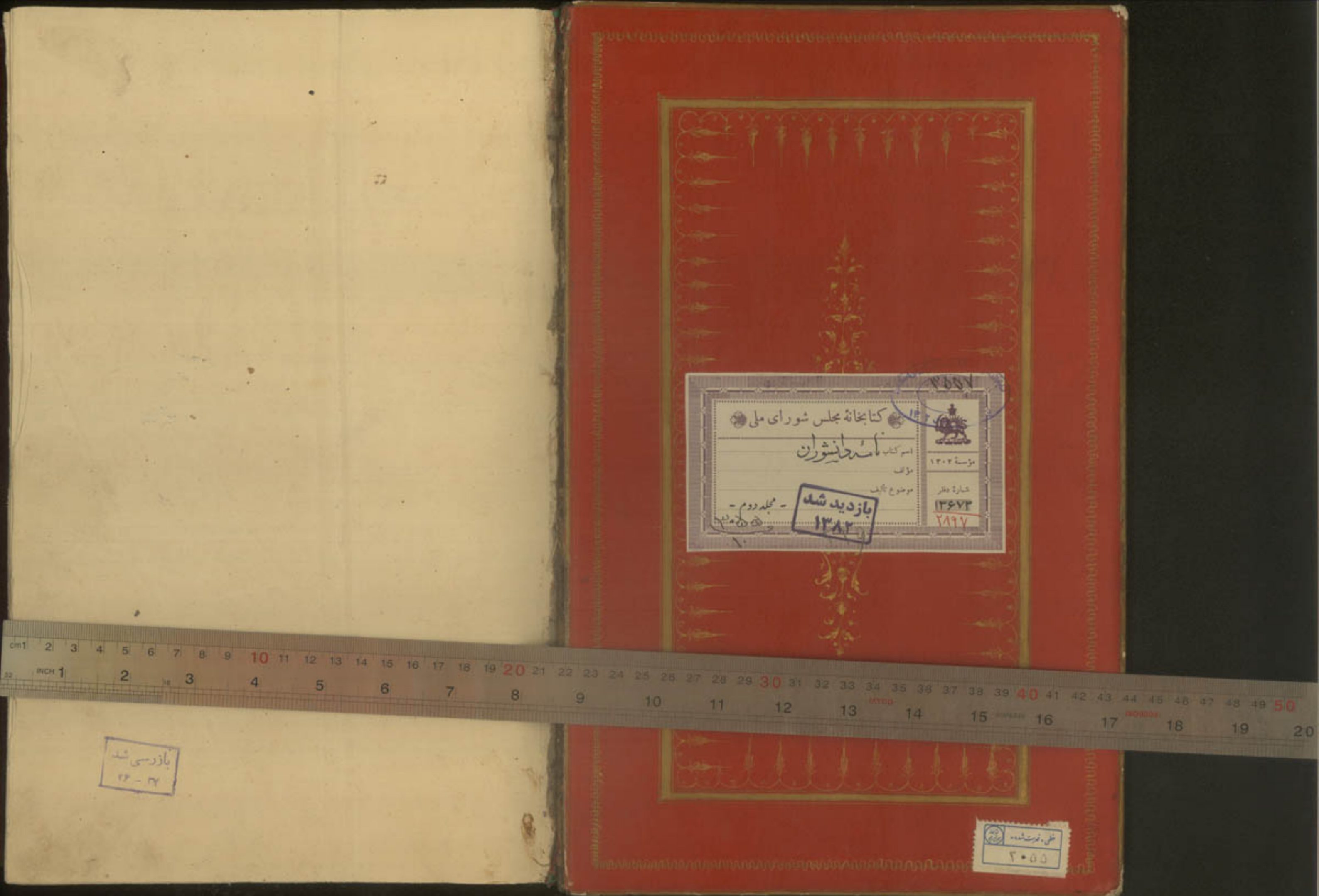
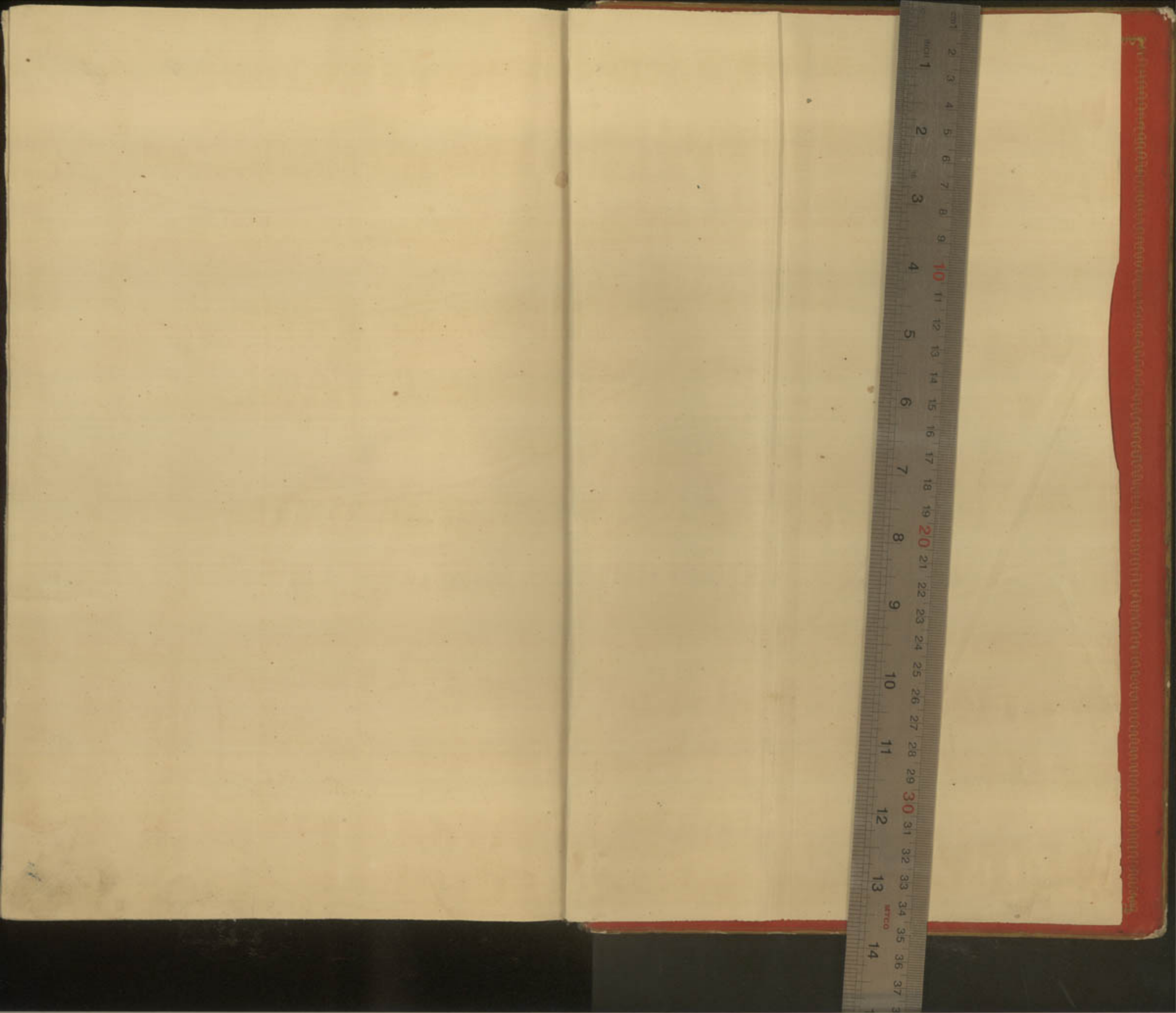
برفت چون نود و چار بر سر دو دویست ز هجرت شه بطحی ستوده معتبر شروع از تاریخ بود در این سال



همی نشستند از شرم در خوی تشویر
همه رسایل و تصنیف خوش نشین تسیر
کسی ندیده و نشنیده اینچنین تالیف



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب نامهٔ دانشوران
مؤلف
موضوع تألیف
- مجلد دوم -
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۶۷۳
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد



نامهٔ
دانشوران ناصری
و آن در
دو مجلد

از هر
طبقه
و محدثین و غیره
جماعتی دیگر از فقها
رحمة الله علیهم



سپاسی افزون از وهم و قیاس و حمدی برون از شمار انفاس که طراز عنوان نامه بدان نامی ست شایسته ذات خداوند یگانه بخشاینده بی ضنت و فرستنده رزاق بی منتی است که بر هر چیز توانا و بر سرائر بینا است که از در بخشایش و بنده پروری قدرتی که او راست آن ماده که سبب از برای بقا نوع انسانی است در تاریکی رحم و ظلمت جنین پس از تخطیط و تشکیل صورت حیات بخشید و غذای از برای آن وضع و هیات مقرر داشت تا انگاه که خلقت بکمال و بحسن و جمال انجامید و اعضا و جوارح را هر یک بر حسب خود خاصیت و منفعتی داد تا بدان اعضا بقای شخص و نیز نوع انسانی صورت پذیر گردد نخست پس از گذاشتن روح حیوانی در درون قلب و قوه تغذیه در تجاویف کبد عقل و ادراک را در بطون دماغ بیافرید تا از آن فنون علوم و شئون صنایع بجهة نظم مصالح جمهور بمعرض ظهور و بروز درآید و نیز در آن ده قوای ظاهر و باطن قرار داد تا عالم برد و علم که علم دین و بدن باشد حق را از باطل و صحت را از مرض تواند تشخیص داد و هر یک از علوم را

دیباچه کتاب

مقدمه از برای آن نهاد و علم نمود تا صحت نوع انسانی پایدار و پس دین بر قرار ماند تا از آن بر ذات و صفاتش پی برند که پروردگاریست قدیم و خداوندی رحیم و در انواع و اصناف اشخاص انسان جماعتی را برگزید و بتوفیقات خود موفق و بتائیدات خویش مؤید نمود تا پس از اکتساب و اقتباس العلوم که بر وحدت و بودنش دلیلی ساطع است در میان بنی نوع انسان منتشر سازند که از آن انتظام مصالح جمهور از هر گونه بمعرض ظهور و بروز درآید

سبحان من تحیّر فی ذاته سواه	فهم خرد بکنه کمالش نبرده راه

درود و تحیت و صلوات بعد پیغمبر را سزد که تا او برگزیده عالم و مبعوث بر بنی آدم گردید روی گیتی را بدان آیات و امارات که او را بود از غیر خداپرستان پاک نمود و مطیعان خود را بعزت دو جهان از غیر مطیع امتیاز بخشید و بعلم سماوی و وحی الهی علوم باطله و ادیان مختلفه را نابود و نیست نمود و از تمام معجزات فصاحت و بلاغت را باور داشت آیتی باهر و امارتی ظاهر نمود تا پیروانش که وی را خاتم پیمبران دانند دانند که فصاحت و بلاغت نتیجه هر علمی از علوم است و چون میدانست که ملک و دین بعلم و عالم تمشیت پذیرد علم را مقدمه عمل قرار داد و علماء امت را انبیا نمود و آنان را نظیر انبیای بنی اسرائیل نمود تا علم و شریعتش در نزد ایشان دائم و محفوظ ماند

محمد شافع محشر حبیب حضرت داور	جهان را ناصر و یاور رسول خالق یکتا
بصورت از نبیا برتر بمعنی از همه مهتر	بخلقت از همه بهتر برتبت از همه والا
نبودی ار ابرهیم اگر از مهر جان پرور	بکشتی نوح را اما اگر از مهر جهان پیرا
کجا بر ساختی گلشن کشیدی رخت آسایش	کجا بر ساحل جودی فکندی کشتی از دریا

سپس بر اولاد و احفاد و خلفاء او باد که هر یک در ترویج شرع و آیین و دین آن نبی عربی و پیغمبر هاشمی آیتی هستند بزرگ و حجتی سترگ سیما ابن عم و خلیفه و جانشینش زوج

دیباچه کتاب

زهرا بتول سیف الله المسلول یکتیه تاز عرصه لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار محرم حریم حضرت آفریدگار همایون مولود حرم کردگار سید اولیا و سرور اصفیا که مجموعه شریعت و طریقت از گفتار بدیع و الفاظ رفیع و آثار منیعش در صفحه گیتی تا روز حساب مرتب و کتاب حکمت و ملت بیضا از غرر بیانات و درر افادات و امارات رفیعش در روزگار تا قیام قیامت پاکیزه و مزین امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین

مظهر الطاف یزدانی علی عالی آن	کز ظهورش شد کمال قدرت حق آشکار
علت ایجاد عالم گر وجود او نبد	امهات سفلی و آبای علوی افتخار
نوح چون گشتش دخیل و خضر او چون شد دلیل	شد چو همدم با خلیل و گشت با موسی چو یار
کشتی از آبش کشاند آب و انخشش داد	ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش آدبار

و دوازده تن از اولاد و موتخش که هر یک از آنها بنص طهارت منصوص و در صفوف کرامت کانهم بنیان مرصوص علیهم افضل الصلوات و التسلیمات و اکمل التحیات الزاکیات و بعد چون جزء اول از نامه دانشوران پرداخته آمد و سبب تالیف و اسامی مولفین آن در دیباچه مجلد اول توضیح گشته بود مجدداً از تکرار احتراز نمود اینک شروع خواهد گردید بمجلد دویم از این کتاب مستطاب بتایید خالق مهر و ماه و اقبال پادشاه دین پناه ظل الله سلطان

با عدل و داد خسرو نیکونهاد

شهنشاه با جاه و اقبال و بخت	خداوند تاج و خداوند تخت
فلک فرمهین خسرو بحر و بر	خدیو نکوخوی و نیکوسیر
سر پادشاهان و فخر عجم	که نازد بدو ملک و دیهیم جم
جهان شاه دین پرور خوش نهاد	ندارد جهان تا جهانست یاد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم افتخار سلاطین عالم مالک رقاب امم مولی ملوک العرب و العجم السلطان بن السلطان بن السلطان السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح و الظفر

دیباچه کتاب

صاحبقران السلطان ناصر الدین شاه قاجار

خلد الله ملکه و دولته و افاض علی العالمین بره و احسانه امید که دولت و شوکت آن پادشاه دین پناه و عمر و اقبالش پر دوام باد که بر همین نظم و ترتیب مجلدات دیگر این کتاب پرداخته آید و در مخزن کتب شاهنشاهی ضبط و بطبع رسد تا از آن فضلای زمان و آنان که بر مدارج فضل و کمال ارتقا جویند بعد از این بهرها برند و نتیجه ها گیرند چه اگر بنظر تدقیق و از روی تحقیق بنگرند دانند که در هیچ عصری از اعصار سلاطین سلف چنین مجموعه و تالیفی دیده نشده و تصنیفی بدینسان برشته تحریر در نیامده که در هر ترجمتی از تراجم آن چندین فایدت از فواید علمی مندرج و در هر فصلی از فصول آن چندین مسئله از غوامض مسائل از هر قبیل منحل گردد و پوشیده نیست که در دیباچه مجلد اول اگر بعضی از اسامی و چیزهای دیگر نگاشته شد بیننده کامل اگر بنظر تحقیق نظر کند خود داند که حشو چیست و زاید که و توضیح این بیان در خاتمه یکی از مجلدات خواهد شد و از اتفاقات آنکه در بدایت امر که مجلس تالیف همیونی منعقد آمد وقیحی سفیه چند روزی باشتباه وارد مجلس تالیف همایونی گردید سپس که ادایش معلوم و جهلش واضح گردید از آن مجلس مبارکش براندند و چند کلمه بیمعنی و الفاظ لایعنی که در چند ترجمه اول از و مانده بود حک نموده صحیحاً بطبع رسید تاکنون که چند سال از شروع این کتاب مستطاب میگذرد دست از سر اهالی فضل و علم برنداشته و در هر مقام که چند نفر مانند خودی بیند افادها کند و بیهودها سراید گویند وقتی انوری را بهجو قبة الاسلام شهر بلخ متهم داشتند مدتی مخفی با لباس مبدل سیاحت بلاد میکرد و در آن حالت بیکی از شهرهای ترکستان گذارش افتاد و دید جوانی در مکانی نشسته و جماعتی از مردم

عامی برگردش گرد آمده اند و بعضی از اشعار میخواند انوری نزد یک آنجماعت رفته گوش فرا داشت دید از اشعار خود او است که حفظ کرده و میخواند انور در نزد وی نشست تا از جماعت مردم مجلس خالی گشت پرسید این اشعار که میخوانید زیاده از حد نیکو سروده شده خواهم بدانم از کیست گفت از منست از تخلص پرسید گفت انوری پس انوری از روی تعجب گفت سبحان الله شعر دزد شنیده بودم شاعر دزد ندیده بودم بهر حال نکته سنجان و صاحبدلان که روی سخن با ایشان است دانند که مطلب چیست و غرض که   واکنون که روز پنجم از ماه یازدهم سال هزار و دویست و نود و شش هجریست تاریخ شروع این مجلد و ترتیب این کتاب مستطاب است و این تربیت یافته و پرورده این دولت جاوید مدت ابو الفضل بن فضل الله الساوجی که از بدایت شروع در تالیف این نامه با سایر اجزای اصلی که توضیح آن در یکی از مجلدات خواهد شد و در جمع و ترتیب آن رنجها برده از خداوند جهان مسئلت مینمایم که این مجلد از کتاب در ظل مرحمت و توجه بندگان آن پادشاه اسلام پناه بانتها باتمام رسد

برشته تحریر نیکو و دلپذیر در آید ویرحم الله عبدا قال آمینا

خدایا تو این شاه نیکو نهاد که دارد جهانی پر از عدل و داد

بسی دار پاینده اندر جهان باقبال نیکو و بخت جوان

کز و نام و آثار فضل و هنر همی زنده گردد بهر بوم و بر

بماند شش تقصا نیفتد روزگار بماند ز اهل هنر بی شمار

واکنون بدانچه مقصود و مطلوبست درین مجلد شروع خواهیم نمود و از جناب اهل علم انچه بیابند و شاید برشته تحریر در می آوریم و منه الاعانة و التوفیق

ابن الاعرابی محمد بن زیاد الکوفی

از موالی عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بوده و برخی وی را از موالی بنی شیبان دانند ربیب مفضل بن محمد ضبی است   از مشاهیر لغویین و علماء عربیت معدود و است جلال الدین سیوطی در طبقات النحاة گوید کان نحویا عالما باللغة و الشعر کثیر السماع من المفضل بن محمد الضبی راویة للاشعار حسن الحفظ لها از ثعلب حکایت شده که گفت خود از ابن الاعرابی استماع نمودم که گفت در آن شب من دیده بر جهان فانی قدم نهادم که ابو حنیفه از سرای فانی رخت برکشید و وفات ابو حنیفه چنانکه در شرح احوال وی نگارش یافت در شهر رجب از سال صد و پنجاه هجری اتفاق افتاد مع الجمله در عنفوان زندگانی و ریعان شباب هوای اکتساب مراتب دانش و اقتباس مراسم بینش او را بر سر افتاده از مدرس ابی معاویه ضریر و مفضل ضبی صاحب مفضلیات و قاسم بن معن بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود و علی بن حمزه کسائی قوانین ادبیت و رسوم عربیت بیاموخت از مدارج علمیه و مقامات ادبیت روزگاری در از بسر برد و تکمیل علوم و تحصیل فنون را پای طلب در راه تعب نهاد و محضر هر یک از مشایخ و اکابر قوم را مغتنم دانسته مقدمات عربیت را با سایر علوم ادبیت اندک زمانی بسر حد کمال رسانید پس از آن بفهم مسائل لغویه و ضبط دلائل آن پرداخت تا در معانی الفاظ و مبانی لغات عرب مهارتی تمام یافت و نزد تمامت اهل علم مسلم آمد و از کثرت علم و وفور دانش بر امثال و اقران خود فائق گردید روزها برای تدریس و افادت نشسته افاضل و اعیان از اهل علم گردش مجتمع میشدند و از افادات آن ادیب دانشمند استفادت مینمودند ابن خلکان آورده ابراهیم حربی و ابن سکیت و ابو العباس ثعلب از تلامذه او معدودند ذهنی دقیق و خاطری نقاد داشت از آن روی بر علماء و مصنفین مناقشات و اعتراضات چند وارد نموده و گروهی از ائمه لغت را

در مسائلی چند بخطا نسبت همی داد و همواره در مدرس افاضت خویش مکشوف میداشت که ابو عبیده و اصمعی را معرفتی کامل و بصیرتی وافی بعلوم لغویه نبوده و ویرا عقیدت آن بود که در کلام عرب ابدال ضاد معجمه بظاء معجمه روا باشد و هر آنکس یکی ازین دو حرف در موضع دیگری بنهد راه خطا نپیموده و بدین بیت بر مدعای خود استشهاد می نمود

الی الله اشکو من خلیل اوده ... ثلاث خلال کلها لی غائض

بیت

چه این شاعر در کلمه غائض ظاء معجمه بضاد معجمه ابدال کرده و میگفت این بیت را من از فصحاء عرب استماع نموده ام سیوطی از ابو العباس ثعلب حکایت کند که گفت

شاهدت مجلس ابن الاعرابی وکان یحضره زهاء مائة انسان وکان یسأل ویقرء علیه فیجیب من غیر کتاب ولزمته بضع عشرة سنة ما رأیت بیده کتابا قط ولقد املی علی الناس ما یحمل علی اجمال ولم یر احد فی علم الشعر اغزر منه

یعنی مدرس افادت ابن الاعرابی را مشاهدت کردم و عدد تلامذه او احصا نمودم صد تن از اهل علم و دانش در مجلسش حضور داشتند بر مسائل ادبیه و لغات عربیه چندان استحضار داشت که هر مسئله از غوامض مسائل و یا حدیثی بروی قرائت مینمودند از جودت فهم و حدت ذهن سائل را بدون رجوع بکتب جواب گفتی و ده سال و اندی ملازم حضرتش بودم در تمام آن مدت از محفوظات و مسموعات خویش بر تلامذه املا می نمود و هیچگاه نزدش کتابی ندیدم که از آن بر اصحاب درس قرائت کند و ویرا مشاهدت کردم که از نوادر اخبار و اصول و قواعد لغت بمقدار آنکه بر شتران حمل کنند بر مردمان املاء نمود و در علم شعر و قواعد عروضیه او را نظیر و مانند نبود و هم آورده اند روزی در مدرس خویش دو تن از تلامذه خود را بدید که با یکدیگر همی بنحوی سخن گویند

از منش

از منشأ و موطن اصلی ایشان پرسش نمود یکی در جواب گفت از مردمان اسبیجابم دیگری گفت از اهل اندلسم ابن الاعرابی از روی تعجب این بیت انشاد کرد

رفیقان شتی الف الدهر بیننا ... وقد یلتقی الشتی فیأتلفان

حضار مجلس تتمه ابیات از وی خواستار شدند گفت

نزلنا علی قیسیة یمنیة ... لها نسب فی الصالحین هجان
فقالت وأرخت جانب الستر بیننا ... لأیة ارض ام من الرجلان
فقلت لها اما رفیقی فقومه ... تمیم واما اسرتی فیمانی
رفیقان شتی الف الدهر بیننا ... وقد یلتقی الشتی فیأتلفان

حاصل معنی آنکه بر زنی نجیب از قبیله قیس یمن وارد شدیم که او را سلسله نسب بنیکوکاران متصل بود پس از وراء ستر از ما استفسار کرد که از کدام سرزمین بار قصد نموده و بکدام قبیله از عرب انتساب دارید در جواب گفتم اما رفیق و صاحب مرا بقبیله تمیم نسبت دهند و من خود بیمن انتساب دارم ما را از جهت مولد و موطن اصلی کمال اختلاف و مباینت بود روزگار ما را با یکدیگر جمع نموده و باین طرح و تمام اتحاد انداخته چه گاهی باشد که دو مختلف یکدیگر را ملاقی گردند و مابین ایشان اتفاق و ایتلاف حاصل گردد و از اشعار اوست که ابو العباس ثعلب از کتاب امالی او نقل کرده

سقی الله حیا دون بطنان دارهم ... ودودک فی مرد هناک وشیب
وانی وایاهم علی بعد دارهم ... کخمر بماء فی الزجاج مشوب

یعنی خداوند رحیم از سحاب رحمت خویش سیراب نماید قبیله را که در زمین بطنان منزل گزیده اند و بر جوانان و پیران آن گروه افزونی و زیادتی بخشد همانا با آن بعد مسافت که مابین ماست دلم بهوای ایشان گرفتار و در اختلاط و آمیزش چون شرابی ام که با آب ممزوج شده باشد مخفی نماند که ابن خلکان را در معنی بطنان

لغزشی روی داده زیراکه در ترجمهٔ ابن اعرابی این ابیات ایراد کرده و در آخر ترجمه در مقام ضبط لغات گویند بطنان جمع بطن است و بطن زمین پست و مغاک را گویند و در اینباب بخطا رفته چه از بطنان در بیت معنی علمی آن مقصود است نیز ابصیغهٔ جمع اسمست مواضعی ابعینها چنانکه یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان تمامت آن مواضع تصریح نموده و پس از تعداد انمواضع این دو بیت از ابن اعرابی ایراد کرده جلال الدین سیوطی از صولی حکایت کند که گفت وقتی الواثق بالله عباسی با ندما و خواص خود در مجلس انس نشسته مغنیان بسرودن اشعار طرب انگیز خاطرش مسرور و مبتهج داشتند یکی از مغنیان در غنا خود این بیت که از اشعار اخطل است انشاد نمود

وَشادِنٍ مُبهِجٍ بالكأسِ نادَمَني		لا بالحَصُورِ ولا فيها بسوّارِ	

در کلمهٔ اخیره از مصراع ثانی مابین حضار نزاع و تشاجر در پیوست بعضی بسوار خواندند برخی بسیار گفتند واثق بفرمود این اختلاف را حکمی از اهل خبرت باید تا هر آنچه در اینباب گوید تولش قبح و کلامش برهانی قاطع باشد و جز ابن الاعرابی احدیرا در محاکمت این مسئله شایسته ندانم اتفاقا در آن ایام ابن الاعرابی در سرّمن‌رای اقامت داشت کس نزد او فرستاده از صحت هر یک از آن دو قول استفسار کرد گفت هر دو وجه روایت شده و صحیح است زیرا که اگر بسوار خوانده شود مراد آنست که آن شارب عربده نکند و بر ندما خود حمله نیاورد و هرگاه بسیار قرائت شود معنی چنین است که در قدح شراب بقیتی فرو نگذارد صورت جواب بواثق عرضه داشتند ده هزار درهم بابن الاعرابی مبذول داشت و توضیح عبارت ابن الاعرابی آنست که هرگاه بسوار خوانده شود ماخوذ است از سار الرجل الیک یعنی بر جهید و حمله آورد و وصف از آن سوار بر وزن شداد آید و سوار الکاس را گویند که از اثر شراب عربده نماید و بر حضار و ندما خود حمله آورد

اخطل لقب ابو مالک غیاث بن غوث بن صلت بن طارقه است و در اغانی غیاث بن غوث ابن سلمة بن طارقه ضبط کرده

بنابراین معنی بیت چنین است شاربی که از بادهٔ ناب جسمی مراسود مند داشت منادمت نمود مراد در حالتیکه در بذل شراب بخل نمودی پس از شرب او را عربده نبودی و اگر بسیار قرائت شود ماخوذ است از قول اهل لغت که گویند اذا شربت فاسئر یعنی گاه شرب مقداری از شراب در ظرف باقی گذار و وصف از آن اسئار گویند بغیر قیاس چه قیاس آن مسئر است و بر این تقدیر معنی چنین باشد که آن شارب از دنیت بخل پیراسته بود و از قدح شراب جرعه‌ای باقی نمیگذاشت و نیز سیوطی از احمد بن ابی عمران حکایت کند که گفت در مجلس ابو ایوب احمد بن محمد بن شجاع بودم که یکی از ملازمان خود را خواسته بمنزل ابن الاعرابی فرستاد و او را طلب نمود پس از لمحه غلام مراجعت کرد و گفت ابن الاعرابی گوید گروهی از اعراب نزد من حاضر اند چون از ایشان فراغت حاصل آید از آمدن مضایقت نمایم غلام گفت من خود در محضر ابن الاعرابی کسی را مشاهدت ننمودم جز آنکه در پیش روی خود کتب چندی نهاده مطالعت می نمود احمد بن ابی عمران گوید زمانی نرفت که ابن الاعرابی داخل شد ابو ایوب مراسم تعظیم و تجلیل و بجای آورد پس از لوازم تشریفات گفت در جواب فرستاده ما مکشوف نمودی که جماعتی از اعراب در منزل من باشند و غلام مرا اعلام داد که ابن الاعرابی در مجلس خود نشسته در حالتیکه منفرد بود و هیچکس نزد او مشاهدت ننمودم از پیغام تو و اخبار غلام زیاده در حیرت و شگفت باشم ابن الاعرابی بانشاد این ابیات لب گشود

لنا جلساءُ ما نَمَلُّ حديثَهم		ألبّاءُ مأمونون غيباً ومشهدا	
يُفيدوننا من علمِهم علمَ ما مضى		وعقلاً وتأديباً ورأياً مسدّدا	
فلا فتنةً نخشى ولا سوءَ عشرةٍ		ولا نتّقي منهم لساناً ولا يدا	
فإن قلتَ أمواتٌ فما أنتَ كاذبٌ		وإن قلتَ أحياءٌ فلستَ مفنّدا	

حاصل معنی آنکه ما را جلسا و ندیمانی چندی است که حدیث ایشان ما را ملالت و کلال نیاورد
گروهی باشند که بحلیهٔ عقل و زیور دانش آراسته در غیاب و حضور ما را بر ایشان وثوق
و اعتماد است از مصاحبت ایشان اخبار گذشتگان آگه شویم و مناقشات ما را
رای سدید و خردی استوار نتیجه بخشد در مرافقت و معاشرت ایشان چار بالش امن
و راحت غنوده ایم زیرا که از دست و زبانشان در امان و از فتنه و سوء معاشرت
مصون و مامون باشیم اگر گوئی در عداد مردگان معدود اند در قول طریق صدق
و صواب پیموده و هرگاه ایشان را از زمرهٔ احیا شناسی ترا اصلا غلط نسپرده
براستی سخن گفته گویند ابن الاعرابی را اخلاق جمیله و خصال پسندیده بود در هر ماه
از اجرت تعلیم هزار درهم بدو عاید شدی و تمامت آن در نفقهٔ عیال و اقارب
خویش مصروف داشتی ابو العباس ثعلب گوید روزی در مجلس وی شخصی در باره
یکی از علما آغاز بدگوئی نمود ابن الاعرابی وی را گفت دَعْ تَقُلْ فِينَا مَا قُلْتَ
عِنْدَنَا لَا تَجْلِسْ إِلَيْنَا یعنی هرگاه از ما در مجلس دیگران بگوش و بدگوئی نکنی
عیب دیگران در محضر ما فاش نسازی مع الجمله در شهر شعبان از سال دویست و
سی و یک و بقولی سی در سرمن رای از این جهان فانی انتقال نمود و قاضی احمد بن
ابی دواد بر وی نماز گذارد و از مصنفات وی بدین شرح است
کتاب النوادر کتاب الانواء کتاب صفة النخل کتاب صفة الزرع کتاب النبات
کتاب الخیل کتاب تاریخ القبائل کتاب معانی الشعر کتاب تفسیر الامثال
کتاب الالفاظ کتاب نسب الخیل کتاب نوادر الزبیریین
کتاب نوادر بنی فقعس کتاب الذباب و اعرابی بفتح همزه و سکون
عین مهمله و فتح را و بعد از الف با موحده منسوب باعراب است ابو بکر محمد بن عزیز
سجستانی در کتاب خود که غرایب قرآن در آن تفسیر کرده گوید اعجم و عجمی آنکس را گویند

که در لسان وی لکنت است اگر چه از عرب باشد و عجمی آنکس را اطلاق کنند که بعجم منسوب
اگر چه فصیح باشد و لفظ اعرابی بر وی گفته شود اگر چه از عرب نباشد و عربی
منسوب بعرب را گویند اگر چه بدوی نباشد از کلمات اوست مَا رَأَيْتُ
قَوْمًا أَكْذَبَ بِاللُّغَةِ مِنْ قَوْمٍ يَزْعُمُونَ أَنَّ الْقُرْآنَ مَخْلُوقٌ
یعنی قومی را دیدار نکردم که افترای ایشان بلغت افزون باشد از جماعتی که قرآن را
مخلوق و محدث دانند و از این عبارت چنین مکشوف افتد که ابن الاعرابی
در کلام الله طریقهٔ اشاعره مسلوک داشته و آنرا قدیم و قائم بذات واجب تعالی
دانسته که از آن روی بر معتزله که کلام الله را مخلوق دانند تشنیع آورده که ایشان
بلغت افترا زنند و چون تبیین و توضیح مقصود ابن الاعرابی شناختن معنی کلام الله و تحقیق
آنکه قدیم یا حادث است موقوف بود لاجرم بر وجه ایجاز بتحقیق این امر پردازیم بدانکه
تمامت ارباب ملل و اصحاب مذاهب متفقند بر اینکه باریتعالی و تقدس متکلم است
ولی در معنی کلام الله و حدوث و قدم آن اختلاف کرده اند و منشا اختلاف دو قیاس
متعارض است که هر یک نتیجه بر خلاف دیگری است یکی از آن دو این است
كَلَامُهُ تَعَالَى صِفَةٌ لَهُ وَكُلُّ مَا هُوَ صِفَةٌ لَهُ فَهُوَ قَدِيمٌ فَكَلَامُهُ تَعَالَى قَدِيمٌ
قیاس دوم كَلَامُهُ مُؤَلَّفٌ مِنْ أَجْزَاءٍ مُتَرَتِّبَةٍ مُتَعَاقِبَةٍ فِي الْوُجُودِ وَكُلُّ مَا هُوَ
كَذَلِكَ فَهُوَ حَادِثٌ فَكَلَامُهُ حَادِثٌ و چون حقیت نقیضین از روی بداهت و حکم عقل
ممتنع است ناچار هر کس یکی از این دو قیاس احتجاج جوید بایستی بر بعضی از مقدمات قیاس
دیگر قدح آورد پس حنابله قیاس اول را صحیح دانسته کبرای قیاس ثانی را منع نموده اند
گویند اصوات و حروف با توالی ایشان و ترتب بعضی بر بعضی با آنکه حرف ثانی از هر کلمه
مسبوق بحرفی است که بر آن مقدم است قائمند بذات باریتعالی و قدیمند و کلام الله
تعالی را عبارت از اصوات و حروف دانند و در جهالت و نادانی ایشان همین کفایت

که فرقه از انقوم جلد و غلاف مصحف و برخی آن جسم حروف قرآن و آن مکتوب گردیده
قدیم دانند وکرامیه چون حنابله گویند کلام الله عبارت از اصوات و حروف است
ولی با آنکه حادث است آنرا قائم بذات واجب دانند زیرا قیام حوادث را بذات
باریتعالی تجویز کنند و ایشان قیاس ثانی صحیح دانسته در کبرای قیاس اول قدح آورند
و معتزله چون کرامیه قیاس ثانی صحیح دانسته ولی بر صغرای قیاس اول قدح
آورده اند گویند کلام الله تعالی عبارت است از اصوات و حروف چنانچه حنابله
وکرامیه گویند لکن آنرا قائم بذات واجب تعالی ندانسته مخلوق و حادث دانند گویند
کونه تعالی متکلماً عبارت است از آنکه ایجاد حروف و اصوات مینماید در اجسام چنانکه
بقدرت کامله ایجاد کلام در درخت کرد و حضرت موسی شنید و در آسمان ایجاد
کلام کند ملائکه استماع نموده وحی نازل کنند و این لامحاله حادث است اگرچه
قدرت بر ایجاد آن عین ذات و قدیم است   و اشاعره گویند کلام بر دو قسم است
لفظی که عبارت است از حروف و اصوات مسموعه و نفسی که معنی است قائم بنفس متکلم
که مدلول کلام لفظی است چنانکه اخطل گوید إِنَّ الْكَلَامَ لَفِي الْفُؤَادِ وَإِنَّمَا جُعِلَ
اللِّسَانُ عَلَى الْفُؤَادِ دَلِيلاً   و گویند متکلم آنکسی است که کلام
بدو قائم است نه آنکه موجد و خالق کلام است چه اهل لغت تصریح کرده اند که
الْمُتَكَلِّمُ مَنْ قَامَ بِهِ الْكَلَامُ لَا مَنْ أَوْجَدَ الْكَلَامَ   پس کلامی که قائم بذات
باری تعالی است جایز نیست عبارت از حروف و اصوات مسموعه باشد زیرا که حروف
و اصوات مسموعه حادثند و قیام حوادث بذات باریتعالی ممتنع است پس کونه تعالی
متکلماً عبارت است از اتصاف او بمعنی ازلی قائم بذات که آن معنی مدلول حروف
و اصوات مسموعه است و اینمعنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه آن معنی است
باریتعالی قائم است و اصلا متغیر نگردد   بالجمله از آنرو قیاس مذکور

قیاس اول صحیح دانسته صغرای ثانی را منع کنند معتزله و سایر فرق مسلمین بر اشاعره در این
قول بسی انکار آورده گویند هر عاقل از لفظ کلام جز حروف و اصوات مسموعه نفهمند
و آنچه را که اشاعره کلام نفسی دانند غیر معقول است زیرا که کلام یا خبر است یا انشا
هرگاه از متکلم خبری صادر شود در آن سه چیز است یکی عبارات صادره از متکلم دوم علم
متکلم بثبوت نسبت خبریه و انتفاء آن سیم ثبوت آن نسبت در واقع و نفس الامر و انتفاء
آن قسم دوم و سیم بالاتفاق از جنس کلام خارجند پس مکشوف و معلوم گردد که کلام
خبری عبارت صادره از متکلم است و اگر از متکلم کلام انشائی مانند امر یا نهی صادر شود
در آن دو چیز است نخست عبارات صادره از متکلم دوم اراده و کراهت که قائمند
بنفس متکلم و متعلقند بمأموریه و منهی عنه اراده و کراهت را بالاتفاق کلام نگویند
پس کلام انشائی نیز همان عبارات صادره از متکلم است   مع الجمله گویند اینگونه
از کلام که اشاعره ادعا کنند نه خود تعقل آن کرده و نه دیگران فهم آن نموده اند
با وصف این چگونه آنرا برای واجب تعالی اثبات توان کرد و نیز علامه حلی که از اجله
علماء امامیه است در کتاب نهج الحق پس از اقامت برهان سمعی و عقلی بر حدوث
کلام الله گوید در اینمسئله اشاعره با عقلا طریق مخالفت پیموده کلام الله را قدیم دانند
و گویند کلام الله صفتی است قائم بذات واجب و از ازل با واجب تعالی بوده و ثابت
اینگونه کلام برای واجب تعالی از اجهل و سفاهت است چه هرگاه یکی از ما در سرای
منفرد نشسته تکلم آغاز کند و گوید ای سالم برخیز ای غانم بزن ای سعید بخور کل کن
هر آینه او را عقلا از زمره جهال دانسته و در عداد سفها در شمار آرند آیا چگونه امثال
این افعال که بر سفاهت و جهالت دلالت کند بباریتعالی نسبت توان داد
و چگونه صحیح است در ازل خدا و ند عز اسمه یَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ و یَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ وَأَوْفُوا بِالْعُقُودِ

بفرماید در حالتیکه در حال تکلم باین خطابات مخاطبی موجود و مواجه نباشد و نیز
بنابر قول ایشان در اخبار خدا تعالی کذب لازم آید زیرا در مقام اخبار گفته اند اِنّا
اَرسَلنا نُوحًا وَاِنّا اَوحَینا اِلیٰ اِبراهیمَ وَاَهلَکنَا القُرُونَ وَضَرَبنا لَکُمُ
الاَمثالَ با آنکه تمامت این آیات اخبار از گذشته است و اخبار از وقوع آنچه در ماضی
واقع نشده محض کذب و خلاف واقع است بهر تقدیر هر یک از معتزله و اشاعره
بر مدعای خود احتجاجات و براهین اقامت نموده و بر یکدیگر ردود و تشنیعات وارد نموده اند
و ما از خوف اطناب از ذکر آنها اعراض کرده اطلاع آنها را بمطالعت کتب کلامیه
حوالت دهیم

ابن اثیر

باید دانست که عنوان این ترجمت نیز مانند عنوان بنی بابویه و ابنا طاوس
از مشترکات است چه فرزندان اثیرالدین ابوالکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم
ابن عبدالواحد شیبانی هر سه ما بین العلماء بابن اثیر اشتهار دارند
و در السنهٔ ارباب ادب خبر بدین عنوان مذکور میآید و لعل بسیاری
از مبتدئین و متوسطین محصلین آن سه دانشمند بهمانند را یکی پندارند
و نهایهٔ ابن اثیر و کامل ابن اثیر و مثل السائر ابن اثیر هر سه را تصنیف یک عالم
انگارند با آنکه هر یک از آنها تصنیف یکی از ایشان است پس تعیین مراد
و رفع اشتباه را گوئیم بنی اثیر سه محقق بی نظیرند که در ادب و حسب مانند
نسب و عصب برادرند در فنون فضل و شجون کمال سرآمد دانشوران
عهد خویش بودند از معاصرین این سه دانشور یگانه ستایشها در حق
ایشان بنظر رسید شیخ شهاب الدین ابوالدر یاقوت حموی در ذیل
جزیرهٔ ابن عمر گوید بَنُو الاَثیرِ العُلَماءُ الفُضَلاءُ الاُدَباءُ
کُلٌّ مِنهُم اِمامٌ قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در ذیل ترجمت
ابوالفتح نصرالله گوید وَکانَ الاِخوَةُ الثَّلٰثَةُ فُضَلاءَ
نُجَباءَ رُؤَساءَ لِکُلِّ واحِدٍ مِنهُم تَصانیفُ
نافِعَةٌ مهتر ایشان ابوالسعادات مجدالدین مبارک است
که در غریب حدیث کتاب نهایه تصنیف کرد و کهتر از وی ابوالحسن
عزالدین علی است که در علم تاریخ کتاب کامل تالیف نمود و کهتر
از ایشان ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله است که در صناعت
انشاء کتاب مثل السائر نوشت ولادت هر سه برادر در جزیرهٔ ابن عمر

اتفاق افتاد چه ابو الکرم پدر ایشان در انجا توطن و حکومت داشته
وازانیروی هرسه را ابن اثیر جزری گویند و جزیره ابن عمر شهریست
در سه منزلی موصل برکنار دجله از آنکه آب بشکل هلال از سه جانب
برآن محیط شده علی الاستعاره بنام جزیره اشتهار یافته اکنون
بشرح اخبار آن سه عالم لبیب علی الترتیب اشتغال جوئیم وگوئیم مبارک
ابن محمد از ارکان اساتید و اعیان مشایخ است در بسیاری از فنون
منقول در عداد مشاهیر فحول بشمار آید ما بین علما و امرا ریاست یافت
وحشمت علم با شوکت منصب فراهم نمود ابو البرکات بن مستوفی
مؤلف تاریخ اربل در حق او گوید اَشهَرُ العُلَمَاءِ ذِکرًا وَاَکبَرُ
النُبَلاءِ قَدرًا وَواحِدًا لِاَفاضِلِ المُشارِ اِلَیهِم وَفَردُ
الاَماثِلِ المُعتَمَدِ عَلَیهِم یعنی نام مجد الدین مبارک در سلسله
علما از جملگی مشهورتر بود و قدرش در طبقه رجال از همگنان بزرگتر ما بین
افاضل عصر وحید بود و در جرگ معارف عهد فرید برادر وی عز الدین
علی بن محمد در کتاب کامل التواریخ در صفت او چنین گوید
کانَ عالِمًا فی عِدَّةِ عُلومٍ مِنها الفِقهُ وَالاُصولانِ
وَالنَحوُ وَالحَدیثُ وَاللُغَةُ وَلَهُ تَصانیفُ مَشهورَةٌ فی التَفسیرِ
وَالحَدیثِ وَالنَحوِ وَالحِسابِ وَغَریبِ الحَدیثِ وَلَهُ رَسائِلُ
مُدَوَّنَةٌ وَکانَ کاتِبًا مُفلِقًا یُضرَبُ بِهِ المَثَلُ ذا دینٍ
مَتینٍ وَلُزومِ طَریقٍ مُستَقیمٍ رَحِمَهُ اللهُ وَرَضِیَ عَنهُ
فَلَقَد کانَ مِن مَحاسِنِ الزَمانِ وَلَعَلَّ مَن یَقِفُ عَلی
ما ذَکَرتُهُ یَتَّهِمُنی فی قَولی وَمَن عَرَفَهُ مِن اَهلِ عَصرِنا یَعلَمُ

اَنّی مُقتَصِرٌ یعنی وی در فنون چند دانا بود مانند فقه و اصول فقه و اصول
عقاید و اعراب و اخبار و لغت و در علم تفسیر و فن حدیث و صناعت
نحو و معرفت حساب و غریب حدیث تصانیف پرداخت اورا
مکاتیبی است که در یک دیوان فراهم شده منشی بدایع نگاری بود
که در آن صناعت بوی مثل زدندی بحسن عقیدت و استقامت طریقت
اتصاف داشت رحمت و رضوان خدایش نصیب باد که براستی جمال
روزگار بود و لعل کسانی که باین سخن من واقف آیند مرا در صفت وی
مبالغت و اغراق تهمت نهند ولی از مردم عصر ما آنان که مراتب فضل و هنر
آن دانشور نامدار حق معرفت دارند دانند که من در مدح و ستایش وی تقصیر
نموده ام و حق ثنا و تمجیدش کماینبغی بجای نیاورده ام الحاصل ولادت
ابن اثیر را احد الربیعین از سال پانصد و چهل و چهار در جزیره ابن عمر چنانکه
اشارت رفت اتفاق افتاد و در آن بلد نشو و نما یافت آنگاه از جزیره عزیمت
شهر موصل کرده و در انجا مقیم گشت و بکسب کمال و تعلم علوم اشتغال جست
قوانین فن اعراب و اصول صناعت اشتقاق از ابی محمد سعید بن مبارک
ابن دهان موصلی که شرح اخبارش نگارش یافت و یحیی بن سعدون قرطبی
که تفصیل احوالش نگاشته خواهد شد بیاموخت حافظ جلال الدین سیوطی
در طبقات النحاة در ذیل ترجمت وی گوید ابن اثیر در مبادی اشتغال بفن
حدیث هیچ نپرداخت ولی در اواخر حال در تحصیل آن کمال سعی بلیغ نمود
و در آن باب عبد الوهاب بن سکینه و گروهی دیگر از محدثین را تلمذ کرد و برای
تحصیل سائر فنون نیز نه تنها از موطن مألوف دور ماند و در هر بلد زمانی لایق
اقامت نمود و در فن انشا نیز ممارست تمام و اجتهاد وافی بجای آورد

تا آنکه در آن فن در بسیاری از فنون مهارتی کامل و تبحری وسیع دریافت
و در زمان خود شهرهٔ بلاد و یگانهٔ امصار گردید در کتب سیر مسطور است که چون
دور حکومت اتابکان موصل که از جانب سلاطین آل سلجوق در دیار
بکر و حلب و حمص و غیرها حکم میراندند بسیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن
عماد الدین زنگی رسید ارکان دولت مودود بر خلاف وصیت وی از فرزند
بزرگترش عماد الدین زنگی که سنجر و ولیعهد پدر بود روی تافته با برادر کهتر
او سیف الدین غازی بیعت نمودند و عم وی نور الدین محمود که بر بلاد
شامات استیلا یافته بود بموصل رفته ایالت برادرزادهٔ خویش استوار داشت
سیف الدین در تاریخ پانصد و هفتاد و یک هجری که بر قصد محاربهٔ سلطان مصر
صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب کردی عزیمت ملک شام کرد
نیابت فرمانروائی موصل و سایر قلمرو خود را با امیر مجاهد الدین قایماز
که مدبری بی‌عدیل و مدبری بی انباز بود بازگذاشت و بدانعهد ابن اثیر
که از تحصیل کمالات فراغت یافته بود با نامی مشهور و صیتی مذکور بملک
موصل بازگشت امیر مجاهد الدین جود وی مغتنم شمرده انواع لطف و عطوفت
در حقش مبذول داشت و او را بحسب لیاقت بوزارت دیوان رسائل
که منصبی ارجمند بود برگماشت و او از وفور فضل و فرط هنر بدان شغل خطیر
چنان قیام کرد که نامش در حضرت ملوک و سلاطین مسموع و معروف
گردید و چون ده سال و اندی از فرمانروائی سیف الدین غازی بر آمد
و در سنهٔ پانصد و هفتاد و شش هجری ملک عاریت بدرود کرد
و حکمرانی موصل و دیار بکر و حوالی آن ببرادر وی عز الدین مسعود
که بعهد سیف الدین غازی مقدم جیوش بود انتقال یافت

امیر مجاهد الدین در نیابت سلطنت و مبارک بن اثیر در وزارت دیوان رسائل کماکان
متولی و مستقل بودند تا آنکه مردم عوان در حق امیر مجاهد الدین بسعایت
برخاستند و ابواب فساد و فتنه مفتوح داشتند بحدیکه عز الدین را خاطر
بر مجاهد الدین برآشفت و در سال پانصد و هشتاد و نه بأخذ وی فرمان داد
ابن اثیر همینکه مخدوم خویش در چنگ عز الدین گرفتار دید صلاح وقت را
در رکاب آن اتابک محتشم التجا جست و در قطار حاضران خدمت وی انتظام
گرفت و بشغل انشاء رسائل و فرامین و عمل وزارت دیوان مکاتیب منصوب
گردید و همچنان مراسم الخدمت جلیل بر عهدهٔ کفایت و درایت او
موکول بود تا آنکه در بیست و هفتم شعبان سال اخذ مجاهد الدین که پانصد و
هشتاد و نه بود عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود سرای سپنج بدرود
نمود و سریر فرمانفرمائی آنکشور بفرزند وی نور الدین ارسلانشاه
که ملک عادل لقب داشت انتقال یافته و در همانسال بجای پدر
جلوس کرد و او حکمرانی با شهامت و ابهت بود ارباب هنر و خداوندان
کمال را دوست میداشت و از اینجهت ابن اثیر را زیاده از حد بنواخت
و پایهٔ منزلتش بیش از پیش برافراخت قاضی شمس الدین احمد گوید
حَظِیَ عِنْدَهُ وَ تَوَفَّرَتْ حُرْمَتُهُ لَدَیْهِ یعنی ابن اثیر
در حضرت آن اتابک هنردوست مکانتی عظیم و حرمتی موفور یافت
در کامل التواریخ در سیرت نور الدین ارسلانشاه مسطور است که مجد الدین
ابن اثیر گفتی مَا قُلْتُ لَهُ یَوْماً فِی فِعْلِ خَیْرٍ فَامْتَنَعَ مِنْهُ بَلْ بَادَرَ
إِلَیْهِ بِفَرَحٍ وَ اسْتِبْشَارٍ یعنی هیچگاه ارسلان شاه را بعمل خیری
دلالت نکردم که از پذیرائی آن امتناع نموده باشد بل بهرچه من

رای زدم او بیدرنگ مبادرت جست بر حالیکه خوشحال و خورسند بود
روزی مرا احضار داشت من برنشستم و سوی درگاه راندم چون بدر
دارالاماره رسیدم زنی دیدم که تظلم و تشکی همی کند همینکه چشمش بمن افتاد
نزدیک آمد و رقعهٔ که در دست داشت بمن سپرد و التماس نمود که بنظر
اتابک عرضه دارم چون بحضور درآمدم اتابک در باب مهمی آغاز سخن فرمود
من گفتم مضمون این مکتوب بشرف لحاظ رسانیدن بر انجام هر مهم متقدم
باشد که از آن زنی است متظلمه که اکنون بدرب بارگاه ایستاده و انتظار
رفع شکایت و دفع تظلم همی برد گفت لَاحَاجَةَ اِلَی الْوُقُوفِ عَلَیْهَا
عَرَفْنَا الَّذِیْ فِیْهَا یعنی بمطالعت رقعه حاجت نیست چه فحوای
آن بفراست ملوکانه دریافتم و در آنوقت یکی و نفر از وزرا حاضر
بودند ارسلانشاه غضبناک ملتفت ایشان شد و با من گفت ببین این
دو کس با این متظلمه چه رفتار کرده اند وی را پسری بوده که در موصل بازرگانی
اکتساب می نموده و درگذشته و مقداری قماش و دو بنده باز
گذاشته چون مردی غریب بوده و کس وارث وی نشناخته گماشتگان
بیت المال از در احتیاط ترکهٔ او را حیازت کردند و از تلف و ضیاع
حراست نمودند و آن دو مملوک را نزد ما آوردند و مراتب را بعرض رسانیدند
ما همی منتظر بودیم تا مستحق آنها پیدا شود و مال خویش بستاند یکی و ماه
و اندی از این پیش این زن پیدا شد و دعوی کرد که آن بازرگان پسر
من بود و بمال من تکسب مینمود آنچه از وی باز مانده از آن من است
و تصدیق مدعا را سجلی از حکومت شرع ابراز داشت بفرمودیم تا مال
بدو سپارند و آن دو مملوک را این دو مرد بهائی موافق انصاف از ای ما

بخرند

بخرند اینها رفتند و بازگشتند و گفتند کاری نشد چه او قیمتی بگزاف
خواست و ما دریغ داشتیم گفتیم پس بندگان وی بخود او تسلیم دارید
و تاکنون فزون از دو ماه است که ما را از این داستان خبر نبود
و چنان میپنداشتیم که این دو مرد حسب الامر بندگان آن زن مسترد داشته اند
حالی که تو عرضهٔ وی آوردی معلوم افتاد که هنوز مال آن متظلمه را نداده اند
و هر که از شکایت و استغاثت او آگاه شود چنان پندارد که من
مال وی از او باز داشته ام و بندگانش بستم و جور بگرفته ام و نداند
که این کار نکوهیده از این دو مرد خائن سر زده که بر زوال ناموس عدل
و داد باک ندارند و انقراض دولت انصاف و مردمی عظیم نشمارند
یا ابن اثیر هم در ساعت بخیز و هر دو مملوک با زن بسپار و در رفع ظلم از وی
تاخیر روا مدار ابن اثیر گوید پس من از محضر بیرون شدم و فرمان اتابک
بگذاشتم و آن زن را با دعا و شکر روانه داشتم الغرض ابن اثیر
در خدمت ارسلانشاه همی بعزت و جاه ببود و در سوانح مهمات عقدهٔ
امور بسرانگشت تدبیر می گشود و در انشاء احکام و فرامین و ثبت مفاوضات
و مکاتیب حق هنر ادا مینمود تا آنگه مقدمات مرض فالج در اندامش پدید
گشت و رفته رفته اعضا و جوارحش استرخا کلی گرفت و دست و پایش
از کار و رفتار بماند و از حضور اتابک و انجام خدمات عاجز آمد و ناچار
ملازم بیت و حلیف سرای خویش گردید و لی هر گاه که در دستگاه
اتابکی مهمی مشکل و کار صعب افتادی از رای رزین و قول متین وی استعانت
میشد و اعیان ملک و ارکان دولت بصوابدید وی رفتار مینمودند
او خود عروض آن مرض را نعمتی بزرگ گرفت و غنیمتی عظیم شمرد و زمان خود را

بکار تألیف و تصنیف انحصار داد و جمیع مجامع سودمند که در پایان بر جمعیت
یاد کنیم بتصریح ابن خلکان در آن زمان بپرداخت و برای فقرا و مهمان سرائی
که رباط نامند بنیاد کرد و جمیع املاک و مزارع و ضیاع خویش بدانجا
وقف نمود عبد الله اسعد یمنی در مرآة الجنان و قاضی ابن خلکان
در وفیات الاعیان و جلال الدین عبد الرحمن در بغیة الوعاة و محدث
بحرینی در جلیس و انیس بعبارات متقارب از برادر وی ابو الحسن عز الدین
علی نقل آورده اند که گفت زمانی که مجد الدین بمرض فالج گرفتار و باضطرار
مقیم دار بود طبیبی از مردم مغرب زمین بعیادت وی آمد و از مبادی انحراف
مزاج او جویا شد و گفت من این مرض در مدتی اندک علاج کنم و تعهد نمایم
که تا آثار علت یکباره از وی نرود و بهبودی کلی حاصل نماید از اجرت عمل
دم نزنم و مطالبهٔ حق زحمت نکنم ما در دعوی وی امارات صدق
دیدیم و رخصت معالجت بخشیدیم او بر حسب التزام خویش چالاکی گرفت
و بار وغنی که از اجزا چند ترکیب داده بود معالجت برخاست زمانی نگذشت
که آثار حسن تدبیر او ظاهر شد و پاهای مجد الدین از نرمی و لینتی بدرآمد و بتجدد
اعضا و قبض و بسط جوارح قادر گشت همینکه مجد الدین علامت بهبود و توان
حرکت در پیکر خویش یافت مرا بخواند و گفت ای برادر اجرت این مرد
مغربی بپرداز و او را خوشحال و خورسند روانه دیار خود ساز من گفتم عافاک الله
این چه فرمان است که میدهی این طبیب ماهر چگونه از تو دور دارم و حال
آنکه هنوز بهبودی کلی حاصل نشده و چنان دانم که عنقریب چشم دوستان تو
روشن کند و ترا از ملازمت کنج سرای خلاص نماید اگر اینمرد از دست
گذارم چنان است که صحت وجود تو دیده و دانسته از دست بنهم

گذ

گفت آری ای برادر حقیقت امر چنین است که تو گوئی و مرا در صدق دعوی و حسن
مداوای این طبیب حاذق و معالج ماهر هیچ سخن نیست ولی داستان
بهبودی با کسی گوی که خود طالب رنجوری نباشد همانا مرا از این آفت
که بپای رسیده چندین غنیمت بدست افتاده چه مادام که بدینگونه
رنجورم نخست از ترک دیدار ستمکاران معذورم و از درک حضور ظالمان
دور و دیگر آنکه باب خزانه کتب توانم گشود و در فنون فضائل تصنیفات
توانم نمود تا بدان تألیفات تدارک مافات بجای آرم و آثار ستوده
و نام نیک بیادگار گذارم و دیگر آنکه بدین علت عزت نفس و کرامت
طبع از خواری خدمت و ذلت طاعت صیانت کنم و عمر نفیس و وقت
عزیز که سرمایهٔ سودای آخرت و تحصیل خوشنودی خداوند است
سپس از حیازت حطام دنیوی و اطاعت فرمان خلق حرام است
ننمایم و دیگر آنکه مادام مرا پای رفتار در رکاب آتابکی بسته و رشتهٔ آمیزش
و اختلاط ارکان ایالت گسسته است بهنگام حل و عقد امور و مشورت
مهمات جمهور که بالضروره برای و رویهٔ من حاجت افتد رجال ملک
و صنادید قوم چنانکه بینی جمله بسرای من در آیند و از تدابیر و تجارب
من استعانت جویند ولی اگر پای حرکت دراز و باب رفتار باز باشد
ناچار بایستی در مشاورات عظیم و انجام مهمات خطیر خود راه سرای
ایالت سپارم و در قطار دیگر وزرا وظیفه کنکاش پردازم
و تو خود میدانی که مابین این دو حال تا چه مقدار فرق است و تا چه حد
امتیاز پس ای برادر مرا چه افتاده که در این چند روز که از عهد حیات باقی
مانده محض بهبودی عضوی تمام وجود نابود سازم و عاقبتی نامحمود

یابم از کیمیای فراغت و اکسیر آسایش روی تابم و مصالح چند و منافع
از دست ننهم زینهار این مرد مغربی از این دیار بیرون کن و مرا از دوای همه
بر، مرض و صحت مزاج آسوده دار عز الدین بن اثیر گوید
چون تقریر برادر بزرگوار شنیدم دیدم حقیقت حکمتی است بدیع
و سری لطیف پس اجرت طبیب پرداختم و او را خوشنود روانه
ساختم بالجمله ابن اثیر همچنان بمرض فالج مبتلا بود تا در پنجشنبه سلخ
شهر ذی الحجه از سال ششصد و شش در موصل وفات یافت و در رباطی
که خود در خارج بلد بنا نهاده بود مدفون گشت یافعی گوید او را شعر
اندک گویند وقتی استر یکی از اتابکان موصل بلغزید او نظیر مضمونی
که امیر معزی در لغزش توسن سلطان سنجر سلجوقی انشاد کرد
بنظم کشید گفت

إن زلّت البغلة من تحته	فإنّ في زلّتها عذرا
حمّلها من علمه شاهقا	ومن ندى راحته بحرا

یعنی اگر استر اتابک را لغزشی افتاد امری شگفت نباشد که در لغزیدن
عذری مسموع در کار است زیرا که آن فرمانگذار فاضل باذل
از دانش خویش کوهی شامخ و از بخشش خود دریائی مواج بر آن
مرکب حمل فرموده پس اگر از تحمل آن دو بار عظیم عاجز آمده سکندری
خورده باشد معذور خواهد بود و تصانیف نافعه و تألیف بدیعه وی
بسیار است منها کتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول
و آن کتاب جامع احادیث صحاح سته اهل سنت است
کتاب المصطفی والمختار فی الادعیة والاذکار کتاب النهایه

فی غریب الحدیث که پنج مجلد است کتاب الانصاف فی الجمع
بین الکشف والکشاف آنرا از تفسیر ثعلبی و تفسیر زمخشری فراهم آورده
کتاب البدیع فی شرح الفصول فی النحو لابن الدهان
دیوان الرسائل والمکاتیب کتاب الشافی فی شرح مسند الامام الشافعی
و او را رساله ایست سودمند در صنعت کتابت گویند زمانی
که بجمع آوردن این کتب اشتغال داشت جمعی از افاضل عهد وی را در کار
تصنیف معاونت مینمودندی و در اختیار مطالب و کتابت آنها یاری دادندی
واقدی گوید جزیرهٔ ابن عمر را مردی از اهل برقعید که او را عبد العزیز بن عمر گفتندی
عمارت کرد یاقوت حموی گوید گمان من آنست که اول کسیکه آن بلد را
بنیاد نهاده حسن بن عمر بن خطاب تغلبی است

ابن اثیر

نام ونسب وکنیت ولقب او گذشت پنجشنبه سیم شعبان
سال پانصد و پنجاه و هشت بجزیرهٔ ابن عمر متولد گشت و در آن
بلد نمایش یافت وبسن صبی حافظ کلام الله گردید از برادران
بسال کهتر است ولی از ایشان بکمال کلانتر در فنون چند
لاسیما ادبیات بعهد خویش مشارالیه بود بصنعت انشاء
پس از معاصرش قاضی فاضل وزیر سلطان صلاح الدین یوسف
ابن ایوب کردی نظیر نداشت رسائل و مکاتیب وی
مابین ترسلات عرب امتیازی تمام دارد در ابتکار معانی
و اختراع مضامین خداوند ملکه راسخ بود وانچا طرفا طر اورا
از مداومت دواوین فصحا و ممارست افکار شعرا پدید گشته
وازاینروی بیشتر منشآت وی بر صنعت حل منظوم مشتمل است
و درانباب کتابی پرداخته موسوم بالوشی المرقوم فی حل المنظوم
خود در فاتحة الکتاب گوید کُنْتُ حَفِظْتُ مِنَ الأشعارِ
القدیمةِ والمحدثةِ ما لا أُحصیهِ کثرةً ثمّ اقتصرتُ
بَعْدَ ذلِكَ علی شعرِ الطائیّینِ حبیبِ بن أوس
وأبي عُبادةَ البحتريِ وشعرِ أبي الطیّبِ المتنبّي فحفظتُ
هٰذهِ الدّواوینَ الثلاثةَ وکنتُ أکرّرُ علیها بالدّرسِ مدّةً
سِنینَ حتّی تمکّنتُ مِن صَوغِ المعاني وصارَ الإدمانُ
لي خُلقًا وطبعًا یعنی من از منظومات شعراء قدیم
و جدید چندان ازبر داشتم که شمار آن نمیدانستم و عاقبت

از تمام اشعار عرب اکتفا نمودم بدواوین سه کس
که سرآمد فصحای عالمند ابوتمام و ابوالطیب و ابوعباده
پس چندین سال این سه دیوان از حفظ درس گفتم تا آنکه
از مداومت بحث آنها بر سیاق معانی انشا و سبک اسالیب
کلام اقتداری تمام یافتم و این صنعت برای من طبیعت ثانوی گردید
الغرض پس از آنکه در هنر و کمال رسید بمقامی که رسید در اول
ربیعین از سال پانصد و هشتاد و هفت نزد قاضی عبدالرحیم
که رب النوع منشیان عصر بود رفت و بتوسط او بملازمت پادشاه
مصر و شام سلطان صلاح الدین ایوبی رسید و تا شهر شوال
از آنسال در خدمت سلطان بسر برد آنگاه ملک افضل
نورالدین علی ولیعهد صلاح الدین او را از پدر خواستار شد
سلطان ویرا مابین اتصال خشم نورالدین علی و اقامت آستان
خویش مخیر ساخت و گفت اگر صحبت نورالدین اختیار کند
مرسومی که از دیوان مبارک برای وی مقرر شده همچنان مستدام
باشد ابن اثیر صلاح خویش در التزام ملک افضل دانست و با وی
در پیوست ملک افضل وجود فاضلی آنچنان عظیم غنیمت شمرد
و با آنکه هنوز در سن شباب بود منصب وزارت بر عهده وی
تفویض نمود پس او با کفایتی بنهایت بر حمل اعباء وزارت اشتغال
داشت تا آنکه صلاح الدین در صفر سنه پانصد و هشتاد و نه
بشهر دمشق درگذشت و ملک افضل که اکبر اولاد وی بود و بنگاه
وفات پدر بدار الملک شام مقام داشت بحکم ولایت عهد

برجای صلاح الدین جلوس کرد و دمشق و ساحل و بیت المقدس
و بعلبک و صرخد و بصری و بانیاس و هونین و تبنین و غزه
بالتمام در حیطه تصرف آورد و مقالید حل و عقد امور این بلاد در کف
کفایت ابن اثیر نهاد و او را وزیر مستقل و مشیر مختار خویش گردانید
و همچنان اعتبار و اشتهار وی باقی بود تا مملکت شامات
از تصرف مخدوم او ملک افضل بیرون رفت و از آن پس امر
ابن اثیر در اضطراب افتاد توضیح این مجمل آنکه بعد از انتقال
صلاح الدین بدار مجازات و استقلال ملک افضل بملک شامات
مابین آل ایوب اختلافی عظیم شد هریک بخیال استقلال
خویش و اختلال حال دیگران افتاد چنانکه وزیر آن دودمان
قاضی فاضل در حکایت آن اختلاف هائل گفته وأمّا
هٰذا البيتُ فإنّ الآباءَ منه اتّفقوا فملكوا والأبناءُ اختلفوا
فهلكوا یعنی اما این خاندان پس پدران با یکدیگر اتفاق کردند
و ملک گشودند و پسران از هم اختلاف جستند و خویشتن هلاک
نمودند برادر ملک افضل ملک عزیز عثمان که بگاه وفات پدر
والی مصر بود بدان ملک مستولی گشت و برادر دیگرش ملک ظاهر
غازی صاحب حلب در آنسرزمین مستقل گردید و عم ایشان
ملک عادل ابوبکر صاحب دیار جزریه در کرک استبداد جست
و هکذا الآخرون چون ملک افضل علی انحراف برادر کهتر ملک
عزیز عثمان دید و از عمش ملک عادل ابوبکر آثار نفاق اندیشید
رسولی بکرک فرستاد و با ملک عادل پیغام داد که اگر بدرگاه

حاضر نشوی کس بمصر فرستم و با عزیز همداستان گردم و استیصال
دولت تو بر عهدهٔ وی مفوض دارم همینکه ملک عادل این پیام
شنید سخت بیندیشید چه مابین او و ملک عزیز عداوتی بود
شدید پس ناچار راه دمشق گرفت و ملک افضل او را حرمتی لایق
نهاد و پس از روزی چند از لشکر خویش گروهی همراه او ساخت
و بر عهدهٔ هواخواهان خود ملک ظاهر و صاحب حمص و صاحب
حماة احکام نگاشت که ملک عادل را در حراست بلاد جزریه
که عزالدین صاحب موصل قصد آنسرزمین داشت حمایت
کنند و او را طالع قوی امداد نمود و خصمش قبل از تلاقی بمرد و دیگر
سال ملک عزیز با سپاه بسیار بر سر دمشق آمد و برادر و عمش ملک
افضل را محاصره کرد ملک افضل از ملوک اطراف استمداد نمود
ملک عادل از بلاد جزریه و ملک ظاهر از حلب و ناصرالدین محمد
از حماة و اسدالدین شیرکوه از حمص با کثرت و استعداد بدمشق
آمدند که جمله از صاحب مصر ملک عزیز اندیشناک بودند همینکه ملک
عزیز آنجماعت را متفق الکلمه دید از در صلح درآمد بدین قرار که
بیت المقدس و نواحی آن از اعمال فلسطین با ملک عزیز باشد
و دمشق و طبریه و اعمال غور با ملک افضل و اقطاعی که ملک
عادل را در ملک مصر بود همچنان برقرار ماند و بسال دیگر که پانصد و
نود و یک هجری بود ملک عزیز نقض عهد نموده و برخلاف
صلح از مصر عزیمت تسخیر دمشق کرد خبر بملک افضل رسید خود
بقلعهٔ جعبر نهضت نمود و در آنجا ملک عادل را همراه خویش ساخت

واز جعبر

و از جعبر بحلب رفت ملک ظاهر را بمدد برداشت و بدمشق باز
گشت در این اثنا ملک عزیز با سپاه مصر برسید و شهر را در حصار
گرفت ولی چون هنوز طالع ملک افضل قوی بود و تدبیر ابن اثیر
صائب جمعی از سرهنگان ملک عزیز که تقربی از وی رنجیده بودند
بملک افضل و ملک عادل پیغام دادند که اگر از قلعه بیرون
آیید ما ملک عزیز را گرفته بدست شما سپاریم ملک افضل جمله را
بنوید ملکانه دلخوش ساخت و بروز موعود بر معسکر ملک عزیز
بتاخت اتفاقا مقارن آنحال خبر انحراف سرهنگان بملک
عزیز رسید سراسیمه بر مرکب نشست و بفرار نجات یافت و
تمام اموال و مراکب و اسلحهٔ لشکر وی بدست سپاه افضل تاراج گردید
و اکثر سپاه مصر و هواخواهان بموکب ملک افضل در پیوستند
عمال عزیز بفرمان افضل از بیت المقدس و اعمال فلسطین مطرود
گشتند همینکه ملک عادل شوکت و ابهت افضل را در ازدیاد دید
سخت بترسید که مبادا در فرض استقلال باستیصال
وی عنایت کند از آنجا براه نفاق رفت و بعزیز پیغام فرستاد
که خود در ملک مصر مقیم باش و هیچ دغدغه بخاطر راه مده
و سرداری بر سر حد شام فرست که من در وصول موکب افضل
تدبیری نافع خواهم کرد که امر تو را وهنی نرسد ملک عزیز
از این پیام دلخوش گشت و سردار خویش فخرالدین ارکش را
بمحافظت شهر بلبیس مأمور داشت چون لشکر شام بدان مقام
رسیدند و ملک افضل به تسخیر آنشهر عزیمت گماشت

ملک عادل در معرض منع شد و گفت این لشکر که بدست تو و عزیز است
همان مردم کار آزموده اند که برادرم صلاح الدین باستعداد
ایشان با ملوک فرنگستان جهاد می کرد و منصور می گشت اگر
شما برادران با یک دیگر در اندازید و سپاهی اینچنین مجرب را
مستأصل سازید فردا با سلطان فرنگ چگونه جنگ خواهید کرد
لشکر اسلام را برای منع کفار بگذارید و از هم بگذرید القصه ملک
افضل فسخ عزیمت نمود و دیگر بار بتوسط قاضی فاضل بیت المقدس
و فلسطین بر عزیز تفویض یافت و بتدبیر منافقان قرار بران شد
که ملک عادل با عزیز در مصر باشند تا سپس با بین آن دو برادر
اختلافی نفقید قاضی زاده احمد بن نصر الله تتوی در تاریخ
الفی چنین گوید در بیست و هفتم رجب پانصد و نود و دو هجری
دیگربار ملک عزیز باتفاق ملک عادل وزیر ملک افضل را با خود
همداستان ساخته متوجه دمشق گردید و آن وزیر کافر نعمت
که ملک افضل تمام اعتماد بروی داشت در مقام نفاق
شده آنچنان سپاه را از مخدوم خویش رنجانید که چون ملک عزیز
و ملک عادل بحوالی دمشق رسیدند سپاه ملک افضل چون
اینحال بدید دانست که کار از دست برفته بالضروره دمشق را
بگذاشت و بیرون رفت و آن وزیر خائن چون کارش بظهور
انجامیده بود در خفا بگریخت و بجزیره که مولد او بود درآمد
و از آنجا بجهنم رفت (انتهی) همانا از لفظ وزیر و میلاد
جزیره و دیگر قرائن چنین به پندار رسد که باعث استیصال

بدیشان پیوست ملک افضل

ملک

ملک افضل ابن اثیر باشد و این خبطی است فاحش چه آمنافق
که منشأ تغلب خصم بر ملک دمشق گردید وزیر جنگ بود و بنام
عزیز بن ابی غالب حمصی علی ما نص ابن الاثیر صاحب الکامل
الغرض چون ملک از دست ملک افضل برفت حال ابن اثیر
سخت پریشان شد و عظیم در اندیشه افتاد چه او با مردم دمشق
سلوکی ناستوده کرده بود و عامه شهر خیال آن داشتند
که اورا در خلال آن شورش بقتل آرند محاسن بن عجم که حاجب او بود
در استخلاص وی تدبیری بکار برد و اورا در صندوقی جای داد
و بر آن قفل نهاد و بدانحالت اورا از شهر دمشق بیرون آورد
چون از بیم هلاک نجات یافت راه صرخد گرفت چه ملک
عادل و ملک عزیز پس از تصاحب دمشق آن قلعه را برای
توقف ملک افضل باز گذارده بودند پس ابن اثیر در آنجا
با مخدوم خویش در پیوست و تا سه سال با ملک افضل
در آن قلعه مقیم گشت اشعار مشهوره ملک افضل باستغاثت
خلیفه عصر الناصر لدین در این واقعه منظوم شده که

مَولایَ اِنَّ اَبابَکرٍ وَصاحِبَهُ عُثمان | قَد غَصَبا بِالسَّیفِ حَقَّ عَلِی
وَهُوَ الَّذی کانَ قَد وَلّاهُ والِدُهُ | عَلَیهِما فَاستَقامَ الأَمرُ حِینَ وُلِی
فَخالَفاهُ وَحَلّا عَقدَ بَیعَتِهِ | وَالأَمرُ بَینَهُما وَالنَّصُّ فِیهِ جَلِی
فَانظُر اِلی حَظِّ هذَا الاِسمِ کَیفَ لَقِی | مِنَ الأَواخِرِ ما لاقی مِنَ الأُوَلِ

یعنی ای خلیفه عهد ملک عادل ابوبکر و مصاحبش ملک عزیز عثمان
حق ملک افضل علی را بتیغ عدوان بگرفتند با آنکه اورا پدرش

صلاح الدین بر ایشان بر گماشت و چون بحکم ولایت عهد
بسلطنت نشست امور جمهور مستقیم گشت پس برادر و عمش نقض
پیمان نمودند و عقد بیعتش بگشودند بر حالتیکه نصب و نص وی
آشکار را بود ای خلیفه قسمت نام علی ببین که چگونه از ابو بکر
و عثمان واپسین همان دید که از ابو بکر و عثمان نخستین گویند چون
این اشعار بدار الخلافه رسید ناصر لدین الله در جواب نوشت

وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا | بالود یخبر ان اصلک طاهر
غصبوا علیا حقه اذ لم یکن | بعد النبی له بیثرب ناصر
فابشر فان غدا علیه حسابهم | واصبر فناصرک الامام الناصر

یعنی ای پسر یوسف نامهٔ تو برسید مشعر بر آنکه موالات تو فاش
و ظاهر است و گوهرت پاک و طاهر آری ابو بکر و عثمان حق علی را
غصب کردند ولی بگاهی که علی در یثرب ناصر نداشت دلخوش دار
که فردای بازپرس خود حساب ایشان با علی است و صبور
باش که امروز ناصر تو امام ناصر است مع الاجمال چون
سال پانصد و نود و پنج رسید ملک عزیز مصر وفات یافت
برخی از امراء آن مرز کس در طلب ملک افضل بصرخد فرستادند و او
وزیر خود ابن اثیر را همراه برداشت و طریق مصر گرفت و ملک
منصور پسر ملک عزیز که از قبل پدر والی جزیره بود قبل از
ملک افضل بدار الملک مصر آمد و ملک افضل با ابن اثیر در هفتم
ربیع الاول بشهر قاهره وارد گشت و قاعده بر آن قرار گرفت
که ملک منصور پادشاه باشد و ملک افضل اتابک پس دو ماه

وانذی ملک افضل و ابن اثیر در مصر بودند و در اصلاح امور و تقریر
قواعد آنملک اشتغال داشتند در نیمه جمادی الاولی ملک افضل
بقصد تسخیر دمشق همت گماشت و تا سوم رجب ظاهر قاهره
مضرب خیام بود آنگاه که در نهضت آمد خبر بملک عادل رسید
و او بمحاصره قلعه ماردین اشتغال داشت پسرش ملک
کامل را در جای خویش بگماشت و بعزم دمشق بشتافت دو روز
قبل از وصول موکب ملک افضل وارد دمشق شد و تحصن جست
ملک افضل قریب سه ماه در اطراف شهر ماند و عاقبت ما یوسا
راه مصر گرفت چون بشغر بلبیس در آمد خبر رسید که ملک عادل بقصد مصر
در شتاب است و در آنوقت سپاه ملک افضل ببلاد خویش
متفرق بودند هر چند سعی بلیغ کرد که عدتی فراهم سازد بدست
نیامد و ملک عادل با سپاهی آراسته در رسید و در هفتم ربیع الآخر
پانصد و نود و شش با وی مصاف داد و او را بشکست و او شبانه
وارد قاهره گشت و آن شبی بود که قاضی فاضل در آنشب در گذشت
ملک عادل شهر قاهره در حصار گرفت اکابر دولت میانجی
شدند و صلح بر آن دادند که از تمامت ممالک آل ایوب
میافارقین و حانی و جبل جور از ملک افضل باشد و باقی
بلاد متصرفی با ملک عادل از طرفین بر این عهد سوگند یاد کردند
ملک افضل در هیجدهم ربیع الآخر شبانه از مصر بیرون شد
ابن اثیر از وی تخلف جست و همراه او نتوانست رفت
چراکه جمعی از دنبال وی می گشتند و خیال قتل او داشتند پس بعض در

مختفی شد و در پرده از آنکشور فرار کرد و او را در دیوان رسائلش
در اینباب انشائی است بدیع که کیفیت خروج و احتیال
فرار خویش از مصر در آن شرح داده مع القصه ابن اثیر
از اینجهت مدتی اندک از حضور افضل باز ماند چون ملک افضل
در سمیسات استقرار گرفت ابن اثیر نزد وی مراجعت کرد پس
همی در خدمت مخدوم خویش بود تا سنین هجری بششصد و هفت
رسید در ذیقعده این سال از ملک افضل بگسست و با برادرش
ملک ظاهر در پیوست و زمانی قلیل در حلب بخدمت او مشغول
گرد و مکانتی نیافت پس خشمناک از حلب برآمد و بموطن مالوف خویش
که موصل بود بازگشت در آنجا نیز منزلتی ندید بشهر اربل رفت
همچنان مقامی نگرفت ناچار بسنجار شد و از آنجا بموصل معاودت
جست و در تاریخ ششصد و هیجده بدان بلد بار رحلت بگشود
و عصای اقامت بیفکند صاحب موصل ناصر الدین محمود بن عز الدین
مسعود دیوان انشاء بر عهده وی موکول داشت قاضی
شمس الدین احمد بن خلکان اربلی در ترجمت او از وفیات
گوید زمانی که ابن اثیر مقیم موصل بود من فزون از ده کرت
از اربل بموصل شدم و همی خواستم که با وی در مجلسی فراهم
آیم و از او فوائدی بیندوزم چه ما بین او و والدم مودتی
اکید و محبتی شدید بود اتفاق نیفتاد پس از بلاد شرقی مفارقت
کردم و بشام منتقل شدم و مدت ده سال در شام اقامت
جستم آنگاه از شام بمصر رفتم و هنوز ابن اثیر در قید حیات بود

تا آنکه

تا آنکه در سال ششصد و سی و هفت هجری که در قاهره بودم خبر
وفات وی بمن رسید که در جمادی الاولی یا ثانیه از آنسال
درگذشته و بدانوقت از جانب صاحب موصل ببغداد آمده بود
بسفارت بامداد هنگام وفاتش در جامع قصر بروی نماز گذاردند
و بمقابر قریش در جوار مشهد حضرت موسی بن جعفر سلام الله
علیهما بخاک سپردند ابو عبدالله محمد بن نجار بغدادی نوشته
که او در یوم دوشنبه بیست و نهم شهر ربیع الآخر از آنسال درگذ
و او در اینباب بخبرت فزونتر باشد چه وی خداوند
تاریخ بغداد است که ابن اثیر در آن وفات یافته بالجمله از
وی پسری بر جای ماند فاضل و شاعر و منشی نامش محمد و لقبش
شرف الدین تصانیف چند سودمند پرداخته من خود یکی
از مجامیع ویرا که ملک اشرف پسر ملک عادل کردی
فراهم ساخته بود دیدم و بسی پسندیدم بر برخی از نظم و نثر
و رسایل پدرش میلاد این پسر شهر رمضان از سال پانصد و
هشتاد و پنج است و فوتش دویم جمادی الاولی در ششصد و
بیست و دو انتهی کلام القاضی ابن اثیر با آنهمه قدرت
خاطر و سماحت طبع که در ترسل نثر داشت شعر خوب
نمیتوانست نظم کرد و اشعارش هیچ ستوده نیست این دو بیت

استشهاد را بس است

ثلثة تعطی الفرح	کأس و کوب و قدح
ما ذبح الزق لها	الا و للهم ذبح

یعنی سه چیز فرح بخشد جام و سبو و قدح برای پرساختن آنها
هیچگاه حلقوم خیک خمر مذبوح نشد مگر آنکه نخست خود حلقوم
هموم ذبح کرد گویند ابن اثیر این دو بیت از اشعار فقیه
عماره یمنی بسیار میخواند

لَبَّى دُعَاءَ الظَّاعِنِينَ وَمَا دَعَى	قلبٌ كَفَاهُ مِنَ الصَّبَابَةِ أَنَّهُ
بَعْدَ الْيَقِينِ بَقَاؤُهُ فِي أَضْلُعِي	وَمِنَ الظُّنُونِ الْفَاسِدَاتِ تَوَهُّمِي

حاصل مراد آنکه مرا دلی است که در شیفتگی آن همین کفایت
ده که ندای یار سفر کرده را لبیک اجابت گفت و از دنبال
قافله شتافت برحالتیکه دوست بحقیقت ویرا نخوانده و خود
پندار ننمود گمان سست آن است که من پس از یقین درست
بر بیدلی خویش توهم کنم که هنوز دل بجای خود باقی است
و ما بین دو پهلوی من مقام دارد از ابن اثیر چند تصنیف
بی نظیر بماند از جمله کتابی باشد مترجم بالمثل السائر فی
ادب الکاتب والشاعر که بر قدرت طبع و حسن تصرف
و لطف قریحت و مزید تدرب وی در علم بیان و صناعت انشا
برهانی است باهر و حجتی ظاهر بگاه ترتیب این ترجمت
نسختی از آن بطبع بولاق مصر بدست افتاد و مدتی لایق
در مطالعت آن بسر رفت خفا عبارات بدیع و معانی
دقیق اینمرد مغناطیس قلوب است و سحر عقول هر بار که برای
مطالعت سطری معدود گشوده شد از حلاوت مضامین
و ملاحت الفاظ ذهولی دست داد که بی تکلف اوراق چند

بیهوده آید اگر ظن انتشار این نسخه در این اقلیم می بود
البته از انضاعات لطیف شطری در این تذکره شریف درج
میشد ولی اثبات دقت فکرت مصنف را از نقل یک دو سه
نکته مختصر گزیر نیست در طی فصل احجیه و معمی گوید بعضی از الغاز
بر حکم مسائل فقهیه وارد آید مانند الغازیکه شیخ ابومحمد قاسم
حریری در مقامات آورده وقتی از این نوع ابیات چند از من
بکتابت سؤال کردند و من در ساعت بگشودم بدون آنکه
اضطرابی در فکر بدید آید و یا اعوجاجی در نظر سؤال این بود
وَلِي خَالَةٌ وَأَنَا خَالُهَا وَلِي عَمَّةٌ وَأَنَا عَمُّهَا فَأَمَّا الَّتِي
أَنَا عَمٌّ لَهَا فَإِنَّ أَبِي أُمُّهُ أُمُّهَا أَبُوهَا أَخِي وَأَخُوهَا أَبِي
وَلِي خَالَةٌ هَكَذَا حُكْمُهَا ٭ وَيَكْشِفُ لِلنَّفْسِ مَا هَمَّهَا فَلَسْنَا
مَجُوسًا وَلَا مُشْرِكِينَ شَرِيعَةَ أَحْمَدَ نَأْتَمُّهَا خلاصه مراد
آنکه مرا خاله ایست که من خال اویم و عمه که من عم او و آن عمه
چنان باشد که جده پدری من مادر او است و پدر وی برادر
من و برادر او پدر من و مرا خاله ایست که مادر وی خواهر من
باشد و خواهرش مادر من آیا کجا است فقیهی که فنون دانش
نزد او باشد و اینچنین نژاد خالص بیان کند و غم خاطر
من برگیرد چه ما خویشاوندان نه مجوسیم و نه مشرک بل پیرو
احمدیم صلی الله علیه وآله همانا سائل در این لغز از تصویر
سه انتساب جواب خواسته ابن اثیر در تصویر نخستین گفته
إِنَّ رَجُلًا تَزَوَّجَ امْرَأَتَيْنِ اسْمُ إِحْدَاهُمَا عَائِشَةُ وَاسْمُ

٭ فَأَيْنَ الْفَقِيهُ الَّذِي عِنْدَهُ فُنُونُ الدِّرَايَةِ وَعِلْمُهَا يُبَيِّنُ لَنَا نَسَبًا خَالِصًا
صح

الأُخرى فاطمة فَوَلَدَت عائشةُ بِنتًا وَوَلَدَت فاطمةُ ابنًا ثُمَّ
زَوَّجَ بِنتَهُ مِن أَبي امرأَتِهِ فاطمة فَجاءَت بِبِنتٍ فَتِلكَ
البِنتُ هِيَ خالَةُ ابنِهِ وَهُوَ خالُها لِأَنَّهُ أَخو أُمِّها
توضیح آنکه مردی دو زن بخواست نام یکی عایشه و دیگری
فاطمه از عایشه دختری پدید آورد و از فاطمه پسری آنگاه
آن دختر را در حباله پدر فاطمه کشید و از آن دو دختری در وجود
آمد پس این دختر خاله آن پسر است که از عایشه بزاد و آن پسر
خال این دختر و در تصویر دویم گفته وأَمَّا العَمَّةُ الَّتي
هُوَ عَمُّها فَصورَتُها أَن رَجُلًا لَهُ وَلَدٌ وَلِوَلَدِهِ أَخٌ مِن أُمِّهِ
فَزَوَّجَ أَخاهُ مِن أُمِّهِ أُمَّ أَبيهِ فَجاءَت بِبِنتٍ فَتِلكَ البِنتُ هِيَ
عَمَّةٌ لِأَنَّها أُختُ أَبيهِ وَهُوَ عَمُّها لِأَنَّهُ أَخو أَبيها توضیح
آنکه مردی را پسری باشد و پسر او را از مادر برادری آنگاه آن برادر
پدر خود را در نکاح آن برادر امی در آورد و از آن دو دختری پدید
آید پس آن دختر عمه آن پسر گردد چه او خواهر پدر او است
و در تصویر اخیر آنکه وأَمَّا قَولُهُ وَلي خالَةٌ هكَذا حُكمُها هُوَ
أَن تَكونَ أُمُّها أُختَهُ وَأُختُها أُمَّهُ كَما قالَ أَبوها أَخي وَأَخوها
أَبي وَصورَتُها أَن رَجُلًا لَهُ وَلَدٌ وَلِوَلَدِهِ أُختٌ مِن أَبيهِ
فَزَوَّجَها مِن أَبي أُمِّهِ فَجاءَت بِبِنتٍ فَأُختُها أُمُّهُ وَأُمُّها
أُختُهُ توضیح آنکه مرا خاله ایست که مادر آن خاله خواهر
من است و خواهر خاله مادر من و وجه فرض آن است که مردی را
فرزندی باشد و آن فرزند را خواهری صلبی پس آن فرزند خواهر خود را

بجد

بجد مادری خویش دهد و از ایشان دختری آید مادر آن دختر خواهر آن فرزند
خواهد بود و خواهرش مادر وی و در اوایل مقاله اولی که برای
ذکر صناعت لفظیه است گوید از صفات کلمه فصیح یکی آنکه باید
وحشی نباشد معنی کلمه وحشیه بر جماعتی از منتسبان صناعت
نظم و نثر پوشیده مانده و پنداشته اند که مراد بوحشی هر لفظ
مستقبح باشد و چنین نیست بل وحشی بر دو گونه قسمت شود یکی غریب
حسن و دیگری غریب قبیح چرا که این لفظ نسبت است باسم
حیوان وحشی که در هامون بسر برد و با مردم انس نگیرد خواه
در طباع انسانی بصورت نیکو باشد یا زشت همچنین الفاظ وحشیه
آن کلمات را گویند که بندرت استماع و قلت استعمال الفتی نیابد
خواه بیگانه نیک باشد یا زشت پس الفاظ بر متها بر سه بخش گردد
مانوس و غریب حسن و غریب قبیح آنچه در کلام الهی و حدیث
نبوی از کلمات وحشیه واقع شده که آنها را غریب القرآن و غریب
الحدیث خوانند و در شرح و ترجمت آنها مصنفات پرداخته اند
از قبیل غریب حسن است نه قبیح روزی از متفلسفه عصر یکی نزد من
حاضر شد ذکر قرآن مجید در میان آمد من آغاز ستایش کردم
و در صفت فصاحت الفاظ و بلاغت معانی آن شرحی راندم
آن مرد گفت قرآن را چه فصاحت است با آنکه بر کلمات وحشی
اشتمال دارد چون قِسمَةٌ ضيزى آیا آنچه گوئی از حلاوت
لفظ و فصاحت کلمه در ضیزی موجود است گفتم ای متفلسف بدان
و آگاه باش که در زبان تازی استعمال الفاظ را اسراری باشد

کنه تو خود آنها فهم کرده ونه بوعلی فارابی که پیشوایان تواند ونه
ارسطالیس وافلاطون که پیشوایان ایشانند همین لفظ ضیزی
که تو استعمال آن مخل فصاحت پنداری آنچنان در موقع خویش
افتاده که هیچ مرادف آن بجایش نتواند نشست آیا نه بینی که سوره
نجم را که لفظ ضیزی در نظام فواصل آن بسلک آمده از آغاز
تا انجام بر حرف یا مسجوع است که النجم اذا هوی ما
ضل صاحبکم وما غوی الی آخر السوره چون حضرت
یزدان سخن آفرین داستان اصنام وقسمت فرزندان
بزعم کفار بیان نمود در معرض انکار فرمود الکم الذکر وله
الانثی تلک اذا قسمة ضیزی پس آن قسمت ناستوده را
بلفظی موصوف آورد که بسجع با تمام فواصل آیات موافق است
واز دیگر کلمات که در مفاد با ضیزی ردیفند هیچکدام در آن مقام
نتوانند واقع شد چنانکه اگر بر تقدیر تنزل با تو همراهی شویم
ولفظ دیگر از اخوات ضیزی را بهتر انگاریم سابق ولاحق
کلام برهم ضمیمت کنیم وگوییم الکم الذکر وله الانثی
تلک اذا قسمة جائرة یا قسمة ظالمة
شک نیست که نظم سخن بر اسلوب نخستین نباشد وسیاق
کلام ناتمام نماید گویی هنوز لفظی در خاتمه کریمه خواهد پیوست
که با الف مقصور مختوم باشد هرچند لفظ جائره یا ظالمه فی
نفسهما از کلمه ضیزی فصیح ترند واز وصمت غرابت ونسبت
وحش عاری ولی اقتضا مقام مرجح استعمال غریب بانوس

گردیده

گردیده این نکته که گفتم بر خداوندان ذوق وسخن شناسان
عالم پوشیده نباشد خود گوید همینکه فلسفی این سر نفیس شنید
از جواب عاجز گشت وبجز عناد که مستند آن تقلید زنادقه
است چیزی اظهار نمیتوانست نمود چون ابن اثیر از تالیف
کتاب مثل السائر فراغت یافت علماء اطراف وادباء
آفاق از روی آن نسخها بر گرفتند مجلدی از آن بدار السلام
بغداد رسید فقیه ادیب عز الدین ابو حامد عبد الحمید بن
هبة الله بن محمد بن حسین بن ابی الحدید مدائنی که خود از مهره
فن سخن بود وبفرمان خلیفه عهد در دیوان انشاء می نشست ورسائل
واحکام خلافت مینوشت در معرض رد آنکتاب بر آمد
وباقتضای اشتراک عنوانی بس مواخذت واعتراضات
بر ابن اثیر وارد آورد وآنطریقت که او با صاحب وصابی
وعبد الحمید وابن العمید وقاضی فاضل ودیگر سخنوران کامل
پیموده بود ابن ابی الحدید با وی مسلوک داشت ورد
خود را کتاب الفلک الدائر علی المثل السائر نام نهاد وچون
تمامت آنکتاب بپرداخت برادرش موفق الدین ابو المعالی
احمد این دو بیت در تقریظ مصنف وتمجید مصنف آن نظم
کشیده بفرستاد

المَثَلُ السائرُ یا سیدی   صنفتَ فیه الفلکَ الدائرا
لکنّ هذا فلکٌ دائرٌ   تصیرُ فیه المَثَلَ السائرا

یعنی ای سید من اگر چه در مثل سائر فلک دائر پرداختی

ولی بفلک دائر خود را مثل سایر ساختی و رکن الدین ابو القاسم
محمود بن حسین بن امام ارشد الدین اصبهانی اصلا سنجاری
مولدا که از شاگردان ابن اثیر است بر رد ابن ابی الحدید
مجموعی نوشته مسمی بنشر الفلک الدائر و طی الفلک الدائر
و از جمله مصنفات ابن اثیر کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم است
که در صدر ترجمت اشارت رفت با کمال اختصار و وجازت
در نهایت حسن و افادت است و دیگر کتاب المعانی
المخترعه فی صناعة الانشا که او نیز در معنی خود تمام است
و دیگر مجموعی است در نخب شعر ابی تمام و ابو عباده و دیک
الجن و متنبی ابو البرکات بن مستوفی در تاریخ اربل گوید
این دو بیت از خط ابن اثیر نقل شده که در آخر آن مجموع نوشته

بود

تَمَتَّعْ بِهِ عِلْقاً نَفِيساً فَإِنَّهُ اَطَاعَتْهُ اَنْوَاعُ الْبَلَاغَةِ فَاهْتَدَى	اخْتِيَارُ بَصِيرٍ بِالْأُمُورِ حَكِيمِ اِلَى الشِّعْرِ مِنْ نَهْجِ الْيَرِ قَوِيمِ

یعنی از مطالعت جمال این تالیف نفیس تمتع بر گیر که خود مختار
نظر دانشوری است بینا که اقسام بلاغت ویرا اطاعت کرده
و با انتخاب نظم طریقی قویم یافته و دیگر دیوان ترسل
مکاتیب و منشآت او است که در چند مجلد تدوین شده
و منتخبات آن در یک جلد است قاضی احمد بن خلکان
اربلی ملتقطات چند از آن دیوان در وفیات الاعیان نقل
کرده و بر معانی مسترقه برخی از فقرات تنبیه نموده از جمله

اساله است

رساله ایست که بحضرت مخدوم خویش فرستاده لکاهیکه در فصل
زمستانی شدید از درگاه او مسافرت جسته بوده گوید وینهی
اَنَّهُ سَارَ عَنِ الْخِدْمَةِ وَقَدْ ضَرَبَ الدَّجْنُ فِيهِ مَضَارِبَهُ
وَاَسْبَلَ عَلَيْهِ ذَوَائِبَهُ وَجَعَلَ كُلَّ قَرَارَةٍ حَفِيراً وَكُلَّ رَبْوَةٍ
غَدِيراً وَخَطَّ كُلَّ اَرْضٍ خَطّاً وَغَادَرَ كُلَّ جَانِبٍ شَطّاً كَأَنَّهُ
يُوَازِي يَدَ مَوْلَانَا فِي شِيمَةِ كَرَمِهَا وَالْتِثَاثِ صَوْبِ دِيَمِهَا
وَالْمَمْلُوكُ يَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ هَذَا التَّمْثِيلِ الْعَادِي عَنْ فَائِدَةِ
التَّحْصِيلِ وَفَرْقٌ بَيْنَ مَا يَمْلَأُ الْوَادِيَ بِمَائِهِ وَمَنْ
يَمْلَأُ النَّادِيَ بِنَعْمَائِهِ وَلَيْسَ مَا يُنْبِتُ زَهْراً يُذْهِبُهُ
الْمَصِيفُ اَوْ ثَمَراً يَأْكُلُهُ الْخَرِيفُ كَمَنْ يُنْبِتُ ثَرْوَةً تَفُوفُ الْاَعْطَافَ
وَيَأْكُلُهَا الْمُرْتَبِعُ وَالْمُصْطَافُ یعنی پیام میدهد که چون از خدمت
همایون برفت و بعرصهٔ هامون در آمد ابر تار خیمها بیفراخت
و گیسوها بیاویخت و هر زمین هموار نهری ساخت و هر پشته
بلند چاهی کرد و از هر سوی خطی راند و از هر جانب شطی کند گوئی
ابر بارنده با آنکف بخشنده برابری میخواست و با حضرت مالک
رقاب بریزش و پاشش همسری میجست این بنده از این تمثیل
عاری از فائدت تفضیل آمرزش می طلبد چه ما بین آنچه رود
بریزش مملو سازد و آنکه محفلها بخشش مشحون دارد چه آن
گلی برویاند که تابستانش ببرد و یا میوه که خزانش بخورد
و او ثروتی بخشد که بسی دوش و بر بیاراید و همی بربیع و صیف
بکار آید پس بنده روی براه آورد و همی باز مین و گلش

ثم استمر علی مسیره یقاسی الارض وحلها
والسماء ووبلها ولقد جاد حتی اکثر وعاد حتی
حتی انجر واسرف حتی اتصل یوم بالیوم
وما خاف المملوك علی البوادق کما خاف
لمع البرق ولم یزل بین مواقع قطره فی بحر
د من شدة وبرده فی کرب
والسلام تم

و آسمان و بارانش بسر برد ابر تار چندان جود نمود تا اکثار
کرد و چندان وصال داد تا انضجار آورد و چندان طاعت
از حد بگذرانید تا کار بنا فرمانی کشید بنده از برق تیغها امان
بیم نکرده که از درخش برقها و پیوسته از نزول باران در خیکت
و از شدت سرما در اندوه مؤلف مرات الجنان و عبرة الیقظان
ابن اثیر را ملامت کرده در اینفقره که فرق بین ما یملاء الوادی
بمائه و من یملاء النادی بنعمائه گفته اگر ابن اثیر از این کلمه
باران اراده نموده و رجحان نیل مخدومش بر فیض خدای سبحانه
خواسته همانا ترجیحی است و قبح چه تحقیر فضل و رحمت پروردگار
بحکم شرع و عقل سزاوار نیست چنانکه آنشاعر این تجری ناستوده
ارتکاب نموده گوید

ما نوال الغمام وقت ربیع | کنوال الامیر یوم سخاء
فنوال الامیر بدرة عین | و نوال الغمام قطرة ماء

یعنی عطای امیر بگاه سخا با عطای ابر فصل بهار نسبت نیست
که عطای میر بدرهٔ الیست و عطای ابر قطرهٔ
و نیز بدیع الزمان همدانی در شعر خود این طریقه نا محمود مسلوک
داشته گوید

و کاد یحکیک صوب الغیث منسکبا | لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا
والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت | واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا

یعنی نزدیک بود که ابر بگاه ریزش مانندهٔ تو شود اگر شگفته
روی میبود و زر نثار می نمود و همچنین دهر اگر خیانت نمیداشت

و خورشید اگر سخن میگفت و شیر اگر شکار نمیشد و دریا اگر شور
نمی بود آنگاه گوید بخدا یتعالی پناه میبریم از آنکه طریق خلاف حق
وی به پیمائیم تا اینجا کلام یافعی بود اگر چه طنز و تعرض او در
نظر جلیل بیدلیل نیست ولی اهل سخن میدانند که کلام خطابی
از مقام حقیقت سوا است و زبان شعر از عنوان شرع جدا
یافعی از اینگونه تحقیقات بارد بسیار دارد و از جمله مکاتیب
ابن اثیر رسالۀ ایست که از جانب مخدوم خویش بدیوان
خلافت در صفت دولت عباسیان و رنگ کسوت ایشان
گوید و دولته هی الضاحکة وان کان نسبها
الی العباس فهی خیر دولة اخرجت للزمن کما
ان دعایاها خیر امة اخرجت للناس ولم یجعل شعارها
لون الشباب الا انها اولی بانها الا حرم وانها لا
تزال محبوبة من ابکار السعادة بالحب الذی لا یبلی
والوصل الذی لا یصرم وهذا معنی اخترعه الخادم
للدولة وشعارها وهو مما لم تخطه الاقلام
فی صحفها ولا اجالته الخواطر فی افکارها
یعنی دولت وی همی خندان است اگر چه نسبت آن از عباس
اشتقاق یافته پس آن نیکتر دولتی است که برای زمانه اظهار
شده چنانکه رعایای آن نیکتر امتی است که برای مردم
اخراج گردیده و قرار شعار اندولت از رنگ عهد شباب
نداده اند مگر برای فال جوانی و اینکه اندولت را از دوشیزگان

سعادت حبا بدی بضیب افتد و وصل جا ودانی و این مضمون نسبت
که چاکر آستان برای دولت و لباس آن اختراع نموده
و خود از آن معانی بکر بشمار میرود که نه خامه در سلک ذکر کشیده
و نه خاطری بچنین فکر رسیده ابن خلکان گوید و لعمری
که ابن اثیر در دعوی ابتکار این مضمون از جادهٔ انصاف
انحراف جسته چه ابن تعاویذی را این معنی بروی فضل تقدم است
چنانکه در جمله ابیات قصیده تهنیت جلوس خلیفه عهد الناصر
لدین الله عباسی که در مستهل ذی القعده سال پانصد و
هفتاد و پنج بوده گفته

وَدَاَی الغَانِیَاتُ شَیبِی فَاَعرَضنَ	وَقُلنَ السَّوَادُ خَیرُ لِبَاسِ
کَیفَ لَا یَفضُلُ السَّوَادُ	وَقَد اَضحیٰ شِعَاراً عَلیٰ بَنِی العَبَّاسِ

یعنی زنان بی نیاز از پیرایه پیری من بدیدند روی برتافتند
و گفتند سیاهی جوانی بهتر از سفیدی پیری است چگونه
رنگ سیاهی را بر دیگر الوان فزونی نباشد
و حالیکه خود شعار آل عباس گردیده هر چند ابن اثیر
این معنی را فال عدم زوال گرفته و دلیل دوام دولت
آورده و از اینجهت نثر او را بر نظم ابن تعاویذی مزیت است
که از اختیار آن شعار بسبب رجحان سواد بر سائر الوان
قرار داده فقط ولی فتح این باب و ارائت این طریق
از ابن تعاویذی است لا غیر انتهی ملخصاً و از جمله منفردات
وی عبارتی است در باب عصائی که پیران خمیده بران استناد کنند

کوید وَهٰذَا المُبتَدَأُ ضَعفِی خَبَرٌ وَلِقَوسِ ظَهرِی
وَتَرٌ وَاِن کَانَ اِلقَاؤُهَا اِقَامَةٌ فَاِنَّ حَملَهَا دَلِیلٌ
عَلَی السَّفَرِ یعنی این عصا مقدمات ناتوانی مرا بجای
نتیجه است و کمان قامت خمیده ام را بمنزله چله اگر چه القاء
عصای دلیل اقامت باشد چنانکه حمل آن علامت رحلت
و دیگر در نامه که بجامهٔ بشارت نوشته و بر هزیمت لشکر
کفر اشارت کرده در صفت برهنگان مقتولین آنگروه گفته است
فَسُلِبُوا وَعَاضَتهُمُ الدِّمَاءُ عَنِ اللِّبَاسِ فَهُم فِی صُورَةِ
عَارٍ وَزِیِّهِم زِیُّ کَاسٍ وَمَا اَسرَعَ مَا خِیطَ لَهُم
لِبَاسُهَا المُحمَرُّ غَیرَ اَنَّهُ لَم یُجَیَّب عَلَیهِم وَلَم یُزَرَّ وهَا
لَبِسُوهُ حَتّیٰ اَلبَسَ الاِسلَامُ لِبَاسَ النَّصرِ البَاقِی عَلَی
الدَّهرِ وَهُوَ شِعَارٌ نَسَجَهُ السِّنَانُ الخَارِقُ لَا الصَّنِعُ
الحَاذِقُ وَلَم یَغِب عَن لَابِسِهِ الاَدنیٰ مَا غَابَ البِیضُ
فِی الطُّلیٰ وَالهَامِ وَاَلِفَ الطَّعنُ بَینَ اَلِفِ الخَطِّ وَاللَّامِ
یعنی پس لباس کفار برآوردند و در عوض کسوت خون
بپوشیدند پس ایشان برهنه کانی باشند در زی
پوشیدگان ای عجب که انجامه سرخ با چه شتاب بر قامت
آنقوم دوخته گردید ولی گریبان و تکمه گذارده نشد بدان
ایشان وقتی بآنجامه پوشیده گشت که اندام اسلام
به تشریف نصرت آراسته گردید و آنجامه ایست که بآن
نیزهای شکافنده منسوج آمده نه بدست استادان بافنده

واز پیکر خداوند خویش بدانمقدار نایاب ماند که تنها در گردنها
و فرقها نایاب بود و حملها ما بین نیزها و جوشنها آتشی مینمود
خود در ذیل این فصول از کتاب مثل السائر گوید اینمعانی
جمله نیکو و خوش آیند است واز آنها یکی را از شعر
ابو عباده بحتری گرفته ام که گفته

سَلِبُوا وَاَشْرَقَتِ الدِّمَاءُ عَلَيْهِمُ | مُحْمَرَّةً فَكَأَنَّهُمْ لَمْ يُسْلَبُوا

یعنی آنقوم برهنه شدند و بر اندامشان آنچنان خون درخشان
گردید که گوئی برهنه نگشته بودند و دیگر در ضمن رساله
مبسوط که در مدحت ملک مصر نگاشته در صفت رود نیل
گفته وَعَذُبَ رُضَابُهُ فَضَاهَى جَنَى النَّحْلِ وَاحْمَرَّ
صَفْحَتُهُ فَعَلِمْتُ اَنَّهُ قَدْ قَتَلَ الْمَحْلَ یعنی شربت دهانش
بسی شیرین آمد گوئی خود انگبین بوده و رنگ چهره اش
سرخ وش گردید پنداری قحط را کشته
ابن خلکان گوید اینکه سرخی گل الودگی نیل را دلیل قحط
قرار داده در نهایت حسن است ولی اینمعنی را بلطف
احتیال از اشعار بعضی عرب اخذ نموده که گفته است

لِلّٰهِ قَلْبٌ مَا يَزَالُ يَرُوعُهُ | بَرْقُ الْغَمَامَةِ مُنْجِدًا اَوْ مُتْغِرًا
مَا احْمَرَّ فِي اللَّيْلِ الْبَهِيمِ صَفِيحُهُ | مُسْتَنْجِرًا اِلَّا وَقَدْ قَتَلَ الْكَرَى

یعنی شگفت دلی که همواره از برق هیناک است
خواه راه فراز نجد پوید یا نشیب غور همانا آن برق
در شب سیاه شمشیری باشد پهناور و سرخ که خواب را

کشته

کشته و حلق آسایش بریده ازاینمعنی است شعر عبدالله بن
المعتز در غزل امردی ارمد

قَالُوا اشْتَكَتْ عَيْنُهُ فَقُلْتُ لَهُمْ | مِنْ كَثْرَةِ الْقَتْلِ مَسَّهَا الْوَصَبُ
حُمْرَتُهَا مِنْ دِمَاءِ مَنْ قَتَلَتْ | وَالدَّمُ فِي النَّصْلِ شَاهِدٌ عَجَبُ

یعنی

گفتند چشم یار بیمار شده گفتم بسکه اهل نظر کشت سرخی
چشمش خون عاشق است و خون مژگانش
گواه صادق

ابن اثیر ابو الحسن عز الدین علی بن ابی الکرم محمد الجزری

در سلک اعاظم علماء عربیت واکابر ارباب سیر منظوم است قاضی
ابن خلکان گوید کَانَ اِمَاماً فی حِفظِ الحدیثِ ومَعرِفَتِهِ مَا یَتعلّقُ
بِهِ وحَافِظاً لِلتَّوَارِیخِ المُتَقَدِّمَةِ والمُتَأَخِّرَةِ وخَبِیراً بِاَنسَابِ
العَرَبِ واَخبَارِهِم واَیَّامِهِم ووَقَائِعِهِم یعنی در حفظ
احادیث رسول ص ومعرفت مبادی ومتعلقات اخبار پیشوای محدثین
بود در سیر وتواریخ سلف وخلف احاطت داشت ودر انساب
عرب واخبار طوائف وایام مشهور وحروب قبایل ایشان خبیر بود
ولادت او در چهارم ماه جمادی الاولی از سال پانصد وپنجاه و
پنج در جزیرهٔ ابن عمر که اشارت رفت اتفاق افتاد پس از چند سال
که از عمر وی برآمد همراه پدر ودو برادر مهتر وکهتر ابو السعادات
مجد الدین مبارک وابو الفتح ضیاء الدین نصر الله بشهر موصل درآمد
ودر آن بلد از مشایخ واساتید هر فن اقتباس علوم وتحصیل فضائل
نمود واز محدثین موصل مانند ابو الفضل عبد الله بن احمد خطیب
وسایر شیوخ اهل خبر که در آن طبقه بودند فن حدیث اخذ نمود
ودر آن علم وچند رشتهٔ دیگر از فضائل مانند لغت ونحو واشتقاق
وفقه وحساب مهارتی وافی یافت وشهرتی کامل گرفت وبا آن
برادر در حضرت اتابکان موصل متقرب شد بدانسان که چند نوبت
از جانب ملوک آن طبقه بسفارت مأمور دار الخلافه گردید
ودر حضرت خلفا رسم رسالت بگذارد وچند بار دیگر برای
عزیمت بیت الله از بغداد عبور کرد ودر این ورود وصدور

از معارف محدثین دار السلام همچون ابو القاسم یعیش بن صدقه
فقیه شافعیه و ضیاء الدین ابو احمد عبد الوهاب بن علی صوفی و جمعی
دیگر فن خبر فرا گرفت و پس از طی انتقالات در شهر موصل که برای
خویش که محط رحال افاضل و مرجع ارباب کمال بود برای کار تصنیف
خلوت گزید و از مخالطت مشاغل ملک و مراودت عامهٔ خلق
عزلت گرفت و تمام وقت خویش بمطالعت کتب و جمع تألیف
اختصار داد و چند تصنیف بی نظیر در فنون مختلف بپرداخت
منجمله کتاب انساب شیخ ابو سعد عبد الکریم بن سمعانی را که مجموعی
حجیم و ضخیم بود و بر اشتباهات فاحش و اغالیط شنیع اشتمال
داشت تحریر و تهذیب کرد اطناب و تطویل آن بینداخت
و در هر جای که مصنف را اهمالی و غفلتی افتاده بود بیفزود و هر خطا
و خبط که در طی انساب و اثنای ابواب دید تنبیه نمود و آن هشت مجلد
مطول را در سه جلد مختصر پیراسته آورده و در فن تاریخ کتابی نوشت
که بحسن ترتیب و نظم و جودت تألیف و سبک و اتقان روایات
و اخبار و ضبط قصص و آثار و استیفاء حوادث و عبر و استقصاء
وقایع و سیر در میان جمیع کتب مغازی از پارسی و تازی بنهایت
ممتاز و بی انباز است نام آن کتاب کامل فی التواریخ نهاد
و از اول آفرینش شروع در نگارش نموده و از خلقت قلم و لوح
و شب و روز و فرشتگان و پریان و آدمیان سخنان بدیع
و کلمات نغز سروده آنگاه تفصیل هبوط آدم نبی و عمارت ارض
و احداث بعد الی البشر از عهد نبوت شیث تا دولت یزدگرد شرح داده

و در سلک

و در سلک نبوت از انبیا و مرسلین و در سلسله سلطنت از ملوک و سلاطین
هیچکس را فرو نگذاشته و در ذیل این وقایع تفصیل ایام عرب و حروب
جاهلیت که در علم تاریخ شطری ست شریف و در صناعت ادب فنی
نفیس باز نموده پس کلیات اخبار و معظمات آثار عهد اسلام نوشتن
گرفته حوادث را بترتیب سنین هجرت رسول تلفیق داده علی الجمله
آن تصنیف منیف مقام هنر و حد کمال و استقامت سلیقه و جودت قریحه
عز الدین را برهانی ست عظیم و این هنگام که بنگارش نامهٔ دانشوران ناصری
اشتغال میرود آن مجموع محیط بمجلداتها الست در خزانه وزیر علوم ملکزاده
دانشمند موجود است و در ضبط سنین وفیات و شرح مستطردات
حکایات از رنج تصفح بسیاری از کتب تواریخ کفایت دهد ابن اثیر خود
در فاتحهٔ کامل گوید از مدعیان معرفت و درایت جماعتی را که در حق
خویش بعلم و روایت ظن تبحر میبردند دیدم که صناعت تاریخ تحقیر مینمودند
و بتعلیم و تعلم آن اشتغال روا نمیداشتند بگمان آنکه منتهای ثمرهٔ
آن فن آموختن قصص و حکایات و شناختن احادیث و مسامرات است
همانا این پندار از سستی زعم کسی باشد که بقصور خاطر از صورت بمعنی پی
نتواند برد و بمقصود نظر از قشر بلباب نتواند رسید ولی آنکس که خدایش
طبعی سلیم داده و ذوقی مستقیم بخشیده نیک داند که فواید این فن
شریف بسیار است و منافع هر دو جهانی آن بیشمار یکی از خواص
دنیوی آن که من یافته‌ام وسعت دایرهٔ عمر و فسحت زمان حیات است
نه با همین هر که دارای معرفت سیر و دانای صناعت خبر باشد از دیگر
مردم بیشتر زندگانی یابد بل مقصود آن است که چون کس بر اخبار

امم ماضیه وآثار قرون خالیه وبدایع دول سالفه ووقایع قبایل قدیمه احاطت یابد در قوة آنست که وی را حیاتی ازلی نصیب افتاده باشد زیرا که از جهة تعلق دانش هیچ فرقی نیست مابین آنکس که متعلق علم خویش دیروز خود بالعیان او بالسمع مشاهدت یا اصغا نموده باشد ویا آنکه وقایع واحداث چندین هزار سال از عصر خویش از متون اطباق وبطون اوراقی که بر اخبار ماضیین وآثار متقدمین مشتمل است فرو خوانده وچون فرقی مابین این دو معلوم نیست پس اگر کس قصص گذشتگان بخواند واخبار عهد ایشان بداند چنانست که خود با آن جمع معاصر بوده وآنچه را مطالعت کرده خود مشاهدت نموده وپس دانستن حدیث عالم وخواندن خبر امم تالی بقا قدیم است وثانی حیات ازل واین بالبدیهه معلوم است که عنصر جنس انس با حب عمر سرشته شده وگوهر معشر بشر با اختیار بقا آمیخته آمده ودیگر از ثمرات دانستن تاریخ وسیرت آنست که چون ارباب ملک وخداوندان امر از ملوک وسلاطین وولاة وحکام وغیرهم بر سیرت ستمکاران گذشته واقف آید ومفاسدی که بر قبح معاملت وسوء سلوک ایشان مترتب آمده اطلاع جویند چون ویرانی مملکت وهلاکت رعیت وتلف اموال وسرعت آجال وقباحت ذکر وشناعت خبر که خلفا عن سلف همی منقول افتد واز اساطیر سابقین در دفاتر لاحقین همی مخلد گردد البته از جور وظلم اجتناب جویند واز عاقبت ذمیم وخامت وخیم آن بر حذر باشند وچون این جماعت از سیرت ملوک عادل آگاه شوند ونتایجی را که از حسن معدلت ویمن انصاف ایشان ناشی گشته

فرو خوانند چون عمارت املاک ونمای اموال وذکر جمیل وحسن حدیث که در صفحات کتب اخبار که فهرست رجال روزگار است جاوید ماند البته راه عدل گیرند وجاده انصاف جویند وهم در ضمن سیر کتب سیر بسی آرای رزین وتدابیر گزین بشناسند که در دفع حیل ومکاید اعدا وحراست ثغور ومصالح بلاد گزندهای عظیم بردارد وسودهای خطیر بگذارد اگر فن سیر وتواریخ را جز همین تعلم آرا ومعرفت تدابیر هیچ عایده دیگر نبودی در شرافت وامتیاز آن از بسیاری از علوم کفایت نمودی ودیگر از فواید تاریخ آن است که شخص را از ممارست اخبار سالفین ومطالعت آثار سابقین بسی تجربت امور ومعرفت عواقب حاصل آید واز قرائت حوادث وروایت وقایع اشعه نور عقل را فروغی مستأنف وپرتوی جدید پدید گردد این شاعر چه نکو گفت

رَأَیتُ العَقلَ عَقلَین — فَمَطبُوعٌ وَمَسمُوعٌ
فَلا یَنفَعُ مَسمُوعٌ — إِذا لَم یَکُ مَطبُوعٌ
کَما لا تَنفَعُ الشَّمسُ — وَضَوءُ العَینِ مَمنُوعٌ

یعنی عقل را دو قسمت یافتم یکی عقل مطبوع که در سرشت نهاده ودیگر عقل مسموع که از شنفت روی داده اگر عقل مطبوع نباشد عقل مسموع سود نبخشد چنانکه تاب آفتاب بچشم نابینا نمود نیابد مراد این شاعر از عقل مطبوع عقلی غریزی است که حضرت آفریدگار در گوهر انسانی قرار داده واز عقل مسموع همان اقتباس فروغ مستأنف واکتساب پرتو جدید است که عقل غریزی را از تجارب

امور حاصل کرده و آنرا عقل گفتن از در مجاز و توسع است و گرنه خود خردی دیگر و نوری جداگانه نباشد و دیگر از مزایا و محسنات تاریخ آن است که دارای آن علم نفیس را از نقل نوادر و روایت طرائف در مجالس و محافل زینت و تجملی باشد که در میان تمامت مردم بدانجهة امتیاز و تعین یابد چنانکه فی جملة الجمع گوشها بسخنان او دارند و روبها بسوی وی کنند و دلها بضبط کلماتش گمارند انچند ثمر که گفته آمد از خواص دنیوی علم تاریخ بود و از جملهٔ ثمرات اخروی آن آنست که چون مرد خردمند با خاطری بیدار سیر کتب اخبار گیرد و کیفیت سلوک ما در دهر با فرزندان خویش بنگرد و از توالی محن و تواتر فتن و تاراج نفوس و ذخائر و هلاک اکابر و اصاغر لابد قلبا و بزبه در دنیا مایل گردد و برغبت در آخرت عازم شود که داری است منزه از این آثار و خصایص و سالم از این آفات و نقایص و لعل کسی را در اینمقام برمن اعتراضی در خاطر مخلد که اگر اینسخن بحقیقت استوار باشد پس چرا از اینهمه مردم که مواظب علم تاریخند و ممارس فن سیر هیچیک را زهد بگیرند و در آخرت روی نیارند در جواب اینچنین کس گویم آیا از کسانی که آناء اللیل و اطراف النهار قرآن عزیز همی قرائت کنند و وحی منزل همی تلاوت نمایند چند کس دیده باشی که از جمع حطام فانی روی تافته و از طلب متاع دنیوی فراغت یافته باشند اگر جبلت خلق و فطرت قلوب با حب عاجل سرشته باشد و بار شاد سخن خالق که سید مواعظ و افصح کلمات است مخالفت کوهر مجبول و عنصر مفطور خویش ننمایند از نقل حوادث مخلوق چه آرزو باید داشت و دیگر آنکه این علم مرد را در شدائد و سوانح صبور و شکیبا سازد و بر متابعت

سلف و پیروی گذشتگان بینگیزد و خود صبر و تاسی از محاسن ملکات و مکارم اخلاق و بیان این ثمر چنان باشد که چون مرد بنجر در اثناء قصص ماضین بنگرد که از محنت و مصیبت دنیا احدی سالم نمانده حتی انبیاء مکرم و ملوک معظم جمله بهموم حوادث ممتحن شده اند و بسموم نوائب مبتلا ناچار بداند که او را نیز از گرفتاری دام حادثه گزیر نباشد که یکی از مردم عالم است و فرزندی از نژاد آدم

وهل انا الا من غزیة ان غوت		غویت وان ترشد غزیة ارشد

یعنی آیا من نه مردی از قبیلهٔ غزیه باشم پس اگر آن قبیله راه ضلال گیرند من نیز در ضلالت باشم و اگر طریق صواب سپارند من نیز در صواب افتم و آنچه در کلام مجید از قصص امم و اخبار اولین عز ورود بخشیده حکمت نزول آن نهانیز همین صبر باشد و تاسی که از نتایج ممارست علم تاریخ و منافع مزاولت فن سیر بشمار رفت انتهی و از نوادر حوادث که خود مشاهدت کرده و در طی اخبار آنکتاب ثبت نموده یکی آن است که در ذیل حوادث سال پانصد و هفتاد و یک گوید در رمضان این سال که من در سن صباوت بودم کسوف کلی بر آفتاب پدید آمد و قرص خورشید چنان فرو گرفت که روز روشن بسان شب تار تیره شد و ستارها نمودار گردید و اینحادثه در نیمه چاشت از روز افتاد و من در آنوقت با استاد خویش که علم حساب در نزد او میخواندم در خارج شهر جزیرهٔ ابن عمر بودم همینکه آن امر عجیب مشاهدت کردم باقتضای

حالت کودکی عظیم سهمگین و بیمناک شدم و از شدت فزع و فرط دهشت
باستاد خویش پناه بردم و بروی درآویختم و او در علم تنجیم نیز
مهارتی داشت گفت هیچ بیم مکن و قوی دل باش که هم اکنون
جمیع اینحادثه برطرف گردد و از انقلاب اثری بجای نماند پس لختی نگذشت
که قرص منجلی شد و عالم قرار گرفت و در ذیل حوادث سال پانصد و
هفتاد و چهار گوید در اینسال از مرز شام و جزیرهٔ عرب و سواد
عراق و دیار بکر و ارض موصل و بلاد جبل و سایر بلدان باران بالکلیه
منقطع گشت عذاب قحط و بلای مخلد عامهٔ خلق را فرا گرفت هر چند مردم
اقطار در طلب امطار بصحرا شدند و تضرع کردند و استسقا نمودند هیچ
مفید نیفتاد و دعای حدی مجاب نگشت و آتش قحط بالا گرفت و کار
باکل میته کشید و حال بدانمنوال بود تا آخر سنه پانصد و هفتاد و پنج
پس بلائی جدید مزید آن عذاب شدید شد و در میان مردم وبائی
عام در افتاد و چندان ازهاق ارواح و اتلاف نفوس کرد که مردم
از دفن کردن اموات عاجز آمدند امری عجیب و کاری شگفت که در آنوقت
مشهود من شد آن بود که در رمضان آنسال در خانه یکی از علمای
جزیره با جمعی از اصحاب برای اخذ حدیث حضور داشتم و انتظار
شیخ میبردم و در آن زمان جمیع مردم از نزول رحمت و آمدن
باران یاس کلی داشتند چه فصل بهار نیمی گذشته بود بدون آنکه
قطرهٔ باران فرود آمده باشد در آنحال مرد ترکمانی وارد مجلس شد
بر حالتیکه از شدت جوع و خوف هلاک گویا از قبر بیرون
آمده بود ولدی الورود آغاز گریستن کرد و از ما قوتی طلب نمود

من

من کسی را روانه داشتم که برای او نان بخرد و بیاورد و از آنکه ابتیاع نان
کاری مشکل و امری صعب بود در آوردن آن کس لختی تاخیر شد آن مرد
ترکمانی در آنمیانه همی مینالید و بر زمین می غلطید از مشاهدت حال او
جمیع اهل مجلس بگریه درآمدند ناگاه در خلال آنحال ابری بر آسمان ظاهر
شد و چند قطره باران بارید مردم عویل استغاثت بکشیدند و ضجهٔ
تضرع برداشتند پس آنکس که برای تحصیل نان رفته بود بازگشت
و مقداری نان نزد آن ترکمانی بر زمین نهاد لختی بخورد و باقی را ببرد
آنگاه باران شدت گرفت و رحمتی عام ببارید و از آنشب همی
بارانهای نافع در پیوست و رشتهٔ نزول رحمت نگسست تا آنکه اسعار
تنزل گرفت و فضل الهی عموم یافت و هم در آنسال که پانصد و
هفتاد و پنج بود در دیار جزیرهٔ عرب و بلاد سواد عراق و اکثر سائر
اراضی طوفان بادی سیاه پدیدار شد و عالم را تیره و تار نمود و فضای
جهان چنان مظلم گشت که کس همراه خویش نمیدید و من در آنوقت
در شهر موصل میبودم پس جو هوا از هنگام نماز پیشین همی تار و ظلمانی
بماند و ما نماز عصر و مغرب و عشا را بر حسب ظن و تخمین بگذاردیم
و مردم چنان دانستند که علامات قیامت است و آیات ساعت
از اینروی عظیم در خلق اضطراب افتادند و بانگ تضرع و استغفار
برداشتند تا آنکه آن ظلمت حادث روی در انجلا نهاد و تیرگی آن طوفان
برکنار شد ولی عالم بسواد شب تاریک بود و چون کواکب نیک نمودار
گردید از آثار علوی و علائم نجومی معلوم شد که از شب ثلثی در گذشته
و از آن پس هر کس از هر طرف بموصل رسید از حدوث آن سانحه چنانکه

دیده بودیم خبر داد و مکشوف افتاد که تلاطم آن طوفان بر عموم اصقاع
واکناف محیط بوده ابن اثیر را پس از تالیف کامل مسافرت شام افتاد
و برای زیارت بیت المقدس وارد آن ملک شد و بر حسب التماس جمعی
از علماء آن دیار کتاب اسد الغابه در اخبار و آثار صحابه تصنیف کرد و آن مجموع
حافل در معنی خود تالی تاریخ کامل است در مآثر و تراجم اصحاب رسول
هیچیک از صنادید فحول دفتری چنان مبسوط و سودمند نیاورده
اصول نوادر و امهات احوال و کیفیت اسلام و کمیت صحبت و حضور مغازی
و ضبط انساب هفت هزار و پانصد کس از اصحاب در طی ابواب آن کتاب
درج نموده خود گوید علم شریعت و حکم اسلام بر قاعده دوام عظیم نهاده
شده و کتاب خدا و سنت رسول اما طریق روایت کتاب از فرط کثرت
ناقلین چندان وضوح و ظهور پذیرفته که هیچکس را حاجت معرفت روات
آن نیست زیرا که در نظریات از تواتر و اجماع که کتاب عزیز بدان ثابت
شده برهانی استوارتر نباشد و اما طریق اثبات سنت از معرفت احوال
رواة و درایت اخبار ناقلین ناگزیر است در این طریق نخست اصحاب رسول
باید شناختن که ایشان اول طبقات رواة باشند و بر هیچ خداوند
خرد پوشیده نیست که شناسائی اسامی و احوال جمعی که در حفظ دین
از موطن دیرین مهاجرت گزیدند و کسانی که پیغمبر خدای را در میان خود
جای دادند و در اعلاء کلمه اسلام نصرت خویش مبذول داشتند
و در جمله سفر و حضر با خواجه عالمیان همراه شدند کلمات آنحضرت
اصغا نمودند و حالات وی مشاهدت کردند و برای دیگر طبقات
مسلمین از تابعین باحسان و تبع تابعین نقل و حکایت کردند اهم معارف

والزم فنون است پس باید این طبقه را باسامیهم و انسابهم معلوم داشت
چه از راوی مجهول حدیث نتوان اخذ کرد و خبر ناقل منکر نتوان قبول
نمود اگر چه اصحاب رسول در جهت جرح و تعدیل از دیگر طبقات رواة
ممتازند زیرا که ما جمله را بشهادت الهی عادل شناسیم و تزکیه رسول
از کذب مامون شماریم ولی از حیث علم و جهل با سایر نقله اخبار و رواة
آثار مشترک خوانیم در قبول قول هر یک شناختن صحبت او واجب
دانیم شئون تراجم این گروه در صدر اول که عهد رسول بود تعویق
گذشت از مهاجر و انصار کس بحفظ و ضبط اسامی و احوال ایشان عنایت
نیاورد و این اهمال را موجب داشت یکی آنکه آغاز طلوع اسلام بود و اول
سطوع حق کار غزا و جهاد کفار و نشر دعوت و قتال مشرکین از تقدیم
هر مهم امتناع داشت لاجرم تهیه کتاب از تمهید کتب مانع آمدن
و تدبیر عساکر از جمع دفاتر عائق گشت و دیگر آنکه در آنعهد میان مسلمانان
امر خط و شغل کتابت رواجی نداشت زیرا که جز مردمی معدود و جماعتی
قلیل کس را از نگارندگی بهره نبود و از اینجهت بسیاری از اخبار آن زمان
و آثار آنعهد از میان برفت اگر اسماء یاران رسول مجموع و مضبوط
بودی اضعاف آنچه علما نوشته اند میگردید و هکذا در طبقه تابعین و دور
تبع تابعین باقی قرون نیز در این باب اهتمامی نشد مگر آنکه چند کس از علما
متاخر اسامی جمعی کثیر را از کتب مغازی و مجامع انساب و غیر ذلک
بیرون آورده فراهم نموده اند مانند ابو عمر بن عبد البر و ابو عبد الله
ابن منده و ابو نعیم اصفهانی ولی هر یک از ایشان بر خلاف دیگری
مشی کرده و اسامی بسیاری از صحاب با همال و غفلت فرو گذاشته

ومرا همی عزم برآن بود که این اختلاف از میان برگیرم و درین باب کتابی
جامع و دفتری نافع بنویسم ولی عوائق دهر و شواغل روزگار پیوسته
از نفاذ این عزم مانع بود با آنکه بدانوقت در بلد خویش توقف داشتم
کتب و اصول این عمل فراهم بود تا آنکه سفر بیت المقدس پیش آمد و در بلاد
شام جماعتی از حفاظ اسلام دیدار افتاد و از جمله سخنان علمی که در میان
من و آن جمع گذشت صحبت صحابه بود گفتند جمعی از علما که در ترجمت
یاران رسول نامها پرداخته اند بس کلمات متناقض و اخبار متدافع
رانده اند در اسامی و انساب و مغازی و شاید کثیرا طرق خلاف
پیموده اند حقیقت حال مجهول مانده و واقع امر مخفی گذشته پس عزم مرا
انگیختن گرفتند و درین باب کتابی مبسوط نگاشتن خواستند هرچند
از در اعتذار گفتم من بملک شام از اسباب این کار دورم و از
کتابخانهٔ خود ناگزیر ایشان بر طلب خود همی اصرار آوردند اتفاقا
جمعی از تلامیذ من که در موصل شاگردی من مینمودند و در جمع
اصحاب من بودند بشام حضور داشتند پس از آن جماعت برخی
تقریرات خویش بگرفتم و ضمیمه سایر اسباب تالیف کردم و بر جمع
این تصنیف همت گماشتم نگاه پس از فصولی چند گوید علما را در معنی صحابی
اختلاف است سعید بن مسیب گفته اَلصَّحَابَةُ لَا نَعُدُّهُمْ
اِلَّا مَنْ اَقَامَ مَعَ رَسُولِ اللهِ سَنَةً اَوْ سَنَتَيْنِ وَغَزَا مَعَهُ
غَزْوَةً اَوْ غَزْوَتَيْنِ یعنی ما آنکس را از یاران رسول شماریم
که لامحاله یکسال یا دو سال در صحبت پیغمبر گذرانیده و یک غزوه
یا دو غزوه در رکاب آنحضرت پرداخته باشد احمد بن حنبل گفته

اصحاب

اَصْحَابُ رَسُولِ اللهِ كُلُّ مَنْ صَحِبَهُ شَهْرًا اَوْ يَوْمًا
اَوْ سَاعَةً اَوْ رَآهُ یعنی هرکس که در خدمت رسول ماهی یا روزی یا ساعتی
بسر برده یا دیدار وی دریافته باشد از اصحاب وی شمار رود قاضی
ابو بکر محمد بن الطیب گوید علماء لغت متفقند بر اینکه لفظ صحابی از مادهٔ
صحبت مشتق است و در صدق این لفظ و سایر کلمات مشتقه قدری
مخصوص از معنی مصدر و مفهوم مبدء شرط نیست بلکه همان تحقق مسمای
مصدری خواه قلیل و خواه کثیر در صدق لفظ کافی باشد چنانکه گویند
صَحِبْتُ فُلَانًا حَوْلًا اَوْ شَهْرًا اَوْ يَوْمًا اَوْ سَاعَةً یعنی مرا با فلان سالی یا ماهی یا روزی
یا ساعتی صحبت افتاد پس بر حسب وضع و قانون لغوی وقت مصاحبت را
در مصادیق صحابه مقداری معین و زمانی مشخص نیست اما علمای ملت را
در این کلمه اصطلاحی طارف و عرفی جدید پدید گشته صحابی آن مسلم را
خوانند که زمانی لایق و مدتی کثیر بسعادت ملازمت رسول فائز آمده باشد
و اطلاق این اسم بر کسی که ساعتی همراه پیغمبر شده و یا قدمی با آنجناب
برداشته جائز ندارند ولی اگر وثاقت و صدق این چنین کس معلوم
باشد روایتش مقبول و حدیثش معمول خواهد بود و مجرد عدم صدق
صحبت قادح روایت و موجب رد آن نگردد بالجمله با آنکه در معنی صحبت
اصطلاحا قیدی افزوده اند و دائره مصادیق اصحاب را تضییق نموده اند
هم صحابهٔ پیغمبر از حیز شمار بیرون باشند چه هنگامیکه موکب همایون
آنحضرت بغزا حنین عزیمت گماشتند جز اتباع و نسوان از غازیان
اسلام دوازده هزار در رکاب منصور سعادت التزام داشتند
و قبیله هوازن جمیعا با شرف اسلام ادراک حضور مبارک نمودند

واسیران خویش باز پس گرفتند و در انحال مکه و مدینه هر دو از مسلمین مملو بودند
وتمامت قبایل واحشا میکه برگذرگاه خیام و بیوتات افراشته داشتند
داعی دین حنیف و حامی آئین شریف را لبیک اجابت گفته بودند
و در غزوه تبوک وحجه وداع از مسلمانان چندان در حضرت مقدس نبوی
انبوه بودند که هیچ دیوانی حجیم گنجایش ثبت اسامی ایشان ندارد
جمله این قبایل نامحصور وامم غیر معدود مصادیق اسم صحابه بودند
پس آنچه از معارف ومشاهیر ایشان در کتب مغازی ومقاتل ودفاتر
احادیث وانساب نگاشته آمده از بسیار اندکی واز صدیکی بیش نخواهد
بود انتهی ابن اثیر این کتاب را اسد الغابه فی معرفة الصحابه نام نهاده
واکنون که بجمع وتالیف این معجم مبارک اشتغال میرود نسخه از این
کتاب در دست است در اخبار فقها اصحاب بدان نسخه شریف مراجعت
میشود در فاتحه این تصنیف مجملی جامع ومختصری نافع در شرح احوال
همایون حضرت رسالت پناه تقدیم نموده گوید محض آنکه در مقام تصور
معرفت آن صاحب معرفت محجوب صورت نبندد بضبط جملی چند از تفاصیل
حالات آنحضرت مبادرت رفت وگرنه آثار و مآثر آن خلاصه قرون
ونتیجه ادوار کالشمس فی رابعة النهار هویدا وآشکار است

لقد ظهرت فما تخفی علی احد	الا علی احد لا یعرف القمرا

یعنی براستی اشعه انوار جمال و پرتو حسن وی آنچنان تجلی کرده که بر هیچ
دیده پوشیده نیست مگر بر دیده آنکس که خود از تماشای روی ماه
محروم است واز شناسائی قرص قمر بی نصیب قاضی شمس الدین
احمد بن خلکان اربلی گوید مرد در پایان سال ششصد وبیست وشش که شهر

حلب در آمدم عز الدین بن اثیر بر صورت مهمان در نزد شهاب الدین
اتابک طواشی می بود و طواشی بروی اقبالی شایان وعقیدتی
نیکو داشت زیارت ابن اثیر را بخانه طواشی رفتم چون با وی
ملاقات کردم او را مردی بعلم و هنر آراسته وبفضل و خلق پیراسته
یافتم پس مادام که در حلب بودم از راه مراودت ومجالست
او پا نکشیدم او نیز از آنکه با پدر من انسی سابق والفتی لایق
داشت در تعظیم واکرام من بسی مبالغت می جست تا آنکه
در اثنای سال بیست وهفت بعزم دمشق از حلب برون آمد
ودر اثنای سال بیست وهشت دیگر بار بحلب مراجعت کرد و با
من کالسابق باب مراودت وملازمت مفتوح داشتم زمانی
اندک در حلب بود واز آنجا بموصل عزیمت نمود ودر شعبان
سال ششصد وسی رحلت کرد رحمة الله علیه انتهی کلام
شمس الدین

ابن خشاب نحوی

نامش عبدالله است در نژاد وی نام سه احمد متوالی افتاده فهو
عبدالله بن احمد بن احمد بن احمد اصل او از دار السلام بغداد است
خود از کبار معربین و شیوخ نحویین بود بجز علوم عربیت در
چند فن دیگر نیز از معقول و منقول ید طولی داشت جلال الدین
سیوطی در طبقات النحاة گوید فاضل قفطی در صفت ابن
خشاب گفته کان اعلم زمانه بالنحو حتی یقال انه کان فی درجة الفارسی وکان
له معرفة بالحدیث والتفسیر واللغة والمنطق والفلسفة والحساب والهندسة
وما من علم من العلوم الا وکان له فیه ید حسنة
یعنی ابن خشاب اعلم نحاة عصر خود بود حتی آنکه ارباب خبرت
اورا با ابو علی فارسی یک درجه میدانستند و در این چند فن
معرفت و مهارت داشت از صناعات علمیه هیچیک نبود
که ابن خشاب را در آن دخالت نباشد عماد اصفهانی که خود یکی
از تلامذه ابن خشاب معدود است در کتاب خریدة القصر وجریدة
العصر در ترجمتش چنین گوید شیخنا فی علم الادب اعلم الناس
بکلام العرب واعرفهم بعلوم شتی من النحو واللغة والتفسیر والحدیث
والنسب والکون التامی والبحر الطامی وکان فضله علی افاضل
الزمان کفضل الشمس علی النجوم والبحر علی الغدران
یعنی استاد ماست در صناعت ادب و داناترین مردم بسخن عرب
در چند فن دیگر نیز بدیگر علما مزیت داشت او فی المثل کوهی است
افراخته و دریائی برآمده و فزونی وی بر دانشمندان عصر

لسان فزونی آفتاب است بر ستارها و دریا بر کودالها آورده اند
که ابن خشاب فنون عربیت بر ابو منصور جوالیقی و ابو السعادات
شجری قرائت کرد علم حساب و هندسه از ابو بکر مرزوقی بیاموخت
فن حدیث و علم اخبار از ابو الغنایم نرسی و ابو القاسم بن حصین
و ابو العز بن کادش فرا گرفت قفطی گوید و لم یزل یقرأ حتی علی
علی اقرانه و اقرأ العالی والنازل یعنی همی در شاگردی شیوخ بکوشید
تا خود بدرجه استادی رسید و بر امثال خویش بلندی گرفت و عالی
و دانی را مدرس شد از معاریف محدثین و مشاهیر اخباریین جمعی
وافر علم حدیث از ابن خشاب استماع نمودند مانند ابو سعید سمعانی
و ابو احمد بن سکینه و ابو محمد بن اخضر در کتب طبقات و دفاتر تذکرات
مسطور است که ابن خشاب با وصف تبحر و تدربی که در فنون کمالات
داشت و اشتهار و اعتباری که در انواع فضایل یافت در حفظ مراتب
مروت و مواظبت شرائط دیانت زیاده کم مبالات و بیباک بود
و بسی افعال خسیس و اعمال و صنیع که در خور اهل علم نیست ارتکاب
مینمود و در زی نالایق میگشت و جامه غیر مناسب میپوشید و در
مأکل و مشرب طریق دنائت می سپرد و با مردم سفله می آمیخت چون
بمواقفی که عوام الناس ببازی بوزینه یا عمل شعبده یا دیگر ملاهی
انبوه بودند میگذشت همچنان با عمامه می ایستاد و تا میخواست تماشا
میکرد بلکه نوشته اند او بر سر کوی و برزن با جهال ببازی شطرنج
اشتغال میجست ناموس مردمی و رونق علما علی رؤس الاشهاد
بر باد میداد و عمامه بر سر مینهاد که از چرکینی چندین ساله اطراف آن

سیاه شده بود و چون طیور از سر وی عبور مینمودند و فضله بر عمامهٔ او می افکندند پاک نمیکرد و مدتها همچنان باقی میماند و مدت العمر نه منکوحه بحبالهٔ نکاح درآورد و نه کنیزکی برای همسری ابتیاع نمود گویند چون ببازار کتاب فروشان شدی و اراده آن نمودیی که کتابی را ببهای نازل بخرد صاحب دکه را غافل مینمود و بر غفلت او ورقی از کتاب میبرید آنگاه میگفت احق این نسخه بس نفیس است ولی دریغ که نقصان دارد و مابین اجزاء آن مقداری نابود شده بایع چون صدق سخن او مشاهده میکرد بقیمتی که وی خریدار میشد رضا میداد و چون کتابی از کس بعاریت میگرفت از دادن دریغ میداشت و همی تسامح و تسویف میگذرانید و هر وقت صاحب نسخه مطالبت مینمود میگفت نسخه تو داخل کتابخانه شده و در میان نظائر خود مشتبه گردیده و مرا این زمان فرصت فحص و حالت جستجوی نیست و این عذر از و مسموع می افتاد چه کتابخانه او بس وسیع و بکثرت نسخ بدیع بود در مداعبات و مزاحات وی آورده اند که وقتی جماعتی از پیروان احمد بن حنبل در مجلس او بودند کسی گفت آیا کتاب جبال در خدمت حضرت شیخ موجود است او اشارت بحنبلیان کرد و گفت یا أبله أما تراهم حولي یعنی ای مرد ابله این حاضران در دور من نمی بینی کنایت از آنکه این جماعت مانند جبال داخل جمادند و نیز وقتی از او سؤال کردند که قفا ممدود است یا مقصور او از باب تجاهل عارف محل سؤال که ملفوظ بود بر مدلول قفا حمل کرد که بمعنی پی گردنی زدن است و در جواب گفت هم ممدود است و هم مقصور

زیراکه

زیراکه نخست دست را بکشند آنگاه کوتاه میزنند و هم نوبتی یکی از معلمین صبیان ارجوزه عجاج بن رؤبه در نزد وی قرائت می کرد که گفته

بَكَيْتُ وَالْمُحْتَزِنُ الْبَكِيُّ	وَالدَّهْرُ بِالْإِنْسَانِ دَوَّارِيُّ
أَطَرَباً وَأَنْتَ قِنَّسْرِيُّ	وَإِنَّمَا يَأْتِي الصِّبَا الصَّبِيُّ

یعنی گریستم و مرد اندوهناک همی بگرید و دوائرات دهر بر انسان همی بگردد آیا شادمانی کنی و حال آنکه مردی پیر و کهن باشی و جز این نیست که کودک نزد بازی و لهو آید و آن مرد معلم هر دو کلمه را بنا بر مشابهت کتبی صبی بوزن غنی قرائت کرد و معنی مصراع بر این قرائت چنین شود که این است و جز این نیست که کودک نزد کودک آید ابن خشاب گفت أما هذا عندك في المكتب فلا أما عندنا فلا کنایت از آنکه این قرائتی است لایق حال تو که خود کودکی باشی و در مکتب کودک نزد تو آید شیخ عز الدین ابو حامد عبد الحمید بن ابی الحدید بغدادی شارح نهج البلاغه در ذیل کلام عبد الله بن عباس که گفته فوالله ما أسفت على كلام قط كأسفي على ذلك الكلام ألا يكون أمير المؤمنين عليه السلام بلغ منه حيث أراد یعنی بخدا سوگند که گذشته از کلام پیغمبر بهیچ کلامی مثل این خطبه تأسف نخوردم که چرا امیر المؤمنین علی از آن تا بجائی که می اندیشید نرسید و مطالعت عرضه آن مرد کوفی سخن حضرت ببرید گوید استاد من شیخ ابو الخیر مصدق بن شبیب واسطی در سال ششصد و سه برای من حکایت کرد و گفت من این خطبه را نزد شیخ ابو محمد

عبد الله بن احمد معروف بابن خشاب قرائت مینمودم و او مردی مزاح وبذله کوی بود چون باینفقره رسیدم کفت لو سمعنا ابن عباس يقول هذا القلت له وهل بقي في نفس ابن عمك امر لم يبلغه في هذه الخطبة لينا اسفا ان لا يكون بلغ من كلامه ما اراده والله ما رجع عن الاولين ولا عن الآخرين ولا بقي في نفسه احد لم يذكره الا رسول الله صلى الله عليه وآله

یعنی اگر من نگاه سرودن این سخن حاضر بودم با ابن عباس میگفتم آیا پسر عم ترا چیزی در دل مانده که نگفته تا تو بر ترک آن تاسف خوری که چرا تمام آنچه را میخواست بپایان نبرد سوگند بخدای که از سابقین و لاحقین بجز پیغمبر در این خطبه براحدی ابقا ننموده و درباره هریک از تعریض و تصریح هرچه خواسته بزبان آورده پس استاد من مصدق گفت با ابن خشاب گفتم آیا مقصود تو آن است که این سخنان بحقیقت از امیر مؤمنان نیست و این خطبه مجعول و منحول است گفت لا والله من همچنان که بکالم چه این خطبه را چنان از کلام آنحضرت میشناسم که ترا مصدق بن شبیب گفتم جمعی از مردم این عبارات را بشریف رضی نسبت کنند و گویند این کلام اوست گفت انى للرضي ولغير الرضي هذا النفس وهذا الاسلوب قد وقفنا على رسائل الرضي وعرفنا طريقته وفنه في الكلام المنثور وما يقع مع هذا الكلام في خل ولا خمر

یعنی کجاست رضی یا غیر رضی را اینگونه گوهر عالی و اسلوب بدیع

ما مکاتیب

ما مکاتیب و رسائل رضی را دیده ایم و روش و سبک او را در سخن نثر شناخته ایم عبارت او با این کلام نه در سرکه تواند همراه شد و نه در مدام آنگاه گفت والله که من این خطبه را در بسی کتابها دیده ام که دویست سال قبل از آنکه رضی در وجود آید تصنیف شده اند و آنرا بخطوط جماعتی از اهل علم و ارباب ادب یافته ام که پیش از آنکه نقیب ابواحمد پدر رضی از مادر زاده شود بوده اند انتهى

کتب قدماء ادبا و سالفین مصنفین از عبارات ابن خشاب مشحون است خاصه کتاب کشف الغمه که مؤلف آن علی بن عیسی رضوان الله علیه در هر یک از تراجم ائمه اطهار صلوات الله وسلامه علیهم شطری عریض از ابن خشاب نقل نموده قاضی ابن خلکان مورخ در اخبار ابن خشاب گوید او را شعری است اندک

از جمله این دو بیت در لغز شمع گفته

صفراء من غير سقام بها	كيف وكانت امها الشاربه
عارية باطنها مكتس	اعجب بها عارية كاسبه

یعنی زرد رنگی که هیچ رنجی بر آن نیست چگونه رنجور باشد و حال آنکه مادرش انگبین شفای هر درد است و علاج هر رنج ظاهرش از هر لباس برهنه باشد ولی باطنش بجامه فتیله پوشیده است ای عجب که چیزی هم برهنه باشد و هم پوشیده و نیز این دو بیت در لغز کتاب از ابن خشاب است

وذي اوجه لكنها غير بائح	بسر وذو الوجهين للسر مظهر
تناجيك بالاسرار اسرار وجهه	فتسمعها بالعين ما دمت تنظر

یعنی با اینکه هر دو روی اسرار مردم نزد نامحرمان فاش دارد

کتاب با چندین صفحه روی از رازهای درون هیچ بزبان نیارد و پیوسته
با چینهای روی خود راز با نجوی آشکار دارد و تو سخنانش همی بسامعه چشم
استماع کنی و تا گوش دیده باز داری کلماتش اصغا نمائی ابن خلکان گوید
ابن خشاب بمعنی از شعر ابو الطیب متنبی که در ستایش رئیس ابن العمید
کاتب گفته فرا گرفته گوید

فدعاک حسدک الرئیس وامسکوا　　ودعاک خالقک الرئیس الاکبرا
خلقت صفاتک فی العیون کلامه　　کالخط یملأ مسمعی من ابصرا

خلاصه مراد آنکه ترا حاسدان رئیس خواندند و سخن کوتاه کردند ولی
خدای آفرید کار بر لقبت بیفزود و ترا رئیس اکبر فرمود وصفت جلال تو
از شدت قوت مجسم شده از عالم مسموعات بشمار مبصرات رسیده است
و چنانکه خطوط مکتوبات سامعه بینندگان پر کند نعوت صفات تو باصره
مردمان پر نموده ابن خشاب مستضیء بامر الله را که خلیفه عهد بود کاهگاه
بفراید قصاید میستود از آنجمله این قصیده است که در اشعار آن اشعاری
بتهنیت جلوس استنباط میشود و چنان بنظر میرسد که در آغاز کار مستضیء
آنرا بنظم کشیده و مستضیء را بملکات حمیده و صفات کریمه که از وی
مشهور و در تواریخ آل عباس مسطور است مدح نموده گوید

قل للامام المستضیء بنوره　　والمستضیء بامره رب العالم
یا خیر من نفحت یداه لبائس　　بمواهب نافست کفیض غمائم
وردا الوری سلسال جودک فارتووا　　ووقفت دون الورد وقفة حائم
ظمآن اطلب خفة من زحمة　　والورد لا یزداد غیر تزاحم
هدم الحراب بجودک وانتحی　　مجدا بناه مجالبا هادم

دفعها

فرعتها من عسجد وملأتها　　بمحامد مما نوین ومکارم
انسی عطاؤک کل معط قبله　　جود الاوائل قبلنا عن حاتم
واعدت فینا سیرة عمریة　　کفت عن المظلوم کف الظالم
اصبحت کالمهدی بعد خلافة　　المنصور منتصبا لرد مظالم
فرددتها موفورة وقضیتها　　فاهلها من غیر فض خواتم
فرقت ما جمع الاولی فجمعت ما　　لم یجمعوا من حسن ذکر دائم
ان کانت الخلفاء عقد لآلئ　　فلانت واسطة لعقد الناظم
او مثلوا لفظا بلیغا کنت　　معناه وما الالفاظ غیر تراجم
فهدوا لك الشرف الذی ما شدت　　وتجاوبت فی الاذن وذو حاکم
الله الطف بالرعیة ان تری　　مرعیة تکسو وهو راحم
ذهب الخلافة حین قام بحقها　　لما اضیع وکان اشرف قائم
مولی یری الامساک خلة عاجز　　والبذل والاعطاء خلة حازم
دانت سواء وذا بها فضلته　　بعد العطوف تغر سعد باسم
عادت بحار النعم وطالما　　القینها کسعیر نار جاحم
عنفت علی ید الفضائل کانما　　عادت علاه او اتت بجرائم
عذلوه فی الجدوی وکان جوابه　　البخل للخلفاء غیر ملائم

یعنی بامام مستضیء که عالمیان از فروغ رویش همی استنارت کنند
بگوی که ای بهترین کسی که دست همتت بر خداوندان حاجت همی
مانند ابر ریزش کند عالمی بر کنار سلسال نوال تو انبوه آمده و از
زلال عطایت سیراب گردند و من بجانبی ایستاده و عطشانم و از ظما
قلت از دحام میبرم ولی انبوه تشنگان هیچ نکاهد بلکه بیفزاید

دست سخای تو بنیان خزائن ویران کند و بنیاد معالی آباد نماید
ای شگفت که دستی در یکحال هم ویران سازد و هم آباد خزائن اندوخته را
از سیم و زر تهی کنی و با محامد و مکارم انباشته داری جود تو نام سلف
از خاطرها فراموش ساخت و قبیله طی را از یاد کردن حاتم غافل داشت
سیرت عمر بن خطاب در میانها اعادت دادی و آن سیرت عادت دست
ستمکاران از مظلومان ببست خلافت تو پس از سنجه چنان است که خلافت
مهدی پس از منصور چه تمامت مظالم مانند مهدی بصاحبانش باز
گردانیدی و اموال مسلمانان بی آنکه مهر هیچیک شکسته آید با ایشان
پراکندی آنچه خلفاء سلف از متاع فانی فراهم کردند تو پریشان ساختی
و آنچه ایشان از ثناء باقی پریشان داشتند تو فراهم آوردی
اگر سلسله خلفاء فی المثل قلاده لآلی باشند تو واسطه آن قلاده ای و اگر
حقایق ایشان از عالم الفاظ تجلی کند تو معنی آن الفاظی پس مادام
کبوتران بر شاخهای درختان آواز بر کشند روزگار دولتت کشیده باد
خدای سبحانه مهربان تر از آن است که خلق خود را جز با پاسبان بخشنده
مهربان سپرد همانا خلافت پس از آنکه نابود گشته بود و این خلیفه بنظر رضا
پسندیده بحق آن قیام نمود بر خود ببالید و او آنچنان است که بخل را خوی
مردم عاجز شمارد و جود را صفت خداوندان حزم شناسد خلافت
پیرایه دیگران بود و او خود پیرایه خلافت آمد و از این روی روی
خلافت از گرفتگی گشوده گشت و دندانش بتبسم نمودار گردید و با آنکه
عهدی دیر باز بسان نار جحیم بود اکنون مانند بهشت نعیم شد این خلیفه
بدرهای زر چنان از هم بپاشد که گوئی با مقام خلافت دشمن بوده اند

دیا

ویا فرمان خلیفه را طغیان آورده اند مردم دون او را بوفور عطا و فرط سخا
ملامت کردند در جواب آنقوم گفت گوهر خلافت را از رذیله بخل عار است
و دنائت نیت را با سرشت سلطنت چکار انتهی در کتب مغازی
و سیر مسطور است که در سال پانصد و شصت و هفت هجری نور الدین
محمود بن زنگی که از صنادید اتابکان موصل است و بلاد شامات نیز در
حیطه تصرف داشت نامه بصلاح الدین یوسف بن ایوب کردی
که پس از عم خود اسد الدین شیرکوه وزیر علویان مصر بود و از جانب
عاضد لدین الله فاطمی بالاستقلال در مصر حکم میراند نوشت که بنیان
دولت عبیدیان سخت سست شده وظیفه آنکه مقرر داری تا خطیبان
نام ایشان از زبان بیفکنند و بر منابر مصر بجای اسم عاضد لدین الله
نام مستضیء بامر الله مذکور دارند صلاح الدین ایمنی صلاح خویش نداشت
چه بیم آن داشت که اگر دولت علویان بر افتد نور الدین بر سلطنت مصر
طمع بندد ولی چون از خلفاء بنی فاطمه نامی در میان باشد با آنکه مردم
مصر هواخواهان آن سلسله اند این اندیشه از وی متمشی نگردد در جواب
نور الدین نوشت مرا بدین امر جرأت اقدام نیست که از شیعه اسمعیلیه
اندیشمندم و از موافقت اهل این مملکت بیمناک نور الدین عذر وی
نپذیرفت و در اینباب چندان اصرار آورد تا صلاح الدین و نایب او
قراقوش و سائر ارباب حل و عقد بر حذف اسم عاضد از صفحه منبر
همداستان شدند و امیر عالم العجمی در جمعه اول از محرم آنسال که سال
ثانی سلطنت مستضیء بود بنام او خطبه آغاز کرد چون خبر بدار السلام
رسید ارکان خلافت از این بشارت جشنی عظیم گرفتند و بغداد را

چند شبانروز آذین ببستند ابن خشاب در تهنیت این بشارت قصیده غرا بپرداخت و در حضرت مستضیٔ بامرالله انشاد نمود این چند بیت از منتخبات آن قصیده است

یقولون مصر قد اناب واقلعت	وقد سعدت من بعد شقوتها مصر
وآلت الی آل النبی واذعنت	طمأنینة منهم وکان بها ذعر
وهل مصر الا آبق غاب برهة	وعاد الی مولی له امره الامر
فاوسعه صفحا واولاه رحمة	وکان له منه التغمد والغفر
وما ذاک الا انه لم یکن له	لدیه ان استخفی ولا ان ابدی عذر
وقد کان فرعون یدل بملکها	ویغروه کبرا ان جری تحته نهر
وهل هو الا النیل ان مد خصبه	علی غد یمنه وتمحلها الجزر
فاوبقه طغیانه وعتوه	وارداه فی الیم التجبر والکفر
وقالوا لموسی اذ اتاه بآیة	هی الآیة الکبری الا ان ذا سحر

یعنی میگویند ملک مصر از آیین سرکشی بازگشته و از طریق طغیان باز ایستاده و پس از شقوت نیکبخت گردیده و بخاندان پیغمبر مراجعت جسته و از دهشتی که داشت اطمینان یافته همانا مصر فی المثل بنده بود که زمانی از مولای خود بگریخت و دیگر بار از راه اطاعت بدرگاه مولای مطاع خویش باز گشت و مولای وی رحمت و عفو خود را شامل او ساخت و از جرم فرارش در گذشت و این بخشش و آمرزش از آن شد که او را در حضرت مولا قدری لایق نبود و بفرار و قرارش عنایتی مبذول نمیفرمود چه مصر همان ملک است که فرعون بسلطنت

آن

آن مینازید و از آنکه نهری از نشیب کوشک وی روان بود میبالید و بلسان تجبر و تبختر میگفت آیا مراد بآن نهر نه رود نیل است که بگاه مد آن ارزانی و فراوانی شود و بگاه جزر قحط و غلا گردد و از اینگونه مملکتی که ترقی و تنزل تسعیر آن بر وی منوط است فرعون راه طغیان پدید گشت و کفرانش عاقبت در گرداب هلاک انداخت و مردم این کشور حضرت کلیم را که با معجزاتی عظمی و آیتی کبری که عصا بود بدعوت ایشان برخاست ساحر خواندند و آنحضرت را بجادو و اسناد دادند همانا ابن خشاب در صدد این قصیده تفننی تازه بکار برده چه شعرا در فتوحات ملوک کشوری را که گشوده شده مدح نمایند و در وصف آن مبالغت جویند و او بر خلاف عادت ملک مفتوح را قدح نموده و از وظیفه مدح خلیفه نیز بیرون نرفته و این از قدرت خاطر شاعر است که موضوع ستایش را بمذمت یاد تواند کرد و معانی قاصد را ابکار تواند نمود چنانکه ابوالقاسم محمد حریری دینار را بعد از توصیف تزییف کند و امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه که خداوند فصاحت و خلاق معانی است دنیا را تارة ذم و تارة مدح فرماید ابن خشاب در همین قصیده در مدح مستضی گوید

اذا هطلت نعماه غیث ودیمة	وان وضحت فنواه فالفجر والبحر
بکل امام عادل فخر عصره	وبالمستضی الیوم یفتخر الدهر

وفی الحجر من قبل الخلافة قلبه … فصدقه الاحسان والنائل الغمر
بنظر الاملاک فی افق العلا … ویزهی به العباس والمجد والفخر
علیه من اللاهوت نور و هیبة … لها یدعن العاصی ویستعبد الحر
اذا شاء امرا فالقضاء مؤید … لما شاء والاقبال یتبع النصر
له فکر لماحة کل غائب … اذا دجت الافکار وانعجم السر
تتمت الدنیا بذکر خلیفة … تهنی به الایام والخلق والعصر
یخیل لی انی بمدحک صاعد … الی الافق الاعلی ویکسبها الاجر
ومن کانت الشعراء دون محله … فما کیف تعرف کیف یدرکه الشعر

وان حیوة الناس والملک والهدی
امام الوری فی ان یمد لک العمر

خلاصه ترجمت

آنکه چون بخشش نماید گوئی باران وابر است و چون آموزش گیرد گوئی دانشمند و دریا است بهر پیشوائی ادگر که مانند مستضی نیکو کار افتخار روزگار باشد و بهر نیاز دار آن پیش که بخلافت نشیند اندیشه خیر در خاطر جای داد و نگاه خلافت انعام عام وهمت بی نهایتش تصدیق آن اندیشه نمود خلفاء بنی هاشم بوجود او افتخار می جویند و نیای علانش عباس و پسر او عبدالله حبر بوی میبالند بر او از عالم لاهوت هیبتی است که هر طاغی برآن طریق از عان پوید و هر آزادی راه عبودیت گیرد چون اراده ملوکانه اش بانجام امری تعلق جوید بر طبق مشیتش قضا تایید کند و نصرت از دنبال اقبال آید و اورا

خاطری است دور اندیش که چون در کاری فکار از رفتار باز ماند رای رزین وی عاقبت هر امر دریابد و خاتمت هر عمل مشهود دارد چنین خلیفه که روزگار و خلق آن بوجودش تهنیت همی گویند دنیا به تبسم لب گشاید من در حال ستایش تو چنان می پندارم که گوئی بعالم بالا همی صعود کنم و سزای ستایش همی اندوزم کسیکه مقام رفعتش فوق ستاره شعرا است ندانم شعر ثنای او چگونه تواند رسید عمرت جاوید باد که بقاء خلق و خلافت و اسلام در بقاء تو است شیخ ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منتظم گوید ابن خشاب در شعبان پانصد و شصت و هفت هجری بخور شد و مرض وی بیست روز طول کشید و من بعیادت او رفتم دیدم نفسش حبس شده چون مرا دید از حال خود شرح داد و در روز جمعه دویم رمضان از آنسال در گذشت و روز شنبه در باب جامع سلطان بر او نماز گذارده در مقبره احمد بن حنبل قرب مزار بشر حافی بخاکش سپردند هم ابن جوزی در منتظم آورده که عبدالله جبائی که یکی از صلحا و زهاد بود برای من حکایت کرد که پس از وفات ابن خشاب شبی ورا در واقعه دیدم بر جایکه چهره اش برافروخته و روشن بود گفتم خدای سبحانه با تو از چه روی معاملت فرمود گفت از روی فضل و کرم گفتم ترا داخل بهشت کردند گفت آری حضرت آمرزید گار از گناهم اغماض نمود و از خودم اعراض فرمود گفتم از تو اعراض کردند گفت آری و از جمعی کثیر نیز از علما که معلم خود عمل ننموده بودند اعراض کردند

عماد اصفهانی مؤلف کتاب خریدة القصر در ذیل ترجمت او پس از
تاریخ وفات گوید من بوقت وفات ابن خشاب در شام
بودم شبی او را در واقعه دیدم پرسیدم ما فعل الله بك
یعنی خداوند با تو چه کرد گفت خیراً یعنی خوبی و خوشی گفتم
یرحم الله الادباء یعنی خدا تعالی بر ادبا رحم می کند گفت
نعم گفتم وان کانوا مقصرین یعنی هرچند در طاعت مقصر
باشند گفت یجری عتاب کثیر ثم یکون النعیم یعنی نخست
خشم بسیار بیاید و عاقبت نیکو و خوش باشد مصنف روضات
الجنات گوید ابن خشاب را کتب بسیار بود و تمامت آنها را
بر طلاب و علما وقف نمود . و مصنفات او بدین شرح است
شرح جمل جرجانی و آنرا کتاب المرتجل فی شرح الجمل نام نهاده و از
اواسط کتاب ابواب چند از شرح مهمل گذاشته
شرح لامع ابن جنی بانجام نرسیده کتاب الرد
علی ابن باشاذ فی شرح الجمل کتاب الرد علی ابن
التبریزی فی تهذیب الاصلاح شرح مقدمه
وزیر ابن هبیره در نحو گویند ابن هبیره او را بازاء آن هزار دینار صله داد
الرد علی الحریری فی مقاماته شیخ عبدالله بن
بری مقدسی که از نحات مائه سادسه هجری است بر آنکتاب
ردی نوشته و حریری را در مقاماتش انتصار نموده ولی خود
بر درة الغواص حریری ردی جداگانه نگاشته چنانکه در تفصیل
تصانیفش او مذکور داریم ان شاء الله

ابو حفص

نامش عمرو بن سلمه و از اهالی کورآباد که از قرای نیشابور است بوده
در سنه یکصد و نود و پنج در آن قریه تولد یافت از بزرگان
مشایخ و اوتاد و از اعاظم عرفا و اهل حال است بکثرت علم و کشف
کرامت و کمال ریاضت مشهور زمان و در اطوار زهد و اعمال شرایع
و آثار مروت سرآمد اقران است مقامات حقایق و مسالک عرفا را
از عبدالله مهاوردی اخذ نموده شاه شجاع کرمانی و ابوعثمان را
رهنما و پیر بوده و هم آن دو عارف کامل آن یگانه مرشد را دلیل
و دستگیر دانسته مراتب رشد و معارف حقه را که خود جامع بوده اند
از ارشاد او دانسته اند صنادید قوم در کتب خود وی را ستوده اند
و در عداد اساطین عرفا معدود داشته اند اُعطی الجنید الحکمة
واُعطی الکرمانی الوجد ، واُعطی ابو حفص الاخلاق ، واُعطی ابو یزید الهیمان
و ابو حفص با احمد بن خضرویه و ابو یزید بسطامی معاصر و مصاحب بوده
آورده اند که در روزگار جوانی بصنعت حدادی معاش میگذرانید
در آن بهار زندگانی بزنی عاشق گردید چنانکه قرار و آرامش
برفت و صبر و شکیبش نماند همواره در این خیال بود تا وسیلتی جوید
که طریق مواصلت را دلالت کند وی را به یهودی که ساحر و جادوگر
بود رهنمون گشتند در حال بمنزل یهودی شد و شرح حال خود باز
نمود آن یهودی گذشتن هجر و رسیدن وصل را مژده بخشید پس
تمهید اسباب و ترتیب مقدمات را بر عهده گرفته تدبیر امور و تحصیل
نتیجه را متقبل گشت بدو گفت بایستی چهل روز ترک عبادات نمائی

و نام خدای بر زبان نیاری و از هیچ راه و هیچ باب رضای
یزدانی را بر هوای نفسانی مقدم نداری و هم تحفه از فلزات ساخته
بدو سپرد که مصحوب خویشتن دارد تا مطلوب حاصل شود ابو حفص
چنانکه گفته بود بجای آورد اصلا اثری ندید بار دیگر نزد یهودی
رفت شکایت هجران و حکایت حرمان باز نمود یهودی گفت چنان
دانم در آن چهل روز از تو خیری صادر شده که سد راه گردیده است
و گرنه شاهد مطلوب را در آغوش می‌کشیدی ابو حفص گفت عملی بخاطر
ندارم جز اینکه روزی نزد تو میآمدم سنگی در معبر عام دیدم با خود
اندیشیدم مبادا بر کسی صدمت آورد از آن روی بپای خویش
از راه دور بگردم یهودی از آن حرف حالتش دیگرگون گشت
گفت زنهار زنهار میازار خداوندی را که تو چهل روز فرمان او ضایع
کنی و او از کرم این مقدار رنج از تو ضایع نکند و از برکت آن
خیر قلیل زنار اکثر کفری است از تو باز دارد ابو حفص را از سخن
یهودی آتشی در دل افروخته گشت و بارشاد یهودی هوای آن
عمل شنیع از سر نهاد صنعت خود پیش گرفت و با قلب صافی
طریق عرفان می‌پیمود و هر لحظه آثار تجرد و انقطاع در وی اشتداد
میگرفت آورده اند در همه روزه از صنعت آهنگری یک دینار
بر قوت فراهم آوردی و درویشان را بقوت انفاق کردی
در تاریکی شب چنانکه کس ندانستی بخانهای مساکین و اراذل و ایتام
بقدر مقدور از ماکول و ملبوس حمل نمودی و خود همواره روزهای
روزه گرفتی و بقدر قوت یک روزه از زحمت دریوزه فراهم کردی

و در هنگام نماز عشا روزه گشودی روزی نابینائی از دکان
وی میگذشت در حالتیکه آهن در کوره داشت نابینا این آیه برخواند
وَلَوْ اَنَّ لِلَّذِیْنَ ظَلَمُوْا مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا وَّمِثْلَهٗ مَعَهٗ لَافْتَدَوْا بِهٖ مِنْ سُوْٓءِ الْعَذَابِ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ مَا لَمْ یَکُوْنُوْا یَحْتَسِبُوْنَ پس آتش عشق در کانون دلش زبانه کشید
و حالتش دیگرگون شد دست بدرون کوره برد آهن تافته بیرون
کشید بر سندان نهاد تا شاگردان تپک زنند چون نیک تامل نمودند
دیدند که آهن تفتیده همی بدست گیرد و بر سندان گذارد و از مشاهده
آنحال در حیرت شدند گفتند این چه حالتست که از تو معاینه و مشاهدت
میشود وی ایشان را بانگ همی زد که تپک زنید و ایشان مبهوت
و متحیر ایستاده یارای دم زدن نداشتند پس ابو حفص آهن از دست
بیفکند و فریادی بر آورد و آنچه در دکان داشت بمساکین و فقرا
بخشید و عزلت و انزوا پیش گرفت و بریاضات شاقه و مجاهدات
نفسانی همت برگماشت و روز بروز درجات و مقامات وی
افزوده میگشت نقلست که محدثی ذکر احادیث میکرد بدو
گفتند چرا روزی را باستماع احادیث نیائی گفت سی سال است
جد و جهد دارم که بتوانم بمقتضای یک حدیث نبوی عمل نمایم تاکنون
نتوانسته ام با وجود آنحال استماع حدیث دیگر چون توانم کرد
گفتند آن کدام حدیث است گفت مِنْ حُسْنِ اِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْکُهٗ مَا لَا یَعْنِیْهِ
از نیکوئی اسلام مرد آنست که ترک کند چیزیرا که بکارش نیاید
ایضا نقلست که روزی با مریدان در صحرا بود و از معارف الهیه
با ایشان سخن میکرد در خلال آن احوال آهوئی از کوه بزیر آمد

وازدشت بجانب ابوحفص خرامید سر درکنار او نهاد وی چندان
طپانچه برروی خودزد وفریاد برآورد که مدهوش شد وآن
غزال سربکوه وبیابان گذاشت چون ابوحفص بحال آمد اصحاب
سؤال کردند که انحالت چه بود گفت درزمانی که سخن میکردم
بخاطرم بگذشت اگر گوسفندی میداشتیم وبریان میکردیم برای یاران
قوتی فراهم بودی وچند روزی دراین مکان اقامت مینمودیم
چون این آرزو درخاطرم خطور کرد بدان عجلت که دیدید آهو بیامد
مریدان گفتند کسی را که گفتار ورفتار برای خدا باشد البته حال
او چنین است ولی درچنان صورت طپانچه برصورت زدن
چه معنی داشت وپریشان شدن از چه روی بود گفت از هر
حاجت خواهی وفی الحال روا سازد همانا سائل را خوش نداشته
وویرا از درِ وی از خویش رانده است چه اگر خدای تعالی فرعون را
خواستی نیل را دراطاعتش قرار ندادی مسطور است که روزی
ازمکانی میگذشت شخصی را متحیر وگریان دید سبب پرسید گفت مرا
حماری بود که ازاو معاش میکردم اینک ناپیداست هرقدر
جستم نیافتم ابوحفص درآن مکان بایستاد وتوجه بدرگاه احدیت
نمود وعرض کرد بعزت وجاهت کام برندارم تا حمار گم شده
بوی بازرسد درحال آن حمار پیدا شد نقل است که شیخ ابوحفص
بعزم زیارت بیت الله باخواص اصحاب از نیشابور حرکت نمود
وچون بدارالسلام بغداد نزدیک شد مولانا جنید جمعی ازمریدانرا
باستقبال روانه کرد شرایط تعظیم بجای آوردند وچون وارد

بغداد شد اصحاب ابوحفص دراین اندیشه فرورفتند که اینک جنید بملاقات
وی درآید وچون ابوحفص لغت تازی نمیداند درمقالات فرومیماند
ناگاه جنید دررسید شیخ ابوحفص با وی سخن آغاز کرد بزبان عربی چنان
تکلم کرد که اهالی بغداد از فصاحت او درعجب ماندند آورده اند
که وقتی جمعی ازمشایخ واکابر درنزد وی جمع بودند دراثنای کلام
سخنی ازفتوت بمیان آمد حقیقت ومعنی فتوت را ازاو سؤال کردند
بجنید گفت جواب را باز گو جنید گفت فتوت آن است که آنچه کرده
باشی آنرا نسبت بخود ندهی ابوحفص گفت این جواب نیکو است
ولی درعقیدت من فتوت آنست که انصاف دهی وانتصاف نطلبی
جنید روی باصحاب کرد که این کلام را فراگیرید وبدان عمل نمائید
جوانمردی همین است که برادرم ابوحفص بیان نمود گویند ابوحفص
اصحاب خود را مؤدب داشتی وخود را بهیبت وعظمت درنظر ایشان
جلوه دادی چنانکه هیچ مریدی از مرد آن نبود که درمحضرش بدون
اجازت بنشیند ولی رخصت سخن گوید جنید با اصحاب خود گفت تعجبی
عجب دارم که شیخ ابوحفص اصحاب خویش را آداب ملوک آموخته است
ابوحفص بشنید وگفت هرکس با دوستان حق درظاهر شرط ادب
بجا آرد همانا درباطن پاس حرمت ایشانرا رعایت کرده است
زیرا که ظاهر عنوان باطن است چنانکه طراز خامه از حال صاحب نامه خبر میدهد

وَقَلَّ مَنْ ضَمِنَتْ خَیْراً طَوِیَّتُهُ　　　اِلّا وَفِی وَجْهِهِ مِنْ ذاکَ عُنْوانُ

مراد آنست که صفحهٔ روی مانند عنوان نامه است چنانچه عنوان نامه از مضمون
نامه خبر میدهد صفحهٔ روی نیز از مکنون خاطر اشعار می کند

[illegible]

آورده اند که روزی ابو حفص جنید را گفت که مقرر دارد حلوائی بازه
ترتیب دهد جنید حاضر نمود ابو حفص حمالی را بفرمود طلب کردند و گفت
این حلوا را حمل کن در مکانی که ترا خستگی چیره شود خانه ایست صاحب
آنرا آواز ده و حلوا بده و بسپار حمال بفرمود عمل نمود چون بر در خانه
که خسته شده بود رسید صاحب خانه را طلبید شخصی از درون خانه
آواز داد اگر حلوا آورده در بکشایم حمال در حیرت شد و گفت آورده ام
ناگاه مرد پیری بیرون آمد و حلوا را بگرفت حمال ماجری از پیر پرسید
گفت دیروز فرزندان من این قسم حلوا خواستند و من نتوانستم
فراهم کنم شب را که با حضرت وهاب در مناجات بودم ناگاه
خواهش فرزندان از خاطرم بگذشت از حرمان ایشان زیاده
دلتنگ شدم چون صبح شد پیری دیدم بدین نشان که بدر سرای
حاضر شد و ده دینار بمن داد و گفت فردا در فلان وقت حلوائی
که فرزندانت خاسته بودند میفرستم بنا بوعده او در انتظار بودم
که ناگاه صدائی بگوشم رسید دانستم که حلوای موعود است پس حمال
مراجعت کرد ماجری را باز گفت و خود از مریدان ابو حفص گردید
نقل است که شبلی چهار ماه ابو حفص را مهمان کرد و هر روز چند طعام
و چند رنگ حلوا حاضر ساختی هنگامی که خواست بموطن مالوف
معاودت نماید شبلی با مریدان مشایعت همراه شدند و چون
یکدیگر را وداع گفتند طریق مصارفت گرفتند ابو حفص گفت شما نا
در مهمانی طرز نقد از دست داده رسم تکلف پیش گرفتی و در اکرام
ضیف از طریق اشراف کناره جسته طریق اسراف میان آوردی

۱۱۰ ی

براستی آیین فتوت نه این بود و آداب میزبانی و پذیرائی چنین بایستی
ما حضر را چندان سبک گیرند که اقامت مهمان بر خاطر میزبان سنگین
ننماید هرگاه به نیشابور بازآئی و تشریف قدوم بر ما ارزانی داری
هر آینه مصداق این مقال را بر تو واضح کنم و صورت حال این معنی بچشم تا حقیقت
اکرام و جوانمردی معلوم شود بعد از آن سخنان از یکدیگر مفارقت
نمودند پس از چند گاه شبلی با اصحاب به نیشابور رفتند شیخ ابو حفص
ایشان را زیاده اکرام کرد و در مکانی مناسب جای داد چون شب شد
بزمی نیک ترتیب داد چهل و یک چراغ برافروخت و جمله را
مجلس حاضر کرد شبلی گفت گویا از خاطر شیخ محو شده است که فرمود
طریق تکلیف از مسلک مهمان نوازی دور است پس یکی از اصحاب
شیخ را گفت برخیز چراغها را بنشان وی برخاست تا امتثال شیخ را
امتثال نماید هر قدر در اطفاء آنها جد و جهد کرد بجز یک چراغ را
خاموش کردن نتوانست شبلی از شیخ جویا شد این چه حالتست
گفت مهمان فرستاده حق است و هر اکرام که درباره ضیف بتقدیم
رسانند محض رضای دوست باشد لاجرم چهل چراغ برای تو و سی و نه
نفر از همراهانت برافروختم و یک شمع بر نیت خود روشن کردم
از آن روی چراغهائیکه شما را اختصاص است بر جای باشد
و چراغیکه مرا بود منطفی گشت اینک بر مولانا واضح باشد که هر نعمت
و هر کرامت که از برای مهمان ترتیب دهند بایستی که محض رضای
حق باشد و هر چه در هوای دوست صرف شود هیچ نحو کلفت نیست
و چون در زمان اقامت بغداد هر نعمت که مولانا مرتب مینمود

برای من بود بدان جهت میکفتم تکلیف است اکنون مولانا در آن کردار
واین کفتار تامل فرماید بر حقیقت میزبانی وقوف واقف شود
ابو علی ثقفی کوید که از ابو حفص شنیدم که میفرمود هر کس احوال
واعمال خود را پیوسته باکتاب خدا وسنت رسول نسنجد وخاطر خود را
برغیر آنها مشغول دارد از جمله مردانش مشمرید از او پرسیدند که اولیا را
خاموشی به یا سخن کفتن کفت اکر سخنکوی آفت سخن بداند اکر او را عمر نوح
باشد بخاموشی بکذراند وخاموش اکر راحت خاموشی بشناسد از خدای
خواهد که او را عمری دراز دهد ودر خاموشی بپایان برد او را پرسیدند
چرا دنیا را دشمن داری کفت از این روی که هر لحظه بنده را در خطائی
اندازد کفتند مکر توبه کناه را محو نکند کفت بودن معصیت در مقام
یقین است وقبول توبه در معرض شک پرسیدند عبودیت چیست
کفت ترک سرخرکوئی ودر احکام الهی مواظبت جوئی ودر اوامر ونواهی
طریق اطاعت پوئی پرسیدند درویشی چیست کفت بخدا یتعالی شکستکی
کردن پرسیدند نشان دوستان حق چیست کفت آنکه از دنیا
برود واز وی چیزی نماند چه وجود مخلف خلاف تجرد است
پرسیدند ولی کیست کفت آنکس که او را قوت کرامات داده باشند
وخود را از آن غایب کردانیده باشد پرسیدند عاقل کیست
کفت آنکه از نفس خویش اخلاص طلبد پرسیدند بخیل کیست کفت کسی
که ایثار را ترک کند در وقتیکه بدان محتاج شود محمش که از علمای
عرفا است کوید بیست سال در صحبت ابو حفص بسر بردم هرکز او را در غفلت
ندیدم وهمواره بذکر حق مشغول بود واز معاصی استغفار کردی

وخاضع

وخاضع وخاشع بودی وبا مردمان طریق تواضع وفروتنی مسلوک
داشتی وقتی یکی از مریدان صبحگاهی بروی وارد شد برخلاف
ایام کذشته بحالت انبساط وابتهاجش دید سبب را پرسید کفت از آثار
جسمانی چنان معلوم میکردد که ایام زندکانی من بپایان آمده
واجلم نزدیک شده همانا در این اوقات از علایق جسمانی رهائی
خواهم یافت واز دار فانی بملک باقی رخت خواهم کشید مرید را
کریه بسیار روی داد وچند ساعت بر نیامد که مرغ روحش از قفس
تن آزاد شد واینواقعه در سنه دویست وشصت وهفت بود
ولی یافعی وفات ویرا در دویست وشصت وپنج نوشته است
بعضی از کلمات ویرا که بپارسی وتازی کفته مرقوم میکردد تا شئون
کمالات او برخلاوندان سیر وسلوک واضح کردد
الْمَعَاصِي بَرِيدُ الْكُفْرِ كَمَا أَنَّ الْحُمَّى بَرِيدُ الْمَوْتِ یعنی
معاصی قاصد کفر است چنانکه تب قاصد مرک است
اِذَا رَأَيْتَ الْمُرِيدَ يُحِبُّ السَّمَاعَ فَاعْلَمْ اَنَّهُ فِيهِ بَقِيَّةٌ مِنَ الْبِطَالَةِ
چون مریدرا بینی که باستماع اغانی میل نماید بایستی از آنحال برواعی
بطالت وی استدلال کرد
الْفُتُوَّةُ اَدَاءُ الْاِنْصَافِ وَتَرْكُ مُطَالَبَةِ الْاِنْصَافِ یعنی
جوانمردی آنست که در حق دیکران داد انصاف از خود بستانی
ولی درباره خویش بدیکران ببخشائی
مَا اسْتَحَقَّ اِسْمَ السَّخَاءِ مَنْ ذَكَرَ الْعَطَاءَ یعنی
هرآنکس که از بخشش خود یاد کند در شمار اسخیا نیاید ونیز از کلمات اوست

هرکه خود را متهم ندارد در همه وقتها و همه حالها و مخالفت خود نکند مغرور بود و هرکه بعین رضا بخود نگریست هلاک شود

کسی را فقر درست نیاید تا دادن را دوست ندارد از گرفتن

کس را نرسد که دعوی فراست کند ولیکن از فراست دیگران باید ترسید

هرکه در همه حال فضل خدای بیند امیدوارم که از هالکان نباشد

جان مفارقت نکند از عالم و مفارقت نجند با قبول حدیث

هرکه دوست دارد که دل او متواضع شود گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازم شو

نابیناست آنکه خدای را باشیاء بیند و نه بیند اشیاء را بخدای و بیناست آنکه نظر او بخدای باشد نه بمکونات

ابراهیم بن عبده نیشابوری

از اجله رواة شیعه است و افاضل شیوخ امامیه علماء امت رجال بعلو شان و عظم منزلت وی متفقند چه او بلسان امام ممدوح گردیده و حضرت امام ابو محمد عسکری صلوات الله علیه بتوثیق و تبجیل وی تصریح فرموده از وجوه شیعه که معاصرین ائمه اثنی عشر ارواحنا لهم الفداء بوده اند کمتر کس بجلالت قدر و کرامت محل او رسیده توقیعی که از موقف خلافت و مقر امامت بنام اسحق بن اسمعیل صدور یافته سند وکالت او است در میان شیعه نیشابور چون نسخه آن توقیع مبارک بر فنون چند از معانی عالی مشتمل بود و بر امانت و وثاقت صاحب ترجمه دلالت داشت به ثبت تمامت عبارات آن نامه همایون بر شرف این مجموع میمون مزید آورد شیخ جلیل ابو عمرو کشی گوید یکی از ثقات در نیشابور مرا خبر داد که بنام اسحق بن اسمعیل توقیعی از ناحیت مقدسه حضرت ابو محمد حسن بن علی العسکری سلام الله علیهما بیرون آمده

باین عبارت

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم

یا اسحقَ بنَ ابراهیمَ سَتَرَنا اللهُ وَ اِیّاکَ بِسَترِهِ و تَوَلّاکَ فی جَمیعِ اُمورِکَ بِصُنعِهِ قد فَهِمتُ کتابَکَ رَحِمَکَ اللهُ و نَحنُ بِحَمدِ اللهِ وَ نِعمَتِهِ اَهلُ بیتٍ نَرِقُّ علی مَوالینا و نُسَرُّ بِتَتابُعِ اِحسانِ اللهِ اِلَیهِم وَ فَضلِهِ

لديهم ونعتد بكل نعمة ينعمها الله عز وجل عليهم فاتم الله
عليهم بالحق ومن كان مثلك ممن قد رحمه ونصره
بصيرتك ونزع عن الباطل ولم يعم في طغيانه
بعمه فان تمام النعمة دخولك الجنة وليس
من نعمة وان جل امرها وعظم خطرها الا بحمد الله
تقدست اسماؤه عليها يؤدي شكرها وانا اقول
الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الى ابد
الابد بما من به اليك من نعمته ونجاك من
الهلكة وسهل سبيلك على العقبة وايم الله
انها لعقبة كؤود شديد امرها صعب مسلكها
عظيم بلاؤها طويل عذابها قديم في الزبر الاولى
ذكرها ولقد كانت منكم امور في ايام الماضي
الى ان مضى لسبيله صلى الله على روحه وفي
ايامي هذه كنتم فيها غير محمودي الراي ولا
مسددي التوفيق واعلم ايضا يا اسحق
ان من خرج من هذه الحيوة الدنيا اعمى
فهو في الاخرة اعمى واضل سبيلا انها يا ابن
اسمعيل لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب
التي في الصدور وذلك قول الله عز وجل في
محكم كتابه للظالم رب لم حشرتني اعمى وقد
كنت بصيرا قال الله عز وجل كذلك

اتتك آياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى واي
اية يا اسحق اعظم من حجة الله عز وجل على خلقه
وامينه في بلاده وشاهده على عباده من بعد
من سلف من ابائه الاولين من النبيين وابائه
الاخرين من الوصيين عليهم اجمعين رحمة الله
وبركاته فاين يتاه بكم واين تذهبون كالانعام
على وجوهكم عن الحق تصدفون وبالباطل تؤمنون
وبنعمة الله تكفرون او تكذبون فمن يؤمن ببعض
الكتاب ويكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم
ومن غيركم الا الخزي في الحيوة الدنيا الفانية
وطول عذاب في الاخرة الباقية وذلك والله
الخزي العظيم ان الله بفضله ومنه لما فرض عليكم
الفرائض لم يفرض ذلك عليكم لحاجة منه اليكم
بل برحمة منه لا اله الا هو عليكم ليميز الخبيث
من الطيب وليبتلي ما في صدوركم وليمحص ما في
قلوبكم ولتسابقوا الى رحمته ولتتفاضل منازلكم
في جنته ففرض عليكم الحج والعمرة واقام الصلوة
وايتاء الزكوة والصوم والولاية وكفاهم لكم بابا
لتفتحوا ابواب الفرائض ومفتاحا الى سبيله
ولولا محمد صلى الله عليه واله وسلم والا
وصياء من بعده لكنتم حيارى كالبهائم ثم

لا تعرفون فرضا من الفرائض وهل تدخل قرية إلا
من بابها فلما منّ عليكم بإقامة الأولياء بعد
نبيه صلى الله عليه وآله وسلم قال الله عز وجل
لنبيه اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت
لكم الإسلام دينا وفرض عليكم لأوليائه حقوقا
أمركم بأدائها إليهم ليحل لكم ما وراء ظهوركم من أزواجكم
وأموالكم ومآكلكم ومشاربكم ويعرفكم بذلك النماء
والبركة والثروة وليعلم من يطيعه منكم بالغيب قال الله
عز وجل لا أسئلكم عليه أجرا إلا المودة في القربى
واعلموا أن من يبخل فإنما يبخل على نفسه وأن الله
هو الغني وأنتم الفقراء إليه لا إله إلا هو ولقد طالت
المخاطبة بيننا وبينكم فيما هو لكم وعليكم ولولا ما يجب
من تمام النعمة من الله عز وجل عليكم لما أريتكم
لي خطا ولا سمعتم مني حرفا من بعد الماضي أنتم في
غفلة عما إليه معادكم ومن بعد الثاني رسولي
وما ناله منكم حين أكرمه الله بمصيره إليكم ومن بعد
إقامتي لكم إبراهيم بن عبدة وفقه الله لمرضاته
وأعانه على طاعته وكتابي الذي حمله محمد بن
موسى النيسابوري والله المستعان على كل حال وإني
أراكم مفرطين في جنب الله فتكونون من الخاسرين
فبعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم يقبل

مواعظ أوليائه وقد أمركم الله عز وجل بطاعته لا إله
إلا هو وطاعة رسوله صلى الله عليه وآله وبطاعة
أولي الأمر عليهم السلام فرحم الله ضعفكم وقلة صبركم
عما أمامكم فما أغر الإنسان بربه الكريم واستجاب الله
دعائي فيكم وأصلح أموركم على يدي فقد قال الله
عز وجل جلاله يوم ندعو كل أناس بإمامهم وقال جل جلاله
وكذلك جعلناكم أمة وسطا لتكونوا شهداء على الناس
ويكون الرسول عليكم شهيدا وقال الله جل جلاله كنتم
خير أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن
المنكر فما أحب أن تدعوا الله جل جلاله بي ولا بمن هو في
أيامي إلا حسب ما أنطوي لكم عليه من حب بلوغ الأمل
في الدارين جميعا والكينونة معنا في الدنيا والآخرة فقد
يا إسحاق يرحمك الله ويرحم من هو وراءك بينت لك
بيانا وفسرت لك تفسيرا وفعلت بكم فعل من لم يفهم هذا
الأمر قط ولم يدخل فيه طرفة عين ولو فهمت الصم الصلاب
بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقا خوفا من خشية الله
ورجوعا إلى طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم
فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون إلى عالم الغيب
والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين
والحمد لله كثيرا رب العالمين وأنت رسولي
يا إسحاق إلى إبراهيم بن عبدة وفقه الله أن يعمل

بما وردّ عليه في كتابي مع محمد بن موسى النيسابوري ان شاء الله تعالى ورسولي الى نفسك والى كل من خلفت ببلدك ان تعملوا بما ورد عليكم في كتابي مع محمد بن موسى ان شاء الله ويقرء ابراهيم بن عبده كتابي هذا ومن خلفه ببلده حتى لا يسئلون وبطاعة الله يعتصمون والشيطان بالله عن انفسهم يجتنبون ولا يطيعون وعلى ابراهيم بن عبده سلام الله ورحمته وعليك يا اسحق وعلى جميع موالي السلام كثيرا سددكم الله جميعا بتوفيقه وكل من قرء كتابنا هذا من موالي من اهل بلدك ومن هو بناحيتكم ونزع عما هو عليه من الانحراف عن الحق فليؤد حقوقنا الى ابراهيم وليحمل ذلك ابراهيم ابن عبده الى الرازي رضي الله عنه او الى من يسمي له الرازي فان ذلك عن امري ورأيي ان شاء الله ويا اسحق اقرء كتابي على البلالي رضي الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه واقرأه على المحمودي عافاه الله فما احمدنا له لطاعته فاذا وردت بغداد فاقرءه على الدهقان وكيلنا وثقتنا والذي يقبض من موالينا وكل من امكنك من موالينا فاقرأهم هذا الكتاب وينسخه من اراد منهم نسخته ان شاء الله ولا تكتم امر هذا عمن شاهده من موالينا الا من شيطان مخالف لكم فلا تنثرن الدر بين اظلاف

مِنَ النَّواحي

الخنازير ولا كرامة لها وقد وقعنا في كتابك بالوصول والدعاء لك ولمن شئت وقد اجبنا شيعتنا عن مسئله والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال فلا تخرجن من البلد حتى تلقى العمري رضي الله برضاي عنه وتسلم عليه وتعرفه ويعرفك فانه الطاهر الامين العفيف القريب منا والينا فكل ما يحمل الينا من شيء فالينه المصير آخر امره ليوصل ذلك الينا والحمد كثيرا سترنا الله واياكم يا اسحق بستره وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلام عليك وعلى جميع موالي ورحمة الله وبركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم كثيرا

مختصر ترجمت توقيع رفيع آنكه اى اسحق بن اسمعيل خداى سبحانه ما وترا بپرده خويش بپوشد وترا بصنع خود بر تكاليف مباشرت بخشد مكتوبت فهم كردم ما اهل بيتي باشيم كه بر حال دوستان رقت آوريم وباحسان وفضل خداى ايشان را خوشنود كرديم ودر حق ايشان بشمول عواطف الهى عنايت آوريم پس حضرت بارى نعمت حق بر تو وانبازان تو كه برحمت يزدانى موهبت بصيرت يافته اند واز طريق باطل انحراف جسته اند تمام فرمايد وتمام نعمت يزدانى آنست كه ترا در نعيم جاودانى درآورد هيچ نعمتى نيست مگر آنكه حمد خداى تقدست اسمائه شكر آنرا واساز د هر چند جليل الامر وعظيم الخطر باشد ومن حضرت ايزد سبحانه را باندازه شكر تمام شاكرين

الی الابد سپاس میکنیم از ورطه ضلالت ترا نجات داد و طی
عقبه شبهت بر تو سهل فرمود سوگند با خدای که این عقبه
بس مهیب و مخوف است و سپردن آن سخت شدید و صعب
رنج و قوف العقبه در کتب اولین نگاشته شده از شما
شیعیان نیشابور بعهد حضرت ابو الحسن علی بن محمد و عصر من
اموری نا هنجار بظهور رسید که بفعل آنها ستوده نبود دید
بدان ای اسحق که هرکه از این سرای نابینا برون رود بسرای
دیگر نیز کور و نابینا خواهد بود بل گمراه تر ای پسر اسمعیل دیده
کور نگردد بل دلها کور شود چنانکه خدای عزوجل در وحی
منزل حکایت فرموده که مرد ستمکار بروز رستخیز گوید پروردگارا
چرا مرا نابینا محشور کردی و حالی که چشم داشتم خطاب رسد
زیراکه تو آیات مرا بدنیا از یاد ببردی و امروز خود از یاد
برده شدی ای اسحق کدام آیت حق از حجت وی بر عباد
و امینش در بلاد بزرگتر است که پس از اجدادش از انبیا
و پدرانش از اوصیا بمنصب موروث قیام دارد پس کجا
شما سرگردان گذارند و بکجا مانند ستوران سر خود در مانند
آیا از حق روی می تابید و بباطل روی می آرید و نعمت خدا را
ناسپاسی میکنید آیا ما بین احکام الهی تفکیک نمائید بر برخی
بگروید و از برخی سزای چنین کس خواری دنیای فانی است
و شکنج آخرت باقی بخدا سوگند خواری بزرگ همین باشد
خدای سبحانه بفضل و منت خود بر شما بندگان فرائض

مقرر

مقرر فرموده نه از آنکه بعبادت شما نیازی داشت بل محض رحمت
و خالص منت تا بمحک محنت پلید از پاک تمیز بخشد و ما فی الضمیر
هرکس بروز دهد و شما جماعت مکلفین در طلب رحمت بیکدیگر
سبقت جوئید و باندازه طاعت در قصور جنت رجحان
یابید پس واجب ساخت بر شما حج و عمره و زکوة و صیام
و ولایت را که عبادات حق بگذارید و آل رسول و دست داری
خاندان رسالت برای فتح ابواب فرائض و علم وجوه
تکالیف شما را کافی باشند اگر خواجه عالم و آل مکرم وی
نمیبودند هرآینه شما چون چارپایان حیران می ماندید و هیچ
فرضی از فروض حق میشناختید آیا فی المثل بر دیهی از غیر
باب آن درآیند تا بشهرستان شرع از غیر طرق اوصیا
داخل شوند حضرت پروردگار بروز که ولی خود را بخلیفتی
رسول برگماشت این بشارت فرستاد که ای جماعت مسلمانان
امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت خویش بر شما تمام
فرمودم و دین اسلام را برای شما بپسندیدم خدای عزوجل
از برای اولیای خود بر شما حقوقی فرض نموده که اداکنید
و شما را باداء الحقوق مامور فرموده تا پس از اداء فروض
حق و قضاء حقوق اولیا و براستی شما را می بینم که در ذات
باری تقصیر میکنید و از مردم زیانکار خواهید گردید
پس از رحمت حق دوری باد کسی را که از طاعت کردگار
روی تافته و پند اولیاء وی نپذیرفته حضرت ایزد

شما را با طاعت خود و رسول و ائمه مأمور فرموده پس خدای
رحم کند ناتوانی و ناشکیبی شما را از عقباتی که در پیش دارید
آیا چه مغرور است انسان بپروردگار کریم خدای دعای مرا
در حق شما مستجاب دارد و امور شما را بدست من اصلاح نماید
در قرآن مجید بروز قیامت صفت روز قیامت فرموده
که آنروز هر قبیله را با پیشوای خود میخوانم و در صفت ائمه فرموده
شما را گروهی عادل گردانیدم که شما بر مردم گواه باشید
و رسول بر شما و در آیت دیگر فرموده شما بهتر امتی بودید
که برای مردم برآوردم بر معروف فرمان میدهید و از منکر
باز دارید پس دوست نمیدارم که شما خدای تعالی را حق من
و یا یکی از پدران من بخوانید مگر بدانگونه که من میخواهم که آرزوی آن
هر دو جهانی دریابید و بهر دو سرای با ما اهل بیت باشید
ای اسحق برای تو بیانی آشکار کردم و تفسیری روشن
نمودم و با شما مردم نیشابور آنگونه رفتار آوردم
که گویا آن کردار ناهنجار نکرده و در آن
داخل نبوده اید اگر پاره
از آنچه را که در این نامه است سنگهای سخت بشنوند از خوف
عذاب و بازگشت طاعت از هم بشکافند پس من بعد هر چه خواهید
بکنید که خدا و رسول و ائمه کردار شما را ببینند آنگاه بسوی خدائی
که بر پوشیده و آشکار داناست بازگردید و او شما را از اعمال
گذشته خبر دهد و عاقبت نیک پرهیزکاران است

ای اسحق بن ابراهیم تو از جانب من سولی بسوی ابراهیم بن عبده
وفقه الله که بدانچه در نامه که با محمد بن موسی نیشابوری است
نگاشته ام عمل نماید و هم از جانب من سولی بسوی خود
و مردم نیسابور که جمله با آن نامه کردار آورید ابراهیم بن عبده
این مکتوب قرائت کند و دیگر مردم آنملک نیز بخوانند تا پس
بسؤال من نیازمند نباشند و بطاعت خدای سبحانه اعتصام
جویند و از شیطان و نفوس خویش بخدا اجتناب نمایند و فرمان
آن دو را عصیان آورند برابراهیم عبده و تو و تمامت
شیعیان من سلام و رحمت ایزد باد هر که از مردم شهر
نیشابور و نواحی آن که طریق موالات من میسپارد این نامه
قرائت کند و از بیهوده باطل بصراط حق بگراید باید حقوق ما
اهلبیت را با براهیم بن عبده بپردازد و ابراهیم آنحقوق را بدست
رازی و یا کسیکه او نام برد بسپارد که این بفرمان و رای من است
ای اسحق نامه من بر بلالی رضی الله عنه بخوان چه وی
معتمد و امین است و امام خود را میشناسد و نیز این نامه بر محمود
عافاه الله قرائت نمای که او بطاعت فرمان ما بس ستوده است
و چون ببغداد وارد شوی اینمکتوب بر وکیل و امین ما دهقان
که مباشر اخذ حقوق ماست از شیعیان بخوان و هر که را
ممکن باشد از موالیان این توقیع بروی قرائت کن و هر که
خواهد از روی آن نسخه برگیرد و این مکتوب از کس پوشیده
مدار مگر شیاطین و مخالفین و گرنه گوهرهای تابان بزیر

سمهای خوکان فرو پاشیده خواهی بود تحقیق در جواب مکتوب بوصول
توقیع فرمودیم و برای تو و هر که خواهی دعا نمودیم و بحمد الله شیعیان را از مسئله که پرسیده
بودند جواب نوشتیم و ما بین حق و ضلال برزخی نیست پس که از حق در گذرد جز گمراهی بهیچ نرسد
زنهار از آن ملک بیرون میا مگر پس از آنکه شیعه ما عمری او دیدار نموده
باشی خدای از وی خورسند باد برانیکه من از وی خورسندم بر او سلام
کن و تو او را بشناس و او تو را که او شیعه پاک و پارساست و بما اهلبیت نزدیک
میباشد و هرچه از نواحی برای ما حمل داده میشود بدست او میرسد که او بما رساند
ای اسحق خدای ما و شما را بپرده خویش بپوشد و تو را الصنع خود بر تکالیف
مباشرت بخشد بر تو و تمام شیعیان ما سلام باد انتهی اسماری رحی
از خواص شیعه آنحضرت که در این توقیع مندرج شده بدین شرح از اصول
معتبره بدست افتاد رازی محمد بن جعفر اسدی است شیخ الطایفه
ابو جعفر طوسی گوید محمد بن جعفر اسدی را کنیت ابو الحسین رازی گفتندی
و او یکی از ابواب معدود بود بلالی محمد بن علی بن بلال است
که از معاریف ابواب و مشاهیر سفرا محسوب میشد گویند عقیدت وی
عاقبت دیگرگون شد و مردود گردید محمودی محمد بن احمد بن حماد است
از مردم مرو شیخ ابو عمرو کشی از ابن مسعود روایت کرده که گفت محمودی
مرا خبر داد که حضرت امام ابو جعفر جواد علیه السلام بعد از وفات پدر من
بمن نوشت قَدْ مَضَى أَبُوكَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَعَنْكَ
وَهُوَ عِنْدَنَا عَلَى حَالٍ مَحْمُودَةٍ وَلَنْ تَبْعُدَ
مِنْ تِلْكَ الْحَالِ و هم در رجال کشی مسطور است
که بخط ابو عبد الله شاذانی دیدم که نوشته بود

از فضل بن بنی هاشم هروی شنیدم که می گفت چون شنیده
بودم محمودی بسیار حج گذارده از وی پرسیدم عدد حج
تو تا چند بار رسیده از اظهار آن دریغ نمود و همیشه قصد ر
گفت رُزِقْتُ خَيْراً كَثِيراً اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ گفتم آیا تمام این زیارات
از جانب خود گذارده گفت بعد از حجة الاسلام هرچه حج کرده ام
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده و ثواب آن
با ائمه اهل بیت علیهم السلام هدیه نموده ام و ثواب آنها به
مؤمنین و مؤمنات بخشیده ام دهقان محمد بن صالح
ابن محمد است از مردم همدان علامه حلی فرماید دهقان وکیل
حضرت عسکری بود در ارشاد مفید مسطور است که علی
ابن محمد پسر دهقان گفت چون پدرم در گذشت و شغل وکالت
بر عهده من قرار گرفت برخی سفتجها بنام پدرم بر ذمه مردم
بود از مال حضرت قائم علیه السلام در این باب عرضه بناحیت
مقدسه فرستادم جواب رسید که مطالبه کن پس در مقام
اقتضا برآمدم جمله مدیونین وام خود بپرداختند مگر یکنفر که
چهار صد دینار بر ذمه او بود پس خود آغاز مماطلت کرد و پس
بر من استخفاف نمود و مرا بسفاهت اسناد داد شکایت
پسر بپدر بردم از در توهین گفت مگر چه شده همینکه این شنیدم
ریشش بگرفتم و دست بپایش برده تا میان سرای
بکشیدم پسرش چون این بدید بیرون دوید و آواز داد
که ای مردم بغداد مردی از رافضیان قم پدرم بکشت

جمعی کثیر باستعانت وی انبوه شدند من بر اسب خود سوار
شدم و گفتم آفرین بر شما ای اهل بغداد داد غریب
مظلوم نستانید و بر ظالم یاری میدهید من مرد سنّی از اهل همدانم
و این ستمکار مرا بقم منسوب دارد و تهمت رفض بردن
حق و خوردن مال من خواهد چون مردم این بشنیدند بر آنمرد
حمله بردند و خواستند داخل دکهٔ او شوند همینکه ایجال اکرد
بر من در آویخت و بطلاق سوگند آورد که در ساعت دوام
من بگذارد پس من تسکین فتنه نمودم و حق خویش بستانیدم
سَفتَجَه بالفتح دادن مال خود را بشخصی در جائی و گرفتن
آنمال را از آنشخص در شهر خود و این از بابت خوف
طریق است کذا فی منتهی الارب عَمری عثمان بن سعید سمان است که بست
یازده سال خدمت امام ابوالحسن هادی علیه السلام
میکرد و بعد از آنحضرت بوکالت امام ابو محمد عسکری علیه السلام
منصوب شد و بعد بسفارت حضرت قائم عجل الله فرجه
رسید و محتمل است که مراد از عمری حفص بن عمر باشد
چه او را نیز ملقب بعمری خوانند و برخی هر دو را یکی پندارند
و شرح آن از مظان خود باید جست و هم در کتب رجال
ثبت است که این توقیع مبارک از جانب حضرت ابو محمد
عسکری صلوات الله علیه بنام ابراهیم بن عبده عز
صدور یافته وَكِتابي الّذي وَرَدَ عَلى إبراهيم
ابنِ عَبدة بِتَوكيلي إيّاهُ بِقَبضِ حُقوقي مِن مَواليّنا

هُناكَ نَعَم هُوَ كِتابي بِخَطّي أقمتُهُ أعني إبراهيم بن عبدة
لهُم بِبَلَدِهم حقّاً غيرَ باطِلٍ فليتّقوا اللهَ حقَّ تُقاتِهِ و
ليُخرِجوا حُقوقي ولْيَدفَعوها إليهِ فقد جوّزتُ
لهُ ما يَعمَلُ بِهِ فيها وفّقهُ اللهُ ومَنّ عَلَيهِ بالسّلامَةِ
مِنَ التّقصيرِ بِرَحمَتِهِ یعنی نامه که من بابراهیم بن
عبده نگاشته ام و او را در بارهٔ اخذ حقوق من از شیعیان
نیشابور گماشته ام آری نامهٔ من است که بدست خود
نگار داده ام ابراهیم بن عبده را بر موالی آنملک وکالت
بخشیده ام بحق نه بباطل باید آنجماعت چنانکه باید از خدا
بپرهیزند و حقوق من از مال خود خارج کنند و بوی تسلیم
دارند که من برای او تجویز نمودم تصرفاتی را که در آنها بجای
آورد خدایش توفیق دهد و از تقصیر نگاه دارد
و نیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام باین توقیع شریف
وکالت او بعبدالله بن حمدویه بیهقی و دیگر شیعیان نیشابور
و نواحی آن مرقوم فرمود

بسم الله الرحمن الرحيم

وبَعدُ فقد نَصَبتُ لكُم إبراهيمَ بنَ عَبدَةَ لِيَدفَعَ
النّواحي وأهلُ ناحِيَتِكَ حُقوقِيَ الواجِبَةَ عَلَيكُم و
جَعَلتُهُ ثِقَتي وأميني عِندَ مَواليَّ هُناكَ فليتّقوا اللهَ
جَلَّ جَلالُهُ وليُراقِبوا وليُؤَدّوا الحُقوقَ فليسَ لهُم
عُذرٌ في تَركِ ذلِكَ ولا تأخيرِهِ لا أشقاهُمُ اللهُ بِعِصيان

اَوْلِیَاءِهِ رَحِمَهُمُ اللّٰهُ وَاِیَّاکَ مَعَهُمْ بِرَحْمَتِهٖ لَهُمْ اِنَّ اللّٰهَ
وَاسِعٌ کَرِیْمٌ یعنی من ابراهیم بن عبده را برای شما
نصب نمودم تا مردم ملک نیشابور و اهل ناحیت بیهق
همگی حقوق واجب مرا باو سپارند که او را مورد اعتماد
و محل امانت خود کردانیده ام بر شیعیان خویش که در آن
کشورند پس از خدای عزوجل بپرهیزند و مراقب امر حق
باشند و حقوق امام خویش ادا کنند که سپس در ترک
و تاخیر این تکلیف هیچ عذر ندارند خدای سبحانه آن
جماعت را بعصیان اولیاء خویش بدبخت نسازد و ایشان
و ترا از بهر رحمت من بر ایشان رحمت کناد

ابومطرف

احمد بن عبدالله بن عمیره از طایفه بنی مخزوم و اعیان ادبای فصاحت شعار
و ارکان علمای بلاغت مدار بوده در فن نظم و نثر امیریست سخنور
و دبیری بلاغت کستر در شهر رمضان سال پانصد و هشتاد در جزیره
شقر ولادت یافته ابن آبار در کتاب تحفة القادم در ترجمت وی
گوید فاشدة هذه المائة والواحد یعنی بالفئة الذی
اعترف باتحاده الجمیع واتصف بالابداع فماذا یتصف
به البدیع ومعاذ الله ان احابیه بالتقدیم لما له من حق
التعلیم کیف وسبقه الاشهر ونطقه الیاقوت والجوهر
تحلت به الصحایف والمهارق وما تخلت عنه المغارب
والمشارق فحسبی ان اجهد فی اوصافه ثم اشهد بعدم
انصافه یعنی ابومطرف مائه هفتم از هجرت را فایده و نتیجات
و واحدیست جماعتی او فی همانا ابومطرف کسی باشد که جمیع دانشمندان
در وحدت وی اعتراف کنند باوصاف نو و تازه ستوده گشته آیا
وصف بدیع را چه مقدار است که وی بدان ستوده آید بخدا پناه برم
از آنکه وی را از تقدیم باز کذارم چه وی را بر من حق تعلیمست و حال آنکه
صیت اشتهار تقدمش در اطراف بلاد شیوع گرفته و جواهر گفتارش
روی صحایف اوراق دفاتر زینت داده هیچ نقطه از نقاط مشرق
و مغرب از آوازه علمش خالی نمانده پس مرا کافیست که در بیان
اوصاف وی شدت احتیاط بکار برم و خود بقصور اعتراف آرم
و شهادت دهم که نصف صفاتش احصی ننموده ام علامه مقری گوید

همانا ابومطرف ارض بلاغت را نکته ایست پاینده و فلک آن آسمان شمسی است
تابنده که از ضوء رای ثاقبش کواکب ثاقبه را در پرده اختفا مستور داشته
طرایف بدایعی را که قبل از وی کس نقاب از چهره اش نگشوده و نگارنده
نگارخانه تحقیق نگار ننموده بود و صاحب نطقی زبان در بیان آنها جولان نداده
بود ابومطرف تمامت آنها را بسر انگشت تحقیق نقاب از رخسار برداشته
و بر صفحه اوراق بنگاشته و از منطق فصیح بیانی شایان آورده رشته
دانش و حبل روایتش بگروهی از مشایخ عصر و اکابر زمان موصول داشته
گویند زمانی بس طویل ابوالخطاب بن دحیه و ابوالربیع بن سالم
و ابن نوح و شلوبین نحوی و ابن عات و ابن حوط الله
و غیرهم را تلمذ کرد و از این حفاظ علم حدیث استفادت نمود و جماعتی
از اهل مشرق وی را اجازت داده اند بالجمله در شئون روایت عنایتی
شدید داشت و از مشایخ عصر استفادت حدیث بسیار نمود و چون
در فن حدیث رتبتی بلند یافت در علوم دیگر تفنن گرفته در فن معقولات
و اصول فقه نظر انداخت و بعلوم ادبیات میل نمود و در آن فن شریف
رتبت تقدم یافت و از مجیدین نظم بشمار میرفت و در میدان
کتابت فارسی نامدار آمد در علم وعظ و خطابت بطریق ابن جوزی
ره می سپرد علی الجمله در مراکش بشرف صحبت رشید بالله رسید
اندک زمانی در جرگ دبیران وی اختصاص یافت پس از مدتی خود از
آن شغل سر زد قضاوت هیلانه بوی مفوض شد چندی نگذشت
بقضاوت سلا امتیاز یافت پس از آن قضای مکناسة الزیتون
بوی حوالت رفت ابومطرف از آنجا بقصد سبته برنشست اموال وی

که در قافله

که در قافله بنی مرین بود گرفته شد خود بسوی بلاد افریقیه عطف عنان نموده
در آن ملک مسکن گزید تا آخر عمر در آنجا بود و از جمله اشعار که از سرشاری
طبع ذخار وی برشته نظم پیوسته این ابیات نغز است

وَاَجَلْتُ فِكْرِي فِي وِشَاحِكَ فَانْثَنَى	شَوْقاً اِلَيكَ يَجُولُ فِي الْجَوَالِ
اَنْصَفْتَ غُصْنَ الْبَانِ اِذْ لَمْ تَدَعْه	لِتَأَوُّدٍ مَعَ عِطْفِكَ الْمَيَّالِ
وَحَجَبْتَ دُرَّ الْعِقْدِ حِينَ وَضَعْتَهُ	مُتَوَارِياً عَنْ ثَغْرِكَ الْمُتَلَالِي

خلاصه ترجمت آنکه فکرت خویش در گرد حمایلت دور دادم پس فکرتم محض
دوتا شد اینک بگرد شمه آنخایل همی سرگشته دور زند شاخه بان را داد
انصاف بدادی که او را نخواندی تا با اطراف نرم و مایلت حرکت کند
و هم مروارید منظوم در عقد را رحم آوردی که رشته دندان درخشان خود
در میان و لب مستور داشتی و گرنه قیمت این کاستی و زحمت آن خواستی
وقتی گلی برای کسی بهدیه فرستاد و این اشعار بوی نگاشت

خُذْهَا اِلَيكَ اَبَا عَبْدِ الْاِلٰهِ فَقَدْ	جَاءَتْكَ مِثْلَ خُدُودٍ زَانَهَا الْخَجَلُ
اَتَتْكَ تَحْكِي سَجَايَا مِنْكَ قَدْ عَذُبَتْ	لٰكِنْ تَغَيَّرَ هٰذَا دُونَهُ الْغِيَرُ
اِنْ شِمْتَ مِنْهَا بُرُوقَ الْغَيْثِ لَامِعَةً	فَسَوْفَ يَأْتِيكَ مِنْ مَاءٍ لَهَا مَطَرُ

یعنی ای ابوعبدالله این گل تازه بگیر که بنازکی و لطافت مانند روی لعبت
شیرین شرمگین زینت گرفته و بهدیه بسوی تو فرستاده ام همانا بدان
روی زیبا آمد که از عذوبت طبایعت تو را حکایت آورد و لکن نداند که
دست حوادث بنیاد لطافتش بر باد دهد اگر بارقه باران و رایحه طراوت
از آن استشمام کنی شگفت مدار که زود است از در انفعال مانند
باران عرق فرو ریزد

در شب جمعه بیستم شهر ذی الحجه از سال ششصد و پنجاه و هشت جهان عاریت بدرود نمود و این کتب از مصنفاتش در صفحهٔ روزگار بماند

کتاب التنبیهات علی ما فی البیان من التمویهات در انکشاف اعجاز قرآن مجید اختصار تاریخ ابن صاحب الصلوة کتاب رد بر کتاب تبیان کمال الدین انصاری کتاب تاریخ میورقه و بعضی کتب دیگر

ابن قطاع صقلی

ابن قطاع صقلی

کنیتش ابو القاسم نامش علی و پدرش جعفر است قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید نسب ویرا در مسودات خود بر این نسق و ترتیب یافتم ندانم از کجا نقل کرده ام علی بن جعفر ابن علی بن محمد بن عبد الله بن حسین بن احمد بن محمد بن زیادة بن محمد بن اغلب بن سعد بن ابراهیم بن اغلب بن سالم بن عقال بن خفاجة ابن عبد الله بن عباد بن محرث بن سعد بن عزام بن سعد بن مالک ابن سعد بن زید مناة بن تمیم بن مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان جمال الدین سیوطی نیز در طبقات سلسلهٔ نسب وی بدین ترتیب ذکر نموده بهر جهة اصل وی از مردم جزیرهٔ صقلیه و مسکنش مصر بوده از مشاهیر اهل لغت و ائمهٔ فن ادب است یاقوت حموی در حق وی گفته کان امام وقته بمصر فی علم العربیة و فنون الادب در عاشر شهر صفر از سال چهار صد و سی و سه از گذرگاه رحم در این عالم قدم نهاد بنیان علم و ادب نزد فضلای

آنملک

آنملک محکم نمود جماعتی از علما را مانند ابن برلنوی و ابو بکر صقلی و دیگران شاگردی کرد در لغت و نحو جودتی بنهایت و فایدتی بتمام گرفت صحاح جوهری از ابو بکر صقلی روایت می نمود گویند زمانی که شرف بجو مردم فرنگ آنملک بحیطهٔ اقتدار خود درآوردند ابن قطاع ارتحال داده همی قطع طریق کرد تا آنکه در حدود پانصد هجری بمصر درآمده مصریان در اکرام وی زیاده مبالغت نمودند جلال الدین سیوطی گوید در قاهره اقامت کرد و ویرا افضل بن امیر جیوش برای تعلیم فرزند دلبند خویش برگزیده باشتغل فیش اختصاص و امتیاز بخشید نقادین علمای مصر روایات وی بمساهلت نسبت مینمودند صلاح الدین صفدی گوید این بدانجهة بود که چون ابن قطاع بمصر درآمد اشتغال مردم بصحاح جوهری مشاهدت نمود و خود از آن بهره نداشت و مردم هرگاه از غوامض مطالب الکتاب سؤال میکردند وی ناچار سندی برای خود ترتیب نموده بدان سند جواب میگفت مردم از وی تقلید بدان سند از وی اخذ مینمودند بالجمله ویرا طبعی شاعر بود چون سنین عمرش بچهل و شش رسید آغاز نظم شعر کرد از جملهٔ اشعار اوست که در حق الثغی سروده

وشادنٍ فی لسانه عقد	حلت عقود وفا وهنت جلدی
عابوه جهلا بها فقلت لهم	اما سمعتم بالنفث فی العقد

یعنی همان آهو بره که در زبانش گیرندگی است رشتهای مروارید از چشمم بریخت و بنیاد صبرم سخت سست نمود مردم از در نادانی بدان یار جانی عیب آوردند من با ایشان گفتم آیا نشنیده اید خدا امر دمانرا

از شعر زنان ساحره نپاه داده اینچند بیت در وصف جوانی که نامش حمزه بود گفته

یا مُوَدِّع حر النار فی فؤادی — وانبط العین بالبکاء
اسمك تصحیفه بقلبی — وفی ثنایاك برء دائی
اذد دسلامی فان نفسی — لم یبق منها سوی الدماء
وادفق بصبِّ اتی ذلیلا — قد مزج الصبر بالرجاء

یعنی ای کسیکه آتش تعلیم زدی و آب از چشمم برآوردی حمزه که تصحیف نام تواست تعلیم افکندی شفای بیماریم در شهد دندان تواست سلام من باز کردان که برای نفس من جز خونی بجای نمانده و برحنین مدارای کن که بذلت نزد تو آمدم و بنیاد صبرم برشته امیدت پیوست در نسبت نمودن بعشق خویش سخت عقوبتش مکن ابن خلکان گوید ویرا بدین نمط اشعار بسیار است در ماه صفر از سال پانصد و پانزده در مصر وفات یافت وازوی تصانیف نافعه برجای ماند کتاب افعال که از کتاب افعال ابن قوطیه بسی بهتر است کتاب ابنیة الاسما واین کتاب برکثرت اطلاع وی شاهدی عادل است کتاب درة الخطیره فی شعر شعراء الجزیره کتاب لمح الملح در ترجمه حال جمعی از شعرای اندلس

ابن عساکر ثقة الدین

ابو القاسم علی بن حسن بن عبدالله بن حسین از مردم شام واعیان اعلام آنملک است در طبقه فقهای سنت و جماعت بطریق شافعی مرفته و در جرگ محدثین شام سردسته حفاظ بود ورشته معقول و منقول باهم جمع و دوسته صحیح و معلول از یکدیگر تفریق نمود و ابو القاسم بن عساکر از خاندان علم و دانش و تربیت یافتگان بیت فضل و بینش است از این سلسله جماعتی بزیور علم و حلیه کمال آراسته اند و چهار نفر از ایشان با بن عساکر اشتهار گرفته و بدان کنیت موسوم شدند نخستین ثقة الدین علی بن حسن صاحب این ترجمه و عنوان است که اقدم ایشان است قدرا و افضل آنها علما و پسرش قاسم و برادرش [illegible] عبدالرحمن بن محمد بن حسن باالجمله شمع وجودش در اول شهر محرم از سال چهارصد و نود و نه کاشانه عالم روشن ساخت قاضی احمد بن خلکان اربلی گوید ابن عساکر چندان در طلب حدیث مبالغت نمود واز آن شجره طیبه ثمره چید واز شتات آنفن بقدری جمع و فراهم آورد که احدی را بدانمقدار مرزوق نیفتاد دهی پای طلب استوار داشت رحل اقامت بربست قطع منازل نمود طی مراحل کرد و بلاد طواف داد بهر ملکی خدمت شیخی رسیده از فوائد افاضتش نکات علمی بیاموخت یافعی از پسر وی ابو محمد روایت کند که گفته پدرم قرب هزار و سیصد مرد و هشتاد زن را ملاقات نمود واز تمامت ایشان سماع روایت کرد و خود در ملک اصفهان و خاک خراسان و دار السلام بغداد و دیگر بلا

فرش افادت بگسترده جمعی کثیر از کبار حفاظ و دانشمندان عصر از وی
استماع حدیث نمودند از عبد القاهر رهاوی روایت شده که گفت
من حافظ سلفی و حافظ ابو العلا همدانی و حافظ ابو موسی مدینی را دیدم
و میزان تبحر شان بسنجیدم لکن در میان ایشان کسی را مانند ابن عساکر
ندیدم اگر چه وی از اعیان فقهای شافعیه بوده ولیک فن حدیث
بر وی غالب آمده از آن روی بمعرفت حدیث و خبر اشتهار گرفت
وی را با حافظ ابو سعید عبد الکریم سمعانی در رحلت رفاقت بوده ابن
عساکر مردی حافظ و دیندار است متون روایات و اسانید آنها
با هم جمع کرد در سال پانصد و بیست هجری در بغداد از اصحاب برمکی
و تنوخی و جوهری استماع حدیث کرده پس از آن بسوی دمشق
عطف عنان نموده و از آنجا بسمت خراسان بار ارتحال بربست
به نیشابور قدم نهاد هرات و اصفهان و بلاد جبال را گشت همی اخذ
فوائد نموده و ضبط مطالب کرد یکی از ارباب علم گفته وی در علم حدیث
و فن تاریخ و نقادی رجال پیشوای جهانیان و مقتدای زمان شد
در آن فنون بمدارج علیا و معارج اعلی ارتقا جست کسی جلالت وی
خواهد تصفح تاریخ وی نماید زیاده در جمع و تالیف محفوظ و محظوظ
بود همانا ثقة الدین ابن عساکر را کتابی است در تاریخ شام بر نسق تاریخ
بغداد در هشتاد مجلد برشته تالیف کشید قاضی ابن خلکان گوید
وقتی نزد استاد حافظ زکی الدین عبد العظیم منذری که یکی از
حفاظ مصر بود از این تاریخ ابن عساکر سخن در پیوست مجلدی
از آن تاریخ از مخزن کتب خویش برآورد و در امر وی استعظام

قدرش

قدر رشته سخن بدراز کشید عاقبت گفت همانا مرا گمان چنان است
از آن روز که ابن عساکر تمیز صواب از خطا و زیان از سود و حسن از قبح
توانستی نمود شروع در وضع آن نموده والا عمر انسانی پس از امتداد
زمان اشتغال و آگاهی نفس قاصر است از آنکه بدان اندازه جمع و تالیف
نماید و ضبط و تحریر کند ابن خلکان گوید همانا حافظ زکی الدین براستی
سخن کرده چه هر کس را بدان تاریخ وقوف افتد حقیقت این کلام
بروی آشکار شود تمامت این مجلدات از آن چیزهاست که وی
اختیار و انتخاب نموده از مسوداتی که ضبط آن نتوان نمود و هم
او را مصنفاتی دیگر است میرزا محمد نیشابوری در رجال کبیر خود گوید
وی مذهب شافعی داشت و روایاتش نزد شیعی بحلیه اعتبار آراسته
از مؤلفاتش کتابیست موسوم بکشف المغطا فی فضائل المعطا یافعی
شافعی در مرآت الجنان و عبرة الیقظان وی را بدین نمط ستوده که در
سلک ائمه محدثین بلاغتی با هر قدری منیع فراهم کرد و علمی وسیع
شیخ الاسلام شد و محدث شام یاری سنت رسول نمود و خواری
بدعت جهول در زمان خود بعلو شانش اشتهار گرفت و محمود اقران
آمد بحسن سیرت و سریرت معروف بود از ابن نجار نقل است که ابن
عساکر بعصر خویش در حفظ و اتقان حدیث و نقادی و صرافی روایت
اختصاص و امتیاز داشته و آن شان بوی ختم شد از حافظ
رئیس ابو مواهب روایت است که من در مراتب علمی کس بمانند
وی ندیدم و هم کسی که طول زمان چهل سال بیک طریق ملازمت کند
بدینگونه که ملازمت داشته علی الاتصال گاه نماز در صف اول

نماز بجماعت بگذاردی مگر عذری مانع آید و در جمیع سنوات شهر رمضان و عشر ذی الحجه مسجد اعتکاف نمودی و حرص جمع حطام و تحصیل املاک و بنای عمارات از خود دور ساخته از منصب امامت و خطابت با آنکه بوی رجوع کردید اعراض کرد و از امرا بگسست و به امر معروف و نهی از منکر پیوست و از قرب الهی کناره نگرفت ولد وی ابو محمد گوید پدرم بر نماز جماعت و تلاوت قرآن مواظبت مینمود و بهر جمعه در ایام سایر ختمی بانجام میبرد و بشهر رمضان روزی ختمی و از نوافل و اذکار بسیار بجای آوردی آنی بروی نگذشتی که محاسبه نفس ننمودی و عمر خویش جز در تحصیل رضای الهی صرف نکردی و هم او گوید وی را کتابیست در مناقب ائمه اشعریه و در الکتاب قرب هشتاد نفر از اعیان ائمه اشعریه را ذکر نموده و یرا کتب و مؤلفات نیکو و اجزای مفید این

ابیات از نتایج طبعش بنظر آمده

الا ان الحدیث اجل علم	و اشرفه احادیث العوالی
وانفع کل نوع منه عندی	واحسنه الفواید والامالی
وانک لن تری للعلم شیئا	یحققه کافواه الرجال
فکن یا صاح ذا حرص علیه	فخذه عن الرجال بلا ملال
ولا تاخذه من صحف فترمی	من التصحیف بالداء العضال

یعنی آگاه شو که علم حدیث را بر سایر فنون بسی جلالت است و اشرف آنها احادیث عوالی است که در ارض حجاز صدور یافته که از هر نوع حدیث نزد من نافعتر و نیکوتر است بیقین تحقیق علم اجزا با فواه رجال منوط میبین پس ای رفیق مصاحب بر اقتنا احادیث حریص باش و بدون

الت

ملالت از السنه دانشمندان رجال اخذ نمای و هیچگاه از متون کتب و بطون صحف چیزی فرا مگیر که گاه باشد بواسطه تصحیفی بداء و مرضی سخت گرفتار آئی که هیچ طبیبی در مداوای آن قادر نیاید این ابیات نیز بوی منسوبست

ایا نفس ویحک جاء المشیب	فما ذا التصابی و ما ذا الغزل
تولی شبابی کان لم یکن	و جاء مشیبی کان لم یزل
کانی بنفسی علی غرة	وخطب المنون بها قد نزل
فیالیت شعری ممن اکون	و ما قدر الله فی الازل

یعنی وای بر تو ای نفس که پیری تو در رسید این عشق و عشقبازی چه باز را چه میکنی جوانیم چنان پشت نمود که گویا هرگز با من نبوده و پیری چنانم فرا گرفت که گویا زوال نپذیرد همانا بنفس خویش مغرور بودم که خواستار مرگ بدو فرود آمد ای کاش دانستمی که من از چه زمره باشم و خداوند عالم در اول ایجاد در حق من چه تقدیر فرموده باشد همانا بیت ثانی شعر علی بن جبله عکوک است که گفته شباب کان لم یکن و شیب کان لم یزل الا آنکه اندک تغییری داده بهر جهت ابن عساکر در شب دوشنبه یازدهم شهر رجب از سال پانصد و هفتاد و یک هجرت در شهر دمشق از دنیا در گذشت جمعی انبوه بر جنازه اش گرد آمدند شیخ قطب الدین نیشابوری بروی نماز بگذارد سلطان صلاح الدین نیز برای نمازش حاضر گشت در مقابر باب الصغیر در جنب تربت پدر و کسانش مدفون شد پسرش ابو محمد قاسم در شب نهم جمادی الاولی از سال پانصد و بیست و هفت در ملک دمشق ولادت یافت

بهار الدین ابن عساکر

و در اقتباس علوم و کسب مکارم و اتخاذ روایات و ضبط کمال توان
و نهایت جهد بکار برد حافظی شهیر و عالمی نحریر شد در نهم ماه صفر سال
ششصد بنیان زندگانیش ویران گشته همان روز در خارج باب النصیر زیر
خاک مستور گردید اما برادرش هبة الله بن حسن که در معرفت حدیث

صائن الدین بن عساکر

و فن فقه و دانش احکام بعصر خویش از فخام علما بشمار میرفت مردی
با ورع و خیر بوده بنا بر روایت برادرش ثقة الدین ابن عساکر در عشر
اول از رجب سال چهارصد و هشتاد و هشت از مادر بزاد و بکسب علوم
پرداخت در سال پانصد و بیست شد رحال نموده بر توسن عزم برنشست
و طریق دار السلام بغداد در نوردید و در آنملک بساط تعلیم بگسترد و بر
ابن برهان و اسعد میهنی قرائت حدیث نموده از اماجد امثال سبقت
گرفت و بجانب دمشق عطف عنان کرد در جامع شام در مقصوره
عربیه بعرشه افادت و کرسی تدریس ارتقا جسته تدریس حدیث مینمود
و مردمانرا فتوی میگفت عبدالله بن اسعد یمنی شافعی در کتاب یافعی
گوید وی از زهاد علما بوده اقسام قرائات اخذ کرده و با نواع علوم
آراسته شد وقتی خطابت آن بلد بوی عرضه داشتند از قبول امتناع
سر زد پس در روز یکشنبه بیست و سیم شعبان از سال پانصد و شصت و
سه هجری بر طومار عمرش خط بطلان کشیده شد صباح آن روز در مقبره
باب الصغیر مدفون گشت فخرالدین بن عساکر ولادتش بروایت ابن

فخر الدین بن عساکر

خلکان که از خط وی نقل نموده در سال پانصد و پنجاه اتفاق افتاده
در عداد ائمه وقت و روساء زمان معدود بود بزیور دینداری
و علم و بیان فتاوی در میان مردمان اشتهاری تمام داشته

از حسن منظر و نور وجه و نیکی معاشرت و میان دیگر وی را بوده کسی را
از رؤیتش ملال نبود و از مجالستش کلال بهم نمیرسانید پیوسته زبان
بذکر الهی بازداشت و خیال از خطور ملاهی بر گرفته قضاوت شام
بعهده وی مفوض شد و از آن امتناع نمود قاضی شمس الدین ابن
خلکان نزد قطب الدین نیشابوری ابو المعالی علم فقه فرا گرفت
و روزگاری دراز با وی مصاحب و همدم بود و از آن مصاحبت انتفاعات
بسیار حاصل کرد دختر قطب الدین بقید نکاح کشیده خود استقلالی
تمام حاصل کرد چند ماه در صلاحیه قدس بساط تدریس بسط نمود
سپس در دمشق بکرسی تدریس برآمده خلقی کثیر بگردش اجتماع کردند
مطالب بسیار از غوامض معضلات بر وی بخواندند و هر یک از
شاگردانش نامی فاضل و محقق عالم شدند و خود در بیان فتاوی
طریق سداد از دست نمیداد صلاح الدین کتبی در فوات الوفیات گوید
فخرالدین بن عساکر چندی بتدریس جاروحیه قیام داشت پس از آن
تدریس تقویه نمود در تقویة بقدری فضلاء شام بر وی اجتماع داشتند
که مردم آنجا را نظامیه شام موسوم نمودند اول کسیکه در عذراویه
درس گفت وی بوده هم او گوید که وی هرگز از رواق حنابله عبور
نمیداد برای آنکه عوام حنابله را با بنی عساکر که مذهب شافعی داشتند
و از زمره اشاعره معدود بودند عداوتی سخت بود محض ملاقاتش با آن
بغیبت دراز میکردند و بدانجهت داخل معصیت میشدند بالاخره در
روز چهارشنبه دهم شهر رجب از سال ششصد و بیست در دمشق بار سفر آخرت
بربست و دست از این عالم بشست در دل خاک مسکن گزید ابن خلکان گوید

بارها قبر او را در ظاهر دمشق بمقابر صوفیه زیارت نمودم کتابی مدون
از وی بنظر نیامد

ابن عقیل نحوی

ابن عقیل نحوی

قاضی القضاة بهاء الدین ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله بن
محمد بن محمد بن عقیل گویند وی از اولاد عقیل بن ابیطالب و از سلسلهٔ
جلیله قریش است اصلا از مردم همدان حسبا از اعلام زمان بوده
در فقه و اصول فقه بصیرت و خبرتی کامل داشته در نحو و صرف از ائمه
عصر خویش بود و در سایر فنون ادبیات نظری دقیق و فکری عمیق
داشت از تمامت همگنان گوی سبقت بر بوده ارباب تراجم و
طبقات آورده اند که در روز جمعه نهم شهر محرم الحرام سال ششصد و نود و
هشت هجری شمع وجودش از کاخ عدم سر زد و نور جمالش
بر صفحه روزگار پرتو افکند پس قامت قابلیت بکسوت علم و پوشش
هنر بیاراست فاضلی نبیل و عالمی جلیل شد فاضل شمنی گوید که ابن
عقیل مدت دوازده سال بدرس ابو حیان فرش تلمذ گسترده بود
و بهی کسب کمال نمود عاقبت در فن نحو چنان رتبت تقدم یافت
که در زیر قبهٔ افلاک و زبر توده خاک نحوی تر از او کس نباشد
و چشم جهان بمانند وی ندیده باجمله وی از موطن اصلی خود عزیمت
گرفت یکچند در بالس رحل اقامت افکند و نخجی مصر بساط سکون
بگسترد و از آثر وی علما را در نسبت وی بهر یک از این امکنه تحاشی

وکراهت

وکراهت نباشد صلاح الدین صفدی و ابن حجر مکی گفته اند که ابن عقیل
فن قرارات از تقی الدین صائغ آموخت و علم فقه از زین الدین
کتانی فرا گرفت پس علاء الدین قونوی را ملازمت کرد و از آن
ملازمت و معاشرت مطالب فقهیه و غوامض اصلیین و نکات خلاف
و ادبیت و عروض و عربیت و تفسیر و معانی زیاده بیند و خت و
مسائل مشکلهٔ العلوم نزد وی حل نمود انتفاعات کامله حاصل کرد
بعد از آن جلال الدین قزوینی و ابو حیان غرناطی را شاگردی نمود
پس علوم دیگر تفنن جسته از حجار و وزیره وی و حسن بن عمر کردی
و شرف الدین بن صابونی و اکوانی و جماعتی دیگر فوائد و فرائد
علمیه زیاده اخذ نمود و انجماعت اعلام بروی قرائت نموده اند
و روایات خویش به و منسوب ساخته اند جمال الدین ابن ظهیره و شیخ
ولی الدین عراقی و شیخ الاسلام سراج الدین بلقینی که دختر وی نیز
بقید نکاح آورده و دو پسر از او بر جای بماند یکی جلال الدین و دیگر
بدر الدین و هم سبطش جلال الدین تلمیذش بوده شیخ ولی
الدین عراقی از شیخ سراج الدین بلقینی و او از ابو حیان روایت
کند که گفت ابن عقیل در نائب الفتوح از جلال الدین قزوینی
در احکام نیابت یافت پس از آن در مصر از قبل ابن جماعه نائب
شد جلال الدین سیوطی گوید وی در حسینیه از قزوینی و در قاهره
از ابن جماعه نائب احکام بود سیرتی نیکو از وی بظهور آمد پس از
چندی بواسطه واقعه که در میان وی و قاضی موفق الدین حنبلی
صدور یافت ضرغمش را عرق عصبیت بحرکت آمده بر فرمان

نیابت قضای ابن عقیل خط عزل بنگاشت همی معزول بماند تا آنکه ابن جماعه از قضاوت کلیة معزول شد و قضاوت کبری جمله بوی مفوض گشت مدت هشتاد روز در آن شغل جلیل بزیست بار دیگر معزول آمد و بشغل تدریس پرداخت در قطبیه و خشابیه و جامع ناصری که در محوطه قلعه بنا شده بود تدریس مینمود و هم بعد از وفات ابو حیان در جامع طولونی درس تفسیر میگفت از فاضل اسنوی نقل است که چون وی بمسند قضا سرافراز شد ابن جماعه تهنیت بر وی در آمد پس از روزی چند ابن عقیل بمنزل ابن جماعه شد و پیش روی نشست گفت همانا من خود ترا در این منصب نایب باشم هم او گفته که ابن عقیل در فن بیان و عربیت امامی مفخم بود و در اصول و فقه بیاناتی رشیق داشت لکن در تصرفات مالیه طریقی ناپسند و طرزی ناستوده داشت مردی جواد و با هیبت بود با کسی آمد و شد نمیکرد دیگری گفت که شیخ جمال الدین اسنوی در حق ابن عقیل از طریق انصاف کناره گرفته و در کلام خود بر وی جفا و ستم روا داشته بواسطه آنکه ابن عقیل در مجلس ابو حیان گاه بحث اسنوی را زیاده رعایت و خدمت نموده بسا بود که مطالب بر وی حل مینمود بهر جهة ابن عقیل گاهی در میدان نظم جواد فصاحت بوزد بجولان میآورد و از اشعارش این دو بیت است

قسماً بما اولیتم من فضلکم	للعبد عند قوادع الایام
ما غاض ماء وداده وثنائه	بل ضاعفته سحائب الایام

یعنی سوگند بدان قطرات سحائب فضل شما که در گاه سختی روزگار کشتزار امانی این عبد شاداب نموده هرگز زلال ذکر مودتش فرو نرفته بلکه ابرهای زمان همی آنرا مضاعف کنند باالجمله در شب چهارشنبه سیزدهم ربیع الاول از سال هفتصد و شصت و نه هجری در قاهره روزگار عمرش بپایان رسید و بقرب تربت امام شافعی بزیر تراب رفت گویند بواسطه کثرت جود و بخشش دین بسیاری بذمتش از مردم ماند و این کتب از وی بصفحه عالم بماند کتب تفسیر تا آخر سوره آل عمران مختصر شرح کبیر کتاب جامع النفیس در فقه که جمع نموده در آن خلافات و اوهامی که نووی و ابن رافع و غیر آن دو را افتاده همانا این کتاب را بپایان نبرده مساعد در شرح تسهیل شرح الفیه ابن مالک که اکنون نزد اهل عربیت کتابیست مشهور و زیاده ستوده و مطبوع این شرح را برای اولاد قاضی القضاة جلال الدین قزوینی املا نموده جلال الدین سیوطی در بغیة الوعاة گوید من حاشیه بر این شرح نوشته آنرا سیف الصقیل نام نهاده ام

ابن جابر اندلسی

ابن جابر اندلسی

ابو عبدالله محمد بن احمد بن علی بن جابر در طبقات نحاة و درجات ثقاة بعلو شان و رفعت مکان موسوم است بگاه سرودن اشعار جواد طبعش رام و سوار بیانش در بیابان فصاحت و ارض بلاغت تند گام بود مضامین شیرین و معانی دلنشین در طی الفاظ رقیق و کسوت کلمات رشیق ظهور بخشیدی و در حل مسائل و شرح غوامض بیانی

چون سحر حلال بکار بردی اصل وی از مردم اندلس وهواره بودی و در فروع
مذهب بطریقه مالک پیروی کردی ارباب تراجم و بر از یاده ستایش
آورده اند جلال الدین سیوطی و علامه مقری و دیگران گفته اند
که ابن جابر در سال ششصد و نود و هشت هجری قامت قابلیتش خلعت
خلقت وکسوت ایجاد در پوشید همینکه بقدم از مان مراحل کودکی
بپیمود در بساتین علم واسواق ادب از ریاحین فضل واطوار کلمات
عرب دماغ جان و مشام روان معطر همی داشت تا آنکه صیت
کمالاتش در اطراف بلاد جاری آمد سیوطی گوید نخست کلام الله
مجید را بقرارات وتجوید و علم نحو بر محمد بن یعیش و فقه را بر محمد بن سعید
رندی و حدیث را بر ابو عبدالله زواوی قرائت نمود و اصول
این علوم محکم و مبانی آنها مشید داشته پس شد رحال کرده خطه مصر
وجهه همت ساخت رخت عزیمت بدان ملک کشیده یکچند بشام اقامت
نمود و روزگاری در حلب توطن جست آورده اند که ویرا در آن سفر
با ابو جعفر البیری احمد بن یوسف رعینی مصاحبت افتاد شعله محبت
چنان در میان ایشان زبانه کشید که عنوان مغایرت سوخت
وگوئی روحی در دو قالب و یا جانی در دو پیکر بودند بیگانگی بیگانگی گشت
دو وئیت بیکجهتی پیوست وتعیین اسمی برخواسته چون خواستندی
از آنان خبر دهند به اعمی و بصیر نام میبردند و از آنان و دانشمند بهمین
یک نام اکتفا مینمودند گویند چون ابن جابر طریق شرق پیشنهاد
خاطر کرد چشمش از حلیه ابصار عاطل ماند سیوطی گوید آنان با هم
بمصر در آمدند و از ابو حیان استماع کردند پس داخل شام شدند

از مزنی

از مزنی و جزری و ابن کامیار استماع احادیث نمودند و از آنجا
برای طلب علم بحلب رخت کشودند صحیح بخاری را از مزنی در آنجا روایت
آوردند بعد از آن طریق البیره که یکی از بلدان اندلس است وجهه
عزیمت کرده عصای اقامت بدانجا افکندند جماعتی از اکابر عصر
و ارکان دهر از آنان و دانشور استماع حدیث نمودند یکی از آنها است
برهان الدین حلبی که بفضل وشهامت شهره روزگار بوده علی بن
لسان الدین در وصف آنان گفته نعم الرجل ودفیقه ابو جعفر احسن الله
الیهما فلقد احسنا الصحبة فی الغربة وانفردا بالتزاهة
والفضل وعلو الهمة یعنی ابن جابر و ابو جعفر خوب مردمی باشند
خداوند ایشان را خیر دهاد که در غربت نیکو مصاحبت کردند و بکناره
رفتن از مردم و احراز شتات فضل و بلندی همت از تمامت مردم
یگانه آمدند و هم در ذیل انعبارت گفته هما والله الشرف الباهر بقطرها
علما وعملا متع الله تعالی بهما یعنی بخدا سوگند که آنان و فاضل یگانه گرانه علم
وعمل را شرفی ظاهرند خدای ایشان را باقی دارد و برخوردار شان
سازد ابن فضل الله را در کتاب مسالک از ابن جابر اشعاری نغز
نقل افتاده گویند ویرا حرص بر آن داشته بود که تمامت عقد منظومات
ابن جابر در مخزن اوراق وگنجور صفحات محفوظ ومضبوط سازد
ولی دست حوادث مبادرت گرفته رشته وجود ابن فضل الله از
هم گسست مقری و سیوطی گویند که اند و رفیق جانی را رسم و شعار
در طول زندگانی چنان بوده که ابن جابر را هیچگاه خاطر از تالیف
کتب و نظم اشعار آبدار باز نایستادی و ابو جعفر ابیان از تحریر یافی

ابن جابر بسکون نیا فتی از تغزلات لطیف و تشبیبات شریفش این ابیات است

سلوا حسن ذا الخال فی صفحة خده	متی رقموا بالمسك فی ناعم الورد
وقالوا لذاك الثغر فی ذلك اللمی	متی كان شان الدر یوجد فی الشهد
ومن هز غصن القد منها لفتنتی	واودعه رمانتی ذاك النهد
ومن متع لقضب اللذان بوصفها	الی ان اعرن الحسن من ذلك القد
فتاة تفت القلب منی بمقلة	لها رقة الغزلان فی سطوة الاسد
تمنیت ان تهدی الی نهودها	فقالت رایت البدر یهدی او یهدی
فقلت اللرمان بد من الجنی	فتاهت وقالت باللواحظ لا الایدی
فقلت الیس القلب عندك حاصلا	فقالت قلوب الناس كلهم عندی
فقلت اجعلینی من عبیدك فی الهوی	فقالت كفانی كم محب من عبد
اذا شئت ان ترضاك عبدا فمت جوی	ولا تشتكی واصبر علی الم الصد
الم تر ان النحل یحمی ضروعها	لاجل الذی تجنیه من خالص الشهد
كذلك بذل النفس سهل لذی النهی	لما یكسب الانسان من شرف المجد
الست تری كف ابن جابر طالما	اضاع كریم المال فی طلب المجد

حاصل معنی آنکه ای معشر بشر از آن محبوبه ماه پیکر سؤال نمائید که آیا آن خال مشکین در صفحه رخسار عنبرینش در کدام زمان با مشک تر نرم ترش را گونه چون گل نرم بکلک قدرت رقم یافته و هم مروارید دندان را گویند که در آن لبان شیرین جای گرفته آیا کی بوده که دری میان شهدی یافت شود و آیا که آن شاخ برومند قامتش برای مفتون نمودنم بحرکت آورده و آن دو انار پستانش که ودیعت داده همانا آن زیبا صنم

گرست قلبم بدان تیر نظر و نرگس بصر بشکافت که گاه نرمی و دلربائی مانند آهوا و بگاه سطوت همچو شیران آرزو نمودم که از آن انار پستان خود مرا هدیه فرستد مرا پاسخ داد که آیا هیچ دیده که بدری تابان هدیه فرستند و یا هدیه پاشش دهند گفتم آیا ناررا جز چیدن علاجی است از در کبر و فتانی گفت بگوشه چشم توان چیدنش نه از دست گفتمش آیا قلبم نزد تو مسکن ندارد گفت تمامت قلوب مردم نزد من جمعند گفتم مرا همی بخاطر گذرد که در زمره عشاق بحرک بندگانت منظوم فرمائی گفتا همانا چه بسیار مردمان که سلطان حسنم را بنده و زنجیر عشقم را بسته اند هرگاه خواهی بقید بندگیت رضا دهم از سوزش عشقم بمیر و لب بشکایت باز مدار و بفراقم صبر نمای آیا نبینی که مگس انگبین مضرت خود برای آنکس حمل دهد که از خالص شهدش چیده باشد همانا بذل نفس بهای صاحبان کرامت اینچنین است پند آن قربان شرف مدح فراهم آید آیا ندیدی که کف ابن جابر در طلب مجد و بزرگی سالهای دراز کرایم اموال ضایع ساخت و دیگر از ابیات معروف و اشعار مشهورش که افکار خداوندان شعر و اربابان نظم در درک بدایع صنایع آن عاجز است و هریک از ایشان که در آن میدان جواد تند کام زبان بجولان در آورده بقصور عجز اعتراف آورده اند این قصیده است که در مدح حضرت رسول سروده و اسامی سور کلام الله مجید در آن موضع توریت ذکر کرده و بدیعه ابن جابر اشتهار گرفته و اهل ادب شروحی بسیار بر آن نوشته اند

فی كل فاتحة للقول معتبرة	حق الثناء علی المبعوث بالبقرة

في آل عمران قدماً شاع مبعثه ... رجالهم والنساء استوضحوا خبره
من مدّ للناس من نعماه مائدة ... عمّت فليست على الأنعام مقتصره
أعراف نعماه ما حلّ الرجاء بها ... إلا وأنفال ذاك الجود مبتدره
به توسّل إذ نادى بتوبته ... في البحر يونس والظلماء معتكره
هود ويوسف كم خوف به أمنا ... ولن يروّع صوت الرعد من ذكره
مضمون دعوة إبراهيم كان وفي ... بيت الإله وفي الحجر التمس أثره
ذو أمة كدويّ النحل ذكرهم ... في كل قطر فسبحان الذي فطره
بكهف رحماه قد لاذ الورى وبه ... بشرى ابن مريم في الإنجيل مشتهره
سمّاه طه وحضّ الأنبياء على ... حج المكان الذي من أجله عمره
قد أفلح الناس بالنور الذي غمروا ... من نور فرقانه لما جلا غرره
أكابر الشعراء اللسن قد عجزوا ... كالنمل إذ سمعت آذانهم سوره
وحسبه قصص للعنكبوت أتى ... إذ حاك نسجاً بباب الغار قد ستره
في الروم قد شاع قدماً أمره وبه ... لقمان وفّق للدرّ الذي نثره
كم سجدة في طلى الأحزاب قد سجدت ... سيوفه فأراهم ربه عبره
سباهم فاطر السبع العلا كرماً ... لمن بياسين بين الرسل قد شهره
في الحرب قد صفّت الأملاك تنصره ... فصاد جمع الأعادي هازماً زمره
لغافر الذنب في تفضيله سور ... قد فصّلت لمعان غير منحصره
شوراه أن تهجر الدنيا فزخرفها ... مثل الدخان فيعشي عين من نظره
عزّت شريعته البيضاء حين أتى ... أحقاف بدر وجند الله قد حضره
فجاء بعد القتال الفتح متصلاً ... وأصبحت حجرات الدين منتصره
بقاف والذاريات الله أقسم في ... أن الذي قاله حقاً كما ذكره

في

في الطور أبصر موسى نجم سؤدده ... والأفق قد شق إجلالاً له قمره
أسرى فنال من الرحمن واقعة ... في القرب ثبّت فيه ربه بصره
أراه أشياء لا يقوى الحديد لها ... وفي مجادلة الكفار قد أزره
في الحشر يوم امتحان الخلق يقبل في ... صف من الرسل كلٌّ تابع أثره
كفٌّ يسبّح لله الحصاة بها ... فاقبل إذا جاءك الحق الذي قدره
قد أبصرت عنده الدنيا تغابنها ... نالت طلاقاً ولم يعرف لها نظره
في نون قد حقّت الأمداح فيه بما ... أثنى به الله إذ أبدى لنا سيره
بجاهه سال نوح في سفينته ... سفن النجاة وموج البحر قد غمره
وقالت الجن جاء الحق فاتبعوا ... مزملاً تابعاً للحق لن يذره
مدثراً شافعاً يوم القيامة هل ... أتى نبي له هذا العلا ذخره
في المرسلات من الكتب انجلى نبأ ... عن بعثه سائر الأحبار قد سطره
ألطافه النازعات الضيم في دعة ... يوم به عبس العاصي لمن ذعره
إذ كوّرت شمس ذاك اليوم وانفطرت ... سماؤه ودعت ويل به الفجره
وللسماء انشقاق والبروج خلت ... من طارق الشهب والأفلاك منتثره
فسبّح اسم الذي في الخلق شفّعه ... وهل أتاك حديث الحوض إذ نهره
كالفجر في البلد المحروس غرته ... والشمس من نوره الوضاح مستتره
والليل مثل الضحى إذ لاح فيه ألم ... نشرح لك القول في أخباره العطره
ولو دعا التين والزيتون لابتدروا ... إليه في الحين واقرأ تستبن خبره
في ليلة القدر كم قد حاز من شرف ... في الفخر لم يكن الإنسان قد قدره
كم زلزلت بالجياد العاديات له ... أرض بقارعة التخويف منتشره
له تكاثر آيات قد اشتهرت ... في كل عصر فويل للذي كفره

تحير أهل الحب للنبا ودعبه
عن زهرة الملك حقاً عند ما نطق

الم تر الشمس تصدیقا له حبست	علی قریش وجاء الروح اذ امره
ادیتان له العرش کرمه	بکوثر مرسلا فی حوضه دهره
والکافرون اذا جاء الوری طردوا	عن حوضه فلقد تبت ید الکفره
اخلاص امدحه شغلی فکم فلق	للصبح اسمعت فیه الناس مفتخره

حاصل ترجمت آنکه اعتبار هر کلام از افتتاح هر سخن ثنا و ذکر خیر آنکسی است که اخبار و بشارت بعثتش از آیات کریمه سوره بقره هویدا است قبل از بعثت آنحضرت در میان نام مردان پیروان موسی بن عمران خبرش واضح و آشکار شد وی آنچنان کسی است که برای جنس انس خوانی از نعمتهای بی اندازه اش بگسترده که آن فیض عام تمامت مخلوق را فرا گرفته و بر چهار پایان اقتصار نفرموده بلکه بساحل دریای نعمتش امید کسی نزول نکرده مگر آنکه زوادی جود و امواج بخشش او بسرعت آنکس را فرو گرفته یونس نبی وقتیکه در ظلمات دریا گرفتار آمده و صدا بتوبه بر داشت محض توسل بذیل آنجناب بساحل نجات رسید حضرت هود و یوسف بواسطه آنحضرت بوده که از خوف بسیار ایمن شدند هرگز آواز رعد در مقابل صفحه شمشیر آبدارش رسانند نباشد وی دعوی ابراهیم را مضمون و مصداق بوده شیخ پیغمبران و خلیل رحمن در کریمه اذ یرفع قواعد البیت و هم از سوره حجر بروی و متابعتش از خدای خواسته وی را امتی است که ذکر ایشان بهر قطری از اقطار مانند صوت مکسان بلند است پس تسبیح شایسته کسی است که آنحضرت را بیافریده و راستی که بکف عطایایش تمامت مخلوق پناه برده اند پسر مریم در انجیل بوجود مسعودش بشارت داده

خداوندش بنام طه خوانده و انبیا را رحم مکانی که برای وجود مبارک آنحضرت نباشد مأمور فرموده زمانیکه غره ناصیه اش هویدا گشت از مشکوة نور هدایتش مردمان رستگار شدند اکابر و بزرگان شعرا و فرمان فرمایان سخن استماع سور کریمه نمودند مانند موران ضعیف در وصافی و مداحی ذات خجسته اش عاجز آمدند از برای عنکبوت در آنوقت که در ب غار را محض ستر آنجناب تنید قصه ائیت علو صفاتش را کافی باشد زمان قدیم امر رسالتش در تمامت ملک روم اشتهار گرفت لقمان بفیض عامش از نثار لآلی تابناک توفیق حکمت یافت شکافنده طبقات از در بزرگی خطاب دکی امامت امم برای آن بنگاشت که در میان خیل رسل بیاسین اشتهار گرفت و بگاه محاربت افواج ملائک بیاریش صف زدند پس زمره اعادی دین بقید صیدش گرفتار آمدند بخشاینده گناهان را از تفضیل حضرتش سوری محکمت جدا نموده معانی دیگر را که غیر محصورند مشورش حکم کند که دنیا و زخارف آنرا بایستی در گذشت چه آن لسان و دست نابود که بگاه ابصار چشم را آب ارزد در آنوقت که بر توده ریگ ریگستانهای بدر قدم نهاد لشگر الهی نصرتش نمودند و شریعت بیضائش عزیز ساختند بعد از قتال در بدر بیدرنگ آیات فتح بر رایات مبارکش ظاهر گشت صبح نمود بر حالتیکه حجرهای دین نصرت شده و بود بعاقف قدرت و بادهای وزنده خدای جهان سوگند یاد نمود بر اینکه آنچه در قرآن کریم ذکر فرموده جمله حق است اختر سیادت آنجناب قبله طور طلوع داد

وموسی را دیده اعتبار بدان نور روشن ساخت محض اجلال وی
تیغ افق قمر خویش منشق نمود جنابش را از مسجد اقصی در لیله معراج
بسوی سما عروج داد و بمکان قرب خدای رحمن بجائی رسید
که پروردگارش بعین بصیرت ثابت داشته چیزهائی بوی نمود
که در مجادله کفار جز حدید مقاومت نماید بروز حشر که امتحان
خلایق است در صفوف انبیا کسی بنظر قبول مقبول افتد که پیروی
و متابعت این پیغمبر نموده باشد کف باکفایتش چون بعضی
بوسه که سنگ ریزه زمین در آن تسبیح حق کرده دنیا تعاین
خویش همینکه نزد وی هویدا دید بطلاق رسید آنحضرت ابدا
بسوی او نظری نیفکند حرام نمودنش دوستی دنیا و میل کردن
بدان و اعراض نمودن از شکوفهای دنیاوی چون نیک
نظر کنی بحقیقت فرموده همانا امداح نبوی و سیرت مصطفوی را
در سوره نون ثابت فرموده و خداوند ثنای وی نموده نوح نبی را
در کشتی چون که موجهای دریا فرو گرفته بود بجاه و کرامتش
گرائید بساحل نجات رسید یکی از جنیان که کرائم آیات شنید
گفت هان دین حق آمد متابعتش کنید آنجناب در حالتی که گلیم بر
خود پیچیده بود و بگاهی که لباس بر سر کشیده پیروی حق نمود
بروز قیامت قامت شفاعت برافرازد آیا هیچ پیغمبری آمده
کر این علوشان فخریت نموده باشد در کتب گذشتگان زمان
بعثتش معین شده و دیگر اخبار آنجناب نیز در آنها مسطور آمد
الطاف آنجناب در زمانه بنیاد ستم و ظلمها برانداز د بروزیکه

عاصیان عبوس کنند و بخوف آیند خورشید آنروز محو گردد و آسمان
بشگافد و منفطر شود پس گروه فجار را جهنم بخوانند و آسمان شق
و بروج از ستارگان صبح ور وند کان شهاب خالی ماند و افلاک
بهم فرو ریزد پس بنام خدا تسبیح آور که در میان خلق بشفاعت
اختصاص دادش آیا حدیث حوض نشنیدی در وقتی که جاری
شود مانند صبح در بلدیکه از تطرق حوادث محروس و مصون است
از نور درخشان جمالش خورشید در حجاب خفا مستور گردد آیا
اخبار معطر وی برای تو از سوره الم نشرح ظاهر شود و شب تاریک
مانند روز روشن دمد هر گاه درخت انجیر و شجر زیتون را بخواند در دم
محض امتثال بسوی وی مبادرت جویند اخبار آنجناب از صفحات
اوراق آنها همی بخوان و ظاهر ساز چه بسیار شرافت در شب قدر
جمع آورد که تا صبح کسی از جنس انس نتوانستی مقدار آن معین
سازد چه تزلزل آمد زمین بسبب تکاپوی اسبان جولان کنندهاش
در آن سریه که آثار خوف اشتهار داشت آیات کثیره اش
بهر عصری مشهور و مشهود است پوشند کان آیاتش و مستور
کنند کان معجزاتش بجهنم گرفتار آیند آیا ندیدی آفتاب را
که محض تصدیق جنابش حبس ماند همینکه امر فرمود روح پریده
بزودش باز آمد چون تمامت خلایق بحوض کرامتش ایند زمره
کفار از آن فیض سرشار رانده شوند و دست توسل ایشان بریده
آید مرا بخلوص مدحش مشغلت است عمود صبح صادق مفاخر آنجناب
بگوش جنس انس بسیار شنوانده جلال الدین سیوطی گوید

کسانی که درک خدمتش کرده اند اجازت یافته اند ابن خلدون گوید
در ملک تونس کتاب مسلم بن حجاج وکتاب امهات خمس و
وبعضی کتب دیگر عربیت از وی استماع نمودم ومرا اجازت
عام داد بالجمله در سال هفتصد وهشتاد بنیاد عمرش بباد رفت
واز مصنفات وی شرح الفیه ابن مالک است والکتابی است
بس مفید در اعراب ابیات عنایتی آورده وبتدئین را ازیاده نافعست
نظم الفصیح نظم کفایة المتحفظ الحلة السیرا فی مدح خیر
الوری سیوطی گوید شنیدم از بعضی ادبای صفد که می گفت
ویرا شرحی است بر الفیه ابن معط در سه مجلد ولیکن من خود
بران کتاب وقوف نیافتم

ابن حاج غرناطی

ابو اسحق ابراهیم بن عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن موسی بن
ابراهیم بن عبد العزیز بن اسحق بن اسد بن قاسم عالمیست نبیل
وفاضلی جلیل بفن حدیث مهارتی تام داشته ودر آنفن شریف
بطریق اهل مشرق مشی مینمود ودر زمرهٔ ادبار عصر خود قدرش رفیع
ومقامش بلند بود گاهی ویرا ارباب تراجم در نسبت ابن حاج
نمیری خوانند ولادتش در ملک غرناطه بسال هفتصد وسیزده
اتفاق افتاد از لسان الدین بن خطیب نقل است در کتاب احاطه
در ترجمت وی گفته نشاء علی عفاف وطهارة وبرو وصیانة
وبلغ الغایة فی جودة الخط یعنی ابن حاج را نهال وجود
در بوستان پارسائی وطهارت وراستی وصیانت برومند
شد ودر حسن خط بنهایت مقام برسید از مشایخ بلاد خویش
روایات بسیار اخذ نموده وبر شاگردان خود املاء حدیث کرده
در رحلت خود از گروهی انبوه علم فرا گرفت مانند ذهبی وبرزالی
وجمال الدین یوسف بن زکی وجماعتی از اساتید خود را با بیاتی غزل
مدح آورده از انجمله اینده شعرا در مدح حافظ شمس الدین ذهبی گفته

رحلت نحو دمشق الشام مبتغیا	روایة عن ذوی الاحلام والاذن
ففزت فی کتب الآثار حین غدت	تروی بسلسلة اعلی من الذهب

یعنی برای روایت از صاحبان عقل وادب بجانب دمشق رحلت
دادم پس در کتابهای آثار بخدمت کسی فائز آمدم که اخبار را مکتب
بسلسله روایت می آورد که از سلسلهٔ طلا وزنجیر ذهب قدرش برتر بود

و در مدح جمال الدین مزی گوید

جمال الدین اضحی فی دمشق   اماما نحو طالب الدلیل
فلم اعدم بمنزله جمیلا   بحیث هو الجمال هو الجمیل

یعنی جمال الدین یوسف مزی در ملک شام شام خود بروز آورد در حالتیکه امامی مفخم بوده بسالیان دراز همی مردم بسوی او روند پس من هیچ خوبی را فاقد نیامدم همانا مکانی که پر تو جمالش بحسن خوبی آراسته آید حافظ علم الدین ابو القاسم برزالی را بدین وتیره ستوده

نوی النوی علم الدین او رضا فانا   من بعد فرقته بالشام ذو الم
فلا تلمنی علی حبی دمشق فقد   اصبحت فیها زمانا صاحب العلم

یعنی حافظ علم الدین که این دین مرضی را نشانه است عزیمت وقصد مسافرت کرد من بعد از آنکه در شام از وی مفارقت جستم پیوسته باندوه اندرم مرا بمحبت دمشق ملامت نیارید که روزگاری دراز در آنملک مصاحبت علم الدین برده ام مقری روایت نموده در وقتی که بخدمت محدث جلیل امیر قطب الدین ابو اسحق ابراهیم بن ملک سیف الدین اسحق بن سلطان ملک رحیم صاحب موصل شتافت تا اخذ روایات کند این دو بیت گفت

الی قصد قطب الدین وافیت عندما   اقمت علی الرحال فی الشرق والغرب
واصبحت کالافلاک فی السیر دائرا   فها انا فی مصر ادور علی القطب

یعنی بگاهیکه رحل اقامت بستم و از ملک خویش کوچ داده همی خطوط شرق و غرب قطع نمودم که تا بقطب الدین اتصال یابم و مانند

افلاک پیوسته بگرد کره خاک در شب و روز بگشتم تا فیض حضورش دراک نمایم اینک بشهری اندرم که بدور قطب همی گردش کنم قاضی القضات عماد الدین کندری را در ثغر اسکندریه ملاقات نموده از وی اخذ روایات کرد و در حق قاضی عماد الدین این دو بیت بگفت

ولما اختبرت ذوات الوری   تعجبت من حسن ذات العماد
فتلک التی لم اکن مبصرا   مدی عمرنا مثلها فی البلاد

یعنی چون بر ذوات اشیا خبر یافتم از حسن ذات این عماد الدین بسی شگفت آمدم همانا این آن چیزیست که در طول عمر و مدت زندگانی مثلش در اطراف بلاد دیده نشده و هم در وصف قاضی وجیه الدین صنهاجی گوید

اضحی وجیه الدین اسبق سابق   فی العلم والعلیا والخلق النبیه
عجب الوری من سبقه وتعجبوا   فاجبتهم لا تنکروا سبق الوجیه

یعنی وجیه الدین پیروز کار خود در علم و بزرگی و نیکی خلق و نام آوری از تمامت سابقین پیشی گرفته همی مردم از تقدمش بشگفت آمدند ایشانرا پاسخ دادم که این انکار میارید تقدم کسی را که مهتر قوم است و وقتی شیخ خود سیف الدین را مخاطب ساخته گفت

لمولای سیف الدین فی الفقه بیننا   مقام اجتهاد لیس یلحقه الحیف
فتقلیده فرض علی اهل عصرنا   ولا عجب عندی اذا قلد السیف

یعنی مولایم سیف الدین را در فن فقه بمیان ما اجتهادی است بدون آنکه ظلمی بوی رسد پس بر تمامت اهل ما را واجب که قلاده اطاعتش بر گردن نهند هیچ نزد من شگفتی ندارد که بایستی سیف را بگردن حمایل نمود

وجمعی کثیر چون قاضی ابوبکر بن عاصم صاحب تحفه ودیگران در مدرس
افادت وی تربیت یافته اند گویند در سال هفتصد وسی وچهار
در سلک کاتبان دار الانشاء مرسوم گشته در حسن سیرتش آورده اند
که ویرا سکوتی نیکو بود در علوم ادب وحسن خط جودتی بنهایت
داشت پیوسته کفایتی بی اندازه از وی بظهور میرسید جز بطهارت
حدیث نکردی طبعی ملیح ومعاشرتی پاکیزه داشت از مغرب
اندلس بجانب مشرق رحلت داده بفیض حج بیت الله وطواف
خانه خدا فائز شد بطرفکی در اطراف بلاد اشتهار گرفت در یکی از
ممالک افریقا نزد سلطان آنجا سمت خدمت یافت ودر بجایه
که صاحب آنرا بجرک فشان منظوم آمد چندی سلطان مغرب را
خدمت کرد پس ذمت خود از قید خدمت وحل زحمت سبک ساخته
بر سر تربت شیخ ابو مدین رفت ومانند معتکفان بیت الله در آنجا
مقیم گشت ودست از تمامت مردم بشست وبحبل توفیق چنگ
فرا برده وقایع رحلت خود را کتابی مدون نمود علامه مقری
گوید گاهیکه مغرب بودم مجلدی از آنکتاب بخط خود ابن حاج نزد
من موجود بود همانا در آنکتاب چیزهائی بس عجیب آورده است
هم او گوید مجبورا ویرا از انخیال باز داشته واز آن زاویه حمول
بر آوردند پس او سلطان ابو عنان صاحب مغرب را در سلک
نویسندگان شمار آمد ابن خلدون گوید چون در آخر سال
هفتصد وپنجاه وهفت سلطان ابو عنان بر عبد الله بن رضوان
خشم گرفت شغل وقایع نگاری ومنصب انشا با ابن حاج مفوض نمود

وی بشرایط خدمت کمر بست نقل است که ابن حاج تالیف کتاب
احاطه لسان الدین را موجبی محکم بوده چه ابن حاج پس از گردش
آفاق وسیر شام وعراق ووصول بخدمت سلطان ابو عنان
ابن خطیب را بر تالیف تاریخی بدیع وکتابی شریف ترغیب نمود
لسان الدین مسئلت وی اجابت نمود ودر تالیف آنکتاب بجد بلیغ و
سعی شدید قیام نموده بپایانش برد گویند پس از وقایع حوادث
سال هفتصد وشصت وهشت هجری بقید اسیری گرفتار شد پس از
چندی رهائی یافت زمان وفاتش از اصلی بدست نیامد ولی
این کتب از تالیفاتش بر صفحه عالم باقی ماند کتاب ایقاظ الکرام
باخبار المنام جزوی در بیان اسم اعظم کتاب نزهة الحدق
فی ذکر الفرق کتاب اللباس والصحبة فی جمع طرق المتصوفه
المدعی انه لم یجمع مثله جزوی در فرائض بد انطریقه که در مشرق
اشتهار یافته بود جزوی فی احکام الشریعه که بفصول المقتضبه
فی الاحکام المستحبه موسوم داشته ارجوزه در جدل
ارجوزه در حجب وسلاح ارجوزه موسوم بمثالب العوامین
فی التورية والتضمین

ابن سبعین عکی

قطب الدین ابو محمد اسحق بن ابراهیم بن محمد بن نصر از فقهاء
جلیل الشان وعرفای عظیم المکان است علوم ظاهر را حاذق
ماهر وفنون باطنی را سالکی قادر بود علامه مقری گوید

ابن سبعین علی

نشاء رحمه الله مرما محللا فی ظل جاه و نعمة لم یفارق
معها نفسه الباد وکان وسیما جمیلا ملوکی البزه
عزیز النفس قلیل التصنع وکان آیة من الآیات فی
الایثار والجود بما فی یده یعنی نهال وجود ابن سبعین از
بوستان نعمت برآمد و بزرگی مهتر بود که در سایه جاه و نعمت
تربیت یافته نفس شریفش هرگز از مفاخرت جدائی نداشته
مردی زیبا طلعت و نیکو صورت بر هیئات ملوک بود و نفس
عزیز داشت چندان بآرایش خویش نپرداختی در بذل و بخشش
و جود و دهش نسبت بنیازمندان آیتی از آیات الهیه بشمار
میرفته دیگری در ترجمت وی گوید هو احد المشایخ المشهورین
بسعة العلم و تعدد المعارف وکثرة التصانیف
یعنی ابن سبعین از مشایخی است که بسعه علم و بسیاری معارف
وکثرت تصانیف بمیان مردمان اشتهار دارد ولادت
باسعادتش با سال ششصد و چهارده هجری بمدوسش بود
در ملک اندلس فن ادب و قوانین لسان عرب تعلم گرفت
توسن فکرت بمیدان علوم عقلیه بحرکت آورده ابو اسحق
ابن دهاق را بسی تلمذ کرد و فوائد گرفت سیر آفاق و گردش
بلاد را پیشنهاد خاطر ساخته بشهرها بهره در آمد حج بیت الله که
مصداق ظاهر سیر الی الله است وجهه همت نموده پس از
افاضه مناسک در مکه معظمه توطن جست صیت اشتهارش
بالا گرفت باطراف بلاد رسید امرش بسی عظیم و قدرش منیع

شد تا آنکه امرای مکه و شرفای خانه خدا در تعظیمش میکوشیدند
از شیخ مورخ بن عبد الملک نقل است که چون ابن سبعین در
اندلس از تحصیل قوانین ادب و تعلیم قواعد عرب فراغت
یافت بسوی سبته انتقال کرد بمذهب صوفیان صافی
طینت و خرقه پوشان روشن طویت در آمد یکچند بمطالعت
کتب آن قوم قیام داشت و در فهم معانی کلمات ایشان
تکلم مینمود پس قلوب عموم مردم بسوی وی مایل شد و از آنجا
بجانب مشرق کوچ داد سعی مشکور و حج مبرور بجای آورده
ذکرش شایع شد و پیروانش بسیار از فوائد کلماتش مردم
اخذ مینمودند و بکاه افادت بوی نسبت کرده نقل میکردند
بچیزهائی نسبتش دادند که خدایتعالی حقیقت آنها را عالمتر است
طبعی صابر و خلقی نیکو داشت در تحمل مشاق و ایثار عباد آیتی
از آیات بوده علامه مقری از جماعتی نقل کند که اختلاف
و اقوال مردم در حق وی بسی تباین است که تحقیق حقیقت
حالش صعب افتاده و از طریق اعتدال کناره گرفته گروهی
از در افراط و انبوهی از در تفریط سخن کرده اند برخی بکفرش
لب گشودند و ریختن خونش مباح دانستند بعضی قلاده
اطاعتش بر گردن نهاده و توقیرش مرعی داشتند و از
اینرو است که گروهی بمدحش سخن کنند و جمعی بذمش لب
گشایند بدین جهه چندان بمیان مردمان اشتهار گرفت
که جز وی را بدان اندازه شهرت حاصل نیاید صاحب درة الاسلاک

گوید شیخ قطب الدین بن سبعین صوفی متفلسف متزهد
متقشف تیکلم علی طریق اصحابه ویدخل البیت و
لکن من غیر ابوابه شاع امره واشتهر ذکره و له
تصانیف واتباع واقوال یمیل الیها بعض القلوب
و تملها بعض الاسماع یعنی ابن سبعین مردی صوفی بود
که خودرا بکسوت حکیمان جلوه میداد و اظهار زهد میکرد و بطریق
شکیبائی ره میسپرد و بر طریقه اصحاب خویش سخن میکرد و در
بیت معرفت درمیامد ولی نه از ابواب آن امرش شیوع
و ذکرش اشتهار گرفت تصانیف واتباع بسیار دارد ویرا
سخنانیست که برخی قلوب بدان میل کنند و بعضی از گوشها از
شنیدن آنها ملالت گیرند دیگری گفته و له علم و حکمه و
معرفه و نباهه و براعه و فصاحه و بلاغه بالجمله گویند
ابن سبعین بعزت نفس و قلت حیل موسوم بود بیشتر همت در قضاء حوائج
فقراء و مساکین و انجاح مطالب عابرین و مسافرین زیاده
مرعی میداشت ارباب زهد و صاحبان عبادات را بنفس خویش
مواظب خدمات میشد قاطبه آنگروه در معابر و کوچها برگرد
وی اجتماع مینمودند فقها را بر فتاوی وی نظر افتاده در
تاویل الفاظ و توجیه کلماتش تیرهای اعتراض بجانب وی
افکندند و موضوعات کلماتش منقلب ساختند از اثر وی
وحشتی بمیان آمد ویرا با اعلام مشرق و اکابر مغرب وقایع
سخت و سخنان صعب حادث گشت یکی از شاگردان ابن سبعین را

رساله ایست موسوم بوراثة المحمدیه والفصول الذاتیه مقری گوید
کاتم آنست که صاحب رساله را نام یحیی و پسر محمد بن احمد بن
سلیمانست بهرجهة در آن رساله گوید فان قیل ما الدلیل علی
ان هذا الرجل الذی هو ابن سبعین هو الوارث المشار
الیه یعنی کدام دلیل اقامت توانی کرد در اینکه اینمرد موسوم
با بن سبعین وارث رسالت و دارای ولایت است بپاسخ گویم
نخست آنکه ویرا بتمامت عالم نظیری نباشد و روزگار را بوجود
وی احتیاج باشد و کلمه حقه از وی ظاهر آمده دیگر آنکه همی در
نصیحت اهل ملت کوشد و رحمت مطلقه وی شامل عالمی است با آنکه
از در عداوت با وی سلوک میدارند در اذیت و زحمتش کوشند
ابن سبعین جز قصد راحت ایشان بخاطر نیاورد و جز در طریق محبت
ایشان قدم ننهند با آنکه در دفع مکیدت ایشان قادر است درگذرد
و ایشان همی در هلاکتش کوشند و ابن سبعین در نگهداری ایشان
بطریق خیر است هر یک از این مقدمات که گفته آمد در اثنیش اعلامتی
ظاهر است و تبعیت محضش را آیتی با هرکس دینی و صاف حمیده
اختصاص نیابد جز بتوفیق ازلی و تایید واقعی و تخصیص الهی و نیک
بتایید یزدان بعضی از چیزها که خدا بوی مخصوص داشته و از
امور یست که خارق عادت است وصف نمایم آنچه را که میزان
دانش ما درنیابد و از امور خفیه است در حیز خیال تو مستور
دارم و چیزهای ظاهری که فهم آنها کنیم و جز کسانی که گوش
حقیقت نیوش و چشم حق شناس ایشان را خدای جهان کور

وکر نموده باشد شک نیاورند حسودان طریق انکار نمایند.
نخست درباب شرافت ونجابتش کوییم که تخلّل وجود شریفش از خاندانی
سرزده که اشرف بیوتات مغرب‌ند وآن طایفه بنو سبعین باشند
چه آنگروه شرافت قریش وشهامت هاشم در صفت علی علیه السلام
بعروقشان جای دارد هر یک از پدران عالیمقدار واجداد
عالی شانش نجیب یاست وکیاست وحسب ونسب انگشت نمای
خاص وعام بوده اند دوّیم آنکه خورشید جمالش از افق
مغرب طالع شد وحضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلّم
در وصف آن بلد فرموده لا یزال طائفة من اهل المغرب
ظاهرین علی الحق الی قیام الساعة یعنی پیوسته کروهی از
مردم مغرب اعانت دین حق کنند تا آنکه قیامت برپای شود
تا کنون در ملک مغرب کسی ظاهر نشده که مانند وی یاری دین
ونصرت حق کند همانا ابن سبعین این حدیث شریف را مصداقی
محقق است پس کوییم که مردم مغرب اهل حقند وسزاوارترین
تمامت علما بدین امتیاز قطب حقیقت ومحقق شریعت است
که در حولیصات وسهلیات مسلمانان است در بیان مسائل و
ملاذ ایشان در اقوال پس کوییم ابن سبعین ملک مغرب را حق است
ومغرب خدا را وجواب احکام شریعت حق عالم وهم کوییم در
بدایت حال ابن سبعین نظر افکن وحفظ خدا را در زمان صغر وی
نکر که چون از لهو ولعب که هنگام صبی امکانه سختی است ضبط
فرموده ولذات طبیعی که طباع بشری در آن مفطور ند از سویدای

در کتب وجود دارد
مرجع ۲

خاطرش

خاطرش بیرون کرده وریاست دنیوی که راس هر مرادیست و
مدارش در آن بلد حسبا بانقطب سزاوار است وبالوراثه
بوی شایسته است ترک نمود واکنون نام بزرکی بکف برادران
وی قرار دارد با آنکه علایق اهل ووطن بروی محکم بسته بود بکست
وبخدا پیوست از خلق منقطع وبحق متصل شد پس در وی تأیید حق
نکر که زمان صبی صغر که سنین عمرش بیک مرحله از بدر تا بنده
کذشته بود کتاب بدّ العارف تالیف نمود همانا جلالت قدر
الکتاب نزد ارباب بصیرت باندازه ایست که خارق عادت و
خارج از طاقت دانند چه الکتاب جامع تمامت صنایع علمی و
عملیست با آنکه مدت نمایش وی ببلاد اندلس مشهود است وکثرت
تعلمش غیر معهود علومی از وی بظهور آمد که جهانیان از کوش نشنیده
توان کفت که فراهم آمدن آنهمه دانش در یک وجود از خوارق
عادات بشمار است چون بوستان تحقیقات وکلستان تالیفاتش
سیر نمائی کلشنی از تمامت علوم وانواع فنون آراسته وفراهم
بینی پس از آن انفراد واختصاص وی نکری بطرزی که افهام خلق
از تصور آنها قاصر وتحقیقاتی که ادراک بشر از فهم آنها عاجز است
دانی که تأییداتش از روح القدس باشد سر کاه در شجاعت
وقوت توکل وعزم ثابت ابن سبعین مشاهدت کنی وظهور حجت
ونصرت واقامه براهینش بر خصمان وفصاحت کلام وطلاقت
لسان وقدرت بیانش ملاحظه نمائی دانی که آنها جز بقوه الهیه
وعنایت ربانیه نیست اجتماع مردم مغرب وامتحان ایشان را

در هر بلد معتبر از برای مباحثت و مناظرت اگر به بینی که چگونه
خدای عالم حجج و براهین وی ظاهر ساخته عدویش خوار
و خصمش بی اعتبار نمود معارضین عاجز آمدند و معترضین از جواب
فرو ماندند و کسانی که برنج خاطرش اهتمام کردند هلاک شدند
پس عاقل بخرد و عالم با بصیرت را واضح شود که ابن سبعین را نزد
خدا اختصاصی تام است بطیب خلق قوای غضبیه و هواهای
نفسانیه مقهور کرده سایر قوی را غالب ساخت قوت حفظش
باندازه ایست که هر چیز شنود در خزانه خاطرش مضبوط ماند و
دست نسیان بدامان محفوظاتش راه نیابد قوه متفکره وی
از تصور ذوات اشیا بدان پایه است که گوئی سر تعبیر از خیالات
عالم خواب باشد و اینچنین است قوه ذاکره و سرعت انتقال
و انتشار آیاتش بالجمله تمامت آنچه را که در حق او ذکر نمودم و از
وصفش گفتم خارق عادت بشری است اگر خوف درازی سخن
و تطویل کلام نبودی هر آینه هر یک از اوصافش را تفصیلی گفتمی
و بر طبق دعوی خویش ادله قطعیه آوردمی لیکن از هر یک نمونه
آوردم و تتمه را با معان فکر و دقت نظر ارباب بصیرت باز گذاردم
که چون نیک نظر کنند دانند آنچه گفته آمد چنانست که نموده شد
و من آنچه از وی اشتهار داشت برشته تحریر کشیدم و چیزهائی
که در مقامات وی ظاهر گشت از قبیل ظهور طعام و شراب و غیره
و اخذ دراهم و اخبار وقایع قبل از حدوث آن بچندین سال
ترک کردم که هر یک از آنها دعوی وراثت ویرا دلیلی روشنند

علامهٔ مقری از شیخ المجاورین بمکه ابو الحسن بن برغوش خبر آورده
که ویرا در حق ابن سبعین معرفتی تام بود و ابن سبعین را از زیارت
رسول باز داشته گفته هرگاه ابن سبعین نزدیک شدی ببابی از
ابواب مسجد مدینه از وی خونی مانند خون حیض بزمین میریخت
و من خود حقیقت حال را نیافتم دیگری روایت کند که وی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بطریق روندگان پنهانی
زیارت نمود بهرجهت لسان الدین گوید اما اشتهار ابن سبعین و
علو مقامش در ادراک و آراء و اوضاع و اسماء و اطلاع بر اقوال
حکما و تعمقش در علوم فلسفی و قیام بر مذاهب متکلمین چیزی است که اقتضای
شگفتی کند ابو البرکات بن حاج آورده که از بعضی مشایخ خود
شنیدم که گفت زمانیکه امیر ابو عبد الله بن هود با طاغیان
نصاری مصالحت نمود و نقض بیعت کرده از وفای شرط
از روی اضطرار خواست که در ملک روم با قس اعظم تکلم نماید ابو طالب بن
سبعین برادر صاحب عنوان را بسفارت نامزد کرد چون ابو طالب
برومیه در آمده ملاقات قسیس نمود بوساطت ترجمانان آغاز
سخن کردند نخست قسیس از خود ابو طالب سؤال افتاده و از شئون
و حسب خود خبر داد پس قس سخنی با حاضرین گفت که حاصل ترجمه
آن است که بدانید در میان مسلمانان هیچکس بقدر برادر این کس
عارف بخدا نیست ابن خلدون گوید مستنصر بالله ابو عبد الله محمد
سلطان ملک افریقا و مضافات آن اهل مکه در روز عرفه با وی
بیعت کردند و بنام او خطبه خواندند پس صورت بیعت خویش را

از انشاء ابن سبعین نوشته بسوی وی گسیل دادند فاضل مقری گوید
همانا در آن نامه چندان بلاغت بکار برده و باطراف کلام
بقدری ملاعبت نموده که بالاتر از آن از قوه بشر بیرون است و
آن رساله را بدین نمط بپایان برده یا هذا هل عمرک الا
کلمح او عطاء فکد لا تسمح واصالک لهو و لعب واسجادک
سهو و علل [illegible]
آمال [illegible] جز آنکه در آنجا سلسلت اشارت
گروه مستنصر مهدی موعودی است که در اخبار وصفش ذکر شده
حدیث مسلم و دیگر از آنکه در حق مهدی موعود وارد است بوی
حمل نموده صاحب احاطه گوید از برای مردم در حق وی اختلافات بسیار
افتاده جماعتی ولی و هادی اندیشش و گروهی هالک و مضل انگاشته
کلماتش سهام انظار ناقدین را هدف آمد دانش بسیار مردم از
فهم حقیقت حالش عاجز شد و غواصان بحار معرفتش در ورطه هلاک
افتادند در ادکا ذیب باز لال راستی بهم آمیخته گشت صحیح از سقیم و
علیل از سلیم جدا نتوانستند نمود جمعی از وی برگشته نفیر بدگوئی
با آفاق برداشتند و مردم را از معاشرتش انذار مینمودند و برا باعلام
مشرق وقایع و حوادث سخت بمیان آمد از ترس امیر مدینه قادر
بدخول مدینه نیامد همی بود تا برد در عنوان کتاب درایه مکتوبست
وی بجانب عدده رفت و در بجایه ساکن شد برخی از اصحاب
و مشایخ را ملاقات نمود و اخذ روایات کرد و در فنونی که بوی
اختصاص داشت آن مشایخ منفعت گرفتند وی را لسانی فصیح و علمی

طلیق بود گنجوری بود از کنوز معارف مالامال و در سلک علمای
فاضل منظوم میشد متابعین وی از فقرا و مردم عامی بسیار
بودند چیزهای بسیار بطریق اشارات والغاز بحروف ابجد وضع
نموده و در کتب خویش انواع رموز بکار برده چیزهائی جعل نموده
بود و مانند اسامی معهوده در موارد و مطالب بکار می برد علاوه
بر اینها فضل و مزیت بیت الله را ملازم بود و بر خود بر طریق لزوم
عمره هر سال واجب دانسته هر سال با حاجیان مناسک حج
بجای میاورد در آن مدت که وی در آن ملازمت بسر میبرد اهل مغاربه
با کمال امن و احترام بحرم شریف در میامدند و بهرهائی گرفتند
که هیچگاه با ایشان بدان نوع سلوک نمیداشتند مردم مکه را بر اقوالش
اعتماد و بر افعالش پیروی بود شریف غرناطی گوید هرگاه
ابن سبعین در کتابت از خود خبر میداد و یا از نفس خویش تعبیر مینمود
دایره بدین نهج ه مانند صفر مینوشت و آن صورت بحساب بعضی
از مردم مغرب بدین علامت هفتاد است بدینجهت در میان
مردم با بن داره اشتهار گرفت چنانکه در این مصراع است
محا السیف ما قال ابن داره اجمعا صلاح الدین کتبی
از شیخ شمس الدین ذهبی و او از تقی الدین بن دقیق العید روایت کند
روزی بگاه طلوع شمس با ابن سبعین نشستم و همی تا وقت ظهر کلامی
بهم میبافت که مفردات آن فهم میشد لیکن صورت مرکباتش
ادراک نمیشد ذهبی گوید از وی شهرت گرفته که گفت لقد
تحجر ابن آمنه واسعا بقوله لا نبی بعدی یعنی

پس آمنه فواخای بنوت را تنک بود ازانکه فرمود. بعد ی نبی از من باشد

ذهبی در ذیل اینعبارت کفته اکر ثبوت رسد که ابن سبعین این سخن کفته باشد بدینجهت از شارع اسلام بیرون رفته در غول ضلالت افتاده باالکه این اهون و اخفاست از انکه در حق یزدان پاک کفته که اواست حقیقت موجودات و خداوند از لوث این انتسابات منزه و مبرااست کویند برای صدور این لفظ ابن سبعین را المکفر نموده از مغرب نفیش کردند فاضل کتبی کوید وی بسن سی سالکی از وطن خویش بیرون شد با جماعتی از طلاب علوم و مشایخ و اتباع بهمراهی او خارج کشتند چون بعد از طول مدت ده روز که از وطن دور شدند ابن سبعین را بحمامی درآوردند تا مشقت سفر از وی زایل کنند انکروه نیز با وی داخل حمام شدند شخصی برای خدمت حاضر کردند آنمرد مشغول شده پاهای ایشان همی مالید و از وطن ایشان سوال میکرد و زبان غربشان میپرسید کفتند ما مردم مرسیه میباشیم آنمرد کفت آیا از آن بلد که زندیق مشهور با بن سبعین از انجا ظاهر کشته مریدان بوی اشارت کردند که تکلم مکن ابن سبعین خود کفت آری از مردم همان بلدیم پس آنمرد شروع بسب و لعن ابن سبعین نمود و ابن سبعین میکفت زیاده در اینباب استقصا نمای و آنمرد همی در لعن و شتم زیادت میکرد تا انکه یکی از مریدان را جام حوصله لبریز شد و اندازه تحملش بنهایت رسیده کفت ویحك هذا الذی تسبه قد جعلك الله تحت رجلیه وانت فی خدمته اقل غلام یعنی وای برتو این آنکسی است

که همی سبش کنی و حال انکه خدا ترا در زیر دو قدمش قرارداد و تو در خدمت وی پست ترین غلامانی پس آنمرد ساکت شد و از در انفعال و شرمساری شروع باستغفار کرد ریاضات بسیار از وی نقل شده و کلماتش با سخنان فلاسفه آمیخته بود صفی الدین هندی کوید درسال هفتصد و شصت و شش بحج رفتم و در مکه معظمه مرا با ابن سبعین در مطالب فلسفه مباحثت در پیوست پس با من کفت که شایسته نیست ترا قیام نمودن بمکه کفتم پس تو چکونه در این ارض شریف اقامت داری کفت بهره و قسمت من در دنیا با قامت داشتن این مکان انحصار یافته بواسطه انکه ملک ظاهر محض انتساب و ارتفاع با شراف مکه و یمن در عقیدت با من مصاحبت و مرافقت نماید ولکن وزیر وی بطریق حشویه رهسپر است مرا از مشاهدت وی کراهتاست هم صفی الدین کوید ابن سبعین صاحب مکه را که بمرضی سخت مبتلا بود مداوا کرده علائم صحت از انمعالجت بروی ظاهر کشته بدانجهت نزد شریف مکه مکانتی عظیم حاصل کرد با لجمله برخی را در حق وی عقیدت آن بود که عارف بسیمیا و کیمیا پیوسته مردم مکه میکفته اند در مدت اقامت بمکه هشتاد هزار دینار در میان ایشان انفاق کرده هیچ شبی سر ببستر نکذاردی مکر انکه سی سطر از کلام غیرش بروی تکرار نمایند آورده اند که جمعی از طلبه علم ابو الحسن ششتری را که از افاضل شاکردان ابن سبعین بود بر استاد در تبت تقدم میدادند چون ابو الحسن انسخنان شنید کفت همانا اینمردم از عدم اطلاع بحال شیخ

بدینسخنان مبادرت کنند ومعرفت ایشان در حق وی قاصر است از
اشعار وی این ابیات است

کم ذا تموه بالشعبین والعلم	والامر اوضح من نار علی علم
وکم تعبر عن سلع وکاظمة	وعن زرود وجیران بذی سلم
ظللت تسال عن نجد وانت بها	وعن تهامة هذا فعل متهم
فی الحی حی سوی لیلی فتسأله	عنها سؤالک وهم جر للعدم

حاصل ترجمت چه قدر در وادی شعبین وکوه علم بخلاف واقع خبر
داده با آنکه امر روشن تر است از آتشی که بر بالای علامتها است
بچه اندازه از ارض سلع و وادی کاظمه وبیابان زرود و مجاورین
ذی سلم عبور دهی واز نجد وتهامه پرسی وحال آنکه در آن ساکنی
واین خود فعلی است که به بدنامی کشد درمیان قبیله زنده جز لیلی
باشد پس نشان لیلی از آنکس پرس اگرچه این سؤال خود کشیده است
بوادی عدم بنا بر روایت صلاح الدین کتبی در سال ششصد و
شصت وهشت و بر عقیدت مقری در روز پنجشنبه نهم شوال
از سال ششصد وشصت ونه هجری درحالتی که قریب پنجاه سال از
عمرش گذشته بود در مکه معظمه از دنیا در گذشت واین کتب شریف
از مصنفات او است کتاب احاطه مجلدی صغیر در جواهر
وغیره کتاب فتح المشترک کتاب الدرج کتاب
السفر کتاب ابویة الیمنیة کتاب الکد رسائلی
در اذکار ترتیب سلوک و وصایا و مواعظ
وغیرهم

شیخ ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی

از اجله اوتاد و ابدال و از افاخم زهاد و اهل حال است بطیب خلق و کرامت نفس
سرآمد مشایخ زمان و بخصایل دلپسند و صفات ارجمند یگانه عرفای دوران بود
فضایل صوری و کمالات معنوی را با هم جمع داشته و در مقامات شریعت
و اسرار طریقت دانا بوده در نفحات الانس و بعضی از کتب سیر مسطور است
که انتساب آن عارف کامل در تصوف بسلطان العارفین بایزید بسطامی رسد
ولی جماعتی از اهل معارف و سلوک این نسبت را صحیح ندانند و گویند نسبت در
اصطلاح اهل عرفان درست نیاید مگر آنکه مرید بیواسطه غیر استماع کلمات
و دریافت توجهات از مرشد نموده باشد چه از زمان وفات بایزید تا
ولادت آن شیخ کامل هشتاد و هفت سال گذشته بود و برخی در توجیه و تصحیح
این انتساب گفته اند که همانا تربیت آن شیخ کامل در سلوک و معارف
از روحانیت بایزید است چنانکه تصریح مولوی رومی بدین تصحیح شهادت دهد که گفته

بوالحسن بعد از وفات بایزید	از پس آن سالها آمد پدید
گاه و بیگه نیز رفتی بی فتور	بر سر گورش نشستی با حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی	تا که بی گفتی شکالش حل شدی

بهر حال شئون معارف و مقامات سلوک وی زیاده از آنست که محتاج
ببعضی از انتسابات باشد چه اکثر از مشاهیر مشایخ عرفا که بسر منزل طریقت
بار گشوده اند اخذ معارف و کسب فواید از آن عارف کامل کرده اند
و از برکت افادات وی مرتبه اعلی و مقام بلند یافته اند چنانکه
اینمعنی از کلمات آتیه بوضوح می پیوندد در شرح اخبار و تفصیل آثار
وی آورده اند که بایزید در عرض سال یکبار بزیارت اهل دهستان که

که مردمان او باش و رذل در آنجا مسکن داشتند رفتی و بر فراز تلی که در آن
حوالی بود ایستادی و نفس برکشیدی مانند کسی که استشمام بوئی خوش
نماید مریدان از شیخ بایزید سؤال کردند که دیر زمانی است که هرگاه
در حضرت شیخ بدین مکان رسیم از شیخ حالت آنکس را استنباط نمائیم
که استشمام رایحه کند و ما را از استنشاق هوا شمیمی از هیچ سوی بدماغ
نرسد فرمود نیکو دریافتید من از این قریه که مردمان بی تقوی منزل دارند
بوی مردی میشنوم که نامش علی و کنیتش ابوالحسن است بچند سال بعد
از وفات من بیاید درخت نشاند و زرع کند و بار عیال کشد و مردمانرا
بطریق خیر ارشاد نماید و لحظه از یاد خدای تعالی غافل نباشد
مولوی نیز در دفتر چهارم از مثنوی این حکایت را باندک تغییری شرحا
منظوم نموده که یکدو بیت آن این است

گفت زین سو بوی یاری میرسد	کاندرین ده شهریاری میرسد
بعد چندین سال میزاید شهی	میزند بر آسمانها خرگهی
رویش از گلزار حق گلگون بود	از من او اندر مقام افزون بود
چیست نامش گفت نامش بوالحسن	حلیه‌اش واگفت ز ابرو و ذقن
قد او و رنگ او و شکل او	یک بیک واگفت از گیسو و رو

چون ازین بشارت بایزید یکید و سه قرن آمد و سنین هجرت
نبوی بسیصد و چهل و هشت رسید ابوالحسن در خرقان که از قرای بسطام است
متولد شد با آنکه پدرش مردی دهقان بود و در خرقان بکار زراعت
همی مشغولی مینمود ابوالحسن برحسب قابلیتی که در نهاد داشت بتحصیل
علوم شریعت و تکمیل سلوک طریقت مایل گشت و کسب علوم را

پشنهاد خاطر ساخت و در آن باب ترقیات کامل حاصل کرد و در ایام
تحصیل همواره با شکرگذاری خداوند تقوی مراودت مینمود و زمانی
از اخذ علوم فارغ نمی نشست و پیوسته با طهارت و عبادت گذرانیدی
و بجزئی قوتی قوت حیوانی را حفظ نمودی تا آنکه در زمره فضلا و فقهای
آن عصر در آمد و مشهور و معروف گشت مدتی متمادی وزکار زندگانیش
برین تیره میگذشت تا بواسطه جماعتی آنچه که از بایزید انتشار داشت گوشزد
وی گشت وقتی را تربت بایزید گذار کرد فاتحه برخواند و بر حالتش
تغییر کلی راه یافت دانست که آن مقصود و منظور که او را اکنون ضمیر است
در آن مقام قرین انجاح گردد پس بعد از آن گاه و بیگاه تربت بایزید
رفتی چنانکه نقل است که دوازده سال نماز خفتن در خرقان بجماعت
گذاردی آنگاه پیاده روی ببسطام نهادی و نزدیکی تربت بایزید بعبادت
مشغول گشتی و دست تضرع بدعا برداشتی و گفتی خداوندا چه شود که از آن
منزلت و رتبت که بایزید را داده مرا نیز بی بهره نگذاری آنگاه بخرقان مراجعت
کرده نماز صبح را با طهارت بجماعت دریافتی و بدین سان دوازده
سال در هر شب سه فرسنگ راه برفتی و مراجعت کردی پس از آن زمان
معهود شبی آوازی از تربت بایزید برآمد که یا ابا الحسن گاه آن آمد که بنشینی
و معاشرت کنی تا از انفاس قدسیه تو خلق برکت جویند چنانکه در نظم
ایحکایت مولوی گفته

	بانگش آمد از حظیره شیخ حی		ها انا ادعوک کی تسعی الی	

پس بر اثر آن صدا برفت و نزدیک قبر بایستاد در حالیکه تغییر کلی بر او
راه یافته بود گفت ای پیر طریقت مرا که بدین طریق رهنمونی کنی همی خواهم

رفتن شیخ ابوالحسن بمزار بایزید

که مردی عامیم و از علوم شریعت بهره ندارم و قرآن نیاموخته ام دیگر باره
آوازی برآمد یا ابا الحسن آنچه در ایام سلوک مرا رسید بیشتر از برکات تو بود
گفت چگونه میشود که تو را روزگار عمر سالهای دراز قبل از من بوده از قبر
صدائی برآمد آری چنین است اما در زمان حیات هر گاه گذارم بخرقان
می افتاد بچشم سر میدیدم که نوری از آن سرزمین بر میشد و در آن هنگام
مرا در ضمیر حاجتی بود که یک قرن میگذشت که انجاح آن را متمنی بودم و درین
اسعاف منیگردید ناگاه هاتفی بر من بانگ زد که ای بایزید حرمت آن
نور شناس و بدرگاه خدا تعالی شفاعت برانگیز تا حاجت روا گردی
پرسیدم آن نور از آن کیست گفت نور بنده خاص ما ابوالحسن و من آن
نور شفیع خود کردم آن حاجتم که در سی سال برآورده نگشته بود روا گردید
درین حال شئون خود از دست مده و در کجای مقیم باش و مردمان را
بطریق خیر ارشاد کن و افتادگی شعار خود ساز شیخ ابوالحسن گوید
چون بمراجعت خرقان و نشستن اجازت یافتم اطاعت را بیدرنگ روی
براه آوردم از آن زمان که بخرقان رسیدم در مدت چهار روز تمام قرآن را
بیاموختم و در فن قرائت درجه بلند یافتم بروایت دیگر همان هنگام که روی
براه آورد آغاز فاتحه الکتاب کرده چون بمکان خود رسید تمام قرآن را
برخواند سپس طریق خواندن را تکمیل نمود اگرچه بعضی از فضلای
عرفا لفظ عامی را معانی دیگر نمایند و گویند او را غرض از لفظ عامی
مطالب دیگر بوده و خواندن و آموختن قرآن را بچیز دیگر تعبیر کنند از نزد
شیخ ابوالحسن در آن هنگام که تربت بایزید میرفت از فقهای عصر و فضلای
زمان محسوب میشد چنانکه در عنوان ترجمه بتحصیل وی اشارت رفت

سپس طالب مقامات معنوی و کمالات نفسانی گردید و همچنانکه مسطور افتاد
در تربت بایزید فتوحات و مکاشفات باطنی از برای وی حاصل گشت
مع الجمله پس ازین حالت که بروی ظاهر گردید و در خانقاه خود مقیم گشت
و بزرگان زمان و فضلای دوران با وی مراودت مینمودند و از بیانات
وی استفادت میکردند سلاطین و وزرای عصر را همواره با وی مکاتبات
و مراسلات بود و از بلاد بعیده روی بحضرتش مینهادند چنانکه در تذکرة
الاولیا مسطور است در هنگامی که سلطان محمود بن سبکتگین از کین خواهی خوارزمشاه
و ضبط آن ممالک فراغت حاصل نمود عنان عزیمت بجانب مقر معهود
انعطاف داد از آنکه صیت معارف و آوازهٔ سلوک آن عارف کامل گوش
سلطان رسیده بود زیاده حضورش اشتیاق گردید فرمان صادر
گشت که موکب سلطانی بسمت بسطام در حرکت آید چند در آن مکان آسایش
نمایند ملازمان آستان فرمان سلطان را اطاعت کرده از آنسوی نهضت
نموده در نزدیکی خرقان سراپردهٔ پادشاهی را برپای نمودند و چون
یکدو روز خود و لشکریان از رنج راه برآسودند سلطان یکی از خواص
خود را امر فرمود تا بنزد شیخ رود و گوید پادشاه قصد این ملک نداشت
الا آنکه درک صحبت و زیارت آن عارف کامل را نماید و زیاده برسیدن
حضور ما ترغیبش نمای اگر برآمدن انکار آورد این کریمه را بخوان
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
فرستاده چون پیغام برسانید شیخ رفتن نزد سلطان را عذر آورد
و فرستاده چنانکه مأمور بود آیت بخواند شیخ گفت محمود را بگوی
که ما چنان در اطیعوا الله مستغرقیم که همواره از اطیعوا الرسول سر خجالت

حکایت رفتن سلطان محمود بخانقاه شیخ ابوالحسن

بزمین داریم تا باولی الامر چه رسد چون پیغام بسلطان محمود رسید
او را گریه دست داد بعضی از خواص خود را گفت برخیزید که بخانقاه وی
رویم که او از آن اشخاص نیست که ما گمان برده ایم یقین است که بنزد
ما نخواهد آمد پس ایاز را طلبیده حکم فرمود جامهٔ سلطنت در پوشد
و ده کنیزک را بلباس غلامان بیاراید و خود اسلحه چنانکه رسم اسلحه دار
بود برگرفت و بفرمود تا کسی دیگر از ملازمان سلطنت همراه نباشند ایاز
برسم پادشاه حرکت کرده سلطان مگر چون سلحداران در پیش برفت
تا نزدیک خانقاه شیخ رسیدند و بدانجا درآمدند و سلام دادند
شیخ همچنانکه نشسته بود برنخواست و رد سلام نکرد و در ایاز ننگریست
و احترام سلطنت بروی ننمود سلطان محمود بدید و گفت ای شیخ چرا
شرط ادب بجای نیاوردی و از برای سلطان برنخواستی این همه دام
تزویر است شیخ گفت بلی دام تزویر است اما مرغ آن تو نخواهی
بود پس دست سلطان را گرفته و گفت آنرا که بر خلق جهان پیشی داده اند
تو پیش ای و بنشین سلطان بنشست و از هر سوی سخن در پیوست
در آن اثنا گفت یا شیخ مرا سخنی گوی گفت نامحرمان را گوی از اینجا
بیرون روند تا محرمانه سخنی در میان آید سلطان محمود دانست که
شیخ آن معانی دریافته و او را شناخته سلطان اشارت کرد کنیزان
که متلبس بلباس غلامان بودند بیرون روند و همه و دیگر که از ملازمان
همراه بودند آنها را نیز رخصت انصراف داد و بمعذرت لب گشود پس
از صحبت بسیار گفت مرا از اخبار بایزید که بتو رسیده است حکایتی
گوی گفت بایزید خبر داده است هر که افعال و اقوال مرا متابعت نمود

و مراد دیدا از جرگ اشقیا خارج گشت سلطان گفت من این سخن باور ندارم
مگر قدم و شان بایزید از پیغمبر زیادت است که بوجهل و بولهب
و چندین مردم دیگر که منکر رسالت و نبوت او بودند آنحضرت را
دیدند و جمله در جرگ اشقیا بودند شیخ گفت ای محمود ادب نگاه دار
و سخن از روی این مقام مگردان پیغمبر را بدان نظر که باید ندیدند مگر معدودی
از اصحاب خاص سلطان گفت دلیل بر این مطلب چه داری این کریمه خواند
وَتَرَاهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
سلطان محمود را از آن تحقیق و بیان خوش آمد گفت مرا پندی ده
گفت بر نگاه داشتن چهار چیز همت برگمار اول زهد و پرهیز
دوم نماز جماعت سیم سخاوت چهارم شفقت و مهربانی
بر خلق خدای سلطان گفت مرا دعائی کن گفت در پنج وقت نماز
دعا می کنم که اللهم اغفر للمومنین والمومنات کاری
کن که در عداد مومنین معدود گردی گفت دعای خاص بگو
گفت عاقبت محمود باد پس سلطان بدره زر نزد شیخ نهاد
از آنکه وقت چاشت نزدیک بود شیخ نیز قرص جوین در نزد
سلطان گذاشت و گفت ازین غذا بخور سلطان لقمه از آن در دهان
گذاشته با زحمت زیاد بخائید چون خواست فرو برد گلوی سلطان را
گرفت و نتوانست فرو برد ناچار لقمه از دهان بیرون آورد شیخ
تبسم کرد و گفت میخواهی که این بدره زر نیز ما را گلوگیر کند پس سلطان
گفت اگر دلجوئی مرا خواهی این بدره برگیر که مرا بدان حاجتی نیست
و خود با نیت خالص بفقرا ده سلطان گفت مرا از آن خود چیزی

بیادگار

بیادگار بخش شیخ پیراهنی بلند که در بر داشت از تن خود بیرون کرده
نزد سلطان گذاشت پس سلطان از جای خاست که شیخ را
وداع گفته بمقر سلطنت رود شیخ نیز بپای خواست و از احترام سلطان
چیزی فروگذاشت نکرد بدو گفت زمانی رود توجهی نکردی و حرمت
منظور نمودی اکنون اینهمه کرامت چیست شیخ گفت ابتدا با رعونت
سلطنت و پادشاهی و خیال امتحان من وارد گشتی تواضع را جای نبود
و مقتضی چنان بود که شد و آخر از در انکسار و خضوع و تواضع در آمدی
و اکنون بعز و تمکن و درویشی میروی و آفتاب دولت فقر و فنا
در تو تافته است جای پیش ازین حرمت و تواضع است پس سلطان
از نزد وی بیرون رفت و او را حالت دیگرگون بود و پس بر آثار
و اطوارش تغییر کلی راه یافت مسطور است که در همان ایام که سلطان محمود در ایام
سلطنت بسمت غزنین انعطاف داد چنان اسباب فراهم گشت که همت
بر غزو کفار هند برگماشت و عزیمت سومنات کرد چنانکه این حکایت
خود مشهور و معروف است و عسجدی مروزی در مطلع قصیده گفته است

تا شاه کامران سفر سومنات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد

و در آن واقعه روزی که حربی سخت واقع گردید لشکر اسلام را اندک
ضعفی خواست روی دهد در اثنای گیر و دار سلطان بگوشه رفت و از اسب
فرود آمد و روی بر زمین نهاد و پس از تضرع و زاری پیراهن شیخ را
که همراه داشت بیرون آورده بر روی دست گرفت و گفت خداوندا
اگر صاحب این جامه را در نزد تو آبروئیست بدان آبرو ترا قسم دهم
که لشکر اسلام را بر کفار ظفر ده و عهد کردم که آنچه از غنیمت قسمت شود

بدرویشان و فقرا ایثار کنم دران اثنا در لشکر کفار رعد و برق پدید گشت
و تاریکی جهانرا فرو گرفت چنانکه هیچیک از آن کفار بجز از تیغ
و تیغ در هم نهادند از آن روی شکستی فاحش بر لشکر کفار روی کرده
جیش اسلام با فتح و فیروزی قرین گردید بدانسان که از غنیمت لشکر اسلام را
روزی گردید که از حیز حساب خارج گشت در تذکرة الاولیا مسطور است
در همان شب سلطان محمود بخواب دید شیخ را که گفت ای سلطان آبروی
درویشان رنجی که چنین امری از تو صادر گشت اگر در آنروز از خدایتعالی
درخواست میکردی که تمام کفار آن سرزمین را بی زحمت کشش و کوشش
مطیع نموده و اسلام روزی میکرد بهتر بودی نقل است

حکایت شیخ الرئیس ابو علی بن سینا

که شیخ الرئیس ابو علی بن سینا چنانکه تفصیل آن در شرح حالش گذشت
از خوارزم به نیشابور رفت از آنکه صیت معارف و فضایل آن عارف
کامل را شنیده بود و شوق خدمتش را زیاده داشت بیدرنگ بخرقان
شتافت علی الصباح بدرسرای شیخ رسید در هنگامیکه وی بجهة آوردن
هیزم بصحرا رفته بود شیخ الرئیس در بکوفت و از حال آن شیخ بزرگوار
جویا گشت و او را زنی بود بس زشت رفتار و بدخوی از درون سرای
صدا بلند کرد که ایشان این زندیق سالوس را چه میکنی که همواره دام فریب
گسترده و خلق خدایرا اغوا میکند و زیاده بیهوده گوئی لب گشود
بحدیکه ویرا اندوه زیاد روی داده و بطلب شیخ بصحرا رفت در آن اثنا
از دور پیری را دید که پشته زیاد از هیزم بر پشت شیری قوی نهاده
و میراند و همی آید شیخ الرئیس دانست که آن مطلوب و مقصود که جویاست
او است نزدیک رفته سلام کرد شیخ ابوالحسن رد سلام کرد شیخ الرئیس را

از آن جلالت شان و گفتگوی زن تعجب حاصل گشت و در ضمیرش گذشت
که آن حالت را از وی سوال کند شیخ تبسمی کرد و گفت جای سوال
نیست اگر چنان گرگ مرده گرگی کشیدمی چنین درنده شیری کی بزیربارم
رام گشتی پس دست شیخ الرئیس بگرفت و پیاده همچنان تا بدرسرای آمدند
شیخ ابوالحسن پشتهای هیزم برگرفت و شیر را رها کرده بوثاق آمدند و از هر گونه
صحبت از مطالب حکمیه و فقهیه در پیوست شیخ الرئیس در اثنای مباحثات
ادله منطقیه بیان میکرد روزی در همان ایام دیواری از سرای شیخ
خراب گشته تهیه بجهة تعمیر آن دیده بودند و شیخ ابوالحسن خود در روزها
بکار گل مشغول میگشت و وقتی دیگر نیز که شیخ الرئیس بمکالمات علمیه اشتغال
داشت در بین صحبت شیخ ابوالحسن از جای برخواست که مرا معذور
دارید که دیوار باید عمارت کرد و بر فراز دیوار شد و مشغول گل کاری
گردید ناگاه تیری که بجهة نصب کردن بمکانی بردست گرفته بود از دستش
بیفتاد شیخ الرئیس از جای برخاسته تا تیر را بدستش دهد قبل از آنکه
تیر را از زمین بردارد تیر بلند شده بدست وی قرار گرفت بدو گفت
ایحکیم دانشمند براینعمل چه دلیل داری شیخ الرئیس چون آن حالت بدید

رفتن شیخ ابوسعید ابوالخیر بر شیخ ابوالحسن

یکبارگی دل از دست داده و دیگر در نزد شیخ ابوالحسن از علوم ظاهری
سخن نکرد و حکمت بطریقت کشید و نیز در تذکرة الاولیا مسطور است که وقتی
ابوسعید بن ابوالخیر بعزم ملاقات آن عارف کامل با جمعی از مریدان بخرقان
رفته بیگاهی بخانقاه وی درآمدند در خانه شیخ بجز چند قرص نان جوین از اغذیه
و ماکولات تهیه دیگر نبود بجنازه سرای گفت بر سر قرصها دستاری
بینداز که مهمانرا قوتی فراهم شود چون چنین کرد در آن شب هر قدر

نان خواستند بیرون آوردند و روز دیگر نیز همه صرف غذا همان عمل که در شب
کرده بودند مرعی داشتند در آن اثنا از وجه شیخ گفت ندانم که ایزد
سالوس و دروغ دیگر همه فریفتن خلائق چه حیلت برانگیخته که ما را بدین قدر
نان موجود نبود پس نزدیک رفته دستاری که بر روی نانها افکنده
بودند یکدفعه برگرفت دیدند که در زیر جامه کرده نان هست شیخ گفت این
نگذاشتی که یکروز اینجماعت که بر من وارد شده اند برنج و دست تنگی
و نان پختن سد جوع نمایند نقل است که در همان ایام که ابوسعید مهمان
آن عارف کامل بود گفت یا شیخ دستوری ده اینان که برافقت و همراهی
من بدین خانقاه آمده اند بقانون خود بسماع مشغول شوند شیخ ابوالحسن
گفت مرا در عمر خویش بسماع رغبت نیفتاده و اکنون نیز پروای سماع
نیست از آنجا که مهمان را اکرام باید کرد موافقت را ناگزیرم ولی این عمل را
نیکو نمیدانم پس چون همراهان و مریدان ابوسعید مشغول ذکر گشتند و هنگامه
سماع گرم گشت یکی از مریدان شیخ ابوالحسن که بابوبکر خرقانی مشهور بود
و دیگری از مریدان ابوسعید درآمدند و نعره سماع چندان تاثیر کرد که بیهوش
بیفتادند پس ابوسعید از شیخ تمنا کرد که گاه آن آمد که بجوی یاران از جای
برخیزد شیخ از جای برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت قدم
برداشت بناگاه دیوارهای خانقاه موافقتا و در حرکت آمدند شیخ
ابوسعید مریدان را اشارت کرد ساکن شوید که مورد جهة سماع باقی نمانده
اگر لحظه بگذرد بناها خراب شوند و دست شیخ ابوالحسن را بوسید و از آن
تمنای خود معذرت خواست پس از آن ایام که در نزد شیخ بودند
بسماع مشغول نگشتند و گویند در عمر خویش همین یکمرتبه شیخ را سماع دست داد

پس

پس وی با بوسعید کرده گفت سماع کسی را مسلم است که علوم ظاهری
و باطنی را تکمیل کرده باشد و اگر وقتی یکی از اهل سماع را پرسند که این
رقص چرا میکنید تواند بر فعل و عمل خود دلیلی بیان نمود والا بر اعمال
لغو بهتر این است که اقدام ننماید ابوسعید بعد از آن ایام مریدان را از سماع
منع نمود و نیز آورده اند که در همان ایام شیخ ابوسعید شبی خرقه شیخ
ابوالحسن را در بر کرده و هم او خرقه ابوسعید را در پوشید ابوسعید که در
همواره با خنده و گشاده رو بود تا صبح سر بزانو نهاده میگریست
و شیخ ابوالحسن پیوسته در خنده و شادی بود چون روز شد شیخ
ابوسعید گفت خرقه بمن ده که مرا بیش از این طاقت گریه نیست وی گفت
خرقه خود گیر که مرا با اندوه مستمر روزگار خوشتر است چون هنگام آن آمد
که از یکدیگر مفارقت کنند و ابوسعید بشهر خویش رود از خانقاه که بیرون
آمد سنگی در آستانه نصب کرده بودند محاسن خویش را بدانجا بمالید شیخ
ابوالحسن جهة حرمت منظور داشته بفرمود تا آن سنگ برکندند
و در پیش سجاده خود نصب کردند روز دیگر علی الصباح دیدند همچنان که بود
در آستانه منصوب است دیگر باره فرمود تا کندند و بمحراب بردند
تا سه دفعه این کار کردند باز بهمان طریق اول بمکان خود عود کرد
فرمود سنگ را بجای خود بگذارید که ابوسعید را میل خاطر بر همین است
پس در خانقاه را فرمود از سمت دیگر باز کنند تا باحترام ابوسعید کسی
از آنجای عبور نکند و بر روی سنگی که محاسن وی بدانجا مالیده
گذار ننماید مسطور است که هم در آن ایام که ابوسعید خواست از وی
مفارقت نماید و به نیشابور رود گفت یا با سعید من تو را بولایت عهد خویش برگزیدم

سی سال میگذرد که از خدا تعالی درخواست کرده بودم که آنچه در ضمیر دارم
واز بیگانگان پنهان باید داشت بمحرم سری بگویم چنانکه او بدان کلمات
نیکو گوش فرا دهد واکنون چنانکه باید ترا در میان همه انتخاب کرده‌ام
گویند در آن ایام که شیخ ابوسعید مهمان وی بود در هنگام مصاحبت و حضور
شیخ هیچگاه بسخن گفتن لب نگشودی مریدان از ابوسعید پرسیدند که چرا
در حضور شیخ سخن نگوئی گفت ما بجهة استماع بدینجا آمده‌ایم نه بجهة سخن
گفتن چنانکه قبل از رسیدن نزد این مرشد کامل نظیر خشت پخته بودم
وبعد از دریافت حضور وی از اصغای کلمات و توجه وارشاد او مانند
گوهری گرانبها گشتم ونیز در اخبار وی آورده‌اند که مردی از خداوندان
دانش وفضل بجهة استماع حدیث از حدود خراسان آهنگ عراق کرد
وچون بسطام محل عبور قوافل عراق بود چند روز در آن مکان بجهت
استراحت بار گشودند و چنان اسباب فراهم گشت که بخدمت آن
عارف کامل رسید پس از ملاقات وصحبت از وی سؤال فرمود ترا
چه باز داشت که رنج غربت را بر خود اختیار کرده بسوی عراق میروی
گفت عمده غرض از توجه بسمت عراق تکمیل کردن و فرا گرفتن علم احادیث است
شیخ گفت اگر کسی را در این ملک شناسی که اسنادش صحیح تر باشد
چه عیب دارد که در نزد وی استماع احادیث کنی و رنج سفر و غربت را
بر خود نپسندی آن مرد گفت ما کسی را در این شهر نشناسیم که از علمای
عراق در علم حدیث برتر باشد شیخ گفت اگر در جستجو وطلب سعی نمائی
آنکس را خواهی یافت آن مرد بدین حرف توجهی نکرده بعزم آنکه هنگام صباح
روی بمقام معهود آورد بمنزل خویش شتافت و برحسب عادت بخفت

حکایت آن شخص که جهت تحصیل علم حدیث بعراق عزیمت

در عالم

در عالم واقعه شرف جمال عدیم المثال مبارک حضرت خاتم الانبیاء
صلی الله علیه وآله وسلم را ادراک نموده وفرمود ای مرد از جوانمردان
مردان جز راستی نخواهی دید اگر استماع حدیث خواهی کرد در نزد
ابوالحسن نمای که آنچه را از وی اخذ کنی از ما است آن مرد گوید چون از خواب
بیدار شدم دیگر مرا خواب نبرد علی الصباح بخانقاه شیخ شتافتم دیدم
جمعی کثیر بجهة استماع احادیث بدان مقام گرد آمده‌اند من نیز در میان آن جمع
نشستم شیخ بافادت مشغول گردید در اثنای تقریر بعضی از احادیث
که میرسید میفرمود این حدیث از پیغمبر نیست جماعتی از تلامیذ گفتند که چگونه
احادیث صحیح و غیر صحیح را بدین نیکو نه در اثنای تقریر از یکدیگر ممتاز مینمائید
گفت چون ابتدا بگفتن لب میگشایم همانا حالتی بر من روی دهد
که گوئی از صاحب حدیث صحیح و غیر صحیح آن بر من القا شود پس از
انقضای مجلس و تفرقه تلامیذ شیخ ابوالحسن روی بمن نمود و گفت
آنکس که ترا بدین مقام رهنمون گشت از وی نیز توفیق انجام و اختتام
عمل را بخواه پس آن شخص برخاست و دست شیخ بوسید و بمعذرت
لب گشود و مدتی در زمره مریدان و تلامیذ وی معدود گشته ترقیات
حاصل نمود بعضی از حکایات را منسوب بقفال مروزی فقیه ساخته اند
وباندک تغییری آن حکایت در تذکرة الاولیا مسطور است نقل است
که جماعتی از بازرگانان بعزم تجارت از بسطام بشهری دیگر خواستند روند
واز بسطام تا آنشهر مسافت بعید بود وراه از یاده از آشوب دزدان بیم
وخطر تا توکل خود را استحکام دهند و بر عزیمت خود اطمینان حاصل نمایند
نزد وی رفتند و متمنی گشتند تا دعائی بدیشان آموزد که جان و مال‌شان

حکایت بازرگانان بسطام

از صدمهٔ سرقت دزدان مصون و محروس باشد شیخ گفت اگر آنچه را من
بشما آموزم بدان عمل کنید یقین است که از قاطعان طریق شما را ضرری
وارد نیاید و آن این است هرگاه در عرض راه دو چار دزدان شدید
و خواستند دستبردی نمایند ابوالحسن را یاد نمایید و او در درگاه خداوند
نجات شما را درخواست نماید آنجماعت که از شیخ تمنای دعا کرده بودند
از انحرف در ضمیرشان انکاری بگذشت و گفتند خدای بزرگ با ماست
چنانچه سانحه روی دهد خدا را بخوانیم و نجات یابیم پس از نزد شیخ
برخاسته و آن سفر را که در خیال داشتند تصمیم عزم دادند در یکی از بازار
که محل خوف بوده دزدان بر آنجماعت تاختن آوردند و بغارت اموال
مشغول گشتند تنی از آنجماعت آنچه را که در نزد شیخ گذشته بود بخاطر داشت
فی الحال وی را یاد کرد جماعت دزدان فریاد کردند که یکی از شما را نمی‌بینیم
بارها و استرانش نیز ناپدید است همراهان وی چون تأمل نمودند رفیق
و بارهایش را ندیدند و زیاده در تعجب بودند تا آنکه دزدان از دستبرد
و غنیمت اموال فراغت حاصل نموده براه خویش رفتند جماعت
بازرگانان رفیق خود را سلامت و بارهایش بی عیب دیدند سبب آنرا از او
سؤال نمودند گفت بر همان قسم که شیخ میفرمود مرا بخاطر گذشت
و او را یاد کردم چنین شد که می‌بینید چون از سفر مراجعت نمودند
نزد شیخ رفتند و گفتند که ما را بر این سر آگاه ساز که چه مانع بود
که هر چند خدا را خواندیم کار ما بر نیامد و آنکس که تو را خواند از نظرها پوشیده
گشت خود و اموالش مصون و محروس گشتند گفت شما ها چون خداوند
تبارک و تعالی را از روی حقیقت نخوانده‌اید و بزبان میگفتید و میخواندید

از کرمش محروم گشتید و او چون مرا از روی حقیقت خواند و من نیز
خداوند را از برای او بحقیقت خواندم آنچنان که دیدید مال و جان او
محفوظ ماند پس بدانید در اعمال تا ارادتی نباشد کس را سعادتی حاصل
نگردد تا نیت خالص و قلب و زبان یکی نباشد کار دنیا و آخرت
بر وفق دلخواه اصلاح نشود پس آنجماعت در ارادت خویش بشیخ ثابت
قدم گشته و در زمرهٔ مریدان معدود آمدند و نیز نقل شده است که یکی
از تلامیذ و مریدان شیخ که سالهای دراز در خدمت وی بسر برده بود
وقتی از شیخ دستوری خواست که بجهة تکمیل معارف بکوه لبنان

حکایت قطب لبنانی

که واقعه در حد و د شام است رود چه آن ایام یکی از عرفا که بقطب
لبنانی معروف بود در آنکوه بعبادت اشتغال داشت و جماعتی از مشاهیر
فضلا و غیره خدمتش را بارادت کمر بسته بودند پس برخصت شیخ ساز
سفر کرده بدانسوی شتافت بعد از زمانی دراز بدان مقصد که او را منظور بود
رسید در نزدیک معبد قطب دید جنازه بر زمین گذاشته‌اند و گویی
انتظار کسی را دارند که بروی نماز گذارد آمد گوید رفتم نزدیک
آنجماعت و سؤال کردم که این جنازه از کیست و بجهة نماز وی انتظار
کرا میکشید گفتند این شخص یکی از مریدان قطب است که وفات کرده
و ما انتظار آمدن قطب الاقطاب را میکشیم که بر جنازه اموات ما او
باید نماز کند در این گفتگو بودیم که آنجماعت از جای برخاستند
و گفتند قطب الاقطاب آمد من چون نیک نظر کردم دیدم شیخ را
که در پیش جماعت ایستاده و بنماز مشغول است آمد گفته است
که من از دیدن آن حالت زیاده پریشان گشته بیهوش گشتم چون

چون بخود آمدم شیخ رفته بود مرا از دیدن آن حکایت گریه زیاد روی داد
واز حرکت خویش پشیمان گشتم یکی از آنجماعت را که در آن مکان بود جستجو کرده
از او پرسیدم که آیا نام این شخص را که بر آنجنازه نماز کرد میدانید گفتند بلی او
شیخ ابوالحسن خرقانی است و بیشتر از اوقات در نیم وقت از نماز بیاید
و جماعتی از مریدان با وی بنماز جماعت مشغول کردند پس بدو ملتجی گشتم که وقت
دیگر که بدینجا باز آید مرا در نزد وی شفاعت کنید که من از مریدان اویم و آن
عارف کامل را چنانکه باید نشناخته بودم و ندانسته در حق وی خطائی
از من سر زده و زیاده رنج سفر برده ام تا بدینجا رسیده ام و توانائی
مراجعت ندارم در آن اثنا وقت نماز رسید شیخ حاضر گشته جماعتی با وی
نماز گذاردند و چون از نماز فراغت یافت نزدیک رفتم و دست تضرع
در دامن وی زدم و گریه بسیار کردم و درخواست نمودم تا مرا بخرقان رساند
پس شیخ از نظر من ناپدید گشت من از شدت فزع دیگر بار و بیهوش
گشتم چون بهوش آمدم خود را در ظاهر شهر ری دیدم لمحهٔ دیگر نگذشت
که بخرقان رسیدم با خجلت زیاد و پشیمانی خود را در خانقاه شیخ رسانیده
از سوء عمل خویش معذرت خواستم پس شیخ مرا نوازش کرده و فرمود
اینمطلب را که دیدی از نامحرمان پوشیده دار و همه کس را بر این سر واقف
مساز و در طلب معارف سعی نمای تا بدرجهٔ بلند رسی نقل است که وی را
در بدایت عمر باغکی بود که خود آباد کرده و اشجار آنرا بدست خود
کاشته بود و وقتی در آن باغ باصلاح درختان و آبیاری مشغول بود
و روزگارش بعسرت میگذشت روزی در موضعی بیلی بر زمین
فرو برد مقدار کثیری از سیم و زر و جواهر در آن موضع مدفون دید

حکایت شیخ المشایخ خرقانی

در آن کار تأمل کرده دانست که وقتی را از رنج و عسرت دلتنگی نموده
و ظاهر گشتن آنمقدار زر و سیم در نظر او جز تنبیه غرض نبوده پس از اعمال
گذشته بدرگاه خداوند استغفار نمود و گفت خداوندا من بزر و سیم از چون
تو خداوندی بر نگردم هر چه از تو رسد شاکر و صابرم و خاک بر روی آن
زرها ریخت ندا آمد یا اباالحسن ترا از مال دنیا بهره و نصیبی نیست در آخرت
بهره و نصیب ترا خواهم داد آورده اند که شیخ المشایخ خرقانی که از مشاهیر
عرفای آن زمان و از اقران وی بود روزی نزد شیخ آمد و گفت تو
همچنانکه در نزد خلایق بزهد و تقوی موصوفی بکرامت معروف نیستی شیخ گفت
مگر کسان دیگر را کرامتی هست گفت آری من توانم از این ظرف آب که در اینجا
نهاده ماهی بیرون آورم شیخ گفت هر آنچه از کرامت که ترا میسر است
بنما شیخ المشایخ دست در آن ظرف آب برده ماهی بیرون آورده و در نزد
شیخ گذاشت شیخ گفت اگر ترا کرامتی است دیگر باره آن کن که کردی
چون شیخ المشایخ دست خویش در آب برد که ماهی دیگر بیرون آورد
دستش گوئی بر آتش خورده بسوخت دست بیرون کشید لحظه از خجلت
سر بزیر افکند پس شیخ بدو گفت این ماهی که از آب بیرونش آوردی بجای
خویش نه و بگرد اینگونه اعمال مگرد بنا بر کریمه اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقیکُم
تقوی را شعار خود ساز تا ترا در نزد خداوند منزلتی باشد پس شیخ المشایخ
از آن عارف کامل معذرت خواست و از کرده خویش نادم گشته باستغفار
لب گشود و دیگر در ایام زندگانی غیر از طریقه و مسلک وی طریق و آیینی نپیمود
و نیز آورده اند که وقتی یکی از مریدان از شیخ درخواست نمود که بوی
خرقه دهد و اجازت بخشد تا مردم را ارشاد نماید شیخ او را بخلوتی برده

حکایت مرید شیخ ابوالحسن و خرقه و اجازت خواستن

بدو گفت اگر خرقه و اجازت را بجهة فراهم کردن دنیا خواهی پس در مقام
معرفت و نیستی چرا قدم بنهادی و اگر ارشاد خلائق و ترک علایق را
طالبی و در خود آن مقام و رتبه را نبینی خرقه و اجازت را چه میکنی پس
بهر حال اجازت و خرقه را که خواستی سودی از برای تو نخواهد داشت
بهر قدر که توانی در هر مقام خلق را بحق دلالت کن مرید چون بیانات شیخ
بشنید از گفته نادم گشت و در مقام معذرت برآمد و تا در حضرت شیخ بود
بخواهش چنان مطلبی لب نگشود و از ارشاد شیخ او را ترقیات حاصل
گشت شیخ احمد فقیه گوید شبی در خانقاه شیخ ابوالحسن بودم و با یکدیگر
از معارف صحبت میداشتیم ناگاه شیخ دست بر دست زد و گفت اینک
جماعتی از اهالی بسطام که بفلان شهر میرفتند گروه دزدان برایشان
تاختن آوردند برخی مقتول و جماعتی دیگر مجروح شدند و اموال ایشان را
بغارت بردند پس از مدتی که از آنجماعت خبر رسید چنان بود که شیخ
فرموده بود چند روزی بگذشت یکی از فرزندان شیخ را که در نهایت تقوی
و زهد و پرهیزکاری بود جماعتی از اشرار و اوباش مقتول نمودند
بعد از مدتی خبر آن داهیه را بشیخ دادند شیخ احمد فقیه گوید از وی پرسیدم
چون بود جماعتی را که در بادیه دزدان برایشان تاختن آوردند از حالت
جمله آنها و قتل و غارت خبر دادید و از قتل فرزند مطلع نگشتید گفت در آنوقت
بقدرت خداوندی بنا بر مصلحتی حجاب از پیش نظر برداشته شد و در حین
قتل فرزند بر عکس آن پردها فرو هشته شد در آنوقت خارج از مقام بشریت
از خداوند تائیدی شد و آنوقت که مقام بشریت باشد همان پدید
گردد که مشاهده نمودید نقل است که وی در ایام ریاضت چهل سال

حکایت شیخ احمد فقیه

سر بر بالین ننهاد و همچنین نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن گذارد شبی بستر
و بالینی خواست مریدان وی از اینمطلب شاد گشتند و گفتند چون است
شیخ امشب بالش طلبید بعضی از مریدان خاص گفتند امشب شیخ استغنا
و بی نیازی خدا و کرم او را بدانست نقل است که وقتی در خانقاه وی
از کرامت سخنی میرفت و هر یک از آنجماعت چیزی میگفتند شیخ فرمود
کرامت جز خدمت خلق نباشد چنانکه دو برادر بودند و مادر پیری داشتند
یکی از آن دو پیوسته در شب و روز بخدمت مادر مشغول بودی و آن دیگر
بعبادت اشتغال ورزیدی و سالهای دراز آن دو برادر بدین شیوه
عمل مینمودند شبی برادر عابد را در حین سجود خواب در ربود و آوازی شنید
که برادر ترا آمرزیدیم و ترا هم باو بخشیدیم عابد عرض کرد که من سالهای
دراز در درگاه تو بعبادت مشغول بوده ام و او بخدمت مادر میپرداخت
از کرم خداوندی دور است که او را بر من رجحان باشد ندا آمد که آنچه تو
کردی من از آن بی نیازم و آنچه برادرت میکند مادر بدان محتاج است
نقلست که وقتی با جماعتی از مریدان در صومعه نشسته بودند و چند روز بود
که قوتی از برای شیخ و مریدان فراهم نگشته بود در آن اثنا یکی بر در صومعه
آمد و خرواری از آرد و گوسفندی با خود داشت گفت این آرد و گوسفند
مخصوص از برای صوفیان اهل کرامت آورده ام شیخ بدو گفت من
و اینجماعت از اهل کرامت نیستیم و لاف تصوف نیز نتوانیم زد آنشخص
آرد و گوسفند برگردانید لحظه نگذشت که یکی دیگر بر در صومعه آمد و مقداری
از گوشت و روغن و نان پخته همراه داشت و گفت این جزئی قوت را
از مال حلال فراهم کرده و تمنا دارم که در این صومعه صرف شود

حکایت آن شخص که آرد و گوسفند بر صومعه شیخ آورده بود

وفات شیخ ابوالحسن

شیخ بریشان گفت هدیهٔ او را قبول کنید که عمل این از روی اخلاص است و آن
یک را عمل جز ریا نبود   در تذکرة الاولیا و برخی کتب سیر مسطور است
که روزی شیخ ابوبکر خرقانی که از اجلاء تلامیذ و معارف مریدان آن عارف
کامل بود بقانون مستمره بخانقاه وی درآمد در ناصیهٔ شیخ آثار انبساط
و خرمی دید سؤال کرد که چونست برخلاف ایام سابق که پیوسته آیات
حزن و اندوه از بشرهٔ حضرت شیخ ظاهر بود امروز فرح و سرور
مشاهده میشود گفت بدانکه مرا زمان رحلت نزدیک شده و ایام عمر بپایان
رسیده و چون مرا جز این آرزوئی نبود و پیوسته مرگ را در نظر داشتم از
آن روی شادان و فرخناکم و چگونه فرخناک نباشم که اگر اندرون نم بشکافند
از خون دلی که در زمان زندگانی خورده ام مالامال ببینند و خداوند تبارک
و تعالی بر حالتم دانا و بیناست که در هفتاد و سه سال از عمر یک لحظه بر مخالفت
شرع نرفتم و یک نفس بر موافقت نفس نزدم حال تمنای من این است
که چون داعی حق را لبیک اجابت دردهم چنانکه رسم است تجهیز و تکفین
کرده در خارج همین قریه مدفونم سازند پس ابوبکر را از انحالت و تقریر
گریهٔ بسیار دست داده از آنکه نمی توانست تصور مرگ شیخ کند و دوری
وی را بر خود هموار نماید دیگر از خانقاه شیخ بمنزل خود نرفت و در خدمت
مواظبت جست هم در آن ایام بدون آنکه مرض جسمانی عارض آن عارف
کامل گردد زندگانی جاوید را بر حیات عاریت برگزید و سال
وفاتش چنانکه در نفحات الانس و غیر مسطور است شب سه شنبه دهم محرم الحرام
سنه چهار صد و بیست و پنج هجری بوده پس بنا بر وصیتی که کرده بود
در خارج قریهٔ خرقان دفنش نمودند گویند در صباح آن روز که شیخ را

بنا بر این عمر وی مطابق صحیح سال مشهور سال
و در بعضی از کتب عمر ورا از هفتاد و سه سال
بیشتر نوشته اند
مع

بماک

حکایت شیخ محمد بن حسن

بخاک سپردند برقهای عظیم ظاهر گشت روز دیگر بر سر تربت وی سنگی سپید
بزرگ یافتند و نشان قدم شتر در اطراف قبر دیدند گمان کردند که آن
سنگ را شتر بدانجا حمل کرده و میان مردم چنان مشهور است که هر کس
دست بر آن سنگ نهد و حاجتی بخواهد خداوند حاجتش روا کند
بهر حال اکنون بقعه وی از مشاهیر بقاع است و جماعتی متصدی خدمت
آن بقعه هستند و خود را از نسل وی میدانند یکی از علما بعد از وفاتش بخواب
دید پرسید که با تو چگونه رفتار کردند گفت چون روح از بدنم مفارقت کرد
نامهٔ اعمالم بدستم دادند و گفتند کسی بر درون این نامه واقف نیست معتقد
میدان که عفو الهی شامل حال تو گشت   شیخ محمد بن حسن که یکی از معارف
علمای عصر و از معتقدان شیخ ابوالحسن بود حکایت کرده است که نزدیک
وفات شیخ ابوالحسن مرا بیماری سخت عارض گشت چنانکه اهل و عیالم نومید
گشتند پس شیخ را ببالین من حاضر نمودند تا شفای مرا از خدای تعالی
درخواست کند من در حالت نومیدی چشم خویش را باز کرده وی را بر بالین
خود دیدم گریه بر من دست داد پس دست بر دستم نهاد و گفت گریه تو از چیست
آیا از مرگ میترسی گفتم آری چگونه نترسم که جان دادن بس دشوار است
شیخ گفت از این مرض ترا باکی نیست و صحت خواهی یافت و سی سال تمام
پس از من زندگانی خواهی کرد و چون ترا زمان مرگ در رسد و روح
از بدنت مفارقت خواهد کند اولیای بزرگ در بالین تو حاضر شوند و من
نیز در حضرت آنجماعت باشم و تلخی مرگ را نگذاریم بر تو تاثیر کند پس از چندی
مرا از آن بیماری بهبودی حاصل آمد   پسر محمد بن حسن گفت چون شیخ
وفات کرد پدرم سی سال زندگانی یافت و در انجام عمر وی را خرابی عارضه

روی و او وصیت کرد و بگفت تا کفن حاضر نمودند و من از خبر که شیخ ابوالحسن
داده بود آگاه نبودم از این روی با پدر گفتم این مرض که تو داری بدانسان شدت
ندارد که مایهٔ بیم و ترس باشد گفت من چیزی دانم که تو ندانی و حکایتی که با من
پدرم و شیخ ابوالحسن گذشته بود روایت کرد پس یک دو روز نگذشت
که پدرم مشرف بر موت شد در حالت نزع بر بالینش حاضر بودم که ناگاه
گفت علیک السلام گفتم ای پدر که بر تو سلام کرد که جواب سلام دادی
گفت شیخ ابوالحسن بوعده که کرده بود وفا کرد و اینک در خدمت بزرگان
چند ببالینم حاضر گشته است تا از تلخی سکرات مرا برهاند این بگفت و روح
از بدنش مفارقت نمود   چون ترجمت حال آن عارف کامل از زمان تولد
تا اوان وفات مسطور گردید اینک بعضی از کلمات و فقراتی که از وی سؤال
کرده اند که هر یک خالی از فایدتی نیست برشتهٔ تحریر در می آوریم

کلمات شیخ ابوالحسن

روزی با جماعتی از مریدان نشسته و از هر گونه صحبت در پیوسته بودند
در اثنای صحبت پرسید که با من گوئید که در دنیا چه چیز بهتر بود گفتند چون
تو بهتر دانی بجهه ما بگوی گفت بهترین چیزها دلی بود که همواره از حق یاد کند
و هیچ بجز حق نگوید   از وی پرسیدند که صوفی کیست و صفت صوفی چیست گفت
صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و نیز برسوم و عادات صوفی نبود صوفی
آنست که فانی صرف بود   و هم او گفته صوفی روزی بود که با قتابش
حاجت نبود و شبی بود که بماه و ستاره اش احتیاج نبود بلکه مزین
و آراسته بتقوی باشد   از او پرسیدند که مرد چه داند که بیدار است
گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق خبردار شده باشد
از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید

یعنی آنچه بزبان گوید با دل موافق بود   از وی پرسیدند که اخلاص
چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست
از وی پرسیدند که کار رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را که بیک
تار موی از آسمان آویخته باشند بادی بباید که بناها و درختها و جبال پر کند
و تمام دریاها انباشته کند و ویرا از جایگاه نتواند جنبانید   و وی
گفته است هرگز با کسی صحبت مدارید که شما حق گوئید و او چیز دیگر
و هم او گفته پیوسته اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق گریکنندگان را
دوست میدارد   و هم او گفته اگر کسی سپرودی گوید و بآن
حق را خواهد بهتر از آن باشد که قرآن خواند و بآن حق را نخواهد
و هم او گفته که وارث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنکس بود که بفعل رسول
اقتدا نماید نه روی کاغذ سیاه کند   روزی بجهه وی حکایت
کردند که شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم گفت این هم یک نوع
خواستنست   و هم او گفته امروز چهل سال است تا در یک حالتم
و حق بدل من مینگرد و بجز خود را نمی بیند ما بقی فی لغیره شیئ و لا
فی صدری لغیره قرار   و نیز گفته نفسم را یک شربت آب بر مرادش نداده ام
گفته علما و عباد در جهان بسیارند ترا از آن باید که روز بشب آری چنانکه
حق پسندد و شب را بروز آری چنانکه حق پسندد   و هم وی گفته
که روشن ترین دلها آن بود که در خلق نبود   و بهترین کارها آن بود
که در اندیشهٔ مخلوق نبود   و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو
بود   و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود   و نیز گفته
گفت همه چیزها را نهایت بدانستم الا کید نفس و معرفت را

در دنیا زیر خاری با خدای و بندزندگانی کردن را دوست تر
دارم که در جنّت باشم و مرا از وی خبری نباشد   از او پرسیدند که
چه چیز را در دنیا بهتر دیدی گفت عافیت در تنهائی یافتم و سلامت در خاموشی
و هم او گفته با حق باش که چون بنده و پیش روی شادت کند
و اگر با فقر بد بر کاهش روی آوری توانگرت سازد و چون در راه
وی از خویش بگذری آب و هوا را مسخّر تو گرداند   اندکی تعظیم به از بسیاری
علم و زهد و عبادت   از وی پرسیدند که جود و ایمان و معرفت را
جای کجاست گفت در آنکس بینید که خودبینی در او نباشد
تا تو طالب دنیا باشی دنیا بر تو سلطان باشد چون از و روی بگردانی
تو بر وی سلطان باشی   درویش آنکس بود که بدنیا و آخرتش رغبت نبود
که این هر دو حقیرتر از آنند که در دل درویش توانند در آیند از وی پرسیدند
که جوانمردی چیست گفت آن سه چیز است   اوّل سخاوت   دویّم
شفقت بر خلق   سیّم بی‌نیازی از خلق   و نیز گفته دین را
از شیطان چندان فتنه نیست که از دو طایفه اوّل علمائی که بر دنیا
حریص باشند   و دیگر زهّادی که از علم بی‌بهره گردند   کار مردان
بپاکی بالا گیرد نه به بسیاری عمل   از همه کارها بزرگتر ذکر خداست
و سخاوت و صحبت با نیکان   چون بنده عزّت خویش خواهد
کار بخدای تفویض کند پس ذرّه از عزّت خود بدو دهد و عزیز گردد
از وی پرسیدند که خدای را در کجا دیدی گفت در آن مکان که خود را ندیدم
و گفت خردمندان خدا را بنور دل بینند و دوستان بنور یقین و جوانمردان
یعنی اولیای بزرگ بنور عیان   گفت سفر پنج است   اوّل بپا

دوّم بدل   سیّم بهمت   چهارم بجان   پنجم در فنای نفس   هم او گفته
طعام و شراب مردان دوستی خدا بود   از او پرسیدند که درویش
کیست گفت درویش آن بود که در دلش اندیشه بود و نبود و حالت
گفتارش نبود و می‌بیند و می‌شنود حالت دیدار و شنوائیش نبود
میخورد و لذّت و طعم بر ذائقه از طعامش نبود   و از حرکت و سکون
و شادی و اندوه بر حالتش تغییری او را نیابد   کسیکه روز بشب آرد
و مؤمنی را نیازارد مانند کسی است که آن روز تا شب با پیغمبران زندگانی
کرده باشد و اگر مؤمنی را بیازارد خدای آن روز طاعتش نپذیرد
بعد از ایمان آنچه بنده را در کار است دل پاک و زبان راست است
هر که آرزوی نفس بدهد هزار اندوهش در راه حق بباید خورد   چون خدای تعالی
تقدیری کند و تو بدان رضا دهی بهتر است از هزار عمل خیر که تو کنی و او پسندد
اگر یک قطره از دریای رحمت او بر تو افتد دیگر نخواهی از همه عالم چیزی شنوی
و چیزی خواهی چیزی بینی   از او پرسیدند صعب‌ترین چیزها در دنیا
چیست گفت آنکس که خواهد با کسی خصومت کند   هم او گفته نماز و روزه
و سایر عبادات کاریست بزرگ و نیکو اما کبر و حسد از دل بیرون کردن
نیکوتر و بزرگتر است   و نیز گفته بسیار گرئید و مخندید و بسیار خاموش
باشید و مگوئید و بسیار دهید و مخورید و بسیار سر از بالین بر گیرید
و منهید تا در دنیی و آخرت عیشی فراهم کنید که کمتر کسی را دست دهد
نهایت عمل مردان سه چیز است یکی آنکه خود را چنان داند که خدا او را داند
دویّم آنکه تو باشی و او نباشد   سیّم آنکه او باشد و تو نباشی
اگر دل تو با خدا بود جمله جهان ترا بود زیان ندارد و اگر پلاس پوشیده باشی

و دل تو با خدای نباشد از دنیا بر هیچ سودی نیست. از او پرسیدند
که از دنیا قسمت جوانمردان چه باشد گفت نصیب جوانمردان از خداوند
در اول از اندوه نهاد و ایشان نیز قبول کردند و دست از طاعت باز
نداشتند تا بمقام اعلی رسیدند. مسطور است که شخصی تهیهٔ سفر حجاز دیده
بود که بدان سوی رود شیخ بدو گفت درین سفر که بر خاطر گذرانیده چه قصد
کرده گفت حق را می طلبم گفت مگر در خراسان حق نیست که بحجاز باید رفت
آن شخص گفت مرا ارشادی کن گفت پیغمبر فرموده که اُطلبُوا العِلمَ وَلَو
بِالصِّین طلب علم کنید اگر بچین باید رفت نفرمود بطلب خدا روید که خداوند
در همه جا حاضر و ناظر است پس آن شخص عزیمت خود را تبدیل بتحصیل علوم
شریعت و معرفت نمود تا بمقام بلند رسید. به پلاس پوشی و جو خوردن
کس جوانمرد نگردد بلکه از تحصیل معارف جوانمردی پدید آید. روزی
جماعتی از مریدان بدو گفتند ما را نصیحتی گوی. گفت مهری بر زبان گذارید
تا نگوئید جز خدا و مهری بر دل نهید تا نیندیشید جز خدا پس از این کاری نکنید جز
اخلاص و لقمه نخورید جز حلال. از او پرسیدند چگونه روز بشب
و شب بصبح میبری گفت پیوسته چون نماز خفتن بگذارم آرام و قرار
نگیرم تا حساب خویش با خدای باز دهم. روزی عارفی
بدو گفت سخنی گوی گفت اینجا که من ایستاده ام سخن نمیتوانم گفت اگر
آنچه مرا با اوست بگویم خلایق بدان عمل نکنند و اگر آنچه او را با من است
بگویم چون آتش بود که در پنبه افکنی اما دریغ دارم که با خویش باشم و سخن
او بزبان خویشتن گویم و شرم دارم که با او باشم و سخن او گویم
و کس را آن گوش که من خواهم شنیدن نباشد. گفت

مردی را که اهل فراح ببینید از صحبت او احتراز کنید چه اگر فراح خیری
بود که بصورت در می آمد هرگز گذارش از کوی ابوالحسن نمیشد.
گفت طالب علم هر بامداد که برخیزد زیادتی علم طلب کند و زاهد
افزونی زهد و ابوالحسن در بند آن باشد که سروری بدل برادری
رساند. از او پرسیدند که در دنیا چه کردی گفت با خلق
خدای چنان صلح کردم که هرگز جنگ اتفاق نیفتاد و با نفس در تمام
عمر جنگی کردم که تاکنون صلح نکردم و هرچه مرا رسید از این دو چیز
رسید. هم او گفته طاعات هفتاد ساله را چون نیک نظر
کردم گوئی عمر خویش فزون تر از ساعتی ندیدم چون بمعاصی خود
نگریستم عمر خود فزونتر از عمر نوح دیدم یعنی طاعت خود بسیار کم و معصیت را
در نهایت زیادتی یافتم. هر که در اینجهان پیر را محترم دارد خدای
در آن جهان بروی ببخشاید. از او پرسیدند که علم چیست گفت علم
آنست که چون دارای آن گردی ترا کار بندی نه آنکه باز گذاری و بدان
عمل نکنی. هر که بطریق معرفت قدم نهاد خدا را یافت و هر که خدا را یافت
خود را فراموش کرد

آن عارف کامل را اشعار تازی و پارسی بسیار بوده و الآن معدودی
از آن اشعار در کتب و بعضی از تذکرها مسطور است درین مقام به دو
رباعی از وی که در غایت سلاست و خوبی است اکتفا می نمائیم
تا ببینند که از فصاحت وی مشهود و معلوم گردد

ومن اشعاره قدس سره

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم
بی دیدنش از گریه نیاساید چشم

ما را ز برای دیدنش باید چشم
گر دوست نبیند بچه کار آید چشم

ولە ایضاً

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو
گر پرده برافتد نه تو مانی و نه من

پوشیده نماند که آنچه درین کتاب همیون از شرح حالات فرق متفرقه و طوایف مختلفه از فقها و حکما و اطبا و عرفا و منجمین و غیره که مسطور گشته نقل آن بیشتر از کتب خود آن طایفه است و بمذاق هر طایفه ترجمت آنها برشته تحریر درآمده و در شرح حالات عرفا آنچه از کرامات و خوارق عادات که مسطور گشته تمام آنها را معانی مختلفه کرده اند و برنگارنده اگر در مطالب بعضی از طوایف جای ایرادیست و فرق مابین معجزه و کرامت و معانی بعضی از الفاظ را در ترجمت شیخ ابراهیم خواص مسطور خواهیم داشت

خرقان بفتح اول و تحریک را و قاف و الف و نون قریه ایست از قرای بسطام در طریق استراباد و در قدیم الایام زیاده معمور و آباد بوده و اکنون نیز معمور و آباد است و چنانچه مسطور افتاد قبر شیخ ابوالحسن در آنجاست و این خرقان غیر از خرقان ساوه و همدانست

قاضی ابن شداد صاحب سیره صلاحیه

لقبش بهاء الدین بود و کنیتش نخست ابوالعز و کی پس از چندی غرا بمحاسن تبدیل کرد و خود را بابوالمحاسن مکنی ساخت نام و نژاد او را اینچنین نوشته اند که یوسف ابن رافع بن تمیم بن عتبه بن محمد بن عتاب الاسدی در شب دهم رمضان سال پانصد و سی و نه در موصل بوجود آمد پدرش رافع متقارن سن صباوت وی دنیا را بدرود نمود و او در نزد اخوال خویش از بنی شداد نمایش کرد و از اینجهت بابن شداد مشهور شد چه شداد جد امی وی بود الغرض ابن شداد از کبار قضات عهد آل ایوب است ملک ناصر که نخستین سلطان آن سلسله بود وی را نیکو و بسیار مقرب میداشت و عظیم حرمت مینهاد بل تمام اشتهار و مزید اعتبار ابن شداد از توجهات ملک ناصر ناشی گشت چنانکه در ضمن سخنان آینده بظهور خواهد رسید فن غالب او فقه و حدیث بود و در فتوی بر آیین محمد بن ادریس شافعی میرفت شرح اخبار او در تاریخ یافعی بسیار مختصر است و در وفیات ابن خلکان مطول چه ابن خلکان شاگرد وی بوده و در مدرسه و محضر او استفادات نموده او میگوید ابن شداد در زمان صغر کلام مجید از حفظ کرد و آنگاه در موصل بحضرت شیخ ابوبکر یحیی بن سعدون قرطبی در پیوست و ملازم مدرس او گشت قراءات را بطرق سبع در خدمت ابوبکر بخواند و نیک محکم ساخت خود در یکی از مصنفاتش در ذکر تفصیل زمان تحصیل خویش گفته اول کسیکه از وی اخذ علم نمودم شیخ من حافظ ضیاء الدین ابوبکر یحیی بن سعدون بن تمام بن محمد ازدی قرطبی بود که مدت یازده سال ملازم مجلس قرائت او شدم و معظم مرویاتش را از کتب قراءات و تلاوت آیات و روایت احادیث و شروح اخبار و تفاسیر قرآن بر وی بخواندم و چندان مسموعات

و مأخوذات خود را از او متقن نمودم که بر آیین اجازت بخط خویش تصدیقی برای
من نگاشت مشعر بر آنکه احدی از اصحاب من تا کنون باندازهٔ بهاء الدین
ابن شداد نزد من تلمذ نکرده اینک آنچه شیخ ابو بکر در باب مقروات من
بر وی نوشته با فهرست تمام مرویات من از او نزد یک من موجود است
خط شیخ قرب دو جزو میباشد از جمله اسامی کتبی که در آن فهرست ثبت شده
صحیحین مسلم و بخاری است از چندین طرق با غالب اسما و غالب کتب
حدیث و دواوین ادب و غیرها و آخر روایات من از شیخ ابو بکر کتاب
شرح الغریب از مصنفات ابو عبید قاسم بن سلام است و او را در چندین
مجلس بر شیخ ابو بکر قراءت نمودم و در تاریخ عشر اخیر از شعبان سال
پانصد و شصت و هفت بانجام بردم و دیگر از کسانی که من شاگردی ایشان
کرده ام شیخ ابو البرکات عبد الله بن خضر بن حسین است المعروف
بابن شیرجی نزد او پاره از تفسیر ثعلبی استماع نمودم و مرا اجازت آن
داد که تمامت مرویات وی با نواع روایات علی اختلافها از وی
روایت کنم و صورت این اجازت بخط خویش در فهرست مسموعات
من نوشت بتاریخ پنجم جمادی نخست از سال پانصد و شصت و شش و ابن
شیرجی در علم حدیث و فقه اشتهار داشت روزگاری منصب قضا ملک بصره
بوی مفوض بود و مدتی تدریس اتابکیهٔ قدیم موصل و دیگر از اساتید من
شیخ مجد الدین ابو الفضل عبد الله بن احمد بن محمد بن عبد القاهر طوسی است
خطیب موصل و او در روایت بس مشهور بود و نود و اند سال زندگانی نمود
محدثین از اطراف بلاد و اکناف آفاق بحضرت او میرسیدند و اخذ سنن میکردند
ابن خلکان گوید ابو الفضل بن طوسی خطیب در منتصف شهر صفر از سال

چهار صده

چهار صد و هشتاد و هفت در باب المراتب بدار السلام بغداد از مادر بزاد و در شب
سه شنبه چهاردهم شهر رمضان از سال پانصد و هفتاد و هشت بموصل درگذشت
و در مقبرهٔ باب المیدان مدفون گردید ابن شداد گفته من بر خطیب بسیاری
از مسموعات و مأخوذات وی را قراءت کردم و او در بیست و ششم شهر رجب سال
پانصد و پنجاه و هشت اجازت تمام مرویات خویش برای من بنوشت
و دیگر از مشایخ من قاضی فخر الدین ابو الرضا سعید بن عبد الله بن قاسم
شهرزوری است مسند شافعی و مسند ابی عوانه و مسند ابی یعلی موصلی و سنن
ابی داود را از وی استماع نمودم و او نیز بخط خویش در این باب برای من تصدیق
بنگاشت اکنون نوشته او در فهرست من موجود است و جامع ابی عیسی
ترمذی در حضرت وی استماع کرده برای من اجازت رقم کرد که هر تمامت آنچه را
که او روایت میکند من نیز روایت کنم و تاریخ آن مکتوب شهر شوال از سال پانصد و
شصت و هفت میباشد و دیگر از مشایخ من حافظ مجد الدین ابو محمد عبد الله
ابن محمد بن عبد الله بن علا اشیری صنهاجی است وی نیز بر آیین سایر مشیخهٔ حدیث
مرا اجازت تمام مرویات خویش با اختلاف انواعها بداد و صورت اجازت
بخط خویش در فهرست من نهاد و بشهر رمضان سال پانصد و پنجاه و هفت
مورخ است ابن خلکان میگوید ابن ابو محمد عبد الله اشیری در شوال سال
پانصد و شصت و یک بشام وفات نمود و در بیرون دروازهٔ حمص از جانب
شمالی شهر بعلبک بخاک رفت هم ابن شداد خود گفته که از جمله شیوخ من حافظ سراج
الدین ابو بکر محمد بن علی جیانی است نزدیک وی در موصل صحیح مسلم را از اول الی آخر
با کتاب وسیط واحدی قراءت کردم بتاریخ پانصد و پنجاه و نه مرا در نقل روایات
خویش اجازت بداد اینها اسامی جمله از شیوخ روایات و اساتید اسانید من بود

که بگاه جمع این تالیف حاضر خاطر داشتم و همانا بجز ایشان از جماعتی دیگر نیز اخذ
حدیث و استماع خبر کرده ام که حالی از روایات ایشان چیزی در نظر ندارم مانند
شهده کاتبه در بغداد و شیخ ابی الغیث در حربیه و رضی الدین قزوینی مدرس نظامیه
و غیر ایشان از مردمی که طرق روایت ایشان فعلا از خاطر محو شده و ذکر ایشان
در اینکتاب مهمل مانده و چه با تسمیت این جماعت که یاد کردیم از شرح اسماء سایرین
بی نیاز خواهیم بود تا اینجا از روی کلام قاضی ابن شداد نقل افتاد که خود
در مطاوی مطالب آن تصنیف بتقریب از طرق اجازات خویش یاد کرده و از آنکه
نامی برده و اما آنچه دیگران در شرح زمان اکتساب او آورده اند آن است
که ابن شداد فن فقه را علی الخصوص بر ابی البرکات عبدالله بن شیرجی فقیه موصل
قرائت نمود و این ابن شیرجی مردی درویش و تارک دنیا و تنگ عیش بود
بقناعت شکیبی عجیب داشت و او در جمادی اولی از سال پانصد و هفتاد و
چهار هجری بموصل دنیا را بدرود گفت و در بیرون آن شهر مدفون گشت آنگاه
ابن شداد در محضر ضیاء الدین ابی حازم صاحب محمد بن یحیی الشهید النیسابوری
بتعلم صناعت خلاف اشتغال جست آنگاه با متفننین اصحاب خلاف آغاز
مباحثت کرد چون فخر توقانی و فاضل بروی و عماد توقانی و سیف خواری
و عماد میانجی پس بعد از استعداد تمام بجانب دار السلام منحدر شد و در مدرسه
نظامیه قرار گرفت و زمانی اندک بیش نگذشت که محصلین و طلبه علوم را مراتب
فضل او معلوم گردید پس بر حسب شایستگی وی شغل اعادت دروس بعهده او
تفویض رفت و مدت چهار سال علی التقریب ابن شداد منصب معیدی داشت
و بدانوقت ابونصر احمد بن عبدالله بن محمد شاشی مدرس نظامیه بود و او
در ماه ربیع دیگر از سال پانصد و شصت و شش هجری بمسند تدریس نشست

و در سلخ ماه رجب سال پانصد و شصت و نه معزول گشت و در همان تاریخ
رضی الدین ابو الخیر احمد بن اسمعیل قزوینی منصب تدریس یافت و ابن شداد
هنوز بر وظیفه اعادت و شغل تقریر برقرار بود و سدید الدین محمد سلماسی
نیز با او در اینکار شرکت داشت آنگاه ابن شداد در همانسال که پانصد و
شصت و نه هجری بود از بغداد عزیمت موصل نمود و بدانجا در مدرسه که قا
کمال الدین ابوالفضل محمد بن شهرزوری انشا کرده بود مدرس شد و بنشر
سنن و ترویج علوم مواظب گشت از طلبه آن شهر جمعی کثیر بتوجه وی بر آمدند
قاضی ابن خلکان میگوید ابن شداد را کتابی است در اقضیه که آنرا ملجأ
الحکام عند التباس الاحکام نام نهاده و در اوایل الکتاب از اخبار
مبادی حال خویش شرحی رانده و خلاصه آنچه از آنجا نقل افتاده آن است
که وی در سال پانصد و هشتاد و سه عزیمت حج نمود و بعد از فراغ از مناسک
احرام طواف مرقد مقدس حضرت ختمی مآب به بست و پس از گذاردن
شرط زیارت از مدینه بیرون شد و بنیت بیت المقدس راه شامات
گرفت و بشهر دمشق رفت مقارن آن زمان سلطان صلاح الدین
با بقایای عسکر خویش از عکا بازگشته قلعه کوکب در حصار داشت چه وی
بلاد ساحلیه را از عکا تا جهت جنوب جمله را گشوده بود جز قلعه کوکب
و ما تیلوها و میخواست که آنچند قلعه نیز بفتح از میان برداشته شود تا از خاطر
وی از دیگر مهمات عظیم معروف توانند داشت و نه رعایا و مجتازین را از عبور
ممنوع دارند شنید که ابن شداد از حج بیت الله بازگشته و بدمشق رسیده
در وقت کس فرستاده او را احضار داشت و در موسم گذشته شمس الدین
محمد بن عبدالملک المعروف با بن مقدم که از کبار امراء صلاحیه بود

پس از فتح بیت المقدس از سلطان تمنی نمود که ثواب حج و طواف مزار رسول را
با اجر جهاد و زیارت بیت المقدس و قبر حضرت خلیل و مشاهد دیگر انبیا که در [illegible]
ضمیمت نماید سلطان مسئول وی اجابت کرده او را بر حاج شام و موصل
و دیار جزیره و خلاط و مصر و بلاد روم و غیرها که آنسال برای حج با این زیارت
قدس و کعبه فراهم گشته بودند امیر ساخت پس ابن مقدم با حاج وارد
مکه شد و مناسک بگذارد و همی سالم بود تا گاه افاضه عرفات همینکه عشا
عرفه برسید فرمان داد بر آئین امرا کوس رحیل بکوفتند مردم دانستند که
ابن مقدم بنای کوچ دادن دارد خبر بامیر حاج عراق مجیر الدین طاشتکین رسید
ابن مقدم را پیغام داد که کوچ دادن پیش از حرکت من با حاج عراق روا
نیست اصحاب خود را از کوفتن کوس منع نمای ابن مقدم جواب داد
که مرا با تو تعلقی نیست من در حاج شام و مصر و جزیره مختارم آنچنانکه تو
در حاج عراق هر کرا هر چه در نظر است از رحیل و اقامت خواهد نمود
این بگفت و راه مشعر گرفت طاشتکین چون این بشنید در حال بر نشست
و با جمعی نامحدود از اصحاب و اجناد خود و حاج عراق بقصد ممانعت برون
تاخت همینکه او با ابن مقدم نزدیک شد غوغائیان عراق چنان با حاج
شام درآمیختند که رؤسا طرفین هرچه خواستند علاج کنند نتوانستند کار یکباره
از حیطه انضباط برون رفت حاجیان عراق جمعی از مردان شام را بکشتند
و جماعتی از زنان را اسیر گرفتند ابن مقدم محض احترام المقام در منع شامیان
چندان بکوشید که چندین زخم یافت طاشتکین چون آن حال بدید ابن مقدم را برای
معالجت و اعتذار بخیمه خویش برده شب را از عرفات افاضت کردند
و بامداد ابن مقدم در گذشت جزای شهادت نیز بر آنچه از ثواب امید داشت

اضافت نمود   چون سلطان صلاح الدین
ابن شداد را که از حج بازگشته بود بحضور بخواند او چنان پنداشت که سلطان
از ماجرای قتل شمس الدین ابن مقدم سؤال خواهد کرد ولی همینکه سلطان
او را دیدار نمود ابواب ملاطفت بگشود و در تعظیم و اکرامش انواع تکلف
مرتب داشت و از هیچ سؤال نکرد مگر امنی راه و مردمی که در آنسال
بزیارت رفته بودند از مشایخ و زهاد آنگاه از ابن شداد درخواست تا جزوی
از حدیث بروی تلقین کند ابن شداد جزوی که مشتمل بر اذکار بخاری
بود بیرون آورد سلطان آن جزو را بر گرفت و خود بنفسه بر ابن شداد
قرائت کرد چون ابن شداد از محضر سلطان بیرون آمد عماد الدین
کاتب اصفهانی از قفای وی برآمد و گفت سلطان میفرماید چون
از زیارت بیت المقدس بازگشتی و آهنگ مراجعت وطن خویش نمودی
برای مهمی بوجود تو حاجت است ابن شداد گفت سمعا و طاعة
پس بقدس شریف رفت و بسعادت زیارت فائز گشت و راه
دمشق گرفت و از وقتی که از حضرت سلطان منصرف شده بود
تا اینگاه کتابی در جهاد بنام سلطان صلاح الدین در سی جزو فراهم
ساخته بود مشتمل بر ذکر آنچه خدای تعالی برای غزاة از ثواب آماده نموده
و آن فضیلتها که بهر مجاهدین بر قاعدین نهاده چون بحدود حصن اکراد
رسید بیابان آن قلعه مضرب خیام سلطان بود در آنجا حسب الوعده
بحضور رفت و کتاب را بنظر سلطان عرضه نمود و از آنجا دستوری یافته
بسوی دمشق رفت در همان روز که سلطان نیز وارد دمشق میگردید
وارد آن بلد گشت آنگاه بخدمت سلطان در پیوست و سلطان

وسلطان قضاوت عسکر خویش وحکم قدس شریف با وی تفویض
کرد ابن خلکان میکوید زمانی که منصب حکومات شرعیه در دمشق
با من بود در سال ششصد وشصت وشش سجلّا از قاضی ابن شداد
نزد من آوردند ومضمون آن در زمانی که وی قضاء عسکر صلاح الدین
میداشته ثبوت رسیده بود واز آن تاریخ زمانی دراز میکذشت
صاحب سجل اثبات آن دعوی در نزد من نتوانست کرد زیراکه از شهود
القضیه در انوقت کس حیات داشت ونه خود مرا بر آن سجل اعتقاد
صحت بود چه آن نزد من بس غریب می نمود از آنکه خود زمانی
شاکردی ابن شداد را کرده بودم سبک سجلات وسیاق احکام
ویرا میدانستم این مکتوب را که بوی منسوب میداشتند شباهتی با
اسلوب قاضی ابن شداد نبود مع الجمله ابن شداد چنانکه از کتاب
ملجأ الحکام نقل افتاده بار دیکر در صحبت شیخ الشیوخ صدر الدین عبد الرحیم
ابن اسمعیل و قاضی محی الدین شهرزوری بخدمت سلطان صلاح
الدین رسید شیخ صدر الدین وقاضی محی الدین برای رسالتی نزد
سلطان آمده بودند مقارن آن ایام بهاء الدین دمشقی که هم در مدرسه
منازل العز شغل تدریس داشت وهم در ملک مصر منصب خطابت
وفات یافت صلاح الدین مقام ویرا در تدریس منازل العز
با بن شداد تکلیف کرد واو نپذیرفت وهم زمانی که سلطان
صلاح الدین در حران توقف داشت ابن شداد از موصل برسالت
نزد وی آمد واو بدانوقت مریض بود واز اخبار قاضی ابن
شداد شرح حضور او است در وفات سلطان صلاح الدین با جریانات

خو

خود در تالیف مشهورش سیرة صلاحیه از آغاز تا انجام تفصیل داده میکوید
در سال پانصد وهشتاد وهشت که مابین سلطان مسلمین صلاح الدین
وانکلتار پادشاه فرنک جنک بصلح کشید صلاح الدین عساکر اسلام را
دستور انصراف داد که هر فوجی بموطن خویش رفته از رنج محاربات
متوالی بیاسایند وخود عزیمت حج نمود وپیش از توجه به بیت الله
برای تفقد حال قدس بجانب آن ارض مبارک عنان تافت
وبرادرش ملک عادل را بسوی کرک فرستاد وپسرش ملک ظاهر را
بحلب کسیل داشت وپسر دیکرش ملک افضل را بدمشق روانه نمود خود
در قدس شریف زمانی اقامت فرمود وامور آن دیار منظم مینمود در آن
ایام عزیمت حج او منفسخ کردید وبر نهضت ملک مصر جازم کشت
چون چندی بکذشت خبر آوردند که انکلتار پادشاه فرنک راه غدر
کرفته وعهد متارکه وصلح را نقض کرده است ودر مستهل شوال آنسال
نیک بصحت پیوست که کشتی انکلتار بجانب اینه یار در حرکت است
رای سلطان چنان اقتضا کرد که خود جریدة بسوی ساحل منحدر
شود وقلاع بحریه را تا حدود بانیاس تفقد نماید واز آنجا بدمشق رفته
روزی چند در دمشق مقیم کردد آنکاه بقدس شریف بازکشته از آنجا
متوجه دیار مصریه شود ومرا بهنکام خروج از قدس بامور داشت که
تا کاه معاودت او در قدس متوقف باشم برای آنکه بیمارستانی در آن
ارض مبارک از جانب وی انشاء وعمارت کنم وهم مدرسه را که در آنجا
بنیاد نموده بود باتمام ونهایت برسانم پس در روز پنجشنبه ششم شوال
سال پانصد وهشتاد وهشت از قدس بیرون شد ومن بعد از حرکت

سلطان حسب الامر در قدس بودم که سلطان از پی عزم خود برفت
و در مدت ده روز مشغول افتقاد قلاع و سد خلل آنها بود و در شانزدهم
شوال وارد دمشق گردیده پس از زمانی مرا از قدس بدمشق احضار
فرمود با آنکه زمستانی سخت بود از رفتن چاره نداشتم تا یوم جمعه
بیست و سوم محرم سال پانصد و هشتاد و نه از قدس برآمدم و روز
سه‌شنبه دوازدهم صفر وارد دمشق شدم روز جمعه پانزدهم برای
استقبال حاج سوار شد و این آخر سواری وی بود چون شب شنبه
درآمد سلطان کسالتی عظیم در وجود خود احساس نمود شب از نیم
گذشته بود که حمای صفراویه او را در گرفت و حمی در باطن پیکرش بیش از ظاهر
بود بامداد روز شنبه با کسالت و تب در جای پوشیده از مردم نشست
که از مرض او کسی خبر نشود من و قاضی فاضل بخدمتش حاضر شدیم و پسر
ملک افضل نیز داخل گردید جلوس ما نزد وی بدراز انجامید و او از
قلق و اضطرابی که در شب گذشته داشته همی شکایت میکرد تا نزدیک ظهر
بصحبت و کلام با وی خوش گذشت آنگاه برخاسته از حضور منصرف
گشتیم ولی جمله بیدل چه دلهای ما از معارضه کسالت مقیم حضرت
سلطان بود پس فرمود در خدمت ملک افضل بر سر خوان رفته صرف
طعام نمائیم قاضی فاضل را تغذی بارگاه عادت نبود لاجرم برگشت
و بمنزل خود رفت و من داخل ایوان قبلی شدم در آنجا سماط اغذیه
بگسترده بودند دیدم ملک افضل در مقام مخصوص جلوس سلطان قرار
گرفته طاقت توقف نیافتم و از فرط وحشت معاودت نمودم آن روز
جماعتی از این تفأل که فرزند سلطان بجای پدر جلوس کرده بود بگریستند

الغرض

الغرض مرض همی متزاید میگشت من و قاضی فاضل روزی چند نوبت
نزد وی حاضر میشدیم و اصل علت در سر سلطان بود و از جمله امارات
انتهاء عمر وی آنکه متطبب مخصوصش که سعادت التزام رکاب داشت
و کیفیات مزاج او را در هر حال نیک میشناخت در آن بیماری حاضر نبود
چند طبیب که بمعالجتش اشتغال همی جستند تجویز فصد کردند روز چهارم
مرض رگ خونش بگشودند همانا فصد فصد خطا بوده چه پس از کاستن
خون ضعفی قوی بر مزاجش مستولی گردید و از رطوبات بدنش مقداری
مفرط کاسته شد و تا منتهای نزاری و ناتوانی برسید روز ششم
و هفتم و هشتم مرض بسی سختی گرفت و روی در فزایش نهاد و در مشاعر
همی غیبوبت پدید میشد چون روز نهم مرض در رسید سلطان را غشیه
عارض گشت و از تناول مشروب امتناع نمود ترس و هراس در شهر
شدید شد و مردم را بیم عظیم درگرفت امتعه و اقمشه خویش از اسواق
بمنازل حمل دادند و عامه خلق چندان غمناک و اندوهگین بودند
که حکایت آن حال از حیز امکان بیرون است همینکه روز دهم مرض
درآمد اطبا دو مرتبه شرایط احتقان بپرداختند از اعمال آن
فی الجمله راحتی حاصل گشت مردم در آن روز بسیار خوشحال شدند
آنگاه دیگرباره علت باشتداد روی نهاد چندانکه اطبا از چاره
بهبودی و بر یکباره مأیوس گردیدند ملک افضل در اندیشه انجام
کار خویش شد و بر لوازم تحلیف بپرداخت از اعیان ملک و
رجال دولت هر که را توانست سوگند داد خلاصه آنکه سلطان صلاح
الدین بعد از صلوة صبح یوم چهارشنبه بیست و هفتم شهر صفر سال

پانصد وهشتاد و نه سرای عاریت را بدرود نمود و روز وفات وی
روزی بود که پس از مصائب خلفاء راشدین صدمه با سلام و مسلمین
آنچنان روی نمود اهالی قلعه و مردم ملک و خلق دنیا را اشتباه و حشت
درگرفت که جز علم الهی هیچ باندازه آن احاطت نتوانست کرد
ابن شداد پس از نقل اینواقعه میگوید وبالله لقد کنت اسمع من
الناس انهم یتمنون فداء من یعز علیهم بنفوسهم وکنت
اتوهم ان هذا الحدیث علی ضرب من التجوز والترخص الی ذلک
الیوم فانی علمت من نفسی ومن غیری انه لو قبل الفداء لفدی
بالانفس یعنی سوگند بخدا که من سابقا از مردم می شنیدم که در
حق عزیز خود آرزو میکردند که کاش فدای او میشدند من این تمنی را
بر آئین مجاز و اسلوب توسع حمل میکردم تا روزیکه وفات سلطان
صلاح الدین اتفاق افتاد آنروز از خود و دیگران حالتی دیدم که اگر بالفرض
فوت او را بدلی پذیرفته میشد بتحقیق بسی جانها فدای وی میکردید
تا اینجا ترجمهٔ عبارت ابن شداد بود ‌‌ از تاریخ سیره صلاحیه ودر
کتاب ملجا الحکام مسطور است که چون صلاح الدین وفات یافت
ابنائش برای جمع کلمهٔ اولاد سلطان و تحلیف بعضی برای بعضی عزیمت کرد
با ینمعنی ملک ظاهر غیاث الدین بن صلاح الدین حکمران حلب برادر
خویش ملک افضل نورالدین علی بن صلاح الدین فرمان گذار
دمشق مکتوب کرد و قاضی ابن شداد را از وی درخواست
ملک افضل قاضی را نزد ملک ظاهر روانه ساخت چون ابن
شداد وارد حلب شد ملک ظاهر قضاء آنملک را بر وی عرضه نمود

وی از تحمل آنشغل سرزد پس ملک ظاهر او را برای استحلاف برادرش
ملک عزیز عماد الدین عثمان بن صلاح الدین بمصر فرستاد وقتی که از
رسالت مصر مراجعت جست قاضی حلب مرده بود ملک ظاهر جای
او را بابن شداد داد و او در اینوقت چون مزاحمی نداشت بپذیرفت
ابن خلکان در تفصیل اخبار او بعد از نقل قبول قضا وی بوجه
مذکور میگوید قاضی کمال الدین ابوالقاسم عمر بن احمد المعروف بابن
العدیم در تاریخ صغیر خویش که آنرا زبدة الحلب فی تاریخ حلب نام
نهاده چنین نوشته که در سال پانصد و نود و یک هجری قاضی
بهاء الدین ابوالمحاسن یوسف بن رافع بن تمیم در حلب بحضرت ملک
ظاهر پسر سلطان صلاح الدین درآمد ملک ظاهر قاضی حلب زین الدین
ابوالبیان نبا ابن البانیاسی را که از جانب محیی الدین بن زکی
در قضا نیابت داشت معزول ساخت و آنمنصب بر عهدهٔ ابن
شداد حوالت رفت و موقوفات آنملک ضمیمهٔ عمل وی شد و روز
بروز بر تقرب قاضی در حضرت ملک بیفزود تا رفته رفته برتبهٔ وزارت
و منزلهٔ مشاورت برسید در امور مملکت و مهمات سلطنت رای او
واسطهٔ حل و عقد و رابطهٔ رتق و فتق گردید آنگاه ابن خلکان خود
میگوید این قاضی نبا پسر فضل بن سلیمان حمیری است دودهٔ
ایشان در دمشق بیت بانیاسی بنا مند سلطان صلاح الدین حکومت
شرعی حلب را با قاضی محیی الدین ابوالمعالی محمد بن زکی دمشقی تفویض
نموده بود و قاضی زین الدین نبا بن بانیاسی نیابة
عنه در حلب و حواشی آن حکومت میکرد و همی از عهد ملک ناصر بن آن

قرار داشت تا در آن تاریخ پسر او ملک ظاهر ویرا براند و ابوالمحاسن را
بر جایش نشاند الحاصل در آنزمان که قاضی ابن شداد باین منصب
رسید مدارس در حلب بسیار اندک بود و از اهل علم کس در آن بلد جز معدودی
معدود دیافته نشد قاضی ابوالمحاسن که آن بسط ید و قرب موکد دریافت
بامور حلب عنایتی عظیم کرد و از طلبهٔ علم و فقهاء وقت جمعی فراوان در
حلب فراهم آورد مدارس بسیار در عهد او بحلب معمور گشت و ملک ظاهر
برای وی اقطاعات نیک مقرر نموده بود همه ساله منافع بسیار از آنها
حاصل میشد چون از بی فرزندی و کم تباری خرجی چندان نداشت
بسیار توانگر گردید و ثروة فراوان یافت لاجرم نزدیک باب
العراق مقابل مدرسهٔ نور الدین محمود بن زنگی مدرسه برای پیروان
آیین امام شافعی بنیاد نهاد من خود تاریخ عمارت آنمدرسه را که سال
ششصد و یک هجری است در سقف مسجد آنجا که محل القاء دروس
و املاء احادیث است دیده ام و خوانده ام و هم در جوار آنمدرسه سرائی
آباد کرد و آنرا بخصوص اقراء احادیث نبویه موقوف داشت آنگاه مابین مدرسه
و دار الحدیث بنیت دفن خویش تربتی انشا نمود و برای آن دو باب
قرار داد یکی بجانب مدرسه و دیگری بجانب دار الحدیث و هم نصب نمود
تا دو شبکه روباروی در دیوار آن مزار بکار بردند بر صورتی اندو باب
یکی بسمت مدرسه و آن دیگر بسمت سرای حدیث و هر دو شباک محاذی
یکدیگر بنا شده بودند بدان محاذات که اگر کسی در دار الحدیث میبود
از خلل مشبکتین مدرسه را مشاهدت مینمود و همچنین از مدرسه دار الحدیث را
مع الجمله چون شهر حلب بوجود ابوالمحاسن آرایش گرفت و انواع

فضایل بدانجا در فزایش شد طلبهٔ علوم و فقهاء امصار از هر دیار بحلب
روی آوردند و بتحصیل فنون و تکمیل مراتب اشتغال گرفتند و بشرایط
افادت و استفادت پرداختند از آنجا که در میان والد من و قاضی
ابوالمحاسن از عهدیکه در موصل باهم درس میخوانده اند موانستی شدید
و مودتی اکید برقرار بود من نیز بشهر حلب شدم و بحضرت قاضی در
آمدم و برادرم یکچندی پیش از من نزد وی رفته بود و سلطان بلد ما ملک
معظم مظفر الدین ابو سعید کوکبوری بن علی بن بکتکین نامه در سفارش
ما دو برادر با بن شداد نوشته بود با اهتمامی تمام از جمله بدینعبارت
که الحق آیت عنایت است اشتمال داشت که انت تعلم مالزم
من امر هذین الولدین وانهما ولدا اخی وولدا اخیک ولا حاجة
مع هذا الی تاکید وصیة یعنی تو خود در بارهٔ این دو پسر آن توجه
که لازم است میدانی اینها فرزندان برادر من و فرزندان برادر تو
هستند با اینوصف بفزایش سفارش چه حاجت است والحق قاضی
ابن شداد در حق ما داد تفضل بداد و با ما بزیادت اظهار حفاوت نمود و باندازهٔ
امکان بذل احسان فرمود و از لوازم آن بزرگواری که شایستهٔ
مثل او بود هیچ دریغ نکرد و برای ما مقامی مناسب در مدرسهٔ خویش
محلی ساخت و ما فوق وظایف از جهة ما مقرر داشت و با آنکه
هنوز بعمر در سن جوانان بودیم و بعلم در عداد مبتدیان ما را در جرگ
شیوخ و جوق کبار قرار داد پس همی در خدمت آن استاد
مکرم و فقیه معظم مشغول اکتساب و استفادت بودیم تا آن تاریخ
که وفات او در کتب تاریخ نگاشته گشت چنانکه در ذیل این عنوان

برشته تحریر خواهم کشید و بدانعهد در مدرسهٔ وی درسی عام که جامع جمهور محصّلین باشد نبود چه خود ابن شداد از فرط توانی و نهایت ناتوانی که از سن شیخوخیت داشت بنفسه مباشرت القاء درس جمهوری نمی توانست لاجرم چهار کس از فضلاء فقها را برای اعادت درس مرتّب نموده بود که هر یک آنچه از قاضی شنیده داشت بر تلامیذ تقریر مینمود هر جمعی نزدیکی از اینچهار حاضر میشدند و بواسطهٔ او اخذ فقه و یا حدیث از قاضی ابن شداد میکردند من و برادرم در نخست نزد شیخ نجم الدین محمد بن علی المعروف بابن الخباز مراودت آغاز کردیم در آنروزگار که ما در حلب بودیم سلطنت آن کشور بر ملک عزیز ابو المظفر محمد بن ملک ظاهر بن سلطان صلاح الدین تعلق داشت قاضی ابن شداد در کمال استبداد مالک حل و عقد امور آن بلاد بود و احدی در دولت با وی سخن نمیتوانست کرد حتی طواشی شهاب الدین ابو سعید طغرل که نظر بصغر سن و خردسالی ملک عزیز منصب اتابکی او را داشت در امهات مهمات بی مشاورت قاضی ابو المحاسن هیچکار مجری نمیتوانست ساخت زمام کلیات امور ملک عزیز از هر جهة بدست رویت آنقدوه درس بود و سلسلهٔ فقها بل عموم علما از پرتو شوکت حضرت قاضی در کمال اجلال و تمام احترام بسر میبردند لاسیما خود اصحاب ابو المحاسن و جماعتی که در مدرسه وی اقامت داشتند زیرا که اینجماعت را بالخصوص در مجالس پادشاه آنقدوه یار احضار می نمودند و در شهر رمضان هنگام افطار بر مائدهٔ سلطان روزه میکشودند ما دو برادر در خدمت وی اخذ علم حدیث میکردیم و همه روزه برای استماع در سرای او حاضر میشدیم و براقبه بود شتویه

خود در فصل تابستان و زمستان همی در آنقبه می نشست و در غیر آن زیستن نمیتوانست زیرا که از فرط فرتوتی و شدت شیخوخیت چندان ضعیف و ناتوان بود که گفتی چون جوزهٔ ماکیان باندک تغیر هوا متاثر می گشت برای صلوة و غیر آن نیروی حرکت نداشت و بر خاستن نمیتوانست که پس از جهت زیاد و مشقت گزاف همواره نزولات برد ماغش عارض میشد لهذا در موسم زمستان منقلی بزرگ انباشته از آتش و انگشت نزد وی گذارده بود و او بر اینصفت علی الدوام زکام داشت همواره فرجیه برطاسی برزبر و بساطی ضخیم در زیر می افکند و مجلس وی چندان گرم میشد که ما پیوسته متالم می بودیم و او خود هیچ احساس حرارت نمیکرد و از جهة صلوة جمعه بیرون نمیآمد مگر در صمیم صیف و شدت قیظ و چون پس از جهدی وافر و مشقتی فاحش برای نماز بر میخواست نزدیک میشد که بر زمین افتد من خود کاهیکه بنماز می ایستاد و بساقین او نظر میکردم میدیدم که مثل دو چوب نازک در منتهای باریکی میباشد و اصلا گوشتی مابین پوست و استخوان متخلل نیست آنگاه میگوید و کان عقیب صلوة الجمعه یسمع المصلون عنده الحدیث علیه و کان یعجبه ذلك و کان حسن المحاضره جمیل المذاکره و الادب غالب علیه یعنی پس از انجام نماز آدینه بر حاضران جماعت از وی علم حدیث استماع میکردند و او در اینباب بسی اعجاب میفرمود و از خوش صحبتی و زیبا محاورتی نیک بهرهمند بود و از فن ادب حظی فراوان داشت سپس میگوید قاضی ابن شداد بسیار وقت در محفل خویش انشاد میکرد

ان السلامة من لیلی وجارتها — ان لاتمر علی حال بنادیها

یعنی اگر خواهی از لیلی و همسایه وی بسلامت مانی باید بر هیچ حال بمجلس وی نگذری وهم بسیار وقت بدین بیت از قصیده حجر در شاعر تمثل می جست

وعهودهم بالرمل قد نقضت — وکذاک ما یبنی علی الرمل

یعنی خوبان آن پیمان که در ریگستان بستند بشکستند آری هر بناء که در ریگستان گذارند اینچنین ویران گردد گویند روزی علاء الدوله اینشعر بتقریبی انشا نمود یکی از حاضران گفت یا مولانا ابن معلم عراقی اینمعنی را بروجهی ملیح استعمال کرده گفت ابن معلم همان ابو الغنائم است گفت آری گفت رفیق ما بود آیا چه گفته گفت گفته

نقضوا العهود وحق ما یبنی علی — رمل اللوی بید الهوی ان ینقضا

یعنی عهدها بشکستند بی بنیاد یکه بدست عشق در ریگستان لوی بنا شود شایسته شکست است قاضی گفت حقا که در اداء حق اینمعنی هیچ کوتاهی نکرده و در نسبت بنیان بدست عشق تصرفی نیک و تلطف تغز نموده پس آمد گفت یا مولانا ابن المعلم در قصیده دیگر نیز این مضمون را بکار برده گفت بخوان گفت می گوید

ولم یبن علی الرمل — فکیف انتقض العهد

یعنی این میثاق که در ریگستان بسته نگشت پس چرا بشکست قاضی را اینشعر خوش افتاد و قائل آنرا بستود وهم بسیار وقت این ابیات از ابو الفوارس سعد بن محمد معروف بحیص و بیص که در انکار هجاء رئیس علی بن الاعرابی گفته انشاد میکرد و میگفت اینها را خود

از حیص

از حیص و بیص استماع نموده ام و از وی روایت می کنم گوید

لاتضع من عظیم قدر وان — کنت مشارا الیه بالتعظیم

یعنی با مرد بزرگ توهین میاور اگرچه خود مردی بزرگ باشی چراکه مرد بزرگ چون شریف را وضع دارد البته از قدر خویش کاهد چنانکه می با عقل در انداخت و خود را بحرامی و پلیدی آلوده ساخت وهم این دو شعر نغز بروایت قاضی فاضل از ابن هباریه نقل میکرد و میگفت اینها را وقتیکه بر قلعه صفد فرود آمده بودیم قاضی فاضل انشاد نمود گوید

قلت للنزلة لما — انزلت بلهاتی
بجیاتی خل حلقی — فهو دهلیز حیاتی

یعنی همینکه زکام بکام من فرا رسید گفتم بجان من که پس پیش میا و از گلوی من بگذر که آنجا دهلیز جان من است گویند قاضی ابن شداد در زمان پیری چون بضعف و ناتوانی خویش ملتفت میشد و میدید که یکباره از قیام و قعود حتی بر کعات رکوع و سجود عاجز شده این دو شعر که از ابو اسحق ابراهیم بن نصر بن عسکر قاضی سلامیه است انشاد می نمود

من یتمنی العمر فلیدرع — صبرا علی فقد احبائه
ومن یعمر یلق فی نفسه — ما یتمناه لا عدائه

یعنی هرکه آرزوی طول عمر میرد باید در آمد شکیب بپوشد تا بر مرگ دوستان صبور باشد و هرکه زندگانی دراز میابد عاقبت در خویشتن آن می نگرد که برای دشمنان خود آرزو میبرد ابو العلاء معری در اینمعنی

[illegible]

کفته

تدعو بطول العمر افواهنا	لمن تناهی القلب فی وده
یسران مد بقاء لـه	وکل مایکره فی مده

یعنی دهان ما برای دوست بطول بقاء عمر دعا میکند و او خود نیز
بعمر ممدود خوشنود میشود و حال آنکه هر حال نا محمود در عمر ممدود است

و هم دیکری در این مضمون کفته

کانت قناتی لاتلین لغامز	فالانها الاصباح والامساء
ودعوت ربی بالسلامة جاهدا	لیصحنی فاذا السلامة داء

یعنی سرکشی مرا هیچ رائضی رام نمیتوانست کرد و نیزه مرا هیچ غامزی
نرم نمیتوانست نمود ولی روزکار مرا رام و نیزه ام نرم ساخت از
خدای سبحانه بجدّی تمام خواستار تندرستی شدم ناکاه دیدم تندرستی
خود دردی بوده آورده اند که ابو الحجاج مغربی که در فنون ادب
و شئون حکمت مهارت لائق داشت و عنقریب از موطن خویش شبابا
وارد شده بود در حلب بحضرت قاضی ابن شداد در آمد بمکه لاغری پیکر
قاضی و نزاری اندام او بدیدند و شعر انشاد نمود

لو یعلم الناس ما فی ان تعیش لهم	بکوا لانک من ثوب الصبی عاری
و لو اطاقوا انتقاصا من حیاتهم	لما فدوك بشیئ غیر اعمار

یعنی اکر مردم آنچه را که از درازی زندکانی بر تو رسیده دانستندی
هر آینه بکریستندی چه تو از کسوت عهد کودکی یکباره برهنه مانده
و اکر ایشان کاستن روزکار خود را طاقت آوردندی هر آینه
عمرهای خویش فدای تو نمودندی راوی کوید ابن شداد را این انشاد

بس

بس خوش افتاد و بر پیری خود رقت نمود و ابو الحجاج را بقرائت اشعارها
بستود و از ملح نوادر حکایت حب بلادر است که قاضی ابو المحاسن
ابن شداد خود دیده و قاضی ابن خلکان بیکواسطه از وی شنیده
در کتاب وفیات در ذیل محاضرات وا آورده که یکی از یاران من
کفت از قاضی ابن شداد شنیدم که برای حاضران خدمت خویش
قصه میکرد و میکفت زمانیکه من در دار السلام بغداد مقیم بودم و در مدرسه
نظامیه مقام داشتم چهار یا پنج تن از فقها مشتغلین با یکدیکر قرار
دادند که برای سرعت حفظ و جودت فهم از حب بلادر چیزی استعمال
نمایند پس با یکی از اطبا بغداد کرد آمدند و او را در آن باب از کیفیت
ترتیب و مقدار استعمال سؤال کردند و اتفاقا آن طبیب از آن
صنعت بسی بی نصیب بوده من حیث لا یشعر برای ایشان تقریری
کرد و مقداری معین ساخت پس آن جماعت موافق دستور الطبیب
نادان اندازه فراوان از بلادر ابتیاع نمودند و آنرا در موضعی
خارج مدرسه بیاشامیدند و در وقت دیوانه شدند و از جنون
روی بهامون نهادند از هم پراکنده کشته هر یک جانبی کرفتند
مدتی شد و کس را معلوم نکشت که بر ایشان چه کذشت تا آنکه پس از مدتی
یکی از ایشان را که قامتی دراز داشت دیدیم وارد مدرسه شد
و هو عریان لیس علیه شیئ یستر عورته و علی راسه
بقیار کبیر له عذبة طویلة خارجة عن العاده و قد
القاها وراءه فوصلت الی کعبه و هو ساکت ساکن
علیه السکینة و الوقار لا یتکلم و لا یعبث

یعنی بر حالی که سراپا برهنه بود و عورتش مینمود بقیاری بزرگ بر سر
عمامه بر سر نهاده و گوشه بسی دراز از آن تحت حنک فروهشته و بر دنبال
سر انداخته و آن از درازی با کعب پای وی بازی میکرد و خود همی خاموش
بود و آرام تمام داشت و نرم نرم باوقار بسیار حرکت مینمود نه حرفی
میزد و نه لغوی میکرد فقیهان چون او را بدیدند جمله فرار گرفتند و حال
او و یارانش باز پرسیدند گفت کنا قد اجتمعنا و شربنا حب البلادر
فاما اصحابی فانهم جنوا وما سلم منهم الا انا وحدی
یعنی ما در جائی جمع شدیم و حب بلادر نوشیدیم اما یاران من جمله
دیوانه شدند و از ایشان کس بسلامت نگذشت مگر من یکنفر
الغرض آمد اظهار عقلی انبوه و وقاری چون کوه مینمود و حاضران
بعیان بروی میخندیدند و او هیچ فهم نمیکرد و عقیدتی سخت ثابت
بر آن داشت که خود از آنچه بدیگران رسیده سالم است همانا
نظام الدین ابو الحسن علی بن محمد قیسی را که با بن خروف معروف میباشد
بحضرت قاضی ابن شداد مکتوبی فصیح با اسلوبی ملیح در نفح الطیب
و تاریخ وفیات و غیرهما بنظر رسیده است ایراد آنرا بر ترجمت ابن
خروف باز گذاریم که اخبار ابن شداد از این بیش بطول انجامد ابن
خلکان میگوید وکان القاضی ابو المحاسن سلک طریق البغادده
فی ترتیبهم واوضاعهم حتی انه کان یلبس ملبوسهم والرؤساء
یترددون الیه وکانوا ینزلون عن دوابهم علی قدر اقدارهم
لکل واحد منهم مکان معین لا یتعداه یعنی قاضی ابن
شداد بر آئین مردم بغداد میرفت رسم و روش خویش مثل آنگروه میکرد

حتی لباس ایشان می پوشید و زی ایشان می پسندید در اوایل عهد ملک
عزیز که بفر و ریاست از عالمی تمیز داشت رؤسا ملک و ارکان بلد
پیوسته طریق ورود و صدور در کاهش در مینوشتند و برای هر کدام
در آستان وی مقامی معلوم که در آنجا پیاده میشد و از آنجا نمیتوانست
گذشت بالجمله قاضی ابن شداد همی نفاذ حکم و مضا امر میگذرانید
تا آنگه در آغاز سال ششصد و بیست و نه یا انجام سال ششصد و بیست و
هشت از جهت آوردن دختر ملک کامل پسر ملک عادل برای ملک عزیز
متوجه دیار مصریه شد و در زمستان آنسال منکوحه ملک عزیز وارد
حلب نمود و در آنوقت قفل منع از زبان ملک عزیز و غل حجر از دست
وی برداشته بودند هر حکم خود میراند و هر تصرف خود مینمود طواشی
او چرک ارباب حواشی نیز برون شده بود و جمعی از جوانان ناآزموده
و معاشران نامحمود بروی استیلا داشتند پس قاضی وی که بدان راضی
باشد ندید و بناچار چون طواشی از کار بکناری رفت و ملازم خانه
خویش گشت و تا انقضای عمر و حلول اجل از کنج سرای انزوا برنیامد
و با خود برشان حکومت و شغل قضا باقی و تمام اقطاع و رسومش
جاری بود غایة ما فی الباب آنکه در امور دولتی از وی نامی مذکور
میگشت و نه کلامی کما کان مشهور پس همه روزه ما بین صلوتین باب
سرای خویش برای استماع حدیث مفتوح میداشت و در اواخر عهد
حیات بعلت کثرت سن آثار خرافت از وی آشکار شده بود بحدی
که هر گاه کسی نزد وی میآمد نمیشناخت و چون میرفت نام او میپرسید
باز درست نمی فهمید که او که بود و چه نام داشت مدتها مدید بر اینجا

بگذرانید پس ایامی چند بیمار شد و در روز چهارشنبه چهاردهم صفر سال ششصد و سی و دو بشهر حلب وفات یافت و در آن تربت که برای خود انشا کرده بود بخاک رفت و چون وارثی نداشت سرای وی بر حسب وصیتش خانقاه صوفیه شد راوی انخبر قاضی ابن خلکان میگوید که من خود بصلوة و دفن وی حاضر شدم و جمله آنچه را که گذشت دیدار نمودم فقها و قرا مدتی ملازم مزار وی بودند و بر سر تربتش تلاوت قرآن مینمودند و او خود بعهد حیات در پیشروی هر یک از شباک طرفین مرقدش قرا داده بود که هفت قاری بنشینند و برای آن قرآن بخوانند مکنون ضمیرش آن بود که هر شب در سر مزارش یکدوره کلام الله ختم شود پس هر یک از آنچهارده قاری هر شب بعد از نماز عشا نصف سبعی از فرقان مجید قرائت مینمود در سال ششصد و سی و پنج که از حلب برآمدم و بطرف دیار مصریه روانه شدم این امور بدین اوضاع جاری بود ولی بعد از ان تاریخ شنیدم جمله برهم خورده و بالتمام انهدام یافته نه از موقوفات آن قرآن کس نشان میدهد و نه خود از ابن شداد کس یاد میآورد

چند تصنیف که از آن فقیه فاضل و محدث کامل در خزانه دهر مخلد مانده بدین اسامی است کتاب ملجأ الحکام عند التباس الاحکام و این تصنیف را در دو مجلد پرداخته و مخصوص است باحکام قضا، کتاب دلائل الاحکام در احادیثی را که فروع فقهیه و احکام الهیه از آنها استنباط میشوند جمع نموده است و آن دو مجلد است کتاب الموجز الباهره در فقه نوشته کتاب سیره صلاح الدین ابن ایوب که از مشاهیر تواریخ و معتبرات سیر میباشد صاحب وفیات الاعیان کثیرا از آنکتاب نقل مینماید

ابن هبیره ابو المظفر عون الدین یحیی بن هبیرة بن محمد بن هبیره

باقی نسب وی بنا بر صریح قول قاضی احمد بن خلکان و عماد اصفهانی که جماعتی از نسابین مانند ابن دبیثی در تاریخ خود و ابن فارسی در کتاب الوزرا و غیرهما فی غیرهما تصحیح نموده اند بدین ترتیب است هبیرة بن سعد بن حسین بن احمد بن حسن بن جهم بن عمرو بن هبیرة بن علوان بن الحوفزان و هو حرث بن شریک بن عمرو بن قیس بن شرحبیل بن مرة بن همام بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل و تقیه نسب نیز محفوظ و مضبوط است و محتاج بذکر نیست گویند پس از چندی از زمان وزارت ابن هبیره نسب وی بدینگونه تصحیح و تخریج نموده اند که شعرا آنعصر در مدایح وی ذکر کرده اند قاضی شمس الدین بن خلکان گوید ابو الخطاب بن دحیه را در کتاب نبراس فی تاریخ خلفاء بنی العباس در اینمقام زلت و خطائی دست داده همانا از مثل ابن دحیه فعلی چنین خطائی زیاده عجب است و آنخطا این است که از لفظ هبیره در نسب وزیر اشتباه نموده چنان دانسته که هبیره جد وزیر هبیره فزاری بوده و از آن روی در ذیل حالات مقتفی لامر الله نسب وزیر را که به هبیره رساند فضائلی چند برای او اثبات کند از الجمله آنکه عمرو بن هبیره در دولت بنی امیه امیر عراقین بوده و حال اینکه آن هبیره که ولایت عراقین داشته از بنی فزاره است و هبیره جد وزیر چنانکه بیان سلسله نسبش نموده شد از بنی شیبان است بالجمله ابن هبیره وزیری خبیر و دبیری بصیر بود دست وزارت بوجودش زیب و زینت داشت

و ملک وملت از جود وتدبیرش رونق وطراوت یافت بفتوت ومروت
وسخاوت وشهامت وکیاست وکفایت جماعتی از اهل سیر وزیرا
از دیگر وزرای بنی العباس رتبه تقدم دهند چنانکه از مستنجد نقل است
که بعد از زمان وزیر میگفت آل عباس را هرگز مانند یحیی بن هبیره وزیری
نبوده بهمه خصال نیک وفضایل پسندیده آراسته بود در دولت
مقتفی لامر الله ومستنجد بمنصب وزارت سرافراز وبا اقتدار زیست
در سال چهارصد ونود وهفت هجری در قریه بنی اوقر که از اعمال
دجیل است واورا دور عرمانیا میگفتند ولادت یافت
ویاقوت حموی گوید که آنقریه تا کنون بدور وزیر ابن هبیره معروف است
ابنیه وجامع ومناره در آنجا بنا کرده مشایخ وصاحبان ثروت
آن از بنی اوقر باشند واز آثار وزیر در آنجا بسیار است مقدار
پنج فرسخ مسافت دور ابن هبیره است تا بغداد بروایت ابن خلکان
پدر وی از اجناد آنقریه بود وبنا بر روایت دیگری زراعت کار بود
بهرجهة وی در اوان صباوت بکسب خط وتحصیل علوم مایل گشت
چون پدر از میل پسر مطلع شد بمعاونت ومرافقتش همت گماشت
اورا بمجلس فضلا وعلما برده ابن هبیره خود بمیل طبع وصرافت خاطر
با اهل ادب در آمیخته مصاحبت ومجالست ایشانرا غنیمت میشمرد
هنوز مراحل صباوت وکودکی بپایان نبرده بود که مراحل زندگانی
پدرش قطع شده واز دنیا درگذشت گوهر نهادش یکجا ویرا بجانب
تحصیل علوم بکشید تمامت قیود از هم بگسست با تمام همت برشته علم
پیوست قرآنرا با تمامت قرارات وروایات از بدایت الی نهایت [illegible]

ختم نمود علوم ادبیه را از ابو منصور جوالیقی اخذ کرده علم فقه را از ابو الحسن
محمد بن محمد فرا قرائت نمود فن وعظ وخطابت را از شیخ ابو عبد الله
محمد بن یحیی بن علی بن مسلم بن موسی بن عمران زبیدی واعظ بیاموخت
احادیث نبویه ونوامیس الهیه را از ابو عثمان اسمعیل بن محمد بن قیله
اصفهانی وابو القاسم هبة الله بن محمد بن حسین کاتب فرا گرفت
واز خلیفه مقتفی لامر الله وغیر او الصنار روایات آورده در زمانی
قلیل در جمیع این علوم علم گشت وبر امثال واقران فائق آمد پس
توسن فهم وقاد در میدان اطلاع ایام عرب واحوال ناس تاختن
آورد گوی مسابقت از انفنون بر بود ملازم کتاب شد وحفظ الفاظ
لغا کرده در صناعت انشا غوطه در شد مخزن سینه از اقتنا کمالات
مالامال نمود وانگاه بر عرشه افادت وکرسی افاضت ارتقا جست
جماعتی از افاضل علما از تدریس وتعلیمش مستفید شدند مانند ابو الفرج
ابن جوزی وابن خشاب ودیگران گویند چون وی کسب هنر از سیم
وزر بهتر میدانست واقتنا کمال از اکتساب مال خوشتر میدید لشکر
فقر وعسکر پریشانی آوردند دام معیشت وزندگی زیاده پریشان
وتنگدست شد باآنکه کالای هنر وسرمایه علم را مشتری نمیدید
از اسواق علم تجاوز روا نمیداشت در بازار دانش ثابت قدم
بود قاضی احمد بن خلکان گوید وقتی در ملک دمشق تاریخ مرآت
الزمان شیخ شمس الدین یوسف بن قزاغلی عبد الله سبط ابو الفرج
بن جوزی را در چهل مجلد دیدم که تمام آنرا شیخ شمس الدین بخط خود
نگاشته بود وی در آنکتاب از مشایخ بغداد نقل نموده که عون الدین

ابن هبیره حکایت کرده وقتی از ضیق معیشت و بی چیزی قادر بر تحصیل
طعام نبودم چند روزی بدینمنوال مرا گذشت که قوتی بدست نیاوردم
قوت از پایم رفت بنیاد قناعتم سست و بنای توکلم ویران شده
طلب روزی و تحصیل معاشم را مصمم شدم در اثنا آنحال یکی از کسان
من مرا اشارت کرد که بنزد قبر معروف کرخی برو و از خدا مسئلت
نمای تا این تنگی و پریشانی بجمعیت و فراخی مبدل سازد چه در آن مکان
شریف تر دعا بهدف اجابت رسد ناچار بنزد قبر معروف شدم
و در آن روضهٔ شریف رکعاتی چند نماز بگذاردم و حاجات خویش
از قاضی الحاجات طلب داشتم و از روح آن پیر استمداد کردم پس
از آن خاک پاک بیرون شده عزمیت بغداد نمودم چون از محله قطفا
گذشتم مسجدی مهجور دیدم در آنمسجد درآمدم که تا دو رکعت نماز
بجای آرم ناگاه مریضی دیدم بر بوریائی خفته بالای سروی
بر زمین بنشستم گفتم آیا بچه مایلی گفت مرا بخوردن به زیاده رغبت است
پس بنزد بقالی که تره بآنجا دکه داشت رفتم شلوار خود بنزد او
در عوض دو به و یک سیب رهن نمودم آنهارا گرفته بنزد مریض
بر زمین نهادم وی از یک به قدری بخورد آنگاه با من گفت
بخیز و در مسجد بربند من بگفتهٔ وی رفتار کردم وی از بالای حصیر کناره
گرفته دور شد گفت این مکان حفر نمای موضعی که نموده بود
حفر دادم یکبار کوزهٔ نمایان شد گفت این کوزه برگیر و از آن
تو باشد که تو سزاوارتر از همه کس باشی گفتم ایرد آیا تورا وارثی
هست گفت نی مرا برادری بود که دیری است ملاقاتش ننمودم

دژ

وقتی شنیدم که از دنیا درگذشته و من خود از مردم رصافه باشم
در اثنای آنکه با من حدیث میکرد حیات عاریت بدرود نمود
پس من بشرایط تغسیل و تکفین و دفنش قیام کردم بعد از فراغت
از دفن کوزه برگرفتم مقدار پانصد دینار زر مسکوک در آن یافتم
راه دجله گرفتم تا از آن عبور کنم ملاحی دیدم در کشتی کهنه نشسته و
لباس مندرسی پوشیده و همی بجانب من اشارت میکرد و میگفت
مَتی مَتی من در کشتی وی درآمدم بدقت در شمایل وی نظر انداختم
او را بدان مرد متوفی از همه کس شبیهتر یافتم گفتم از مردم کدام سرزمینی
گفت از اهل رصافه و چند دختر دارم و مردی درویش باشم
گفتم آیا کسی از اقربا و عشایر داری گفت نی برادری داشتم که هیچ
ندانم خدا با او چه معاملت کرده گفتم اینک دامان خود بهن نمای
و این وجه بگیر دامان بگشود تمامت آنمبلغ بدامانش ریختم وی
از مشاهدت آنمقدار وجه مبهوت بماند پس تمامت قصه بوی
باز نمودم آنمرد از در التماس هرچند زبان با لحاح بگشود که
نصف آنمبلغ قبول کنم گفتم سوگند با خدای که اگر بقدر حبه از این
مال اخذ نمایم از دجله درآمدم و بسوی دار الخلافه شتافتم شرح
از پریشانی حال بموقف خلافت عرضه داشتم جواب غرض مقرون
یافت که از مشرفین مخزن باشم از آن پس همی در ترقی
بودم تا بر مسند وزارت مستقر شدم گویند وی نخست در
یکی از اقرحهٔ بغداد مشرف شد پس از آن بر اقامات مخزنیه بعد
از چندی بر مخزن مشرف گشت طولی نکشید که در سال پانصد و

چهل و دو کتابت دیوان زمام در عهده کفایت وی مفوض شد و از آن
شغل بمنصب جلیل وزارت مستولی گشت سبب اسباب وزارت وی
یکی آن بود چون مسعود بلالی که مردی خصی و خواجه و یکی از بزرگان
دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی و بنیابت سلطان
شحنگی بغداد مامور بود طریق ادب از دست بداد و از عادت مستمره تجاوز
کرد در حضرت خلافت سوء ادب آشکار نمود و مفسدین کسانش دست
تعدی دراز داشتند خلیفه از سوء معاشرت و شرارت حالت مسعود
زیاده در خشم و غضب شده قوام الدین ابو القاسم علی بن صدقه که
در آن اوان بمنصب وزارت خلیفه استقرار داشت چاره آن کار را
چندین کتابت از دفتر خلافت بسوی سلطان مسعود بنگاشت ابدا
جوابی و پیامی از طرف سلطان مراجعت نکرد زمانی که کتابت دیوان
زمام بعهده کفایت عون الدین ابن هبیره مفوض گشت با خلیفه در
باب مکاتبت سلطان مسعود میان نهاد که اگر رای خلیفه اقتضا
کند چیزی از دیوان زمام بوی رقم شود و از رفتار ناپسند مسعود
اطلاع دهیم خلیفه
گفت علی بن صدقه وزیر از این پیش کرارا در این باب بسلطان
نوشته جوابی از آن صوب نیامده است ابن هبیره گفت اینک من
کتابتی نگارش دهم که وی لابد از جواب آن امتناع نکند خلیفه اجازت
بخشید وی رساله طویلی از انشای خود بنگاشت بعد از طی دعا
مشعر بر آنکه ای سلطان بخاطر آور طریقه اسلاف خود را با خلفا
که چگونه با ایشان معاملت و سلوک مینمودند و بچه اندازه در حسن

اطاعت

اطاعت و تادب ایشان میکوشیدند و در دفع اعادی ایشان بچه
مقدار اهتمام میورزیدند و در ضمن آن نامه از مسعود بلالی زیاده
شکایت کرد و این مطلب را مندرج ساخت که خلیفه چندین بار
در این باب کتبا نوشته و جوابی نیامده پس آن نامه مصحوب بریدی تندگام
نزد سلطان فرستاد روزی چند نگذشت که جواب سلطان
برسید و در آن کتابت زیاده اعتذار جسته بود و بر مسعود بلالی انکار
مقتفی را از آن حسن تدبیر و لطف اشارت زیاده سرور و بشارت
روی داد عون الدین را در قلب مقتفی مکانتی پدید آمده کفایتش
در قلب وی جای گرفت چندانکه بر مسند وزارتش متمکن ساخت
و از جمله وقایعی که باعث وزارت وی شده آن بود که در سال پانصد و
چهل و سه هجری بواسطه منافرت و وحشتی که در میانه سلطان مسعود
و جماعتی از اکابر امرا مانند امیر بقش صاحب جبل و ایلدگز صاحب
گنجه و قیصر و جمعی دیگر بود تمامت این امرا با استعداد تمام عزیمت
عراق نموده چون بملک حلوان در آمدند مردم بغداد و بلاد عراق
متوحش شدند اسعار ایشان ترقی کرده مقتفی لامرالله بمرمت و اصلاح
بارو فرمان داد و عبادی را عطرا برسالت و سفارت بجانب ایشان
روانه نمود اعتنائی نکردند در ربیع الآخر آن سال ببغداد رسیده
جانب شرقی را مضرب خیام نمودند مسعود بلالی از ترس بتکریت
گریخت خلیفه لشکر فراهم آورده آتش جنگ در میان مردم بغداد
و عسکر امرا شعله ور گشت چندین بار مقاتلت کردند در یکی از
ایام امرای عجم از در غدر و مکر بهزیمت رفتند مردم بغداد قوی دل شدند

بر اثر ایشان بتاختند چون لختی از بغداد دور شدند سپاه عجم برگشته
بر ایشان حمله آوردند شمشیر در میان بغدادیان نهاده بر صغیر
و کبیر ایشان ابقا نکردند عز الدین بن اثیر جزری گوید بدانگونه قتل در
بغداد اتفاق افتاد که هرگز آنگونه خونریزی تا آن زمان در آن ملک
واقع نشده بود و خلقی کثیر اسیر نمودند از کثرت قتلی کسانی که
شناخته شد مردم بغداد دفن کردند باقی را بهمانحال در صحرا واگذاشته
پس لشکر امرا بصوب غربی تاختن بردند و در اطراف محله متفرق
شده دست بقطع اشجار و نهب اموال باز داشتند زنان و کودکان
بسیار اسیر کردند القصه از آن حملات بنیان خلافت متزلزل
گشت کار بر خلیفه سخت شد ابن صدقه وزیر هر قدر در تدبیر میکوشید
بر خلاف تدبیر بوده مفید نیفتاد در آنوقت ابن هبیره کفایت
شر ایشان را از خلیفه استیذان نموده از حسن تدبیر خود باندک
زمانی شر ایشان کفایت کرد پس از روزی چند قوت و استعداد
یافته حکم داد عسکر امرا را غارت نمودند پس همی تدابیر وی
با تقدیرات الهی موافق می افتاد و از آن روی ابن صدقه را از
اعتبار در کاهش و ابن هبیره را مراتب اقتدار در فزایش بود تا آنکه
بمنصب جلیل صدارت و وزارت برقرار شد گویند چون کفایت
آن مهم با حسن الوجه بانجام رسانید خلیفه ابن هبیره را مأمور نمود که
در دست فلان امیری از امرای خود آنچه نگاشته ام مطالعت کن
ابن هبیره بر حسب فرموده عمل نمود مکشوف افتاد که همانا مقصود
از آن مطالعت بشارت وزارت و اشارت صدارت بود

پس

پس وی با کمال سرور و فرح با جماعتی از کسان خود بجانب دار الخلافه
برنشست برحالیکه مردم یکدیگر را بوزارت وی خبر میدادند چون ابن
هبیره بدرب غرفه برسید اذن دخول خواست بار یافت خلیفه اکرام وی را
در میمنه عمارت معتضدی نشست ابن هبیره سلام داده زمین بوسید پس از
خود بمیان آورده از رموز وزارت با وی سخن میکرد قرب ساعتی همی این
گفتگو بود و کسی را بر آن اسرار وقوف نیامد پس بیرون شده خلعت و تشریف
فاخر برای وی آماده کرده بودند و این واقعه در چهارشنبه چهارم ربیع الآخر
از سال پانصد و چهل و چهار هجری اتفاق افتاد برحالیکه قمر را با زحل
نظر تربیع بود بهر جهت بعضی از خواص بعرض رسانیدند که لبس تشریف را
تأخیر و عقب اندازد تا نحوسات این تربیعات متوالیه زایل گردد و زیاده
در اینباب الحاح نمودند وی در جواب گفت آیا کدام سعادت بالاتر از
تشریف وزارت خلیفه باشد ذو البلاغتین عماد الدین کاتب اصفهانی
در کتاب خریدة القصر و جریدة العصر گوید پس ابن هبیره روز چهارشنبه را
مبارک و میمون میشمرد و میگفت این منجمین در تربیعات نظر میکنند با آنکه من
خود در روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر از سال پانصد و چهل و چهار
بر مسند وزارت برقرار شدم بالجمله وی در همان زمان بر عادت وزراء
بیرون آمد و تشریف بپوشید ثانیاً بار خواسته زمین بوسید و لب جای
خلیفه باز داشت مقتفی از آن حسن ثنا تعجب نمود پس این دو بیت
انشاد کرد

سَأَشْكُرُ عَمْرًا مَا تَرَاخَتْ مَنِيَّتِي ... أَيَادِيَ لَمْ تُمْنَنْ وَإِنْ هِيَ جَلَّتِ
رَأَى خَلَّتِي مِنْ حَيْثُ يَخْفَى مَكَانُهَا ... فَكَانَتْ بِمَرْأًى مِنْهُ حَتَّى تَجَلَّتِ

یعنی عمرو بن عثمان را شکر گذارم که آرزوی من نزد وی دیدم با آنکه عطیه و نعم وی
هر یک جلیل بود منتی بر من نگذاشت دولتخواهی و صدق ارادتم در
پرده خفا و حجاب بدید پس همه آن خدمات و حسن طویتم در مرای وی
بود تا آنکه آنها را آشکار ساخت و پاداش بزرگ موهبت داشت
پس از خدمت خلیفه جهت انصراف یافته اسب نجیب ادهم خوش نشانی که
دو دست و پیشانی و پایش سفید بود نزد وی بکشیدند اسباب طلا
وادوات مرصع و ساخته جواهر بر آن آراسته بودند بدانگونه که برای
تشریف وزرا معهود بود در نشسته طبالان از جلو طبل میکوفتند بر اثر ایشان
ارباب مناصب و اصحاب دواب و امرای حضرت و اعیان دولت و خدام
خلافت و حجاب سلطنت مشی مینمودند بعد از ایشان جماعتی مسند وزارت
حمل داده از تعاقب ایشان ابن هبیره خود سواره و جمعی از خواص در رکابش
میخرامیدند با اینهمه شکوه و جلالت بدیوانخانه درآمد بر مصطبه وزارت
و صدر مجلس و دست محفل قرار گرفت شیخ سدید الدوله ابو عبدالله محمد بن
عبدالکریم انباری با اسلوبی بدیع و طرزی نیکو و سجعی ملیح و صوتی فصیح
و انشائی بلیغ عهدنامه وی قرائت کرد پس قاریان آیات مناسب
و شعرا ابیات موافق برخواندند و هر یک صلات و جوائز یافتند لقب
وزیر که جلال الدین بود بعون الدین تبدیل شد بعد از شرایط تحیت
و تهنیت وزیر بفکر انجام مهام انام افتاد مساعی جمیله بجای آورد
پوشیده نماند آن دو بیت که وزیر در مقام شکرگذاری خلیفه تمثل
کرد بنا بر روایت صاحب معاهد التنصیص از عبدالله بن زبیر است
بفتح زاء منقوطه و کسر باء موحده که وی در مدح عمرو بن عثمان بن عفان گفته

دبر

وسبب آنرا ابوغسان روایت نموده که گفت شنیدم اول کسی که بهیئت
بیع چیزی از دیگری گرفت عمرو بن عثمان است وقتی عبدالله بن زبیر
اسدی بروی درآمده عمرو لباس عبدالله را کهنه یافت محض انعام وی
وکیل خود بخواند و گفت مالی برای ما قرض نمای وکیل گفت هیهات
دیگر تجار با ما معامله نکنند و چیزی بما ندهند عمرو گفت هر قدر که
رضا دهند و میل داشته باشند با ایشان ربح قرار ده پس وکیل رفت
و هشت هزار درهم برای ده وازده هزار درهم استقراض کرده عمرو بن
عثمان تمامت آن مبلغ و بقچه از ملبوس بعبدالله عطا کرد پس وی این
ابیات در مدح عمرو بدینگونه انشا کرد

سَاَشکُرُ عَمرًا ما تراخت مَنِیَّتی — اَیادِیَ لَم تَمنُن وَاِن هِیَ جَلَّتِ
فَتًی غیرُ مَحجُوبِ الغِنیٰ عَن صَدیقِهِ — وَلا مُظهِرُ الشَّکویٰ اِذَا النَّعلُ زَلَّتِ
رَأیٰ خَلَّتِی مِن حَیثُ یَخفیٰ مَکانُها — فَکانَت قَذیٰ عَینَیهِ حَتّیٰ تَجَلَّتِ

وزیر مخاطبه خلیفه را از حسن ادب شعر ثانی ترک نمود و مصراع آخر
تغییر نداد قاضی شمس الدین بن خلکان گفته این اشعار از نتایج طبع
ابراهیم بن عباس صولی است بهر جهة گویند بعد از آنکه ابن هبیره بدان منصب
جلیل پایه قدرش بلند گشت ملقب بسید الوزرائی نیز مفتخر آمد و در مکاتبات
ویرا بدان لقب میستودند ابن هبیره کتاب را از ذکر نگارش آن لقب منع
کرد و گفت خدا تعالی در کریمه وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي
هرون بن عمران را وزیر یاد نموده و حضرت پیغمبر از مخلوق آسمان جبرئیل
و میکائیل و از مردم زمین ابابکر و عمر را وزیر خوانده چون اینجماعت
با آن عظمت باسم وزارت یاد شده باشند مرا نشاید که سید الوزرا باشم

و مردم مرا بدان لقب یاد نمایند بالجمله وی با مشاغل وزارت و انتظام مملکت و استحکام دولت و ترویج ملت از عرشه افادت و کرسی افاضت پای نکشیدی و بساتین علوم و حدائق فنون ادبا را آبیاری تحقیقات و سقایت تدقیقات پیوسته شاداب همی نمودی مجالست ارباب ادب و مصاحبت اصحاب دانش را بر تمامت امور و مشاغل مقدم داشتی هرگز بانش از تدوین کتب و تالیف صحف و بیانش از تقریر دقایق و توضیح نکات آسوده نگشتی در هر هفته روزی معین مقرر بود که فقها و ادبا ارباب حدیث و فقه و ادبیات بفیض حضور و درک صحبتش شرف اندوز میشدند و هر روز عصر ساعتی برای افادت می‌نشست از بحر خاطر و دریای فکرت همی لآلی نایاب و جواهر تابناک بر میاورد و هر کدام از حضار باندازه لیاقت و میزان معرفت خویش مستفید و مستفیض میشدند از جمله آن اعلام ابو محمد عبد الله بن خشاب بغدادیست که در فن نحو سرآمد علمای جهان و مقدم دانشمندان زمان بود و صیت علمش باطراف بلاد و نقاط امصار ساری و جاری هند و شام ابن سنجر در کتاب تجارب السلف آورده که شخصی از طلبه علم از بلاد شام شد رحال نموده دار السلام بغداد و مدرس ابن خشاب را وجهه همت ساخت طی منازل و قطع مراحل همیکرد تا بشهر بغداد بار گشوده ساز سفر برگرفت بحضر ابن خشاب درآمد تفحص حال را طالب آمده وی را مکشوف افتاد که ابن خشاب بمجلس وزیر ابن هبیره در میآید و از وی روایت میآورد زیاده تعجب نموده از در انکار به ابن خشاب پیغام فرستاد که تو خود مقتدای زمان و نادره

روزگاری بسی از بلدان بعید و قریب و ممالک دور و نزدیک برای کتابت علوم و اقتنای فنون و کسب هنر و اخذ خبر بخدمتت میشتابند چگونه شاید که مانند تو فاضلی بمجلس کاتبی رود و از وی نقل علوم کند ابن خشاب گفت من در مجلس وزیر نکات لطیف و فواید ظریفی میاندوزم که از دیگری نیاموخته باشم پس هرگاه من بدین جهة بمحضر وی درآیم مرا قدح و عاری نباشد ابو الفرج بن جوزی در کتاب منتظم گوید روزی ابن هبیره در مجلس علم نشسته علمای هر مذهب بگردش جمع و از مسائل علمیه سخن در پیوسته بود اتفاقا از مسئله سخن رفت که با احمد بن حنبل منسوب بود وزیر چون خود بطریقه حنبلیان میرفت گفت همانا اینمسئله را امام احمد بن حنبل گفته ابو محمد حافظ که فاضلی با دیانت و عالمی متورع از زمره حاضرین گفت اینمسئله از مالک است وزیر انکار نموده گفت این مخصوص احمد است و دیگری از اینباب تحقیقی نفرموده تمامت علمائی که در آنمحضر بودند با وزیر همداستان و همرای شدند ابو محمد بر اصرار بیفزود که مالک نیز بدینگونه فتوی داده پس وزیر بفرمود تا کتابی از تالیف احمد بن حنبل بخط قدیم بیاورند و در چندین نسخه دیگر نیز تصفح و تفحص نمودند چنان بود که وزیر گفته بود ابو محمد از دعوی خود باز نایستاده و بر انکارش باقی ماند وزیر گفت آیا نبینی که همگان بر صدق قول من اتفاق نموده اند و کتب نیز موافق رای من است مع ذا بر انکار خود اصرار آوری همانت الاحباد یعنی یقین تو خری ابو محمد لب از گفتن بربست از مسئله دیگر سخن در میانه پیوست تا روز باخر رسید هر یک براه منزل

خویش کرفتند چون دیکر روز بعادت معهود آنجماعت حاضر شدند
ابو محمد نیز با ایشان در آمد وزیر را چون بروی نظر افتاد کفت دیروز
از من در حق اینمرد سخنی رفت نه بر وفق صواب ومقتضای ادب کنون
از آنچه بر زبان رفت استغفار میکنم و خویشتن را بتفضیل و ترجیح این
جماعت میدانم و شیخ را اجازت دادم که امروز بمثل آن کلمه با من
خطاب کند که من دیروز با او مخاطبه کردم زیرا که من از او بهتر
نباشم واز خدا یتعالی توفیق میخواهم که مرا مجال آن دهد تا همه
خدمت علما کنم حاضران از این اعتذار وزیر بکریستند وهمکان
بر ثنا و دعای وی لب کشودند واو همی الحاح میکرد که ابو محمد جواب
لفظ کذشته بمن باز آورد ابو محمد امتناع داشت و حاضران
میکفتند خدایا زبان شیخ بدان لفظ منکر باز نکردد یوسف دمشقی
کفت ایها الوزیر اکر در عوض با و انعامی شود مناسب تر باشد
وزیر کفت انحکومت نیز بشیخ باز کذارم تا هرچه خواهد فرماید ادا
کنم ابو محمد کفت از امطار سحاب جود وزیر بستان عیشم خرم ومصالح
روز کارم منتظم است ولی مقدار یکصد دینار دین بر من است و
خواهم ذمتم از آن بری شود وزیر در حال بفرمود یکصد دینار نزد
شیخ بر زمین نهادند ابو محمد شرائط شکر کذاری ولوازم ثنا
کوئی بجای آورده وزیر را بحل کرد آورده اند که او با کثرت
اشتغال بعلم وادب در تحصیل تعظیم دولت و قمع مخالفین ملت
انواع حیل واقسام تدابیر بجای میاورد خاصه در ضعف دولت
سلجوقیان عز الدین بن اثیر جزری در وقایع سال پانصد و

چهل و هفت از کتاب کامل التواریخ کوید در رجب اینسال سلطان مسعود
ابن محمد بن ملکشاه سلجوقی در همدان از دنیا در کذشت چون خبر ببغداد
رسید مسعود بلالی شحنهٔ بغداد که مجملی از حالت وی در این ترجمت
اشارت رفت از ترس خلیفه بجانب تکریت فرار نموده خلیفه مقتفی
لامر الله مثال داد تا خانهای کسان سلطان و خانهٔ مسعود غارت
نمودند و هر قدر از امانات ایشان نیز نزد هر کس بیافتند بدیوان
حاضر مینمودند و آنچه مسکرات که در منازل آنها میدیدند تمامت
آنها میریختند و مسکرات بسیار در خانهٔ مسعود یافتند در حالیکه کسی را
کمان نبود وی بعد از ادای فریضه حج و زیارت بیت الله شرب خمر کند
کیمکان از جانب سلطان ملکشاه سالار کرد با سپاهی انبوه بجانب
حله تاختن برده بر آنملک مستولی شد چون مسعود بلالی از آن واقعه
خبر شد با سالار اظهار اتفاق نموده راه وفاق پیمود بحله در آمد
زمانی که ایشان را با یکدیکر ملاقات افتاد سالار را کشتی زندکانی
در کرداب فنا در آمد مسعود وی را در آب انداخته غرق نمود مسعود خود
رایت استقلال بر افراشت عون الدین بن هبیره از جانب خلیفه
لشکری مظفر و عسکری منصور بدانملک کشید همینکه وزیر بحله نزدیک
شد مسعود بلالی سپاه خود را از فرات عبور داده سر راه بر وزیر بکرفت
محاربتی شدید در میان ایشان در پیوست لشکر مسعود منهزمت شدند
کردان مرد افکن سپاه وزیر ایشان را تعاقب نمودند لشکر مسعود خواستند
بحله در آمده متحصن شوند مردم حله بهمکی ممانعت کرده نکذاشتند
احدی از ایشان در آنشهر داخل آیند پس شکستی فاحش ایشان را دست داد

مسعود با قلیل سپاه خود بسوی تکریت عود نمود وزیر ملک حله بحیطهٔ
تصرف در آورد و سپاه را دو شقه کرد قسمتی بسوی کوفه و قسمتی بجانب واسط
حرکت داد آنها و ملک را نیز مالک شدند و بحسن تدبیر وزیر و ضرب شمشیر
بیدریغ مردم آنجد و دائن گشتند دیگر اهتمامی است که در محاصرهٔ بغداد
از وی بظهور پیوست و شرح اینواقعه بدین نمط است که سلطان محمد
ابن سلطان محمود در آغاز سلطنت خود رسولی نزد خلیفه فرستاد
که در بغداد و عراق بنام وی خطبه کنند خلیفه المقتفی لامر الله از اینمعنی
امتناع نموده سلطان محمد را آتش غضب شعله کشیده در ذی الحجه سنه
پانصد و پنجاه و یک باستظهار قطب الدین صاحب موصل و نایب
وی زین الدین علی کوچک صاحب اربل از شهر همدان با عسکری
بیکران بصوب بغداد نهضت داده تسخیر دار السلام را وجههٔ همت ساخت
لشکر وی مانند حلقهٔ انگشتری اطراف بغداد در آمدند بغدادیان مضطرب
شدند خلیفه بجمع عسکر فرمان داد سپاه سلطان محمد نهر قلابین و توثه
و شارع ابن رزق الله و باب المید را خراب نمودند بنهب اموال
و قطع اشجار دست بر آورده کرخیان و مردم باب البصره نیز همراه
عسکر کسب اموال مینمودند پس سلطان محمد از بالای حراقه بجانب غربی
بغداد تاختن نموده مردم آنرا غارت کرد در اثنا زین الدین نیز
با عسکر موصل و اربل بسلطان پیوستند و همی بانگ دیگر راندند
تا آنکه در نزدیکی رمله فرود آمدند وزیر ابن هبیره در قواعد ملک
داری و تحصن زیاده اهتمام کرد نخست مردم را امر بحصار نمود
سپس فرمود تا تمامت کشتیها جمع نموده در نزدیکی عمارت تاج گرد آوردند

وجسر را قطع کردند پس در منتصف شهر محرم پانصد و پنجاه و دو بحکم وزیر
منادی ندا در داد که هیچکس در جانب غربی نماند پس مردم را از آنجا
و محلات دیگر کوچانیده و تمامی اموال ایشان ال حریم دار الخلافه جمع
کردند و قصر عیسی و مربعه را بدست خود خراب نمودند و اصحاب وی
آنچه از آنجا یافتند بغنیمت بردند درب مخزن بگشود سلاح در میان
عسکر و مردم غوغائی متفرق ساخته مثال داد تا منجنیقات و عرادات
که آلتی کوچکتر از منجنیق بود و در زمان قدیم در جنگها استعمال میشد نصب
کرده آمادهٔ جنگ شدند در بیستم محرم عسکر سلطان محمد و زین الدین علی
کوچک از یکطرف سوار شده در قرب رقه صفوف بیاراستند تیر مانند
تگرگ از چلهٔ کمانها بسمت سرای خلیفه پرتاب مینمودند سپاه بغداد
خود را بقلب آن لشکر زدند نفط و غیر آن بر ایشان میانداختند در
آنروز قیامتی آشکار شد پس از آن چندین بار دیگر در میان ایشان
قتال افتاد بعد از جدال بسیار آتش حرب تخفیف و تسکین مییافت
در سوم شهر صفر حرب عادت گرفت نایرهٔ قتال و جدال در میانه
آمد و سپاه زبانه کشید لشکر بغداد مانند بازهای شکاری از بغداد
بیرون تاختند بعضی بکشتیها نشسته و برخی شناوری خود را بصفوف
لشکر سلطان رسانیده پس جسر را بر دجله کشید اکثر سپاه را از
آنجا عبور داده بسوی شرقی بغداد زین الدین بجانب غربی بود
در آنروز جنگی سخت در پیوست ابن هبیره از جانب خلیفه فرمان
داد که در تمامت بغداد منادی ندا در دهد هر کس را از این جنگ
زخمی رسد پنج دینار بروی عطا کنیم مردم عامه بیکدفعه بیرون رفته

بهر کس زخمی میرسید نزد وزیر میشد و پنج دینار اخذ مینمود اتفاقا یکی
از مردم عامه زخم کمی برداشته نزد وزیر رفت پنج دینار برای
حق خود مطالبت کرد وزیر گفت همانا این زخم زخمی نیست که در
ازای آن پنج دینار عطیت شود آنکس خود را در آتش حرب در افکند
و در دریای جدال غوطه ور گشت بیگر تبه ضربتی بر شکم وی رسید
که قدری از پیه شکمش بیرون آمد بر زمین بیفتاد آن مجروح را چون
نزد وزیر حمل دادند گفت یا مولانا الوزیر ایرضیک هذا
یعنی آیا زخم بدین منکری تو را رضا میکند وزیر از این حالت بی اختیار
بخندید و حق وی را مضاعف نمود و کسی را برای حفظ وی مقرر داشت
تا جراحت آنمرد معالجت کند بالجمله عبور و مرور قطع و امور معیشت
سخت شد در عسکرگاه سلطان جز گوشت و سبزی و فواکه چیزی
دیگر یافت نمیشد و در بغداد جز غلات چیزی بدست نمی آمد زیرا
که وزیر در عوض مرسوم سپاه غله بمیان ایشان تقسیم میکرد و ایشان
بمردم میفروختند بدانجهت اسعار غله در میان ایشان ارزان بود
مدتی بدانوضع مردم بغداد حصاری بودند تا آنکه معیشت بر ایشان
تنگ شد و در اکثر ایام حرب در میان ایشان پیوسته بود
زین الدین را فتوری دست داده از جنگ کناره نمود سلطان
چهارصد نردبان مهیا ساخته بود تا برباره برآیند حکم شد مردم
بغداد درهای شهر باز کرده گفتند شما را بدین نردبانها چه حاجت
هرگاه خواهید بشهر درآیند لشکر سلطان را ابدا قدرت بر دخول آنشهر
بالجمله همی حال بدینمنوال میگذشت تا آنکه خبر رسید که ملکشاه ایلدگز

صاحب

صاحب اران و سلطان ارسلان بن سلطان طغرل بهمدان درآمدند
و بدان بلاد استیلا یافتند سلطان محمد محض استماع این خبر بیش تر از پیشتر
در قتال جد و جهد کرد که شاید بر مقصود خویش برسد ویرا مقدور
نشد پس خائبا بجانب همدان عود نمود از خط جمال الدین احمد بن مهنا
نقل افتاده که وقتی در شهری از اقاصی بلدان مردی در هر جمعه قبل از
صعود خطیب بر منبر از جای خود برخواستی سلطان را دعا گفتی و مقتفی
لامر الله را دشنام دادی و نفرینها کردی وزیر را آن جسارت بسمع
رسید شخصی را بخواند و بفرمود که بدانشهر درآی و این شیشه پر از خطر که نوعی
از رنگ است و این ده دینار مسموم با خویش دار وقتی که بدانشهر
رسی و روز آدینه آنمرد بینی که سلطان را دعا میکند تو آمین گوی
و چون بذم خلیفه لب گشاید تو نیز با وی همداستان شو بگو همانا او مرا
درویش و بیخانمان و آواره کرده ظلمهای بسیار بر من روا داشته
پس در جمعهٔ دیگر نیز چنان کن آنگاه برخیز و بگوی بخدای سوگند خورده ام
که دهان تو پر از زر کنم چه تو مستحق مدح و مستوجب ذم را نیکو میشناسی
پس این ده دینار در دهان او کن و زود از مسجد بیرون آی و از این
خطر قدری بر روی و ریش بمال که رنگ را اسمر کند و ریش سفید را
سیاه بدینجهت تو را باز نشناسند آنگاه روی ببغداد نه آنمرد برفت
و بر حسب فرمان وزیر عمل نمود همینکه آن زرهای زهرآلود در دهان
آنمرد نهاد اثر زهر در بدن وی سرایت کرده راه خانه خویش گرفت
و از آنجا [illegible] راه آخرت در پیش و آن شخص بدانحیله سالما بصوب بغداد بازگشت
گویند برای نظام ملک بملوک اطراف نامهای کوچک بر اوراق

رقیق نوشتی و پوست پای رسول بشکافتی و آن کاغذ در زیر آن
پوست پنهان ساخته رسول را روانه داشتی گویند وقتی شخصی را
نزد خود بخواند گفت قدری نوره بر سر او نهادند که تمامت موی
سر او بریخت و پوست سرش ظاهر شد کتابتی مرموز بسوزن و کحل
بر سر او رسم و نقش کرد چنانکه بعضی بر دوش و ساعد این کار
کنند و فرمود تا آنمرد را بمقامی بداشتند تا موی سرش برآمد و آن ایام را
بشمرد و درازی موی اعتبار نمود بدانمرد گفت کنون بفلان محل
برو و میزان بلندی موی سرت با او نوشته ایم و او نیز آن میزان را
بما بنویسد گویند سبب این احتیاط آن بود که مبادا آنمرد سر تراشد
و آن کتابت بیگانه نماید خلاصه در سیرت وی کتابها پرداخته اند
در کتب سیر مسطور است که در ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و پنج
خلیفه المقتفی لامر الله وفات یافت و مستنجد بمعاونت ابن هبیره
بر مسند خلافت ممکن شد ابن هبیره را همچنان بر وزارت خود
برقرار داشت با اینکه چندین سال ابن هبیره بمنصب وزارت مقتفی
سرافراز بود مستنجد حساب ملکی از وی نخواست و میگفت بواسطه
کثرت ورع وزهد مرا در حق تو ظن خیانت نمیرود گویند وقتی مستنجد
با وزیر ابن هبیره در مصلحت ملکی و نظم دولتی مفاوضتی بمیان آورده
بر سریرت وی واقف گشته وزیر را زیاده دولتخواه یافت پس
این ابیات که دو بیت آن از ابن حیوس شاعر و دیگری از بحر
فکرت خلیفه است انشاد نمود

صفت نعمتان خصتاك وعمتا … فذكرهما حتى القيمة يذكر

وجودك والدنيا اليك فقيرة … وجودك والمعروف في الناس ينكر
ولم ادر من ينوي لك السوء يا ابا … المظفر الا كنت انت المظفر

یعنی دو نعمت صافی که مخصوص تواند ما را فیضی است عام که آنها
تا قیامت باقیست یکی وجود تو که دنیا بدان احتیاج دارد و دیگر جود
و بخشش تواست که نام معروف از میان مردم برداشته کسی اندیدم
که در حق تو نیت بدی در خاطر آرد مگر آنکه تو بر او ظفر یابی
ابن اثیر جزری در وقایع سال پانصد و پنجاه و پنج هجری آورده که
چون بعد از فوت سلطان محمد برادرش ملکشاه بن سلطان محمود
از خوزستان بجانب اصفهان عزم نموده بر آن ملک استیلا یافت
نزد خلیفه مستنجد بالله رسولی فرستاده که خطبه سلیمان شاه را در
عراق عرب قطع و بنام من خطبه نمای والا لشکری عظیم بدانصوب
برکشم و بنیاد خاک آن شامان بباد دهم بواسطه سابقه عداوتی
که وزیر ابن هبیره را با ملکشاه بود قبول آن یعنی نکرده و رای زد
که بنیان وجود ملکشاه منهدم سازد یکی از خواجه سرایان که با ملکشاه
خصومت داشت و در بغداد در ظل عاطفت مقتفی لامر الله بسر میبرد
و نامش اغلبک کوهرایینی بود نزد خود بخواند و گفت مقصد آنست
که نوعی کنی وجود ملکشاه از میان برداری تا آتش فتنه او خاموش
شود در عوض آن من تو را بمرتبه امرای عظیم الشان سازم و هر ولایت
که تو را خاطرخواه باشد بتو بازگذارم خواجه اغلبک انگشت قبول
بر دیده نهاد از بغداد بعزم بلاد عجم برنشسته در همدان کنیزکی از قاضی
آنجا بهزار دینار که عبارت از هزار مثقال شرعی طلا است بخرید

بملک اصفهان درآمد و باکنیزک گفت هرگاه ملکشاه را زهر دهی
من تورا بحریم خلیفه برم تا از خاصان حرم باشی کنیزک نیز قبول
کرد ملکشاه چون از حسن جمال ولطف گفتار و ملاحت کردار
آن کنیزک اطلاع یافت اورا از خواجه بخواست خواجه بعرض رسانید
که من بصباحت منظر و شیرینی صحبتش گرفتارم ولی چون سلطان را
دل بدو مایل شده ناچار رشته محبتش قطع کرده بسلطان بازگذارم
بهای کنیز قبول کرد کنیزک بحرم درآمد سلطان از دیدن وی
زیاده مسرور گشت اورا از سایر اهل حرم تقدم بخشید چه آن
کنیزک با وجود حسن صوری لطف معنوی داشت در فصاحت
وحاضرجوابی فتنه روزگار وآشوب جهان بود ملکشاه را بوی اعتمادی
حاصل شده طعام بوی بسپرد کنیزک زهری که اغلبک بوی سپرده
بود در کباب بکار برده بملک شاه بخورانید وکس نزد خواجه فرستاد
خدمتی که بمن مرجوع بود بانجام رسانیدم تو نیز باید بوعدهٔ
خویش وفا کنی خواجه اغلبک از شدت خوف و ترس کسان
سلطان همانشب از اصفهان بسوی بغداد تاختن آورد علی الصباح
اهل حرم ملکشاه را بر فراش مرده یافتند طبیب حاضر نمودند که از علت
مرگ سلطان آگاهی حاصل کنند وی از آثار و علایم چنان رای
زد که باید سلطان را زهر خورانیده باشند پس طبیب نزد شمله ترکمان
که مدبر امور ملکشاه بود وجمعی از امرا رفته بایشان باز نمود که سلطان
بسم از دنیا درگذشته چون نیک تفحص کردند معلوم شد که کار آن کنیزک
بوده وکنیز خود اقرار نمود که خواجه اغلبک مرا از همدان بخرید و دارو

بل

بمن داد که اگر تو این دارو بملک شاه بخورانی اورا بمن میل و محبتی حاصل
شود و من نمیدانستم که آن زهر است القصه خواجه خود را ببغداد رسانید
بخانه وزیر عون الدین بن هبیره درآمد و از قتل سلطان وی را مژده داد وزیر
برحسب وعده خود زیاده بروی عطوفت و رعایت نمود عز الدین بن اثیر
در وقایع سال پانصد و پنجاه و شش آورده در اینسال در بغداد فتنه عظیم
برخواست و باعث آن بود که عون الدین بن هبیره در ربیع الاول روزی
بعزم دیوان از سرای خویش برآمد و غلامان از پیش روی او راه باز نمودند
چون در آنوقت ایشان را اراده چنان بوده که تغییری در درب مدرسه
کمالیه برای دار خلافت دهند فقها بممانعت برخواسته در آن روز کسان
وزیر را بضرب آجر برگردانیدند اصحاب وزیر شمشیرها برهنه نموده تا کیفر
ایشان برکنار نهند وزیر منع کرده خود بجانب دیوان رفت فقها شرحی
در شکایت کسان وزیر بخلیفه نگاشتند خلیفه از کرده فقها زیاده خشمگین شد
حکم کرد ایشان را تادیب شدید کردند پس نفی ایشان فرمان داد استاد
الدار نیز بر ایشان در همانجا عقوبت کرد شیخ ابو طالب که از مدرسین
آن مدرسه بود از ترس مخفی شد بعد از آنهمه صدمات وزیر بر ایشان عطوفت
آورده فقرای ایشان را هر یک یکدینار عطا کرد و از تمامت طلاب و فقها
ترضیه نمود ایشان را بمنازل خود عود داد مدرس از خوف ایمن شده
ظاهر گشت و در همین سال عرب بنی خفاجه برای اخذ مرسوم خود
از خرما و غله باطراف کوفه در آمدند و مرسوم خود طلب داشتند امیر
حاج ارغش و قیصر شحنه حله که هر دو از غلامان مقتفی لامر الله بودند
بنی خفاجه را از اخذ مرسوم منع کردند و اعلان دادند که کسی بایشان

چیزی نده بنی خفاجه لابد دست تعدی باز داشته سواد حله و کوفه را
تاراج نمودند بعضی از قرا را خراب کردند امیر قیصر شحنه با دویست و پنجاه
سوار شمشیرگذار و امیر ارغش با سپاه و اسلحه زیاد به بنی خفاجه روی
آوردند بنی خفاجه رو بگریز گذاشتند از آبادی به بیابان رو نهادند
سپاه کوفه و حله از روی غرور بر تعاقب ایشان همی تاختند چه شام
بتاختند بنی خفاجه کس نزد ایشان فرستادند اعتذار خواستند که
قَدْ قَنَعْنَا بِلَبَنِ الإِبِلِ وَخُبْزِ الشَّعِيرِ وَأَنْتُمْ تَمْنَعُونَا یعنی ما در معاش
دنیوی بشیر شتر و نان جو قناعت نموده ایم و شما مارا منع میکنید
پس هرچند طلب صلح کردند ارغش و قیصر آن پیغام و ضراعت را
بضعف ایشان حمل نموده بجد در مقابل ایستادند پس بسیاری از عرب
با بنی خفاجه هم داستان شدند پای شجاعت استوار نمودند قتال
در میان ایشان در پیوست عرب در وقت مصاف طایفه بجانب
خیام عسکر روان شده میان لشکر و خیام حایل گشته دست بتاراج
گشودند و پاره در مقابل لشکر حمله بردند جماعتی از لشکر امیر قیصر در آن جنگ
کشته گشت امیر ارغش را جراحات منکر رسیده بقایای لشکر بهزیمت
شدند و جمعی اسیر گشتند امیر بزجه در آمد شحنه زجه از بنی خفاجه برای او
امان خواسته ویرا بسوی بغداد روانه کرد بقیه لشکر که از آن حملات
منهزم شده بودند در صحرا و بیغولها از فرط تشنگی بمردند زنهای عرب
ظرفهای آب پر ساخته مجروحین عسکر را استقبال نموده بهر جا که از ایشان
از آنها نشانی می یافتند بر سر او گرد می آمدند چون خبر ببغداد رسید
مردم بغداد آواز بنوحه و گریه برداشتند و زیر عون الدین بن هبیره

بالشکری فراوان بعزم انتقام از بغداد برنشست بر اثر آن طایفه همی
بتاخت تا آنکه ایشان را از آبادیها بیرون کرده عطف عنان نمود
بنی خفاجه از در اعتذار و استیصال رسولی بسوی خلیفه فرستادند
و تشکی نمودند که بر ما ظلم کردند ناچار از اقامت بلاد دست کشیده
بویرانها رو نهاده ایم ایشان ما را بقتال مضطر ساختند اینک از در
ندامت خواهان عفویم خلیفه از تقصیرات ایشان درگذشت عز الدین
ابن اثیر گوید امیر تویه بن عقیلی نزد مستنجد بالله قربی عظیم و جاهی بلند
بود خلیفه بوی محبتی مفرط داشت انیس خلوت و ندیم همدم بود
بحیثیتی پایه قدرش بلند گشت که اغلب امرای دولت مهمات خود
بوی رجوع مینمودند و او بدون استصواب وزیر امور ایشان اصلاح
میکرد و ابن هبیره از وی حسد چند سخنی که خلیفه درباب تدبیر ملکی با وی
گفته بود از خلوت بدست آورده مکتوبی چند بزبان وی بحکام عجم نوشت
و آن اسرار در آنها مجات درج نمود مکاتیب را بچند نفر از عرب
داده بسوی عجم روانه کرد در اثنای راه جماعتی از ملازمان خلیفه
که برای حفظ طرق و شوارع عجم مقرر بودند ایشان را باشارت ابن هبیره
گرفته پیش خلیفه بردند بعد از تفتیش زیاد آن مکتوبات از ایشان
ظاهر شد خلیفه چون بر مسطورات آن مکاتیب که در نزد همه کس مستور
بود بنگریست بر خیانت تو یه یقین کرده در دم بحبس او اشارت فرمود
عاقبت در همان محبس از دنیا درگذشت ابن هبیره نیز جز سه ماه بعد
از فوت وی بدنیا نماند ابو الفرج بن جوزی گوید ابن هبیره
در تحصیل صواب و نفی ظلم زیاده مبالغت داشت بحدیکه هرگز لبس

حریر میکرد هم او از وزیر حکایت نموده که گفت وقتی بدفع بعضی از عصات بسوی حله رفته بودم چون از آنسفر باز گردیدم بر خلیفه مقتفی لامر الله درآمده سلام نمودم بحجره اشارت فرمود و فرمود در آن حجره درآی داخل شدم بیکبار خادمی از پیش درآمد و فراشی بر اثر وی که خلعتی از حریر بدست داشت و گفتند ایها الوزیر این تشریف را خلیفه برای قامت وزیر روانه داشته گفتم بخدا سوگند که این خلعت در نپوشم خادم از نزد من بیرون شده مقتفی را خبر داد می شنیدم آواز خلیفه را که میگفت قسم بخدا من گفتم وی این لباس بپوشد گویند هر سال صد هزار دینار وجه باسم مخارج وی مقرر بود از کرامت طبع و گشادگی دست چون سال بآخر رسیدی از آن مبلغ دیناری در خانه وی باقی نمیماند اغلب بصرف علما و ادبا و شعرا و نیازمندان رسیدی وزیر خود در فهم اشعار و نظم ابیات یدی طولی و طبعی توانا داشت توسن طبع و نجیب خاطرش در آن میدان بسی رام بوده گاه موافقت مقام و مناسبت زمان از بحر طبع اشعار جزل برشته نظم برکشیدی در تهنیت خلیفه در یکی از اعیاد این دو بیت نغز انشاد نمود

بك العيد يزهى بل بك الدهر يفخر — وانت الذي من كل ما قيل اكثر
قدمت للاماني مثل ما انت حيث قد — بلغت الى ما لم يكن عنه مظهر

یعنی عید سعید بجمال تو بدرخشد بلکه روزگار بوجود تو مفاخرت کند ایها الخلیفه هر قدر در مناقب و مفاخرت گفته آید از آن بیشتری پس همی در دنیا بمان تا بدان آرزوها برسی که هیچ وهم دور بین از آن نشانی نیابد چنانکه سابق بر این بر هرچه مایل بودی برسیدی

وهم از اشعار اوست که در تحصیل معاش و معاد و تعلیم حسن معاشرت و آداب قواعدی خوب و قوانینی مرغوب است

تمسك بتقوى الله فالمرء لا يبقى — وكل امرئ ما قدمت يداه يلقى
ولا تظلمن الناس ما في يديهم — ولا تذكرن افكا ولا تحدثن خلقا
ولا تقربن فعل الحرام فانما — لذاذته تفنى وانت به تشقى
وعاشر اذا عاشرت ذا الدين تنتفع — بدنياه واحذر معاشرة الحمقى
وداد على الاطلاق كلا ولا تكن — اخا عجل في الدهر واستعمل الرفقا
وخالف حظوظ النفس فيما ترومه — الاماني ولا تستغرق لها الصدقا
تعود بها الخير جمعا فكلما — تعوده الانسان صار له خلقا

یعنی برشته تقوی دست خویش فرا بر که هیچ مردی در روزگار باقی نماند و در روز بازپسین هر کس بعمل خویش ملاقات کند در اموال مردم ظلم و ستم روا مدار و کسی را بفجور نسبت مکن و با کسی از در بخل و طریق حسد در میا محرمات را نزدیکی منما چرا که لذتهای آن فانی شوند و تو بشقاوت آنها گرفتار آئی چون خواهی معاشرت کنی با صاحبان دین معاشر شو که از آداب و عادات ایشان منتفع شوی از مردم سفیه و مردمان احمق کناره گیر با تمامت اقسام مردم مدارا کن و در امورات موافقت پیشه نمای و مردی عجول مباش مخالفت کن حظوظ نفس را در آنچه قصد و آرزو دارد البته بهیچ وقت صدق و راستی از آن طلب مدار پس نفس خود را با فعال نیکو عادت و مواظبت ده که هرچه را انسان بدان عادی شود رفته رفته طبعی او گردد و این بیت نیز از بحر فکرت و نتیجه طبع آن دستور معظم است

اذا قلّ مال المرء قلّ صدیقه ‌‌ ‌ ‌ وقبّح منه کل ما کان یجمل

یعنی گاهی که مال مرد کم شود صدیق وی نیز کمیاب گردد آنچه را
که مردم از وی پسندیده میدانستند قبیح بشمار آرند گویند وزیر
روزی در موکب مستنجد خلیفه سواره در رکاب خلیفه بود و همراه باران
میبارید چون بشهر بغداد درآمدند باران باز ایستاد وزیر بدین ابیات
که از ابو الحسن مرادی مداح نصر بن احمد است تمثل کرد

اشهد ان الامام ملک ‌ ‌ ‌ یجد مت الغیث والسحاب
رش تراب الطریق کیلا ‌ ‌ ‌ یؤذیه فی الموکب التراب
لازال تبقی له ثلاث ‌ ‌ ‌ الملک والعز والشباب

حاصل ترجمت آنکه گواهی هم که امام مستنجد بواسطه خدمت ابر وباران
سلطانیت مقتدر همانا سحاب ساکب چون فراشان دربار خلافت
راهرا آب پاشی کرده تا آنکه در موکب شریف غبار بر آینه جمال خلیفه
ننشیند همیشه چیز علی الدوام ویرا باقی بماند ملک وعزت وجوانی
انتهی) شعرای زمان و بلغای جهان در مدحت وی یاده شعر سروده
واز خوان کرامتش مواید بر بوده اند عماد کاتب از ابن مهتدی روایت
کند که گفت روزی قصایدی که در مدح وزیر سروده بودند بشمار
آوردم زیاده از دویست هزار بیت بود هر ساله از مدایح وقصاید
شعرا که در مدح وی میسرودند کتابی مجلد می شد چون وزیر از دنیا
درگذشت و کتابهای وی بفروش رسید شریف بن مهتدی این
مدایح که از مخزن کتب وزیر جمع آورده بودند بخرید بعضی از اکابر بدان
خبر یافت فرستاده آنها را بگرفت تمامت کنوز وقصاید آن گنجور شبت

عماد گوید مدایحی که من خود در حق وزیر گفته بودم در آن مجموعه بسیار بود
با جمله ما بعون الله برخی از مدایح وی با ثبت اسامی شعرا که از اصول معتبر
و مدارک معتمد بدست افتاده در این نامه مبارک بیاوریم یکی از ایشان
ابو الفوارس سعد بن محمد معروف بحیص بیص است که امیر نظم و دبیر
نثر بوده قصایدی که بسلاست وجزالت لفظ ورقت معنی وحسن اسلوب
وطرز مرغوب چون لآلی ناسفته بود در مدیح وزیر سفته ما از خوف
اطالت از تمامت آن قصائد بدین ابیات که مسبوق بحکایتی است اکتفا
کنیم قاضی شمس الدین خلکان گوید که در دار السلام بغداد که مقر خلافت
بود در شهر رمضان رسم مقرر و عادت مستمر چنان بود که اعیان دولت
بر خوان خلافت نزد وزیر فراهم میآمدند و هر یک بمقدار شان و
مقام شوکت بمکانی مقرر می نشستند حیص بیص نیز از آن اشخاص
بشمار میرفت که بر طبق خلافت حاضر میشدند جماعتی از ارباب مراتب
که از حلیه فضیلت و زیور دانش عاطل بودند در آنجا بر وی تقدم
گرفته بالاتر می نشستند چون حیص بیص را از غرور فضل نفسی سرکش و همتی
بلند بود از حضور المجلس در نفس خود مشقتی عظیم یافت استعفای حضور را
این ابیات با بن هبیره نوشت واعتذار جست

یا باذل المال فی عدم وفی سعة ‌ ‌ ‌ ومطعم الزاد فی صبح وفی غسق
وحاشر الناس اغنتهم فواضله ‌ ‌ ‌ الی حریذ من النعماء مندفق
فی کل بیت خوان من مکارمه ‌ ‌ ‌ یمیرهم وهو یدعوهم الی الطبق
فاض النوال فلولا خوف فتنته ‌ ‌ ‌ من بأس عذلک نادی الناس بالغرق
وکلا دخی بها صوب وکثا ‌ ‌ ‌ حتی الوغی من نجیع الخیل والعرق

صُن مَنکِبی عَن زِحامٍ اِن غَضِبتَ لَه … تمکّن الطّعن مِن عقلی وَمِن خلقی
فَاِن رَضِیتُ بِه فَالذّلُ منقصةٌ … فکم تکلّفته حملاً فلم اطق
انا المَریضُ باحداثٍ وَسَورتِها … ولیس غیر ایادی حا فظٍ رمقی
وَهَبهُ لی کعطایاک التی کثرت … فالجود بالعزّ فوق الجود بالورق
اِن اَصفِر ادمحی الشّمس مِن حزنٍ … علی علاها المرماها الی الافق

وان توهّم قومٌ انّه حمق
فربّما اشتبه التّوقیر بالحمق

یعنی ای کسیکه در زمان وسعت واوان تنگی و وقت صبح وگاه شام بذل اهل کنی واطعام زاد نمائی همی مردمانرا ببوی نعمتهای که از سحاب کرامت فرو ریخته برانگیزی و ریزه خوان نعمتت تمامت ایشانرا بی نیاز ساخته سفره نعمتت در هر خانه گسترده شده و مردم را ببوی خود بکشاند بالحال ایشانرا بجانب طبق خوان همانا دریای بخششت بقسمی فیضان نموده که اگر از منعمش نترسیدی و پاس عدلت نداشتی تمامت مردم را غرق کردی قطرات نوالت بجمیع روی زمین فرو ریخته حتی در روز جنگ علیق اسبان و غذای آتشان رسانی ایها الوزیر پشت مرا از صدمت بار ازدحام ناس سبک ساز هرگاه از حضور چنان محضر خشم آورم بر عرض و خلقم طعنهای مردم جای گیرد و اگر بدان صدمت رضا دهم تو میدانی که ذلت خود منقصتی بزرگ است چه بسیار بتکلف و مشقت حمل آن بار نمودم دیگر مرا توان قبول آن زحمت نیست بدرستیکه من بچندین مرض مبتلایم جز کراهت من از حمل

مشاق چیز دیگر حفظ رمق من ننموده مانند عطیات دیگرت بر من ببخشای و از حضور آن مجلس مرا معذور دار بسبب آنکه بخشش عزت از عطیت درهم و دینار بالاتر است همانا زردی روی شمس از اندوهی است که بالاتر از آن افلاکیت مطبق اگر کسی گمان کند استعفای حضور از در حماقت است بسا هست که وقار بسفاهت مشتبه شود قاضی شمس الدین بن خلکان وقتی بهدیه دواتی از بلور برای وزیر آورده بودند که بمرجان ترصیع شده بود و جماعتی در مجلس وزیر حاضر بودند منجمله حیص بیص وزیر روی با حاضرین داشته گفت خوب بود اگر در حق این دوات شعری گفته میشد یکی از حاضرین که مردی ضریر و نابینا بود و اسم وی انستم گفت

الین لداود الحدید کرامةً		یقدّده فی السّرد کیف یرید
ولان لک البلّور وهی حجارةٌ		ومعطفه صعب المرام شدید

یعنی برای کرامت داود آهن بکف وی نرم شد بدان نهج که خواهد در بافتن زره عمل نماید ترا بلور که سنگی است نرم گشته و برگرداندن سنگ امری بس صعب و کاری بس دشوار است حیص بیص گفت همانا صانع دوات را مدح کردی و از وصف دوات چیزی نیاوردی وزیر گفت هر کس سرزنش کند البته سرزنش کرده شود حیص بیص این دو بیت از بحر خاطر برآورده انشاد کرد

صیغت دواتک من یدیک فشبّهها		علی الانام ببلّورٍ و مرجانِ
فیوم سلمک مبیضّ بفیض ندی		ویوم حربک قانٍ بالدّم القانی

یعنی این دوات تو از دو روز تو صباغت شده و مردمان بمرجان

وبلور کان نموده اند سپیدی آن در روز صلح از فیض جود تواست ور روز جنگ از خون عدویت سرخ کون است هم اوکوید پس از چندی دو بیت اول را در کتاب الجنان تالیف قاضی رشید احمد بن زبیر غسانی یافتم که آنقاضی فاضل حکایت نموده که وقتی در مصر بر شاه امیر الجیوش درآمدم در حالتیکه دواتی از عاج دیدم که برجان محلی شده بود پس این دو بیت بدیهة برشته نظم برآوردم و مصراع سیم این است ولان لک المرجان وهو حجارة بهر حبه از مداحین وی ابله شاعراست که بچندین قصیده وی مدیحت آورده این اشعار در یکی از قصاید او است

ربع العلی بک اضحی وهو معمود … ومغنیک لسیب العرف ممود
انت الذی وفره للوفد مبتذل … مقسم بینهم والعرض موفود
انت الذی دابه فی کل معرکة … جر الرماح وذیل النقع مجرود
سواک من یجری قواله حصر … وغیر جودک یوم الجود محصود
زانت وطانت مساعیک الوری فلم … منها اساود لا بل حولهم سود
ابان بالرای والتدبیر سودده … بان کل کل وزیر غیره ذود
الله جارک کم غادرت من اسد … ثعلب لیح اضحی وهو موجود
ان جال لا فنی الاعادی صدق کرتیر … او جاد ذان الایادی منه تکریر
یا واحد العصر خذ مکحاسهر لها … یبقی لمجدک ما تبقی الاعاصیر

فی کل ما عجز للبیت معجزة … تبدو وفی کل صدر منه تصدیر

یعنی بعز جمالت سرای رفعت معمور است هرکرا بدرشتی وخشونت

بکری

بکیری شتابان بموج هلاکت وغرقاب مرک فروشود تو آنکس باشی که ثروت ومالت درمیان مردمان تقسیم شده تو ئی آنکه در معارک ومحارب عادتت بکشیدن نیزه است وکشاندن مرک فضایل انتهائی راکه جز تواند اقوال وصافین ومدح مداحین حصر تواند نمود ودرکاه بخشش جود غیر تو بشمار درآید الحق مساعی جمیلات مرفع بازار زینت وصیانت نموده از حسن تدابیرت بدست ایشان دست اوری بلکه برکرد ایشان باره محکم است سودداو بزرکی راوی بحسن تدبیر ونیکوئی ظاهر نموده غیر از تو هرکس برمسند وزارت ارتقا جسته بدروغ بوده خدا تورا مهلت دهد که چه شیران بیشه شجاعت را بزبان نیزه خونریز برخاک بکشیدی در روز هیجا چون اسب بجولان آوری از حملات متوالی بنیاد دشمنان براندازی و بکاه جود زینت دهی نعمت رای کسیکه درعصر خود بیمثل این مدیحی که در وقت نظمش بخوابی کشیده ایم درپذیر مادامیکه روزکار باقی است این مدح پاینده دارد در هر عجزی ازان معجزتی ظاهر ودر هر صدر آن تقدیر وتقدمی پیداست ابو الفتح محمد بن عبدالله سبط ابن تعاویذی بقصیده وی را مدح نموده که این دو بیت از آن قصیده است

لقد طال عهدی بالنوال واننی … نصیب الی تقبیل کف منیل
وان یدی یحیی الوزیر لکافل … بهالی وعون الدین خیر کفیل

یعنی زمانی دیر باز وعهدی دراز بعطیات وزیر نایل بودم برای که من عاشق بوسیدن آن دستی هستم که امطار نعمت از ابر کفش کشت زار آمال نیازمندان سیراب کند دو دست یحیی بن هبیره وزیر

پذیرنده و تعهد کننده نوال منت هماناکه عون الدین بهترین کفیل هاست عماد کاتب این اشعار از خط محمد بن محمد ادیب نقل نماید که در مدح وزیر سروده

اقبلت بعد خسوف البدر مجتلیا	بدرا اضا سواد الظلم الداجی
اغنی عن الشمس والبدر المنیر فما	یهدی بغیر سراج منه وهاج
تبیت نیرانه فی اللیل موقدة	تدعوا براج الی المعروف ولاجی

یعنی ایها الوزیر پس از خسوف بدر وزارت بارای روشن طالع سعد و بدر رای جهان آرایت ظلمت شب دیجور ظلم را روشنی بخشیده از شمس مضیٔ و بدر منیر روشنی رای صائبت بارا بی نیاز ساخته جز بچراغ افروخته ذهن وقادت کسی بسر منزل مقصود راه نیابد خود شبا هنگام بخواب روی شعله آتش افروخته ات برای احضار مهمان و آوردن مستمندان و پناه نیازمندان زبانه کشد و ایشان را بمعروف خویش بخواند ابو المکارم آمدی که در سلک مداحین وزیر است در یکی از قصاید خود و یرا بدین اشعار مدحیت آورده

وذی یضم الدست منه جماله	کما ضمت الحسنا حاشیتا برد
تقضی احادیثا لودی ولفعله	احادیث تروی بین غور الی نجد
حدیث کنشر الروض یجری نسیمه	علی صفحة الناد ی باذکی من الند
اذا هبطت زهر النجوم فنجمه	مقیم علی الاشراق فی مطلع السعد
قدم وابق للاسلام والملک ماشدت	مطوقة واشتاق ظام الی ورد
لک الرتبة العلیا فی الفخر اصبحت	علی الانجم الافراد کالعلم الفرد
رفعت بناها حیث لم یعلم امرؤ	بخط یراع او بخطیة ملد

یعنی ابن هبیره وزیری است که صدر وزارت بجمال وی در بهجت چنانکه دو حاشیه برد برا طراف زنان خوشکل جمع و فراهم آیند برحدیث سابقین و اخبار متقدمین خط تعطیل برکشید از افعال حمیده و اطوار پسندیده اش احادیثی است که در میان ملک غور و بلاد نجد همی روایت شود حدیث ویرا بوی خوشی است که نسیم صبحگاهی بر درختان تازه و خرم پاکیزه تر از عطر درخت رند جاری سازد چون شعاع ستارکان هابط و روی بپستی نهند اختر وی در مطلع سعادت مقیم باشد و بر تمامت عالم تابد ما دامی که قمری شوریده بر شاخ درختان بسراید و از کثرت شوق بسوی گل مانند عاشقان تشابه در جهان باقی بماند ملکت و ملت را پناه باشی ترا در مقام مفاخرت رتبتی باشد و در میان افراد نجوم مانند علم فردی چنان مبانی مفاخرت مشید نموده که کس ندانست بتازگی خط و یا بنازکی نیزه خطی این مقام ارتفاع جستی در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری ابو البرکات بغدادی که در شمار جیره خواران و مرسوم بران وزیر بوده با بیاتی که این دو شعر از آن است که و یرا مدح گفته

قل لی ما ینبغی بک النقل	ودون مسعاک فی العلا زحل
دفقا با فکارنا فقد عجزت	عن کنه ما فیک ایها الرجل

یعنی قدم جلالت بر فرق زحل نهادی و تارک رفعت بفلک اطلس سودی مرا بضاعت پیمودن آن پهن دشت و قدرت تکاپوی آن میدان از دست رفته توان وصول ندارم هما نا ایها الوزیر با این فکرهای فاتر مدارا کن که از درک کنه فضائلت بعجز درآمده اند

ابن دهان فرضی که از علمای عصر است در وقتی که اسب سواری وزیر حاضر نموده بودند که سوار شود اسب سرکشی میکرد قصیده که این ابیات از آن است انشاد کرد

جَوادٌ علتَ منهُ الجِيادَ مهابةً	فاذ عد حتى كادَ أن يتمطرا
وما الطرفُ عندك بالملوم وحجه	حقيقٌ بہ لمّا اجتلى منهُ قسورا
وماجَ لانَ البحرَ بعضُ صفاتهِ	فهاجَ ولاقى من يمينهِ ابحرا

یعنی اسبی جواد که شخصی جواد بر آن برنشست آن اسب از سطوت وی مانند رعد شیهه برداشت که گویا نزدیک است که قطرات باران فرو ریزد و نزد من آن اسب ملوم نیست و ترسیدن سزاوار است چه شیری از بیشه پردلی بر او ظاهر گشت موجی برداشت چرا که از بعضی از صفات او است و بحرکت آمده از دو دست وی دریائی ملاقات نمود در تاریخ تجارب السلف مسطور است که وزیر مردی ضعیف البصر و اعمش بود و آب چشمش پیوسته جاری یکی از شعرا حاجتی از وی بخواست وزیر گفت باشد تا ببینم شاعر گفت همانا حاجت من بعز انجاح نخواهد رسید زیرا که وی هرگز نخواهد دید ابو الفرج اسطی وی را بدین ابیات هجا گفته

هذا الوزيرُ على بلادةِ حسهِ	ضعفت قوى افهامهِ عن وصفه
ثمَّ الرياسة لا يليق بانفه	فكذا الوزارة لا تليق بعطفه
لو كان محمودَ الفعالِ موفقًا	في رأيه ومؤيدًا في وصفه

	كانت يبوسةُ كفه في عينه فكذا رطوبةُ عينه في كفه	

یعنی بواسطهٔ سستی حس بصر این وزیر قواهای ادراک ما از وصفش ضعیف شده بوی ریاست سزاوار بینی او نیست و همچنین تشریف وزارت در خور دوش و برش نباشد هرگاه وی را افعالی حمیده در آرائی پسندیده بود وصفی مؤید داشت بایستی خشکی کف دستش در چشمهایش و رطوبت چشمش بدست وی باشد هبة الله بن حسین اسطرلابی در هجو وزیر گوید

قصوى امانيك لو رجوع الى المنا	متربعًا وسط المزابل وسط عودها

یعنی نهایت آرزوی تو رجوع نمودن باصل خود است که فراولت بیل و جفت گاو باشد در حالتی که بچهار زانو در میان مزبلهای دو ربنی اقر ساکن شوی بالجمله شانزده سال و یکماه مدت وزارت وی بطول کشید در روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی از سال پانصد و شصت وفات کرد و در علت وفات وی اختلاف است بعضی گفته اند شیربرنجی بشیر گاو ساخته بودند وی از آن بخورد و در رکاب خلیفه بصید رفته مزاجش تغییر کرده اجازت عود بخواست پس روزی چند رنجور بماند و دیگر روز قبل از فوت از کثرت ضعف غشوه بر وی عارض شد پردگیان و کنیزانش گمان کردند که وی از دنیا درگذشت بیکمرتبه فریاد بر آوردند پسرش عز الدین ابو عبد الله محمد در سرای وزیر در آمده و پدر را بهوش دریافت استاد الدار عضد الدین ابو الفرج ابن رئیس الرؤسا فرستاده از علت فریاد و صیاح باز پرسند در انحال وزیر ابن هبیره بهوش آمده بود عز الدین داستان فرستادن استاد الدار بعرض رسانید وی تبسم نموده این دو شعر انشاد کرد

وکم شامت بی عند موتی جهالة	بظل یسل السیف بعد مماتی
ولو علم المسکین ماذا ینا له	من الضر بعدی مات قبل مماتی

یعنی بسا اشخاصیکه مرا شماتت کنند در وقت مرگ من جاهل باشند و
پس از مردنم شمشیر از نیام برکشند هرگاه آن بیچاره بداند که پس از موت
من چها باو خواهد رسید البته پیش از من از دنیا درگذرد بنا بر روایت
قاضی احمد بن خلکان پس از آن مشروبی تناول کرده استفراغ نمود
پس آبی بخواست و تجدید وضو نموده نشسته دو رکعت نماز بجای آورده
سر بسجده نهاد مدتی طول داد چون وی را بجنبانیدند دیدند از دنیا درگذشته
خلیفه را از مرگ وی خبر دادند امر بدفنش کرد نقل است که ابن شاده
طبیب که شرح حالش نگارش یافت او را زهر خورانیده و روایت
ابو الفرج بن جوزی در کتاب منتظم مؤید این قول است که گفته ابن هبیره
پیوسته از خدا فوز شهادت طلب مینمود و متعرض اسباب آن بود
شنبه دوازدهم شهر جمادی الاول وزیر را علتی نبود با کمال صحت و تمامیت
تن درستی و عافیت شب یکشنبه بخواب رفت در آخر شب تغییری در
حالت او راه یافته با حضار ابن شاده طبیب که از اطبای خاص بود
فرمان داده چون آن طبیب خائن بروی درآمد سمی بوی خورانید
صبح از دنیا درگذشت و آن طبیب خود نیز پس از ششماه بشومی آنگناه
مسموم شد و میگفت سقت کما سقیت یعنی بدانچه خورانیده بودم
خورانیده شدم بالجمله داستان وفات ابو الفرج و کیفیت تغسیل وزیر را
در مجلد اول از این نامه مبارک در شرح حال ابن جوزی نگارش
دادیم که وی گفت در وقت تغسیل آثار سم از بدن وزیر ظاهر بود

پس

پس از تغسیل و تکفین جنازه وی را در روز یکشنبه بجامع قصر نقل داده نماز بروی
گذاردند و از آنجا بمدرسه که وزیر خود در باب البصره بنا کرده بود
حمل نموده بدانجا بخاک سپردند ابو الفرج گوید در آنروز برای تجهیز
وزیر تمامت دکاکین و بازار بغداد بسته شده بود بحدی کثرت و ازدحام
و جمعیت در بازارها و بالای بامها و کنار دجله گرد آمده بودند که هیچوقتی
آن ازدحام مشاهدت نکرده بودم آواز گریه و صدای ضجه مردم بلند
بود کیفکان چون خبر فوت وی بعضد الدین بن مظفر استاد الدار
پیوست سبط ابن تعاویذی که از موالی بنی مظفر است نزد وی حاضر
بود تقرب استاد الدار را بواسطه عداوتی را که میانه ابن مظفر و وزیر
بود مرتجلاً این دو بیت بسرود

قال لی والوزیر قد مات قوم	قم لنبکی ابا المظفر یحیی
قلت اهون علی بذلک رزءا	ومضى ابا وابن المظفر یحیی

یعنی قومی با من گفتند که وزیر از دنیا درگذشت بخیز ابو المظفر یحیی را بگریم
گفتم همانا این مصیبت و رزیت نزد من بسیار سهل و آسان است
بسبب آنکه ابو المظفر درگذشت و ابن المظفر استاد الدار پس از سرای
وی در جهان باقی است ابو الفضل یحیی بن قاسم ملقب بزعیم الدین
که یکی از شعرای مشاهیر است در مرثیت وزیر گفته

ایا رب مثل الماجد بن هبیره	یموت و یحیی مثل یحیی بن جعفر
یموت بیحیی کل فضل وسودد	و یحیی بیحیی کل جهل و منکر

یعنی ای افسوس که بزرگواری از دنیا درگذرد و حال آنکه مانند یحیی بن
جعفر برمکی در دنیا بزیست هر فضل و بزرگواری بموت یحیی بمرد

وهر جهل ومنکری بمرگ وی زنده شد واینچند بیت از جمله اشعاریست
که در مرثیت وزیر یکی از شعراء سروده است

واقم صدود الیعملات	فبعد یحیی لا مقام
مات الذی کانت تقیدنا	مواهبه الجسام
غاض الندی الفیاض عن	کفیه واشتد الاوام
وتفرقت تلك الجموع	وقوضت تلك الخیام
عجبا لمن یغتر بالدنیا	ولیس لها دوام
عقبی مسرتها الاذی	وعقیب صحتها سقام
ما مت وحدك یوم مت	وانما مات الانام

یعنی بر بالای ناقه واشتران راهوار اقامت نمای پس از مرگ یحیی در جائی مقام مگیر همانا مردیکه مواهب سنیه اش مارا حفظ ونگهداری مینمود از ابر دو کف وی باران نعمت فرو رفت وکشت زار آمال مسلمانان را تشنگی غالب گشته آن ازدحام که باطراف وی جمع دیدی متفرق شد وآن سرادق عزت که بر تارک چرخ قمر ساینده بود همگی تقویض کرد ای عجبا از کسی که بعشوه عروس دنیا با آنکه ثباتی ندارد مغرور شود هر سه ورش را عاقبتا ذیتها بر دنبال وهر صحتش را مرضها در پی است ایها الوزیر نه تو تنها مردی بلکه بمرگ تو گویا روح از بدن تمامت مردم بدر رفته ابن خلکان روایت کند شخصی وزیر را بخواب دید واز حالش پرسید در جواب این دو

بیت برخواند

قد سئلنا عن حالنا فاجبنا	بعد ما حال حالنا وحجبنا

فوجدنا

فوجدنا مضاعفا ما کسبنا	ووجدنا ممحصا ما اکتسبنا

یعنی ای کرحالت ما از کیفیت انتقال از دنیا ووقایع عقبی سؤال نمودی جواب دادیم که پس از مرگ آنچه ثواب کرده بودم مضاعف جزا یافتم وهر قدر از معاصی که گرد آورده بودم بدان مبتلا شدم وزیر ابن هبیره چندین کتاب از مصنفات خود بر صفحه روزگار بگذاشت وبگذشت یکی کتاب افصاح است عن شرح معانی الصحاح دبیر خبیر هندوشاه بن سنجر گوید کسی در هیچ عهد کتابی بدانخوبی نپرداخته درآنکتاب معنی هر حدیثی را چنانکه در صحیحین موجودست ذکر نموده واحکام نبوی را بنیکوترین عبارت توضیح کرده و در میان هر خبر که اختلافی ظاهر است توفیق نماید وآنکتاب مستطاب مشتمل است بر نوزده جزو ابو محمد حسن بن القاسی کوفی در تقریظ آن گفته

وابان البیان حتی لقد اخرس	بالنطق کل ذی افصاح
وجلا کل غامض من معان	جملها لنا متون الصحاح

یعنی بیان هر حدیث چنان روشن ساخت که هر صاحب نطقی از افصاح آن عبارات لال بماند وتمامت معانی غامضه ومطالب مشکله را که در متون صحاح درج بود بخوشترین وجه وبهترین لفظ حل نموده

کتاب مقتصد در علم نحو که ابن خشاب بر آن شرحی آورده در چهار مجلد کتاب مختصری در علم لغت از الفاظ ابن دارجوزه در مقصور وممدود ارجوزه در علم خط کتاب در علم قوافی اختصار کتاب اصلاح المنطق ابن السکیت

کتاب عبادات در فقه احمد بن حنبل

ابو شجاع روذراوری محمد بن الحسین بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم

اگرچه در عداد وزرا آل عباس بشمار میرود ولی خود در سلک صلحا علما انتهد منظوم
بود و در فنون شتی ید طولی داشت چون فقه و حدیث و اعراب و تاریخ
و چندین تصنیف نافع بپرداخت و برای تجارب ابن مسکویه ذیلی ساخت
آنچه ابو علی پس از فوت عضد الدوله باز گذارده بود ابو شجاع تکمیل نمود
عز الدین علی بن عبد الکریم در کتاب کامل او را بعلم ادب ستوده گوید
اصله من روذراور وولد بالاهواز وقرأ الفقه علی الشیخ
ابی اسحق الشیرازی وکان عالما بالعربیة وله تصانیف منها
ذیل تجارب الامم وکان عفیفا عادلا حسن السیرة کثیر الخیر و
المعروف و هم جمال الدین ابو الفرج بن جوزی در ترجمت وی از تاریخ
منتظم میگوید وکان ابو شجاع قد قرأ الفقه والعربیة وسمع
الحدیث من جماعة منهم الشیخ ابو اسحق الشیرازی وصنف
کتبا منها کتابة الذی ذیله علی کتاب تجارب الامم
لقب ابی شجاع ظهیر الدین است در سال چهارصد و سی هفت بملک اهواز
متولد گشت ولی چون اصلا از مردم روذراور بوده اند در نسبت بدان بلد
اشتهار یافت پس از آنکه مبادی عمر را در کسب هنر و تحصیل کمال مصروف
داشت و از فنون فضائل بهرها گرفت بدان تقریب که پدرش ابو یعلی
حسن در دائره خلافت دخالتی کلی داشت بلکه در پایان زندگانی بوزارت
قائم عباسی موسوم گشت لاجرم ابو شجاع خود نیز بمقتضای وراثت
مرجع خدمات و مصدر مهمات گردید و رفته رفته در حضرت مقتدی بامر الله
تقربی تمام یافت و بدرجه وزارت در رسید چنانکه در سیره مسوده

بر شرح سمت ترقیم پذیرفته است که ابونصر بن استاد ابوالقاسم قشیری
در سال چهارصد و شصت و نه بعزیمت حج وارد دار السلام شده در مدرسهٔ
نظامیه و رباط شیخ الشیوخ مجلس وعظ منعقد ساخت و چون بر مذهب
اشاعره تکلم میکرد و نصرت آن طریق می نمود لاجرم مابین حنبلیان ابواب
تعصب گشوده گشت و بتدریج نائرهٔ خصومت بالا گرفت و کار بجدال
انجامید حنابله اغتشاشی عظیم کردند و بر بازار مدرسهٔ نظامیه حمله بردند
و جماعتی را بقتل آوردند و گروهی انبوه از عامهٔ شهر بحمایت ابونصر شوریدند
و باستظهار شیخ ابواسحق و شیخ الشیوخ و غیر ایشان از اعیان بغداد
که از هواخواهان ابونصر بودند بدفاع حنابله برخاستند و فتنهٔ بسی بزرگ
شد و در میانه از قتل و نهب عظائم خطیر درگذشت اصحاب خواجه
نظام الملک طوسی ماجری را بوزیر فخر الدوله بن جهیر نسبت دادند شیخ
ابوالحسن محمد بن علی بن ابی الصقر واسطی که از کبار فقهای شافعیه بود صورت
آن واقعه در ضمن شعری چند بحضرت خواجه معروض داشت بدین مطلع که
یا نظام الملک قد حل ببغداد النظام نظام الملک چون بدانست
که بر اطراف مدرسهٔ وی یورش برده اند و در جوار آن قتل و غارت کرده اند
با آنکه پسرش مؤید الملک خود در مدرسه بوده است عظیم دلتنگ شد
و برای تدارک آن افاعیل قبیح سعد الدوله کوهرائین را بشحنگی بغداد اعادت
داد و هم او را از جانب ملکشاه برسالت نزد خلیفه المقتدی
بامر الله فرستاد که شکایت از بنی جهیر و طلب عزل فخر الدوله از وزارت
و خواجه با کوهرائین گفت همینکه ببغداد دررسی باید که در وقت اصحاب
و حواشی بنی جهیر را بگیری و جمله را بانواع عذاب سیاست کنی چون کوهرائین

بدار السلام درآمد و پیغام بگذارد خلیفه مطلوب خواجه پذیرفت و هم در آن
تاریخ که سال چهارصد و هفتاد و یک هجری بود فخر الدوله را از مسند وزارت
براند و ابوشجاع را بجای او بنشاند این نخستین جلوس ابوشجاع بود بر دست
وزارت ولی این تصدّر وی طولی نکشید که دولتی بود مستعجل چه عمید الدوله
پسر وزیر فخر الدوله قبل از ورود کوهرائین از بغداد برآمد و باردوی
سلطان ملکشاه رفت و چندان حیل برانگیخت و تدبیرها ریخت تا خاطر
خواجه را از خویش خرسند نمود و چون زوجهاش دختر نظام الملک عمرش
وفات یافته بود یکی از نوادگان دختری خواجه را بسلک ازدواج کشید
و با نامهٔ شفاعت بمقر خلافت بازگشت و در بیستم جمادی الاولی از آن سال
وارد بغداد شد خلیفه بر استدعای خواجه ابوشجاع را معزول و عمید الدوله را
بر مسند سالف منصوب داشت و تاریخ انتقال وزارت از ابوشجاع
بعمید الدوله ذیقعده سنه چهارصد و هفتاد و یک بروایت جمال الدین
ابن جوزی و صفر سنه چهارصد و هفتاد و دو است بروایت عز الدین
ابن اثیر ابن جوزی در ذیل حوادث سنه احدی و سبعین و اربعمائه
میگوید و فی یوم الثلثا السادس عشر من ذی القعده وقع
الرضا عن الوزیر عمید الدوله والتعویل علیه فی الخدمة
و فی هذا الیوم انقطع ابوشجاع محمد بن الحسین عن الدیوان العزیز
و رتب علی باب الحجره فکان ینهی و یخرج الیه الجواب یعنی
در سه شنبه شانزدهم ذی القعدهٔ سال چهارصد و هفتاد و یک خلیفه از عمید الدوله راضی شد
و ابوشجاع را معزول نمود و او را منصوب و ابوشجاع بر در حجرهٔ خلافت
مرتب گشت که واسطه ارسال مطالعات و ایصال جوابات باشد

عزالدین علی بن ابی الکرم در کامل میکوید در سال چهارصد و هفتاد و چهار
درحضرت سلطان ملک شاه سلجوقی از ابو شجاع سعایت کردند
و قلب سلطان را نسبت بوی دکرکون ساختند تا موری ببغداد فرستاد
که تا ابو شجاع را از دار السلام براند خلیفه او را بنزد نظام الملک روانه داشت
و باوی سوالی همراه کرد و بخط خویش مکتوبی بنظام الملک نوشت که از
ابو شجاع اغماض کند و رفتاری که منافی حرمت اوست پیش نیارد
نظام الملک بر اقتضای توقیع خلیفه باب عفو مفتوح داشت و او را که با
ببغداد معاودت داد و چون شهر صفر چهارصد و هفتاد و شش هجری در رسید
مقتدی عمید الدوله را از وزارت خویش خلع نمود و ابو الفتح مظفر بن رئیس
الرؤسا را که بر مشاغل ابنیه دار خلافت و خیرها کماشته بود بجای عمید الدوله
مرتب داشت و او شش ماه بنیابت وزارت در دیوان نشست و کفالت
امور جمهور نمود پس مقتدی در شعبان آنسال ابو الفتح را مخلوع و ابو شجاع
مخلع ساخت و بالاستقلال در دیوانش بنشاند و او را ملقب بظهیر الدین
خواند شعراء در تهنیت آن وزارت قصائد غرا سرودند منجمله ابو المظفر
محمد بن عباس ابیوردی آن قصیدهٔ مشهوره را بپرداخت که مطلعش این
بیت است

فما انها مقل الظباء العین	فتکت ببر فوادی المکنون

یعنی آنها چشمان آهوانند که با دل من بی باکی کرده اند و از پوشیده
آن فاش ساخته اند و دیگر ابو محمد حریری تبریک وی لب کشود چنانکه
هندو شاه بن سنجر صاحبی در تجارب السلف میکوید چون ابو شجاع
خلعت وزارت بپوشید و در مسند حکم نشست شیخ ابو محمد قاسم بن محمد

علی الحریری صاحب مقامات این ابیات باو نوشت

هنیئا لك الفخر فافخر هنیئا	کما قد رقت مکانا علیا
وکنت کما بائك الاکرمین	لدست الوزارة کفوا رضیا
تحلت لعبائها یا فتی	کما اوتی الحکم یحیی صبیا

یعنی ترا فخر کوارا باد پس بر خود ببال و بمنصب بناز که تو را جایکاه
بلند روزی شده و هما مانند نیاکان بزرکوار مسند وزارت را همتای
ستوده بودی تو را حکومت در عهد شباب چنان رسید که یحیی را حکمت در
عهد صبی تذکره نویسان و تاریخ نکاران در ستایش عهد صدارت
ابو شجاع عبارات رانده اند هر یک بیان مراتب عدل و فضل او را وصف
کرده اند و هرکدام تبقریبی از نوادر حسن سلوکش شرحی آورده اند عماد
اصفهانی در خریدة القصر و جریدة العصر باب ذکر محاسن وزراء و کتاب
دولت عباسیه را باخبار و اشعار وی بکشوده در صفت ایام وزارت او
میکوید وکان عصره احسن العصور و زمانه انضر الازمان
ولم یکن فی الوزارة من یحفظ امر الدین و قانون الشریعة
مثله صعبا شدیدا فی امور الشرع سهلا فی امور الدنیا لا تاخذه
فی الله لومة لائم یعنی عصر ابو شجاع بهترین عصرها بود و زمانش
تازه ترین زمانها هیچ وزیر آنچنان حفظ احکام ملت و رعایت
قوانین شرع نکرد که ابو شجاع در امور دین بسیار سخت و سرکش بود
و در امور دنیا بسیار نرم و آرام در حکم خدا او را نکوهش کس در نمیکرفت
از کتاب دلائل ابن مهدی نقل است که در توصیف عهد وی کفته وکان
ایامه اوفی الایام بامر سعادة الدولتین و اعظمها برکة علی العین

واعمها امنا واشملها رخصا واکملها صحة لم یخلها طها بوء
ولم یشبها مخافه وقامت للخلافه فی نظره من الحشمه والاحترام
ما اعادت سالف الامم وکان احسن الناس خطا ولفظا
یعنی روزگار صدارت ابوشجاع در استیفاء نیکبختی خلافت عباسیه
وسلطنت سلاجقه وتوفر نعمت وعموم امنیت وشمول برکت وتکفل
استقامت بر هر روزگاری فزونی داشت هیچ سختی وسیبی در زمان
او برعیت روی نداد دولت آل عباس را از حسن نظر وی شکوهی پدید
گشت که حشمتهای گذشته آن سلسله را بیاد آورد وابوشجاع در خط
وانشاء بهترین مردم بود محمد بن عبدالملک همدانی این فصل را در تاریخ
خویش بستایش ابوشجاع پرداخته گوید وظهر منه من التثبت
فی الدین واظهاره واعزاز اهله والرافة بهم والاخذ
علی ایدی الظلمه ما اذکر به عدل العادلین وکان لا یخرج
من بیته حتی یکتب شیئا من القران العظیم ویقرا من القران
فی المصحف ما تیسر وکان یودی زکوة امواله الظاهره فی
سائر املاکه وضیاعه واقطاعه ویتصدق سرا وعرضت
علیه رقعة فیها ان الدار الفلانیه بدرب القیار فیها امراة
معها اربعة ایتام وهم عراة جیاع فاستدعی صاحبا له
وقال له اکسهم واشبعهم وخلع ثیابه وحلف لا البستها
ولا دفئت حتی تعود الی وتخبرنی انک کسوتهم واشبعتهم
ولم یزل یرعد الی ان جاء صاحبه واخبره بذلک فلا جرم ان الله
ختم له بالخیر کما قال الله تعالی والعاقبة للمتقین

بعن

یعنی از ابوشجاع چندان آثار پرهیزکاری وداد گری بظهور رسید که معدلت گذشتگان را
بخاطرها آورد هیچ روز از سرای خویش بدر نمیرفت مگر پس از آنکه از کلام
مجید مقدوری نوشته واز روی مصحف سوری خوانده باشد زکوة تمام
قری ومزارع خویش می پرداخت وبسی صدقات پوشیده وجاری میساخت
وقتی بوی رقعه نمودند بدین مضمون که در فلان سرای از درب قیار چهار یتیم را
جمله برهنه وگرسنه در حال از یاران خویش یکی را بخواست وبپوشانیدن وسیر
ساختن ایشان فرمان داد آنگاه جامها از بر خویش بیرون کرد وباوی
گفت والله تا تو باز نگردی وخبر پوشش وخورش یتیمان با من نگوئی این
جامها را نپوشم ونه خود را بلباس دیگر گرم سازم پس چندان برهنه نشست واز
سرما بر خود بلرزید تا مامور برفت وبازگشت وخبر کسوت وطعام ایتام
بگفت چون او اینچنین بود لاجرم خدای تعالی نیز حال وی بخیر ختم نمود
چنانکه فرموده عاقبت نیک پرهیزکاران است ابوالفرج واعظ در
شرح اخبار وی میگوید ابوشجاع وزارت مقتدی را بپذیرفت بر حالیکه
از رذیله طمع منزه بود چه ثروت وی در آغاز تکفل آن منصب به ششصد
هزار دینار میرسید پس در زمان وزارت تمامت آن اموال را در وجوه
صدقات وطرق خیرات مصروف داشت ابوجعفر بن خرقی گوید
من با دو کس دیگر متولی اخراج صدقات وزیر بودیم نوبتی حساب
کردم دیدم بدست من یکصد هزار دینار بعنوان صدقه حوالت نموده
صاحب تجارب السلف نیز این قصه را در طی مناقب ابوشجاع ذکر
کرده با اختلافی اندک میگوید ظهیرالدین ابوشجاع از بزرگان روزگار
بود در نهایت ورع وتقوی هر روز چون نماز پیشین بگذاردی

از برای مظالم نشستی و بفرمودی تا ندا کردندی که اگر کسی را حاجت
یا ظلامه هست بدیوان آید و عرضه دارد و چون بدانستی که یکی از اتباع
سلطان بر کسی ظلم کرده او را حاضر کردی و با او سخن درشت گفتی
و البته محابا را مجال ندادی وقتی میخواست که زکوة دهد و سالهای
بسیار بود که زکوة نرسانیده بود همه را حساب کرده بیکبار بداد
گویند او را مالی عظیم بود و ده مرد نویسنده داشت که خرج صدقات
او نوشتندی بخط یکی از ایشان محاسبه یافتند که صد و بیست هزار
دینار در وجوه بر و احسان خرج رفته بود انتهی) ابوالفرج بن
جوزی گوید یکی از مخصوصان وی برای من حکایت کرد که وقتی وزیر
مرا بطبخ طعامی فرمود من بحسب امر آن خورش ترتیب دادم و نزد
وی حاضر نمودم چون در کاسهای انطعام نگریست گفت ان
نفوسا تشتهیه ولا تقدر علیه یعنی مردمی آرزوی این
خورش میبرند و توان ساختن آن ندارند پس هیچ از آن نچشید و با من
فرمود احمل هذه الصحون الی اقوام فقراء یعنی این قدحها
بسوی اهل نیاز حمل ده من پیش افتادم و فراشان آنها را برداشته
از دنبال بیاوردند جمله مساجد که درباب المراتب بودند برده به
فقرا مجاورین آنها بخش نمودیم و از خصال ستوده و خصایص محموده
وی صفت تواضع بود گویند از رذیله کبر و مناعت جانب چندان
اجتناب داشت که رسم احتجاب نیز یکباره برانداخت و هر کرا
بروی حاجتی بود بهیئت حاجبی بر او وارد میگشت و لی توسط غیری
ما فی الضمیر بزبان میآورد اطفال و نسوان در محفل وی از حضور

نصیب داشتند فقرا و ادانی بر حواشی مسندش قدم میگذاشتند چون
قضیه مشکل و امری مشتبه پیش میآمد فقهاء عهد و رؤسا شرع را در دیوان
احضار مینمود و برای و فتوای ایشان استظهار میکرد اگر قاضی وقت
در حق مرتکب جنایتی بقصاص حکم میداد نخست اولیاء دم را می طلبید
و از ایشان التماس قبول دیت میکرد که خود از مال وزیر پذیرفتار خرج
شده از قصاص درگذرند پس اگر متقبل میشدند دیه مقتول از جانب
خویش باولیاء دم رد میکرد و گرنه بر طبق سجل قاضی بقصاص حکم
میراند و آنمال بورثه مقتول دو تعین تسلیم مینمود و هم ابن جوزی میگوید
در ایام تصدر ابوشجاع هیچ تعصبی از آستان خلافت در احکام شریعت
نیفتاد مگر یکبار و آن چنان بود که یکی از رمضانات آن سنین روی
آسمان ابر اندود گشت و هلال نمودار نگردید وزیر ابوشجاع
شبانه کس نزد شیخ ابو اسحق حربی که درباب المراتب امام بود بفرستاد
و او را در آنشب از صلوه تراویح نهی نمود ابو اسحق ممتنع گردید و این
کریمه تلاوت کرد که ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی وزیر
بامداد ابن حرفی را که محتسب بغداد بود بفرمود تا درباب نوبی بنشیند
و مردم دار الخلافه را با فطار اجبار کند محتسب بدانجا رفت و طبقها
از لوز و شکر همراه برد و مردم را بگشودن روزه ملزم ساخت
اتفاقا مقارن غروب یوم بیست و هشتم از آغاز صیام ماه دیده
شد و بضرورت پیوست که یوم شک غره شهر بوده و مردم آن
رمضان را بیست و هشت روزه داشته اند وزیر از این معنی بسی متاثر
گشت و عظیم ندامت یافت بگفت تا تدارک آن تجری را کاه ها

قربان کردند وصدقات بدرویشان دادند وخود ما بینه وبین الله
عقده عهد مستحکم ساخت که سپس هیچگاه در فروع تعصب نورزد
وپیوسته از طریق حمیت انحراف جوید از بدعتها که ابو شجاع برانداخت
اخذ مکوس بود و آن عشریست که از مال متابعین میگرفته اند و در
ابطال آن اهتمام کرد و آن باج گزاف برارباب معاملات بخشید
و دیگر نفاطین را که در هر هفته بر بازار دور میزنند و برای پاس
دکاکین از مردم وجهی میگیرند بفرمود تا انجماعت را از آن تحمیل باز
داشتند واهل سوق را معاف نمودند واز رسوم پسندیده که بگذاشت
الزام اهل ذمه بود بلبس غیار و آن شعاریست
وزیر کفار را بنشان غیار از اغیار جدا ساخت ومسلم را از
انگروه ممتاز نمود وهم بفرمود از بزازین دار السلام و امثال ایشان
هرکه راکه بروز آدینه دکه بگشاید و بروز شنبه دربندد سیاست کنند و
گوشمالی بسزا دهند میگفت هذه مشاکلة للیهود فی حفظ
سبتهم یعنی این کار با جهودان انبازی کردنست در پیروی آئین
ایشان و در سال چهارصد وهشتاد ویک هجری پسرش ربیب الدوله
ابو منصور را با نقیب النقباء طراد بن محمد زینبی بنیابت وزارت برگماشت
وخود وزیر بحج رفت ودر طی طریق انواع وجوه خیر با حاج مسلوک داشت
وساکنان حرمین شریفین را از بذل شایان وانعام لائق مسرور
ساخت ودر اقامت مناسک و وظائف تعبدات با فقرا مساوات
نمود هندو شاه کیرانی در تجارب گوید هیچ وزیری جز او و آل برمک
منصوبا علی الوزاره حج نگذارده است و گویند در روزکار وی بانی

حادث شد وادویه که بیماران بدان حاجت داشتند نایافت گشت
واز خاصه خویش ادویه واشربه مرتب کرده بفرمود تا بران ندا میکردند
وارباب حاجت میآمدند و بی بها میبردند واز هر نوع از اموال
خویش عشر آنرا برای صدقه اخراج مینمود در عهد وزارت ضیاع بسیار
وقف کرد چندین مسجد بنیاد نهاد چون خود خطاط بود خط خوش را
بزیادت دوست میداشت از خطوط ابن بواب وغیره هرچه میدید
میخرید آنگاه خود میفروخت وبهای آنها فی سبیل الله صرف میکرد
ومیگفت احب الاشیاء الیّ من الدنیا دوبته الخط الحسن
وانا اخرج الله تعالی محبوبی یعنی از نفایس دنیا نزدیک من
هیچ از خط نیک نیکوتر نیست و من محبوب خویش در راه خدا می بخشم
ابن جوزی در تاریخ منتظم میگوید که وزیر ابو شجاع را در طهارت وسوسه
بود وابو الوفا بن عقیل فصلی در ذم آن رزیله بدو نوشت که از
اخبار که دلیل سهولت امر تطهیر است چندی در آن درج کرد و من خود
آن نسخه را بخط ابن عقیل دیدم مختصر آن این است اما بعد
فان اجل محصول عند العقلاء باجماع الفقهاء الوقت فهو
غنیمه ینتهز فیها الفرص والتکالیف کثیره والاوقات خاطفه
واجل متعبد به الماء ومن اطلع علی اسرار الشریعه علم
قدر التخفیف فمن ذلک قوله ص صبوا علی بول الاعرابی
ذنوبا من ماء وقوله ص فی المنی امسحه عنک باذخره
وقوله ص فی الخف طهوره ان یدلکه فی الارض وقوله
علیه السلام یغسل بول الجاریه و ینضح بول الغلام وکان

یحمل بنت ابی العاص فی الصلوة فان خطر بالبال نوع احتیاط
فی الطهاره کالاحتیاط فی غیره فانه یفوت من الاعمال
ما لاتبقی معه الاحتیاط فی الماء الذی اصله الطهاره
وقد صاغ رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الاعراب
وقد توضا من سقایة المسجد ومعلوم حال الاعراب الذی
بان من احدهم الاقدام علی البول فی المسجد وتوضا من جره
نصرانیه وما احترز وکل ذلک تعلیما لنا وتشریعا واعلاما
ان الماء علی اصل الطهاره یعنی بزرکترین فوائد دنیا وقت
باتفاق عقلا واجماع فقها پس وقت عزیز غنیمتی باشد که فرصت کار
از آن بدست آید احکام الهی بسیار است و عمر چون برق درگذار
و کمتر چیزی که بدان بندگی خدا شود آب است هر آنکه باسرار شرع
شریف واقف باشد میداند که در احکام تطهیر تا چند تکلیف تخفیف رسید
از انجمله حدیث رسول صلی الله علیه وآله است که فرموده بر کمیز اعرابی
دلوی از آب بریزند و در شستن منی فرمود آنرا با آبی اندک از خویشتن
زائل کن و فرمود پاک ساختن موزه مالیدن آنست بر زمین
و فرمود کمیز کودک مادینه بشوئید و بر نرینه آبی بپاشید و آنحضرت
دختر داماد خود ابو العاص را در نماز بر دوش میگرفت اگر از جهة
احتیاط چیزی بر خاطر بگذرد همانا احتیاطات تطهیر موجب فوت
تکالیف است که در مقابل آنها برای احتیاط محلی باقی نیست رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با عربان بدوی مصافحه میفرمود و از آبخور
مسجد وضو میساخت با آنکه عادات اعراب معلوم است که پرهیزی

درست ندارند و از ایشان یکی هم در مسجد پیشاب نمود و هم آنحضرت
از سبوی نصرانیه وضو ساخت و احتراز ننمود و جمله آنها را برای آن
میکرد که مارا حکم میاه بیاموزد و اصالت طهارت آن شناسانند
در تجارب السلف مسطور است که در زمان ابو شجاع میان اهل سنت
و شیعه نزاعی افتاد و از حد در گذشت وزیر گفت من خون کسی نتوانم ریخت
الا بحکم شریعت مقتدی کسی باو فرستاد که تو همه را با قضا و حکم میکوشی
و سیاست و حکومت انیمعنی را احتمال نکند بیاید که بمحلات بغداد سرهنگان
فرستی که سرای فلان و فلانرا خراب کنند و ده کس که سر فتنه بودند
نام نوشته بود وزیر در حال ابو جعفر محتسب را بخواند و گفت امیر المؤمنین
فرموده است که خانهای این ده کس را خراب کنند و امکان آنکه
باز خدمت در اینباب مراجعت توان کرد نیست و مملکت در این میان
کسی باشد که او را گناهی نباشد یا خانه ملک او نبود میخواهم که پنهان
باین محلات روی این ده خانه را بمال من بخری تا چون نقض کنم
آثم نشوم و ملک خود را نقض کرده باشم محتسب در ساعت برفت
و آن ده خانه را بخرید و از مال وزیر بها داد آنگاه وزیر بفرمود
تا آنها را باز شکافتند و از اهل فتنه جمعی بگریختند و قومی دیگر را
وزیر از شهر براند و فتنه آرام گرفت مع الجمله ابو شجاع در کمال
استقلال و نهایت کفایت مباشر انجام عظیمات امور خلافت
بود تا سال چهارصد و هشتاد و چهار از هجرت آل بن در یکی از شهور آن سال که خواهیم
اشارت کرد بسعایت سعد الدوله کوهرآئین و ابن سمحا یهودی که از جانب
سلطان ملکشاه و وزیر او نظام الملک در بغداد امور ملکی و مالی را

فصل میداد و وکالت نواحی عراق بوی تعلق میداشت از وزارت معزول
گشت و آنمقام بر عمید الدوله بن جهیر مفوض شد و مقدمهٔ این تغییر بروجهیکه
قاضی زاده تتوی احمد بن نصر الله در تاریخ الفی آورده آن بود که روزی
ابن سمحا در بازار مسلمانی بوریا فروش دکه زد آنشخص مسلمان مشتی الحیان
برسر او کوفت که دستارش برافتاد مرد مسلمان را بدیوان وزارت بردند
ابو شجاع جانب وی گرفت بنابرین کوهر آئین که از سابق عهد با ابو شجاع
عداوت داشت با ابن سمحا اتفاق نموده پیش ملکشاه و نظام الملک
رفتند در حق ابو شجاع غیبت آغاز کردند از جمله اموریکه در طی سعایت
تقریر نمودند یکی آن بود که گفتند هنگام وصول خبر فتح سمرقند بدست لشکر
سلطان ابو شجاع گفت اینخبر از چیزهائی که بشارت بان توان داد
نیست چه اگر فتح روم میکردند و در دیار کفر آثار اسلام بظهور میرسانیدند
مقام آن بود که باطراف بلاد اسلام بشارت نامها فرستند و مسلمانان را
بدان مژده خوشنود سازند اما انکه خود ببلاد اسلام روند و فرزندان
ایشان اسیر کنند و بدینکار اظهار ابتهاج و سرور نمایند از شیوه
اسلام بدور است خلاصه کوهر آئین و ابن سمحا چندان از ابو شجاع
سعایت کردند تا سلطان خواجه بعزل وی از وزارت خلیفه جازم
ساختند چون خلیفه از امضاء عزیمت ایشان سر نتوانست زد پس از چند
روز حکم نمود که جمیع اهل ذمه در بلاد اسلام از یهود و غیرهم در لباس
خود نشانی دوزند و از مسلمانان امتیاز پذیرند یا زنار در گردن اندازند
و چنانکه صادع شرع و واضع ملت حکم فرموده بر اسب نشینند و بناهای
خویش بلند نسازند چون این تکلیفات بر اهل ذمه گران بود لاجرم گروهی

از آنطایفه که نشانی داشتند و تحمل ذلت نتوانستند ربقه خفت در گردن افگنده
بشرف اسلام فائز شدند الغرض روز پنجشنبه هشتم رمضان از سال مذکور
توقیع خلیفه در عزل وزیر ابو شجاع بیرون آمد بر این وجه وجیه و صورت
جمیل که قد اقتضی الرای الشریف ان تنفصل عن خدمة الدار العزیزه
و تلزم دارك والعنایة الشریفه تشملك فی حالتی القرب
والبعد والله تعالی هو المعین یعنی همانا رای ما چنان اقتضا کرد
که یکچند تو از وظایف خدمت بیت خلافت کناره کنی و در خانه خویش
بنشینی و توجه خاطر ما تو را شامل است چه نزدیک باشی و چه دور
ابو شجاع چون توقیع بخواند با میر خویش بگفت اینچنین توقیعی هیچ وزیری
که معزول کردند از دار الخلافه بیرون نیامده پس با خواص اصحاب
و حواشی و احزاب خویش از سرای دیوانی برآمد و جانب خانهاش گرفت
و در آنحال این دو بیت همی خواند

تولاها ولیس له عدو		وفارقها ولیس له صدیق

یعنی بوزارت فرا رسید بر حالیکه یکنفر دشمن نداشت و از آن جدا گشت
بر حالیکه یکنفر دوست ندارد پس ابو شجاع در یوم جمعه نهم شهر رمضان المبارک
که بامداد روز عزلش بود بعزم جامع باب
المراتب از سرای خویش بیرون آمده بر حالیکه مندیلی از پنبه بر سر
داشت و جماعتی از علماء عصر و زهاد وقت همراه او بودند چون چشم
مردم بر آن وزیر عادل عطوف افتاد که در زی و موکب علماء همی برود
از هر سوی روی آوردند و با وی مصافحت کردن و او را دعا گفتن
گرفتند اینمعنی در مذاق دشمنان وزیر سخت ناملایم افتاد جملگیهان

غیبت باز و زبان وقیعت دراز کردند که ابو شجاع را از این تمهیدات نتایج
دور منظور است تهییج هوس مردم میجوید و تفقد مقام وزارت می کند
لاجرم حکم رسید که ابو شجاع پس از خانه خویش نیز بیرون نیاید و بهیچ
با خلق آمیختگی ننماید و جمعی را که آنروز با وزیر همراه بودند بگرفتند و هر یکرا
بنوعی تخفیف نمودند ابن اثیر تاریخ عزل وزیر در ربیع الاول هشتاد و چهار
نوشته و گفته روز پنجشنبه از آن شغل خلع شد و بامداد آنروز که آدینه بود از
خانه اش پیاده بعزم جامع برآمد و آن اجتماع عظیم از عامه خلق روی
داد و سبب انزوا وی گردید
و قاضی ابن خلکان روز عزل ویرا روز پنجشنبه نوزدهم صفر چهار صد و
هشتاد و چهار آورده و گفته روز جمعه ماشیا بجانب جامع برآمد و مردم
بروی بریختند و باعث منع وزیر آمدند از معاشرت خلق ابن جوزی
میگوید و بنی فی دهلیز داره مسجدا فکان یؤذن و یصلی فیه
یعنی ابو شجاع بعد از انقضیه مسجدی در دهلیز خانه خویش بنا کرد و در
آنجا اذان میگفت و نماز میگذارد آنگاه مکتوبی از خواجه نظام الملک
رسید در اخراج ابو شجاع از بغداد پس او را از دار السلام بیرون کردند
و بروذراور که موطن اصلی وی بود فرستادند بعد از مدتی برای
زیارت بیت الله استیذان کرده و دستور یافت از روذراور
بحله و نیل رفت صاحب تجارب میگوید چون وزیر معزول شد بحله
و نیل رفته در آنجا ساکن گشت و بطاعت مشغول گردید روزی گفت
من خانه کس را خراب نکردم میدانم که خانه من خراب نشود اما قومی را
که تهییج فتنه و اثارت شر متهم بودند از خانها براندم و شاید که در میان

آنها نیکنامی بوده باشد اینک مرا نیز از خانه خود براندند آنگاه برای
زیارت مشهد امیر المؤمنین علی بنجف رفت گویند در آنوقت نیت نظام الملک
با وی یکی گشته بود چون او نیز در آنسال اسباب سفر حج اعداد نموده
نیت زیارت حرمین شریفین داشت کس نزد ابو شجاع فرستاده
درخواست که در طی طریق همسنگ او شود و با وی بر یک راحله نشیند
ابو شجاع مسئول او اجابت ننمود و با فرستاده گفت تخدم عنی
و تقول منذ الحق دواتی امیر المؤمنین لما فتحها و لولا ذلک
لکتبت الجواب و انا اعادل بالدعاء یعنی خواجه را از جانب من
خدمت کن و بگوی که از گاهی که خلیفه دوات مجبره مرا بعزل سر نهاده
تاکنونش باز نکرده ام وگرنه جواب بر نگاشتمی همانا من در هر مشهد
و مزار بدعاء خیر تنگباران آن بزرگوار خواهم بود هندوشاه در تجارب
اعتذار ابو شجاع بر وجهی دیگر آورده است گوید ابو شجاع پس از
مفارقت دار الخلافه از خلق منقطع گشت و جامه پشم بپوشید و پیاده
مشاهد و مزارات میرفت خواجه نظام الملک خواست که ابو شجاع
در سفر مکه با او موافقت کند قبول نکرد و بخواجه نوشت که یکی از یاران
حسن بصری از او التماس نمود که در سفر مکه با او باشد حسن گفت بگذار تا در کنف
الهی باشم مبادا که اگر با هم نشینیم یکدیگر را دشمن گیریم و کیفکان پس
از آنکه چندی در مشهد امام ابو الحسنین علیهم السلام بماند مقارن موسم
حج براه حجاز برآمد و من العجب آنکه چون نزدیک ربذه رسید طایفه
از لصوص اعراب بر قافله حاج هجوم آوردند و دست بشمشیر بردند
تمام آنگروه را عرضه تیغ ساختند زاد و راحله جمله را تاراج کردند

واز ایشان احدی سالم نماند مگر وزیر ابو شجاع چون ابو شجاع
فریضه حج ادا کرد بمدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفته آنجا
مجاور شد وحجره پیغمبر را خدمت میکرد وحرم را جاروب میزد وحصیرها
میانداخت وچراغها میافروخت وچون فراشان خدمت مینمود وبحفظ
قرآن همت گماشت وهم در مدینه باتمام رسانید وهم به پسر خویش
ابو منصور از مدینه نامه نوشت که من نذر کرده بودم اگر قرآن یاد
گیرم هزار دینار بصدقه بدهم وسدس فلان ضیعه را که در ناحیه دجیل است
وقف نمایم اکنون خدایتعالی این آرزو را میسر گردانید ودر دار
هجرت مصطفی باین مقصود فرا رسیدم باید که اینمقدار زر بصدقه جهة
من بدهید وسدس آن دیه را وقف نمائید هم انفرزند بداند که من در جوانی
زر مغربی وخطوط منسوب دوست میداشتم زر هر آنچه بدست شد همه
بدست خویش خرج کردم واما از خطوط ابن مقله وابن بواب چهل و
دو درج موجود است تمام آنها را بفروشید واز جهة من فی سبیل الله صدقه
کنید همانا ابو شجاع را طبع شعر مزید دیگر هنرها بود معانی دقیق در الفاظ
رشیق بنظم میکشید ومضامین ملیح در عبارت فصیح موزون میساخت
از اینست که عماد اصفهانی نام وی در جریده خریده ثبت نموده
واز جواهر آبدار آنخاطر زخار رشته چند در سلک بیان کشیده میگوید
وقرات فی المذیل تاریخ ابی سعید السمعانی سمعت ابا علی
احمد بن سعد العجلی یقول قلت للوزیر ابی شجاع اریدان
اقرأ علیک دیوان شعرک فقال لا ولکن انشدک ابیاتا
من شعری یعنی در مذیل سمعانی خواندم که نوشته بود از ابو علی

شنیدم که گفت از ابو شجاع درخواستم که دیوان شعر وی بروی
قرائت کنم نپذیرفت وگفت بیتی چند از شعر خود برای تو انشاد
میکنم که از من روایت کنی ابو علی گوید آنگاه این چهار بیت بخواند

لیس المقادیر طوعا لامرء ابدا ... وانما المرء طوع للمقادیر
فلا تکن ان اتت بالیسر ذا اشر ... ولا یؤسا اذا جاءت بتعسیر
وکن قنوعا بما یاتی الزمان به ... فیما ینوبک من صفو وتکدیر
فما اجتهاد الفتی یوما بنافعه ... وانما هو القاء المعاذیر

یعنی قدر وقضا در فرمان مرد نیست بلکه مرد در فرمان قدر وقضاست
پس اگر وقتی تقدیر برای تو وسعت وسهولتی تقدیم کند بر احتمال
زوال سخت شادمان مباش واگر ضیق وشدتی پیش آورد بر تجویز
تبدل البته نومید مشو بر آنچه زمانه بیاورد از روشنی وتیرگی بساز وخرسند
باش که تلاش هیچ سود نبخشد بجز انداختن عذر وپرداختن بهانه
هم عماد میگوید که هم سمعانی در تاریخ مذیل این اشعار در صنعت تنسیب از
مبارک بن مسعود غسال واو از ابو شجاع وزیر نقل نموده است

ماکان بالاحسان اولاکم ... لو زدتم من کان یهواکم
احباب قلبی مالکم والجفا ... ومن بهذا الهجر اغراکم
ما ضرکم بو عدتم مذ نفا ... ممرضنا من بعض قتلاکم
انکرتمونا مذ عهدنا کم ... وختمونا مذ حفظناکم
لا نظرت عینی سوی شخصکم ... وما اطاع القلب الا کم
جرتم وخنتم وتحاملتم ... علی المعنی فی قضایاکم
ما کان اغنانی عن المشتکی ... الی نجوم اللیل لولاکم

سلوحداة العیس هل اوددت — ماء سوی دمعی مطایاکم
اوفاسئلوطیفکم هل رای — طرفی غفی من بعد مسراکم
احاول النوم عسی انخ — فی مستلذ النوم القاکم
یاظبیات الانس فی خاطری — وددکم والقلب مرعاکم
مخونوجدو واعدلوا وانصفو — فی کل حال لاعدمناکم
مااان ان تقضوغریما لکم — یخشا کمان یتقاضاکم
یاقوم مااخونکم فی الهوی — وما علی الهجران اجراکم
نستنشق الریح اذا ماجرت — من نحو نجد این مثواکم

یعنی ای یاران من چه شایسته احسان بودید اگر دوستدار خودرا دیدار مینمودید وای دوستان دل شمارا با ستمکاری چکار آیا که شمارا اینچنین بهجران حریص ساخته واگر بیمار عشق خودرا که یکی از کشتگان شماست عیادت کنید آیا چه زیان خواهد برد از آنگاه که من شمارا شناختم شما انکار معرفت من کردید واز آنوقت که من حفظ وداد شمارا گرفتم شما با من خیانت آغاز کردید دیده من بچیزی جز کالبد شما ننگران و دل من از چیزی جز حب شما فرمان نبرد وبر اینحال در حکم خود بر عاشق رنج دیده خود جور کردید وخیانت آوردید و ستم نمودید اگر نه برای شما بود مرا بدان نیاز نیافتاد که همه شب همی با اختران راز گویم ونزد آنها شکایت برم حال من از ساربانان سرود گوی بپرسید که آیا شتران شمارا جز با شک من هیچ سیراب کرده اند و یا از هیکل مثال خویش سؤال نمائید که آیا پس از دوری شما دیده مرا هیچ در خواب دیده پیوسته خواهان خوابم که مگر شمارا در واقعه

دیدار کنم ای آهوان انس آنجور شما دیده نخست وچرا که شما دل من روزگار شما پایدار باد چه با من دغلی وستم نمائید ویاراه عدل وانصاف بگیرید آیا زمان آن نرسید که وام خویش بگذارید واز عهده عهد کسی برآئید که خود از مطالبه آن ترسانست باشید اگرو چه شگفت است دغل شما در دوستی ودلیری شما در جدائی آیا منزل شما در کجاست که ما همی بوی شمارا از نسیم نجد میشنویم هم اینچند شعر از قصیده ایست که ابوشجاع در ستایش خلیفه عصر مقتدی بامرالله گفته

بقیت امیرالمومنین علا — تطل باسباب العلاء علی النجم
وتغذیک دوالح الموالی علی الرضی — وتغذیک ادواح الاعادی علی الرغم
اذا الدهر لم یثلم علاک فانه — جدیر بان یلقی اماناً من الذم
فلاذلت فی الاقبال اذ دشاد — وماد فی الارض حیا الدیم السجم

یعنی ای فرمانگذار مسلمانان روزگاری جاوید یابی وهمواره بستاره بلند باشی وروان دوستان از روی رضا ترا فدا باد وروان دشمنان بر غم ایشان چون زمانه در بنیان بزرگواری تو هیچ رخنه نینداخت سزاوار آن گشت پیوسته ستوده شود وهیچگاه نکوهیده نیاید تا خورشید تابان بر آسمان بدرخشد وابر ریزان بر زمین بارد ترا اقبال لایزال باد وایام مستدام وزیر ابوشجاع در ستایش خواجه نظام الملک مدایح نغز سروده از جمله وقتیکه ابوشجاع برفیت ملاقات خواجه باصفهان رفته قصیده در شرح خصایص وذکر خصال وی پرداخته وببغداد فرستاده است در آنجا میگوید

من مبلغ ساکنی الزوراء مالکم — انی بمنزل عز صین من هون

حیث اشتریت علاء العزم مرتخصا	بصفقة لم اکن فیها بمغبون
فالیوم ایقنت ان الدهر سالمنی	وان ایدی العدی قد قصرت دونی
لازال رکن قوام الدین مستلما	مشیدا بالمعالی غیر معیون
یفیض فی الناس فضلا ینعشون به	والله یعطیه اجرا غیر ممنون

یعنی کیست این پیغام با مردم دار السلام بگذارد که من در جایگاه عزت هستم که از هر ذلت محفوظ است همانجایگاه که من کالای بلندی ارجمندی در آن ارزان خریدم و در آن معامله هیچ زیان ندیدم امروز بیقین دانستم که سپس روزگار مرا بخویشتن باز گذاشت و دست دشمنان از تعرض من کوتاه داشت حضرت خواجه را رکن عزت همواره بوسه گاه مردم باد و هیچ چشم زخمش مرساد او همی برعیت سرمایهٔ زندگانی دهاد و خدای سبحانه ویرا پاداش جاودانه بخشاد هم این اشعار منتخب مدیحی است که ابو شجاع در اصفهان خواجه را بدان ستوده میگوید

اتری الزمان یجود فی احکامه	والدهر ینصرنی بعدل قوامه
کلا فجاد ابی علی فی امحی	من عزه والخصب من انعامه
متبوئا للامن فی سلطانه	متهنئا بالامر فی ایامه
من مبلغ اهل العراق وفیهم	من لو ذکرت له بکی لسجامه
انی نزلت بدار اکرم طائع	لله ونبیه وامامه
هیهات اخشی الدهر بعد تعودی	بجواده وذمامه وطعامه
ذاک امرء یخشی الاله و یتقی	متحرجا فی حله وحرامه
فسل اللیالی ان جهلت خدمته	تخبر بطول سجوده وقیامه

فلیهن

فلیهن سلطان البلاد سعوده	والله یکلاء ملکه بنظامه

میگوید آیا با آنکه روزگار خود در شمول معدلت خواجه مرا یاری میدهد چنان پنداری که درباره من حکمی بستم خواهد راند حاشا که اینچنین باشد چه پناهیده خواجه اعظم از عزت وی در ایمنی است و از نعمتش در فراوانی و در زمان فرمانروائی او البته مهد من آرمیده و در عهد دولتش خود تهنیت حکمرانی شنیده در میان مردم عراق کسی است که اگر مرا بیاد وی در اندازند زار زار خواهد گریست ایکه کیست تا اکنون و سایر ساکنان عراق را این بشارت برساند که من بخانه کسی نازل شده ام که از تمامت فرمانبرداران خدا و رسول و امام خویش بزرگواری فزونتر است با آنکه در پناه جوار و پیمان و نعمت خواجه میباشم هرگز از زمانه هراس نخواهم داشت او مردیست که از خدا همی ترسد و در حکم کردگار همی بپرهیزد اگر تورا در حال وی جهالتی است خود از اوقات عبادات بپرس که از کیفیت خدا پرستی و طول سجود و قیام او خبر دهد پادشاه وقت را این انفاس این خواجه گوارا باد و خدای ملک او را بوجود نظام آن نگاهدارد صاحب تجارب السلف این دو بیت در پایان ترجمت وی بوی نسبت نموده است

ان من شتت الجمیل من	الشمل جدیرا بان تجمع شملا
لست شیئا وان طال هجری	دب هجر یکون عقباه وصلا

یعنی آنکه برهم زن جمع باشد سزاوار است که هم این پریشانی گرد آورد اگر چه زمان هجرانش بدرازا کشد من نومید نمیگردم که بسا هجر عاقبت بوصل می پیوندد هم ابو شجاع راست

ایذهب جل العمر بینی و بینکم — بغیر وصال ان ذا لشدید
فان یسمح الدهر الخؤون بوصلکم — علی فاقتی انی اذا لسعید

یعنی آیا معظم عمر در میان من و شما بهجر بگذرد پس همانا این حال بس سخت است مرا اینکه بختی در آنوقت پدید شود که روزگار غدار وصال شما را بگاه نیازمندی نصیب نماید عماد میگوید در مجموعی ابن خنید شعرا دیدم که با وزیر ابو شجاع منسوب داشته و نگاشته بودند که در نیب گفته است

واسلمنی الباکون الا حمامة — مطوقة قد صانعت ما اصانع
اذا نحن اجرینا الدموع عشیة — فموعدنا قرن من الشمس طالع
اذا لم یکن الا صدود و جفوة — فما انا فیما بین هذین صانع
ابیت بلیل البلیل فیه واحم — ولا اسعد الا الحمام السواجع

یعنی بگاهی که من از فراق میگریستم تمامت گریه کنندگان باز مانده بودند مگر فاخته که هر چه من کردم آن نیز می کرد چون ما از آغاز شبانگاه سیلاب سرشک را با هم روانه میساختیم هیچوقت از گریستن باز نمی ایستادیم مگر در نخستین ظهور شعاع خورشید وقتی که از دوست جز اعراض و جفا هیچ بظهور نیاید عاشق را در میان آن دو حال چه بایست نمودن تمام شب را بیدار بسر میبرم و یاری مهربان ندارم مگر کبوتران خواننده عماد میگوید این دو بیت را ببغداد در مجموعی دیگر از دیوان ابو شجاع منقول یافتم

وانی لابدی من هواک تجلدا — وفی القلب منی لوعة و غلیل
فلا تحسبی انی سلوت فربما — تری صحة فی المرء وهو علیل

یعنی

یعنی مرا در عشق تو سوزی در دل و گدازی در خاطر است و با این حال همی اظهار شکیب میکنم و جلادت مینمایم پس اگر مرا بی اندوه و غم بنگری زنهار فراموشی عشق نبری که بسا در مرد بظاهر تندرستی مبینی و او بباطن بیمار باشد از ابن همدانی منقول است که گفته وزیر ابو شجاع در زمان عزل از وزارت هیچ شعر نگفت مگر این قطعه را در زهد

قد ان بعد ظلام الجهل ابصرنی — لصبح شیب بدا فی جبینی باسفاد
لیل الشباب قصیر فاسر مبتکرا — ان الصباح قصاد للمدلج الساری
کم اغترار بالدنیا وزخرفها — ابنی بناها علی جرف لها هار
دار ماتمها تبقی و لذتها — تفنی الا قبحت هاتیک من دار
فما انتفاعی باوطار مضت سلفا — قضیتها وکان لم اقض اوطاری
فلیت انی صفرت مما کسبت یدی — لم تعتلق من خطایاها باوزاری
لیس السعید الذی دنیاه تسعده — ان السعید الذی ینجو من النار
اصبحت من سیئاتی خائفا وجلا — والله یعلم اعلانی واسراری
اذا اتهمتنی ذنبی والیسنی — رجوت عفو عظیم العفو غفار

میگوید چون شام شباب درگذشت صبح پیری را بدیدم که بدمیدن همی با من راز گوید شب شباب بس کوتاه است پس در صباح صبا نیک بکوش که بطلوع صبح شیخوخیت عمر باخر خواهد رسید چنانکه بطلوع پرتو آفتاب سیر شبروان بنهایت خواهد رسید تا چند بدنیا و زینت آن مغرور باشم و بنای ناپایدار آن بر کرانه ویرانه میل برکدازم دنیا که همواره زشت روی باد سرا ایست که گناهان آن باقی میماند و لذائذ آن فانی میگردد مرا اکنون از آن شهوات که بدنیا دریافتم

وازانجاجات که درآن بگذرانیدم چه سود حاصل است که گوئی هیچ
نبوده و هیچ بدست نیامده اند پس کاش که خود اینک مستمند
لامحاله وزرها وتبعات آنها نیز می بودند همانا نیکبخت آنست که از
آتش نجات یابد نه آنکه روز کارش مساعد گردد از گناهان خویش
همی ترسان وهراسانم وخدای خود آشکار ونهان مرا بیند هرگاه
که معاصی در نظر بزرگی میکند ومرا مایوس میسازد رجا بعفو وظن غفران
خدای آمرزیدگار مرا امیدوار میدارد مع الجمله ابوشجاع در مدینه
مجاور گشت وباقی عمر در آن بلده شریف بسر میبرد ابوالفرج بن
جوزی میگوید از ابوالحسن روایت است که گفت ابوشجاع را در مدینه
ملاقات کردم همینکه مرا بدید پیش دوید ودست من بوسید مرا اینمعنی بسیار
موجب انفعال گشت وزیر این بدانست گفت کنت تفعل هذا
بی فاجبتان اکافئك یعنی در عراق که وزیر بودم تو
دست من میبوسیدی اینک دوست داشتم که آن را مهابت دارم
آورده اند چون ابوشجاع را مقدمات سکرات در رسید بگفت او را
بمسجد رسول صلی الله علیه وآله حمل دادند پس در روضه شریف بایستاد
وبا تربت آنحضرت اشارت کرد وگفت یا رسول الله قال الله
تعالی عز وجل ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله
واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما
وقد جئت معترفا بذنوبی وجرائمی ارجو شفاعتك
یعنی ای پیغمبر خدا ایزد سبحانه در وحی آسمانی فرموده اگر امت
پس از آنکه بر خویشتن ستم کرده باشند بنزد تو بیایند واز خدای

آمرزیدگار مغفرت جویند وپیغمبر ایشان برای ایشان استغفار کند هر آینه
هر آینه خدا را پذیرفتار توبه وبربندگان مهربان خواهند یافت
اینک ای رسول خدای من بنزد تو آمده ام بر حالی که بر گناهان
خویش اذعان دارم واز تو امید شفاعت میبرم وزیر این بگفت
ونهای های بگریست وبه بستر مرض بازگشت ودر همان روز که نیمه
جمادی دیگر از سال چهارصد وهشتاد وهشت بود در مسجد پیغمبر رحلت
نمود ودر آن تاریخ پنجاه ویکسال عمر داشت پس بروی نماز گذارند
وکالبدش گرد ضریح مقدس طواف دادند ودر بقیع بجوار مزار ابراهیم
علیه السلام ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بخاک سپردند
رحمة الله علیه

ابو القاسم قشیری عبد الکریم بن موازن بن عبد الملک بن طلحه بن محمد

درزمرهٔ علمای سنت و جماعت از سلسلهٔ شافعیه محسوب بوده جامع
قوانین اصول و دارای قواعد فقه است احادیث نبوی و تفاسیر
کلام الهی نیکو فهم نمودی مراتب نظم و نثر و حلاوت شعر و کتابت را
فراهم داشت ظاهر و باطن حقیقت و شریعت باهم جمع نموده ابو الحسن
باخرزی در کتاب دمیة القصر گوید جامِعٌ لِاَنْوَاعِ المَحَاسِنِ یَنْقادُ
لَهُ صِعابُها ذلَّتْ المَراسِنُ فَلَوْ قَرَعَ الصَّخرَ بِسَوطِ تَحذِیرِهِ لَذابَ
وَلَوْ اَذِنَ رَبَطَ ابلیسُ فی مَجلِسِ تَذکیرِهِ لَتابَ وَلَهُ فَصلُ الخِطابِ
فی فَضلِ النُّطقِ المُستَطابِ ماهِرٌ فی التَّکَلُّمِ عَلی مَذهَبِ الاَشعَری
خارِجٌ فی الاِحاطَةِ بِالعُلُومِ عَنِ الحَدِّ البَشَری کَلِماتُهُ لِلمُستَفیدین
فَوائِدُ وَفَرائِدُ یعنی چنان تمامت انواع محاسن در شخص وجود وی
جمع آمده که مشکلات کمالات را برشتهٔ مکارم مطیع خویش نموده اگر تازیانهٔ
زجر و موعظتش بر سنگ سخت رسیدی هر آینه بگداختی و هرگاه ابلیس رشتهٔ
وعظش نشستی طریق توبه و بازگشت در نوشتی ویرا نطقی مستطاب بود
گفتی فصل الخطاب است در مذهب اشعری سخن سنجی ساحر و در حد بشری
عالمی ماهر بوده جمیع کلمات آبدارش زمرهٔ مستفیدین را فواید فرید
و نبرش معشر عارفین را تکیه گاهی است محکم اصل وی عربی است که بخراسان بار
گشودند و خود از مردم ناحیهٔ استوا است از اعمال نیشابور در شهر ربیع
الاول سنه سیصد و هفتاد و شش هجریه اختر وجودش از مشرق سعادت
طالع گشته بدینخاکدان قدم نهاده در سن کودکی پدرش را نجم زندگانی
روی بافول گذارد و پا از اینعالم بیرون کشید ابو القاسم مراحل

وعتبات منیره للعارفین سائد منه

صباوت و منازل ادبیت باهم طی کرد چون بسر منزل رشد
رسید برای آنکه ویرا قریه بود در نواحی استوا و خراجی داشت گران
چنان رای زد که بشهر نیشابور در آید و لختی علم حساب بیاموزد که
بدانوسیلت بمنصب استیفا منفتح آید و از آن روی قریهٔ خود از صدمت
خراج معاف سازد و بر فاه حال روزگار خویش بسر برد پس رخت
سفر بربست زاد و راحله برگرفت طریق نیشابور در نوردید و بدان
دیار بار بگشود اتفاقا ویرا با ابو علی دقاق که از ائمه وقت بود ملاقات
افتاد لختی از استماع جواهر حکمتها و صدف گوش هوش گرانبار نمود
از عزم خویش باز گشت و بند علائق بگسست باب هوس بربست طریق
ارادت مسلوک داشت و راه جهالت مسدود نمود بسوی ابو علی
روی آورد ابو علی از جبین وی تفرس نجابت و بزرگواری کرده
با مقناطیس کلماتش آهن قلب وی جذب نمود و باشتغال علمش اشارت
کرد ابو القاسم بگفتهٔ استاد جانب مدرس ابو بکر محمد بن ابی بکر
طوسی گرفت شروع باخذ فقه کرد چون خود را بغصون آنعلم
بیاویخت بمحضر استاد ابو بکر بن فورک برای تحصیل علم کلام همی آمد و
شد مینمود تا پایهٔ آنعلم محکم کرد پس برای اخذ حدیث مجلس ابو اسحق
اسفراینی را اختیار کرد روزی چند در محضر وی بسر برد ابو اسحق
بوی گفت تحصیل اینعلم بسماع ممکن نباشد ناچار آنچه را که بشنوی
باید بکتابت ضبط نمائی ابو القاسم علی الفور هر چه در آن ایام
از وی شنیده بود بروی اعادت داد ابو اسحق را از آن
حسن قریحت زیاده شگفت آمده بر اکرام و احترام وی بیفزود

وگفت اینک تو محتاج درس نباشی مصنفات من برگیر و بمطالعت آنها
اشتغال جوی ابوالقاسم بگفتهٔ وی قیام کرده پس طریقه وی از دین
وزک درهم بیامیخت وکتب ابوبکر باقلانی را نیز در انضمن تصفح میکرد
با جمیع انتحالات از مجلس ابو علی دقاق پا نمی کشید و دختر ابو علی را
بنکاح خود درآورد با آنکه اندختر را خویشاوندان بسیار بود عبدالله بن اسعد
یمنی در مرآت الجنان میگوید از جمعی اکابر دیگر نیز مانند ابونعیم و حاکم و خفاف
و سلمی اخذ علوم کرده بهرجهة پس از ارتحال ابو علی (ابواسحق) بمسلک تجرید و شرب
مجاهدت سلوک میکرد و بتصنیف کتب و ترصیف صحف همت گماشت
کتاب تیسیر در علم تفسیر را پیش از سال چهارصد و ده باکمال رسانید و آن کتاب
از نفایس کتب تفاسیر است پس با جمعی از خلان صفا که مانند شیخ ابومحمد
جوینی پدر امام الحرمین و احمد بن حسین بیهقی بعزیمت حج بیت الله بیرون
رفته در آن سفر ملک بغداد و حجاز احادیث بسیار از ایشان استماع
کرد ابو علی فارمدی در سلسلهٔ تصوف از تلامذه وی معدود داشت
قاضی شمس الدین ابن خلکان گوید وی در سواری اسب مهارتی تمام
داشتی و در استعمال اسلحه وآلات حرب ید بیضا بکار بردی از ائمهٔ
مجالس وعظ و مجامع تذکیر بوده در سال چهارصد و سی و هفت برای
املاء علوم مجلسی برای خویش مهیا نمود بر عرشهٔ افادت و صدارت
مستقر گشت و در اینسال رسالهٔ در رجال طریقت برشتهٔ تألیف کشید
میر معاصر صاحب وضات گوید در اینسال شروع کردی در تصنیف
آن رساله چراکه بعد از خطبه الکتاب چنین رقم داده که این رساله را در
سال چهارصد و سی و هفت هجری بجماعت صوفیه که در اطراف بلاد

اسلام متفرقند (میگارم) هم ابن الفاضل در ذیل ترجمت وی شرحی از آن سال
نقل نموده عزالدین بن اثیر جزری در کامل التواریخ در وقایع سال
چهارصد و پنجاه و شش روایت کند که عمید الملک کندری وزیر طغرل بک
سلجوقی را بر مذهب شافعی زیاده تعصب بود و در حق پیروان محمد بن
ادریس طعن و طنز آوردی تا قسمیکه آتش عصبیت وی زبانه کشید با سلطان
بمیان آورده و استیذان نمود برانکه رافضه را بر روس منابر خراسان
لعن نمایند سلطان طغرل اذنش داد پس عمید الملک امر نمود که انطایفه را
بر روس منابر لعن کنند و اشاعره را نیز بدیشان ضمیمت نمایند ائمهٔ
خراسان از آن فعل شنیع و امر قبیح ناپسند افتاد و جماعتی از ایشان مانند
ابوالقاسم قشیری و امام ابوالمعالی جوینی و امام الحرمین از خراسان
جلای وطن کردند چون امتداد دولت طغرل بیک سپری شد و هم عضو
عمید الملک بولایتی مدفون گشت الب ارسلان بر چار بالش سلطنت
مستقر شد و خواجه نظام الملک بر دست وزارت ممکن گردید خواجه
بر حسب نیکی فطرت و حسن سریرت باحضار هر یک از علما فرمان داد
و نسبت با جاد ایشان کمال اکرام و تمام احسان بجای آورد صاحب
آثار البلاد اینواقعه را بدینگونه رقم داد که چون طغرلبک سلجوقی بر سریر
ملک مستقر شد ابو نصر کندری را بوزارت اختصاص داد بواسطه
آنکه امیر خود بطریق اعتزال مشی میکرد و وزیر طریق تشیع می پیمود
امر نمودند که در روز جمعه بر عرشهٔ منابر جمیع مذاهب دیگر را لعن کنند
استاد ابوالقاسم بدینواسطه از مملکت سلطان طغرل رخت بدر
برده گفت در ارضیکه با آن لعن مسلمین کنند هرگز اقامت نکنم

وعنقریب طغرل بیک برد و وزیر کندری کشته گشت مشایخ عود نمودند شیخ ابوالحسن باخرزی نقل کند که شیخ ابوالقاسم این ابیات را در حق وزیر کندری گفته

عَمیدَ المُلکِ ساعَدَکَ اللَّیالی	عَلی ما شِئتَ مِن دَرکِ المَعالی
فَلَم یَکُ مِنکَ شَیءٌ غَیرَ اَمرٍ	بِلَعنِ المُسلِمینَ عَلَی التَّوالی
فَقابَلَکَ البَلاءُ بِما تُلاقی	فَذُق ما تَستَحِقُّ مِنَ الوَبالِ

یعنی ای عمید الملک شبها ترا برآنچه از درک معالی اراده نمودهٔ معاونت و یاری کرد از تو چیزی بظهور نرسید جز آنکه امر نمودی همی بر مسلمین لعن کنند پس جزای آنکه دارا از سپاه و بلایا یافتی اینک برحسب استحقاق پاداش آن سختی بچش قاضی زاده تتوی در تاریخ الفی در وقایع سال چهارصد و سی و سه از رحلت خیر البشر گوید که درانسال جماعتی از علمای معتزله در مجلس طغرل بیک سلجوقی مسائلی چند که ابوالحسن اشعری بر آنها رفته و عقول سلیم از قبول آنها امتناع دارند ذکر نمودند مثل تجویز نمودن وی دیدن بوییها و طعمها را و همچنین اجازت نمودنش آنکه کوری در ملک اندلس تواند پشه که در بلاد چین است بباصره معدومه خود احساس کند مزاج سلطان از وی چنان منحرف کردند که سلطان بلعن اشعری حکم کرد چون آن امر انتشار و اشتهار گرفت جمعی از علمای اشعریه اتفاق نموده درصدد تکفیر مخالفین خود برآمدند و درین باب کتب و رسایل تصنیف کردند ازانجمله ابوالقاسم قشیری که مقتدای اشعریان بود رساله مسمی بشکایت اهل السنه لما نالهم من المحنه

تصنیف

تصنیف نمود در آن رساله در تکفیر غیر اشعری مبالغه بسیار کرد و سلطان وی را طلب داشت از حقیقت اقوالی که از اشعری نقل افتاده بود سؤال نمود ابوالقاسم با وجود شهرت آن مسائل در کتب آن طایفه انکار آورد و جمعی دیگر آن سخنها را محملهای بعیده ذکر کردند داستان آن مخاصمت بطول انجامید بمحض قطع منازعت و رفع مخاصمت سلطان و بی ابوالقاسم داشته گفت همانا ما بلعن آن اشعری امر نموده ایم که صاحب این عقاید است هرگاه ابوالحسن اشعری که مقتدای شماست ازین سخنان مبراست پس لعن مردم متوجه وی نخواهد بود ابوالفرج بن جوزی در حوادث سال چهارصد و چهل و پنج از کتاب منتظم از ابوالقاسم قشیری نقل کند که گفت من هر قدر اظهار مهابا از سلطان خواستم وی حجت ما شنید و نه حاجت ما برآورد پس حکومت اینعمل بر بعضی اهل علم حوالت نمودیم مرا چنان گمان بود که وی اصلاح حال ما کند چون وی حاضر شد گفت اشعری نزد من از مبتدعان بوده ابوالفرج گوید ابوالقاسم چون آن کلمات از انعالم شنید آواز استغاثه بلند داشت صاحب آثار البلاد حکایت کند که هرگاه استاد ابوالقاسم بر خواجه نظام الملک حسن بن علی بن اسحق در آمدی خواجه تعظیم وی را از جای خود برنخواستی و در پیش روی ابوالقاسم نشستی چون امام الحرمین بر وی در آمدی خواجه از جای برخاستی و امام الحرمین را بر پهلوی خود نشاندی نظام الملک را از سر آن معنی سؤال افتاد گفت بعلت آنکه ابوالقاسم قشیری هر وقت بر من در آید مرا از اعمالیکه دارم مذمت نماید و اما امام الحرمین مرا با فعالیکه ارتکاب کنم مدح کند قاضی زاده تتوی اینحکایت

بدینشرح آورده کا هیکه امام الحرمین واستاد ابو القاسم قشیری بمجلس خواجه درمیآمدند خواجه برای ایشان از جای برمیخواسته ایشانرا بر مسند خویش مینشانید هرگاه ابو علی فارمذی نزد وی شدی خواجه وی را استقبال مینمود حرمتی برای او میگذاشت وخود در پیش روی ابو علی مینشست ونهایت ادب بجای میآورد شخصی از محرمان وزیر از سبب ازدیاد تعظیم ابو علی بر امام الحرمین وشیخ ابو القاسم با آنکه ایشانرا بر ابو علی در رتبه علمیه پس تقدم بود باز پرسید خواجه درجواب گفت هر وقت آن دو استاد ابر من درآیند مرا ستایش بسیار کنند وجمیع اقوال وافعال مرا نیک شمرند پس نفس مرا بدانواسطه عجب ونخوتی پدید آید چون ابو علی بر من درآید عیوب مرا یک یک بشمارد نفس من بدینجهت پند گیرد وشکسته گردد ابوبکر خطیب در تاریخ بغداد گفته ابو القاسم قشیری در سال چهار صد وچهل وهشت هجری در دار السلام بغداد بر ما درآمد برای نشر احادیث بساط تدریس بگسترد وبرعرشه افادت بنشست املای حدیث مینمود من خود احادیث بسیار از وی ضبط وکتابت کردم همانا ابو القاسم مردی موثق بود اشارات ملیح داشت وموعظت نیکو میکرد در اصول دین بطریق اشاعره رفتی ودر فروع مذهب پیروی شافعی کردی عبد الله بن اسعد یمنی در تاریخ یافعی از شیخ عبد الغافر در حق وی زیاده مدح آورده بالجمله استاد ابو القاسم را در نظم اشعار بیانی بود مانند آب زلال وگفتاری چون سحر حلال رقت معانیش لبان قلب عاشقان ودقت الفاظش مثل میان لعبتان از جمله آنها این دو شعراست که در ندید دوستی گفته

یا من تشکی رمداً مسّه … لا ترفع الشکوی الی خالقک
موجب ما مسّک من عارض … انک تنظر الی عاشقک

یعنی آنکسیکه از عارضه دردچشم زبان بشکایت بازداری شکوای خویش بسوی خالق خود مبر برای آنکه موجب آنعارضه آنست که بجانب عاشقان خود نظر نیفکنی از ابو الفتح محمد بن محمد بن علی واعظ فراوی نقل است که ابو القاسم بسیاری از اوقات این دو بیت از برای ذو القرنین بن حمدان انشاد می نمود

لو کنت ساعة بیننا ما بیننا … وشهدت حین نکرر التودیعا
ایقنت ان من الدموع محدثا … وعلمت ان من الحدیث دموعا

یعنی هرگاه در وقت جدائی وزمان فراق بمیان ما بودی وتکرر وداع ما مشاهدت مینمودی البته شک نداشتی که شخصی از اشک چشم تو از حالت هجران خبر دهنده است ومیدانستی که آب چشم خود چو حدیثی است که از جوی قلب جاریست قاضی شمس الدین بن خلکان اربلی گوید این دو بیت در کتاب وی که برساله موسوم است دیدم آن حسن اسلوب وطرز مرغوب مرا بشگفت آورده از آثار وی بذکر آنها مبادرت جستم وما نیز متابعت وی از دست ندادیم وآن دو بیت این است

ومن کان فی طول الهوی ذاق سلوة … فانی من لیلی لها غیر ذائق
واکثر شیء نلته من وصالها … امانی لم تصدق کخطفة بارق

یعنی اگرچه در طول مدت عشق شربت بی غمی چشیده باشد هرآینه من از عشق لیلی آن شربت ناگوار نوشیده ام بیشتر چیزیکه از وصالش بطرفی حاصل آمده آن امانی وآمال بود که مانند برقهای گذرنده بر جای نپاید

وازتغزلات ملیحه وی این دو بیت است که ابو الحسن باخرزی آورده است

قالوا بُثَینَةُ لا تَفِی بِعِداتِها … دُوحِی فِداءُ عِداتِها وَمِطالِها
اِن کانَ تَجرُ عِداتِها مُستاجِرًا … فَلَقَد تَشَرَّفنا بِنَقدِ وِصالِها

یعنی گفتند مردمان که آن نیکو قبینه نام بوعدهای خویش وفا نکند جانم فدای وعدها و مماطلهاش باد هرگاه وفای وعدهای وی بتاخیر کشد سهل باشد هر آینه من بنقد وصالش که اینک فائز آمده ام تشرف جویم ابو عبد الله محمد بن فضل فراوی گوید ابو القاسم قشیری این دو شعر از خود مرا انشاد نمود

سَقَی اللهُ وَقتًا کُنتُ اَخلو بِوَجهِکُم … وَثَغرُ الهَوی فی رَوضَةِ الاُنسِ ضاحِکُ
اَقَمتُ زَمانًا وَالعُیُونُ قَرِیرَةٌ … وَاَصبَحتُ یَومًا وَالجُفُونُ سَوافِکُ

یعنی خدا آن روزگار را سقایت کند که من خیال وی شما پچمی و درخت دوستی در باغ انس شکفته بودی زمانی اقامت داشتم که بدیدار ایشان جانی مسرور بودم وروزی صبح نمودم که چشمهایم از فراق ایشان قطرات اشک فرو ریختی ملا جامی در نفحات الانس از صاحب کشف المحجوب نقل کند که گفت از ابو القاسم قشیری خود شنیدم که می گفته مَثَلُ الصُّوفِی کَمَثَلِ البِرسامِ اَوَّلُهُ هَذَیانٌ وَآخِرُهُ سُکُونٌ فَاِذا تَمَکَّنتَ خَرِستَ یعنی تغلب حالت صوفیان با صفا مثل چون مرض برسام ماند که در بدایت امر هذیان گوید و در آخر امر ساکن گردد چون منزلتی یابد و قدرتی گیرد مهر خاموشی برلب نهد آورده اند که ابو القاسم در روز یکشنبه شانزدهم ربیع الآخر چهار صد و شصت و پنج هجری در شهر نیشابور قبل از طلوع آفتاب آفتاب زندگانیش افول گرفت

قبینه
نام زنی است از قبیله عذره که زوجه جمیل بود [illegible]

در جنب استاد خود ابو علی دقاق بزیر خاک مدفون شد ابو الفرج ابن جوزی روایت کند که پس از وفات وی هیچیک از اولاد ابو القاسم برای احترام وی مدت چند سال بکتاب خانه اش در نیامدند و دست بکتب و ملبوساتش دراز نمودند از عجایب اتفاقات که در تاریخ منتظم و کامل التواریخ ثبت افتاده آنست که ویرا اسبی بهدیه آورده بودند و مدت بیست سال جز ابو القاسم بر آن اسب نشسته بود و چون ابو القاسم از اینجهان درگذشت آن اسب دیگر چیزی نخورد تا یک هفته در دنیا بزیست پس راه عدم پیش گرفت

ابن سکره

ابو علی صیرفی حسین بن محمد بن فیرة بن حیون اصلاً از مردم
سرقسطه است علما از وی روایات آورده اند علامه مقری که
طرفی از مرویاتش ذکر نموده گوید ابن سکره بزیور فضل و دین
و بحلیه فروتنی و حلم آراسته بود در سلک علمای عاملین انتظام
داشته در بلدان مختلفه از شیوخ معتبره استفادت بسیار کرد در سرقسطه
از ابو الولید باجی و ابو محمد عبد الله بن محمد بن اسمعیل و غیرهما استماع
حدیث نموده روایت کند و در بلنسیه از ابو العباس عذری و در مرسیه
از ابو عبد الله محمد بن سعدون قروی و ابو عبد الله بن مرابط استماع
کرده پس در اول محرم سال چهار صد و هشتاد و یک هجری بجانب
بلاد مشرق ارتحال نموده در موسم همان سال بفیض ادای مناسک
حج فائز آمد در مکه از ملاقات حسن بن علی طبری و ابو بکر طرطوشی
و غیر آنها بسی اخذ فواید کرد پس عزیمت بصره نمود و در آنجا از مشایخ
بزرگ را مانند ابو یعلی مالکی و ابو العباس جرجانی و ابو القاسم
ابن شعبه ملاقات نمود و از آنجا بسمت بغداد برگشته در واسط از
ابو المعالی محمد بن عبد السلام اصفهانی تحصیل علوم نموده در سال
چهار صد و هشتاد و دو داخل بغداد شد بساط تعلیم بگسترد مدت پنج سال
زمان اقامتش در آنملک بطول انجامید از ابو الفضل خیرون
و ابو الحسین مبارک بن عبد الجبار صیرفی و طراد زینبی و حمیدی
و جماعتی دیگر اخبار نبویه استماع کرد و نکات فقهیه از محضر ابو بکر
شاشی فرا گرفت در هشتاد و هفت از آنجا رخت بدمشق کشید

از ابو الفتح

از ابو الفتح مقدسی و ابو الفرج اسفرائنی و غیرهما اخذ احادیث نمود
و در ملک مصر از قاضی ابو الحسین خلعی و ابو العباس احمد بن ابرهیم
رازی روایات بسیار شنیده اجازت یافت پس باسکندریه
در آمد شیوخ آنملک ملاقات نمود از جمعی مانند ابو القاسم وراق
و شعیب بن سعید اخذ حدیث کرده در شهر صفر از سال چهار صد و نود
باندلس وارد گشته بجانب مرسیه رفت و در همانجا توطن جسته در جامع
آنملک برای املاء حدیث بساط تدریس بگسترد و بر صدر تحقیق نشست
طلبه علم و محصلین اطراف چون صیت فضل وی انتشار یافت بگردش
اجتماع نمودند و هر یک فواید بسیار از مدرسش اخذ کردند گویند
بسیاری از مصنفات حدیث در خزانه محفوظاتش ضبط بود
بگاه تدریس متون اخبار عنوان مینمود در اسانید و روات آنها
سخن میکرد علامه مقری گوید حفظی بدیع و ضبطی نیکو و خطی خوش
داشته صحیح مسلم و صحیح بخاری هر یک را در مجلدی بخط خویش
بنگاشت در حفظ و روایت آن دو کتاب و مصنف ابو عیسی ترمذی
قیامی تمام داشت ابو القاسم بن عساکر در تاریخ شام آورده
که سلاطین وقت در لوازم احترامش زیاده میکوشیدند و شفاعتش
در حق اخوان دینی می پذیرفتند از نوادر اخبار و مستطرفات حکایاتش
آنکه جوانی خوش رو و نیکوروی با لباسهای نظیف و بویهای خوش
پیوسته حوزه درس ابن سکره را ملازم بود وقتی برای عارضه مرض
و یا سانحه شغل از آن مجلس شریف مستور ماند شیخ را چون از غیاب
آنجوان خبر افتاد پس از فراغ از شغل تدریس ملاقات وی را

عزیمت نموده راه منزل وی می پیمود کوید پیش از آنکه با آن جوان
برسد استشمام رایحه خوش کرده بدون درشتی و خشونت کفت
انی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَولا ان تُفَنِّدُون یعنی هر کاه مرا
ملامت نیاورید هر آینه من رائحه طیبه یوسف استشمام میکنم آورده اند
فراز او کرها بمرسیه رفت سال پانصد و پنج و بعضی از سال پانصد و
شش در آنجا اقامت داشت در آن اوقات جمعی از وی اخذ علوم
نمودند چندی در مرسیه بمنصب قضاوت بسر برد عاقبت از آن
شغل استعفا نموده بنشر علم پرداخت قاضی عیاض از فقیه ابواسحق
ابراهیم بن جعفر روایت کند که کفت ابن سکره وقتی با من کفت
کتاب صحیح بر کیر هر متن که خواهی برخوان من تمام سند آن را از
حفظ برای تو ذکر کنم و یا هر سند که خواهی ذکر نمای من متن آن
برای تو برخوانم در حدود پانصد و اند از دنیا در کذشت

ابن انباری

ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد بن ابی الوفا محمد بن عبیدالله بن ابی سعید محمد بن
الحسین بن ابراهیم الانباری النحوی لقبش کمال الدین است در ماه
ربیع دیکر از سال پانصد و سیزده متولد شد و از عهد کودکی بدار السلام
بغداد رفت و در آنجا مسکن کرفت و کسب علم آغاز کرد چنانکه حافظ جلال
الدین در ترجمه وی از بغیة الوعاة میکوید قدم بغداد فی صباه
وقراء الفقه علی سعید بن الرزاز حتی برع وحصّل طرفاً صالحاً
من الخلاف وصار معیداً للنظامیه وکان یعقد مجلس الوعظ
ثم قراء الادب علی ابی منصور الجوالیقی ولازم ابن الشجری حتی
برع وصار من المشار الیهم فی النحو وتخرج به جماعه وسمع
بالانبار من ابیه وببغداد من عبدالوهاب الانماطی وحدث
بالیسیر لکن روی الکثیر من کتب الادب ومن مصنفاته وکان
اماماً ثقة صدوقاً فقیهاً مناظراً غزیر العلم ورعاً زاهداً
عابداً تقیاً عفیفاً لا یقبل من احد شیئاً خشن العیش و
المآکل یعنی در خورد سالی ببغداد آمد و علم فقه نزد سعید بن رزاز خواند
تا از همکنان پیش افتاد و شطری لائق از فن خلاف تحصیل نمود و در مسند
معیدی مدرسه نظامیه منصوب کشت در آغاز حال مجلس تذکیر منعقد ساخت
و حاضران را وعظ میکرد آنکاه برای کسب ادب بخدمت ابی منصور جوالیقی
رسید و دیکر ملازم ابن شجری کردید تا در صناعت اعراب بر اقران
سبقت جست و خود مدرس شد کروهی از شاکردان وی بدرجه رسیدند
علم حدیث را در انبار از پدرش ابوالوفا محمد بن عبیدالله شنید و در بغداد

از شیخ عبدالوهاب انماطی واز این فن شریف اند که نقل نمود بر عکبر شعب ادب که از آنها بسیار روایت کرد چه از مصنفات خویش وچه از کتب قوم پیشوائی این وراسکو بود و در فقه وجدل دست داشت از فرط استغنا عطای کسی را نپذیرفت روزگارش همی بسختی ودرشتی میگذشت قاضی ابن خلکان نیز او را بسیار ستوده و با ستاید ذوفنون و تلامیذ وی بر سبیل اجمال اشارت آورده وگفته من از شاگردان ابوالبرکات ابن انباری جمعی را دیده ام وخود در فروع بر مذهب شافعی میرفته و کتابهای سودمند ساخته عبارت وفیات این است سکن بغداد من صباه الی ان مات وتفقه علی مذهب الشافعی رضی الله عنه بالنظامیه وتصدر لاقراء النحو بها وقرء اللغه علی ابی منصور الجوالیقی وصحب الشریف ابا السعادات هبة الله ابن الشجری واخذ عنه وانتفع بصحبته وتبحر فی علم الادب واشتغل علیه خلق کثیر وصاروا علماء ولقیت جماعة منهم وکتبه کلها نافعة وکان نفسه مبارکا ما قرا علیه احد الا وتمیز وانقطع فی آخر عمره فی بیته مشتغلا بالعلم والعبادة وترك الدنیا ومجالسة اهلها ولم یزل علی سیرة حمیدة سیوطی در باب مشترکات گوید درمیان علما جماعتی با بن انباری معروفند از همه مشهورتر این عنوان قاسم بن بشار است و پسرش ابوبکر محمد و کمال الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد این ابن انباری دویم که ما مینویسیم سویم اینجماعت است که سیوطی نام برده صاحب روضات الجنات میگوید ما بین ابوبکر محمد و

ابوالبرکات

وابوالبرکات عبدالرحمن در مراتب علمی بدانست که او در لغت وصناعت عربیت امتیاز یافته واین در فنون شتی ید طولی داشته واو اینمعنی را از کتاب بغیه استظهار نموده واز اسامی مصنفاتش نیز مستفاد میشود و این سه بیت از اشعار ابوالبرکات بن انباری است که در چند معجم بنظر رسید

اذا ذکرتك کاد الشوق یقتلنی	وارقتنی احزان واوجاعی
وصار کلی قلوبا فیك دامیة	للسقم فیها وللالام اسراع
فان نطقت فکلی فیك السنة	وان سمعت فکلی فیك اسماع

یعنی هرگاه که ترا بیاد میآورم نزدیک است که مرا شوق بکشد پس اندوه و درد همه شب همی بیدارم میدارد از هجر تو خود سراپا دلی خونین شده ام که پیوسته رنجها و دردها بدان دل در شتابند اگر در عشق تو سخنی گفتن خواهم سراپا زبان گردم واگر از صفت تو چیزی شنودن خواهم همه گوش شوم ابن انباری در شب جمعه نهم شعبان سال پانصد و هفتاد و هفت در بغداد بمرد و در باب ابرز قرب مزار شیخ ابواسحق شیرازی بخاک رفت واین مصنفات بر جای گذاشت کتاب میزان العربیه در نحو وکتاب اسرار العربیة فی النحو وکتاب الانصاف فی مسائل الخلاف بین البصریین والکوفیین کتاب نزهة الالباء فی طبقات الادباء جمع فیه المتقدمین والمتاخرین کتاب الاغراب فی جدل الاعراب حواشی الایضاح مسئله دخول الشرط علی الشرط تصرفات لو حلیة العربیه الاضداد النوادر تاریخ الانبار بدایة الذاهب فی معرفة المذاهب بدایة الهدایة

الداعی للاسلام فی علم الکلام علی الفاظ تدور بین النظار نجدة السوال
فی عمدة السوال عقود الاعراب منثور الفوائد
مفتاح المذاکره کتاب کلا و کلتا کتاب کیف
کتاب الالف و للام لمع الادله شفاء السائل فی بیان
رتبة الفاعل الوجیز فی التصریف التبیان فی
جمع افعل اخف الاوزان المرتجل فی ابطال تعریف الجمل
جلاء الاوهام و جلاء الافهام فی متعلق الظروف فی قوله تعالی
احل لکم لیلة الصیام غریب اعراب القران رتبة الانسانیة
فی المسائل الخراسانیه الزهرة فی اللغه الاسمی فی شرح الاسما
کتاب حیص بیص حلیة العقود فی الفرق بین المقصور و الممدود
دیوان اللغه زینة الفضلا فی الفرق بین الضاد و الظاء
البلغة فی الفرق بین المذکر و المونث کتاب فعلت و افعلت
الالفاظ الجاریة علی لسان الجاریه قبسة الادیب فی اسما الذیب
الفائق فی الاسماء الحدائق البلغة فی اسالیب اللغه
تحفة الطالب فی شرح خطبة ادب الکاتب تفسیر غریب المقامات
الحریریه شرح دیوان المتنبی شرح الحماسه شرح السبع الطوال
شرح مقصوره ابن درید المقبوض فی العروض شرحه
الموجز فی القوافی اللمعة فی صنعة الشعراء الجوهرة فی نسب
النبی و اصحابه العشره نکتة المجالس فی الوعظ اصول
الفصول فی التصریف التفرید فی کلمة التوحید نقد الوقت
بغیة الوارد نسمة العبیر فی التعبیر

وانبار

و انباری بفتح همزه و سکون نون بعد از آن با موحده منسوب است بانبار
که شهری قدیم بوده بر کنار فرات در غربی بغداد از آنجا تا دار السلام ده
فرسخ مسافت میباشد در معجم یاقوت مسطور است که مردم فرس آن
بلد را فیروز سابور مینامیدند اول کسیکه آنرا آباد کرد سابور ذوی الاکتاف
بود و در عهد اسلام ابو العباس سفاح در آنجا کوشکی چند عمارت نمود
و دوانقی منصور بود تا مرد گویند چون بخت نصر با عرب جنگ کرد
اسیران آنجماعت را درین بلد در بند کشید از اینجهت بانبار اشتهار گرفت
ابو القاسم انباری گفته اکاسره در این شهر گندم و جو و کاه و امثال آن
اندوخته میکردند و لشکریان از آنجا آذوقه می بخشیدند و در وجه تسمیت
آن کلمات دیگر نیز دیده شد که شرح آنها منافی اسلوب این دفتر
همایون است

ابوالحزم ماکسینی

مکی بن ریان بن شبة بن صالح از مشاهیر معربین است و معاریف مقرئین لقبش صائن الدین بود در چند تذکره و تاریخ ترجمهٔ وی بشرح آمده از جمله ابوالبرکات بن مستوفی مورخ اربل در صفت وی چنین گفته هو جامع فنون الادب وحجة کلام العرب واوحد العصر فرید الدهر المجمع علی دینه وعقله والمتفق علی علمه وفضله رحل الی بغداد ولقی بها مشایخ النحو واللغة والحدیث وکان واسع الروایه وقد نصب نفسه للانتفاع علیه بالقران الکریم وجمع ضروب الادب یعنی ابوالحزم وجودی بود آراسته بتمام شعب ادب ودر وقت خود هیچ همآوردی نداشت معاصرین را بر دانشوری و پرهیزکاری وی اجماع است برای کسب هنر ببغداد رفت و بحضور استادان صناعات عربیت وسنن رسول دریافت فنون حدیث و شیوخ اخبار بسیار روایت میکرد و خود را برای بسط قرات و نشر ادبیات برگماشته بود قاضی ابن خلکان در معجم خویش میگوید ابوالحزم در بلدهٔ ماکسین از اعمال جزیره تولد یافت و پدر او بقطع دوزی تحصیل روزی مینمود و نطع گستردنیست از چرم که بر آن طعام میچینند ابوالحزم در سن صبا بود که پدرش ریان بمرد و از فرزند ابوالحزم را با دختری بر جای بگذاشت وچون از بضاعت معیشت هیچ نداشت مادر فرزندان از فرط نیازمندی وکثرت پریشانی بر مصالح ابوالحزم قیام نتوانست نمود واز وی سخت دلتنگ شد لاجرم ابوالحزم از مادر مفارقت کرد وراه موصل گرفت ودر آنجا

بتعلم

بتعلم قران مجید وتحصیل مبادی فنون اشتغال جست وپس از چندی متوجه دار السلام گردید و چنانچه اشارت شد بمحضر ائمهٔ اعراب واساتید ادب آغاز مراودت نمود مانند ابی محمد بن خشاب وابی سعید بن الدهان وابن صغار وابن انباری وغیرهم اصول صناعات لغت عرب را در مدارس اینگروه بنهایت اتقان وکمال استحکام رسانید آنگاه بشهر موصل بازگشت ورحل اقامت بیفکند وبساط تدریس بگسترد طالبان آن فنون از هرجا که صیت فضل ونام استادی ابوالحزم میشنیدند قصد موصل میکردند ودر خدمت او بشاگردی مشغول میشدند چنانچه قاضی میگوید تصدر بالموصل للافاده واخذ الناس عنه وانتشر ذکره فی البلاد وبعد صیته وانتفع به خلق کثیر سیوطی از ابوالبرکات نقل میکند که گفته وقرا علیه اعیان الموصل وتخرج به وکان صالحا کریم الاخلاق صبورا علی المشتغلین وعنده من کل علم طرف والغالب علیه القراءات وکان نصب نفسه للاقراء فلم یتفرغ للتالیف وکان یقرء علیه الجماعة القران کل واحد منهم بحرف وهو یسمع علیهم کلهم ویرد علی کل واحد منهم یعنی بزرگان موصل نزد ابوحزم درس خواندند وبتعلیم وی در شعب ادب براه افتادند واو مردی نیکوکار وخوشخوی بود ودر طریق تعلیم بزحمت شاگردان صبوری مینمود واز هر علم نصیبی داشت ولی فن غالبش وجوه قرارات بود چون وقت خود را بتدریس منحصر میساخت لاجرم در مدت عمر بتصنیف نتوانست پرداخت

تلامیذش همگان بیکبار تلاوت میکردند و او از فرط هوش بهمه گوش میداد و غلط هر یک باز میگفت یکی از شاگردان ابو الحزم حکایت کرده که مردم ماکسین نام وی در آغاز حال از در تحقیر تصغیر میکردند و اورا مکیک میخواندند چون از پی تحصیل رفت و هنری دریافت و بموطن مالوف باز گشت اهل آن بلد بوجود وی بسیار خوشحال شدند که از میان ایشان دانشمندی اینچنان فاضل برخاسته لاجرم شرط حرمت بجا آوردند و تعظیمش تکریم نمودند ابو الحزم آنشب را بخفت و بگاه سحر برخاست و راه حمام گرفت در اثنا طریق دید که زنی از غرفه خویش سر بر آورده با زنی دیگر میگوید اینکه روز گذشته وارد شده و مردم اینهمه احترامش میکنند میدانی کیست گفت نی گفت همان مکیک بن فلانه است ابو الحزم از استماع اینکلام در خشم شد و گفت والله لا اقمت فی بلد ادعی فیها مکیک یعنی بخدای سبحانه در بلدیکه مرا مکیک خوانند هرگز نمانم پس اسباب سفر را ساز و برگ ساخت و از ماکسین برآمده بموصل مراجعت جست با آنکه عازم بود که در آنجا مدتی متوقف باشد ابن مستوفی از شاگردان ابو الحزم است که در موصل نزد وی قرائت نموده این اشعار را که از منظومات ابو الحزم میباشد خود بسمع از لسان وی شنیده و روایت کرده است

سئمت من الحیات فلم اردها	تسالمنی وتشجینی بریقی
عدوی لایقصر فی اذاتی	و یفعل مثل ذلک بی صدیقی
و قد اضحت لی الحدباء داری	واهل مودتی بلوی العقیق

یعنی از عمر ملول شده ام و زندگی نمیخواهم که هم در آشتی پیوسته مرا

به آب دهانم گلو گیر داشته دشمن در آزارم هیچ کوتاهی نمیکند و دوست نیز از آنکار هیچ دریغ نمیدارد خود در موصل افتاده ام و یارانم در لوای عقیق واز اشعار اوست بروایت ابن مستوفی

اذا احتاج النوال الی شفیع	فلا تقبله تضحی قریر عین
اذا عیف النوال لفرد من	فاولی ان یعاف لمنتین

یعنی چون در رسیدن عطا بمیانجی نیاز افتد آنرا مپذیر و شادمان بزی چه اگر از یکمنت ننگ بدارد البته به ننگ داشتن دو منت اولی است نیز از اشعار ابو الحزم است در استشهاد آن بروایت ابن مستوفی

علی الباب عبد یسئل الاذن طالبا	له اذ بالاذن نعماك تحجب
فان کان اذن فهو کالخیر داخل	علیك والا فهو کالشر یذهب

یعنی بر در بنده ایستاده در آمدن را اذن میطلبد اما محض پاس ادب نه از آنکه نعمت تو از کس پوشیده است پس اگر دستوری باشد چون خیر در خواهد آمد و اگر رخصت نیابد مانند شر بر خواهد گشت همانا ابو الحزم این معنی را در شعر دیگری سرقت نموده که میگوید

علی الباب عبد من عبیدك واقف	بنعماك ممنو و بشکرك معترف
اید خل کالاقبال للاذن مقبلا	مدی الدهر ام مثل الحوادث ینصرف

یعنی از بندگان تو یکی که در نعمت تو فرو رفته و بسپاس تو اقرار آورده بر در واقف است آیا چون اقبال در آید یا چون حوادث برگردد ابو البرکات بن مستوفی و غیر وی گفته اند که ابو الحزم در سن هشت یا نه سالگی از آبله نابینا گشت و چون عمی وادب جامعه بین او

وابو العلاء معرّی بود لاجرم همواره در حق ابو العلاء تعصب مینمود و هر گاه که از اشعار وی چیزی قرائت میکردند اورا نشاطی و انبساطی در خاطر پدید میگشت بالجمله پس از آنکه ماکسینی بموصل رفته و چندی در انجا مانده بود بقصد زیارت بیت المقدس راه شام گرفت و شرط زیارت بپرداخت و از آنجا بحلب و از حلب بموصل معاودت کرد ورود وی بموصل در شهر رمضان سال ششصد و سه افتاده و فاتش در شب شنبه ششم شوال آنسال در صحراء باب المیدان بمقبره معافی بن عمران در جوار ابو بکر خرطی بخاک مدفون گشت و کودکی خورد سال از وی برجای ماند برخی گفته‌اند ابو الحزم را بموجبی از جانب صاحب موصل نور الدین ارسلان شاه مسموم نمودند والله العالم

ابن انباری

بهمین عنوان در کتب صناعت اعراب مشهور است و در دفاتر فن ادب مسطور سید اجل نقیب علم الهدی عطر الله مرقده در مجموع غرر و درر غالباً در مجالسی که برای شرح خبری مشکل و تفسیر حدیثی غریب منعقد ساخته از وی نامی برده و کلامی آورده و هکذا غیر او از کسانی که در غریب قرآن و حدیث و سنت رساله نوشته‌اند و بعجاله پرداخته‌اند نام و نژاد المعرب نحریر و استاد خبیر انچنین ضبط شده که هو ابو بکر محمد بن ابی محمد القاسم بن محمد بن بشار بن الحسن بن بیان بن سماعة بن فروة بن قطن بن دعامة الانباری جلال الدین عبد الرحمن سیوطی در بغیة الوعاة از فاضل زبیدی نقل نموده است که در حق ابن انباری گفته کان من اعلم الناس بالنحو والادب واکثرهم حفظاً سمع من تغلب وخلق وکان صدوقاً فاضلاً دیّناً خیّراً من اهل السنه روی عنه الدارقطنی وجماعة وکان یملی فی ناحیة وابوه مقابله یعنی ابن انباری در نحو و دیگر شعب ادب از داناترین مردم بود و حافظ بسیار ممتاز داشت نزد تغلب و غیر وی علم لغت استماع کرد بزیور صدق و پیرایه فضل و حلیه دیانت و زیب تقوی آراسته بود دارقطنی وجمعی نزد او شاگردی کرده‌اند و او در مقابل پدرش ابی محمد انباری مجلس املائی برملا داشت وفیات ابن خلکان نیز بر نظیر اینعبارت در مدح وی مشتمل است با فزونی کیفاً و کماً میگوید کان علامة وقته فی الادب واکثر الناس حفظاً لها وکان صدوقاً دیّناً خیّراً من اهل السنة وصنف کتباً کثیرة فی علوم

القران وغریب الحدیث والمشکل والوقف والابتداء و
الرد علی من خالف مصحف العامه خطیب ابوبکر مورخ بغداد
او را در تاریخ خویش یاد نموده و نیک بستوده آنگاه گفته بلغنی انه
کتب عنه وابوه حی وکان یملی فی ناحیه من المسجد وابوه
فی ناحیه اخری یعنی شنیدم که ابن انباری هم در حیات پدرش
املاء لغت و حدیث میکرد و مستملیان مینوشتند در یکسوی مسجد او
درس میگفت و در سوی دیگر پدر او مع الجمله ابن انباری روز یکشنبه
یازدهم رجب سال دویست و هفتاد و یک هجری بوجود آمد چون بحد
تحصیل علوم برسید بمدارس افاضل و مجالس اساتید مراودت آغاز کرد
و برا قتضاء فطانتی مفرط و ذکائی متوقد و حفظی قوی و خاطری حدید
که او را نصیب افتاده بود تصانیف معربین نهایت متقن ساخت
و بر اصول ادب تمامها محیط گشت بدانمثابه که هم در رونق شباب
بالوراثه والاکتساب بنای تدریس گذاشت و بعهد برنائی مقام پدر
پر حیازت نمود چه والد وی شیخ ابومحمد قاسم انباری ادیب عهد
ولغوی وقت بود چنانکه مورخ بغداد خطیب ابوبکر در ترجمت ابن انباری
گفته وکان ابوه عالما بالادب موثقا فی الروایه صدوقا
امینا سکن بغداد وروی عنه جماعه من العلماء وروی
عنه ولده المذکور وله تصانیف کثیره یعنی پدر وی
دانای علم ادب و دارای معرفت حدیث بود و در آن فن بشریف
روایتی درست وزبانی راست داشت در دار السلام بغداد می نشست
گروهی از معاصرینش لغت و سنت از وی اخذ کردند و از آنجمله بود فرزندش

ابوبکر محمد و از او تصنیفات بسیار بیادگار بماند بعضی از مولفین این صناعت
فوت ابومحمد انباری را در سیصد و چهار با تاریخ بغداد ثبت کرده اند ابن
انباری خود از خلفاء آل عباس با الراضی بالله معاصر بود و در حضرت
خلافت او را تقربی لائق و منزلتی فائق بهم رسید قوت حافظه و قدرت
ذاکره او از صفحات معجمات و غیرها سخنان شگفت خوانده شد
شیخ ابوعلی قالی گفته کان ابوبکر الانباری یحفظ فیما ذکر ثلثمائة
الف بیت شاهدا فی القرآن الکریم یعنی ابن انباری آنچه شنیده
شد از اشعار سیصد هزار از بر داشت که بالخصوص جمله شواهد قرآن
میبود و عبدالله بن اسعد یافعی از محمد بن جعفر تمیمی آورده که گفت ما رایت
احفظ من ابن الانباری ولا اغزر بحرا منه وروی انه
قال احفظ ثلثة عشر صندوقا وحدث انه کان یحفظ
مائة وعشرین تفسیر القرآن العظیم باسانیدها یعنی من در
میان حفاظ بحافظت ابن انباری کس نیافتم و در زمره افاضل
ببزرگی خاطر وی هیچ ندیدم گویند او خود گفت من مطاوی سیزده
صندوق کتاب از بر کرده ام و شنیدم که وی یکصد و بیست تفسیر قرآن
با جمله اسانید آنها در حفظ داشت وصاحب بغیة الوعاة نوشته
وقتی ابن انباری ببیماری گرفتار شد یارانش بعیادت آمدند دیدند
پدر وی بزیادت مضطرب است و هیچ قرار ندارد بلسان ملامت
گفتند چرا اینچنین بنیاد شکیب از بیخ برافگنده و یکباره زمام آرام از کف
نهاده در جواب بخزانه مشحون از کتب اشارت کرد و گفت کیف
لا انزعج وهو یحفظ جمیع ما ترون یعنی چگونه مرا حال

دیگر گون نکرد و با آنکه وی حافظ این جمله دفترها است که ذکر شد همانا ابن
انباری با همه کمالات تخلق تواضع و فضیلت انصاف نیز اتصاف
داشته سیوطی میگوید و کان مع حفظه زاهداً متواضعاً
از ابو الحسن دارقطنی از حسن انصاف ابن انباری منقول است که روز
آدینه بمجلس املاء وی حاضر شدم در اثناء سخن نام یکی از روات حدیث را
که عنوان کرده بود تصحیف نمود درست در نظر ندارم که اسم حبان بابای
مثناة را بلفظ حبان با باء موحده تصحیف کرد یا بر عکس
علی ای حال مرا دریغ آمد از آنکه از دانشوری بدان
بزرگواری غلطی در السنه جاری گردد چون جرأت تنبیه او را فی المجلس نداشتم
پس از انقضاء حلقه املاء نزد مستملی رفتم و خطای شیخ با وی بگفتم و آنچه
در این باب صواب بود باز نمودم و برگشتم پس در جمعه دیگر حاضر حوزه
شدم و در گوشه نشستم همینکه با ملاء لب گشود با مستملی مجلس خطاب نمود
که عرّف جماعة الحاضرین انا صحفنا الاسم الفلانی لمّا
املینا حدیث کذا فی الجمعة الماضیه و نبهنا ذلک الشاب
علی الصواب و هو کذا و عرّف ذلک الشاب انا رجعنا الی الاصل
فوجدناه کما قال یعنی بر حاضران بشناسان که ما در آدینه گذشته
که فلان خبر املاء میکردیم اسم حبان را تصحیف راندیم و فلان جوان
ما را بدان خطا تنبیه ساخت و راه صواب بنمود و بتحقیق آنچنان بود
آورده اند ابن انباری در حفظ قوه حافظه انواع ریاضات و مخالفت
شهوات تحمل میکرد و مدت عمر از هر غذای طیب و ماکول لذیذ که مورث
نقصان حفظ و نسیان محفوظات میشد پرهیز مینمود از ابو الحسن عروضی

منقول است

منقول است که گفت من و ابو بکر بن انباری در مائده خلیفه عهد الراضی بالله
حضور داشتیم چون طباخ حالت ابن انباری را در غذا میدانست قلیه خشک
برای وی ترتیب داده حاضر ساخته بود پس ما از الوان اطعمه و اقسام
اغذیه همی بخوردیم و لذت بردیم و ابن انباری همه را با آن قلیه مشغول
بود و در دنبال مائده حلوائی حاضر آوردند ما از آن اکل کردیم و ابن
انباری هیچ تناول ننمود چون وقت راحت رسید ما بدرون
خویش خانها رفته بخفتیم و ابن انباری بیرون بماند و ما بین الخشتین بخواند
و نیز تا هنگام عصر آب نیاشامید و بگاه عصر غلام را بخواند و گفت وظیفه
مرا از آب بیاور غلام آبی از چاه بکشید و بیاورد با آنکه آب برف
حاضر بود ابن انباری از آن اعراض کرده از آب چاه بنوشید ابو الحسن
گفته مرا از اینکارهای ابن انباری یکباره طاقت بشد و بی اختیار بروی
بانگ زدم و عتاب آغاز کردم آوازم بسمع خلیفه رسید مرا بخواست
چون بحضور رفتم گفت هان ای ابو الحسن چرا صیحه میزنی و گرا درشتی
میکنی من ماجری باز گفتم و معروض داشتم که هذا یا امیر المؤمنین
یحتاج ان یحال بینه و بین تدبیر نفسه لانه یقتلها و لا
یحسن عشرتها یعنی ابن انباری را گماشته لازم است که در میان
او و لوازم زندگانیش واسطه گردد و گرنه او خود را بدینکارها خواهد
کشت و با جان خویش آمیزش نتواند نمود راضی در خنده شده و روی
با ابن انباری کرد و گفت که یا ابا بکر لم تفعل هذا یعنی این
کارها از چه میکنی گفت ابقی علی حفظی یعنی برای ادامه قوت حفظ
و خوف عروض نسیان ابو الحسن گوید با وی گفتم قد اکثر الناس

فی حفظك فكم تحفظ یعنی مردم در تحدید محفوظات تو مبالغها دارند
اینک خود بگوی که چه از برداری گفت ثلثة عشر صندوقا
یعنی سیزده صندوق کتاب مراد در حفظ است گویند رطب را بدست
میگرفت واستشمام مینمود ومیگفت اِنَّكَ لطیّبٌ ولکن حفظ ما وهبه
الله لی من العلم یعنی تو نیک میوه پاکیزهٔ ولا از تو پاکیزه تر کار آن
آنی انشی است که خدا مرا روزی فرموده ومن آنرا از بر کرده ام هم از
ابو الحسن عروضی روایت است که در قدرت حفظ ابوبکر بن انباری گفته
وقتی از جواری الراضی بالله یکی ابوبکر را از تعبیر رؤیائی سؤال کرد ابوبکر
بهانهٔ پیشاب بشتاب بیرون رفت وگفت انا حاقنٌ عبد الرحیم پور
در منتهی الارب میگوید حاقن کصاحب آنکه او را گمیز بشتاب گرفته باشد
یقال لا رأی لحاقنٍ الغرض ابن انباری از همانجا که برفت شبانه
کتاب کرمانیکه در تعبیر نوشته حفظ نمود فردا که حاضر درگاه گردید
یکی از معتبرین معدود مثل ابوبکر خطیب مورخ بغداد در اخبار ابن
ابن انباری حکایت کرده که وی روزی در بازار کنیز پاکیزه روی نیکو
عذار دیدار کرد ومحبتی از او در خاطرش بدید آمد ماجری در حضرت راضی
شرح داد راضی کس فرستاد تا آنجاریه را بخریدند وبخانهٔ ابن انباری بردند
خود گفته چون جاریه را فرستاده خلیفه نزد من آوردند بتحقیق مسئلهٔ مشغول
بودم پس بحکم شرع ویرا از جهت استبرای رحم دستور دادم که از من
کناره گیرد آنگاه در تتبع مطلبی که بدان اشتغال داشتم شدم دیدم خیال
جاریه مرا از کار خود باز داشته است وکما کان در فحص همان مسئله
که در نظر بود امکان فکر نمیتوانم نمود غلام را بخواندم وگفتم خذها

وامض بها فلیس قدرها ان یشتغل قلبی عن علمی یعنی این را
بگیر وببر که ویرا آن مقدار است که مرا خاطر از کار دانش باز دارد
غلام دست دراز کرد وبازوی جاریه بگرفت همینکه خواست تا او را
بیرون برد روی بغلام داشت وگفت دعنی حتی اکلّمه بحرفین
یعنی مرا بگذار تا دو کلمه با خواجه سخن کنم آنگاه از در ضراعت با من خطاب
نمود وگفت انت رجلٌ له محلٌّ وعقلٌ واذا اخرجتنی ولم
تبیّن ذنبی ظنّ الناس بی ذنباً قبیحاً یعنی تو مردی با شأن
خداوند شأن وخرد چون مرا برانی وجهة آن فاش نسازی مردم
چنان پندارند که در من گناهی زشت وصفتی ناستوده بوده گفتم
ما لكِ عندی ذنبٌ غیر انكِ شغلتنی عن علمی یعنی تو را
نزدیک من هیچ گناهی نیست جز آنکه خاطر من از مشغلهٔ علم پریشان
ساخته گفت فهذا سهلٌ یعنی اگر جهة ردّ من این است بر دل هموار
خواهد بود این قصه بتدریج بگوش راضی رسید گفت لا ینبغی ان
یکون العلم فی قلب احدٍ احلی منه فی صدر هذا الرجل
یعنی باید علم بمذاق هیچکس آنچنان شیرین نموده باشد که بمذاق این مرد
از ابوبکر محمد بن حسن زبیدی صاحب طبقات النحاة نقل است که در صفت
ابن انباری گفته وکان شحیحاً وما اکل له احدٌ شیئاً قط
وکان ذا یسارٍ وحالٍ واسعةٍ ولم یکن له عیالٌ یعنی ابن
انباری دراهم ومال نیز چون آموختن کمال حریص بود وبا آنکه
خرجی وعیالی نداشت واز اینجهة ثروتی بهم رسانیده بود هرگز نشد
که احدی از مال او چیزی بخشد گویند روزی مردی نزد وی آمد وگفت

اجمع اهل سبع فراسخ علی شیئ فاعطنی ددهما حتی افارق الاجماع یعنی مردم هفت فرسنگ مسافت بامری اجماع کرده اند درمی بمن ده تا از جماعت مجمعین جدا کردم و مخالفت آن اجماع کنم ابن انباری کفت ماهذا الاجماع یعنی مردم این هفت فرسنگ برچه اجماع کرده اند کفت علی انک بخیل یعنی براینکه تو مردی بی همت وازمند مباشی ابن انباری بی اختیار بخندید وهم از لئامت طبع چیزی بوی نبخشید ابن خلکان میکوید ابو بکر بن انباری در بعضی از امالی خویش این ابیات را که بیکی از شعراء عرب منسوب است املاء کرده

هلا منعتم اذ منعتم کلامها	خیالاً یوافینی علی النأی هادیا
سقی الله اطلالا باکثبة الحمی	وان کن قد ابدین للناس ما بیا
منازل لو مرت بهن جنازتی	لقال الصدی یا صاحبی انزلا بیا

یعنی چون مجبوبه را از سخن کفتن من منع کردید پس چرا خیال وی را که همی از راه دور مرا فرارسد منع ننمودید خدای آثار سرای حبیبه را که در توده های ریکستان منزل او است سیراب کناد اکرچه آنها راز پنهان مرا بر مردم آشکار نموده همان منزلها که اکر جنازهٔ من بر آنها عبور کند بانک بوم برآید که ای یار من بر من فرود آی هم صاحب وفیات کوید از اشعاریکه ابن انباری در مجلسی دیکر از امالی خویش برزبان رانده این دو بیت است

وبالعرصة البیضاء ان زرت اهلها	مهاة مهلات ما علیهن سائس
خرجن لحب اللهو من غیر ریبة	عفائف باغی اللهو منهن آیس

یعنی اکر اهل آن عرصهٔ سپید را دیدار کنی در آنجا نکارها بینی که جمله رها

وسرخودند وهیچ پاسبان ندارند از جایکاه خویش باهنک عشقبازی وتهمت اندازی حرکت کرده اند والحقیقت مورد هیچ ریبه نیستند زیرا که نه در ایشان چیزی است جز پارسائی وعفت ونه برای طالب وصلشان چیزی جز نومیدی وحسرت جلال الدین سیوطی این دو شعر را از نتایج خاطر ابن انباری در ترجمت وی ایراد نموده که در مدح کسی سروده است

اذا زید شراً زاد صبراً کانما	هو المسک ما بین الصلایة والفهر
لان فتیت المسک یزداد طیبه	علی السحق والحر اصطباراً علی الضر

یعنی هرچه بزیان وی افزوده کردد بشکیبش افزوده شود چنانکه پنداری خود مشک است در میان دو سنک صلایه وهمچنانکه کوبیده مشک را هرچند بیشتر سایند عطرش بیشتر بروز کند آزاده مرد را نیز هرچند فزونتر کزند رسد صبرش فزونتر بظهور آید شیخ ابو العباس احمد بن عبد المؤمن شریشی شارح مقامات حریری در ضمن تفسیر مقامهٔ نوزدهم این اشعار را بابو بکر بن انباری منسوب داشته

لا تغضبن علی النوائب	فالدهر یرغم کل عاتب
واصبر علی حدثانه	ان الامور لها عواقب
ولکل صافیة قذی	ولکل خالصة شوائب

کم فرجة مطویة لک بین اثناء النوائب
ومسرة قد اقبلت من حیث ینتظر المصائب

یعنی بروزکار زنهار در حوادث آن خشم مکیری که روزکار بینی

خشم آلود کان خویش بخاک مالد بلکه همی بر سوانح دهر شکیب کرد
هیچ حال جاودانی نماند نه هیچ صافی بی درد است و نه هیچ سادهٔ
بی آمیغ چه کشایشها که خود در میان نوائب پوشیده شده و چه
شادمانیها که خود از مظان مصائب پدید آمده قاضی اسمعیل گفته
ما عرض لی هم فادح فذکرت تلک الابیات الا رجوت
من الله الفرج ثم تؤل عاقبتها اخذ الی افلح بما اوثره یعنی هیچ غمی سنگین برای
من پیدا نشد که از دنبال آن این اشعار بیاد آوردم مگر آنکه امید گشایش
بخدا تیعالی بردم و پس انجام آنچه از آن بیم داشتم با آغاز آنچه از
خدا میخواستم در پیوست و فرج غیبی پدیدار گشت ابن انباری
در لیله نحر از سال سیصد و بیست و هشت و بقولی بیست و هفت از
سر منزل سرای سپنج درگذشت و این تصنیفات سود مند بر جای
گذاشت کتاب غریب الحدیث چهل و پنجهزار ورق
کتاب شرح الکافی قرب یکهزار ورق کتاب الهاآت
قرب یکهزار ورق کتاب الجاهلیات هفتصد ورق کتاب
الاضداد کتاب المذکر والمؤنث کتاب المقصور
والممدود کتاب المشکل در رد ابن قتیبه وابی حاتم کتاب
الزاهر کتاب الواضح در نحو کتاب الموضح در نحو کتاب
الهجا شرح شعر الاعشی شرح شعر النابغه
شرح شعر زهیر کتاب ادب الکاتب کتاب اللامات

ابو نعیم اصفهانی

محدثی مشهور است و کتابی مأثور دارد مسمی بحلیة الاولیا که نام شریف مؤلف
آن تصنیف منیف در السنه علما دائر است و مضامین اعجاز آئینش در
صحف مناقب ائمه دین سائر از مصنفین اولین و آخرین هر که از احوال
همایون اهل بیت اطهار سلام الله علیهم مجموعی پرداخته و یا کتابی ساخته
غالبا ممکن نیست که از ابونعیم و حلیه وی روایتی نیاورده یا فضیلتی
نقل ننموده باشد چه بروجه اسناد یا بر سبیل ارسال نسب وی
بچهار واسطه بمهران مولی عبدالله بن معویة بن عبدالله جعفری می پیوندد
بر این سیاق ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق بن موسی بن
مهران محدث نیسابوری در ترجمه ابونعیم از رجال خویش گوید
کان حافظا مشهودا من اعلام المحدثین واکابر الحفاظ
الثقات ابن خلکان در اخبار وی از وفیات الاعیان آورده
کان من اعلام المحدثین واکابر الحفاظ الثقات اخذ
عن الافاضل واخذوا عنه وانتفع به الحفاظ کتاب
حلیه او راستوده میگوید هو احسن الکتب ولادت او بقول
ابن منده در شهر رجب سال سیصد و سی و بقولی سی و چهار و بقولی سی و
شش اتفاق افتاده و بگاه کسب هنر و استماع خبر بدرس جمعی از اعاظم
اساتید قدم نهاد مثل ابو العباس محمد بن یعقوب اصم و ابن کیسان
نحوی و غیرهما و کسانیکه علم حدیث از ابونعیم فرا گرفته اند بسیارند
از جمله محدث طهری است و ابو علی حداد از مصنفین معجمات و جامعین
تذکرات جز آنکه اشارت رفت گروهی دیگر برای ابونعیم ترجمتی خاص

قرار داده اند ولو بر و تیره اجمال چون ابن شهرآشوب مازندرانی
در معالم العلما و علامه حلی در خلاصة الرجال و عبد الرحمن جوزی
در تاریخ منتظم و محمد بن اسعد یافعی در مرآت الجنان و یاقوت حموی
در معجم البلدان و میر معاصر در روضات الجنات و میرزا عبد الله افندی
در ریاض العلما و خواندمیر در حبیب السیر و میر مصطفی در نقد الرجال
و محدث استرآبادی در منهج المقال در حوادث سال چهارصد و سی
از تاریخ یافعی در طی اخبار ابونعیم چنین مذکور نموده است که روی
عن المشایخ بالعراق والحجاز وخراسان وصنف التصانیف
المشهودة فی الاقطار ابوالفرج بن جوزی در کتاب منتظم میگوید
ابونعیم الاصبهانی الحافظ سمع الکثیر وکان یمیل الی
مذهب الاشعری میلا کثیرا یعنی وی از سنن رسول و
احادیث ملت بسیار استماع کرد و بسیار جمع نمود بعقیدت میلی مفرط
بمذهب اشاعره داشت آنگاه ابوالفرج بطعن روایت ابونعیم میپردازد
و اسناد او را از درجه اعتماد می اندازد و از نقادین رجال اهل سنت
و جماعت دو عبارت را دلیل عدم وثاقت وی می آورد یکی آنکه میگوید
بچند واسطه از ابوزکریا یحیی بن عبد الوهاب بن منده روایت شده
که گفته از شیخ ابوبکر بن احمد بن علی شنیدم که میگفت کان ابونعیم
یخلط المسموع له بالمجاز ولا توضح احدهما من الاخر
یعنی ابونعیم در مرویات خویش آنچه را از شیوخ شنیده بود با آنچه
بدون سماع رخصت روایت داشت در می آمیخت و این دو را
از هم جدا نمیساخت با آنکه در میان انحا تحمل اخبار مابین این دو نحو

در اعتبار بسی فرق است و دیگر آنکه میگوید هم از ابوزکریا حکایت
نموده که از قاضی ابوالحسین استماع کردم که گفت از عبد العزیز
شنیدم که میگفت لم یسمع ابونعیم مسند الحارث بتمامه
من ابی بکر بن خلاد فحدث به کله یعنی ابونعیم تمام مسند
حارث را از شیخ ابوبکر بن خلاد استماع نکرده بود و لی بکاه
روایت همه را بر وجه سماع میآورد ولا یخفی که مؤدای هر دو عبارت
یکی است و فرقی مابین اینها نیست مگر بعموم و خصوص و کیفکان ابن
جوزی چنانکه بامثال این قوادح خود ابونعیم را مردود میداشته
در باب کتاب حلیة الاولیا نیز برخی عبارات طعن آمیز بزبان
میرانده مؤلف مرآت الجنان میگوید از قدح ابن جوزی در حلیه
آن دانشمند چه گزند است که خود سخنی بلسان حسد سروده و درباره
وی برشک نموده قدح وی در حق ابونعیم چنان است که طعن حساد
امام ابوحامد در حق وی و من در این باب اشعاری بنظم کشیده ام
از آنهاست این دو بیت

لئن ذمها جاراتها وضرائر	لمنظورها الباهی ومنطقها الحلی
فما سلمت حسناء من ذم حاسد	وصاحب حق من عداوة مبطل

یعنی اگر همسایگان و هوسنیان سلمی او را بسخن شیرین و روی نیکویش
نکوهیدند شگفت نباشد چه نه هیچ صاحب جمال از مذمت عیب
گوی سالم ماند و نه هیچ خداوند حقی از عداوت باطل جوی همانا
علما اسلام را بجز افیر هم اتفاق است بر اینکه حافظ ابونعیم بظاهر
از محدثین اهل سنت میباشد و در زمره اشاعره بشمار می رود ولی

نقادین حال رجال از فرقهٔ امامیه استظهار تشیع وی نموده اند و بر طبق
استنباط خویش گواهی داده اند و گفته اند که او چون در عصر سلطنت
اهل سنت بوده تقیه نموده و تصانیف بر آیین ایشان پرداخته
منجمله مولانا محمد باقر مجلسی رضوان الله علیه که خود از نوادگان ابونعیم
بدینمعنی تصریح فرموده چنانکه مؤلف روضات الجنات میگوید
که در یکی از فوائد امیر محمد حسین خاتون آبادی که از اسباط علامه
مجلسی است دیدم که نوشته بود از جمله معاریف علماء جمهور که بر تشیع
وی پی بردم حافظ ابونعیم محدث اصبهانی است مصنف کتاب
حلیة الاولیاء و از اجداد جد من مجلسی میباشد و جد من تشیع وی را
از پدر والدش مجلسی بزرگ طاب ثراه نقل کرده و او نیز این معنی را از آباء
عن جد بسندی متصل بشخص ابونعیم روایت نموده از آنجهة است که در کتاب
حلیه از مناقب ائمه آنچه در سایر کتب آن قوم یافت نمیشود دریافت میشود
و محدثین فرقه اثنی عشریه و دیگر طوایف امامیه موارد احتجاج از آن
استخراج مینمایند چون اهل بیت بما فی البیت داناتر از دیگرانند
لاجرم ابونعیم را بشهادت اولاد و احفادش بی شبهه باید شیعی شناخت
این عین عبارت فاضل خاتون آبادی است که محض تجنب از رذیله
تعصب آنرا نقل نمودیم و عهده اش با میر معاصر جامع روضات باز
گذاردیم گوید و ممن اطلعت على تشيعه من مشاهير علماء العامة
هو الحافظ ابو نعيم المحدث باصبهان صاحب حلية الا
ولياء وهو من اجداد جدي العلامة ضاعف الله
انعامه وقد نقل جدي تشيعه عن والده عن ابيه

عن ابائه حتى انتهى اليه قال العلامة وهو من مشاهير
محدثي العامة ظاهراً الا انه من خلص الشيعة في باطن
امره وكان يتقي ظاهر على وفق ما اقتضته الحال ولذا
ترى كتابه المسمى بحلية الاولياء يحتوي من احاديث
مناقب امير المؤمنين عليه السلام ما لا يوجد في سائر
الكتب ومدار علمائنا في الاستدلال باخبار المخالفين
على استخراج الاحاديث من كتابه ولما كان الولد اعرف
بمذهب الوالد من كل احد لم يبق شك في تشيعه فرحمه
الله تعالى وقدس سره وانعم عليه في الجنان ما ارضاه
وسره مصنف ریاض العلما همه جا از علامه مجلسی رحمة الله علیه باستاد
استناد تعبیر میکند او نیز در ترجمه ابونعیم میگوید من این استظهار از آن
استاد بزرگوار استماع نمودم این عبارت او است ابونعیم
هذا كان من الاجداد العالية لمولانا محمد تقي المجلسي
وولده الاستاد الاستناد والمعروف انه كان من محدثي
علماء العامة ولكن سماعي من الاستاد المشار اليه ان
الظاهر كونه من علماء اصحابنا واتقائه عن المخالفين
كما هو الغالب من احوال اهل ذلك الزمان والله العالم بحقيقة
الحال واز مؤیدات تشیع وی حکایتی است که زکریا بن محمد قزوینی
در کتاب آثار البلاد آورده گوید مردم اصبهان بر حافظ ابونعیم تعصب
آوردند و او را از دخول جامع منع کردند اتفاقا در آن ایام سلطان محمود
حاکمی بآن بلد روانه نمود اهل اصبهان بموجبی بر شوریدند حاکم را بکشتند

چون ماجری بسمع سلطان رسید بنفسه متوجه اصفهان گردید نخست مردم
آن بلد بلطف امان بخشید همینکه نیک از سطوت محمود بیاسودند
روز جمعه که جمله در جامع اعظم بودند محمود بفرمود تا لشکریان یکبار
حمله بردند و درهای جامع بگرفتند و از مردم اصفهان کشتاری
فراوان کردند هر که در جامع حضور داشت بقتل آمد و ابو نعیم که از آن
ممنوع بود و سالم درگذشت و دیگر از امارات صحت این دعوی صورت
لوح مزار اوست مولانا نظام الدین قرشی که از شاگردان شیخنا
بهاء الدین محمد بوده در کتاب رجال خویش المسمی بنظام الاقوال
گفته من قبر ابو نعیم را خود در اصفهان زیارت کردم این عبارات
بر فراز آن نوشته بود که قال رسول الله صلعم مکتوب علی
ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد
ابن عبد الله عبدی و رسولی و ایدته بعلی بن
ابی طالب رواه الشیخ الحافظ المومن الثقة العدل
ابو نعیم احمد بن عبد الله سبط محمد بن یوسف
البناء الاصبهانی رضی الله عنه و رفع فی اعلی
علیین درجته و حشره مع من یتولاه من الائمة
المعصومین صاحب ریاض گفته شیخ محمد بن یوسف بناکه از
نیاکان ابو نعیم است از مشاهیر صوفیه اصفهان بوده صاحب
روضات میگوید محمد بن یوسف بناء همان است که در محله خواجو
از بلده اصفهان بقعه دارد و مزار او در زبان عامه بمقبره شیخ بنا
مشهور شده است شهاب الدین یاقوت نیز در ذیل عنوان اصبهان

از کتاب

از کتاب معجم البلدان بی فاصله تصریح آورده است میگوید الامام ابو نعیم
احمد بن عبد الله ابن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران سبط
محمد بن یوسف البناء الحافظ المشهور صاحب التصانیف
منها حلیة الاولیاء و غیر ذلک مات یوم الاثنین العشرین
من محرم سنة ثلثین و اربعمائة و دفن بمردبان یعنی ابو نعیم
سبط محمد بروز دوشنبه بیستم محرم سال چهارصد و سی وفات یافت و در موضع
مردبان مدفون گشت از اینکلام معلوم میشود که مزار آب بخشان اصفهان را
مردبان میخوانده اند چرا که مضجع ابو نعیم اکنون در گورستان آب بخشان است
از محله درب شیخ ابامسعود میگویند سید امیر لوحی موسوی از اشراف
سبزوار که در اصفهان می نشست و با علامه مجلسی معاصر بود بگفت تا مقبره
ابو نعیم را ویران ساختند و از اینعمل با قتضاء لوازم معاصرت توهین و ایذاء
مجلسی را که از احفاد اوست می اندیشید والله العالم بحقیقة الحال
تاریخ وفات ابو نعیم بر وجهیکه یاقوت حموی گفته مطابق است با عبارت
وفیات و غیره پس آنچه از تاریخ اخبار البشر منقول است که وفات ابو نعیم
اصبهانی از معروفین حفاظ و وفات ابن خیاط از مجیدین شعراء در سال
پانصد و هفده هجری اتفاق افتاده مبنی بر خطاء مولف است و گر نه فی
نفس الامر بر سهو ناسخ و اگر هیچیک از این دو نباشد بی شبهه این ابو نعیم
غیر صاحب حلیة الاولیاء است و محتمل قویا که از اعقاب وی بوده
که اینچنین در کنیت و لقب و نسبت پیرو نیای خویش گردیده دلیل دیگر بر صحت
تاریخ وفاتی که ثبت افتاد خود تصریح جامع اخبار البشر است که در جای
دیگر آنکتاب گفته که وفات ابو نعیم حافظ و وفات شیخ ابو الفتح بستی

از وقایع سال چهارصد و سی میباشد در کلام روضات نیز خبطی افتاده
که میفرماید و کان عمره یوم وفاته سبعًا و سبعین سنه
چه بالاتفاق اختلاف مورخین در میلاد ابونعیم از سه قول فزونتر نیست
و بر هر سه قول روزگار زندگانی وی از هفتاد و هفت فزونتر خواهد بود
چه بر قول یحیی بن منده که نقل افتاد یکصد سال تمام میشود و بر دو
قول دیگر نود و چهار یا نود و شش و لعل کاتب این نسخه از روضات
که بدست ماست ستا و تسعین را برحسب مشاکله کتبی بصورت سبعًا
و سبعین تبدیل کرده که بر این محل لامحاله عبارت میر با تاریخ اخیر
مطابق خواهد بود و آنچه از مصنفات وی ضبط شده اینانند
کتاب حلیة الاولیا   کتاب الاربعین   در این کتاب احادیثی را
که در حالات مهدی عجل الله فرجه وارد است جمع نموده
کتاب طب
النبی چنانکه دمیری در حیوة الحیوان بوی منسوب ساخته
کتاب الفوائد چنانکه سید هاشم بحرانی در کتاب غایة المرام با و استناد
داده   کتاب فضائل الخلفاء   کتاب حلیة الابرار
کتاب الفتن   کتاب مختصر الاستیعاب   کتاب منقبة المطهرین
و مرثیة الطیبین   کتاب ما نزل من القران فی امیرالمومنین
کتاب تاریخ اصبهان   نژاد ابونعیم را تا مهران بترتیبی که نوشتیم
از این تاریخ نقل شده و حافظ ابونعیم هم در آن تاریخ گفته نخستین
کس از اجداد من که بشرف اسلام فائز شده مهران است و نیز
در آن تاریخ آورده که پدرش عبدالله بن احمد در سنه سیصد و شصت و پنج

برده و در کنار مزار نیای مادری   ابونعیم بخاک رفته همانا عبدالله
ابن معاویة بن عبدالله که مهران از اولاد بوی منسوب میدارند از احفاد
جعفر طیار رضوان الله علیه بود که در سال یکصد و بیست و هفت هجری
مقارن آغاز حکمرانی مروان الحمار در کوفه خروج کرد و با زیدیه
آن بلد بر عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز که حکومت عراق داشت
برآمد و جنگی سخت نمود و از آنجا بمداین رفت شیعه کوفه بوی ملحق شدند
و بکثرت احشاد قوتی یافتند پس عبدالله با لشکری آراسته از مداین
بیرون برآمد و باطراف ممالک تاختن برد و شهرهای بزرگ بگرفت
مانند حلوان و همدان و قومس و ری و جبال و اصفهان
و در سال یکصد و بیست و نه از اصفهان بفارس رفت و آن مملکت را
بگشود و در اصطخر مقیم گردید عمال فرستاد و اموال گرفت و جمعی کثیر از
روسای بنی هاشم و غیرهم بوی ملحق شدند مانند ابوجعفر منصور
و سلیمان بن هشام بن عبدالملک   و علی بن عبدالله بن عباس
و برادرش عیسی بن عبدالله   در عمدة الطالب خوانده ام که ابوجعفر منصور
از جانب عبدالله بن معاویه بحکومت ایذج مامور گشت و در شرح
ابن ابی الحدید دیده ام که فرقه اسحاقیه پیروان عبدالله بن معاویه اند
میگوید و هی التی احدثها اسحق بن زید بن الحارث و کان
من اصحاب عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب
کان یقول بالاباحه و اسقاط التکالیف و یثبت لعلی شرکة
مع رسول الله فی النبوة علی وجه غیر هذا الظاهر الذی
یعرفه الناس   یعنی مقاله اسحقیه را مردی بنام اسحق از اصحاب

عبدالله بن معاویه ابداع نمود میگفت اشیاء جمله مباح اند و هیچکس را هیچ
تکلیف نیست علی علیه السلام با رسول در منصب نبوت انباز بوده
و لانه بر وجهیکه مردم بظاهر فهم میکنند بالجمله چنان مینماید که مهران
نیای علای ابونعیم بجایی که عبدالله اصفهان را گشوده بدست وی
افتاده و مسلمانی گرفته اگر عمری شد و تا باب حین رسیدیم شرح سیرت
عبدالله بن معاویه را که فرقهٔ اسحاقیه در حقیقت با وی منسوبند خواهیم
رقم کرد بعون الله چون نسخهٔ رساله اربعین که چهل حدیث نبوی است
در شئون مهدی آل محمد صلی الله علیه وعلیهم از میان مخزونات
کتابخانهٔ ملکزادهٔ دانشمند وزیر علوم بدست افتاد و مطاوی آن
بذکر احوال همایون حضرت قائم عجل الله فرجه که امام عصر و حجت وقت است
اختصاص داشت لاجرم ترجمت حافظ ابونعیم رضوان الله علیه را
بنقل آن چهل خبر ختم نمودیم اقتداءً بغیر واحد من العلماء الاخیار
که ایشان نیز در طی مصنفات خویش تمام آن رساله را بر سبیل ارسال
مندرج ساخته اند و از رجال اسانید بهمان صحابی که از لسان مبارک
رسول صلی الله علیه وآله وسلم استماع نموده اکتفا کردیم تحفظاً علی
غرض الاختصار که با ثبت اسامی جمیع رواة البته امر باطناب کشیده
از سیاق کتاب بیرون خواهیم شد الحدیث الاول عن ابی
سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم انه قال یکون من امتی المهدی ان قصر عمره فسبع
سنین والا فثمان والا فتسع تتنعم امتی فی زمانه نعیماً
لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل الله السماء علیهم

مدراراً ولا تدخر الارض شیئاً من نباتها یعنی ابوسعید از
پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرد که آنحضرت فرمود از امت من
خواهد بود مهدی علیه السلام که اگر عمر وی کوتاه باشد هفت سال
خلافت خواهد نمود وگرنه نه سال امت من بعهد او نه چنان در فراوانی
و آسایش تنعم کردند که در هیچ روزگاری مثل آن دیده باشند
چه اهل فجور و چه نیکوکاران آسمان باران خود را برایشان فرو میریزد
و زمین از گیاه خود هیچ از ایشان دریغ نمیدارد الثانی فی ذکر
المهدی وانه من عترة الرسول علیه السلام وعن ابی سعید
الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال تملأ
الارض ظلماً وجوراً فیقوم رجل من عترتی فیملأها قسطاً وعدلاً
یملک سبعاً او تسعاً یعنی هم ابوسعید خدری از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم روایت کرده که آنحضرت فرموده زمین از ستم و جور
پر میشود پس مردی از پیوستگان من قیام مینماید و زمین را از داد و معدلت
پر میسازد و مدت سلطنتش هفت سال است یا نه سال الثالث
وعنه قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تنقضی الساعة
حتی یملک الارض رجل من اهل بیتی یملأ الارض عدلاً
کما ملئت قبله جوراً یملک سبع سنین یعنی نیز ابوسعید گفت
که رسول فرمود روز قیامت نخواهد شد مگر آنگاه که یکی از مردم خاندان
من مالک روی زمین شود و آن را از عدل پر ساخته باشد بدانسان که از آن
پیش پر از جور بوده است و او هفت سال حکم میراند الرابع
فی قوله لفاطمة علیها السلام المهدی من ولدک عن ابی

عن علی بن الحسین عن ابیه علیه السلام ان رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم قال لفاطمه علیها السلام
المهدی من ولدك یعنی ابن شهاب زهری از امام علی بن الحسین علیه السلام
وآنحضرت از امام ابو عبدالله السبط سلام الله علیه روایت کرده اند
که پیغمبر با دخترش فاطمه صلوات الله علیها فرمود که مهدی از فرزندان
تواست الخامس قوله علیه السلام ان منهما مهدی
هذه الامه یعنی الحسن والحسین علیهما السلام عن علی بن هلال
عن ابیه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
وهو فی الحالة التی قبض فیها فاذا فاطمه عند راسه فبکت
حتی ارتفع صوتها فرفع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
الیها راسه وقال حبیبتی فاطمة ما الذی یبکیك فقالت اخشی
الضیعه من بعدك فقال یا حبیبتی اما علمت ان الله عزوجل اطلع
علی اهل الارض اطلاعةً فاختار منها اباك فبعثه برسالة
ثم اطلع اطلاعة فاختار منها بعلك واوحی الیّ ان انکحك اياه
یا فاطمه ونحن اهل بیت قد اعطانا الله عزوجل سبع خصال
لم یعط احد قبلنا ولا یعطی احد بعدنا انا خاتم النبیین واکرم
النبیین علی الله عزوجل واحب المخلوقین الی الله عزوجل
وانا ابوك ووصیی خیر الاوصیاء واحبهم الی الله عزوجل
وهو بعلك وشهیدنا خیر الشهداء واحبهم الی الله عزوجل
وهو حمزة بن عبدالمطلب عم ابیك وعم بعلك ومنا من له
جناحان یطیر فی الجنة مع الملائکه حیث یشاء وهو ابن

عم ابیك واخو بعلك ومنا سبطا هذه الامه وهما ابناك
الحسن والحسین وهما سیدا شباب اهل الجنه وابوهما
والذی بعثنی بالحق خیر منهما یا فاطمه والذی بعثنی بالحق
ان منهما مهدی هذه الامه اذا صارت الدنیا هرجًا
ومرجا وتظاهرت الفتن وانقطعت السبل واغار بعضهم
علی بعض فلا کبیر یرحم صغیرا ولا صغیر یوقر کبیرا فیبعث الله
عند ذلك منهما من یفتح حصون الضلاله وقلوبا غلفا
یقوم بالدین فی اخر الزمان کما قمت به فی اخر الزمان ویملأ
الارض عدلا کما ملئت جورًا یا فاطمه لا تحزنی ولا تبکی
فان الله عزوجل ارحم بك واراف علیك منی وذلك لمکانك
منی وموقعك من قلبی قد زوجك الله زوجك وهو اعظمهم
حسبًا واکرمهم منصبًا وارحمهم بالرعیه واعدلهم بالسویة
وابصرهم بالقضیه وقد سالت ربی عزوجل ان تکونی
اول من یلحقنی من اهل بیتی قال علی فلما
قبض النبی لم تبق فاطمه بعده الا خمسة وسبعین یومًا
حتی الحقها الله به علیهما السلام یعنی علی بن هلال از پدرش
روایت کرده که گفت در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
وارد حجره آنحضرت شدم ناگاه دیدم فاطمه سلام الله علیها نزدیک
سر او نشسته پس فاطمه چنان بگریست که آوازش بلند گشت پیغمبر از نالهٔ
وی سر برداشت و فرمود ای حبیبهٔ من فاطمه از چه میگریی گفت از
آنکه میترسم پس از تو پایمال و بیچاره و نابود شویم فرمود ای حبیبهٔ من

آیا ندانسته که خدای عزوجل بر مردم زمین نظر انداخت و از روی زمین پدر
ترا برگزید واورا به پیغمبری فرستاد آنگاه دیگر بار در اهل زمین نگاه نمود
وشوی ترا اختیار فرمود ومرا وحی فرستاد که ترا باوی تزویج کنم
ای فاطمه ما یک خانواده ایم که خدای سبحانه ما را از تمام آفرینش بهفت
خصلت اختصاص بخشیده است که آنها را نه پیش از ما نصیب کس نموده
ونه پس از ما در حق کسی تقدیر فرموده یکی آنکه پدر تو خاتم رسل است واکرم
پیغمبران واحب خلق الی الله دویم آنکه شوی تو بهترین اوصیا است
ودوسترین مردم در نزد خدا سوم آنکه شهید ما حمزه که عم پدر وعم شوی
تو باشد سید همه شهیدان است واحب شهدا عند الله چهارم آنکه
ذوالجناحین جعفر که پسر عم پدر و برادر شوی تو باشد در بهشت به دو بال
با فرشتگان پرواز می کند بهر سوی که بخواهد پنجم وششم آنکه دو سبط این
امت که پسران تو حسن وحسین باشند دو سید بهشتیانند سوگند بآنکه
مرا براستی برانگیخت که پدر ایشان بهتر از ایشان است هفتم آنکه
بخدای سبحانه که مرا بحق برسالت فرستاد که مهدی این امت از نژاد
این دو پسر است چون کار دنیا همه بستم در هم شود وفتنها از پشت یکدیگر
برآیند وجادها از عبور باز مانند وقبائل از در تاراج در هم بریزند نه هیچ مهتر
بر کهتر مهربانی آورد ونه هیچ خوردی حرمت بزرگ نگاهدارد خدای تعالی
از میان اعقاب سبطین کسی را برانگیزاند که قلاع ضلالت بگشاید ودلهای
بسته را در باز نماید در آخر زمان آنچنان ترویج دین بخیزد که من در آخر زمان
بتشریع اسلام زمین را از عدل پر سازد آنچنانکه از جور پر شده
ای فاطمه غمگین مباش وزاری مکن که خدای عزوجل با تو از من مهربانتر است

ازانکه ترا منزلتی در نزد من و مکانتی در دل همانا ترا خدا
با علی عقد بست که وی از جهت نژاد و جایگاه و دادوهی و حکمرانی بر تمامت
امت فزونی دارد و من از خدا خواسته ام که ترا از همه کس زودتر بمن باز
رساند علی بن هلال که راوی خبر است گفت فاطمه بعد از رحلت رسول
هفتاد و پنج روز بیش زندگی نیافت که خدای سبحانه او را بروجهیکه پیغمبر خواسته
بود بزودی به پدرش ملحق فرمود صلوات الله علیهما السادس
فی ان المهدی هو الحسینی وباسناده عن حذیفة رضی الله
عنه قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فذکرنا
ما هو کائن ثم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
عزوجل ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من ولدی اسمه اسمی فقال
سلمان رضی الله عنه فقال یا رسول الله من ای ولدک هو قال
من ولدی هذا وضرب بیده علی الحسین علیه السلام یعنی حافظ
ابو نعیم بسند خویش از حذیفه روایت کرده که گفت پیغمبر صلی الله علیه واله
برای ما خطبه فرمود واز ملاحم آینده خبر داد آنگاه گفت اگر از ایام دنیا
هیچ بر جای نمانده باشد مگر یکروز هر آینه خدا تعالی آنروز را درازی کند
تا مردی را از نژاد من برانگیزاند که نام وی نام منست سلمان همینکه
این بشنید بپای برخاست وگفت یا رسول الله وی از کدامین پسر تو
بوجود آید پیغمبر دست مبارک خویش بر حسین زد و فرمود از این پسر من
السابع فی القریة التی یخرج منها المهدی وباسناده
عن عبدالله بن عمر رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه
واله وسلم یخرج المهدی من قریة یقال لها کرعه یعنی عبدالله

عمر گفت پیغمبر فرمود مهدی از دهی بیرون آید که نام آن کرعه است
الثامن فی صفة وجه المهدی باسناده عن حذیفة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المهدی رجل من ولدی
وجهه کالکوکب الدری یعنی حذیفه گفت پیغمبر فرمود مهدی مردیست
از فرزندان من که چهرهٔ وی چون ستارهٔ درخشان می‌باشد التاسع
فی صفة لونه وجسمه باسناده عن حذیفة قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم المهدی رجل من ولدی لونه لون
عربی وجسمه جسم اسرائیلی علی خده الایمن خال کانه کوکب
دری یملاء الارض عدلا کما ملئت جورا یرضی فی خلافته
اهل الارض واهل السماء والطیر فی الجو یعنی هم حذیفه گفت رسول الله
فرمود مهدی مردی میباشد از نسل من رنگ وی گندم گون است
چون رنگ عرب و کالبدش عظیم چون کالبد اسرائیلیان بر صفحه
راست روی خالی دارد و خود مانند اختر درخشنده میباشد زمین را
از معدلت مملو میسازد چنانکه از ظلم مملو شده اهل آسمان و مردم زمین
و پرندگان هوا همه در عهد وی خوشنود خواهند بود العاشر
فی صفة جبینه واسناده عن ابی سعید الخدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المهدی منا اجلی الجبین
اقنی الانف یعنی ابو سعید خدری گفت پیغمبر فرمود مهدی از ماست پیشانی
گشاده است وبینی کشیده الحادی عشر فی صفة انفه باسناده
عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه واله وسلم انه قال المهدی منا اهل البیت رجل من امتی

اشم الانف یملاء الارض عدلا کما ملئت جورا یعنی ابو سعید خدری
از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود مهدی از ما اهل بیت است
واو مردی میباشد از امت من که بینی بلند دارد وروی زمین را چنانکه
از ستم پر است از عدل پر میسازد الثانی عشر فی خاله علی خده
الایمن وباسناده عن ابی امامة الباهلی قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم بینکم وبین الروم اربع هدن یوم
الرابعة علی ید رجل من آل هرقل یدوم سبع سنین فقال
له رجل من عبد القیس یقال له المستورد بن غیلان یا رسول الله
من امام الناس یومئذ قال المهدی من ولدی ابن اربعین سنة
کان وجهه کوکب دری فی خده الایمن خال اسود علیه عباءتان
قطوانیتان کانه رجال من بنی اسرائیل یستخرج الکنوز ویفتح
مداین الشرک یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از ابو امامه باهلی روایت
کرده که گفت رسول فرمود در میان مسلمانان و نصارای روم چهار
بار کار بکار بصلح خواهد پیوست چهارمین بر دست یکی از اولاد هرقل
منعقد خواهد گشت که هفت سال دوام خواهد یافت راوی گوید پس
مردی از قبیلهٔ عبد القیس که او را مستورد بن غیلان مینامیدند گفت یا رسول الله
امام زمان در آن روز که خواهد بود فرمود مهدی آل محمد که رویش چون کوکب
درخشان است خال سیاه بر گونهٔ راست دارد و دو عبای قطوانی در بر
هیکل کوئی از فرزندان اسرائیل است گنجهای پوشیده را بیرون آورد
وشهرهای شرک را بگشاید الثالث عشر قوله ع المهدی افرق
الثنایا باسناده عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله

صلی الله علیه واله وسلم لیبعثن الله من عترتی رجلا افرق
الثنایا اجلی الجبهه یملاء الارض عدلا یفیض المال فیضا
یعنی ابونعیم بسند خود از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که گفت
پیغمبر فرمود خدای سبحانه از عترت من مردی را بر خواهد انگیخت که بن
دندانهای وی از هم گشاده است و پیشانیش از موی سترده و زمین را از
عدل پر میکند و عطارا بی اندازه می بخشد الرابع عشر فی ذکر
المهدی وهو امام الصالح باسناده عن ابی امامه رضی الله
عنه قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وذکر
الدجال وقال فتنفی المدینة الخبث کما ینفی الکیر خبث الحدید
ویدعی ذلك الیوم یوم الخلاص فقالت ام شریك فاین العرب یومئذ
یا رسول الله قال هم یومئذ قلیل وجلهم ببیت المقدس امامهم
المهدی رجل صالح یعنی ابوامامه گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله
خطبه فرمود و حال دجال را ذکر نمود و گفت مدینه خویشتن را از پلیدان
پاك میسازد چنانکه کوره آهنگران حدید را از خبث آن روز را یوم الخلاص
نام است پس ام شریك عرض کرد یا رسول الله در آن روز عرب کجا
باشند فرمود در آن وقت مردم تازی بسی کم خواهند بود و بیشتر در قدس
باشند و پیشوای ایشان مهدی است مردی صالح الخامس عشر
فی ذکر المهدی وان الله یبعثه غیاثا للناس وباسناده
عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم قال یخرج المهدی فی امتی یبعثه الله
یبعثه الله غیاثا للناس تنعم الامه وتعیش الماشیه

وتخرج

وتخرج الارض نباتها ویعطی المال صحاحا یعنی ابوسعید خدری
گفت که پیغمبر فرمود مهدی از میان امت من خواهد بیرون آمد خدای
سبحانه وی را بر می انگیزاند که مردم را فریادرس باشد امت من و تمام
چارپایان بعهد او در تنعم و عیش خواهند گذرانید و زمین گیاه خود را
بجمله خواهد رویانید و عطایا بالسویه بمردم داده خواهد شد السادس عشر
فی قوله ع علی راسه غمامة وباسناده عن عبد الله بن عمر قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج المهدی
وعلی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله
فاتبعوه یعنی عبد الله عمر گفت رسول الله فرمود خروج خواهد نمود
در حالیکه ابری بر فراز سر او است و از میان ابر کسی پیوسته ندا میکند
که این مهدی است خلیفه خدا پیرو او باشید السابع عشر فی قوله
علی راسه ملك وباسناده عن عبد الله بن عمر قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج المهدی وعلی
راسه ملك ینادی هذا المهدی فاتبعوه یعنی هم عبد الله
عمر گفت که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود مهدی ظهور خواهد کرد
در حالیکه بر فراز سرش فرشته همی صلا میزند که این مهدی است متابع
وی باشید الثامن عشر فی بشارة النبی صلی الله علیه واله
وسلم امته بالمهدی وباسناده عن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ابشرکم
بالمهدی یبعث فی امتی علی اختلاف من الناس وزلازل فی
ملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یرضی عنه

ساکن السماء وساکن الارض یقسم المال صحاحاً فقال له رجل
وما صحاحاً قال السویة بین الناس یعنی ابو سعید گفت پیغمبر فرمود
شما را بمهدی بشارت میدهم که بر حال اختلاف مردم از شبهای زمین
مبعوث خواهد گشت پس وی زمین را از داد پر میکند چنانکه از ستم پر شده
ساکنان زمین و اهل آسمان همه از وی خوشنود خواهند بود و اموال را
صحاح بخش خواهد کرد راوی گوید پس مردی پرسید که مراد از صحاح چیست
فرمود برابر قسمت کردن و بالسویه تسهیم نمودن التاسع عشر
فی اسم المهدی وباسناده عن عبد الله بن عمر قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تقوم الساعة حتی
یملک رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملاء الارض
عدلاً وقسطاً کما ملئت ظلماً وجوراً یعنی عبد الله بن عمر گفت پیغمبر
فرمود قیامت نخواهد شد مگر پس از آنکه مردی از دودمان من سلطنت
کند که نامش موافق نام من است العشرون فی کنیته وباسناده
عن حذیفة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لبعث الله
فیه رجلا اسمه اسمی وخلقه خلقی یکنی ابا عبد الله
یعنی حذیفه رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
اگر از عمر دنیا باقی نماند مگر یک روز هرآینه خدا تعالی در آن روز مردی را
خواهد برانگیخت که نامش نام من است و خویش خوی من و کنیت او
ابو عبد الله میباشد الحادی والعشرون فی ذکر اسم ابیه و
باسناده عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

لا تذهب الدنیا حتی یبعث الله رجلا من اهل بیتی یواطی اسمه
اسمی واسم ابیه اسم ابی یملاها قسطا وعدلا کما ملئت جوراً
وظلما یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از پسر عمر روایت کرده است
که او گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود این جهان بپایان نمیرسد
تا آنکه خدای سبحانه مردی از دودهٔ من مبعوث سازد که نام او خود
موافق نام من است ونام پدرش مطابق نام پدر من زمین را از داد
پر خواهد نمود آنچنانکه از ستم پر شده است الثانی والعشرون
فی ذکر عدله وباسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لتملان
الارض ظلما وعدوانا ثم لیخرجن رجلا من اهل بیتی حتی
یملاها قسطا وعدلا کما ملئت جورا وعدوانا یعنی ابو سعید خدری
گفت که خواجه کائنات فرمود زمین از ستم و عدوان مملو خواهد گشت
پس مردی از اهل بیت من ظهور خواهد نمود که بجای ستم و عدوان آن را از
قسط و معدلت مملو نماید الثالث والعشرون فی خلقه وباسناده
عن زر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
واله وسلم یخرج رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی وخلقه
خلقی یملاها قسطا وعدلا یعنی ابو نعیم بسند خویش از زر بن عبد الله
روایت کرده است که او گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود
از خاندان من مردی بیرون میاید که نامش نام من است و خوی
خوی من الرابع والعشرون فی عطائه وباسناده عن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

يكون عند انقطاع من الزمان وظهور من الفتن رجل يقال
له المهدي كون عطاؤه هنيئا يعني ابو سعيد گفت رسول الله فرمود
در آخر روزگار و بروز فتنها مردی خواهد بود كه وی را مهدی میگویند
بخشش او نيك گوارا است **الخامس والعشرون** في ذكر المهدي
وعمله بسنة النبي صلى الله عليه واله وسلم باسناده عن
ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم يخرج رجل من اهل بيتي ويعمل بسنتي وينزل الله
له البركة من السماء وتخرج له الارض بركتها وتملأ به الارض
عدلا كما ملئت ظلما وجورا ويعمل على هذه الامه سبع سنين
وينزل بيت المقدس يعني ابو سعيد گفت حضرت خاتم فرمود از خانواده
من مردی بیرون میآید و بر آیین من رفتار میکند خدای سبحانه برای
وی برکت را از آسمان فرود میآورد و زمین برکت خود را یکباره
بیرون میفرستد و دنیا را آنچنان که از جور پر شده از عدل پر میسازد
و هفت سال بر این امت حکم میراند و در بیت المقدس نزول مینماید
السادس والعشرون في مجيئه ورایاته وباسناده عن ثوبان
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اذا رأيتم
الرايات السود قد اقبلت من خراسان فأتوها ولو حبوا على الثلج
فان فيها خليفة الله المهدي يعني ابو نعيم بسند خود از ثوبان روايت
کرده که او گفت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود چون علمهای سیاه را
که دیدید از خراسان همی بر آیند بسوی آنها بشتابید هر چند بدان نحو
که چون کودکان بچهار دست و پای بغژید بر روی برف

السابع والعشرون في مجيئه من قبل المشرق وباسناده عن
عبد الله بن عمر قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم اذ اقبلت فتية من بني هاشم فلما رآهم النبي صلى الله
عليه واله وسلم اغرورقت عيناه وتغير لونه فقالوا يا رسول الله
ما نزال نرى في وجهك شيئا نكرهه فقال انا اهل بيت اختار الله
لنا الاخرة على الدنيا وان اهل بيتي سيلقون بعدي بلاء وتشريدا
وتطريدا حتى يأتي قوم من قبل المشرق ومعهم رايات سود فيسألون
الحق فلا يعطونه فيقاتلون وينصرون فيعطون ما سألوا فلا
يقبلون حتى يدفعوه الى رجل من اهل بيتي فيملأها قسطا كما ملأوها
جورا فمن ادرك ذلك منكم فليأتهم ولو حبوا على الثلج يعني عبد الله
عمر گفت نوبتی در حضرت رسول نشسته بودیم که ناگاه برخی از جوانان
آل هاشم در آمدند همینکه پیغمبر ایشان را بدید چشمهایش از سرشک پر شد
و رنگ مبارکش دیگرگون گشت ایشان عرضه داشتند یا رسول الله
همواره در جمال همیون تو چیزی مینگریم که آنرا دوست نمیداریم فرمود
ما اهل بیتی هستیم که خدای عز و جل برای ما سرای دیگر را بدین جهان برگزید
و براستی اولاد و احفاد من پس از من بجلای وطن و نفی بلد گرفتار گردند
و همی انچنین پراکنده و بیابان باشند تا آنکه از سمت مشرق زمین
گروهی بیایند که با ایشان است علمهای سیاه و خلافت را که حق
ایشان باشد طلب کنند و ممنوع گردند پس دست بر کشایند و فیروز
آیند و بدانچه می جستند فرا رسند و آنرا نپذیرند تا آنکه با مردی از
خاندان من باز گذارند پس وی تمام زمین را از داد پر سازد آنچنانکه

از ستم پر شده الا از شما هر که آن روز را دریابد بدیشان در پیوندد هر چند
لسبان کودکان بر روی برف غیژیده باشید الثامن والعشرون
فی مجیئه وعود الاسلام به عزیزا وباسناده عن حذیفه
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم یقول ویح هذه الامة من ملوک جبابره کیف یقتلون
ویخیفون المطیعین الا من اظهر طاعتهم فالمؤمن التقی یصانعهم بلسانه
ویفر منهم بقلبه فاذا اراد الله عز وجل ان یعید الاسلام
عزیزا قصم کل جبار عنید وهو القادر علی ما یشاء ان یصلح
امة بعد فسادها فقال علیه السلام یا حذیفه لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یملک رجل
من اهل بیتی تجری الملاحم علی یدیه ویظهر الاسلام لا یخلف
وعده وهو سریع الحساب یعنی حذیفه گفت از رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که میفرمود وای این امت را از پادشاهان
ستمکار که چگونه ایشان را خواهند کشت و اهل طاعت را بیم خواهند
داد مگر آن جماعت را که از در تقیه فرمان آن گروه برند پس مؤمن پرهیزکار
بزبان با ایشان سازش میکند و بدل از ایشان میگریزد و چون
خدای تعالی اعادت عزت اسلام خواهد طاغیان را هلاک سازد و او
توانا است بر آنکه حال امتی را پس از تباهی بصلاح آورد آنگاه فرمود
ای حذیفه اگر از دنیا نماند مگر یکروز هر آینه خدای سبحانه آن روز را دراز
میکند تا مردی از اهل بیت من ملک یابد و جنگهای بزرگ کند و دین
اسلام را آشکار سازد و نوید الهی خلف نخواهد نمود التاسع والعشرون

فی تنعم الامة فی زمن المهدی وباسناده عن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال تتنعم امتی
فی زمن المهدی نعمة لم یتنعموا مثلها قط یرسل الله السماء علیهم مدرارا
ولا تدع الارض شیئا من نباتها الا اخرجته یعنی ابو سعید خدری
گفت که خواجه عالم فرمود امت من آنچنان بعهد مهدی متنعم شوند که
مثل آن هیچ روزگار ندیده باشند آسمان باران خود بدیشان میریزد
و زمین از گیاه خود هیچ نگذارد مگر آنکه برویاند الثلثون
فی ذکر المهدی وهو سید من سادات الجنة وباسناده
عن انس بن مالک انه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم نحن بنو عبد المطلب سادات اهل الجنة انا واخی علی وعمی
حمزه وجعفر والحسن والحسین والمهدی یعنی انس بن مالک از حضرت
نبوی روایت نموده که فرمود من و برادرم علی و عمم حمزه و جعفر و حسن
و حسین و مهدی که پسران عبد المطلبیم بزرگان بهشتیان میباشیم
الحادی والثلثون فی ملکه وباسناده عن ابی هریره قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لو لم یبق من الدنیا الا
لیلة لملک فیها رجل من اهل بیتی یعنی ابو نعیم بسند خود از ابو هریره
روایت نموده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود اگر از عمر دنیا
چیزی بر جا نمانده باشد مگر یک شب هر آینه در همان شب مردی
از دوده من ملک خواهد یافت الثانی والثلثون فی خلافته
باسناده عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم یقتتل عند کنزکم ثلثة کلهم ابن خلیفة ثم لا یصیر الی واحد منهم

ثم تجئ الرایات السود فیقتلونهم قتلا لم یقتله قوم ثم یجئ خلیفة
الله المهدی فاذا سمعتم به فاتوه فبایعوه فانه خلیفة الله
المهدی یعنی ثوبان گفت که خاتم رسل فرمود سه کس نزد یک
گنج شما کشته خواهند گشت که هر سه خلیفه زادگان باشند پس هیچیک مالک آن
گنج نگردند آنگاه علمهای سیاه در رسند اهل باطل آنچنان بکشند که
هیچگاه بدان پایه کشتار بوقوع نه پیوسته باشد و از آن پس خلیفة الله
مهدی ظهور میکند هر وقت که خروج وی شنیده نزد او بیائید
و شرط بیعت بگذارید که او خلیفه پروردگار است الثالث والثلثون
فی قوله علیه السلام اذا سمعتم بالمهدی فاتوه فبایعوه
وباسناده عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم تجئ الرایات السود من قبل المشرق کان قلوبهم زبر
الحدید فمن سمع بهم فلیاتهم فبایعهم ولو حبوا علی الثلج یعنی
هم ثوبان گوید که پیغمبر فرمود رایات سیاه از جانب مشرق زمین
در میرسند گوئی دلهای جمله آنها پارهای آهن است پس هر که
اقبال آنها را بشنود باید باستقبال بشتابد و بیعت خویش استوار
سازد و هر چند رفتارش بخیزیدن باشد بر روی برف که باید از زحمت
بر خود هموار سازد و بوکوک ولی عصر در پیوندد الرابع والثلثون
فی ذکر المهدی و به یجمع الله بین قلوب العباد وباسناده
عن علی بن ابی طالب علیه السلام قال قلت یا رسول الله
امنا آل محمد المهدی ام من غیرنا فقال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم لا بل منا یختم الله به الدین کما فتح بنا وبنا

ینقذون من الفتن کما انقذوا من الشرک وبنا یؤلف الله بین قلوبهم
بعد عداوة الفتنة اخوانا کما الف بینهم بعد عداوة الشرک
وبنا یصبحون بعد عداوة الفتنة اخوانا کما اصبحوا بعد عداوة
الشرک اخوانا فی دینهم یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از امیر المؤمنین
علی علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود با جناب ختمی
مآب عرضه داشتم که یا رسول الله آیا مهدی این امت از ما آل محمد میباشد
یا از غیر ما فرمود از ما است نه از غیر ما خدای سبحانه دین حق را بما
ختم خواهد نمود چنانکه بما فتح فرمود و بندگان خویش از محنتها بما خلاص
میسازد چنانکه هم بما از شرکشان نجات داد دلهای ایشانرا با یکدیگر مهربان
میکند بدانسان که پس از عداوت کفر بسبب ما بایکدیگر برادران دینی شدند
الخامس والثلثون فی قوله لا خیر فی العیش بعد المهدی و
باسناده عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لو لم یبق من الدنیا الا
لیلة لطول الله تلک اللیلة حتی یملک رجل من اهل بیتی یواطی
اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملاها قسطا وعدلا کما ملئت
ظلما وجورا ویقسم المال بالسویه ویجعل الله الغنی فی قلوب هذه
الامه فیملک سبعا او تسعا لا خیر فی عیش الحیوة بعد المهدی
یعنی عبد الله مسعود گفت پیغمبر فرمود اگر از دنیا نمانده باشد مگر یکشب
هر آینه خدایتعالی آنشب را طولانی میسازد تا مردی از اهل بیت من بخلافت
برسد که نامش نام من است و نام پدرش نام پدر من دنیا را آنچنانکه
که از جور انباشته شده از عدل انباشته مینماید و مال را برابر بخشش کند

وخدای سبحانه توانگری در دلهای این امت قرار میدهد پس او هفت
سال حکم میراند یا نه سال و بعد از وی در زندگانی هیچ خیر نیست

السادس والثلثون فی ذکر المهدی وبعده تفتح القسطنطنیه

وباسناده عن ابی هریره وعن النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال لا تقوم الساعه حتی یملك الرجل من اهل بیتی یفتح
القسطنطنیه وجبل الدیلم ولو لم یبق الا یوم واحد لطول الله
ذلك الیوم حتی یفتحها یعنی ابو نعیم بسند خویش از ابوهریره روایت
آورده که گفت پیغمبر فرمود روز رستخیز بپای نخیزد تا آنگاه که مردی
از دودمان من سلطنت یابد و شهر قسطنطنیه وکوه دیلم را بگشاید اگر از
ایام دنیا نمانده باشد مگر یک روز از دو سبحانه آن یکروز را بطول
میکشاند تا آنمرد آنها را فتح نماید

السابع والثلثون فی ذکر المهدی

وهو یجئ بعد ملوك جبابره وباسناده عن قیس بن جابر
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال سیکون بعدی خلفاء ومن بعد الخلفاء امراء ومن بعد
الامراء ملوك جبابره ثم یخرج رجل من اهل بیتی یملاء الارض عدلا
کما ملئت جورا یعنی ابو نعیم بسند خویش از قیس بن جابر و او از
پدرش و او از نیای وی روایت نموده است که گفت ختم رسل
صلی الله علیه واله وسلم فرمود پس از من چند خلیفه بیایند آنگاه
امرا و نامداران آنگاه پادشاهان ستمکار آنگاه مردی از خاندان من
ظهور کند و جهان را از عدل پر نماید

الثامن والثلثون

فی قوله علیه السلام منا الذی یصلی خلفه عیسی بن مریم

وباسناده عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم منا الذی یصلی عیسی بن مریم
خلفه یعنی ابو سعید خدری گفت رسول الله صلی الله علیه وآله
فرمود از مردم خاندان ما است آنکه عیسی بن مریم علیه السلام
بر وی اقتدا کند و از دنبال او نماز گذارد

التاسع والثلثون

وهو یکلم عیسی بن مریم وباسناده عن جابر بن عبد الله
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
ینزل عیسی بن مریم علیه السلام فیقول امیرهم المهدی تعال
صل بنا فیقول الا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله
عز وجل لهذه الامة یعنی جابر بن عبد الله گفت که پیغمبر فرمود
مسیح علیه السلام از آسمان فرود میشود پس فرمانگذار مسلمانان
حضرت مهدی با او میگوید بیا با مسلمانان بر من اقتدا کن میگوید خدای
سبحانه امام این امت را از راه کرامت خود از ایشان قرار داده است

الاربعون

فی قوله فی المهدی وباسناده یرفعه الی محمد بن
ابراهیم الامام حدثنا ابا جعفر المنصور امیر المومنین
حدثه عن ابیه عن جده عن عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لن تهلك امة انا فی اولها وعیسی بن مریم فی آخرها والمهدی
فی وسطها

یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از محمد پسر ابراهیم امام روایت کرده است
که او گفت ابو جعفر منصور از پدرش محمد کامل و او از پدرش علی

واو از پدرش عبدالله بن عباس حدیث آورد که وی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود زینهار امتی که من در اول ایشان و عیسی در آخر ایشان و مهدی در وسط ایشان هلاک نخواهند گردید

احادیث رساله مرسلا در اینجا بانجام رسید

کـ

ابن کلبی

از ائمه نسابین و مشایخ اخباریین رأس مائه ثانیه است معاصر مأمون عباسی بود و بنام وی در فن خویش تصنیف نمود و نسب او را چنین نوشته اند ابو المنذر هشام بن ابی النضر محمد بن السائب بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد الحارث بن عبد العزی بن امرء القیس بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبد ود بن کنانة بن عوف بن عذرة بن زید بن عبد اللات بن رفیدة بن ثور بن کلب این ترتیب بر قول محمد بن سعد است و اما ابن کلبی خود در سیاق نژاد خویش از کتاب انساب ام عبد الحارث را از میان اسامی بینداخته محمد بن سائب پدر ابن کلبی نیز از مشاهیر نسابین بشمار میرفته و هم در فن تفسیر بسی بصیر بوده واو از اصحاب عبدالله بن سبا است صاحب مقاله مشهوره که میگوید علی بن ابی طالب علیه السلام نمرده و بدنیا باز خواهد گشت و محمد در واقعهٔ دیر الجماجم با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی حاضر بود و جدش بشر بن عمرو با سه پسر خویش سائب و عبید و عبد الرحمن در جمل و صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه دریافتند سائب که جد ابن کلبی است صاحب این ترجمه با مصعب بن زبیر در پیوست و کشته گشت قاضی احمد بن خلکان در حرف ها از وفیات الاعیان ابن کلبی را بعلم و اشتهار وصف نموده است میگوید کان هشام من اعلم الناس بعلم الانساب وله کتاب الجمهرة فی النسب وهو من محاسن الکتب فی هذا الفن وکان من الحفاظ المشاهیر یعنی وی از داناترین علم

انساب بود کتاب جمهره در آنفن از اوست و آن از تصانیف نیک
آنصنعت معدود میگردد ابن کلبی از مشهورین حفاظ بود و بهما
انفاضل فرزانه و پدرانش بشهر کوفه منسوبند علم و هنررا در عراق کسب
کرده و استادان آن کشور در نزد او تلمذ نموده اند و خود شاگرد
پدرش ابو النضر محمد بوده و از کسانی که برای اخذ علم ملازم محضر ابن
کلبی گردیده اند یکی پسرش عباس بن هشام است و دیگر خلیفة بن
خیاط و محمد بن سعد کاتب واقدی و محمد بن ابی السری البغدادی
و ابو الاشعث احمد بن المقدام و محمد بن موسی بن حماد و جمع آخرون
ابو بکر خطیب در تاریخ بغداد ویرا ذکر نموده است گوید ابن کلبی
بدار السلام درآمد و آنجا مجلس افادت بیاراست و از طرائف اخبار
و ظرائف آثار وی که خطیب در تاریخ حکایت کرده آن است
که خود گفته حفظت ما لم یحفظه احد و نسیت ما لم ینسه
احد کان لی عم یعاتبنی علی حفظ القرآن فحفظته فی
ثلثة ایام و نظرت یوماً فی المرآت فقبضت علی لحیتی لآخذ
ما دون القبضة فاخذت ما فوق القبضة میگوید من
چیزیرا از بر نمودم که هیچکس آنچنان از بر ننموده و چیزیرا فراموش
کردم که هیچکس بدانسان فراموشی ندیده است عمی داشتم که همی
با من عتاب میاورد تا قرآن از حفظ کنم من بر تحریض وی بخانه در
اندم و سوگند یاد کردم که تا قرآنرا از بر نکنم از خانه بر نیایم پس در
سه روز تمام کلام مجید در حفظ نمودم و روزی در آینه نظر کردم
و بر آیین اصلاح قبضه از ریش خویش بر گرفتم تا هرچه فزونتر از یک

فدخلت بیتاً وحلفت ان لا اخرج منه حتی احفظ القرآن

قبضه است

قبضه است برچینم اتفاقاً از دو نشان مقراض از بالای کف دست نهادم
و تمام لحیه را از حد ذقن بریدم ابن کلبی را در علم حدیث ماثورات از حیطه
ضبط بیرون است ولی اهل سنت و جماعت روایات او را نیک معتبر
نمیدانند از آنکه ویرا از علمای شیعه دانسته اند عبد الله بن اسعد یمنی در
ذکر وقایع سال دویست و چهار که بر قول صحیح سنه فوت ابن کلبی است
میگوید و فیها و قیل فی سنة ست هشام بن محمد بن السائب
الکلبی الاخباری النسابة صاحب کتاب الجمهرة فی النسب کان
حافظا علامة الا انه متروک الحدیث عند المحدثین
قیل فیه رفض و تصانیفه تزید علی مائة و خمسین تصنیفاً
فی التاریخ والاخبار و احسنها و انفعها کتاب الجمهره فی
معرفة الانساب لم یصنف فی بابه مثله یعنی در امسال و
بقول برخی در دویست و شش ابن کلبی نسابه اخباری صاحب
کتاب جمهره درگذشت و او حافظ عصر و علامه وقت بود ولی
روایاتش در نزد محدثین مقبول نیست و بعضی گفته اند وی عقیدت رافضه
داشت و مصنفات وی در علم تاریخ و غیره بشماره از یکصد و پنجاه
افزونتر است و از همه نیکوتر و سودمندتر کتاب جمهره میباشد که در انساب
قبائل پرداخته و کس در آنفن تالیفی آنچنان نافع فراهم نساخته
سمعانی بروایت ابو علی اصفهانی در ترجمت پدر ابن کلبی گفته انه
صاحب التفسیر کان من اهل الکوفه و قائلاً بالرجعه فابنه
هشام ذا نسب عال و فی التشیع غال در منتهی المقال از مختصر
تذکره ذهبی نقل است که هشام بن کلبی الکوفی الرافضی النسابه

احد المتروکین لیس بثقة فلهذا المراد خلد بین حفاظ الحدیث وکان
اخباریاً علامة مؤید این سخن کلمات علماء رجال است از نقادین
اسانید اخبار شیعه منجمله شیخ نجاشی و علامه حلی هر دو بیک عبارت
فرموده اند که هشام بن محمد بن السائب ابو المنذر وکان یختص
بمذهبنا وله الحدیث المشهور قال اعتللت علة عظیمة فنسیت
علمی فجلست الی جعفر بن محمد فسقانی العلم فی کاس فعاد الی علمی
یعنی وقتی بیمار شدم و از سختی مرض آنچه از بر داشتم فراموش کردم پس
بخدمت امام ابو عبدالله صادق صلواة الله علیه رفتم آنحضرت علم را در
کاسه بمن بنوشانید پس هر چه از خاطر برده بودم دیگرباره بیاد آوردم
محدث نیشابوری نیز به تشیع ابن کلبی تصریح کرده و او را از مقربان درگاه
حضرت امام جعفر بن محمد سلام الله علیهما شمرده میگوید وکان ابو عبدالله
علیه السلام یقربه و یدنیه ابن خلکان گوید ابن کلبی در معرفت ایام
عرب و اخبار خلفا و غیرهم تبحری تمام و توسعی کامل داشت از جمله
روایات وی آنکه گوید نوبتی بنو امیه در محضر معویة بن ابی سفیان گرد آمدند
و بروی در باب تفضیل عمرو بن عاص بر دیگران و استلحاق زیاد بن
ابیه با بی سفیان عتاب آوردند معاویه بپاسخ آنقوم نطقی نمود و در
پایان عمرو را بر تکلم تحریک کرد عمرو زبان بحماسه و مفاخرت در آزمود
و از جمله عبارات وی این فصل بود که گفت انا الذی اقول فی یوم
صفین اذا تخازرت وما بی من خزر ثم کسرت العین من غیر عور
الفیتنی الوی بعید المستمر احمل ما حملت من خیر وشر
کالحیة الصماء فی اصل الشجر اما والله ما انا بالوانی ولا الفانی

وانی انا الحیة الصماء التی لا یسلم سلیمها ولا ینام کلیمها ولهی
وانی انا المرء ان همزت کسرت وان کویت انضجت فمن شاء فلیشاد
ومن شاء فلیؤامر مع انهم لو عاینوا من یوم الهریر ما عاینت او
لو ولو ما ولیت لضاق علیهم المخرج ولتقاتم بهم المنهج اذ شد
علینا ابو الحسن عن یمینه وشماله المباشرون من اهل البصائر
وکرام العشائر فهنالک والله شخصت الابصار وارتفع الشرار
وتقلصت الخصی الی مواضع الکلی وتمنا قلت الامهات عن
ثکلها وذهلت عن حملها واحمرت الحدق واغبر الافق والجم العرق
وسال العلق وثار القتام وصبر الکرام وحام اللئام وذهب
الکلام وازبدت الاشداق وکثر العناق وقامت الحرب علی
ساق وحضر الفراق وتضاربت الرجال باغماد سیوفها بعد
فناء نبلها وتقصف رماحها فلا یسمع یومئذ الا التغمغم
من الرجال والتحمحم من الخیل الجیاد ووقع السیوف علی الهام
کانه دق غاسل بخشبته علی منصته فدأب ذلک یوماً
حتی طعن اللیل بغسقه واقبل الصبح بفلقه ثم لم یبق من القتال
الا الهریر والزئیر فو لعلمتم انی احسن بلاءً او اعظم عناءً او اصبر علی
اللأواء وانی وایاکم کما قال الشاعر واغضی علی اشیاء
لو شئت قلتها ولو قلتها لم ابق للصلح موضعاً وان کان عودی
من نضار فاننی لاکرمه من ان اخاطر حنو وعاه
میگوید در یوم صفین این رجز خواندم و گفتم چون من بروز پیکار
نگاه خویش تند سازم و پلک دیده گان درهم شکنم می بینی که مردی ام

سخت دلیر و بس چالاک که از نیک و بد دهر هر چه پیش آید بتوانم حمل
داد همچنان ماری بی افسون که در بیخ درخت فرو خفته باشد همانا سوگند
با خدای که من نه آن سست و زبون و آسیمه سر دونم بلکه من افعی بی فسونم
که گزیده اش جان بدر نبرد و خسته اش آرام نخسبد من آن مرد باشم که بخشایش
در شکنم و بداغ تخته سازم هر که صلاح خواهد با من بشوری نشیند و رای
صواب بجوید بخدا اگر اینجماعت آنچه را که در یوم الهریر من نگریستم نگریستندی
و آن وزارت جنگ که من داشتم داشتندی هر آینه گریزگاه را بس تنگ
و کار را بس دشوار میدیدند در همان هنگامه که ابو تراب با تمامت اصحاب
بر ما حمله آورده و سران سپاه یمین و یسار وی را گرفته بودند بخدا سوگند
که از دیدن آن حال چشمها از رفتار بماند و غبار کارزار بالا کشید و حصنها
به پیرامن گردها بر جست و مادران مرگ فرزندان فراموش کردند
و از اندیشه بار خویش سرگشته شدند و کاسه چشم بهادران نگون گشت
و تمام اطراف جهان گونه خاک گرفت جوی عرق به تنها رسید و سیل
خون در جنبش آمد و غبار پیکار را کلیمه کردید ارباب مجد ثبات ورزیدند
و سفلگان سرگردان ماندند زبان فتنه دراز گشت و دامنها را کف
بگرفت و گردان دست در گردن شدند و هیکل حرب بر پای ایستاد
و بس روان از کالبد خویش جدائی جست تا آنگاه که تیغها جمله درهم شکست
و نیزها یکباره از هم بریخت پس مردان میدان جنگ دست بغلافها
بردند و بر یکدیگر حمله آوردند آنروز گوشها هرچه می شنید همه نعره بهادران
بود و شیهه تکاوران آواز تیغها که بر خودها میرسید چون چوب جامه
کوب گازر پرده گوشها میدرید پس حال را یکشبانه روز بدینمنوال بگذشت

و در آنوقت اسلحه حرب و ادوات طعن و ضرب یکباره بآخر رسیده بود
و در میانه کاری نمیرفت جز اینکه دلیران همی بر هم بانگ میزدند و
بر روی یکدیگر میغریدند اینجماعت اگر شما حاضر آنهنگامه میبودید البته
اقرار مینمودید که هنر و جلادت من در جنگ از همگنان فزونتر و توان
رنج و شکیب من بر سختی از هر کس بیشتر و نسبت من بشما آنچنان است
که شاعر گفته که من بر بسی چیزها پرده اغماض فرو میپوشم که اگر خواستمی
فاش گفتمی و اگر گفتمی جای آشتی نگذاشتمی و چون نهال وجود من بسان
درخت گز سخت و استوار است البته با مردمیکه سستی بیدانجیر دارند
و گوهر ارجمند خویش با سرشت فرومایگان برابر نسازم تاریخ وفات
ابن کلبی بر قول صحیح بتصریح قاضی ابو العباس شمس الدین احمد بن
خلکان سال دویست و چهار هجری است تصنیفات وی چنانکه
از یافعی نیز نقل افتاد از یکصد و پنجاه فزونتر بوده و
اسامی آنها آنچه در رجال محدث استرآبادی و کتب ارباب طبقات
نوشته اند بر اینشرح است

کتاب حلف عبد المطلب و خزاعه   کتاب حلف الفضول
کتاب حلف تمیم و کلب   کتاب المنافرات   کتاب بیوتات
ربیعه   کتاب الکنی   کتاب شرف قصی و ولده فی الجاهلیه
والاسلام   کتاب القاب قریش   کتاب القاب الیمن
کتاب المثالب   کتاب النوافل   کتاب ادعاء معاویه
زیاد را   کتاب اخبار زیاد بن ابیه   کتاب صنایع قریش
کتاب المشاجرات   کتاب المعاتبات   کتاب ملوک الطوائف

کتاب ملوک کنده کتاب فراق ولد نزار کتاب تفرق
الازد کتاب طسم و جدیس کتاب المنزل فی نسب
کتاب الموجز فی النسب کتاب الفرید و آنرا بنام مامون عباسی
در انساب تصنیف نموده کتاب الملوکی در انساب آنرا
برای جعفر بن یحیی برمکی تصنیف کرده کتاب حروب الاوس
و الخزرج کتاب المشاتمات بین الاشراف کتاب
القداح و المیسر کتاب اسواق العرب کتاب اخبار
ربیعه و البسوس و حروب تغلب و بکر کتاب انساب الامم
کتاب المعمرین کتاب الاوائل کتاب اخبار قریش
کتاب اخبار جرهم کتاب اخبار لقمان بن عاد کتاب اخبار
بنی تغلب و ایامهم و انسابهم کتاب اخبار بنی عجل و انسابهم
کتاب بنی حنیفه کتاب کلب کتاب اخبار تنوخ و انسابها
کتاب مثالب ثقیف کتاب مثالب بنو امیه کتاب
الطاغوت فی العرب کتاب الاصنام کتاب فتوح
العراق کتاب فتوح الشام کتاب الرده
کتاب فتوح خراسان کتاب فتوح فارس کتاب
مقتل عثمان کتاب الجمل کتاب صفین کتاب
النهروان کتاب الغارات کتاب مقتل امیر المومنین
علیه السلام کتاب مقتل حجر بن عدی کتاب مقتل رشید
و میثم و جویریة بن مسهر کتاب عین الورده کتاب
الحکمین کتاب مقتل الحسین علیه السلام کتاب قیام الحسن علیه السلام

کتاب اخبار محمد بن الحنفیه کتاب المسودات کتاب من نسب
الی امه من قبائل العرب کتاب الطائف کتاب
رموز العرب کتاب غرائب قریش و بنی هاشم فی سائر العرب
کتاب اجراد الخیل کتاب الرواد کتاب الجیران
کتاب الخطب

ابن قتیبه ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری

بعضی ویرا بمرو نسبت داده اند برخی گویند پدر وی مروزی بوده ابن قتیبه
خود چون در دینور اقامت نموده لهذا بدانجا منسوب شد بهر جهة وی
از افاضل عصر و دانشمندان عهد خویش بشمار رفتی جلال الدین
سیوطی در وصف وی بدینعبارت از خطیب مورخ بغداد نقل نموده
كَانَ رَاسًا فِي الْعَرَبِيَّةِ وَالْاَخْبَارِ وَاَيَّامِ النَّاسِ ثِقَةً
دَيِّنًا فَاضِلًا تولدش در سال دویست و سیزده هجری در بغداد
یا کوفه اتفاق افتاده بواسطه تفنن و تبحریکه وی در علوم کثیره داشت
ارباب تراجم لغویین و نگارندگان تاریخ و انساب صاحبان تذکرات رجال هریک در طبقه
خویش ضبطش نموده اند جماعتی از اعیان اهل علم را مانند ابن راهویه
و ابو حاتم سجستانی و ابراهیم بن سفیان بن سلیمان بن ابی بکر بن
عبد الرحمن بن زیاد بن ابیه و دیگر کسانیکه در انطبقه بوده اند تلمذ نمود
و اخذ روایات کرد برخی از وجوه مورخین چون پسر وی احمد و ابن
درستویه و ابو بکر مالکی رشته احادیث خود بوی استناد دهند چندی
در دینور بمنصب قضاوت مستقر بوده پس از آن بدار السلام بغداد
مسکن گزید و به نشر احادیث پرداخت و تا پایان عمر در آنملک همی
باقرار کتب مصنفه خود وقت میگذرانید بالجمله علمای شیعی روایات
وی معتبر دانند چنانکه محدث نیشابوری باعتبار احادیث وی تصریح
کرده علمای سنت و جماعت ویرا توثیق نمایند و مرویاتش موثق
دانند صاحب طبقات النحاة جلال الدین سیوطی گوید که بیهقی گفته
وی از پیروان محمد بن کرام معتزلی بود و بعقیدت آنطایفه خدا را

جسم دانستی و کریمه الرحمن علی العرش استوی را بظاهر خود حمل
نمودی و از دارقطنی روایت کرده که ابن قتیبه بطایفه مشبهه مایل
بودی سیوطی گوید این قول خود بسی از طریق صواب و سداد بر کنار است
بواسطه آنکه وی را کتابی است در رد بر مشبهه حاکم بن بیع گوید اجمعت
الامة علی انه کذاب یعنی امت رسول اکرم تمامی بر کذب
ابن قتیبه اتفاق نموده اند ذهبی گوید گمان ندارم که ابن قتیبه را در
نقل روایاتش کسی متهم داند با آنکه خطیب وی را توثیق نموده چنانکه در
صدر ترجمت بدان اشارت رفت گمان نمیکنم که این امت جز در کذب
دجال و مسیلمه کذاب اجماع و اتفاق نموده باشند تمامت مصنفات
وی مفید و متقن است یکی از مصنفات مفیده وی کتاب ادب الکاتب
و دیگری اصلاح المنطق قاضی شمس الدین بن خلکان گوید اکثر اهل
علم برآنند که ادب الکاتب خطبه ایست بی کتاب و اصلاح المنطق
کتابی است بی خطبه هم او گوید که همانا در این قول نوعی از عصبیت است
زیرا که ادب الکاتب از هر چیزی مشحون و از نکات هر فنی مخزون
گمان ندارم حمل اهل علم را بدان قول جز آنکه خطبه کتاب ادب الکاتب
طویل است و آن کتاب مستطاب را برای ابو الحسن عبید الله بن یحیی بن
خاقان وزیر معتمد علی الله عباسی تألیف نموده جماعتی از علما بر آن کتاب
شرح نوشته اند از جمله ابن انباری است که شرحی بر خطبه آن کتاب نوشته
و بقیة الطالب موسوم داشته چون در این ایام که در تألیف این
نامه مبارک مشغول میرود نسخه از آن کتاب از مخزن کتب ملکزاده دانشمند
وزیر علوم اعتضاد السلطنه بدست است لهذا محض اطلاع فضلای عصر

و دانشمندان عهد و اثبات دعوی قاضی ابن خلکان فوائدی چند و
مطالبی دلپسند ایراد کنیم و بندی از طرائف نوادر و مزالق خواطر و
مطارح انظار و شوارد افکار رموز لسان عرب که در آن گنجینه ادب مندرج است
در این نامه مبارک ثبت نمائیم یکی آنکه در باب ما زید فی الکتاب گوید
اینکه عمرو را بواو نویسند بسبب امتیاز آن از عمر مخصوص است بحالت رفع
و جر اما در حالت نصبی واو بدان لاحق نسازند چرا که عمرو منصرف است
و در صورت نصب الف بدان ملحق شود بخلاف عمر که بواسطه عدم انصراف
از قبول تنوین و لحوق الف امتناع کند پس دخول الف بعمرو در حالت نصبی و
عدم دخول آن در عمر مشعر است بفرق پس با وجود آن ممیز تمیز دیگر
لازم نیست و همچنین در وقتیکه عمرو را اضافه نمایند بسوی ضمیر محتاج بکتب
واو نیست بواسطه آنکه ضمیر با ما قبل آن مثل کلمه واحد است و آن ضمیر
خود در حکم زیادت در حرف باشد هر گاه واو نیز زیادت کنند در
کلمه واحده دو حرف زائد پدید شود علما را در جمع بین زیادتین کراهت است
دیگر آنکه کلمه مائه را با الف کتابت نمایند تا آنکه از منه تمیز یابد آیا
نبینی در زمانیکه گفته شود اخذت مائة و اخذت منه هر گاه
الف نباشد بر قاری مشتبه گردد که آیا منه است یا مائه دیگر آنکه
در باب اسامی که در لفظ و معنی بیکدیگر قریبند گوید شکم بضم شین معجمه
عطائیست که ابتدا بکسی داده شود و شکم عطائیست که در مقابل چیزی دهند
غلط با طای مهمله خطای کلام است و غلت بتای منقوطه خطائی است
که در حساب حاصل آید شروب آب شوریرا گویند که در وقت ضرورت
آشامیده باشند و شریب آبی است که در آن عذوبت باشد و دیگر

در باب نوادر کلمات مشتبه گوید تقریظ مدح نمودن مرد زنده است
و تأبین مدح کردن مرد مرده است عضبت لفلان بالام یعنی
خشم آوردم بر مردیکه زنده است عضبت بفلان بباء موحده
یعنی خشم گرفتم فلان مرده را عقلت القتول یعنی دیت مقتول
بدادم عقلت عن فلان یعنی دیتی که از فلان بر ذمت من لازم
شده بود ادا نمودم هم او گوید اصمعی گفت وقتی در نزد رشید قاضی
ابو یوسف را از فرق عقلته و عقلت عنه سؤال کردم وی امتیاز دادن
آن و عبارت نتوانسته ساکت بماند و از یونس نقل نماید که گفت چون
شاعری مغلوب گردد گویندش مغلّب بتشدید لام و چون غالب آید
گویند غلّب بضم غین معجمه و تشدید لام غیلم دختر خوش صورتی است
که بحد بلوغ و میل رسیده باشد و عیلم بعین مهمله چاهی است که بسیار
آب داشته باشد انتهی گویند وی روزی هریسه بخورد و حرارتی مفرط
بر مزاجش غلبه نمود پس صیحه شدید بکشید پس از هوش برفت و همی در
اغما بود تا وقت ظهر پس یکساعت همی حرکت میکرد بعد ساعتی بیارمید
و تا وقت سحر بود آنگاه زبان بکلمه شهادت باز داشت بوقت سحر
مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کرد در روز و ماه سال فوتش
اختلاف است بعضی گفته اند در ذی القعده سال دویست و هفتاد
و یا هفتاد و یک از دنیا درگذشت و برخی دیگر وفاتش را در شب اول
رجب و یا نیمه رجب از سال دویست و هفتاد و شش دانند قاضی احمد ابن
خلکان اصح اقوال قول اخیر را داند کتب مصنفه معروفه وی جز
آن دو کتاب که نام برده شد بدینشرح است کتاب المعارف

کتاب غریب القرآن کتاب غریب الحدیث کتاب عیون
الاخبار کتاب مشکل القرآن کتاب مشکل حدیث
کتاب طبقات الشعرا کتاب الاشربه کتاب اصلاح
الغلط کتاب التفقیه کتاب الخیل کتاب اعراب
القرآن کتاب الانوار کتاب المسائل والجوابات
کتاب المیسر والقداح

ابن العربی

ابوبکر محمد بن عبد الله بن العربی المعافری یکی از حفاظ علمای مغرب است
فتح بن خاقان در کتاب مطمح الانفس در حق وی گوید علم الاعلام
الطاهر الاثواب الباهر الالباب الذی انسی ذکاء ایاس
وترک التقلید للقیاس وانتج الفرع من الاصل وغدا فی الاسلام
امضی من النصل سقی الله تعالی به الاندلس بعد ما اجدبت
من المعارف ومد علیها منه ظله الوارف وکساها رونق نبله
وسقاها ریق وبله حاصل ترجمت آنکه ابن عربی در میان اعلام
اهل علم واعیان طبقهٔ فضل علم بوده وذیل طهارتش بقذارت معصیت
نیالوده وابواب معدلتش باز وآشکار بوده همانا ابن عربی آنکسی است
که حدت خاطرش ذکای ایاس از یاد برده وسلوک طریق قیاس راه
تقلید از دست بداده هر فرعی را از اصل برمیآورد وصبح نمود بمیان
مسلمین در حالی که احکامش نافذتر از نوک نیزه بود خداوند بوجود وی
ملک اندلس بعد از قحط معارف سقایت نمود وکشانید بر آنملک سایهٔ بلند
وی را طراوت علم ورونق دانشش را قامت آنملک در پوشانیده وسیرابی
آن از قطرات افاداتش سیراب گشتی باجمله ولادت وی در شب جمعه بیست وسیم
شعبان از سال چهارصد وشصت وهشت هجری اتفاق افتاده علامهٔ مقری
از ابن عربی نقل کند که گفت من در نه سالگی بعلوم قرآن مجید حذاقت یافتم
سه سال دیگر در ضبط قرآن کوشیدم پس شروع نمودم باخذ عربیت
وحساب وتجوید حروف بعد از آن در غریب قران وحدیث وشعر
ولغت مهارت نمودم چون مراحل صباحی طی نمود پدر آثار رشد وصلاح

وآیات فطانت وتقوی وعلامات نجابت وذکا از جبین وی مشاهدت کرد
وشور تحصیل علم بر سرش آشکار دید از ملک اندلس وناحیهٔ مغرب بهمراهی
خویش در غرهٔ ربیع الاول سال چهارصد وهشتاد وپنج در زمان
انقراض دولت عبادیه بصوب مشرق انتقال کرده در آنوقت سنین
عمر ابن عربی از هفده سال نگذشته بود نخست که در ملک اندلس از پدر
وخال خود ابوالقاسم حسن وابو عبدالله سرقسطی استماع حدیث نموده
بود پس در بجایه از ابو عبدالله کلاعی اخذ حدیث کرد ودر مهدیه از ابوالحسن
ابن حداد خولانی ودر اسکندریه از انماطی ودر مصر از ابوالحسن خلعی وجمعی
دیگر ودر ملک دمشق از ابوالفتح نصر الله مقدسی اخذ علوم کرده ودر مکه
معظمه از مدرس ابو عبدالله حسین طبری وابن طلحه وابن بندار اخذ فوائد
کرد ودر بغداد شاشی وابو حامد غزالی را ملاقات نمود وقواعد علم ادب را
در محضر خطیب تبریزی محکم ساخت چون از طرایف علم ولطایف دانش
گنجور سینهٔ خویش مالامال کرد در سال چهارصد وهشتاد ونه بقصد زیارت
بیت الله وادای مناسک حج از بغداد برگشته پس از افاضهٔ اعمال
بسوی بغداد عود داد بعد از چندی بملک دمشق درآمد واز آنجا بجانب
مقر خویش مراجعت کرد از ابن زبیر روایت است که وی در ضبط روایات
واحادیث توسعی تمام داشت اصول کلام ومسائل خلاف را
بنزد ائمهٔ آنفن زیاده محکم نمود ودر اوایل سال چهارصد ونود وسه هجری
پدرش در اسکندریه از دنیا درگذشت ابن العربی از عزیمت اقامت منصرف
گشته روی باشبیلیه نهاد در اواخر همانسال بدانملک درآمده بساط
تدریس ومسند تعلیم بگسترد گروهی از اهل علم وجماعتی از ارباب فضل گرد وی

اجتماع نمودند تعلیم فقه و اصول قیام کرده روزها برای وعظ و تفسیر
جلوس داشت نشر احکام همی نمود آورده‌اند کسی از مرتحلین اندلس
جز ابوالولید باجی بدان مقدار علم فراهم نکرد پس در اول رجب سال چهار
صد و نود و هشت بمنصب قضاوت اشبیلیه مفتخر آمد در امر معروف
و نهی از منکر مساعی جمیله بکار میبرد و احکام وی زیاده نفوذ داشت
و در تمیز صواب از خطا و حسن معاشرت و نیکوئی خلق و کرامت نفس
و ثبات عهد و احتمال مشاق زیاده ستوده بود علامهٔ مقری گوید
ابن عربی از متقنین علوم است در تمامت معارف متقدم و در انواع
آنها متکلم بر علوم حریص و در بث احکام ولوع بود در قطع غصون معادی
و قلع عروق خصومات جدی وافر بجای آوردی و رجعی از وی
در قلب امرا جای داشت قاضی شمس الدین بن خلکان از ابن بشکوال
که در زمرهٔ شاگردان ابن عربی است روایت کند که گفت در ظهر روز
دوشنبه بیست و هشتم شهر جمادی الآخره وی را در شهر اشبیلیه ملاقات
نمودم و مرا از کیفیت رحلت و تحصیل خود چنانکه نگارش رفت خبر داد
هر جهة وی در لوازم قضاوت و قواعد حکومت تقیمی بر مردم تحمیل نمود
که مردم در صدد ایذا و مقام اذیتش برآمدند از آن روی بسیاری از
کتب او از دست برفت و اموالش ضایع شد جمیع آن صدمات تحمل مینمود
طریق صبر و راه بردباری مسلوک میداشت پس ناچار راه بروی بسته
گشته و زان منصب وی بتافت و بنشر علم پرداخت خلق کثیر از مدرس
وی استفادت نموده بهره‌مند شدند یکی از ایشان است قاضی عیاض
و دیگری ابوجعفر ابن زبیر گفته که وی مردی فصیح و ادیب
و شاعر و حافظ بود و بملاحت کردار و شیرینی رفتار موصوف

و هم آن عالم فاضل از قاضی عیاض روایت کرده که ابن عربی ابسیاری
از ناس در حدیث وی طعن آوردند نوادر بسیار از مطاوی کتب وی
نقل شده و از آنجمله علامهٔ مقری میگوید ابن عربی در کتاب قانون
التأویل که از نفایس کتب او است گفته زمانی که از ملک افریقا رحلت
نموده بر کشتی نشستیم چون در علم الهی گذشته بود که ببلای بحر گرفتار
آئیم و از آن اهوال نجات یابیم کشتی شکست و ما مانند مردگان که از قبور
برآیند از آن غرقاب برآمدیم بجانبی حرکت نموده تا آنکه به بیوت کعب بن
سلیم رسیدیم بر حالیکه از گرسنگی قریب بهلاکت بودیم و از برهنگی اقبح
زی چون امیر ایشان نظر بما افتاد ابواب عطوفت بر روی ما بگشود
ما را جای داد و اطعام نمود و بپوشانید و زایه ارجمند داشت تمامت
آنها برای علمی حقیر و امری ضعیف بود و شرح آن بدین تفصیلست
وقتیکه بدرب سرای وی رسیدیم دیدیم بساط شطرنج گسترده و وی
با حریف خویش در تکاپوی برد و باختن اما امیر خود بسان مردان
پیلتن و سواران کارآزموده شاهراه و رهی هم چون من خود در زمان
بطالت و اوان صباوت در آن میدان اسبی جهانده بودم با آن زی
ناهنجار قدم جرأت و پای جسارت پیش نهادم ملازمان امیر محض
صغر سن من مسامحت نمودند پس در محاذی ایشان ایستاده بدان صفت
آرائی نظر دوخته تماشا مینمودم با یکی از ملازمان امیر گفتم همانا امیر را اقتدار
از حریف بیش است آنمرد از گوشه چشم تند بمن نگریسته بنزد امیر شد و کلام
من بوی گفت مرا بنزد خویش بخواند پیش رفتم گفت آیا در این بازی
بر حریف غالب آیم گفتم بعد از آنکه تصرف علامات نصرت ظاهر شود

این پیاده چنین حرکت داده و آن سوار چنان امیرهمی گفته من عمل مینمود و حریف سر راه بروی میگرفت ناگاه بیکمرتبه نسیم غلبه بر رایات امیر وزیدن گرفت و آثار مات بر چهره حریف ظاهر شده وزیر وی از تدبیر بماند در اثنای مقامرت پسر عم امیر این شعر انشاد نمود

واحلی الهوی ما شك فی الوصل ربه … وفی الهجر فهو الدهر یرجو و یتقی

پس گفت خدا ابو الطیب را از رحمت خویش دور نماید آیا پروردگار را کسی شک میآورد بیدرنگ گفتم ایها الامیر معنی شعر نه چنان است که بنی عم تو گمان نموده بلکه رب در اینجا بمعنی صاحب است حاصل و معنی شعر اینست که شیرین ترین عشق آنست که صاحبش در زمان وصال و اوان هجران در شک باشد پس از آرزوی در جمع از منه بین رجاء و خوف زندگی نموده باشد چنانکه هم او گفته

اذا لم یکن فی الحب سخط و لا رضا … فاین حلاوات الرسائل و الکتب

یعنی اگر در طریق دوستی هم غضب و هم رضا نباشد پس حلاوت مکاتبات و شیرینی رسائل کجا لذت بخشد ایشان از آن حسن تصرف و حلاوت گفتار و صحت گفتار زیاده شگفت آمده و بسوی من اقبال نموده میگفتند حاشا که تو کودک باشی از مدت عمر و شرح حالتم میپرسیدند و من جواب میدادم در طی آن گفتگو با امیر اظهار داشتم که پدرم با منت محض استماع الکلام او را نیز بخواندند روزی چند ما را بهترین وجه ضیافت کرده و خلعتهای فاخر بقامت ما پوشانید بیشتر از اندازه خیال ما را عطوفت نمود هم او گوید وقتی در دمشق بخانه یکی از اکابر در آمدیم و در مجلس نشستیم که نهری بسوی آنجاری بود آب چون نزدیک شدی از طرف دیگر برگشتی

ما خود سبب آن نمیدانستیم و از سر آن مشاهدت آگاه نمیشدیم تا وقت آوردن طعام که ناگاه از نهر یکه بسوی ما جاری بود دیدیم خوانهای طعام از روی نهر بسوی مجلس میآید و خدامیکه ایستاده بودند همی آنها را میگرفتند و در مجلس نزد ما مینهادند چون از طعام فارغ شدیم خدام ظروف را گرفته در آن نهری که راجع بود می افکندند آب آنها را بحریم میبرد بدون آنکه کسی بآن نزدیک شود و پس از آن ما را از آن سر عجیب آگاهی حاصل شد از ابن عربی روایت است که گفت وقتی در مسجد اقصی با ابو بکر فهری طرطوسی در ان حدیث ابی ثعلبه که مرفوع است از حضرت رسول مناظرت و مذکرت میکردیم که آنجناب بمعشر اصحاب فرمود ان من ورائکم ایاما للعامل فیها اجر خمسین منکم فقالوا بل منهم فقال بل منکم لانکم تجدون علی الخیر اعوانا وهم لا یجدون علیه اعوانا ظاهر معنی حدیث آنست که براستی بعد از شما روزگاری آید که اجر عاملین آن زمان مقدار اجر پنجاه نفر از شما باشد اصحاب عرض کردند بل اجر پنجاه نفر از ایشان حضرت فرمود بلکه از اجر شما چرا که شما را بطریق خیر یاورهاست و ایشان را در آن راه یاوری نباشد حسی ما را با یکدیگر در تصور معنی حدیث و فهم ترتیب آن تعلیل گفتگوها و مفاوضتها رفت که آیا چگونه میشود اجر یکی از امت زمان آینده مضاعف اجر صحابه باشد با اینکه پایه اسلام بمعاونت ایشان محکم شد و قواعد دین برعایت آنان قوام گرفت اعلام دین برافراشتند و فتح امصار کرده قطع اعمار نمودند بیضه دین حمایت و حوزه ملت حراست کردند تا آنکه جناب ختمی مآب در حدیث صحیح خود فرمود لو انفق احدکم کل یوم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه

یعنی هرگاه یکی از آیندگان امت در هر روز مقدار کوه احد زر انفاق
نماید بقدر اجر یک مد و یا نصف مد از آنچه ایشان انفاق نموده اند
جزا نیابد بالجمله شرح این مباحث طولانی گشت و دامان سخن وسیع شد
حاصل تحقیق و خلاصه تدقیق آن شد که اصحاب رسول اکرم را اعمال
و افعالی بود که هیچ انسانی بدان اندازه اجر نیابد و کسی بدان یکتازان
میدان خیرات و رهسپاران بیابان حسنات سبقت نگیرد و ایشان را
اعمالی دیگر است که متعلق بفروع دین که هرگاه کسی با خلوص نیت و حسن
عقیدت بی شایبهٔ بدعت و رایحهٔ ریا بدانها اقدام کند با ایشان در اجر مساوی
یا افضل است یکی از آنها امر بمعروف و نهی از منکر است چنانکه در بدایت
اسلام بواسطه غلبه کفار امری بس صعب بود همچنین در نهایت زمان
امر بدان سختی و دشواری گردد بسبب وعده که از لسان حضرت رسول
اکرم جاری شده لَتَرْكَبُنَّ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ شِبْراً بِشِبْرٍ
وَ ذِرَاعاً بِذِرَاعٍ حَتَّى لَوْ دَخَلُوا جُحْرَ ضَبٍّ خَرِبٍ لَدَخَلْتُمُوهُ یعنی
روزگاری بیاید که امت من بر سنتهای اهل کتاب که سابق بر ایشان
بوده اند اقدام کنند وجب بوجب و ذراع بذراع حتی اگر آنها بسوراخ
موشی خزیده باشند ایشان نیز متابعت کنند و هم فرموده بدأ
الاسلامُ غریباً و سیعودُ غریباً کما بدأ یعنی در بدایت حال
اسلام غریب بوده زود است که بسان سابق غریب گردد پس
ناچار است در آخر الزمان بفساد زمان و شیوع محن و ظهور فتن
و غلبه باطل و ضعف حق و تغییر خلق و تبدیل وضع تا مضمون صدق مشحون
کلام رسول اکرم ظاهر شود و لابد چنانکه آغاز آن بشخص مخصوص بوده

انجام

انجام آن نیز بشخص مخصوص معین باشد پس در اینصورت امر بمعروف و نهی
از منکر ضعیف و یاوری برای دین باقی نماند پس اگر کسی در تراکم چنین فتن
و تلاطم چنان محنت پای دینداری استوار کند دست از اوامر و نواهی
الهی باز ندارد البته اجر آنکس مضاعفست بر اجر کسیکه در اجرای احکام الهیه
معین و یاور داشته باشد و همچنین از آنحضرت مرویست لاتقوم الساعة
حتی لا یقال فی الارض الله الله حاصل معنی آنکه قیام قیامت
نشود مگر وقتیکه باقی نماند در عالم موحدی که نام خدا برد و یا کسیکه گوید
از خدا میترسم پس در ذیل آن فرموده حینئذٍ تمنی العاقل الموت
یعنی آدم عاقل در آنوقت آرزوی مرگ کند و هم فرموده لا تقوم الساعة
حَتَّى يَمُرَّ الرَّجُلُ بِقَبْرِ الرَّجُلِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَكَانَهُ
یعنی روز رستخیز برپای نشود تا آنکه هر مردی که بقبر مردی بگذرد
آرزو کند ایکاش من بجای او خفته بودمی حکایت کند ابن عربی که وقتی
از بغداد ابن عطا که یکی از ائمه صوفیه و مردی جلیل القدر بود همی از
اخبار حضرت یوسف صدیق علیه السلام سخن میکرد و از هر طایفه
در انمجلس حاضر و از کثرت خلق مشحون بود تا بآنجا رسید که حضرت یوسف
از نسبتی که بوی داده شد برائت داشته ذیل عصمتش بقذارت آنگناه
آلوده نگشت کریمهٔ وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً
گواه صدق مدعاست زیرا که خدای سبحانه در زمان بلوغ و غلبه
شهوت علم و حکمت بوی عطا فرمود تا وی از هر معصیت معصوم باشد
بیکبار مردی از آخر مجلس بپای خواست و آواز برداشت که یا شیخ
یا سیدنا فاذن یوسف همّ و ما تمّ یعنی آیا یوسف قصد خود

بپایان نبرد ابن عطا خود از مقصود آنمرد متفطن شده در دم گفت لان العنایة من ثمة پوشیده نماند که مراد آنمرد از آن کلام تلمیح و اشارت بود بکریمه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا ملکزاده دانشمند وزیر علوم عضدالدین در اینمقام تحقیقی است بدیع که در رساله او قاف لازمه ذکر نموده و آن اینست که قاری را لازم است در کلمه بِهِ وقف نماید تا انفصال شعر بر اینکه هم زلیخا و یوسف باشد بسبب آنکه قصد زلیخا از روی شهوت نفسانی و میل طبیعی بود و قصد یوسف از روی عصمت و نبوت بوده در صورت وصل آنکه قصد را در ظاهر تمیزی نیست از اشعار رائقه وی این ابیات است که در حق جوانی با منظری خوش و حسن و لباسی خوش و خشن بروی در آمده بود گفت

لَبِسَ الصُّوفَ لِكَيْ اُنْكِرَهُ … وَاَتَانَا شَاحِبًا قَدْ عَبَسَا
قُلْتُ اِيهِ قَدْ عَرَفْنَاكَ اِذَا … جُلُّ سُوءٍ لَا يَعِيبُ الفَرَسَا
كُلُّ شَيْءٍ اَنْتَ فِيهِ حَسَنٌ … لَا يُبَالِي حُسْنُ مَا قَدْ لَبِسَا

یعنی همانا برای آن پشمینه پوش گشته که ویرا نشناسم و بر ما در آمد بار کی برگشته و روی درهم کشیده گفتم آنچه خواهی بگوی که ما ترا شناختیم جل بد اسب نجیب را عیب نیست ما را بحسن لباس التفات نباشد برای آنکه تو در هر گونه لباس که باشی نیکو نمائی برخی گفته اند نسج این اشعار از وی نبوده بلکه مناسبت مقام را بدانها تمثل کرده گویند وقتی همراه یکی از امراء ملثمین که صغیر السن بوده سوار شده و آن امیر باقتضای حداثت سن و مزاح و مداعبه رمحی که بدست خویش داشت بجانب ابن العربی حرکت داده وی بدیهة این دو بیت انشاد نمود

يَهْتَزُّ عَلَى الوَجْعِ ظَبْيٌ مُهَفْهَفٌ … لَعُوبٌ بِاَلْبَابِ البَرِيَّةِ عَابِثُ
وَلَوْ كَانَ رُمْحًا وَاحِدًا لَاتَّقَيْتُهُ … وَلَكِنَّهُ رُمْحٌ وَثَانٍ وَثَالِثُ

یعنی آهوی ملاحی میان باریک نازک بدنی که با عقلای روزگار ببازی درآویزد نیزه خود بسوی من بحرکت آورد اگر یک نیزه بودی هرآینه ترسیدمی ولی چکنم که سه نیزه بیکبار بمن حوالت کرد حذاق ادبا و مدققین فضلا را در فهم مراد فرد اخیر ولکنه رمح الخ اختلاف افتاده که آیا مراد از ثانی و ثالث چیست هریک بمذاق خویش سخنی گفته و بسلیقت خود کلامی رانده اند آنچه بنظر صواب افتاده آنست که مراد از ثانی قامت محبوب است و رمح ثالث نگاه بگوشه چشم است از ابن عربی نقل است که وقتی ابن ساره ادیب برمن درآمد بگاهی که آتشی پیش روی من گذارده بود و بروی آن خاکستر افتاده با وی گفتم شعری در وصف این آتش بنظم آر ابن ساره مرتجلا گفت

شَابَتْ نَوَاصِي النَّارِ بَعْدَ سَوَادِهَا … وَتَسَتَّرَتْ عَنَّا بِثَوْبِ رَمَادِ

یعنی این آتش پس از سواد جبین سفید روی شد و بلباس خاکستر خود را از ما مستور داشت پس ابن ساره با من گفت تو نیز مناسبت مقام را شعری گوی گفتم

شَابَتْ كَمَا شِبْنَا وَزَالَ شَبَابُنَا … فَكَأَنَّمَا كُنَّا عَلَى مِيعَادِ

یعنی این آتش بسان ما پیر شده و جوانی ما زایل گردید گویا اینکه ما و او هر دو بیک وعده گاه بوده ایم بالجمله زمانی که موحدین بر شهر اشبیلیه استیلا یافتند ویرا با جمعی از اهل بلد بمراکش مجبوس نمودند و قریب یکسال در مراکش بسر بردند چون از آن حبس رها یافتند

و مراجعت اغرمیت نمودند در ربیع الآخر سال پانصد و چهل و سه
از دنیا درگذشت بنا بر روایت ابن زبیر و ابن سعید و جماعتی دیگر
در خارج باب الجیسه مدفون گشت اما بر حسب روایت علامه مقری
از برخی علما پس از آنکه ابوالحکم بن حجاج بر جنازهٔ وی نماز گذارد
در تربت قائد مظفر در خارج باب المحروق مدفون شده و اکنون
قبر وی در آن مکان مقصود زائرین است که من خود مرارا بزیارت قبرش
مشرف شده ام ابن خلکان روایت کند در شهر جمادی الاولی
بیک مرحله مانده بفاس از دنیا درگذشت و در مقبرهٔ جبانی مدفون شد

مؤلفات آن دانشمند فاضل بدین شرح است

کتاب القبس فی شرح موطا مالک بن انس کتاب ترتیب المسالک
فی شرح موطا مالک کتاب انوار الفجر کتاب احکام
القرآن کتاب عارضة الاحوذی فی شرح الترمذی
عارضه بمعنی قدرت بر کلام است و احوذی بفتح همزه و سکون
حای مهمله و فتح واو و کسر ذال معجمه و آخره یاء مشدده خفیف از شیء را گویند
بواسطه حذاقت در آن کتاب مراقی الزلف کتاب الخلافیات
کتاب نواهی الدواهی کتاب سراج المریدین کتاب
مشکل الکتاب والسنه کتاب الناسخ والمنسوخ فی القرآن
کتاب قانون التاویل کتاب النیرین فی الصحیحین
کتاب سراج المهتدین کتاب الامد الاقصی باسماء الله
الحسنی و صفاته العلا کتاب فی الکلام علی مشکل حدیث
السبحات والحجاب کتاب عقد الاکبر للقلب الاصغر

کتاب

کتاب تبیین الصحیح فی تعیین الذبیح کتاب توسط فی معرفة
صحة الاعتقاد والرد علی من خالف السنة من ذوی البدع والالحاد
کتاب شرح غریب الرساله کتاب الانصاف فی مسائل الخلاف
گویند این کتاب بیست مجلدات است کتاب حدیث الافک
کتاب شرح حدیث جابر در شفاعت کتاب شرح حدیث ام زرع
کتاب ستر العوره کتاب محصول در علم اصول کتاب
اعیان الاعیان کتاب ملجأ المتفقهین الی معرفة غوامض
النحویین کتاب ترتیب الرحله کتاب السلسلات
کتاب تفصیل التفضیل من التحمید والتهلیل رساله الکافی فی ان
لا دلیل علی الباقی کتاب السباعیات

ابن عشره حسن بن علی

از فقها و فضلا و زهاد علمای شیعه است از مردم بحرین و مشایخ متبحرین و علمای مائه هشتم هجری بوده روایات وی چنانکه میرزا محمد نیشابوری گوید نزد فقها حسن کالصحیح است شیخ حر عاملی در کتاب امل الآمل آورده که وی از ابن فهد و شهید ثانی ابو طالب روایت کند و همچنین از طریق ابن ابی جمهور احسائی روایت وی از شهید ثانی بلاواسطه بوده شیخ یوسف بحرانی گوید مراد باب روایت ابن عشره از شهید بدون واسطه اشکال است که وی از ابن فهد اخذ روایت کرده باشد چنانکه صورت اجازت وی از برای ابن عشره بدین دعوی شاهدی صادق و هم از شهید بلاواسطه چنانکه در شرح حال ابن فهد نگارش رفته بیک واسطه از شهید روایت کند ممکن که وی از معمرین بوده طول زمان شهید و ابن فهد هر دو را ادراک نموده باشد العلم عند الله و ما خود صورت اجازت را که مشعر بر حالات او است بدان طریق که در کتاب انیس الحاضر و جلیس المسافر ثبت افتاده بیاوریم و آن اینست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المنقذ من الحیرة و الغوایة المرشد الی سبیل الصواب و الهدایة الشارع لعباده طریق الروایة لیصلوا الی منهاج الحق و الدرایة من تبلیغ ما جاءت به رسله المکرمون و انبیاؤه و ائمته المعصومون لیصل الحق الی اقصی الاطراف و السبل و لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و ازاحة لعلل المکلفین و تنبیها للغافلین لیصل السعید الی الحظ الاوفی و لئلا یقولوا ربنا لولا

ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی و صلی الله علی نبیه البشیر النذیر و علی آله المخصوصین بآیة التطهیر و العلم الغزیر صلوة دائمة باقیة ما بقی التهلیل و التکبیر و بعد فان الله سبحانه لما اقتضت حکمته جلت عظمته خلق المکلفین و اوجبت رأفته تکلیف العالمین لیصلوا الی السعادة الابدیة و النجاة السرمدیة و استحال ذلک فی عدله بدون اعلامهم ما یرید منهم و یرضی به عنهم فبعث الرسل لتبلیغ الاسلام و نصب الائمة لتعلیم الاحکام و لما توقف ذلک علی نقل الرواة و اخبار الثقات حث سبحانه علی ذلک فی الذکر المصون و الکتاب المکنون فقال جل جلاله فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و کان نقل الاحکام فی الطبقة الاولی طورا بالنقل و العمل و طورا بالافتاء و القول و فیما بعدها من الطبقات للمشایخ و الرواة طورا بالحدیث و الروایة و طورا بالسماع و الاجازة و طورا بالمناولة لیبقی السنة علی التواتر و لا یغیرها الاندراس و قد اشار الرسول صلی الله علیه و آله الی هذا فقال اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله و رغب فی النقل فقال من حفظ من امتی اربعین حدیثا بعثه الله تعالی یوم القیمة فقیها عالما و کان المولی الفقیه العالم العلامة محقق الحقایق و مستخرج الدقایق الفاضل الکامل زین الاسلام

والمسلمين من الملة والحق والدين ابو علي الحسن بن يوسف
المعروف بابن العشره ممن اخذ من هذا القسم بالحظ الاولى
وفاز بالسهم المعلى الاقدس من عنده واجازة ما دوناه
من مشايخنا ولم اك من اهل هذا الميدان ولا من فرسان
البرهان ولولا تحتم اجابته وحذرا لاجلال بطاعته
لكون ذلك من باب الرواية وقد تقدم وجوب اشاعتها
وتحريم كتمانها عن مستحقها لاحببت الامساك من ذلك لعلمي
بعبادتي وعدام براعتي وقلة بضاعتي ولرب حامل فقه
الى من هو افقه منه ولنبدوا اولا بما نرويه مشافهة
متصلا فاقول حدثني المولى السعيد العالم الفاضل الكامل
ابو العز السيد جلال الدين عبدالله بن شرفشاه الحسيني قال حدثني
شيخنا الامام العلامة مولانا نصير الدين علي بن محمد القاشي
قدس الله نفسه وطيب رمسه قال حدثني جلال الدين
بن دار الصخر قال حدثني الشيخ الفقيه نجم الدين ابو القاسم جعفر بن
سعيد قال حدثني الفقيه ابن الجهم قال حدثني المعمر السنبلي
قال سمعت من مولاي ابي محمد العسكري عليه وعلى ابائه
وولده الصلوة والسلام يقول احسن ظنك ولو بحجر يطرح الله
سره فيه فتناول نصيبك منه فقال يابن رسول الله
ولو بحجر فقال الا تنظر الى الحجر الاسود ومن ذلك ما حدثني
به السيد السعيد بهاء الدين علي بن عبد الحميد النسابه
عن السيد السعيد تاج الدين محمد بن معية الحسيني عن الفقيه

العالم

العالم الفاضل زين الدين علي بن الحسين بن حماد عن الكامل السعيد العامل
غياث الدين عبدالكريم بن طاوس الحسيني عن السيد العالم المحقق
ابن العم شمس الدين بن محمد بن السيد المجد ابن العالم الفاضل
النسابه جلال الدين بن عبد الحميد بن محمد بن عبد الحميد بن التقي
النسابه عن ابيه عبد الحميد المذكور عن ابيه المحدث العالم
الورع شمس الدين محمد المذكور عن ابيه المجد السعيد المحدث
عن ابي بكر احمد بن ابراهيم بن الحسن بن شاذان البزاز عن
ابي القاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سليمان الطائي
عن جد ابيه احمد المذكور عن الامام علي بن موسى الرضا عليه السلام
عن ابيه الامام موسى الكاظم عليه السلام عن ابيه جعفر الصادق
عليه السلام عن ابيه محمد الباقر عليه السلام عن ابيه زين العابدين
عليه السلام عن ابيه الحسين السبط عليه السلام عن ابيه
المفترض الطاعة على سائر الانام امير المومنين علي بن ابي طالب
صلوات الله عليه وعلى آله انه قال لما بدا رسول الله
صلى الله عليه واله بتعليم الاذان اتاه جبرئيل عليه السلام
بالبراق فاستصعبت عليه ثم اتاه بدابة اخرى يقال
لها برقة فاستصعب عليه فقال له جبرئيل اسكني برقة
فما ركبك اكرم على الله فسكنت قال رسول الله صلى الله
عليه واله فركبتها حتى انتهيت الى الحجاب الذي يلي الرحمن
عز وجل فخرج ملك من وراء الحجاب فقال الله اكبر
الله اكبر قال فقلت يا جبرئيل من هذا الملك فقال والذي

العالم الباذخ عبد الحميد بن التقي بن ابي
المذكور من السيد الشريف ابو الحرب علوي بن
احمد بن محمد بن عمر العلوي الحسيني الزيدي
نسابة صالح التقي ابو بكر عبدالله بن احمد
القندوزي ع

اكرمك بالنبوة ما رايت هذا الملك قبل ساعتى هذه فقال
الملك الله اكبر الله اكبر فنودى من وراء الحجاب صدق
عبدى انا اكبر انا اكبر فقال الملك اشهد ان لا اله الا الله
فنودى من وراء الحجاب صدق عبدى لا اله الا انا
فنادى الملك اشهد ان محمدا رسول الله فنودى من وراء
الحجاب انا ارسلت محمدا رسولا فقال الملك حى على الصلوة
فنودى من وراء الحجاب صدق عبدى ودعا الى عبادتى
فقال الملك حى على الفلاح فنودى من وراء الحجاب صدق
عبدى ودعا الى عبادتى وقد افلح من واظب عليها قال
رسول الله صلى الله عليه واله يومئذ اكمل فى الشرف على الاولين
والاخرين وحدثنى السيد السعيد بهاء الدين على بن
عبد الحميد الحسينى ايضا قال اجتمعت بالشاعر الاستاد
الواعظ الخطيب يحيى بن النجل الزيدى وكان من اعيان فقهاء
الزيديه وكان من المعمرين قال روى لى عن صالح بن عبد الله
اليمنى مولى بنى سالم كان ابن يحيى بن النجل قدم كوفه
ورايته بها فى شهور سنه اربع وثلثين
وسبعمائه هجريه عن ابيه عبد الله اليمنى
المذكور وكان من المعمرين
وادرك سلمان الفارسى رضى الله عنه وانه روى عن النبى
صلى الله عليه واله انه قال حب الدنيا راس كل خطيئة
وراس العبادة حسن الظن بالله واجزت له ايضا ان يروى

عنى عن شيخى الامام العالم الفاضل الورع العلامه ابى محمد
نظام الدين على بن عبد الحميد النيلى عن شيخه الامام
المحقق المدقق ابى طالب فخر الدين محمد بن الحسن بن المطهر
جميع مصنفات والده الامام القمقام بحر العلوم افضل العلماء
الراسخين بكل علوم الاولين والاخرين الامام العلامه
جمال الدين ابى منصور الحسن بن المطهر جميع مصنفاته الفقهيه
والكلاميه وجميع ما صنفه من العلوم العقليه والنقليه
وجميع ما صنفه الامام فخر المحققين واجزت له ايضا ان يروى
عنى عن شيخى الامام ظهير الدين على بن يوسف بن عبد الجليل
النيلى قدس الله روحه عن شيخه الامام فخر الدين محمد بن
الحسن بن المطهر جميع مصنفاتهما ومقروّاتهما ومجازاتهما
ويروى عنى ايضا مصنفات شيخى ظهير الدين ومقروّاته
ومجازاته واجزت له ايضا ان يروى عنى عن شيخى الامامين
المذكورين النيليين عن شيخهما عن ابيه الامام العلامه
جميع مصنفات الامام العالم الفاضل المحقق المدقق الكامل
ابى القاسم نجم الدين جعفر بن سعيد جميع مصنفاته فى العلوم
العقليه والنقليه واجزت له ايضا عن الشيخين المذكورين
بالطريق اليهما جميع مصنفات الامام العلامه شيخ المذهب
ابى جعفر محمد بن الحسن الطوسى قدس الله روحه فى العلوم
العقليه والنقليه من الفقه والتفسير والحديث وجميع كتب
الامام المرتضى محمد بن محمد بن النعمان الشيخ المفيد جميع مصنفاته

فی سائر العلوم واجزت له ایضا ان یروی عنی عن الشیخ
المفید السعید المرحوم زین الدین علی بن الحسن بن الخازن
الحایری جمیع مصنفات الشهید السعید ابی عبدالله محمد بن
مکی قدس الله روحه واجزت له ان یروی عنی جمیع ما صنفته
من الکتب والرسائل والمسائل فلیرو ذلک لمن یشاء فانه
هو اهل ذلک والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی سید المرسلین محمد واله الطیبین الطاهرین وکتب
العبد الفقیر الی الله تعالی احمد بن محمد بن فهد فی ثانی
عشر شعبان من سنة اربعین وثمانمائة هلالیة هجریه
وصلی الله علی سیدنا محمد النبی صلی الله علیه واله وسلم
حاصل ترجمت آنکه حمد بیحد خدائی را سزد که مردمانرا از ورطه حیرت
وغفلت وگرداب گمراهی وضلالت رهانیده و براه راست وطریق
مستقیم رسانیده وبندگان خود را بسبیل روایت رهنمون گشته
تا بمنهاج حق فائز شوند وآنچه را که پیغمبران مرسل وانبیای مکرم
وامامان معصومش بخلق رسانیده اند فهم نمایند وحق را باطراف
بلاد نشر دهند تا مردمانرا بر خدا حجتی نباشد پس ارسال رسل وانزال
کتب برای آن فرمود که علتهای مکلفین شفا دهد و امراض غافلین
دوا کند و مردمان نیکبخت را تمام بهره خویش برساند وکسی نتواند
گفت که ای خدای من هرگاه رسولی بجانب ما مبعوث میفرمودی
بیقین آیات سابقین متابعت مینمودیم و برنج ذلت و خواری گرفتار
شدیم پس رحمت واسعه خدا بر پیغمبرش که معشر عاصیان و مطیعانرا

هم

هم بشارت دهد و هم بترسد رحمت حق بر اهل بیتش که بآیه تطهیر خصوصیت
و مزیت یافته چنان رحمتی که باقی باشد مادام که تهلیل و تکبیر باقی
باشند پس از ادای مراتب حمد خدا و نعت رسول و خاندانش باید
دانست زمانی که حکمت الهی جلت عظمته بر خلق مکلفین حکمی اقتضا فرمود
محض رافت شامله ومشیت کامله خود نیز تکالیف واجبه برای ایشان
معین نموده که ایشانرا بسعادت ابدی و نجات سرمدی برساند و این
خود بدون اعلان و اعلام خلق صورت حصول نپذیرفتی و بی آنکه بایشان
فرمایند که چه از شما ارادت نمودم و بچه چیز از شما خوشنود شوم بدان تکلیف
مکلف سازد از حکمت بالغه و مشیت کامله اش محال مینمود لاجرم
رسولان مصدق و انبیای بحق برانگیخت که تبلیغ شرایع اسلام کنند
و امامان مکرم نصب فرمود که آنها بمردمان تعلیم نمایند و چون انجام
این مهم خود موقوفست بر نقل راویان اخبار و نشر محدثین آثار خدای
متعال مردم را در کتاب مکنون بدین کریمه ترغیب و تحریص فرموده
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة الخ ظاهر ترجمه آیه شریفه آنکه
پس آیا چرا بیرون نرفتند از هر طایفه گروهی که در احکام دین دانا شوند و چون بطایفه خود مراجعت
کنند ایشانرا بیم نمایند چون کیفیت نقل احکام شرع در طبقه اولی گاه
بقول و کردار گاه بفتوی و گفتار صورت پذیرفتی پس در طبقات بعد
مشایخ دین و روات محدثین گاه بحدیث و روایت و گاه بسماع
و اجازت و گاه بمناولت و مکاتبت پایه دین محکم مینمودند تا آنکه
سنن نبویه و احکام الهیه بر تواتر باقی ماند و کیفیت در روش و طور
در آن راه نیابد حضرت رسول اکرم بدین بیان محمود اشارت فرموده که

اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه ومن لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هر گاه در میان امت من پدید شود البته بایست علما علم خویش ظاهر سازند هر عالمی که اینعمل بجای نیارد لعنت الهی بر او باد و همچنین در مقام تحریض بر نقل شرع فرمود من حفظ من امتی اربعین حدیثا بعثه الله تعالی یوم القیمه فقیها عالما یعنی یکی از امت من اگر چهل حدیث در خزانهٔ خاطر خویش محفوظ دارد روز قیامت برآورد او را در حالتیکه عالمی است فقیه پس فقیه عالم و محقق حقایق و بیرون آورنده دقایق فاضل کامل زینت اسلام و مسلمین ابو علی حسن بن یوسف که با بن عشره معروفست از آنکسانیست که در این میدان بخطا ولی و سهم معلی فا ئز آمده از من اجازت خواست که آنچه از مشایخ خویش فراگرفته در روایت آورده ام بوی اجازت بخشم با آنکه من خود از مردان آن میدان و سواران آن بیابان نیستم هر گاه اجابت مسئول وی بر من حتم و واجب بودی چنانکه پیش گذشت که شیوع و نشر روایات واجبست و کتمان آن از مستحقش حرام هر آینه از جواب وی امساک نمودی بواسطهٔ آنکه زبانم در بیان وصفا و در ماند و حصر دانستم از احاطه کمالش نا چیز مانده و سرمایه ام در مقابل کمالاتش کم بها باشد لیا شخصی فقه را حمل دهد بسوی کسیکه از خود دانا تر است نخست شروع نماید بر روایاتی که خود بطریق مشافهت و سند متصل روایت کرده ام پس گویم که مرا روایت نمود ابو العز سید جلال الدین عبدالله بن شرفشاه حسینی و او از استاد خود نصیر الدین بن علی بن محمد قاشی و او از جلال الدین

ابن دار الضجر و او از شیخ فقیه نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید و او از ابن جهم و او از معمر سنبلی و او از حضرت ابو محمد العسکری که رحمت خدا بر او و پدران بزرگوار و پسرش باد فرموده ظن خود نیکو کردن تمامت اشیاء حتی سنگی چه خدا یتعالی سری از اسرار خود در آن افکند و تو نصیب خود از آن فراگیری راوی گفت یا بن رسول الله اگر چه سنگی باشد حضرت فرمود آیا نظر نمائی بحجر الاسود همچنین حدیث کرد مرا سید سعید بهاء الدین علی بن عبدالحمید نسابه از سید سعید تاج الدین محمد بن سعید حسینی فقیه عالم زین الدین علی بن حسین بن حماد از سید غیاث الدین عبدالکریم بن طاوس حسینی از سید محقق شمس الدین محمد ابن سید نسابه جلال الدین عبدالحمید بن محمد بن عبدالحمید بن التقی نسابه از پدر خود عبدالحمید مذکور و او از سید شریف ابو الحسن علی ابن احمد بن محمد بن عمر العلوی نسابه زیدی از تقی الدین عبدالله بن احمد قزوینی از احمد بن ابراهیم بن حسن بن شاذان بزاز از ابو القاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلمان طائی از پدر خود احمد و او از امام علی بن موسی و آنحضرت از پدران خود واحدا بعد واحد الی علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت نموده که آنجناب فرموده زمانیکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله ابتدا کرد بتعلیم نمودن و شنودن اذان فرمود زمانیکه جبرئیل بر من فرود آمد براق بیاورد خواستم بر آن برنشینم سرکشی نمود پس از آن دابه دیگر بیاورد که نامش برقه بود و آن نیز شرارت و سرکشی کرد جبرئیل گفت ای برقه ساکن شو

من نظام الدین علی بن عبد الحمید جمیع روایاتی که شیخ وی فخر الدین
ولد علامه حلی از مصنفات والدش نقل کرده از فقه و کلام و علوم
عقلیه و نقلیه و تمامت آنچه را که فخر الدین خود بر رشته تصنیف کشیده
و همچنین اجازت دادم ویرا که روایت کند تمامت مرویات مرا
که از شیخ خود ظهیر الدین علی بن یوسف نیلی روایت کنم و او از استاد
خود فخر الدین محمد بن حسن بن مطهر حلی روایت آورده اند از مصنفات
و مقروات و مجازات و روایت کند از من مصنفات و مقروات
و مجازات استادم ظهیر الدین را و هم اجازت دادم اورا که از
طریق این دو استاد من روایت آورد جمیع مصنفات عقلیه و نقلیه
ابو القاسم نجم الدین جعفر بن سعید و او هم از طریق آن دو استاد
جمیع مرویات شیخ المذهب ابو جعفر محمد بن حسن طوسی را و جمیع کتب
شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان و هم از طریق من روایت نماید
از شیخ زین الدین علی بن حسن بن خازن حایری تمامت مصنفات
شهید سعید ابو عبد الله محمد بن مکی را و اجازت نمودم ویرا که روایت
نماید از من جمیع مصنفات مرا از کتب و رسائل و مسائل برای کسی
که بخواهد بواسطه آنکه ابن عشره خود اهلیت اینمقام را دارا است
بتاریخ دوازدهم شهر شعبان از سال هشتصد و چهل هلالیه هجری عبد
فقیر احمد بن فهد اینکتابت بنگاشت و در پایان آن اجازت بخط خود
اینمضمون نوشته بود این بنده از آنمقامیکه وی مرا اهل آن دانسته خورد
ترم و لا از مکارم اخلاق و نیکی صفات وی خواهش مینمایم که در اوقات دعوات
و هنگام خلوات ما را از خاطر شریف محو نفرمایند تاریخ وفاتش را اصلا بدست نیفتاد

که بر تو نفسته کسیکه اکرم باشد از این شخص نزد خدا پس برقه از استماع
اینکلام ساکن گشته حضرت فرمود بر آن دابه سوار شده همی از حجابات
درگذشتم تا بحجاب قرب رسیدم ملکی از پشت آنحجاب برآمده دو بار
گفت الله اکبر با جبرئیل گفتم آیا این ملک کیست گفت سوگند بآن
کسیکه ترا به نبوت گرامی داشته تا اینساعت اینملک را ندیده بودم
پس آنملک دو بار دیگر گفت الله اکبر آنگاه آوازی از پشت حجاب
شنیدم که میگفت بنده من راست گفته انا اکبر انا اکبر بعد از آن
ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله شنیدم گوینده را که از
ورای حجاب گفت بنده من راست گفت نیست الهی جز من پس ملک
آواز برکشید که اشهد ان محمدا رسول الله آوازی از پشت پرده
برآمد که همانا من محمد را برسالت فرستادم ملک گفت حی علی الصلوة
منادی گفت راست گفته بنده من و بعبادت من خواند ملک گفت
حی علی الفلاح از پشت حجاب شنیدم که گوینده گفت راست میگوید
بنده من رستگار شود کسیکه مواظبت بر نماز نماید حضرت فرمودند
در آنوقت کامل شدم در شرافت بر اولین و آخرین و دیگر حدیث کرده
مرا ایضا سید سعید بهاء الدین علی بن عبد الحمید الحسینی که در مجلسی با شاعر
استاد خطیب یحیی بن نجی که از اعیان علمای بدیه و معمرین علماء است
گرد آمدیم گفت روایت شد مرا از صالح بن عبد الله که از موالی بنی سالم و پسر یحیی است
در کوفه بار گشود و من خود در یکی از شهور سال هفتصد و سی و چهار در آنملک و برا
ملاقات نمودم از پدر خویش عبد الله که از معمرین بشمار رفت و سلمان فارسی را ملاقات کرده بود گفت
سلمان از پیغمبر روایت کرد که آنجناب فرمود دوستی دنیا راس هر گناهی است و راس
عبادات حسن ظن است بخداوند و اجازت نمودم ویرا اینکه روایت کند از استاد

ابن داود

تقی الدین حسن بن علی بن داود از مردم حلّه و علمای امامیه است بغزارت
فهم و نضارت خاطر و علو مآثر موصوف بود و در فنون ادب و احکام
شریعت مقامی بلند داشت در پنجم شهر جمادی الآخره از سال ششصد و
چهل و هفت هجری بدین خاکدان قدم نهاد همینکه مراحل کودکی و منازل
طفولیت در نوردید بتحصیل علوم و فنون برنشست در محضر اساتید و
شیوخ روزگاری بسر برد پایه علم و مایه دانشش بدانجا کشید که شهید
ثانی علیه الرحمه در اجازتی که برای ابن بحر نگاشته ابن داود را بدینعبارات
ستوده اَلشَّیخُ الاِمامُ سُلطانُ الاُدَباءِ مَلِکُ النَّظمِ وَالنَّثرِ المُبَرِّزُ
فِی النَّحوِ وَالعَرُوضِ تَقِیُّ الدِّینِ اَبُو مُحَمَّدٍ حَسَنُ بنِ داود
یعنی ابن داود یکی از مشایخ و ائمه قوم بشمار آید ادبای جهان را فرمانروائی
عالیمقدار بوده در ممالک نظم و نثر سخن پردازی با اقتدار و در میدان
نحو و عروض گوی سبقت از همگنان بربوده و هم در اجازه شیخ
حسین بن عبد الصمد عاملی والد جد شیخ بهائی بدینمضمون سخن رانده
که ابن داود را تصنیفات بسیار و تحقیقات بیشمار است یکی از آن تصانیف
کتاب رجال او است و در آنکتاب بطریقی ره سپرده که هیچیک از
متقدمین اصحاب بدانطریقت مشی ننموده اند و هم او را در فقه تصنیفاتی
منثور و تألیفاتی منظوم برخی مختصر و بعضی مطوّل و همچنین کتبی در فنون
عربیت و منطق و عروض و اصول دین پرداخته که قرب سی کتاب
میشود و تمامت آنها در نهایت پاکیزگی است صاحب امل الآمل
گوید حسن اسلوب رجال ابن داود آنست که وی ترتیب آنکتاب را چنانکه

اکنون

اکنون معمول مصنفین رجال است ابداع و اختراع نمود در رعایت ترتیب
اسامی رجال و آباء و اجداد را بترتیب حروف معجم مرتب داشته برای
تعیین اسامی هریک از کتب رجال رمزی مخصوص و علامتی معین تعیین نمود
و هریک از آن رموز کتابی مخصوص اراده کرده و متأخرین از شیوخ ما
جز معدودی قلیل نام نبرده میر جلیل میر مصطفی تفرشی در کتاب نقد
الرجال بعد از ذکر حسن ترتیب آنکتاب گوید اِلّا اَنَّ فیهِ اَغلاطاً کَثیرَةً
یعنی جز آنکه در آنکتاب اغلاط بسیار است و همچنین میرزا محمد نیشابوری
در ذیل ترجمت وی گفته در آنکتاب اغلاطی است و محقق شوشتری
در حواشی تهذیب شیخ گوید کتاب رجال ابن داود لائق اعتماد
نیست چراکه در آنکتاب خلل بسیار در نقادی رجال و معرفی روات
و تمیز متشابهات یافتم شیخ عبد الله بحرانی در حق کتاب ابن داود
گوید لا یَخفی عَلی کُلِّ مَن لَهُ اَدنی اِحاطَةٍ بِعِلمِ الرِّجالِ ما فی
خُلاصَتِهِ مِن عَدَمِ الضَّبطِ وَکَثرَةِ الخَبطِ یعنی هرکس را جزئی
احاطتی باشد بعلم رجال پوشیده نیست که در خلاصه عدم ضبط و کثرت
خبط چه اندازه افتاده صاحب امل شیخ حر عاملی گوید همانا نسبت غلط
بآنکتاب اشارتست باعتراضاتی که وی بعلامه نموده ابو علی گوید
همانا میر مصطفی و میرزا محمد چنان مقصود نداشته اند که شیخ استنباط
کرده بلکه مراد ایشان آنست که وی را در آنکتاب خبط و غلط افتاده
باینمعنی که بسیار است در مورد (کش) که علامت رجال کشی است (جش)
گفته که رمز کتاب نجاشی است و یا در محلی (جخ) گفته که علامت رجال
شیخ است هرچند در آن رجال از این مطلب تصفح و تتبع شود آثاری از آن

دیده نمیشود و بسا باشد که در حق شخصی از عبارت وی استنباط مدح و توثیق شود و حال آنکه از آن کس استشمام رایحهٔ مدح و امارت توثیق نیست شاید سبب آن اغلاط این است که خط وی بد و غیر مقرو بوده نساخ بر حسب فهم خود استکتاب کرده باشند و آن نسخه را بعد از انتساخ بر وی عرض ننموده و در مقام تصحیح بر نیامده باشند پس بهمان حالت سقم باقی مانده باشد اما تعریضات وی بر علامه جز در تراجم کلمات نیست اگر دعوی آن نکنیم که جمیع آن ایرادات وارد است بر علامه البته در اغلب مصیب است چنانکه از ایضاح وغیره استفادت میشود پس ابن داود را بدان تعریضات اعتراضی وارد نیاید بالجمله وی از تلامیذ نجم الدین محقق اول و جمال الدین احمد بن طاوس بوده مزید و مطارا آبادی در زمرهٔ شاگردان اویند و از مدرس وی کسب علوم نموده اند شهید نیز بواسطهٔ ابن معیه از وی روایات آورده علمای رجال وی را توثیق کنند و مرویاتش در زمرهٔ صحاح اخبار شمار آورند ادبا رشتهٔ نظمش با عقد ثریا برابر دانند اینچند شعر را در مرثیهٔ شمس الدین محفوظ بن وشاح گفته

لک الله ای بناء تداعی — وقد کان فوق النجوم ارتفاعا
و ای علاء دعاه الخطوب — فلبی و لولا الردی ما اطاعا
و ای ضیاء ثوی فی الثری — وقد کان یخفی النجوم التماعا
لقد کان شمس الهدی کاسمه — فادرکه الکسوف علیه قناعا
فوا اسفا این ذاک اللسان — اذا رام معنی اجاب اتباعا
و تلک البحوث التی ما تمل — اذا مل صاحب بحث سماعا

فمن

فمن ذا یجیب سؤال الوفود — اذا اعرضوا او تعاطوا نزاعا
و من للیتامی و لابن السبیل — اذا قصدوه عراة جیاعا
و من للوفاء و حفظ الاخاء — و رعی العهود اذا الغدر شاعا
سقی الله مضجعه رحمة — تروی ثراه و تأبی انقطاعا

یعنی ای نفس خدای تعالی ترا در این مصیبت ثابت دارد که چه بنائی ویران گشت که شرفات آن با قباب افلاک همسری داشت و آیا چه شخص جلیل القدر را حوادث روزگار بخواند و او اجابت نمود اگر چنگال مرگ بوی بند نشده بود هر آینه اطاعت نمیکرد آیا ندانی که چه نور پاکی در بسیط خاک مسکن نموده بود که لمعات پرتو خاطرش نجوم آسمانی مخفی میکرد براستی که شمس الدین محفوظ مانند لقب خویش آفتاب هدایت بوده و یکبار کسوف معجر خود بر وی فرو هشت ای افسوس که آیا کجا رفت آن زبانی که هر وقت قصد معنی میکرد بفرمان وی در حرکت میآمد و او را اجابت مینمود آیا کجا شد آن بحثهائی که بستوه می آورد و صاحب بحث خود از سماع آنها ملول گشت هرگاه در حکم مسئلهٔ نزاع در پیوندند و مطرح انظار گردد آیا کیست در چنین وقت از آن سؤالات جواب گوید و اصول تنازع از میان رفع سازد آیا ایتام برهنه و غریبان گرسنه پس از وی راه خانهٔ که گیرند آیا دیگر کیست که حفظ شرایط دوستی و لوازم اخوت کند آیا کیست آنکه در زمان شیوع غدر رعایت عهود نماید باران رحمت الهی تربتش سیراب کند و همی بر دوام بر خاکش رحمت حق فرود آید زمان فوتش از اصلی بنظر نرسید

مصنفات وی در فقه بدین تفصیل است

کتاب تحصیل المنافع کتاب تحفة السعدیه کتاب المقتصر من
المختصر کتاب الکافی کتاب النکت کتاب
الرایع کتاب خلاف المذهب الخمسه کتاب
تحلة العبر که باتمام نرسید کتاب الجوهره فی نظام التبصره
کتاب اللمعه در فقه صلوة که بطریق نظم است کتاب عقد
الجواهر فی الاشباه والنظائر اینکتاب منظوم است کتاب
اللؤلؤ در اینکتاب خلافیات امامیه را در فروع منظوم نموده ولی
بانجام نرسید کتاب الرائض فی الفرائض منظوم کتاب
عدة الناسک فی قضاء المناسک منظوم

کتبی که در اصول دین و غیره تألیف کرده بدین شرح است

کتاب خریدة العذراء در اصول عقاید بطریق نظم کتاب الدرج
کتاب احکام القضیة فی المنطق کتاب حل الاشکال فی عقد الاشکال
در منطق کتاب غنیه فی القضایا کتاب اکلیل التاجی در
عروض کتاب قرة عین الخلیل در شرح نظم الجلیل ابن حاجب
ایضا در عروض کتاب شرح قصیده صدرالدین ساری در عروض
کتاب مختصر الایضاح در نحو کتاب حروف المعجم در نحو
کتاب مختصر اسرار العربیه ایضا در نحو

ابن متوج بحرانی احمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن متوج

پوشیده نماند که نزد اعلام علما و اعیان فقها پدر وی عبدالله و پسرش ناصر
نیز بدین کنیت شناخته شوند و چون احمد اشهر ایشان است اسما واقدم
ایشان قدرا لهذا عنوان ترجمت را باسم وی کشودیم و در پایان حال
وی از آنها و فاضل کامل نام می برده و شرحی مختصر از بیان حالاتشان
ذکر نمائیم بالجمله علما را در کنیت او اختلاف است بعضی جمال الدینش
دانند و برخی فخرالدین و زمرهٔ شهاب الدین کیفکان وی فاضلی جلیل
القدر و عالمی عظیم الشان بود مراتب اجتهاد و فقاهتش در میان علما
مشهور و اقوالش در کتب متاخرین اصحاب معتمد است و از تلامذهٔ شیخ
فخر المحققین حلی ولد علامه بوده و در مائه عاشره از هجرت صیت فضلش
در اطراف بلاد انتشار یافته بعضی از افاضل و اماجد شاگردانش ناند
یکی شیخ شهاب الدین احمد بن فهد بن ادریس مقری احسائی است
که ابن ابی جمهور احسائی در اول کتاب غوالی اللآلی گفته که من از احمد بن
فهد احسائی او از استاد خود او از شیخ خود خاتم المجتهدین فخرالدین احمد بن متوج
روایت کند و دیگری شبعی باشد که در ابتدای شرح خود بر قواعد
علامه پس از نقل شرح شیخ احمد بن متوج که مسمی است بوسیله
گوید کان شیخنا الامام العلامة شیخ المشایخ
الاسلام و قدوة اهل النقض والابرام وارث الانبیاء
والمرسلین جمال الملة والحق والدین احمد بن عبدالله بن
متوج توجه الله تعالی بغفرانه واسکنه فی اعلی جنانه
قد وضع فی شرح مسائله الفقهیة کتابا سماه الوسیلة

الا انه لم یتم ذلک الکتاب حتی انثلم النصاب حاصل معنی
آنکه شیخ ما احمد بن متوج که علوم پیمبر از ابو راثت مالک شده
خدایش تاج غفران بر سر نهد و در اعلای جنانش ساکن سازد کتابی
در شرح مسائل فتوائیه پرداخت و آن را وسیله نام گذارد افسوس که
آن کتاب شریف پایان نبرده بنای وجودش را رخنه انهدام پدید گشت
شیخ حر عاملی در کتاب امل الآمل گفته که ابن متوج بحرانی عالمی فاضل و ادیبی
شاعر و عابدی زاهد بود فاضل نیشابوری در ترجمت وی آورده
که روایات وی نزد علمای شیعی حسن کالصحیح است در مراثی خامس
آل عبا و ثالث ائمه هدی حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
اشعاری شورانگیز و ابیاتی دلگداز سروده از تمامت آنها این چند
بیت از منتخب شیخ طریحی نجفی نقل افتاد

الا نوحوا وضجوا بالبکاء … علی السبط الشهید بکربلاء
الا نوحوا ابنک للدمع حزنا … علیه وامزجوه بالدماء
الا نوحوا علی من قد بکاه … رسول الله خیر الانبیاء

یعنی ای معشر شیعیان آواز خود بگریه و نوحه برداشته بر آن سبط رسول
که در ارض کربلا بفیض شهادت رسید از شدت حزن و کثرت اندوه
بر آن شهید مظلوم از راه دیده کان اشک بریزید بر آن شهیدی که گریه کرد
رسول الله و بهترین انبیا بر او گریسته در آخر این ابیات گفته

انا بن متوج توجتمونی … بتاج الفخر والبهاء
صلوات الخلق والخلاق تتری … علیکم بالصباح وبالمساء
ولعنته علی قوم اباحوا … دمائکم بظلم وافتراء

یعنی مرا که پسر متوجم تاج فخر و بها موهبت دارید همی صبحگاه و شبانگاه
رحمت حق و صلوة خلق یکدفعه بر شما نازل شود و لعنت ایشان بر آن
کسانی که ریختن خون آل رسول بظلم و افترا مباح نموده ندفر و دآید و از اشعار معروف
وی قصیده معاجزه است که محامد صفات حضرت رسول و علی بن ابی طالب را
موازنت نموده و معجزات باهرات هریک از آن دو بزرگوار را ضمنا اشارت کرده
و آن قصیده زاید از هفتاد بیت است و ما محض اطلاع هنرمندان عصر و دانشمندان
زمان و اقتفای بمیر معاصر صاحب روضات الجنان ابیاتی چند
از تمامت آن قصیده در این نامه مبارک بیاوریم

اصخ واستمع یا طالب الرشد والذکر … بمن المصطفی قد خص والمرتضی علی
محمد مشتق من الحمد اسمه … ومشتق من الاسم المعالی کذا علی
محمد صفاه ربی من الوری … کذلک صفی من جمیع الوری علی
محمد محمود الفعال ممجد … کذلک عال فی العلاء علی
محمد فی السبع السموات قد رقی … وکان بها فی سدرة المنتهی علی
محمد یکسی فی غد حلة البهاء … کذا حلة الرضوان یکسی بها علی
محمد شق البدر نصفین معجزا … له وکذا الشمس قد ردها علی
محمد واخی بین اصحابه ولم … یواخی من الاصحاب شخصا سوی علی
محمد قد زوجه ربی خدیجة … وفاطمة بنت المصطفی زوجها علی
محمد فتح الله فی نور وجهه … کذلک مضمون بسیف الفتی علی
محمد للعلم الالهی مدینة … بها یکون ما هو کائن بابها علی
محمد یس وطه کتابه … له وکذا معنی سبا والنبا علی
محمد قد اوتی عن الله حکمة … ولقنها عن سرها کلها علی

محمد مفتاح الحصون لعزمه	کذا قاتل الشجعان یوم الوغی علی
محمد کونی شافعا عند خالقی	فانی صوال الخلصا فی ولا علی
محمد صلی ربنا ما سجی الدجی	علیه وثنی بالصلوة علی علی

یعنی ای طالب راه هدایت طریق ضلالت بنه و آنچه را که محمد مصطفی و علی مرتضی علیهما السلام بدان مخصوص شدند بشنو نام محمد مأخوذ است از حمد و علی از عالی همچنانکه خدا پیغمبر را از تمامت خلق برگزید علی را نیز در میان ایشان اختیار فرمود محمد افعالی ستوده و شأنی بزرگ دارد علی نیز در درجات رفعت ارتفاع جست پیغمبر معراج حق را از هفت طبقه آسمان درگذشت علی در معراج علوی لسدرة المنتهی بود در روز رستخیز محمد حله بها در پوشد و حضرت علی حله رضوان حضرت رسول برای معجزت خود بدر را انشق نمود و اما علی شمس را نیز در افول برگردانید حضرت پیغمبر گاه مواخات بین اصحاب جز علی را شرف برادری مخصوص نداشت خدیجه کبری را خدا بازدواج رسول درآورد و فاطمه دختر او را علی بقید مناکحت کشید محمد را آثار فتح و باب نصرت از جبین ظاهر بود و مضمون لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار از صفحه شمشیر علی نمایان رسول الله از شهرستان علم الهی است و علی تمامت آنها را در بود محمد است تفسیر یاسین و طه علی است معنی سبا و نبا پیغمبر از نزد خدا حکمتی آورده تمامت آنها بر علی تلقین کرد گشودن حصنهای حصین با عزیمت حضرت رسول مفتاح است و علی کشنده شجعان بروز جنگ جناب رسول نزد خلاق من را شفاعت کند چراکه من دوست وی باشم و در دوستی علی اخلاص ورزم پروردگارا بر محمد رحمت فرست مادام که بر دنبال شب روز باشد و رحمت بر علی بن ابیطالب آن اخ جفت سازد

تالیف و تصانیف آن فاضل کامل بشرح است کتاب وسیله در شرح قواعد علامه در فقه دو کتاب در تفسیر یکی مختصر و دیگری مطول رسالة الناسخ والمنسوخ کتاب فیما یجب علی المکلفین کتاب غرائب المسائل کتاب النهایه در تفسیر پانصد آیه کلام الله برجب حصر محققین از فقها که آنها را آیات احکام گویند میر معاصر در روضات گوید نسخی از این کتاب نزد ما است صاحب انیس الحاضر و جلیس المسافر گفته در هر جای آن کتاب که گوید قال المعاصر مراد شیخ مقداد بن عبدالله صاحب کنز العرفان است شرحی مبسوط بر الفیه شهید باستدعای یکی از امیرزادگان و سادات هند که بر آن ملک استیلا داشتند نگاشته و آن کتاب را باسم وی انوار العلویه موسوم ساخته شروح مشهوره که بر آن کتاب نوشته شده مانند شرح شیخ علی محقق و شرح شیخ ابراهیم قطیفی و شرح شهید ثانی و شرح ابن ابی جمهور احسائی و شرح شیخ محمد بن نظام الدین استرآبادی هیچیک اتم و انفع از شرح وی نگاشته اند و هم آن فاضل معاصر گوید نسخی عتیق از این کتاب نزد ما موجود است که در آخر آن رقم داده که در عصر شنبه دوازدهم جمادی الاولی سال نهصد و پنجاه و سه هجری از تالیف این فراغت یافتم کتاب فتح المقفلات القواعد کتاب هدایة المستبصرین فیما یجب علی المکلفین کتاب المقاصد کتاب کفایة الطالبین کتاب منهاج الهدایه فی شرح کتاب الاحکام و آن کتابی است بس مختصر و متأخر از تفسیر نگاشته دیوان اشعار وی در دو مجلد قریب بیست هزار بیت میشود اکنون قبر وی در جزیره اکل که بجزیره صالح نبی علیه السلام در بلاد بحرین معروف و مزار است

پدر وی عبدالله بن متوج یکی از اعلام علما بوده فاضل مرندی در کتاب تحفة الاخوان رسالهٔ ناسخ و منسوخ و کتاب النهایه و کتاب کفایة الطالبین و کتاب المقاصد را بعبدالله بن متوج نسبت کرده شیخ یوسف بحرانی در کتاب لؤلؤه در استناد دو کتاب اخیر باحمد و عبدالله تردید نموده

ناصر بن احمد المعروف بابن متوج از مشاهیر فقها و محققین علماست در جودت فهم و حسن قریحت در عهد خود بی نظیر بود صاحب امل الآمل گوید هرگز چیزی از نظر وی در نگذشت که از خاطرش محو شود قول اشتراط علم معانی و بیان در اجتهاد در کتب فقها رضوان الله علیهم بوی منسوب است

ابو زید مروزی

نامش محمد پسر احمد بن عبدالله بن محمد است از مردم قاسان و فقهای عظیم الشان بوده و در فقه شافعی از کبار ائمه بشمار میرفته توفیقی رفیق و نظری دقیق داشت و در حسن نظر و حفظ مذهب و تزهد از زخارف و حطام دنیوی اشتهار داشته علم فقه را از ابواسحق مروزی و محمد بن عبدالله فرا گرفت و در آن فن مقامی بلند یافت ابوبکر قفال مروزی آن علم شریف از وی اخذ نموده آورده اند که چون ابوزید بدار السلام بغداد بار گشوده برای نشر احادیث بساط تدریس بگسترد حافظ ابوالحسن دارقطنی و محمد بن احمد بن قاسم محاملی از وی استماع حدیث نمودند پس از آنجا عزیمت زیارت بیت الله کرده بار سفر بربست و در راه مکه در پیش گرفت همینکه بدان تربت پاک برسید رحل اقامت بنهاد و پای مجاورت بر زمین افشرد هفت سال در آنجای بسر برد در طول آن مدت صحیح بخاری را از محمد بن یوسف فربری روایت نمود ابوبکر خطیب میگفته همانا ابوزید از تمامت اشخاصی که اینکتاب مستطاب را روایت کردند جلیل تر بوده ابوبکر بزاری میگفتی که من از خطهٔ نیشابور تا مکه معظمه با وی هم کجاوه و عدیل بودم گمانم آنست که ملائکه گناه و خطائی از وی ثبت نکردند قاضی شمس الدین بن خلکان از احمد بن محمد حاتمی فقیه روایت نموده که گفت ابوزید مروزی را شنیدم که می گفت در آنوقت که بمکه بودم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که گویا با امین وحی الهی جبرئیل علیه السلام میفرمود یا روح الله اصحبه الی وطنه یعنی ابوزید را از آنجا الی وطنش مصاحب باش گویند وی در بدایت حال در بیان

شباب واول امر بمحنت فقر ورنج پریشانی مبتلا بود و برچیزی قدرت نداشت درزمستانها دراثنا که صولت برد اشتداد یافتی نهرهای جاری بسته شدی وی بدون بالاپوش درمعابر گذر کردی هر گاه کسی از سبب پرسیدی میگفت مرا علتی است که پوشش را مانع است ومقصودش علت فقر بود وهیچگاه میل نداشت که کسی بر بواطن حال او آگاهی یابد درپایان عمر وآخر زندگانی دنیا بوی وی آورده مال مایحتاج وجمیع لوازم ویرا مهیا گشت درحالتی که رشته دندان از اجتماع وانتظام گسسته بود وتمکن خائیدن غذا نداشت جز مجامعت وآلت مقاربت از کار رفته بود از اینروی نعمت را مخاطب ساخته میگفت لَا بَارَكَ اللهُ فِيكِ اَقْبَلْتِ حِينَ لَا نَابَ وَلَا اِنْصَاب حاصل ترجمت آنکه خدای تو را ثابت بدارد وگاهی که آلت تناسل ودندان از کار رفته بمن روی آوردی نود سال مدت زندگانیش بطول انجامید درروز پنجشنبه سیزدهم رجب از سال سیصد وهفتاد ویک در مرو بساط زندگانیش برچیده گشت قاسان بسین مهمله ونون شهریست درماوراء النهر

ابویعقوب بویطی

از طبقات علمای سنت وجماعت است درفقه شافعی رتبتی بلند ودر فن حدیث جاهی عظیم داشته مردم عامی ویرا درحلقه صلحا وزهاد عصر بشمار آرند درحوزه محمد بن ادریس شافعی واسطه عقد جماعت وفاصله رشته نجابت بود احادیث نبویه را از عبدالله بن وهب فقیه مالکی فرا گرفته ودرفقه از تلامید شافعی گوی سبقت بوده است درشرح مقامات علمیه ودرجات کمالیه وی بر روایت ربیع بن سلیمان اکتفا رود که میگفت من بعهد خود کسی را باحتجاج قرآن مجید از ابویعقوب بویطی دانا وبارع تر ندیدم وهم او گفته که ابویعقوب را نزد شافعی منزلتی رفیع ومکانتی منیع بود هرگاه کسی شافعی را از مسئله سؤال می نمود از کثرت وثوق وصدق عقیدتی که درحق ابویعقوب داشت میگفت نزد ابویعقوب رو وحکم اینمسئله از وی پرسش نمای هرگاه آنکس از ابویعقوب جواب مسئلت می شنید وبشافعی خبر میداد شافعی میگفت جواب همانست که ابویعقوب گفته بسا صاحب شرطه کس نزد شافعی میفرستاد واز حکم مسئله فتوی میخواست شافعی باحضار ابویعقوب اشارت مینمود ومیگفت این شخص لسان من است ابوبکر خطیب در تاریخ بغداد روایت کند وقتیکه شافعی علیل بستر بود وبدان مرض از دنیا درگذشت محمد بن عبدالحکم درمحضر شافعی با ابویعقوب بمنازعت برخاست وبمجادلت زبان باز داشت بویطی میگفت همانا من بمقام شافعی از تو سزاوارترم ومرا اختصاص بوی بیشتر است محمد بن عبدالحکم میگفت بلکه من از تو بوی احق واولی باشم درآن اثنا

ابوبکر حمیدی که در آنوقت مصر مسکن داشت درآمده چون غبار فتنه و گرد
کدورت در میان آمد و عالم بزرگ مرتفع دید گفت شافعی را شنیدم
که گفت کسی در ارتقای بمکان وارتفاع بمقام و جلوس بمدرس من
سزاوارتر از ابویعقوب نباشد و هیچیک از اصحاب من اعلم و اقدم
از وی نباشند محمد بن عبدالحکم را از استماع این بیانات موی بر
تن علم گشته روی با حمیدی داشت گفت تو دروغ میگوئی هرگز
شافعی بچنین کلامی لب نگشوده حمیدی از روی خشم گفت تو و پدر
و مادرت دروغگو باشید گویند پس از موت شافعی ابن عبدالحکم
از انطاق که مدرس شافعی بود کناره گرفته در طاقی دیگر که میان
آن و مدرس شافعی یکطاق فاصله داشت بافادت نشست و مجمع
بگرد خویش فراهم کرد بویطی در مقام شافعی متمکن شد و بر عرشه
افادت و صدر تحقیق قرار گرفت و انبوهی از تلامیذ شافعی بگرد وی
اجتماع نمودند از مدرس افاداتش باخذ مسائل فقهیه همت گماشتند
جمعی از علمای فخام اخذ روایات و کسب فقه از وی نموده اند
از آنجمله است ابواسمعیل ترمذی و ابراهیم حربی و قاسم بن مغیره
جوهری و احمد بن منصور رمادی و غیرهم ابوالعباس محمد بن
یعقوب اصم حکایت کند که وقتی پدر خویش بخواب دیدم با من گفت
یَا بُنَیَّ عَلَیْکَ بِکِتَابِ الْبُوَیْطِی فَلَیْسَ فِی الْکُتُبِ اَقَلُّ خَطَأً مِنْهُ
یعنی ای پسرک من ترا بکتاب ابویعقوب بویطی وصیت کنم که در
میان کتابهای عالم کتابی کم خطاتر از کتاب او نیست از ابی الجارود
نقلست که بویطی بجوار من مسکن داشت هیچ ساعتی از ساعات شب نبود

که من از خواب بخیزم و او متذکر نباشد و آواز نماز و قرائتش نشنوم
ربیع بن سلیمان گفته پیوسته ابویعقوب را دو لب بذکر خدا متذکر
بود هم او گوید وقتی من و مزنی و ابویعقوب نزد شافعی جمع بودیم
شافعی از روی تأمل و تدبر با نظر مینمود پس با من گفت تو در مذاکرات
حدیث از دنیا در گذری و با مزنی گفت هرگاه این کس با شیطان
بمناظرت نشیند یا او را ساکت کند و یا با او از طریق جدل درآید
بویطی را گفت تو در قید و حدید دنیا را بدرود کنی ربیع این کلمات را مانند
جواهر گرانبها در خزانه خاطر مخزون همیداشت و صدق مقال را انتظار
همی برد تا آنکه برروایت ابن عبدالبر قاضی مصر ابن ابی اللیث حنفی
از در حسد و طریق عناد در زمان محنت که مردمان بخلق قرآن تکلیف
میشدند و هرکس که از قبول آنقول طریق طفره و سبیل امتناع می نمود
مغلول و مقید بپایه سریر خلافت بجانب دار السلام بغداد حمل
مینمودند پس ابویعقوب را نیز در سلسله کسانی که از مصر بغداد نقل
مینمودند بدانملک روانه نمود و از اصحاب شافعی جز وی کس را
بسوی بغداد نقل نداده اند قاضی شمس الدین بن خلکان گوید در عهد
خلافت واثق ویرا در مدت محنت از مصر ببغداد حمل دادند ربیع بن
سلیمان گوید وقتی بویطی را دیدم که بر استری نشسته و غلی بگردن
داشت هردو دست و پایش مقید بود زنجیری از آهن ضخیم
یک طرف آن بغل و طرف دیگر بقید بسته شده بود و در آن زنجیر
خشتی پخته آویخته بودند که بوزن چهل رطل بود ابویعقوب در آنحال
میگفت اِنَّمَا خَلَقَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی بِکُنْ فَاِذَا کَانَتْ کُنْ

مخلوقة فكان مخلوقا خلق مخلوقا فوالله لاموتن فی حدیدی
حتی یاتی من بعدی قوم یعلمون انه مات فی هذا الشان قوم
فی حدیدهم ولئن ادخلت علیه لاصدقنه یعنی حضرت حق عز
اسم تمامت اشیا را بلفظ کن لباس خلقت پوشانیده اگر خود کن
نیز که کلام خدا است مخلوق باشد پس لازم آید مخلوقی مخلوق دیگر را
خلعت خلقت پوشانیده باشد بخدا قسم که در این قید شربت مرگ
در چشم تا آنکه جماعتی که بعد از من بیایند بدانند که در امتناع این
مسئله گروهی از علما در زیر قید خلفا بردند هر آینه اگر بر الواثق بامر
دیار صدق مقالی خود را کاملاً نمایم چون ببغداد در آمد هر چند ویرا بخلق قرآن تکلیف نمودند
وی امتناع نموده از قبول آن قول سرزد و همی گفت قرآن مخلوق
نیست پس ویرا بهمان حالت بزندان بردند و از آنجا خارج نشد
مگر وقتی که از دنیا بیرون شد از طبقات الفقهاء شیخ ابو اسحق
شیرازی نقلست که ابو یعقوب در آن وقتیکه بحبس مبتلا و گرفتار بود
در روزهای جمعه چون آواز موذن می شنید غسل مینمود و ثیاب
نظیف میپوشید از جای خود بر میخواست و تا باب زندان میخرامید
زندانبانان باوی میگفت بکجا روی میگفت داعی حق را اجابت
میکنم زندانبان میگفتی عافاك الله یا شیخ برگرد ابو یعقوب
میگفت اللهم انك تعلم انی قد اجبت علیك فمنعونی یعنی بارالها
تو میدانی من داعی ترا اجابت نمودم ولی اینقوم مرا منع کردند
ربیع گوید بروی در آمدم بحالیکه مقید و دستهای او بر گردنش
بسته شده بود هم او گوید وقتی در زندان بمن نوشت انه

لیاتی علی اوقات لا احس بالحدید اذا علی بدنی حتی
تمسه یدی فاذا قرات کتابی هذا فاحسن خلقك
مع اهل حلقتك واستوص بالغرباء خاصة خیرا فکثیرا
ماکنا نسمع الشافعی رضی الله عنه یتمثل بهذا البیت

اهین لهم نفسی لاکرمهم بها	ولن تکرم النفس التی لا تهینها

یعنی ای ربیع اوقاتی بر من بگذرد که احساس صدمت حدید نکنم
و هیچ مرا معلوم نباشد که اینهمه غل و قید بر بدن هست تا آنکه
دست من بآن برسد چون این کتاب من بر خوانی خلق خود را
با اهل حلقه خویش نیکو ساز و وصیت مرا خاصه در حق غربا بپذیر
چه بسیار از شافعی می شنیدم که بدین بیت تمثل میکرد که برای اکرام
با ایشان نفس خود را پست و رام مینمودم و نفسی که بذلت نیفتد
هرگز گرامی نگردد بنا بر روایت قاضی شمس الدین بن خلکان
قبل از صلوة روز جمعه در شهر رجب دویست و سی و یک هجری در
بغداد بزیر قید و گوشه زندان از دنیا درگذشت و بنا بر روایت
ضعیفی در سی و دو و از تاریخ ابن فرات نقل است که سه شنبه شهر
رجب دنیا را وداع نموده بزیر خاک مستور گشت چون از حدوث
کلام الله سخنی رفت توضیح مقال را لابد بدین مقدمه مختصر اشارت
کنیم و شرح آن را در مظان خود از تراجم علما بیاوریم مستور نماند
که در عصر خلفای بنی امیه و نخستین از دولت بنی عباس دو مطلب در
میان مردم شایع بود و مانند سایر عقاید در اذهان ناس راسخ
یکی تفضیل ابو بکر بن ابی قحافه بر سایر صحابه و دیگری قدم کلام الله

همی عموم مردم بر این عقیدت میزیستند و قائلین بر خلاف را در سلک
مبتدعین و مخترعین در دین منظوم میداشتند تا آنکه کوکب اقبال
دولت مأمونی طالع شده بر محمد امین غالب آمد و اختر خلافت محمد امین
با فول رفت و بدست طاهر ذو الیمینین کشته گشت شخص دولت مأمون
الخضار یافت پس بحسن جهانداری جهانبانی شد بر رفع ظلم و دفع
عقائد سوء همت گماشت از برکت فلاسفه و متکلمین و تتبع دفاتر
سیر و اخبار بروی مکشوف افتاد که علی علیه الصلوة و السلام بر
دیگر صحابه بفضل و رتبه تقدم داشته و همچنین کلام الله که عبارت
از قرآن باشد حادث است و در این مسئله آخر با گروه معتزله همرای
شد پس در حدود دویست و دوازده هجری از این مسئله کشف حجاب
نموده رساله در حدوث قرآن بنگاشت و باطراف بلاد و اقطار
مملکت فرامین و احکام نوشت و در نشر این حکم و قبول این عقیدت زیاده
جد و انی و جهد کافی بکار برد علما و قضات را از قبول آن عمل زیاده
کراهت بود و هر کس که بر انکار و امتناع مصر و ثابت قدم بود
بضرب و شتم و قید و ستم آزارش میداشتند و این طریقه همی معمول
بود و پس از وی معتصم و واثق نیز در این باب مبالغت مینمودند علما
آن ایام را ایام محنت نامیده اند از آنجمله گرفتاری بویعقوب رحمه الله بود
که نگارش یافت

ابو البقا محب الدین عبد الله بن ابی عبد الله الحسین بن ابی البقا عبد الله بن الحسین
در اصل از مردم عکبرا است و در بغداد از مادر بزاد و در آنجا نمایش کرد
و توطن جست وی در فن شرایع و احادیث رسول و وجوه قراءات
و علم فرائض و تقسیم مواریث و شعب ادب لاسیما صناعت اعراب شیخ
عصر و استاد وقت بود در تاریخ یافعی و کامل جزری و معجم حموی و طبقات
سیوطی و وفیات اربلی و غیرها نام و ترجمت او مسطور است ولادتش
در سال پانصد و سی و هشت هجری افتاده صاحب بغیه در ذکر حال او پس از
بیان نژادش چنین گفته که قال القفطی اصله من عکبرا و قرأ
بالروایات علی ابی الحسن البطایحی و تفقه بالقضاء عند ابی
یعلی الفراء و لازمه حتی برع فی المذهب و الخلاف و الاصول
و قرأ العربیة علی یحیی بن نجاح و ابن الخشاب حتی حاز قصب
السبق و صار فیها من الرؤساء المتقدمین و قصده الناس
من الاقطار و اقرأ النحو و اللغة و المذهب و الخلاف و الفرائض
و الحساب و سمع الحدیث من ابی الفتح بن البطی و ابی زرعة
المقدسی و خلق و کان ثقة صدوقا غزیر الفضل کامل الاوصاف
کثیر المحفوظ دینا حسن الاخلاق متواضعا وله تردد الی
الرؤساء لتعلیم الادب اضر فی صباه بالجدری فکان اذا
اراد التصنیف احضرت الیه مصنفات ذلک الفن و قرئت
علیه فاذا حصل ما یریده فی خاطره املاه و کان لا تمضی
علیه ساعة من لیل و نهار الا فی العلم سأله جماعة من
الشافعیة ان ینتقل الی مذهب الشافعیة و یعطوه تدریس

النحو بالنظامیة فقال لو اقمتمونی وصببتم علی الذهب حتی وادیتمونی ما رجعت عن مذهبی یعنی فاضل قفطی کفته ابو البقاء اصلاً از اهل عکبرا بود و او کلام مجید را بجمله قرائتش نزد شیخ ابو الحسن بطائحی بخواند و علم قضا و حکومات شرعی از ابو یعلی فرا فرا کرفت و چندان مدرس او را ملازم کشت که در علم خلاف و فن اصول بر اقران تفوق یافت و صناعات ادبیه از یحیی بن نجاح و ابن خشاب بیاموخت و در آنها از بزرکان فن و پیشوایان معربین شد طالبان علوم از هر سوی آهنک حضرت او کردند و در انواع صناعات از لغت و اعراب و فقه و حساب شاکردی وی می نمودند خود فن حدیث را از ابو الفتح بن بطی و ابو زرعه مقدسی و جمعی دیکر از مشایخ روات استماع کرد و آن دانشور بحر بصفت وثاقت و صدق لهجت و غزارت فضل و حسن اخلاق و کثرت حفظ و استحکام عقیدت و حلیهٔ تواضع آراسته بود برای تعلیم عربیت نزد بزرکان بلد همی میرفت در کودکی از آبله نابینا شد پس هر کاه که تصنیفی اراده میکرد کتب آن فن را حاضر میساخته بروی میخواندند پس چون از آنها آنچه میخواست از بر مینمود با نویسنده املا میکرد از شب تا ساعتی بر وی نمیکذشت مکر در علم جمعی از شافعیه التماس کردند که از مذهب احمد حنبل بطریقت محمد شافعی بکرود تا بر حسب شرط واقف مدرسی نحو نظامیه را با او کذارند نپذیرفت و کفت اکر مرا بر پای ایستاده بدارید و چندان زر بر سر من نثار کنید که در زیر زر پوشیده آیم از آئین حنبلیت باز نکردم مع الجمله تمام عمر در دار السلام بغداد در تدریس علوم و نشر فنون پرداخت و مصنفات نافع و تآلیف بدیع فراهم ساخت

تا در پایان

تا در پایان زندکانی بشعب ادب یکانه زمانه کشت و برای وی مانندی نماند چنانکه قاضی احمد بن خلکان میکوید ولم یکن فی آخر عمره مثله فی فنونه وکان الغالب علیه علم النحو وصنف فیه مصنفات عدیدة وصنف فی النحو والحساب واشتغل علیه خلق کثیر وانتفعوا به واشتهر اسمه فی البلاد وهو حی وبعد صیته یعنی او را در انجام ایام نظیری در فنون خویش نبود از میان آنها صناعت اعراب بر وی غلبه داشت در آن فن چندین مصنف پرداخت در علم حساب کتاب نوشت و خلقی بسیار بر آن بزرکوار تلمذ نمودند و سود بردند هم در حیات خود نامش مشهور کشت و آوازه اش بدور رسید جلال الدین سیوطی در طبقات میکوید از ابو البقاء جز این اشعار که در مدح وزیر بن مهدی کفته چیزی منقول نکشته

بك اضحى جيد الزمان محلى ... بعد ان كان من علاه مخلى
لا يجاريك في نجاريك خلق ... انت اعلى قدرا واعلى محلا
دمت تحيي ما قد اميت من الفضل ... وتنفي فقرا وتطرد محلا

یعنی کردن روزکار از پس آنکه از پیرایه بزرکی عاطل بود بوجود تو آرایش کرفت از رجال دنیا احدی با تو در میدان معالی مسابقت نمیتواند نمود چه ترا بر جمله علو قدر است و سمو مقام همی فضل مرده را زنده می کنی و درویشی را از مردم دور میسازی و قحط را از عالم بر می اندازی ابو البقاء در شب یکشنبه هیجدهم شهر ربیع دیکر از سال ششصد و شانزده ببغداد وفات یافت در باب الحرب بخاک سپرده شد او را مصنفات بسیار است منجمله کتاب التبیان فی اعراب القرآن و آن در السنه و افواه شایع

علما ترکیب ابو البقا مشهور است صاحب روضات الجنات میگوید نسخهٔ از کتاب
تبیان نزد ما موجود است و بر حاشیه آن تمام اعراب قران از ابو اسحق سفاقسی
نوشته شده و لی الحق اعراب ابو البقا در اعتماد و قبول و تهذیب و کثرت
بیان محتملات تراکیب و اعمال نهایت تحقیق اعاریب و ترجیح ما بین اقوال و ابدا
محامل صحیح اصلا با عراب ابی اسحق قیاس نمیتوان نمود و هم مصنف روضات
گفته که پیش از ابو البقا عکبری و ابی اسحق سفاقسی از علما فریقین جماعتی در این فن
تالیف کرده اند که اسامی برخی بدین شرح است ابن قتیبه ابن خالویه
ابو زید لغوی نفطویه نحوی مبرد بصری ابن سخسانی حوفی و ابن فضل
بلقینی و هو عبد الملک بن حبیب بن مرداس سلمی استاد شیخ ابن وضاح
بوده و جلال الدین سیوطی و غیر ایشان از کسانی که در ترجمت هر یک تصریح
خواهد شد انشاء الله واز جمله مصنفات ابو البقا عکبری شرح مقامات
حریریه است دمیری شافعی در ذیل ترجمت عنقا از کتاب حیوة الحیوان
آورده که امام علامه ابو البقا عکبری در شرح مقامات گفته کوهی است
باندازه میلی از سطح ارض ارتفاع دارد در زمین دمخ که اهل رس آن کوه را دمخ مینامند
پرندگان بسیار در آن آشیانه داشت عنقا نیز سالی یک نوبت در آنجا
میآمد و آن بهیکل بسی عظیم و در اندام ضخیم است رویش بروی آدمی میماند
واز هر حیوان در آن مشابهتی میباشد منظری خوش و صورتی زیبا دارد
چون در سال یکبار بکوه دمخ وارد میآمد و تمامت طیور آنرا میگرفت و
میخورد سالی علی العاده بر فراز جبل قرار گرفت و در آن هیچ نیافت در وقت
بر کودکی فرود آمد و او را بربود و ببرد و بار دیگر دختری را برگرفت و صعود نمود
مردم رس از اینحادثه در فغان آمدند و نزد پیغمبر خود حنظلة بن صفوان شکایت بردند

حنظله علیه السلام نفرین کرد در ساعت صاعقه در رسید و عنقا را بسوخت
و آنحضرت در ایام فترت بود که زمان ما بین عیسی علیه السلام و خاتم انبیا
صلی الله علیه و آله است ابن خلکان نیز اینحکایت را از ابو البقا نقل
میکند آنگاه میگوید من خود در تاریخ احمد بن عبد الله فرغانی نزیل مصر
دیدم نوشته بود که در نزد عزیز بالله نزار بن معز خلیفه فاطمی از غرائب
انواع حیوانات و عجایب اصناف طیور چندان فراهم آمده بود که در نزد
احدی از ملوک اجتماع نداشت برای او عنقائی نیز از صعید مصر آوردند
و آن طائری بود در طول بمقدار بلشون ولی در جسم از آن عظیمتر و از زیر
زنخ گوشتی فرو هشته داشت از هر گونه پرندگان مانندگی در آن
فراهم بود آنگاه میگوید در اواخر کتاب ربیع الابرار تالیف جار الله
علامه زمخشری در باب طیر روایتی از ابن عباس یافتم که گفته حق تعالی
در زمان موسی علیه السلام مرغی بیافرید که مردم آنرا عنقا مینامند و
آنطایر را از هر پهلوی چهار بال بود و روئی داشت مانند روی انسان
واز هر جانوری در آن شباهتی نهاد آنگاه نرینه هم مثل آن پدید آورد
و بموسی علیه السلام وحی فرستاد که من دو پرنده شگفت آفریده ام
و روزی ایشانرا از وحوشی که در حوالی بیت المقدس میباشند قرار داده ام
پس اند و مرغ را نسل حاصل شد و جنس آنها بسیار گردید چون حضرت
موسی بدار بقا خرامید تمام آنجنس از حوالی بیت المقدس نقل نمودند و
در ارض نجد و حجاز مقام گزیدند و در آنجا وحوش و کودکان را میربودند
تا آنکه خالد بن سنان نبی که از قبیله بنی عبس بود پیش از پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله مبعوث شد مردم آنسرزمین از آن مرغان نزد خالد

البلشون
هو مالک الحزین
[illegible] حیوة الحیوان

شکایت آوردند دعا فرمود و بدعای آنحضرت نژاد عنقا برافتاد و از
از جنس آنها هیچ در دنیا یافت نشود انتهی اسامی بقیه تالیف
ابو البقا بدین شرح است شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی
شرح دیوان المتنبی کتاب اعراب الحدیث کتاب
اعراب الشواذ التفسیر التعلیق فی الخلاف کتاب الملع
والبلغه والناهض والتخلیص فی الفرائض شرح الفصیح
شرح الحماسه شرح خطب ابن نباته شرح المفصل
للزمخشری شرح اللمع لباب الالباب شرح ابیات
الکتاب کتاب اللباب فی علل البناء والاعراب
کتاب الترصیف فی التصریف کتاب الاشاره کتاب التلخیص
کتاب التلقین کتاب التهذیب واین چهار را در علم نحو
نوشته و دیگر کتاب ترتیب اصلاح المنطق علی حروف المعجم کتاب
الاستیعاب فی الحساب انتهی عکبری بضم اول و سکون ثانی و فتح
باء موحده منسوب است بعکبرا شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم
البلدان گوید عکبرا شهریست در نواحی دجیل نزدیک صریفین و اوانا
از آنجا تا بغداد ده فرسنگ مسافت میباشد در نسبت آن هم عکبری میگویند
و هم عکبراوی از آنجا است استاد ما پیشوای عصر محب الدین ابو البقاء
عبد الله بن الحسین نحوی الخ این اسم هم مقصور شنیده شده
و هم ممدود این اشعار که در یکی از ستونهای جامع عکبرا نوشته
شده بوده شاهد قصر است

لله درك يا مدينة عكبرا | ايا خيار مدينة فوق الثرى

ان كنت لا ام القرى فلقد ارى | اهليك ارباب السماحة والقرى

و شعر ابو عباده بحتری دلیل مد میگوید

ولما نزلنا عكبراء ولم يكن | نبيذ ولا كانت حلالا لنا الخمر

دعونا لها بشرا ورب عظيمة
دعونا لها بشرا فاصرخنا بشر

ابو عمرو بن العلاء

ارباب انساب و اصحاب طبقات در نام و نژاد او اختلاف کرده اند
خصوصا در اسمش صلاح الدین کتبی در فوات الوفیات سلسلهٔ آبا
وی بدین سیاق رانده ابو عمرو زبان بن العلاء بن عمرو بن عبد الله
ابن الحصین التمیمی المازنی قاضی القضاة احمد بن خلکان در بدایت
تالیف وفیات الاعیان اینچنین آورده بود که ابو عمرو بن العلاء بن
عمار بن العریان بن عبد الله بن الحصین التمیمی المازنی و عاقبت
صورت عبارت بگردانیده و گفته ثانیا در برخی از مسودات خود
اسامی اسلاف او بدین نهج مضبوط یافتم که ابو عمرو بن العلاء بن عمار بن
عبد الله بن الحصین بن الحرث بن جلهم بن خزاعی بن مازن بن
مالک بن عمرو بن تمیم جلال الدین سیوطی در باب عین از کتاب
بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة خلاصه اخبار ابو عمرو ذکر
کرده و اختلاف علماء را در اسم او شرح داده و تا بیست و یک
قول حکایت کرده بر این نحو اول زبان دوم عریان سیم
یحیی چهارم محبوب پنجم جنید ششم ربان بر راء مهمله هفتم عیینه
هشتم عقبه نهم عثمان دهم عیار یازدهم جبر دوازدهم جزء
سیزدهم خیر چهاردهم حمید پانزدهم حماد شانزدهم عقبه
هفدهم عمار هیجدهم فائد نوزدهم محمد بیستم قبیصه
بیست و یکم ابو عمرو ابن خلکان گوید اصح اقوال آنکه نام
وی همان کنیت اوست که بدان اشتهار یافته جلال الدین
و صلاح الدین گویند اصح آرا آنکه وی را زبان نام بوده و بکنیت

اشتهار گرفته و سرانجمله اختلاف در اسم ابو عمرو و آن است که چون
او در انظار جلالتی و در قلوب عظمتی داشت کس او را مدت العمر از
اسمش پرسش ننمود چه آن سؤال منافی شرط تبجیل و اجلال وی بود
علی الجمله ابو العلاء یکی از قراء سبعه و اجلاء نحات است مفسرین
کلام الله و قراء اولین علوم قرآن قراءات او را تمامها ثبت کرده اند
قاضی احمد بن خلکان گوید کان اَعلَمَ الناسِ بالقرآنِ الکریمِ و العربیّةِ
والشعرِ وهو فی النحوِ فی الطبقةِ الرابعةِ من علیّ
ابن ابی طالبٍ یعنی ابو عمرو در عهد خود بعلم قرآن و فن ادب و اشعار
عرب بر عموم مردم فزونی داشت در صناعات اعراب در طبقه
چهارم است از امیر المؤمنین علی سلام الله علیه چه خود قوانین
نحویه و قواعد اعرابیه را آنحضرت ابتکار فرمود و از وی ابو الاسود
ظالم بن عمرو بن سفیان دئلی آموخت چنانکه در شرح اخبار وی
از مجلد اولین یاد کردیم و از ابو الاسود پنج کس فرا گرفت
عنبسة الفیل میمون الاقرن یحیی بن یعمر و عطا
و ابو الحارث ابنای ابی الاسود و از ایشان عبد الله بن اسحق
حضرمی و عیسی بن عمر ثقفی و ابو عمرو بن العلاء اخذ نمود و پس از
ایشان خلیل بن احمد فراهیدی و پس از وی سیبویه و کسائی
استاد معربین و شیخ نحویین بودند آنگاه نحات بر دو گروه
شدند کوفیین و بصریین و بر این ترتیب که خالد بن عبد الله
ازهری و غیر وی از مصنفین نحات تصریح کرده اند ابو عمرو
ابن العلاء صاحب این ترجمت در طبقه رابعه از امیر المؤمنین

علی

علی علیه السلام خواهد افتاد اصمعی گوید سألتُ اباعمرو عن الفِ
مسئلة فاجابنی فیها بالفِ حُجّة یعنی ابو عمرو را از هزار مسئله باز
پرسیدم جمله را با هزار دلیل پاسخ گفت نیز اصمعی گفته قال ابو عمرو
ابن العلاءِ لقد عَلِمتُ من النحوِ ما لم یعلمه الأعمشُ
وما لو کُتِبَ لما استطاعَ اَن یحمِلَهُ یعنی ابو عمرو گفت من از علم نحو
آن دانم که سلیمان بن مهران نداند و اگر معلومات من نوشته شود
اعمش حمل دادن مکتوبات آن نتواند از این دعوی استشمام رائحه
منافرت که از رسوم معاصرت است همی شود چه ابو عمرو با اعمش که
از مشاهیر علماء عهد بنی امیه بشمار رود همعصر بود چرا که اعمش در عاشورا
سال شصت و یک هجری که یوم قتل امام ابو عبد الله الشهید صلوات الله
علیه است تولد یافت و پدرش مهران در معرکه طفوف حضور داشت
و ابو عمرو در شصت و پنج یا شصت و هشت یا هفتاد هجری بمکه از مادر
بزاد پس هر دو دانشمند از دو سالک عصر خواهند بود آورده اند
که چون عمر ابو عمرو بدرجه اکتساب علم و تحصیل کمال رسید بخدمت اعاظم
محدثین و کبار معربین و اساتید مقرئین آغاز مراودت نهاد و با میلی
مفرط و شوقی وافر بسبب هنر اشتغال جست قرآن را بر سعید بن جبیر
و مجاهد و ابو العالیه قرائت نمود و علم حدیث را از انس بن مالک
صحابی و ابی صالح سمان و عطاء بن ابی رباح و گروهی دیگر از مشیخه
عهد استماع کرد در اصول عربیت و قوانین نحو بزمانی اندک
مهارتی تمام یافت و در وجوه قراءات و علم کلام الله
بجائی رسید که در جمله فحول اساتید منظوم گشت و رایش در تلاوت

آیات سمت تقدم پذیرفت از سفیان بن عیینه نقل است که گفت
در واقعه بخدمت خواجه کاینات صلی الله علیه وآله مشرف شدم
و عرض کردم یا رسول الله قد اختلفت علیّ القراءآت فبقراءة
من تأمرني یعنی آیات قرانی بچندین قرائت بر من فرا میرسد
بکدامین مراد دستوری فرمود بقراءة ابي عمرو بن العلاء از ابو عبیده
لغوی در نقل آثار ابو عمرو مرویست که گفت کان ابو عمرو اعلم الناس
بالادب والعربیة والقران والشعر وكانت كتبه التي
كتب عن العرب الفصحاء قد ملأت بيتا له الى قريب من السقف
ثم انه تقرأ فاحرقها كلها فلما رجع الى علمه الاول لم يكن
عنده الا ما حفظه بقلبه یعنی ابو عمرو در شعب ادبیه و علوم
قرانیه اعلم مردم بود کتابهائی که وی از لسان فصحاء عرب نوشت
یکخانه را تا نزدیک سقف پر کرده بود پس ابو عمرو بر آئین نساک
در پیش گرفت و تمامت آن کتب باتش بسوخت چون بر سر دانش نخستین
بازگشت آنچه می گفت جمله را از بر داشت گویند ابو عمرو هم در زمان
حیات حسن بصری از معاریف علما معدود بود و شهرتی تمام داشت
خود گفته کنت رأسا والحسن حي ونظرت في العلم قبل ان
اختتن یعنی از آن پیش که مرا ختنه کنند در علم اجتهاد مینمودم و در
علما در رؤسا بودم و حال آنکه هنوز حسن بصری حیات داشت
از مشاهیر تلامیذ ابو عمرو بن العلاء ابو عبیده لغویست و عبد الملک
ابن قریب اصمعی و عبد الله بن مبارک و ابو محمد یزیدی و گروهی
دیگر از ائمه نحو و اساتید ادب از وی اخذ علم کرده اند و مقامی عالی

یافته اند اصمعی را نکات لطیف و فوائد بدیع از ابو عمرو بسیار است
منجمله فائدتی که ابن خلکان از اصمعی نقل کرده که گفت ابو عمرو در تفسیر
این حدیث نبوی که فرموده في الجنين غرة عبد او امة میگفت
لولا ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اراد بالغرة
معنى لقال في الجنين عبد او امة ولكنه عنى البياض
ولا يقبل في الدية الا غلام ابيض وجارية بيضاء لا
يقبل فيها اسود ولا سوداء یعنی اینکه پیغمبر فرموده دیه
جنین یک بنده و یا یک کنیز است بر سبیل اطلاق نیست بلکه باید آن
دیه بنده سفید باشد و یا کنیز سفید چه اگر مراد از غره قدر جامع ما بین
عبد و امه بودی چنانکه زعم علما بر آنست فرمودی في الجنين
عبد او امة باسقاط لفظ غره پس همانا درج کلمه غره باشتراط
لون بیاض اشارت آورده که نه در دیه جنین نرینه عبد اسود
مجزیست و نه در جنین مادینه امه سودا را ابن خلکان پس از نقل این
حکایت گفته این فتوی از ابو عمرو بس غریب است نمیدانم از فقها
نیز فتوی کسی با قول وی موافق میباشد یا نی از کلام ابن اثیر جزری
در کتاب نهایه معلوم میشود که از مفتین مسلمین هیچیک شرط بیاض
در دیه جنین ذکر نکرده چه قول ابو عمرو را نقل نموده و منافی فتاوی
فقها دانسته گوید في الحديث انه جعل في الجنين غرة عبدا
او امة الغرة العبد نفسه او الامة واصله البياض
الذي يكون في وجه الفرس وكان ابو عمرو بن العلاء
يقول الغرة عبد ابيض وامة بيضاء وسمي غرة لبياضه

فلا یقبل فی الدیه عبد اسود ولا جاریه سوداء و
لیس ذلک شرطاً عند الفقهاء وانما الغرة عندهم
ما بلغ ثمنه نصف عشر الدیة من العبید والاماء و
انما تجب الغرة فی الجنین اذا سقط میتاً فان سقط حیاً
ثم مات ففیه الدیة کاملة یعنی در خبر است که پیغمبر دیهٔ
جنین را غره قرار داد که بنده باشد یا کنیزی وغره خود ملک یمین را
گویند واصلاً اسم آن سپیدی است که بر روی اسب باشد ابو عمرو
ابن علا همی گفتی که مراد از غره در این خبر بنده سفید یا کنیز سفید است
و برای شرط بیاض بغره تعبیر فرموده پس بنده سیاه و یا کنیز سیاه
در دیهٔ جنین پذیرفته نخواهد بود واین اشتراط که ابو عمرو استنباط
کرده با فتوی فقها راست نمیآید چراکه ایشان میگویند غره آن
ملک یمینی است که بهای آن بنیمهٔ ده یک دیهٔ کامله که پنجاه دینار
میشود برسد خواه سفید باشد خواه سیاه وکفایت این دیه
در وقتی است که جنین مرده سقط نماید واگر جنایت مثلاً بر
وجهی وارد آید که جنین زنده از مادر بزاید آنگاه بمیرد پس دیهٔ
او دیهٔ تمام است که هزار دینار باشد صاحب وضات از اصمعی
نقل کرده که گفت وقتی از ابو عمرو سؤال کردم که آیا مقصود از
ذبیح که در کلام الله واقع است کیست اسمعیل ویا اسحق گفت یا اصمعی
این ذهب عقلک متی کان اسحق بمکة وانما کان بمکة
اسمعیل وهو بنی البیت مع ابیه والنحر بمکة لاشک
فیه یعنی عقل تو کجا رفته کی اسحق بمکه رفت اسمعیل در مکه بود که با پدر

ابراهیم کعبه را بنیاد نهاد و حکایت ذبح بی شبهه در مکه افتاد
جامع فوات در فقر و قناعت ابو عمرو از اصمعی حکایت نموده که
میگفت ابو عمرو را هر یوم دو فلس بود فلسی را ریحان میخرید و می بوئید
و فلس دیگر را کوزه برای آشامیدن آب ابتیاع مینمود و چون
هنگام عصر میشد کوزه را برسم صدقه بفقرا میداد و ریحان را بجاریهٔ
خویش و با وی میگفت که این ریحان را نیک بکوب و با اشنان در آمیز
تقوی ابو عمرو بمثابه بود که حتی از مکروهات احتراز داشت چنانکه
ابن خلکان گوید چون ماه رمضان میرسید ابو عمرو از قرائت اشعار
وانشاد ابیات همی لب فرو بسته بود تا ایام صیام بسر رفت گویند او
از خلط با شعار بسان درس در اخبار اجتناب میجست از یونس بن
حبیب نحوی نقل است که گفت از ابو عمرو شنیدم که گفت هرگز بر اشعار
عرب چیزی یاد ننمودم مگر این بیت که در جمله ابیاتی است معروف
از اعشی

وانکرتنی وما کان الذی نکرت	من الحوادث الا الشیب والصلعا

یعنی محبوبه انکار شناسائی من کرد وآنچه او را باعث انکار شد از
حوادث روزگار نبود مگر خمیدگی نهال قد و رفتگی موی سر و از نوادر
محضر ابو عمرو که هم یونس بن حبیب نحوی حکایت کرده آن است که
گوید روزی در خدمت ابو عمرو بودم شبیل بن عمرو ضبعی بروی
وارد شد ابو عمرو از جای برخواست نمد استرش بگسترد و شبیل را
بر آن بنشانید و با او بسخن کردن مشغول شد شبیل در اثناء صحبت
گفت امروز روبه شما را از اشتقاق اسمش سؤال کردم جواب ندانست

یونس گوید چون این سخن درباره رؤبة بن العجاج شنیدم خود را نگاه داشتن
نتوانستم و بر شبیل بانگ زدم که آیا پندار توان است که معد بن عدنان
از رؤبه و پدرش عجاج در فصاحت فزونی داشت لا والله آن
پسر و پدر را از پدر عرب هیچ کاستگی نبود اینک تو خود جواب من گوی
غلام رؤبة بن العجاج هستم بازده که در لغت تازی روبه و روبه
و روبه و روبه و رؤبة اسما چه معانی باشند شبیل را این عبارات سخت
ناگوار افتاد و در وقت خشم آلوده برخواست و بیرون رفت ابو عمرو
با من در مقام مؤاخذه شد و گفت هذا رجل شریف یزور
مجالسنا و تقضی حقوقنا و قد اسأت فیما فعلت مما
واجهته به یعنی این مردیست بزرگ که بزیارت مجلس ما می آید
و شرط دوستی ما بجای میآورد و تو در این تعرض و مواجهت با وی
بد کردی گفتم لم املك نفسی عند ذکر رؤبة یعنی چون او رؤبه را
بدانسان یاد کرد من خود را نتوانستم نگاه داشت گفت او قد
سلطت علی تقویم الناس یعنی آیا تو را تربیت مردم کماشته اند
و سیاست خلق از تو خواسته اند راوی حکایت گوید آنگاه یونس
هر پنج لفظ را معنی گفت بدین وتیره که جمله این الفاظ بضم راء مهمله
و سکون واو اند بجز کلمه پنجم که بضم راء و سکون همزه است و آنچهار
که مشترکات لفظیه اند یکی بمعنی مایه شیر است که بدان می آمیزند تا بسته
شود و ماست گردد و دیگری بمعنی پاره از شب بعضی که اسم رؤبه
شاعر را مهموز نمی سازند باین معنی میدانند نص به الفیروزابادی
ایضا و دیگری بمعنی حاجت عرب گوید فلان لا یقوم بروبة

اهله ای بحاجتهم و دیگری بمعنی آب جوان نر که در جای خود فراهم
باشد از جهت آنکه از آباده نمی کشند فی الصحاح ایضا یقال اعرنی
روبة فرسك رؤبة مهموزه چوب پاره که کوزه یا کاسه شکسته را
بدان پیوند دهند (انتهی) گویند عموم اخبار و آثاریکه ابو عمرو در
شعر و ادب نقل میکرد از اعرابی بود که زمان جاهلیت را ادراک نموده
باشند چه آنعهد در مبانی فصاحت و اصول بلاغت بیشتر
محل اناطت است تا مبادی اسلام چنانکه زمان مخضرمین نسبت بوی کار
محدثین از اصمعی منقول است که گفت جلست الی ابی عمرو بن العلاء
عشر حجج فلم اسمعه یحتج ببیت اسلامی یعنی ده سال در محضر
ابو عمرو بسر بردم و او را ابخدمت ندیدم که شعری از فصحای عهد اسلام
در مقام استشهاد انشاد کند بل جمیع احتجاجات وی باشعار جاهلیین بود
شیخ ابو محمد عبد الله بن اسعد در مرآت الجنان آورده که نوبتی ابو عمرو
ابن علا بر سلیمان بن علی عم سفاح در آمد سفاح چیزی از وی بپرسید
و او جوابی بلسان صدق گفت سفاح را آنجواب پسندیده نیفتاد
ابو عمرو از آن رنجیده اندوهگین گشت و از محضر سفاح برخواست بیرون آمد
بر حالی که این شعرها می خواند که

انفت من الذل عند الملوك	وان اکرمونی وان قربوا
اذا ما صدقتهم خفتهم	ویرضون منی بان اکذب

یعنی از خاری حضور پادشاهان ننگ میدارم هرچند مرا اکرام دارند
و مقرب شمارند چه هرگاه که با ایشان براستی سخن کنم از ایشان
ترسم و از من بدان خرسند گردند که دروغ بگویم

در اینده وبیت برجواز اقوا، در قافیه که از عیوب شعر میشمارند دلیلیست واضح زیرا از چنین امامی که بسخن وی استشهاد توان نمود صادر شده و برخی ازین بیت چنین اعتذار آورده اند که ان ان مخففه از مثقله است و یا ناصبه ملغاه از عمل ولی این اعتذار در محل خود واقع نشده چه علماء عربیت برای ان مخففه شروطی چند ذکر نموده اند تا آن شروط در کلام موجود نباشد آنرا مخففه ندانند از جمله اگر فعل بدخول آن باید مسبوق باشد بعلم یا ظن و بعضی شرط نموده اند که مدخول آن باید مقرون گردد بسین که حرف تنفیس است مثل قول خدا یتعالی علم ان سیکون (انتهی) همانا تحقیق در اینمقام آن است که اقوائی در بیت واقع نشده وان خود ناصبه ایست که از عمل ملغی گشته چه در لغت عرب گاهی ان ناصبه بلفظ ما مصدریه محمول گردد و از عمل نصب ملغی شود چنانکه ابن هشام معرب در کتاب مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب گوید

وقد یرفع الفعل بعدها کقرائة ابن محیصن لمن اراد ان یتم الرضاعة وقول الشاعر

ان تقرءان علی اسماء ویحکما | منی السلام وان لا تشعرا احدا

وزعم الکوفیون ان ان هذه هی المخففة من الثقیلة شذ اتصالها بالفعل والصواب قول البصریین انها ان الناصبة اهملت حملا علی اختها ما المصدریة یعنی گاهی فعل بعد از ان ناصبه مرفوع میماند چون قرائت ابن محیصن در کریمه مبارکه که بضم میم خوانده و چون قول شاعر که ان تقران با بقاء نون آورده و نحاة کوفیه پنداشته اند که لفظ ان در اینمقامات مخففه از مثقله است

وناورا لفعل متصل میگردد ولی صحیح قول نحات بصره است که گفته اند ان ناصبه است واز عمل نصب ملغی گشته بجهة حمل بر کلمه ما مصدریه یافعی از ابو عبیده نقل کرده که گفت یکی از مردم یمن با مردی از قبیله مضر در محضر ابو عمرو آغاز مفاخرت نمودند چنانکه قدیما مابین این دو فریق طریق مبارات و تفاخر مرسوم بوده عاقبت یمنی بر مضری غالب آمد ابو عمرو با مضری گفت خصم خود را بگوی که

اقول

لنا النبوة والخلافة والکعبة والسدانة وزمزم والسقایة واللواء والرفادة والشوری والندوة والسبق بالایمان والهجرة ولنا فتوح الآفاق وتفرقة الارزاق وبنا سمیت الانصار انصارا ومنا من تنشق عنه الارض وصاحب الحوض واول شافع ومشفع واول من یدخل الجنة وسید ولد آدم واکرم الناس ابا واما صلی الله علیه واله ومنا الاسباط والانبیاء علیهم السلام وجابرة الملوک العظماء فمن عز منکم فنحن اعززناه ومن ذل فنحن اذللناه

یعنی از ما است رتبه نبوت و مقام خلافت و جوار کعبه و خدمت بیت و چاه زمزم و سقایت حاج و تولیت لواء و ضیافت زوار و شان شوری و مبادرت بایمان و جلاء هجرت و گشودن ملکها و رسانیدن روزیها انصار از جهة ما این افتخار یافتند و بنصرت رسول اشتهار گرفتند و از ما است نخستین کسی که زمین از وی شکافته شود و برای

هنگامهٔ رستخیز بخیزد و از ماست خداوند کوثر و اولین کسیکه شفاعت کند
و شفاعتش پذیرفته افتد و نخستین بزرگواریکه به بهشت درآید و از ماست
سید فرزندان آدم و نجیب ترین مردم عالم اسباط بنی اسرائیل و انبیاء
عظام و پادشاهان بزرگ جمله از ما باشند و از شما هر که عزت یافت
از ما یافت و هر که بذلت رسید از ما رسید ابو عبیده گفت مردم از کلام
ابو عمرو در حیرت شدند چه این مفاخرات آنچنان بطلاقت لسان
و سرعت بیان برشمرد که اگر کس فی المثل آنها را از روی کتاب خواندی
و یا بالخصوص از بر کرده بودی سریعتر از وی نتوانستی گفت
ابو عمرو خود حکایت کرده که وقتی حجاج بن یوسف والی عراق
عرب پدر مرا بخواست پدرم از بیم سطوت او بگریخت و بطرف
یمن رفت من نیز با او در آنسفر همراه بودم روزی در صحرای یمن
سیر مینمودیم که شخصی بما ملحق شده این ابیات انشاد نمود

اَصبِرِ النَّفسَ عِندَ کُلِّ مُهِمٍّ		اِنَّ فِی الصَّبرِ حِیلَةَ المُحتَالِ
لاتَضِیقَنَّ بِالامُورِ فَقَد تُکشَفُ غَمّاؤُها بِغَیرِ احتِیَالِ		
رُبَّمَا تَجزَعُ النُّفُوسُ مِنَ الاَمرِ		لَهُ فَرجَةٌ کَحَلِّ العِقَالِ

یعنی خود را بگاه گرفتاری بصبوری بفرمای که صبر چیدهٔ است و بدانحال
دلتنگ مشو چه بسا باشد که بدان حیلت از ورطهٔ کربت خلاصی حاصل
آید و گاه است که مرد از امری در بیم افتد و از برای آن گشایشی
باشد بسان گشودن پای بند شتر چون آنمرد این اشعار بخواند پدرم
از وی پرسید که آیا چه واقعه روی داده گفت مات الحجاج یعنی
حجاج بمرد ابو عمرو گوید آنمرد در شعر خود کلمهٔ فرجه را بفتح فاء قرائت کرد

بوزن نغمه و در کریمهٔ الا من اغترف غرفة مختار من فتح غین بود که
قرائت مشهور است چندان مسرور شدم که سرور من بدانستن آن کلمه
فزونتر بود از سرورم بخبر هلاک حجاج آنگاه گفت یقال فرجة
بالفتح بین الامرین و بالضم بین الجبلین یعنی این کلمه اگر بوزن
نغمه گفته شود بمعنی گشودگی دو چیز است از یکدیگر و اگر بوزن غرفه
مستعمل گردد بمعنی گشادگی است میان دو کوه پدرم پس از استماع این خبر
مراکب رواحل خویش بجانب کوفه باز گردان ابو عبیده گوید
پس با ابو عمرو گفتم در آنروز که قدر دانش باین پایه میدانستی از سنین عمرت
چه قدر بر آمده بود گفت کنت قد خنفت بضعا و عشرین سنة
یعنی نزدیک بیست و اند ساله بودم همانا از این کلام معلوم شود که بحکم ظاهر تاریخ
ولادت وی بدان اشارت کردیم که بقولی سال شصت و پنج هجریست در شصت
و چهار سال وفات حجاج نود و پنج میباشد اگر ولادت ابو عمرو در شصت و
پنج بودی بایستی بدانوقت سی ساله باشد نه قریب بضع و عشرین که
خود تصریح نموده هم ابو عمرو خود حکایت کرده که در یکی از مواسم
عزیمت حج بیت الله نمودم در اثناء راه شبی ما را بوادی خوفناکی
عبور افتاد مردیکه از وی راحله بکرایه گرفته بودیم گفت إنَّ هذا وادٍ
کثیرُ الجِنِّ فَأَقِلُّوا الکَلامَ حَتّی نَقطَعَهُ یعنی اینجا رودیست که
پریان در آن بسیارند سخن اندک کنید تا اینکه از آن درگذریم همینکه
بوسط وادی رسیدیم جنیان را مشاهدت نمودیم که در میانه یکجا
ایستاده اند و از ایشان بجز سرو گردن هیچ نمودار نیست آواز
پریان نیز استماع مینمودیم در اثناء از میان ایشان آوازی برآمد شنیدیم

این خیابان اشتهری ... جز ... مطلوب دیرینه دریافتم

کاین بیت بخواند

وانّ امرأً دنیاه اکبر همّه — لمستمسک منها بحبل غرور

یعنی کسیکه بزرگتر همّت او دنیا است همانا برسن فریفتگی چنگ در زده
بعضی گفته اند که ابو عمرو این شعر را که از لسان آن جنّی شنید در خاتم
خویش نقش کرد که همی در مرآی وی باشد و هیچگاه فراموش نکرد
ابن خلکان در ذیل اخبار قاضی علی بن حسین این قصه را از کتاب
خلبیات وی بر طریق دیگر حکایت کرده نزدیک آنچه ما نوشتیم
خلاصه ترجمت آنکه ابو عمرو در پایان روزگار خویش عزیمت ملاقات
عبد الوهاب بن ابراهیم الامام که والی شام بود نموده بدمشق درآمد
پس از ادراک محضر عبد الوهاب و نیل عطای وی بکوفه بازگشت و
بدانجا در سال یکصد و پنجاه و چهار یا شش یا هفت یا نه علی اختلاف
اقوال المورخین وفات نمود ابن قتیبه را در اینمقام از کتاب طبقات
خبطی افتاده گفته ابو عمرو در طریق شام درگذشت مورخین و اصحاب
سیر او را در اینقول تخطئه کرده اند بعضی از رواة حکایت کرده که خود
قبر ابو عمرو را در کوفه زیارت نمودم و بروی نوشته بود هذا
قبر ابی عمرو بن العلاء و بر تمامت اقوال مورخین که ثبت افتاد
فوت وی قبل از خلافت رشید بوده چه هارون در یکصد و هفتاد
هجری جلوس کرده و از اینجا است که ابن هشام در باب کاف میگوید
بعضی از نحات گمان کرده اند که لفظ کانّ گاهی اسم و خبر را نصب میدهد
چون شعر ابو نخیله که گفته

کانّ اذنیه اذا تشوّفا — قادمةً او قلماً محرّفا

کهم

که هم اذنیه را نصب آورده و هم قادمة را برخی این شعر را بدینوجه توجیه
کرده اند که خبر کانّ محذوف است و خود قادمة مفعول خبر محذوف
والتقدیر یحکیان قادمة و دیگری گفته لفظ کانّ را بر غلط
آورده اند روایت صحیح تخال اذنیه است که هر دو لفظ بفعل
قلبی نصب یافته اند و دیگری پنداشته که قادمتا و قلما و محرفا
هر سه بالف روایت شده چه هیچیک مفرد نیست بل تمامت تثنیه اند و لی
نون تثنیه بضرورت شعر افتاده است پس خبر کان مرفوع خواهد
بود و بعضی گفته اند ابو نخیله اینشعر در محضر رشید عباسی انشاد کرد
ابو عمرو و اصمعی حاضر بودند و او را تخطئه نمودند که اینشعر ملحون است
و برخلاف قانون ولی این سخن استوار نیست از جهة اشتمال آن
بر حضور ابو عمرو در نزد رشید چه ابو عمرو پیش از عهد رشید درگذشت
انتهی مدت عمر ابو عمرو هشتاد و چهار سال است بر وجهی که خود
تصریح کرده آورده اند که چون ابو عمرو را حال سکرات دررسید
گاه بیهوش میگشت و گاه افاقت مییافت پسرش را از ملاحظه
حال پدر راه از نهاد برآمد و بانگ عویل برداشت و هایهای
بگریست ابو عمرو از فرط جزع و بی تابی پسر آگاه شد و گفت
ما یبکیک وقد اتت علیّ اربع وثمانون سنة یعنی تو را
چه بگریه آورده با آنکه هشتاد و چهار سال بر پدرت بگذشته گویند
عبد الله بن مقفع او را بدین اشعار مرثیت گفته

رزئنا ابا عمرو ولا حیّ مثله — فلله ریب الحادثات بمن وقع
فان تک قد فارقتنا و ترکتنا — ذوی خلّة ما فی انسداد لها طمع

فقد جرّبنا فقدنا الّذ آتنا || اَمِنّا علی کلّ الرزایا من الجزع

وبرخی گویند ابن مقفع این اشعار را در مرثیت یحیی بن زیاد بن عبید الله
ابن عبد الله بن المدان حارثی شاعر که پسر خال ابو العباس سفاح
گفته و در ترجمت عبد الکریم بن ابی العوجا مذکور گشت که ابن مقفع ابن
ابی العوجا را بدین اشعار مرثیت گفته و برخی گویند این ابیات از محمد بن
عبد الله بن مقفع است ابن خلکان بگوید اگر این ابیات را در مرثیت
ابو عمرو گفته اند ممکن نیست که خود از عبد الله باشد چه وفات عبد الله
بر موت ابو عمرو مقدم افتاده واگر قائل آنها پسر وی محمد باشد ممکن
خواهد بود که ابو عمرو را بدانها مرثیت گفته باشد از کلمات ابو عمرو است
که گفته اوّل العلم الصمت والثانی حسن الاستماع والثالث
حسن السؤال والرابع حسن اللفظ والخامس نشره عند اهله
یعنی اوّل دانش خاموش گشتن است دوّم نیک گوش فرا داشتن
سوّم خوب پرسش کردن چهارم بعبارت خوش گفتن پنجم در نزد
اهل دانش باز نمودن ابن مناذر گوید ابو عمرو را گفتم مرد را تا چند
پسندیده است که علم همی آموزد گفت ما دامت الحیوة یحسن به
یعنی تا گاهی که زندگی بوی پسندیده است ومیگفته فوت الحاجة
خیر من طلبها من غیر اهلها یعنی اگر مطلوب بدست نیاید خوشتر
تا آنکه از غیر اهلش خواسته شود ومیگفت ما تسابّ اثنان
الّا غلب الأمهما یعنی هیچ دو کس بدشنام هم لب نگشودند
مگر آنکه هرکدام که ناکس تر بود بر دیگری غلبه نمود ومیگفت اذا
تمکّن الاخاء قبح الثناء یعنی چون برادری میان دو کس

استوار

استوار گردد ستایش هر یک دیگر را زشت نماید ومی گفت ما
ضاق مجلس بین متحابّین وما اتّسعت الدنیا بین متباغضین
یعنی هیچ محفل بر دو دوست تنگ نیاید وتمام دنیا بر دو دشمن
تنگ باشد گویند وی را در انتقاد اشعار خبرتی تمام بود ومی گفت
در میان مراثی عرب هیچیک از جهة افتتاح وبراعت بقول اوس بن
حجر نمیرسد که در رثاء فضالة بن کلده گوید

ایّتها النفس اجملی جزعا || انّ الذی تحذرین قد وقعا

حاصل معنی آنکه ای اوس نیکو بنال که بدانچه میترسیدی برسید
ومیگفته عرب را شعری که بتقدم این بیت شایسته تر باشد
نیست که نابغه گفته

والنفس راغبة اذا رغّبتها || واذا تردّ الی قلیل تقنع

یعنی نفس را چون در هوس آری طاعت همیکنی پیوسته از مند باشد
وچون بقناعتش فرمائی باندک بسنده گردد

ابو عمر مطرز

محمد بن عبد الواحد بن ابی هاشم در سلک ائمهٔ لغت و علمای نحو منظوم است
اصلاً از مردم ابیورد خراسان بود از اینجهة او را در نسبت باوردی
نویسند چه ابیورد را باورد نیز مینامند و در دار السلام بغداد مقام داشت
در کسب هنر شیخ ابو العباس ثعلب نحوی را ملازم بود و چندان مواظبت حضرت
آن استاد را نمود که در میان مردم بغلام ثعلب و صاحب ثعلب معروف
گردید از اینروی سمعانی وی را در ترجمهٔ غلام ثعلب از کتاب انساب ذکر کرده
چون ابو عمر در آغاز حال بحرفهٔ تطرز که نگار کردن جامه است اشتغال
داشت بلقب مطرز اشتهار یافت ولی پس از خوض در تحصیل علم قهراً
از مزاولت آن عمل باز ماند و از اینجهة همواره درویش و نیازمند بود
چنانکه قاضی احمد بن خلکان گفته کان اشتغاله بالعلوم واکتسابها
قد منعه من اکتساب الرزق والتحصیل له فلم یزل مضیقاً
علیه یعنی مشغولی ابو عمر بدانش و تکمیل آن وی را از تحصیل روزی
و کسب معاش باز داشته بود و لذا پیوسته با تنگی رزق بسر میبرد
ولادتش در سال دویست و شصت و یک هجری فتاد و بر اقتضای استعداد
در طلب فضائل شد فن اعراب و صناعت لغت و علم حدیث را نیک
متقن ساخت لاسیما در احاطت لغت عرب بجائی رسید که همگنان از
قصور خبرت او را بکذب و جعل متهم میداشتند چه وی را از حفظ نصیبی
کامل وزی شده بود و بدین قدرت غرائبی از لغت از بر داشت
که معاصرین هیچ نشنیده بودند همینکه از متفردات وی لفظی و معنائی
بظهور میرسید جمله بتکذیبش همداستان میشدند صاحب مرآت الجنان

در ترجمت ابو عمر میگوید وکان لسعة روایته وغزارة حفظه
یکذبه ادباء اهل زمانه فی اکثر نقل اللغة ویقولون
لو طار طائر لقال ابو عمر حدثنا ثعلب عن ابن الاعرابی ویذکر
فی معنی ذلک شیئاً فاما روایته الحدیث فان المحدثین
یصدقونه ویوثقونه وکان اکثر ما یملیه من التصانیف
یلقنه بلسانه من غیر صحیفة یراجعها و عبارت وفیات بر
مزیدی مشتمل است که حتی قیل انه املی من حفظه ثلاثین الف
ورقة من اللغة ولهذا الاکثار ینسب الی الکذب یعنی از آنجا که
ابو عمر در نقل مواد لغت خاطری پهنا و حافظهٔ ژرف داشت ادبای
عهدش بر حسب قصور خویش وی را در معنی بیشتر الفاظ بدروغ بهتان
مینهادند و میگفتند اگر فی المثل مرغی بپرد ابو عمر در وقت لغتی مناسب آن مقام
جعل میکند و آنرا از طریق استاد خویش ثعلب از ابن اعرابی نقل مینماید
این تهمت از علمای لغت میداشت لیکن مشایخ فن حدیث وی را در روایتش
تصدیق کنند و اسنادش توثیق نمایند و بیشتر آنچه از تصنیفات بر
شاگردان املا مینمود از حفظ بود و بکتب مراجعت نمی جست حتی اینکه
گویند وی در علم لغت سی هزار ورق از حفظ املا کرد و بهمین جهة بوضع
مواد و جعل معانی منسوب گشت ارباب طبقات آورده اند که معاصرین
ابو عمر با یکدیگر تواطو میکردند بر آنکه در علم لغت لفظی مجعول میساختند
و بزبان تازی منحول میداشتند و از ابو عمر سؤال میکردند و جواب
می شنیدند و پس از سؤال تا یکسال از آن مسئله هیچ دم نمیزدند آنگاه
همان مسئله را بعینها از وی باز میپرسیدند و ابو عمر نیز همانجواب

بعینه باز میگفت منجمله آورده اند که وقتی جمعی از طلبهٔ فن لغت قصد خدمت
ابو عمر کردند تا مطلوب بتوجه وی درچنگ آورند در اثناء راه از اکثار
روایت و مقدار احاطت او سخن رفت و داستان بهتانی که در نقل لغات
بروی میزدند درمیان آمد و ایشان ابکاه این گفتگوی در نزد پلی
بودند یکی گفت من وقتی که بحضرت ابو عمر درآیم نام این پل را که لفظ قنطره
تصحیف میکنم و آنکلمه مصحفه را که هرنطق میشود از وی میپرسم ببینید چه پاسخ
میدهد چون بمجلس ابو عمر درآمدند آنشخص گفت ایها الشیخ ما الهرنطق
عند العرب یعنی لفظ هرنطق را در لغت عرب معنی چیست ابو عمر
در حال جوابی داد و آن لفظ را معنی گفت حاضران در پرده بخندیدند
و از آنمقام درگذشتند تا آنگاه که یک ماه از آنمجلس برآمد پس
باکسی مواضعت نمودند که معنی هرنطق از ابو عمر باز پرسید ابو عمر گفت
در یکماه از این پیش همین ماده از من پرسش کردید و من بپاسخ
چنین و چنان بگفتم راوی گوید فعجبت الجماعة من فطنته و ذکائه
واستحضاره المسئلة والوقت وان لم یتحققوا صحة ما
ذکره یعنی اکثر از هوشیاری و زیرکی ابو عمر و یاد آوردن وی
مر سؤال و وقت آنرا در شگفت شدند هرچند آنچه را که در تفسیر هرنطق
گفته بود درست باور نداشتند گویند سلطان معز الدوله دیلمی وقتی
بر شرطهٔ بغداد غلامی ابر کماشت که خواجا نام داشت این خبر بسمع
ابو عمر رسید و در آنوقت کتاب یواقیت را که از تصانیف او است
در علم لغت بر شاگردان املاء مینمود و آغاز عنوانات و موارد
فصول الکتاب را بلفظ یاقوته ترصیع فرمود آنروز چون برای

املاء حاضر گشت گفت اکتبوا یاقوته خواجا الخواج فی اصل لغة
العرب الجوع یعنی بنویسید یاقوته خواجا همانا خواج در اصل زبان
تازی بمعنی گرسنگی است آنگاه از شئون این فصل و فنون این اصل
شرحی بیان کرد و آنرا بابی قرار داده بر حاضران مدرس املاء نمود
از این مجلس در بغداد شهرت افتاد و عنوان کلام در دار السلام فاش
گشت علماء از هر طرف سر بر داشتند که ابو عمر طرفه دروغی بر ملا املاء
کرده و عجیب جعلی علی الجهار اظهار نموده در کتب لغت تصفح گرفتند و
تفحص کردند تا مگر آن لفظ را صحتی و آنمعانی را حقیقتی بدست آورند کس
بچیزی واقف نگشت مگر ابو علی حاتمی کاتب که هم از لغویین آنعصر بود
گفت خود در امالی حامض بن سند و عبارت یافتم که عن ثعلب عن

ابن الاعرابی الخواج الجوع | | عبد الرحمن سیوطی در طبقات

النحاة و احمد بن خلکان در وفیات الاعیان و عبد الله بن اسعد در مرآة
الجنان آورده اند که ابو عمر مطرز مؤدب پسر قاضی ابو عمر محمد بن یوسف
بود روزی از جواهر غریبه و مواد وحشیه قرب بکصد مسئله بر قاضی زاده
املا نمود و درس اتقریب داد و ابیاتی از نوادر اشعار عرب ختم کرد قضارا
مقارن آنوقت سه کس از رؤس علماء بغداد که هر سه از فحول علماء لغت
بودند در حضرت قاضی فراهم آمدند یکی ابو بکر ابن درید و دیگران ابو بکر بن
مقسم و ابو بکر بن انباری قاضی تمام درس پسر که از ابو عمر آموخته
بود بر آنجمع عرضه داشت ایشان از آنمسائل چیزی فهم نکردند و اندوشعر را
منکر شدند که در دواوین عرب نیست قاضی گفت در باب اینمسائل
چه فتوی میدهید آیا در لغت بدانها تصریح شده یا ثبوت آنها را هیچ اصلی

نیست ابن انباری گفت من این زمان بتوضیح غرائب کلام الله
اشتغال دارم و کتاب مشکل القرآن تصنیف میکنم مرا مجال مراجعت
مصنفات قوم نیست تا در اینباب سخنی گویم آن مقسم نیز مانند ابن انباری
بهانهٔ معتذر گشت که مرا تمام وقت در قرائت مصروف می‌افتد زمانی
که بتحقیق صحت این مواد توانم کرد میسر نمیشود ابن درید دلیری کرد و گفت
همانا تمام اینمسائل از مجعولات ابو عمر است در مجامیع لغویین از اینها
اصلاً عنوانی نیست این خبر با بو عمر رسید در ساعت نزدیک قاضی
حاضر شد و گفت شنیدم ابن درید مرا در یکصد مسئله از دروس قاضی
زاده تکذیب کرده و جملهٔ آن مواد موضوع دانسته داوری بمحکمهٔ حضرت
قاضی آورده‌ام بفرمای تا از دواوین شعراء عرب آنچه من خواهم حاضر آورند
قاضی ابو عمر در کتابخانه بگشود و تمام آن کتب که مطلوب ابو عمر بود
حاضر نمود ابو عمر بنای استشهاد نهاد و برای هر عنوانی از دیوانی حجت
آورد تا تمام آن مسائل باستشهاد اشعار عرب و دلالت دواوین
ادب بدرجهٔ اتقان نائل داشت آنگاه گفت یاد دارم که یک روزی
همین دو بیت را که این سه بزرگوار انکار فرموده اند استاد من ثعلب
در مجلس قاضی انشاد کرد و حضرت قاضی آنها را بخط خویش بر ظهر فلان
کتاب نگاشت قاضی بفرمود تا آن کتاب را بیاوردند آن دو بیت را
بر وجهی که ابو عمر گفته بود بخط قاضی موجود یافتند در روضات
نوشته فَبَلَغَ ابنَ دُرَیدٍ ذلِکَ فَمَا ذَکَرَهُ بِلَفظةٍ حَتّی مَاتَ یعنی این
خبر با بن درید رسید پس هیچگاه ابو عمر را بلفظی ذکر نکرد تا مرد
از رئیس الرؤساء منقول است که گفت بسیاری از مسائل که بر ابو عمر

انکار

انکار مینمودند و او را در آنها بکذب نسبت میدادند خود در مصنفات اهل
لغت مدون یافتم خصوصاً در کتاب غریب اللغة تألیف ابو عبید القرحی
ابو عمر در علم لغت و قوت حفظ میان معاصرین امتیاز داشت
بل ما بین قدما و متاخرین بدلیل تمجید ابن برهان که جامع بغیة الوعاة
نقل نموده که در ستایش ابو عمر مطرز می‌گفت لَم یَتَکَلَّم فی عِلمِ اللُّغَةِ
اَحَدٌ مِنَ الاَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ اَعلَمَ مِنهُ یعنی از دانشوران خلف و سلف
احدی در فن لغت سخن نکرده که داناتر از وی باشد صاحب وفیات
میگوید ابو عمر در ادب بجائی رسید که رسم ادب از دست بداد و بر استاد
ثعلب بسی نکته گرفت و کتاب فصیح را از مجامیع وی مورد استدراکات
بسیار قرار داد و جزئی لطیف بر آن تصنیف بنگاشت و نام آن فائت
الفصیح نهاد و دیگر بار آنرا بجزو دیگر شرح کرد از مشاهیر شاگردان
ابو عمر ابو علی بن شاذان است و دیگر ابو الحسن محمد بن زرقویه
و ابو الحسن احمد بن نصر نحوی معروف بمقوم و ابو علی محمد بن حسن بن
مظفر بغدادی مشهور بحاتمی و گروهی دیگر که مرویات خود را در لغت
بدو استناد دهند گویند ابو عمر با همه اختلال حال و ضیق رزق
از امتنان توانگران عصر بسیار تحاشی داشت جلال الدین سیوطی
آورده که ابراهیم بن ایوب را وقتاً بعد وقت در حق ابو عمر وظیفه بود
مستمر که معین معاش و مدد رزق او میشد وقتی چنان افتاد که از موسم
مرسوم بگذشت و وظیفه نرسید آنگاه ابراهیم وجه سابق و لاحق
باهم یکباره فرستاد مع مراسلهٔ مشتمل بر عذر تاخیر ابو عمر آن مال
با براهیم باز پس فرستاد و این کلمه در جواب مکتوبش بر نگاشت که

اکرمتنا فملکتنا واعرضت عنا فادحتنا یعنی مارا بانعام
اکرام کردی وبنده خود ساختی آنگاه روی تافتی وآسوده نمودی
از ابو علی محمد بن حسن حاتمی منقولست که گفت چندی رنجور شدم در حضور
ابو عمر مهجور ماندم استاد تفقد نموده همگنان را از سبب غیبت من پرسیده
بود گفته بودند مریض است فردای آنروز عیادت را بخانه من آمده
بود ومن مقارن آمدن وی برحسب اتفاق بحمام رفته بودم چون
مراجعت کردم این بیت در معنی غیبت من گفته وبا سفیداب بباب
نوشته

وَاَعْجَبُ شَيْءٍ سَمِعْنَا بِهِ ۔۔۔ عَلِيلٌ يُعَادُ فَلَا يُوجَدُ

یعنی شگفت ترچیزی که شنفتیم آن است که رنجوری را بعیادت روند
واورا درنیابند میر معاصر در روضات نوشته که ابو عمر در مذهب اهل
سنت عقیدتی راسخ وعصبیتی فاحش داشت علامه مجلسی علیه الرحمه
بیک واسطه از روی خط شهید اول رضی الله عنه روایت کرده که
نوشته بود ابو بکر بن حمید از اعاظم مورخین عامه گفت ابو عمر مطرز را
از حال شیخ ابو الحسین احمد بن ابرهیم الشهیر بستاری سوال کردم و گفتم
مَنْ هُوَ السَّتَّارِيُّ گفت خَالٌ لِي كَانَ رَافِضِيًّا مَكَثْتُ اَرْبَعِينَ
سَنَةً يَدْعُونِي اِلَى الرَّفْضِ فَلَمْ اَسْتَجِبْ لَهُ وَمَكَثْتُ اَرْبَعِينَ
سَنَةً اَدْعُوهُ اِلَى السُّنَّةِ فَلَمْ يَسْتَجِبْ لِي یعنی ستاری
خالوی من بود وبر عقیدت شیعه میزیست چهل سال برآنگذشت
که در آن او مرا بمذهب رافضیان همی بخواند ومن نپذیرفتم ومن
اورا بمذهب سنیان همی بخواندم واو نپذیرفت عجب است

کابوعمر

که ابو عمر از عامه علما عامه بحب معاویة بن ابی سفیان اختصاص یافته
بود ودر حق وی غلوی مفرط مینمود گویند برحسب کیش خویش
جزوی در فضایل معویه تالیف کرد وبرای او مناقب چند در آن
مندرج ساخت چون کتاب واشراف بمجلسش در آمدندی واز
فواید وی عوایدی جستندی ایشان را بقرائت آنجزو ملزم میداشت
ومیگفت نخست باید باین تصنیف لطیف پرداخت آنگاه بدیگر مباحث
ابن خلکان گفته وَكَانَ مُغَالِيًا فِي حُبِّ مُعَاوِيَةَ وَعِنْدَهُ
جُزْءٌ مِنْ فَضَائِلِهِ وَكَانَ اِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ مَنْ يَرُومُ الْاَخْذَ
عَنْهُ اَلْزَمَهُ بِقِرَائَةِ ذَلِكَ الْجُزْءِ واینچنین مغالات از اینگونه
افاضل بسیار بدیع بل بعید است چه جمهور علما اسلام غالبا در باره معاویه
یا قادح اند یا واقف پس اثبات فضائل ونقل مناقب از عجایبست
علی الخصوص پس از آنکه جمعی از جهابذه متقدمین وصنادید صدر
اول معاویه را بقدح صریح وطعن فضیح یاد کرده اند مثل حسن بصری
که ابو الفرج بن جوزی حنبلی بسند خویش از وی روایت کرده
که میگفت اَرْبَعُ خِصَالٍ كُنَّ فِي مُعَوِيَةَ لَوْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ اِلَّا
وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ لَكَانَتْ مُوبِقَةً اَخْذُهُ الْخِلَافَةَ بِالسَّيْفِ
مِنْ غَيْرِ مُشَاوَرَةٍ وَفِي النَّاسِ بَقَايَا الصَّحَابَةِ وَاسْتِخْلَافُهُ
اِبْنَهُ يَزِيدَ وَكَانَ خِمِّيرًا يَلْبَسُ الْحَرِيرَ وَيَضْرِبُ الطَّنَابِيرَ
وَادِّعَاؤُهُ زِيَادًا وَقَتْلُهُ حُجْرَ بْنَ عَدِيٍّ وَاَصْحَابَهُ
یعنی در معاویه چهار خصلت فراهم بود که اگر از آنچهار یکی را
بیش نمیداشت در وبال امر و سوء عاقبتش بسنده بود نخست آنکه

خلافت رسول و امامت امت را مانند پادشاهی بضرب شمشیر گرفت
نه بلکه کاش مردم مشیر و مستشیر با آنکه از یاران پیغمبر گروهی که در عرض
وی میبودند هنوز باقی بودند دوم آنکه پسرش یزید را بجای پیغمبر
بر گماشت و او مردی میگسار و پرند پوش و ساز نواز بود
سیم آنکه زیاد بن ابیه را استلحاق نمود و برادر خویش قرار داد
چهارم آنکه بزرگواری چون حجر بن عدی را بکشت با تمام یاران
وی صاحب وفیات گفته وفات ابو عمر در یوم یکشنبه چهاردهم
شهر ذیقعدة الحرام از شهور سال سیصد و چهل و چهار یا پنج هجری
در بغداد افتاد و روز دوشنبه مقابل صفه پیر بزرگوار معروف
کرخی مدفون گشت بین مزار ایشان همان پهنای راه فاصلتست
و ابو عمر را مصنفات بسیار بود آنچه از مصنفات وی دیده شد
بدین شرح است
شرح کتاب فصیح کتاب الیواقیت در آخر کتاب یواقیت
این مصراع بوزن رجز که مشتمل بر صنعتی است بدیع نگاشت

لمّا فرغنا من نظام الجوهرة	اعوذت العین و مات الجوهرة

و وقف التصنیف عند القنطرة
یعنی چون این گوهرها برشته تصنیف کشیده شد چشم خلل یافته
گشت و جهره این در ید برد و خود یواقیت نزد ماده قنطره
بایستاد کتاب الجرجانی کتاب رجال الموطأ
کتاب الساعات کتاب یوم و لیله کتاب الممتحن
کتاب العشرات کتاب الشوری کتاب البیوع

کتاب تفسیر اسماء الشعراء کتاب القبائل کتاب المکنون
والمکتوم کتاب التفاحه کتاب المداخل کتاب
علی المداخل کتاب النوادر کتاب فائت العین
کتاب فائت الجمهره کتاب ما انکرته الاعراب
علی ابی عبید

ابن بابشاذ ابو الحسن طاهر بن احمد بن داود بن سلیمان بن ابراهیم

اصل وی از مردم دیلم بوده ولی در طبقهٔ نحات مصر من بشمار رود
از اعلام علم عربیت و ائمهٔ فن نحو و لغت بوده در کتب نحو اقوال وی
شایع و متبع است و در مسائل خلافیه آنعلم کلماتش موثق و معتمد در
بین اهل ادب نامی بلند و مقامی ارجمند دارد جلال الدین سیوطی
در طبقات النحاة گوید در بدایت حال وی از مصر بعزم بازرگانی
شد رحال نموده بار سفر بر بست بملک عراق بار گشود بصحبت بعضی
از ارباب علم فائز شد شوق علم و شور تحصیل چنان بر وی مستولی
گشت که تمامت سرمایهٔ خویش از لآلی ثمین و جواهر قیمتین بهای فواید
علمیه و اثمان قواعد ادبیه بفروخت گوهر علم و نقد هنر کسب کرده
بجانب ملک مصر اسب عزیمت بتاخت پس از ورود بضاعت
معرفتش رواج یافته دیوان رسایل و انشای دیار مصریه بوی مفوض
شد و همچنان مقرر گشت که هر سجل و انشائی که از دیوان نگاشته
آید نخست بانتقاد خاطر و محک دانشش عرض افتد آنچه را که از قواعد
لغت و قوانین نحو برکنار بیند و خطائی مشاهدت کند بقلم اصلاح
و خامهٔ صواب تصحیح نماید و اعتبار از ابایستی علامت صحت
بر آن بنگارد و هرگاه نامجات از علامات صحهٔ وی خالی بودی
و از خامه اش خال صحت بر آن نیفتادی از مدارج اعتبار باطل
و از درجات قبول ساقط گشتی و در ازای این شغل شریف بقدر
کفاف وی را از خزانهٔ بیت المال وظیفهٔ مستدام و شهریهٔ مستمر مقرر
بودی که در هر ماه بوی تسلیم میداشتند و چندی هم بدان منصب جلیل

سر داد و هم طلاب علم از مدرس افادتش فواید ادبیه اخذ می نمودند
تقی الدین شمنی و قاضی زاده تتوی و قاضی شمس الدین اربلی
و جلال الدین سیوطی و هم دیگران حکایت کنند که وی روزی
در سطح جامع مصر با جمعی از اصحاب خود طعام میخورد ناگاه گربه
در آنمجلس حاضر گشت یکی از حاضرین لقمه طعامی بجانب آنحیوان
انداخت آن گربه لقمه برگرفت و بیرون رفت پس از اندکی
باز آمده لقمه دیگرش دادند باز آنحیوان بیرون برده فوراً باز آمد
کرت سوم نیز چنان اتفاق افتاد چون نوبت چهارم گربه
بیامد حضار از آنحال متعجب شده بحیرت فرو رفتند که زیاده از کفاف
اینحیوان براو افکندیم و زودتر از مدتی که علی العاده اکل آن
توان کرد بجانب ما باز میگردد بیقین در این کار سری است باز لقمه
دیگر بسوی آنگربه افکندند همینکه گربه لقمه را برداشت و بیرون شد
یکی از یاران تحقیق حال و کشف آن سر را از دنبال آنحیوان بشتافت
دید که در خرابه در آمده و در آنجا گربهٔ کوری نشسته یافت و تفرس کرد
آنچه از طعام این گربه اخذ میکند بگربه کور حمل میدهد و در پیش روی
آن بر زمین می نهد گربه کور میخورد رفته باز آمده دیده بازگفت حاضرین را
از مشاهدت این امر شگفت زیاده تنبه حاصل آمد ابن بابشاذ بناگاه
آه برکشیده گفت سبحان الله در حالیکه حضرت رب العزه برای
اینچنین حیوان کور گربه مسخر سازد که روزی بدو رساند
و کفالت امرش کند و آنرا از خوان نعمتش محروم نسازد پس حاشا
که مثل منی را ضایع گذارد شیخ از آن پس قطع علایق نموده

دست از خدمت دیوان بکشید و از وظیفه خود طمع برید متوکلا
علی الله بر روی خود ابواب آمد و شد ببست و طریق ازدواج
باز داشته ملازم بیت و حلیف سرای خویش شد چون وی را انقطاع
از خلق و اتصال بحق حاصل آمد آنچه از اموال و اثاث البیت وی را
که داشت در معرض بیع در آورده بقدر لازم باقی گذاشت در یکی
از غرفات جامع عتیق که از بناهای عمرو بن عاص است منزل گزید
و دست توسل بدامان توکل فرا برد و مشغول عبادت شد در آن حال
بسیاری از اهل علم بگردش جمع آمدند و از محضرش استفادت
مینمودند بنا بر استدعای ایشان کتابی در نحو برشته جمع و تألیف
بکشید گویند هرگاه آن کتاب از سواد به بیاض رفته بود معادل پانزده
مجلد میشد بعد از فوت وی آنکتاب بدست نحات افتاد و آنرا تعلیق
الغرفه نام نهاده قاضی زاده تتوی در تاریخ الفی گفته همانا جهت
این تسمیت آن بود که تمامت تألیف آنکتاب در غرفه جامع پرداخته
آمد قاضی شمس الدین احمد بن خلکان گوید آن تعلیقه بعد از وی
بتلمیذ وی ابو عبدالله محمد بن برکات سعدی نحوی لغوی که در
مکان او بقصد حسبتا انتقال یافت و پس از او بجانشین وی
ابو محمد عبدالله بن بری نحوی نقل شد و بعد از او با بو الحسین نحوی
اختصاص گرفت که بر حسب لیاقت بر مسند وی ارتقا جسته بود
گویند هر یک از این علما را رسم چنان بود که رشته زندگانی
خود تمام میدید آنکتاب را بعالم ترین شاگردان خود می بخشید
و در تحفظ آنکتاب از آنکس عهدی محکم میگرفت و بر ضبط آن

وصیت میکرد و همی بدینمنوال دست بدست میگشت جماعتی از طلبه
علم در انتساخ آن جد و جهد نمودند ایشانرا ممکن نشد و از انتفاع
محروم شدند هر کس که مالک آن میشد در شیوع آن نسخه و اطلاع
کسی بدان گنجینه زیاده بخل و ضنت مینمود و از آنکتاب نکات بدیع
و مسائل ظریف بر شاگردان املا میکردند بالجمله ابن بابشاذ
در کمال راحت و نهایت آسایش و تمام نعمت در زاویه غرفه جامع
بسر میبرد و از هر زحمت و صدمت مصون و محفوظ بود بنا بر روایت
جلال الدین سیوطی در طبقات النحات در شهر رجب از سال چهار
صد و شصت و نه هجری و یا پنجاه و چهار و بنا بر عقیدت قاضی
زاده تتوی در تاریخ الفی در چهار صد و پنجاه و شش از رحلت
خیر البشر و بر حسب رای عبدالله اسعد یمنی در مرآت الجنان در
سال چهار صد و شصت و هفت هجریه شب مهتابی از غرفه بیرون
شد که بر بالای سطح رود در یکی از طاقاتی که برای روشنی
جامع باز گذارده بودند پای وی بلغزید و افتاد صبح مرده اش
یافتند در قرافه کبری مصر مدفون گشت علامه مقریزی
در خطط مصریه در ذیل قصور قرافه گوید از جمله قصور آنموضع قصر
بنی غالب است که اکنون بقصر بنی بابشاذ معروف است
که در سال چهار صد و پنجاه و سه بنا شده و قبر شیخ ابو الحسن
طاهر بن بابشاذ در قرب آن واقعست قاضی احمد بن خلکان
گوید در آنمکان که من قبر وی زیارت نمودم تاریخ وفاتش
از سنگی که بر بالای سر او منصوب بود بخواندم بدین مضمون

در آنجا رسم شده بود که ابن بابشاذ در عشای سیم شهر رجب از سال
چهارصد و شصت و نه هجری رخت از این جهان بربست و ابن اثیر
جزری نیز فوت وی در وقایع چهارصد و شصت و نه ذکر کرده
والله العالم از کتب مصنفه مفیده وی مقدمه مشهوره اوست
در نحو و شرح آن و شرح جمل زجاجی و شرح کتاب
اصول ابن سراج و غیر آنها

باب شاذ بباء موحدتین و بینهما الف و بعدها شین معجمه
از کلمات عجمیه است و شاذ معرب شاد بدال مهمله است

ابو اسحق

ابراهیم بن مهزیار الاهوازی از اعاظم محدثین طایفه امامیه
و از ثقات و معتمدین رواة ایشان است بفیض ادراک صحبت حضرت
ابوجعفر جواد و حضرت ابوالحسن علی بن محمد هادی علیهما السلام
فائز شده و در سلک اصحاب ایشان منظوم است و در زمان
غیبت صغری از سفراء و وکلاء حضرت امام قائم عجل الله فرجه
بشمار رود ابو علی صاحب رجال در ترجمت وی گوید وعدّ
طس فی ربیع الشیعه من الابواب و السفراء للصاحب الذین
لا تختلف الشیعه القائلون بامامة الحسن بن
علی فیهم یعنی سید بن طاوس در کتاب ربیع الشیعه ابراهیم را
از سفراء معدود داشته که درباره ایشان شیعه امامیه که با مامت
حسن بن علی عسکری معتقدند سخن با خلاف نگویند نجاشی در رجال
خود گوید ابراهیم بن مهزیار ابو اسحق الاهوازی له کتاب
البشارات محمد بن عبد الجبار عنه به یعنی ابراهیم بن مهزیار را
کتابیست مسمی بکتاب بشارات محمد بن عبد الجبار مرویات آن کتاب را
از ابراهیم روایت کند در رجال کشی از احمد بن علی بن کلثوم السرخسی
و کان من الفقهاء و کان مأمونا علی الحدیث قال حدثنی
اسحق بن محمد البصری قال حدثنی محمد بن ابراهیم
ابن مهزیار و قال ان ابی لما حضرته الوفاه دفع الی مالا
و اعطانی علامة و لم یعلم بتلک العلامة احدا الا الله
عز و جل و قال من اتاک بهذه العلامة فادفع الیه المال

قال فخرجت الی بغداد و نزلت فی خان فلما کان فی الیوم الثانی اذ جائنی شیخ و دق الباب فقلت للغلام انظر من هذا فقال الشیخ بالباب فقلت ادخل فدخل و جلس فقال انا العمری هات المال الذی عندک هو کذا و کذا و معه العلامة قال فدفعت الیه المال کلینی احمد بن کلثوم سرخسی که مردی فقیه و نیز در روایت حدیث موثق بود گفت خبر داد مرا اسحق بن محمد بصری گفت حدیث کرد مرا محمد بن ابراهیم بن مهزیار و گفت چون پدرم را زمان وفات نزدیک شد مالی تسلیم من نمود و علامتی در باب آنمال بمن عطا کرد که جز خدا تعالی احدی بر آن نشان عالم نبود و گفت هر آنکس در باب اینمال از این علامت ترا اعلام نماید مال را بوی تسلیم نمای محمد گوید پس از وفات پدرم ببغداد وارد شدم و در خانی فرود آمدم روز دوم در وقتی که در منزل نشسته بودم که صدای دق الباب استماع کردم غلام خود را گفتم نظر نمای کو بنده در کیست گفت مرد پیری است او را اذن دخول داده داخل شد و نشست گفت من عثمان بن سعید عمری میباشم مالی که نزد تو است بیاور و از اوصاف آنمال و هم از علامت مرا خبر داد پس آنمال را تسلیم وی نمودم و قریب باینمضمون روایت که فاضل مجلسی در مجلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار آنرا از کتاب خرایج نقل کند که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که گفت پس از وفات جناب امام حسن عسکری علیه السلام در باب خلیفه و امام در شک بودم و نزد پدرم اموال بسیاری فراهم آمده بود

آن اموال را پدرم بکشتی گذاشته برفت من بعزم مشایعت با وی روانه شدم چون مقداری از راه طی نمودیم پدرم را تبی عارض شد گفت مرا بمنزل خود باز گردان که زمان اجلم فرا رسیده و در خصوص اینمال ترا وصیت مینمایم که طریق تقوی مسلوک داری و در حفظ و حراست آن مسامحت ننمائی پس در باب رسانیدن آنمال بامام مرا وصیتی ننمود اینمال بعراق حمل دهم و هیچکس را از قصه آن اطلاع ندهم و بگاه اقامتم در عراق در باب امامت اگر برهان و شاهدی برای من ظاهر گردد که شبهه مرا زایل نماید مال را تسلیم کنم و گرنه آنمال را بفقرا و مساکین انفاق خواهم نمود پس مال را ببغداد نقل داده و سرائی در کنار دجله اجاره نمودم و اموال را در آنخانه بگذاشتم چند روز در بغداد بسر بردم روزی از جانب امام عصر رسولی نزد من آمده توقیعی بمن داد بدینمضمون که یا محمد نزد تو مالیست چنین و چنان تمامت اموالی که نزد من بود با وصف و نشان آنها در آن توقیع خبر داده بود در حال تمامت آنمال برسول تسلیم نمودم چند روز دیگر در بغداد اقامت داشتم ولی چون در باب نصب امام مرا بجای پدرم در آن توقیع چیزی ننوشته بودند زیاده ملول اندوهگین بودم تا آنکه پس از چند روزی توقیعی از جانب امام رسید بدینمضمون که ترا بجای پدرت نصب فرمودیم پس ترا لازم است که بشکرانه این نعمت حمد و سپاس خدای سبحانه بجای آری مع الجمله ابراهیم از جمله سفراء و وکلاء جناب امام قائم عجل الله فرجه معدود بوده ولی غیر از سفرای معروفه اربعه است

زیراکه در غیبت صغری علاوه بر سفرای اربعه معروفه جماعتی از ثقات
و ممدوحین شیعه بودند که از جانب امام عصر به ایشان توقیعات میرسید
و در بعضی از امور جزئیه از جانب امام وکالت داشتند تحقیق و توضیح
مقام بر وجه ایجاز آنست که گروه امامیه اثنی عشریه درباره امام و حجت
دوازدهم دو غیبت قائل و معتقدند صغری و کبری غیبت صغری در عهد
المعتمد علی الله عباسی و کبری در عصر الراضی بالله اتفاق افتاده مدت
غیبت صغری را هفتاد و چهار سال و بقولی هفتاد و سه سال دانند
و گویند در آن غیبت چهار تن از وجوه و موثقین شیعه بترتیبی که ذکر
میشود از جانب امام علیه السلام سفارت و وکالت مطلقه داشتند
و در کلیات امور از جانب امام به ایشان توقیعات میرسید و وکالت
ایشان بامری دون امری مخصوص نبوده و هیچکدام از سفرای اربعه
بامر وکالت قیام نمی نمودند مگر به امر امام علیه السلام بموجب وصیت آنکه
که پیش از او در خیل وکالت بوده و گروه شیعه قول ایشان را تصدیق
نمینمودند مگر پس از آنکه معجزه در دست ایشان از جانب امام قائم علیه السلام
ظاهر میگشت بنوعی که بصدق قول ایشان و صحت نیابتشان دلالت
می نمود اسامی آن چهار باب بترتیب زمان سفارتشان بدین طریق است
اولین ایشان شیخ ابو عمرو عثمان بن سعید عمری است که از اصحاب
امامین همامین علی بن محمد النقی و حسن بن علی العسکری علیهما السلام
بوده بامورات ایشان قیام مینمود پس از وفات امام حسن عسکری
بسفارت و وکالت جناب قائم عجل الله فرجه منصوب گردید
و وقتی که او بدار السرور ارتحال یافت پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان

در جای پدر منصوب گشت و در تمامت امور نائب مناب پدر گردید
چون او نیز از این سرای فانی رخت بر بست ابوالقاسم حسین بن
روح از طایفه بنی نوبخت بوکالت قائم گردید پس از وفات
حسین بن روح علی بن محمد سمری در جای وی نشست و چون او را
نیز وفات نزدیک رسید و بیمار شد گروه شیعه بربالین او حاضر
شدند و از او سؤال نمودند که در باب وکالت ناحیه مقدسه
بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه وصیت خواهید نمود او نسخه
توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحضار نمود و نسخت
توقیع بدین نهج است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن
محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت
ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی
احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة
التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک
بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و
سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة
فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حاصل معنی آنکه ای علی بن محمد
سمری خدای تعالی برادران دینی ترا در مصیبت تو ثواب جزیل عنایت
فرماید زیراکه مدت زندگانی تو به آخر رسیده و پس از شش روز
وفات خواهی یافت پس امر خود را آماده نمای و در باب وکالت
بهیچیک از شیعه وصیت منمای که بعد از تو متولی امر سفارت گردد
بدرستیکه غیبت کبری واقع گردید و برای من ظهوری نیست مگر بان

خدا تعالی و ظهور من زمانیست که مدت غیبتم بطول انجامد و قلوب
مردمانرا قساوت فرا گیرد و زمین از جور و ستم مملو گردد و زود است
از شیعیان من کسانی آیند که دعوی مشاهدت من کنند آگاه باشید
هر آنکس پیش از خروج سفیانی و آمدن صیحه از آسمان دعوی رؤیت
من نماید کذابست و بر من افترا زده حاضرین از آن توقیع نسخها
برگرفتند و از بالین بیمار برفتند روز ششم بعیادتش آمدند
او را در حال نزع یافتند در میان حضار کسی که نسخت توقیع نشنیده
بود از او سؤال نمود که پس از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه
یعنی خدا را امریست بآنکس که خواهد میرساند و این آخر سخنی بود
که از او استماع نمودند و اینواقعه در نیمه شعبان از سال سیصد و
بیست و نه و بقولی بیست و هشت که ابتدای غیبت کبری است
اتفاق افتاده و فرق مابین این دو غیبت آنست که در صغری
سفراء و وکلاء میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات
و اوامر واجب الاطاعه امام واسطه بوده اند و در کبری ابواب
ایشان منقطع گردید و در غیبت صغری علاوه بر سفراء اربعه معروفین
جماعتی بودند که ایشان نیز وکالت و سفارت داشتند و بدیشان
از جناب قائم توقیعات میرسید شیخ ابوجعفر طوسی قدس الله
روحه در کتاب غیبت گوید اما غیبت صغری آن غیبتی است که
حضرت قائم علیه السلام را در زمان آن غیبت سفراء و ابواب معروفین
بوده گروه امامیه که بامامت جناب ابومحمد حسن العسکری علیه السلام
قائلند در حق ایشان اختلاف ننموده اند منجمله آن سفراء است

ابوهاشم داود بن قاسم جعفری و محمد بن علی بن هلال و ابوعمرو
عثمان بن سعید سمان و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان و عمر
اهوازی و احمد بن اسحق و ابومحمد وجنائی و ابراهیم بن مهزیار
و محمد بن ابراهیم و گروهی دیگر و طول زمان این غیبت هفتاد و
چهار سال بوده و نیز شیخ در کتاب مذکور از محمد بن ابی عبدالله
کوفی روایت کند عدد کسانی که بر معجزات جناب قائم علیه السلام
مطلع گردیده و آنحضرت را مشاهدت نموده اند گوید ایشان
بر دو صنف بوده اند وکلا و غیر وکلا آنگاه از محمد بن ابی عبدالله
که راوی این روایت است اسامی وکلاء و اوطان ایشان و نیز
اسامی غیر وکلاء و اوطان هر یک را مفصلا شرح داده و ما از
خوف اطناب از ذکر آن روایت اعراض کنیم و اطلاع از آن بکتاب
مذکور و کتاب اکمال الدین شیخ صدوق و کتاب تبصرة الولی
سید بحرینی و دیگر کتب حوالت نمائیم بالجمله در این دو قول شیخ
تصریح است بر آنکه جناب قائم علیه السلام را غیر ابواب و سفراء
معروفه وکلاء دیگر بوده پس وجه تخصیص ابواب باربعه در عبائر علما
یا بعلت آنست که غیر ایشان در امورات بسفراء اربعه بر وجه عموم
بوده و وکالت غیر ایشان در جهات و اموری مخصوص بوده
نه بر وجه عموم مع الجمله ابراهیم از جمله سفراء معدود بوده
و از آنان است که بشرف ملاقات جناب قائم عجل الله فرجه
مشرف گشته و بعض مخاطبات آنحضرت فائز گردیده و در اخبار
روایتی است که حضرت قائم علیه السلام او را در آن روایت مدح

وثنا فرموده واز آن جلالت قدر ورفعت مرتبت ابراهیم مکشوف
گردد والحدیث شریف بدین شرح است که اکابر محدثین امامیه
مانند شیخ فقیه ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی ابن بابویه
در کتاب مستطاب اکمال الدین وفاضل مجلسی در مجلد سیزدهم
از کتاب بحار الانوار وسید اجل سید هاشم بحرینی در کتاب تبصرة
الولی وگروهی دیگر باسنادی چند از ابراهیم بن مهزیار روایت
نموده اند که گفت بمدینهٔ رسول خدای آمدم بر حالی که در باب
امامت در حیرت بودم که آیا پس از امام حسن عسکری علیه السلام
امام وپیشوای مردمان کدام یک از اولاد آنجناب است پس
چند روز در مدینه اقامت کردم واز اولاد امام حسن عسکری تفحص
وجستجو نمودم از امر امامت مرا چیزی مکشوف نگشت از آنجا برای
تفحص وکشف این امر آهنگ مکه معظمه نمودم وقتی مشغول طواف
بودم که ناگاه جوانی گندم گون با صورتی زیبا وحسنی عجیب بنظرم
آمد که با دقت نظر بجانب من نظر افکنده زمانی دراز در من تأمل
وتفرس مینمود باامید آنکه شاید مطلب خویش نزد وی یابم بسمت
او شدم چون نزدیک رسیدم سلام کردم به نیکوترین وجهی جواب
سلام گفت بعد از آن سؤال کرد که از مردم کدام بلدی گفتم
مردم عراقم گفت از کدام شهر عراق گفتم از اهواز گفت مرحبا بلقائك
آیا در آنجا جعفر بن حمدان حصینی را میشناسی گفتم داعی حق را اجابت
نمود گفت رحمه الله ما کان اطول لیله واجزل نیله
یعنی رحمت خدای شامل حال او باد چه بسیار شبها را بعبادت پروردگار

بسر برده و خدای سبحانه اجری جزیل بوی عنایت فرمود
پس فرمود ابراهیم بن مهزیار را میشناسی گفتم خود ابراهیم بن
مهزیارم پس با من معانقت نمود ومعانقت را طول داد بعد
از آن گفت مرحبا بك یا ابا اسحق ما فعلت بالعلامة
التی وشجت بینك وبین ابی محمد علیه السلام یعنی
آیا چه کردی آن علامتی که مابین تو وامام حسن عسکری علیه السلام
سبب پیوستگی وآشنائی بود گفتم گمانم آنست که مرادت
از آن علامت خاتمی است که خدایت آنرا از جانب امام حسن عسکری
بمن عطا فرمود گفت جز آن اراده ننموده ام پس آنخاتم را بیرون
آوردم ودر نگین آن یا الله یا محمد یا علی نقش بود
چون نظرش بدان انگشتر افتاد گریستن آغاز کرد وآنرا از من
گرفته بوسید بعد از آن گفت جانم فدای آنجناب باد که
از حضرتش بسیاری از جواب مسائل اخذ میکردم وانواع
احادیث از زبان معجز بیانش استماع مینمودم ودر خزانهٔ
خاطر پوشیده میداشتم ودر این مقام از دیگران منفرد وممتاز
بودم زیرا که اختصاصم در خدمت آنجناب از دیگران افزون
بود ابراهیم گوید که آنجوان بعد از این پاره سخنان بگفت تا اینکه
سخنش بدین مقام رسید که پرسید یا ابا اسحق اخبرنی عن عظیم
ما توخیت بعد الحج یعنی از آن امر بزرگ که پس از حج اینک
آنرا منظور نموده بودی مرا آگاه ساز گفتم بجان پدرت سوگند یاد
میکنم که مطلبی قصد ننموده ام مگر آنکه سر آن از تو سؤال خواهم نمود

گفت آنچه خواهی پرسش نمای انشاءالله جواب از او بر تو شرح دهم
گفتم آیا خبری در خصوص اولاد جناب امام حسن عسکری داشته
گفت وایم الله انی لاعرف الضوء فی جبین محمد
و موسی ابنی الحسن بن علی صلوات الله علیهما ثم انی
لرسولهما الیک قاصدًا لاتیانک امرهما فان احببت
لقائهما والاکتحال بالتبرک بهما فارتحل معی الی الطائف
ولیکن ذلک فی خفیه من رجالک والاکتتام یعنی
سوگند بخدای من در جبین محمد و موسی پسران امام حسن عسکری
علیه السلام نوری مشاهده میکنم همانا من خود رسول ایشانم
نزد تو تا امر ایشان بتو برسانم پس اگر ملاقات ایشان دوست
داری و میخواهی که چشمت بمشاهدت جمال ایشان روشن گردد
با من بسمت طائف کوچ نمای و باید این امر از اصحاب خویش
پوشیده داری ابراهیم گوید با وی بجانب طائف روانه
شدم و از جاهای ریگزار عبور مینمودیم تا بمنتهای بیابان رسیدیم
آنجا خیمه از موی بر فراز تلی مشاهدت نمودم که از نور آن اطراف
آن سرزمین روشن و منور گردیده بود پس آنجوان بر من سبقت نموده
برای استیذان داخل آنخیمه شد و به آن دو تن سلام کرد و از
آمدن من ایشان را اعلام داد یکی از آنان که بر حسب سن بزرگتر
بود که محمد بن حسن علیه السلام باشد از خیمه بیرون آمد و هو
غلام امرد ناصع اللون واضح الجبین ابلج الحاجب
مسنون الخد اقنی الانف اشم اروع کانه غصن

بان وکان صفحة غرته کوکب دری بخده الایمن
خال کانه فتات مسک علی بیاض الفضه واذا برأسه
وفرة سحماء سبطة تتطالع شحمة اذنه له سمت ما رأت
العیون اقصد منه ولا اعرف حسنًا و سکینة وحیاء
یعنی جوانی دیدم که رنگی سفید خالص و پیشانی گشاده داشت
میان دو ابروانش واضح و آشکار خدش نرم و بینی منبش بلند
بود گویا در حسن و لطافت و طراوت شاخ درخت بان است
صفحه پیشانی همایونش مانند ستاره تابان درخشان و در خد
راستش خالی داشت گوئی پاره از مشک بر روی نقره خام
قرار گرفته موهای سرش سیاه و بر نرمه گوشش فرو هشته بود
و او را هیأت و صورتی بود که چشمهای مردمان مانند او در زیبائی
و وقار و حیا هرگز مشاهدت ننموده اند ابراهیم گوید وقتیکه او را
دیدم بی اختیار بجانبش دویدم و خود را بر زمین افکنده اعضای
مبارکش ببوسیدم آنگاه آنحضرت مرا خطاب نموده بفرمود
یا ابا اسحق لقد کانت الایام تعدنی وشک لقائک
والمعاتب بینی وبینک علی تشاحط الدار وتراخی المزار
تتخیل لی صورتک حتی کانا لم نخل طرفة عین من طیب
المحادثة وخیال المشاهدة وانا احمد الله ولی
الحمد علی ما قیض من التلاقی ورفه من کربة
التنازع والاستشراف یعنی ای ابا اسحق روزگار
زود ترا از این ملاقات تو با من وعده میداد و رضا نمید هیچگه

با بین من و تو است با دوری منزل ها و تأخیر زیارت ها که هر کدام صورت
ترا در آینه خیالم مصور می‌نمود بقسمیکه گویا لحظه از لذت صحبت و خیال
مشاهدت خالی نبودم و اکنون حمد مر خدا را که ملاقات را میسر ساخت
و طائر دل ها را از قفس الم اشتیاق و انتظار برهانید ابراهیم گوید
بعد از آن از کیفیت احوال من پرسش فرمود عرض کردم پدر
و مادرم بفدای تو باد از آنوقت که خدایتعالی آقای من امام حسن
عسکری را برای جاوید و قرب جوار خویش بخواند همواره شهر
بشهر حضرتت را تفحص و جستجو مینمودم پس زمان حصول این مطلب بطول
انجامید و ابواب فرج بروی من مسدود گشت تا آنکه خدای سبحان
بسبب آنکس که مرا بتو ارشاد کرد بر من منت گذارد و خدایتعالی را
شکر میکنم برای آنکه فضل و احسان ترا بمن الهام نمود پس آنجناب
نسب خویش و نسب برادرش موسی را بیان فرمود آنگاه مرا
بسمتی برده اینکلام اعجاز نظام بر من ادا فرمود ان ابی
عهد الی ان لا اوطن من الارض الا اخفاها و اقصاها
اسرارا لامری و تحصینا لمحلی من مکاید اهل الضلال
والمردة من احداث الامم الضوال فنبذنی الی عالیة
الرمال وخبت صرائم الارض ینظرنی الغایة التی عندها
یحل الامر و ینجلی الهلع وکان صلوات الله علیه انبط
لی من خزاین الحکم وکوامن العلوم ما ان اشعت الیک منه
جزءا اغناک عن الجملة اعلم یا ابا اسحق انه قال صلوات الله
علیه یا بنی ان الله جل ثنائه لم یکن لیخلی اطباق ارضه

واهل الجد فی طاعته وعبادته بلا حجة یستعلی بها
وامام یؤتم به ویقتدی بسبیل سنته ومنهاج قصده
وارجو یا بنی ان تکون احد من اعده الله لنشر الحق و
طی الباطل واعلاء الدین واطفاء الضلال فعلیک
بلزوم خوافی الارض وتتبع اقاصیها فان لکل ولی
من اولیاء الله عدوا مقارعا وضدا منازعا افتراضا
لمجاهدة اهل نفاقه وخلافه اولی الالحاد والعناد
فلا یوحشنک ذلک واعلم ان قلوب اهل الطاعة و
الاخلاص نزع الیک مثل الطیر اذا امت الی اوکارها
وهم معشر یطلعون بمخایل الذلة والاستکانة وهم
عند الله بررة اعزاء یبرزون بانفس مختلة محتاجة
وهم اهل القناعة والاعتصام استنبطوا الدین فوازروه
علی مجاهدة الاضداد خصهم الله باحتمال الضیم فی
الدنیا لیشملهم باتساع العز فی دار القرار وجبلهم علی
خلایق الصبر لیکون لهم العاقبة الحسنی وکرامة
حسن العقبی فاقتبس یا بنی نور الصبر علی موارد امورک
تفز بدرک الصنع فی مصادرها واستشعر العز فیما
ینوبک تحظ بما تحمد علیه انشاء الله فانک یا بنی
بتأیید نصر الله قد آن وبتیسیر الفلج وعلو الکعب قد
حان وکانک برایات الصفر والاعلام البیض تخفق
علی اثناء اعطافک ما بین الحطیم وزمزم وکانک

يترادفنا ببيعه وتصافق الولاء يتناظم عليك تناظم
الدر في مثاني العقود وبتصافق الاكف على جنبات
الحجر الاسود تلوذ بفنائك من ملاء براهم الله من طهارة
الولاء ونفاسة التربة مقدسة قلوبهم من دنس النفاق
مهذبة افئدتهم من رجس الشقاق لينة عرائكهم
للدين خشنة ضرائبهم عن العدوان واضحة بالقبول
اوجههم نضرة بالفضل عيدانهم يدينون بدين الحق واهله
فاذا اشتدت اركانهم وتقومت اعمادهم فدنت بمكانفتهم
طبقات الامم الى امام يبعثك في ظلال شجرة دوحة
بسقت افنان غصونها على حافات بحيرة الطبرية فعندها
يتلألأ صبح الحق وينجلي ظلام الباطل ويقصم الله بك
الطغيان ويعيد معالم الايمان ويظهر بك استقام الا
فاق وسلام الرفاق يود الطفل في المهد لو استطاع
اليك نهوضا ونواشط الوحش لو تجد نحوك مجازا تهتز
بك اطراف الدنيا بهجة وتهتز بك اغصان العز نضرة
وتستقر بواني الحق في قرارها وتؤوب شوارد الدين
الى اوكارها تتهاطل عليك سحاب الظفر فتخنق كل عدو
وتنصر كل ولي فلا يبقى على وجه الارض جبار قاصد
ولا جاحد غامط ولا شانئ مبغض ولا معاند كا
شح ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لكل شيء قدرا حاصل ومحض عبارات

عاليات

عالیات بپارسی چنین است میفرماید همانا پدرم صلوات الله علیه
مرا وصیت فرموده که وطن قرار ندهم مگر مواضعی را که مخفی تر و
دورتر از مردمان بوده باشد تا بدین سبب امر خویش پنهان
دارم و محل خود از کید گمراهان و اهل ضلالت حفظ نمایم پس مرا بر
فراز ریگسارهای بلند و یا در زمین ریگسارهای که پست و فراخ باشد
جای داده و انتظار می کشد تا زمانی که در آن مرا هنگام ظهور
فرا رسد و جزع خلایق مرتفع گردد و پدرم صلوات الله علیه از
خزاین حکم و اسرار علوم چیزهائی تعلیم من فرموده که هرگاه بعضی
از آنها را بر تو شرح دهم هر آینه ترا از تمامت آنها بی نیاز سازد
پس ای ابواسحق که پدرم صلوات الله علیه بمن فرمود ای پسر من
خدای سبحانه هیچگاه روی زمین و اهل طاعت خود را از وجود
حجتی که مردمان در امور دینیه پیروی او کنند خالی نخواهد گذاشت
ای پسر من امیدوارم که تو از جمله آنان معدود باشی که خدایتعالی
ایشان را برای انتشار کلمه حق و تشیید مبانی دین و برچیدن اساس
باطل و اطفاء آتش ضلالت مهیا نموده پس بر خود لازم بدار
که در مواضع بعیده و مخفی سکنی نمائی زیرا که برای هر یک از دوستان
خدای دشمنی زننده است و ضدی نزاع کننده و منشأ این خصومت
و دشمنی فرض نمودن خدایتعالی است جهاد را با اهل نفاق و خلاف
از ملحدین و معاندین پس کثرت دشمنان ترا در بیم و هراس
نیفکند و انبوهی ایشان ترا متوحش نگرداند و بدانکه قلوب
اهل طاعت و اخلاص بسوی تو مشتاق باشند مانند اشتیاق

مرغان با آشیانهای خود ایشان گروهی باشند که باین مردمان
بحالت و هیأتی سلوک مینمایند که از آن ذلت و فروتنی ایشان
مظنون گردد و حال آنکه نزد خدای سبحانه ارجمند و نیکوکارانند
و در نظر خلایق با احتیاج و پریشانی حال جلوه کنند و حال
آنکه اهل قناعت و عفت باشند و ایشان چنانند که دین را استنباط
نموده و بنیان آن بجهاد کردن با دشمنان محکم نموده اند خداوند
عالم ایشانرا بتحمل ظلم و ستم مخصوص گردانیده تا در دار القرار
بوسعت عزت و ارجمندی رساند و بر طبیعت صبر و شکیبائی خلق
نموده که هنگام جور و ستم شکیبائی را شعار خویش سازند تا آنکه
بنیکوئی عاقبت و کرامت عقبی فائز شوند پس ای پسر من در موارد
بلا و مصیبت قلب را بنور صبر روشن و منور نمای تا در پایان آن
بادراک صنع خدای و احسان او فائز گردی و چنان بدان
که آن مصائب و بلیاتی که بتو میرسد موجب عزت و ارجمندی
تو است تا آنکه در مقابل آنها بچیزی که محمود و ستایش کرده
شده است بهرمند گردی ای پسر من گویا ترا چنین می بینم
که در این نزدیکی بیاری خدای تعالی مؤید گردی و فتح و ظفر و غلبه
بر دشمنان ترا نصیب افتد و گویا علمهای زرد و رایات سفید را
مابین حطیم و زمزم در اطراف و جوانب تو مشاهده میکنم و شیعیان
و دوستان ترا می بینم که از پی یکدیگر با تو بیعت میکنند و در دوستی
تو صفا میورزند و در گرد تو مانند دانهای مروارید منظوم فراهم آیند
و مشاهده میکنم دستهای ایشانرا در اطراف حجر الاسود بجهت پناه

آوردن با آستانه تو بهم میخورند آنان گروهی باشند که خداوند
عالم ایشانرا از دوستی خالص و طینتی پاکیزه خلق نموده و قلوب
ایشانرا از زنگ نفاق و خباثت مخالفت پاک ساخته و اخلاق
ایشانرا برای قبول نمودن احکام الهیه و امور دینیه نرم و آسان
گردانیده و طبایعشان از جور و بی اعتدالی نمودن دور و رویهای
ایشان بسبب مقبول شدن در درگاه الهی سفید و نهال وجودشان
از جویبار فضل و هنر سبز و تازه است بدین حق و اهل آن ایمان
آورند و چون ابدان ایشان محکم گردد و قوائمشان استوار
شود و بسبب اجتماع ایشان نزد تو طبقات مردم با امام نزدیک شوند
و بوجودش تقرب جویند آنگاه خدای سبحانه برانگیزاند ترا
در سایهای درخت بزرگی که شاخهای آن طولانیست تا حدیکه
اطراف بحیره طبریه را فرا گرفته در آنوقت صبح حق روشن و ظلمت
باطل زائل گردد و بسبب تو خداوند عالم آثار طغیانرا برطرف
کند و راههای ایمانرا پس از محو شدن بحال نخستین عود داده
و ظاهر شود اینکه اهل این مرض روحانی مبتلا بوده اند چه عقل
و ارواح ایشان علیل گشته از ادراک حق محروم مانده اند و مکشوف
گردد که رفقا و اهل محبت تو از اینگونه مرض و علت در سلامت
باشند و اهنگام طفل در مهد دوست میدارد که قدرت داشته باشد
برانکه نزد تو آید و وحوش بیابان آرزوی آن کنند که با تو
مانوس گردند و اطراف دنیا از خرمی و بهائی که از تو کسب نموده اظهار
شادی و فرح کند و شاخهای عزت از زمین وجودت سبز و تازه گردد

بشوق و جنبش درآیند بناهای عزت در مقر خود قرار گیرند و آنچه از
احکام دینیه که محو و مضمحل گردیده رونق و رواج یابد و ابرهای
فتح و ظفر بر تو ریزش نماید بد انسبب دشمنان خود را مخذول
و دوستانت نصرت خواهی نمود و آنوقت فضای زمین از
لوث وجود ستمکاران و منکرین حق و معاندین تو پاک و پاکیزه
گردد هرانکس که بخداوند کارساز توکل نماید هرآینه او را کفایت
نماید بدرستیکه خدا تعالی هرآنچه را که اراده نماید آنرا میرساند
پس فرمود یا ابا اسحق لیکن هذا مجلسی عندک مکنونا
الا من اهل الصدق و الاخوة الصادقة
فی الدین اذا بدت لک امارات الظهور و
التمکین فلا تبطئ باخوانک عنا و باهل المسارعة
الی منار الیقین و ضیاء مصابیح الدین تلق رشدا
انشاء الله تعالی خلاصه معنی آنکه ای ابراهیم گفتگوی
اینمجلس مخفی و پوشیده دار مگر از برادران دینی خود آنانی که با تو اهل
صداقت و مودت باشند و آنگاه که امارات ظهور و بسط ید مرا مشاهده
نمودی در رفتن بمنای ما با برادران دینی خود که بسوی منارهای
یقین و چراغهای دین مبادرت کننده اند بجانب ما شتاب نمای
انشاء الله برشد و هدایت فائز خواهی شد ابراهیم گوید چندی
در خدمت آنجناب بودم در مدت اقامتم احکام دینیه و مسائل
علمیه و لطایف حکمیه از آن مشکوة علوم اقتباس مینمودم تا آنکه
از ضایع شدن کسانی که در اهواز گذارده بودم خائف شدم

زیرا که مدت مفارقتم از ایشان بطول انجامیده بود پس از
آنجناب اذن مراجعت طلبیدم و معروض داشتم که از مفارقت
حضرتت وحشت بسیار دارم و بعلت محرومیم از فیض حضورت
زیاده اندوهناک باشم پس مرا اجازت برگشتن فرموده و دعائی
که نزد خدا تعالی برای من و اولاد و اقاربم ذخیره خیری
بود بنمود و چون زمان کوچ کردن رسید هنگام صبح بعزم وداع
و تجدید عهد بخدمتش مشرف شدم و مالی که از پنجاه هزار درهم
افزون بوده با خود بردم و عرض کردم که بر من منت گذارده
آن مال را قبول فرمایند آنحضرت تبسم نموده فرمود یا ابا اسحق
استعن به علی منصرفک فان الشقة قذفة و فلوات الارض
امامک جمة و لا تحزن لاعراضنا عنه فانا قد احدثنا
لک شکره و نشره و ربضناه عندنا بالتذکرة و قبول المنة
و بارک الله لک فیما خولک و ادام لک ما نولک و کتب لک
احسن ثواب المحسنین و اکرم آثار الطائعین فان الفضل له و منه
و اسئل الله ان یحسن الیک بالوفر الحظ من سلامة الاوبة و اکناف
الغبطة بلین المنصرف و لا اوعث الله لک سبیلا و لا حیر لک
دلیلا و استودعه نفسک ودیعة لا تضیع و لا تزول بمنّه
و لطفه انشاء الله تعالی حاصل معنی آنکه ای ابواسحق این مال را در وقت
مراجعت بامور خویش مصروف دار زیرا که سفر تو دراز است و
بیابانهائی در جلو داری بسیار و از اعراض ما از آن اندوهگین مباش
زیرا که ما مدح و ثنائی که بایستی بر تقدیر قبول آن نمائیم کردیم

و یاد آوری و قبول نمتی که وقت نگاهداشتن آن شایسته بود خواهیم نمود خداوند واهب العطایا در چیزهائی که بتو موهبت فرموده برکت دهد و آرایشگی امور تو راهی پاینده بدارد و در صحیفهٔ اعمالت بهترین نوع از احسان کنند کان ثبت فرماید زیرا که فضل و احسان بید قدرت اوست و از او مسئلت میکنم که مصاحبت سلامت و نصرت خدای تعالی و نیکوئی حال ترا بوطن خویش برساند و سختیهای سفر بر تو سهل و آسان فرماید و دلیل راه تو را حیران و سرگردان ننماید و ترا بر حرِ ودیعت بوی میسپارم ودیعتی که اصلاً ضایع و زایل نخواهد گشت انشاء الله آنگاه فرمود یا ابا اسحق قنعنا الله بعوائد احسانه و فوائد امتنانه وصان انفسنا عن معاونة الاولیاء لنا الا عن الاخلاص فی النیه و امحاض النصیحة و المحافظة علی ما هو ابقی و اتقی و ارفع ذکرا ملخص معنی آنکه ای ابو اسحق خدای سبحانه ما را با حسان و عوائد خویش قانع گرداند و جز معاونت دوستان ما را بنصیحت و خلوص نیت و حفظ ولایت اهل بیت از هرگونه معاونت ایشان ما را محفوظ بدارد ابراهیم گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت کردم بر حالی که حمد و ثنای الهی مینمودم که مرا الطریق شاد و هدایت ارشاد نمود و بر من مکشوف گشت که خدای تعالی روی زمین از حجت واضحه و امام قائم خالی نخواهد گذارد و این قصه بر شیعیان و موالیان اهل بیت روایت نمودم تا آنکه بصیرت اهل یقین افزایم و بدانند که خداوند عالم ذریهٔ طیبه را منقطع نگردانیده و آنچه را که بر من ظاهر شده بود منتشر ساختم تا خداوند عالم قوت عزم و تقویت نیت و اعتقاد و عصمت و شدت توانائی پیروان طریقهٔ امامیه را مضاعف گرداند و خدای تعالی آنکس را که اراده کند براه راست ارشاد خواهد فرمود ع

ابوزید انصاری

سعید بن اوس بن ثابت بن زید بن قیس بن زید بن النعمان بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری اللغوی البصری خطیب در تاریخ بغداد سلسلهٔ نسب ویرا چنین نقل نموده ولی محمد بن سعد در کتاب طبقات در نسب وی گوید سعید بن اوس بن ثابت بن بشیر بن ابی زید ثابت بن زید بن قیس بهر تقدیر وی از مشاهیر ائمهٔ ادب و لغویین است کلماتش ما بین اهل ادب و علماء عربیت معروف و در مسائل لغویه بقول وی استشهاد کنند ثابت جد اعلای وی در غزوهٔ احد و دیگر غزوات در رکاب ظفر انتساب حضرت ختمی مرتبت حضور داشته و از آن شش تن بشمار رود که در عهد همایون جناب مقدس نبوی بجمع و فراهم نمودن کلام الله مجید پرداخته و آنجماعت هریک بانوزید معروف و در سلک صحابهٔ حضرت محمد صلی الله علیه و آله منظوم باشند قاضی احمد بن خلکان در ترجمت ابوزید گوید کان من ائمة الادب و غلبت علیه اللغات والنوادر و الغریب وکان یری رای القدر وکان ثقة فی روایته یعنی ابوزید از ائمهٔ ادب و علماء عربیت بشمار رود فن لغات و حفظ نوادر و غریب از روایات بر دیگر فنون وی غالب بود و در روایات در سلک موثقین و معتمدین منظوم است با فرقهٔ قدریه همرای و بمذهب آن طایفه اعتقاد داشت و مراد از قدریه طایفهٔ معتزله اند که ایشانرا قدریه گویند برای آنکه افعال عباد را بقدرت بعباد واداده نسبت دهند

واین لفظ را گاهی اشاعره نیز اطلاق کنند وچون فرقه قدریه از حدیث القدریة مجوس هذه الامة متفق علیه فریقین است لاجرم هریک از فریقین از وصمت این لقب تبری کرده قدریه بر فریق مقابل اطلاق کنند سیوطی در طبقات النحاة از ابوعثمان مازنی روایت کند که گفت اصمعی را دیدم که بحلقه درس ابوزید درآمد وسراو را تقبیل نموده پیش روی وی نشست وگفت انت رئیسنا منذ خمسین سنه یعنی مدت پنجاه سال است که رئیس ومقتدای ماتوئی از سفیان ثوری نقل کنند که گوید ابن منادر مرا گفت رتبت اصحاب تورا در مقامات فضل برای تو وصف کنم گفته اما الاصمعی فاحفظ الناس واما ابوعبیده فاجمعهم واما ابوزید الانصاری فاوثقهم یعنی اصمعی در حفظ نوادر بر مردمان رتبت تقدم یافت وابوعبیده بجامعیت مقامات فضل منفرد ومخصوص بود وابوزید بحلیه وثوق اتقاد (؟) مع الجمله ابوزید از عمرو بن علاء وروبة بن حجاج وعمرو بن عبید وابوحاتم سجستانی وابوعبید قاسم بن سلام وعمر بن شبه وگروهی دیگر از ائمه ادب روایت کند وجماعتی از اعاظم علماء عربیت مرویات خویش بوی نسبت دهند سیرافی گوید ابوزید مرا گفت کلما قال سیبویه اخبرنی الثقة فانا اخبرته به یعنی هرآنگاه سیبویه درمقام استناد مرویات خویش گوید شخصی موثق مرا روایت نمود از آن شخص موثق مرا اراده نموده سیوطی از بعض اهل علم نقل کند که گفت کان الاصمعی یحفظ ثلث

اللغه

اللغه وابوزید ثلثی اللغه والخلیل بن احمد نصف اللغه وعمرو بن کرکره الاعرابی یحفظ اللغة کلها یافعی نقل کند که روزی ابوزید در حلقه درس شعبة بن حجاج حضور داشت شعبه باملاء حدیث مشغول گشت تاآنکه اورا از املاء ضجرت وملالت روی داد بگوشه چشم نظر نمود ابوزید را در آخر قوم نگریست متوجه شده گفت یا ابازید استعجمت دار میّ ما تکلمنا والدار لو کلمتنا ذات اخبار یعنی سرای میة از سخن گفتن خواموش گشت وباما همصحبت نشود هرگاه اورا یارای تکلم بود از حکایات وقصص خویش مارا اخبار مینمود یکی از اصحاب حدیث که حضور داشت شعبه را مخاطب نموده گفت یا ابا بسطام نقطع الیک ظهور الابل لنسمع منک حدیث رسول الله صلی الله علیه واله فتدعنا وتقبل علی الاشعار حاصل معنی آنکه ای ابوبسطام ما مسافتهای بعیده طی میکنیم وشتران خویش بتعب افکنیم تاآنکه بحضر تو آمده احادیث نبوی فراگیریم تو خود مارا گذارده بگفتن وشنیدن اشعار اقبال کنی راوی گوید شعبه از آن کلام زیاده درخشم شده گفت یا هؤلاء انا اعلم بالاصلح لی انا والله الذی لا اله الا هو فی هذا الاسلم منی فی ذالک یعنی من در حال ضجرت از املاء حدیث بسرودن اشعار تفتن نمایم سلامتم از خطا بیشتر است از آنکه با ملالت خاطر باملاء حدیث اشتغال جویم قاضی احمد بن خلکان در وفیات از ابوزید روایت کند که گفت خلف الاحمر مرا حدیث کرد

ابو غالب

احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین بن سنسن الشیبانی

نقاوه خاندان آل اعین و از کبار محدثین امامیه بشمار رود و مکنی
به ابو غالب و بدین کنیت ما بین علما و محدثین معروفست و از آل
اعین همواره در عصر هر یک از ائمه اثنی عشر محدثین بسیار بوده که جامع
و ضابط اخبار ائمه و محرم اسرار ایشان بوده اند منجمله جد ابو غالب
ابو طاهر محمد بن سلیمانست که فیض زمان جناب ابو محمد عسکری
سلام الله علیه را ادراک نموده و ما بین او و جناب ابو محمد علیه السلام
مسائل و جوابا تیست چنانکه شرح حال وی و سایرین محدثین از
آن طایفه را در محل خود خواهیم نگاشت مع الجمله ابو جعفر طوسی در فهرست
گوید ابو غالب الزرادی و هم البکیریون و بذلک کان یعرف
الی ان خرج توقیع من ابی محمد علیه السلام فیه ذکر
ابی طاهر الزرادی فاما الزرادی رعاه الله فذکر وا
انفسهم بذلک و کان شیخ اصحابنا فی عصره و استادهم
و ثقتهم و صنف کتبا منها کتاب التاریخ و لم یتمه و قد خرج
منه نحو الف ورقه کتاب ادعیة السفر یعنی ابو غالب
زراری و قبیله او به بکیر منسوب و بدین نسبت معروف بودند
تا آنکه توقیعی از جناب ابی محمد العسکری سلام الله علیه بیرون آمد
و در آن توقیع ابو طاهر زراری را ذکر فرموده و او را به زرارة بن
اعین نسبت داده بود و پس از آن توقیع انتساب خود را بزراره منتسب
ساختند و ابو غالب شیخ اصحاب امامیه و استاد و فقیه آن طایفه
بود و او را مصنفات بسیار است از آنجمله است کتاب تاریخ

و آنرا با تمام نرسانیده هزار ورق از آن بیرون آمده و کتاب
ادعیه سفر تا آنجا که گوید خبر داد مرا بکتب و روایات ابو غالب
ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان و ابو عبد الله حسین بن عبد الله
و احمد بن عبدون و غیرهم و ابو طاهر که در توقیع به زراری
منسوب شده محمد بن سلیمان جد ابو غالب است چنانکه
این مطلب از ملاحظه ترجمت محمد بن سلیمان و ترجمه محمد بن عبد الله
مکشوف گردد چون سبط ابی غالب محمد بن عبید الله بن ابی غالب
نیز مکنی به ابی طاهر است محدث نیشابوری و بعضی در لفظ
توقیع توهم و خطا نموده اند و چنین دانسته اند که ابو طاهر مذکور
در توقیع سبط ابی غالب است نه جدش محمد بن سلیمان لاجرم عبارت
توقیع را که فرماید فاما الزرادی رعاه الله در ترجمت ابی طاهر
محمد بن عبید الله بن ابی غالب ایراد نموده اند نجاشی در رجال
خود آورده ابو غالب الزرادی و قد جمع اخبار بنی سنسن
و کان ابو غالب شیخ العصابه فی زمنه و وجههم له
کتب منها کتاب التاریخ و لم یتمه کتاب دعاء السفر کتاب
الافضال کتاب مناسک الحج کبیر کتاب مناسک
الحج صغیر کتاب الرساله الی ابن ابنه ابی طاهر فی ذکر
آل اعین حدثنا شیخنا ابو عبد الله عنه بکتبه و
مات ابو غالب رحمه الله سنة ثمان و ستین و ثلثمائه
انقرض ولده الا من ابن ابنه و کان مولده سنه
خمس و ثمانین و مائتین یعنی ابو غالب منسوب

بزرارة بن اعین است و او اخبار بنی سنن را در مجموعه فراهم نموده
در عصر خویش شیخ و مقتدای فرقهٔ امامیه بود و او را مصنفات جلیله است
منجمله رساله ایست در ذکر آل اعین که برای سبط خود ابوطاهر محمد بن
عبید الله بن احمد زراری نوشته شیخ ما ابو عبد الله از ابو غالب مصنفات وی را
روایت نموده در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت و ولادتش
سال دویست و هشتاد و پنج اتفاق افتاده بود و او را عقبی جز از
سبطش ابی طاهر باقی نمانده محدث نیشابوری پس از ذکر سلسلهٔ
نسب وی گوید وهم البکیریون نسبوا الی عمهم زراده
لتوقعات وردت فیهم بهذا الوصف
من ابی محمد علیه السلام فی ابی طاهر الزرادی
جد احمد المعنون و من ابی الحسن الثالث فی سلیمان
ابن الحسن (انتهی) یعنی طایفه ابو غالب به بکیریون اشتهار
داشتند پس بعم ایشان زرارة بن اعین منسوب شدند بعلت
توقیعاتی که در باب ایشان بدین نسب بیرون آمد و آن توقیعات
بعضی از جناب ابی محمد العسکری بود در حق ابی طاهر زراری جد ابو غالب
و برخی از جناب ابو الحسن ثالث علی بن محمد بود درباره سلیمان
ابن حسن جد اعلای ابو غالب محدث مجلسی در مقدمات کتاب بحار
الانوار در حق وی فرموده کان من افاضل الثقات والمحدثین
و کان استاد الافاضل الاعلام کالشیخ و ابن الغضائری
و احمد بن عبدون قدس الله اسرارهم ولی آنچه ابو غالب
خود در وجه انتساب بزراره در رساله بابی طاهر ذکر نموده با بعضی

از عبائر علمای رجال مخالف است چه در رساله مذکوره گوید انه
کانت ام الحسن بن الجهم ابنة عبید بن زراده و من هذه
الجهة نسبنا الی زراده و نحن من ولد بکیر و کنا نعرف
قبل ذلک بولد الجهم یعنی مادر حسن بن جهم دختر عبید بن زراره
بود بدین سبب ما نسبت داده شدیم بزراره و حال آنکه ما از
اولاد بکیر معدود میباشیم و سابق براین بولد جهم معروف بودیم
تا آنجا که گوید واول من نسبنا الی زراده جدنا سلیمان
نسبه الیه ابو الحسن علی بن محمد صاحب العسکر توریة
عنه وستر اله ثم اتسع ذلک وسمینا به وکان علیه السلام
یکاتبه فی امور له بالکوفه وبغداد الخ یعنی نخستین کس
که از ما بزراره منسوب گشت جد ما سلیمان بود او را مولای ما ابو الحسن
علی بن محمد صاحب عسکر بعلت توریه و ستر حال وی بدین نسبت
منسوب داشت پس مردمان در آن وسعت داده ما بزراره منسوب
شدیم و جناب ابو الحسن علیه السلام در باب امورات خویش
در کوفه و بغداد بجد ما سلیمان مکاتیب میفرمود (الی آخر)
شیخ یوسف صاحب لؤلؤه پس از نقل اینعبارات از رساله گوید
اینکلام چنانکه مشاهدت کنی بظاهرش مخالف است با آنچه
علامه در رجال خویش و شیخ طوسی در فهرست در وجه تسمیه
بزراره ذکر نموده اند چه ایشان ذکر نموده اند که مبدأ التسمیه
بزراری از جناب ابو محمد عسکری علیه السلام بوده درباره
جد ابی غالب ابو طاهر و آنچه از اینکلام مکشوف شود آنست

کا انتساب بزراره از جناب ابو الحسن هادی بوده در حق جد
ابو غالب سلیمان چنانکه دانستی و ظاهر آنست که علامه و شیخ
بر رساله واقف نشده اند و گرنه در وجه انتساب بزراره کلامی
مطابق با آنچه در اینباب در رساله نوشته ذکر مینمودند و چون
در رساله مذکوره خود بیان شرح احوال و مولد خود و برخی از
فقرات که بیان آن در ترجمت وی لازم است شرح نموده
لاجرم در اینمقام بذکر بعضی از فقرات آن رساله پردازیم در رساله
پس از بیان شرح احوال ابا و اجداد خویش از آل اعین گوید
ومات ابی محمد بن محمد بن سلیمان و سنه نیف
و عشرون سنه و سنی اذ ذلك خمس سنین و اشهر
وکان مولدی لیلة الاثنین لثلث بقین من ربیع الآخر
سنه خمس و ثمانین ومأتین ومات جدی محمد بن
سلیمان رضی الله عنه فی غرة المحرم سنه ثلثمائه
فرویت عنه بعض حدیثه و سمعت عن عبد الله بن
جعفر الحمیری وکان دخل الکوفه فی سنه سبع و تسعین
ومائتین و وجدت هذا التاریخ بخط عبد الله بن جعفر
فی کتاب الصوم للحسین بن سعید ولم اکن حفظت الوقت
للحداثة و سنی اذ ذاك اثنی عشر سنة و شهور و سمعت
انا بعد ذلك من ابی علی بن سلیمان و من خال ابی محمد بن
جعفر الرزاز من احمد بن ادریس القمی و احمد بن محمد بن
العاصمی و جعفر بن محمد بن مالك الفزاری البزاز و سمعت

من ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن مهزیار الاهوازی
وغیرهم رحمهم الله و سمعت من حمید بن زیاد و ابی عبد الله
ابن ثابت و احمد بن محمد بن رباح و هؤلاء من رجال
الواقفة الا انهم کانوا فقهاء ثقات فی حدیثهم
وسمعت بعد ذلك من جماعة غیر من سمیت
فعندی بعض ما سمعته منهم و ذهب بعض فیما ذهب
من کتبی ثم امتحنت محنا شغلتنی و اخرجت اکثر کتب التی
سمعتها عن یدی بالسرقه و الضیاع و رزقت اباك
و سنی ثمان و عشرون سنه و فی سنة ولادته
امتحنت محنته اخرجت اکثر ملکی عن یدی و اخرجتنی الی
السفر و الاغتراب و شغلتنی عن حفظ ما کنت جمعت قبل
ذلك ولما صلح ابوك لسماع الحدیث و سلوك طریقه
اجداده رحمهم الله تعالی جذبته الی ذلك فلم یجذب
و شغلنا طلب المعاش و البعد عن مشاهدة العلماء عن العلم
و علت سنی فآیست من الولد و بلغ ابوك سبعا و ثلثین سنه
ولم یرزق ولدا و رزقنی جل و عز الحج و مجاورة الحرمین
سنه فجعلت کدی و اکثر دعائی فی المواضع التی یرجی
فیها قبول الدعاء ان یرزق الله اباك ولدا ذکرا فجعله
خلفا لآل اعین ثم قدمت العراق فرجعت اباك مراملك
فتفضل الله جل و عز ان رزقناك فی اسرع وقت و من بان
جعلك سوی الخلقه مقبول الصوره صحیح العقل ام کتبت

الیك الکتاب وکان مولدك فی قصر عیسی ببغداد یوم لا
لثلث خلون من شوال سنة اثنین وخمسین وثلثمائه
وقد خفت ان یسبق اجلی ادراکك وتمکنك من سماع
الحدیث وتمکنی من حدیثك ما سمعته من الحدیث
ولکنی افرط فی شیء من ذلك کما فرط جدی وخال ابی
رحمهما الله تعالی اذ لم یجذبانی الی سماع حدیثهما مع
ما شاهداه من رغبتی فی ذلك یعنی پدرم محمد بن محمد بن سلیمان
وفات یافت واو را الحسین عمر بیست سال والذی بود وآنهنگام از سن
من پنج سال و چند ماه گذشته بود وولادتم شب دوشنبه بیست و هفتم ربیع
دیگر سال دویست و هشتاد و پنج اتفاق افتاده و جدم محمد بن سلیمان
در غره شهر محرم از سال سیصد هجری رحلت نمود پس من بعضی از روایات
وی را از او روایت کنم و نیز در محضر عبدالله جعفر حمیری استماع حدیث
نمودم و عبدالله سال دویست و نود و هفت داخل کوفه گردید و تاریخ
دخول عبدالله را بکوفه در کتاب صوم تالیف حسین بن سعید بخط عبدالله
ابن جعفر حمیری یافتم و خود بعلت حداثت سنم در آنوقت آن تاریخ ضبط
وحفظ ننموده بودم و آنگاه سنم دوازده سال و چند ماه بود و بعد از آن
از عم پدرم علی بن سلیمان و از خال پدرم محمد بن جعفر رزاز و احمد بن
ادریس قمی و احمد بن محمد بن عاصمی و جعفر بن محمد بن مالك فزاری بزاز
استملاء حدیث کردم و نیز از ابی جعفر محمد بن حسن بن علی بن مهزیار
اهوازی و حمید بن زیاد و ابی عبدالله بن ثابت و احمد بن محمد بن رباح
اخذ حدیث نمودم و اینجماعت اگرچه در عداد فرقه واقفیه معدودند

ولی در سلك فقها و موثقین در روایت منظوم باشند پس بعد از آن از
گروهی غیر اینجماعت که نام بردم استماع حدیث کردم و از مرویات
اینجماعت بعضی نزد من باقیست و برخی از آن با پاره از کتبم تباه
وتلف گردید پس گرفتار شدم بمحنتی عظیم که مرا مشغول ساخت
ودر آنحادثه بعلت سرقت و ضیاع بسیاری از کتبم که مشتمل بر مسموعات
ومحفوظات من بود تلف گردید و خدایتعالی والد ترا بمن موهبت فرمود
برحالی که از سنین عمرم بیست و هشت سال گذشته بود و در سال ولادت
وی به بلیتی مبتلا شدم که آن بسیاری از ملك مرا از دستم بیرون نمود
ومرا بمسافرت و اغتراب محتاج ساخت و از حفظ اموالی که پیش از آن
فراهم نموده بودم مشغول نمود و چون پدرت برای سماع و سلوك طریقه
اجدادت صالح گشت او را باخذ و استماع حدیث جذب نمودم از سلوك
آنطریق اعراض نمود و مرا طلب معاش و دوری از مشاهدت علما
از اخذ علوم شاغل و مانع گشت و سنم زیاد شد پس از اولاد مایوس شدم که
و پدر ترا سنین عمر بسی و هفت سال رسید و او را ولدی مرزوق نگشت
وخداوند عزوجل سالی مرا زیارت بیت الله و مجاورت حرمین شریفین روزی
فرمود پس من در موارد و مظان استجابت دعا از خداوند کریم خواستار
آن شدم که پدرت را ولدی کرامت فرماید و او را خلف الصدق گرداند
پس از معاودت از حج وارد عراق شدم مادر ترا بوالدت تزویج نمودم
پس خدایتعالی بر ما تفضل فرموده بزودی ترا بما موهبت فرمود و بر ما
منت گذارد بانیکه ترا مستوی الخلقه مقبول الصوره خلق نمود و ترا صاحب
عقل صحیح گردانید تا اینکه این کتاب بتو مکتوب نمودم و ترا ولادت روز

یکشنبه چهارم شوال از سال سیصد و پنجاه و دو در قصر عیسی ببغداد اتفاق افتاد
و من از آن خائف بودم که قبل از ادراک و قدرت بر استماع حدیث
و قبل از تمکن من از استماع حدیث بر تو مرا اجل فرا رسد و من بهیچوجه
مضایقت و تفریطی در حق تو ننمودم چنانکه جدم و خال پدرم درباره من
مضایقت کردند زیرا با آنکه رغبت و میل مرا باستماع حدیث مشاهدت مینمودند
باینحال مرا باخذ حدیث جذب ننمودند مع الجمله ابو غالب در زمان غیبت
صغری با وکلا و سفرای امام دوازدهم اختصاص داشته و چون ورا
حاجتی دست دادی بواسطه وکیل ناحیه مطلب خود را بامام عصر عجل الله فرجه
رسانیده جواب آن بوی میرسید چنانکه علامه مجلسی در مجلد سیزدهم کتاب
بحار الانوار که مخصوص ببیان احوال امام عصر است در باب معجزات آنجناب
گوید در کتاب الغیبه که از مؤلفات شیخ ابوجعفر طوسی است از جماعتی ایشان از
ابی عبدالله احمد بن عیاش و از ابو غالب زراری روایت کرده که گفت
از کوفه وارد بغداد شدم برحالی که جوان بودم و قدمهای خود را در راه
رفتن مانند ادنی شتر میراندم و مردی از برادران دینی با من مصاحب بود
و نام او از خاطرم ابی عبدالله فراموش شده و بنده نام او را در حدیث
ذکر ننموده اند و از او بلفظ مرد تعبیر نموده اند در آنوقت شیخ ابوالقاسم بن
روح پنهان شده و ابوجعفر محمد بن علی مشهور بشلمغانی را در جای خود بنصب
نموده بود و شلمغانی آنوقت در مذهب شیعه استقامت داشت هنوز کفر
و الحادی که از او ظاهر گردید ظاهر نشده بود مردم نزد او آمده وی را
ملاقات مینمودند زیرا که شلمغانی شیخ ابوالقاسم بن روح را صدیق
و مصاحب بود در حاجتها و کارهای مردم میان شیخ ابوالقاسم

و ایشان واسطه بود در آنحال رفیق من گفت رغبت بملاقات ابوجعفر داری
تا آنکه با او عهد و پیمان استوار کنی از آنکه در این ایام برای طایفه
شیعه او منصوب است و مرا نیز بوی حاجتی است که درباره من از ناحیه
مقدسه دعائی استدعا نماید گفتم آری رغبت دارم آنگاه متوجه
سرای او شده بمجلسش در آمدیم جماعتی را از اصحاب امامیه در محفلش حاضر
دیدیم پس بر او سلام گفتیم و نشستیم ابوجعفر برفیق من متوجه گردیده از او
پرسید این جوان که با تو است کیست گفت مردیست از آل زراره بن
اعین آنگاه روی با من داشت و گفت از کدام زراره گفتم ای سید
من از اولاد بکر بن اعین که برادر زراره است گفت ایشان اهل خاندان
بزرگند و در این امر بلند پایه اند پس رفیق من با وی گفت ای سید من در خصوص
دعا مکتوبی از تو خواهش دارم بنویسی گفت آری مینویسیم و چون این را
شنیدم بخاطرم رسید که من هم حاجتی خواهش نمایم و در دلم
چیزی مخفی بود که باحدی اظهار ننموده بودم و آن این بود که مادر
ابوالعباس پسرم با من بسیار مخالفت و بدرفتاری داشت
و با وجود سوء کردار و بدرفتاریش محبت وی در دلم بسیار بود با خود
گفتم از ابوجعفر در خصوص این مطلب خواهش دعا میکنم بطرزی که تفصیل
آنرا مجمل گذارده همینقدر گویم در خصوص امری که بمن ضرور شده التماس
دعا دارم پس گفتم خدایتعالی بقای سید ما را طولانی گرداند من
از تو حاجتی را مسئلت میکنم گفت آن حاجت چیست گفتم دعائی فرج
برای من در خصوص امری که برای من مهم گردیده ابوجعفر در حال
کاغذی طلبید و حاجت مرا در آن نوشت که زراری در خصوص

امری که براو مبهم گردیده التماس دعا دارد بعد از آن رقعه را پیچیده ما
هم برخاستیم و بمنزل خویش معاودت نمودیم چون چند روز از آن
ماجری بگذشت رفیقم گفت میخواهی که نزد ابو جعفر برویم مطالب خود را
که باو گفتیم سؤال نمائیم که جواب آنها چگونه در آمده آنگاه باو روانه
شده بمجلس وی داخل شدیم همینکه در نزد او نشستیم رقعه را در آورد دیدیم
که مطالب بسیاری در آن نوشته و در میان سطرهای آن جواب نوشته
شده و در انحال برفیق من متوجه شده جواب مسئله او را باو خواند بعد از او
متوجه من گردیده از آن رقعه بخواند در خصوص سؤال زراری خداوند عالم
حال شوهر و زن را اصلاح نمود ابو غالب گوید که این ماجری بر من بزرگ
آمد از آنجا برخاستیم و برگشتیم رفیقم بمن گفت که جواب این امر تو رسید
گفتم از جواب مسئله خویش زیاده در شگفتم گفت از چه در شگفتی گفتم بجهة
اینکه این امر سری بود که سوای خدا تعالی و من کسی بدان عالم و دانا
نبود و او از آن مرا خبر داد گفت آیا در امر ناحیه مقدسه شک مینمائی
حال از آن سر مرا خبر ده تا آنرا بدانم مکنون ضمیر خویش بروی مکشوف
داشتم از آن در عجب شد قضای الهی چنان اقتضا نمود که بکوفه
برگشتیم و برای خود داخل گردیدیم و پیش از آن مادر ابو العباس
مرا ناخوش میداشت و همواره از من کناره مینمود و در سرای خود
بسر میبرد و چون از آمدن من با خبر شد بمنزل من در آمد و از من عذر
خواست و مراد جوئی نمود طریق موافقت مسلوک داشت و مخالفت
ترک نمود تا اینکه میان ما جدائی انداخت مجلسی پس از نقل اینحدیث
گوید اینحکایت را جماعتی از ابی غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری بمن خبر دادند

و در بغداد ابو الفرج محمد بن مظفر در منزل ابی غالب که در بازارچه ابی غالب
بود روز یکشنبه پنجم ذیقعده در سال سیصد و پنجاه و شش از هجرت
از خود ابو غالب اینحدیث را شنیده و نوشته است که ابو غالب
گفت کنیز ام ولد خود را تزویج نمودم و آن اول زنی که تزویج نمودم چه آن
ام ولد است و من در آنزمان جوان بودم سنم از بیست سال کمتر بود در منزل
پدرش با او زفاف نمودم چند سال در منزل پدرش ماند و من سعی
و تلاش مینمودم که او را بمنزل خود نقل دهم خویشان و اقارب آن زن
از آن با و امتناع میکردند و در اینمدت از من حملی گرفت و دختری
آورد مدتی زندگی کرد بعد از آن وفات یافت من نه در ولادتش
حضور داشتم و نه در وفاتش و بجهة کدورت و نقاریکه ما بین من
و ایشان بود آن دختر را از زمان ولادت تا هنگام وفات وی اصلا
رؤیت ننمودم بعد از آن با ایشان صلح نمودم باین شرط که او را
بمنزل من وانمایند پس بمنزل ایشان رفتم تا آنکه برای خویش
آورم مرا از آوردنش ممانعت کردند و چنین اتفاق افتاد که آن زن
در آنوقت حامله گردید از ایشان خواهش کردم که او را نبار صلحی
که کرده بودیم بمنزل من بفرستند قبول ننمودند از اینجهة دوباره
فتنه و عداوت در میان ما پدید گشت بعد از آن در وقتی که من غایب
بودم از من دختری آورده بود و تا مدت دو سال با یکدیگر بآزردگی
و عداوت بسر بردیم پس وقتی داخل بغداد شدم و آنوقت
رئیس شیعه و ملجأ آن طایفه محمد بن احمد دجوجی بود و او نسبت
بمن بمنزله پدر یا عمو بود در بغداد بمنزل وی فرود آمدم و از فتنهائی

که مابین من و زنم و خویشانش اتفاق افتاده بود باو شکایت نمودم گفت
دراینباب رقعه بنویس و دران التماس دعا کن پس رقعه نوشتم و دران
احوال خود را و خصومت ایشانرا با من و ابای آنها را از فرستادن
آنزن بمنزل خود ذکر نمودم و آنرقعه را با ابی جعفر نزد محمد بن علی بردیم
و او در مکاتیب و مطالب شیعه مابین شیعه و حسین بن روح وکیل ناحیه واسطه
بود آنرا باو تسلیم نمودیم و خواهش کردیم که آنرا برساند و جواب آن
چند روزی بتاخیر افتاد روزی با او ملاقات نمودم گفتم تاخیر جواب
مرا بدحال نموده است گفت دلگیر مباش زیرا که تاخیر جواب نزد من
دوست تر است از آنکه دران نفع تو است پس از آن روی به برای خود
مراجعت نمودم تا مدتی ازاین گذشت و من آنرا نشمردم که چند روز است
اینقدر دانستم که زمان قلیلی بود ابو جعفر روزی مرا نزد خود طلبید و دوم
رقعه برآورد و گفت این جواب رقعه تو است اگر خواهی نسخه از آن بردار
اصل آنرا بمن برگردان و چون خواندم دران نوشته بود خدا وند عالم
نفس آنزن را برای من مطیع گردانید پس سالهای بسیاری آنزن
در نزد من بود و از من چند پسر آورد و نسبت بوی یا دبها کردم
و با او پاره بدرفتاریها نمودم که زنان از این حرکات تحمل و صبر نمودن
ممکن نیست با وجود اینحال میان من و او و خویشان وی هرگز مخالفت
و عداوت واقع نگردید تا آنکه روزگار ما را از هم جدا نمود بالجمله چنانکه
سابقا از نقل عبارات ارباب تراجم و کلمات علما رجال مکشوف گشت
وفات ابو غالب بدون اختلاف در سال سیصد و شصت و هشت اتفاق
افتاده صاحب وضات گوید تلمیذ ابو غالب شیخ ابو عبدالله غضائری

برساله ابو غالب ذیلی آورده و دران ذکر نموده ان وفات الشیخ
الصالح احمد بن محمد الزرادی رضی الله عنه فی جمادی
الاولی سنه ثمان وستین وثلثمائه و تولیت جهازه
وحمله الی مقابر قریش ثم الی الکوفه وقبره بالغری
یعنی شیخ صالح احمد بن محمد زراری در ماه جمادی الاولی از سال سیصد و
شصت و هشت هجری وفات یافت من خود متولی تجهیز وی
شدم و جسدش را بمقابر قریش حمل دادم پس از آن او را بکوفه نقل داده
در ارض غری بخاک سپرده شد

ابن فارض مصری

ازمشایخ متصوفه واکابر عرفا است مردی مرتاض و مجرد صاحب کرامات وخوارق عادات بوده در چهارم ذی القعده سال پانصد وهفتاد وشش هجری بشهر قاهره در وجود آمد منتسبین طریقت وارباب فقر بسخنان او وعلی الخصوص تائیه کبری که بنظم السلوک موسوم است عقیدتی عظیم دارند ودر حفظ وفهم آن اهتمامی کامل مینمایند از مصنفین معجمات اعیان ومترجمین اقوال رجال جمعی در جمع اخبار ابن فارض عنایت کرده اند چون محدث نیشابوری صاحب روضات وعارف جامی مصنف نفحات وقاضی تستری وشیخ اوحد علی بن محمد که هم سبط ابن فارض است وهم جامع دیوان او ودر کشکول بهاء الدین محمد عاملی نیز از اشعار واخبار او بتفاریق بسیار یاد شده وقاضی احمد بن خلکان برای وی دو کنیت آورده ابو حفص وابو القاسم ودر ذکر اسم ونسب ونسبت او گفته عمر بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی الحموی الاصل المصری المولد والدار والوفاة سبط اجل وی علی بن محمد از پدرش کمال الدین محمد بن عمر حکایت میکند که گفت از شیخ شنیدم که خود میفرمود که من در بدایت تجرید واول سیاحت از پدر خود شیخ ابو الحسن علی بن المرشد که از اعاظم علماء مصر بشمار میرفت ودر شهر قاهره بمنصب قضا گماشته بود دستوری میگرفتم وباجازت وی بوادی المستضعفین که در حوالی کوه مقطم مصر است میرفتم ودر آنجا مأوی میگرفتم و یک شبانروز کمابیش بسر میبردم آنگاه از جهت رعایت خاطر پدر

بمنزل باز میگشتم پدر از مراجعت و دیدار من خورسند می گشت و مرا با خود بمجلس حکم و فیصل خصومات و مدارس علم میبرد و پس از چندی دیگر بار اجازت میگرفتم و بسیاحت میرفتم و باز برمیگشتم مدتی حال بدینمنوال میگذرانیدم در آن بین پدر مرا خواستند بمنصب قاضی القضاتی برگمارند وی نپذیرفت و از حکومت شرعیه یکباره اعراض کرد و از مردم انزوا جست و در جامع ازهر معتزل گردید و همی در آنجا منقطعاً الی الله بود تا برحمت ایزد سبحانه در پیوست چون مرا از این پس مانعی در سیاحت نماند بعزم ثابت و نیت راسخ بجادهٔ تجرید و سلوک قدم نهادم و بالکلیه بسیاحت بازگشتم اما از در امتحان و صدق مجاهدت چیزی از این طریق بر من مفتوح نمیگشت تا آنکه روزی مرا بمدرسهٔ سیوفیه عبور افتاد بر در مدرسه پیری بقال دیدم که وضو میسازد ولی نه بترتیب که در شرع مقرر است اول هر دو دست بشست و سپس پاها آنگاه مسح سر کشید و بعد از آن روی بشست من با نکار و ملامت برخاستم و گفتم یا شیخ انت فی هذا السن فی دار الاسلام علی باب المدرسة بین فقهاء المسلمین تتوضؤ وضوءاً خارجاً عن الترتیب الشرعی یعنی ای پیر تو در این سال شیخوخت در شهر مسلمانان بر در مدرسه میان فقیهان اسلام وضوئی میکنی بیرون از ترتیب شرعی پیر خیره در من نگریست و گفت یا عمر انت ما یفتح علیک بمصر انما یفتح علیک بالحجاز فی مکة شرفها الله تعالی فاقصدها فقد آن للوقت الفتح یعنی ای عمر بر تو در ملک مصر هیچ در

ازغیب گشوده نگردد فتح تو در حجاز بمکه خواهد بود آهنگ آنجا کن که زمان فتح تو نزدیک آمده من دانستم که آن شیخ از اولیاء عصر است و مرادش از آن وضوء غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال وی میباشد پیش رفتم و مواجه وی نشستم و گفتم یا سیدی این انا و این مکة و لا اجد رکباً الا دفعة فی غیر اشهر الحج یعنی ای بزرگوار من کجا و مکه کجا اینک که موسم حج نیست نه کاروانی مییابم و نه یارانی که با آنها راه مکه پیش گیرم ابن فارض گفت همینکه شیخ این سخن بشنید بدست اشارت کرد و گفت هذه مکة امامک یعنی این مکه است در پیشروی تو چون نظر کردم مکه مشرفه را دیدم که در مقابل چشم من است شیخ را گذاشتم و بسوی مقصد در گذشتم پس همی مکه در پیشروی من بود و از نظر من غائب نگشت تا در وقت داخل آن شدم و در حال فتحی روی داد و از آن زمان فتوح مترادف شد و آثار آن متوالی گشت آنگاه از آنجا بسیاحت بر آمدم و در وادیها و کوهها گردیدن گرفتم شب و روز در بیابانها می گشتم و با وحشیان صحرا بسر میبردم و انیسی بجز حیوانات دشت نداشتم سلطان شیخ میگوید یعنی آن بزرگوار در ضمن اشعار بطی اینده مرحله اشارت فرموده در قصیده دالیه بفتوح مکه تلمیح میکند که میگوید

یا سمیری روح بمکة روحی ... شادیا ان رغبت فی اسعادی

کان فیها انسی و معراج قدسی ... و مقامی المقام والفتح بادی

یعنی ای همصحبت شب من اگر یاری دادن من خواهی پس سرود

گویان روان مرا بیاد مکهٔ آسایش بخش که من در آنجا بدوست انس گرفتم و از آنجا بشاهٔ قدس بر شدم و محل اقامت من مقام ابراهیم بود و درهای غیبی بر روی دل همی بگشود و در قصیدهٔ تائیهٔ صغری بوحشت از انس و انس بوحشیان تصریح مینماید که میفرماید

وجنّبنی حبّك وصل معاشری	وحبّبنی ما عشت قطع عشیرتی
وابعدنی عن اربعی بعد اربعی	شبابی وعقلی وارتیاحی وصحتی
فلی بعد اوطانی سکون الی الفلا	وبالوحش انسی اذ من الانس وحشتی

یعنی مرا دوستی تو بکناره کردن از وصل دیگر دوستان بداشت و قطع آشنائی ایشان بدرازی زمان نزد من محبوب ساخت و مرا از وطن دور نمود بعد از آنکه جوانی و خرد آسایش و بهبودی از من دور کرده بود و مرا پس از مفارقت وطن عرصهٔ هامون مسکن گشت و چون از آدمیان گریزان گردیدم بوحشیان صحرایم انس افتاد در عنوان الدیوان و نفحات الانس مسطور است که ابن فارض گفت در آن مدت که من در جوار حرم و طواف مکه بسیاحت میگذرانیدم در یک وادی مقام گزیده بودم که میان آن و مکه بقدر ده شبانروز برای سوار تندرو مسافت داشت و بر اینصفت من هر پنج نماز را در حرم شریف میگذاردم و با من در آمدن و شدن سبعی عظیم الجثه همراهی میکرد و بوقت روانه شدن من بسان شتر زانو در می‌آمد و میگفت یا سیدی ارکب و من هیچگاه سوار آن نشدم جمعی از کبار مشایخ که در حرم شریف مقام داشتند بر آن شدند که برای مرکوبی

تهیة نمایند که در ذهاب و ایاب بر آن سوار شوم ناگاه آن سبع خود را در درب حرم شریف بر آنجماعت نمودار نمود و پیش من آمد و گفت یا سیدی ارکب ایشان چون این سخن بشنیدند از گفته پشیمان شدند سرها بگشودند و اعتذار جستند پس تا پانزده سال بر اینحال مشغول سیاحت بودم روزی ندای آن شیخ بقال بسمع من رسید که گفت یا عمر تعال الی القاهره احضر وفاتی یعنی ای عمر بشهر قاهره بیا و در احتضار من حاضر باش من بتعجیل آنجا رفتم دیدم شیخ محتضر است من بروی سلام گفتم و او بر من پس دیناری چند بمن داد و گفت مرا با اینها تجهیز نمای و حاملان نعش مرا تا بقرافه بهر یک دیناری بده آنگاه از همانجا بقطعهٔ زمینی اشارت کرد و گفت تابوت مرا بر آن زمین فرود آور و منتظر امر خدایتعالی میباش که مردی از کوه فرود خواهد آمد و با تو بر جنازهٔ من نماز خواهد گذارد چون این وصیتها بسر برد در حال بمرد من بر گفته وی رفتار نمودم و تابوت را در موضعیکه نشان داده بود بر زمین نهادم و آنموضع در قرافه نزدیک مسجد عارض بسفح جبل مقطم است در آن اثنا مردی از کوه فرود شد ولی مانند طایر چه پاهای وی بر روی زمین نبود همینکه نزدیک شد او را بشناختیم که مردی بود پیاده در بازارها میگشت و مردم با او سخره میکردند و بر قفایش سیلی میزدند گفت یا عمر تقدم وصل بنا علی الشیخ من پیش ایستادم مشغول نماز شدم دیدم در میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید صفها

بسته اند و با ما در نماز همراهی میکنند یکی از آن مرغان که بخلقت از دیگران
کلانتر بود از میان صفوف برآمد و در زیر پای نعش نشست و آنرا فرو
برد و با سایر مرغان پرواز کرد و تسبیح گویان برفتند و از نظر
ما غائب شدند من از آن حال در تعجب شدم آن مرد گفت یا عمر اما
سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیور خضر تسرح فی
الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف واما شهداء
المحبة فکلهم اجسادهم وارواحهم فی جوف طیر اخضر و
هذا الرجل منهم یا عمر وانا کنت منهم وانما وقعت منی
هفوة فطردت عنهم وانا اصفع قفای فی الاسواق تادیبا
علی تلک الهفوة یعنی آیا شنیده باشی که روانهای شهیدان
در حوصله مرغان سبز باشد که در بهشت هرجا که خواهند بچرند اینها
شهیدان شمشیرند اما شهیدان محبت را روان و کالبد هر دو در
درون مرغان سبز رنگ میباشد و این شیخ ازاین گروه بود
من نیز در سلسله اینجماعت انتظام داشتم ولی وقتی از من لغزشی
پدید آمد از میان ایشان رانده شدم و تاکنون در بازارها برای
تادیب و سیاست آن لغزش مرا قفا میزنند ابن فارض گوید
آنگاه آن مرد نیز چون طیور بر کوه شتافت و از نظر من ناپدید گشت
از شیخ کمال الدین محمد پسر شیخ شرف الدین عمر بن الفارض
حکایت است که گفت وقتی پدر بزرگوارم در خواب بود و سه بار
بانگشتان سر دو دست اشارت کرد و باآواز بلند گفت
صدقت یا رسول الله چون بیدار شد دیدم همچنان بکلام میگوید

اشارت میکند گفتم ای پدر این چه گفتار و کردار است که در حال منام نیز
بدان اشتغال داشتی گفت ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را
بخواب دیدم با من فرمود یا عمر بمن تنتسب یعنی نژاد خود بکدام قبیله
می پیوندی گفتم یا رسول الله الی بنی سعد قبیلة حلیمة السعدیة مرضعتک
یعنی نسب من بطایفه بنی سعد میرسد که قبیله دایه تو حلیمه سعدیه است
فرمود لا بل انت منی و نسبک متصل بی یعنی نی بلکه تو از من میباشی
و نژاد تو با من پیوسته است گفتم یا رسول الله انی احفظ نسبی
عن ابی وجدی الی بنی سعد یعنی ای پیغمبر خدا
من نژاد خود را از پدر و نیای خویش بقبیله بنی سعد یاد گرفته ام
حضرت آواز مبارک بلند کرد و فرمود انت منی و نسبک متصل
بی گفتم صدقت یا رسول الله و از شدت اهتمام در تصدیق
همی اشارت کردم و تکرار نمودم سبط شیخ ابن فارض بر حسب
مذهب خویش در ذیل این واقعه می نویسد که مراد از انتساب
جد بزرگوار برسول مختار یا نسبت اهلبیت است بملاحظه آنکه قبیله
بنی سعد بعرف عرب اخوال پیغمبر میباشند والبته آحاد مردم
آن قبیله بمقام سیاقت نژاد شرف انتساب خویش با آنحضرت
مذکور دارند اولی خواهد بود تا بقبیله بنی سعد و یا مراد نسبت
محبت است که بعقیده اهل سلوک بر نسبت اهلی تقدم حتی بر
نسب ابوه اولویت دارد و این انتسابی است که بلال حبشی
و سلمان پارسی و صهیب رومی را در جمله اهل بیت نبوت منظوم
و ابو طالب را از این شرف مهجور داشته و نسبت عمومت

وبراکه اقرب انساب اهلیت آنست از درجهٔ قبول فرو ساخته وهمچنین پدر ابراهیم خلیل را از نسبت ابوت وپسر نوح نبی را از بنوت جد بزرگوار باین نسبت محبت است که در طی اشعار یائیه اشارت فرموده میکوید

نسبٌ اقرب فی شرع الهوی … بیننا من نسب من ابوی

یعنی کر میان ما نسبت علقهٔ انتسابی میباشد که در شریعت ولاء از نسبت پدر وما در من نزدیکتر است آنکاه میکوید من خود نوبتی بخواب دیدم که کویا در حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله میباشم وجمعی از انبیاء واولیاء نیز حاضرند واز آنجمله است شریف شمس الدین محمد نقیب الاشراف پسر سید شریف شهاب الدین حسین بن عیش الدین محمد ارموی واو قاضی عساکر منصوره بود ومن بجز شریف معظم احدی را از حاضرین مجلس مبارک پیغمبر نشناختم پس حضرت نبوی صلی الله علیه وآله فرمود نسب شیخ صبیح حبشی را ثبت کنند مردی را دیدم که محضری بدست داشت وبر حاضران دور میزد واز هریک خط وشهادت میکرفت تا رسید بمن وکفت اکتب یعنی بنویس کفتم انا ما رایت الشیخ صبیح ولا عاصرته ولا اعرف نسبته وانما رایت اولاده وهم اصحابی یعنی من صبیح حبشی را ندیدم وبا او معصر نبوده ام نژاد او را نیز نشناسم همی اولاد او را دیدار نموده ام وایشان یاران من میباشند آنمرد همینکه این بشنید بانکی مهیب بر من زد که بیمی عظیم دریافتم وکفت اکتب کما امر رسول الله صلی الله

علیه

علیه واله وسلم ان یکتب اکتب اشهد ان النبی متصل النسب بالشیخ صبیح یعنی بنویس بروجهیکه پیغمبر فرموده که نوشته شود بنویس کواهی میدهم که پیغمبر را نژاد شریف با صبیح حبشی پیوسته است آنروان از جسد من مفارقت کند پس حیران وسرکردان روی در کوه وهامون نهاده ومانند کسی که کناهی بزرک نموده باشد وبخواهند او را بکیرند بکریختم وبر قلهٔ کوه مقطم برآمدم وبر سیاحت آهنک کردم وهمه را در کریه واستغاثت وزاری واستغفار بودم ولی هم من زایل نمیشد پس بقرافه فرود آمدم ودر میان کورستان روی خویش بسیار بر خاک مالیدم چاره نشد از آنجا بجامع عمرو بن العاص رفتم ودر صحن جامع پیچم زده بایستادم وکریه از سر کرفتم واستقالت وتضرع نمودم سودی پدید نکشت در آنحال مرا حالی قوی پیدا شد که هیچگاه مثل آن ندیده بودم پس ناله وعویل بر داشتم واین شعر جریری انشاد کردم که

من ذا الذی ما ساء قط … ومن له الحسنی فقط

یعنی کیست هرکز بدی نکرده وکیست که عمل او تنها خوبی بوده در جواب آوازها تفی را از میان آسمان وزمین شنیدم که خود نمودار نبود ومیکفت محمد الهادی الذی علیه جبریل هبط یعنی آنکه هرکز بد نکرده وهمی کردار نیک آورده محمد همچنانست که جبرئیل براو فرو آمد آورده اند که شیخ ابن فارض با سلطان ملک کامل معاصر بود وسلطان اهل علم را بسیار دوست میداشت

ودر وفیات الاعیان وغیره علی الاختلاف منقولست که ابن فارض کفت وقتی از من لغزشی سر زد ودر سزای کیفری سخت در باطن خویش یافتم چندانکه نزدیک بود تمّ

و در هنگام فرصت محفلی مخصوص برای صحبت آنجماعت فراهم مینمود و با ایشان در اشعار و اخبار و آیات و حکایات گفتگوی میکرد روزی در اثناء مجارات مطالب ادبیه یکی پرسید که اصعب قوافی کدام است سلطان گفت یاء ساکنه هر که در انقافیه چیزی از بر دارد بگوید حاضران اشعار در اینباب انشاد کردند و هیچیک از دو بیت بیشتر نتوانست نقل کرد سلطان گفت من پنجاه بیت که قافیه آنها یاء ساکنه است در حفظ دارم و همه را بخواند حاضران تحسین کردند قاضی شرف الدین که منصب کاتب السری داشت گفت من در انقافیه یکقصیده مشتمل بر یکصد و پنجاه بیت از بر دارم سلطان گفت من در تمام خزانه کتب خویش بیش از پنجاه بیت که خواندم هیچ نیافتم این قصیده را که میگوئی انشاد نمای که صدق دعوی تو ظاهر گردد شرف الدین قصیده یائیه ابن فارض را که این بیت مطلع آنست از سر گرفت

سائق الأظعان يطوي البيد طي | منعما عرج على كثبان طي

و تا مقطع فرو خواند ملک در عجب شد و گفت این قصیده از کیست که تاکنون نظیر آن بسمع من نرسیده گفت این نظم شیخ شرف الدین ابن الفارض است گفت ابن فارض کی و جای وی کجاست گفت وی چندی مجاور مکه بود و اینک در قاهره میباشد و در قاعه خطابه بجامع ازهر مقام دارد گفت هزار دینار از جانب من بردار و بنزد وی برو و بگوی

فرزند

فرزند تو محمد بر تو سلام میکند و سؤال مینماید که این مختصر نذر و در اخراجات واردین خویش از فقراء مبذول فرمائی و چون قبول کند از وی بخواه که تا نزدیک با قدم رنجه دارد و ما را از فیوض حضور خویش بهره بخشد گفت ملک مرا از این فرمان معاف دار که مرا استطاعت این خطاب با شیخ نیست و او نه زر خواهد پذیرفت و نه دعوت را اجابت خواهد گفت و از اینروی مرا حرمان جاوید از خدمت آن پیر پارسا و مرشد راهنما روی خواهد داد سلطان گفت از امتثال اینحکم تو را هیچ گریز نیست پس شرف الدین زر بستد و او را بکسی داد که همراه آورده و چون خدمت شیخ رسید دید بر درب منزل خویش ایستاده است و گوئی انتظار وی میبرد همینکه پیش رفت شیخ با او عتاب آغاز نمود و فرمود یا شرف الدین ما لك و لذكري في مجلس السلطان ردّ الذهب اليه و لا ترجع تجيء الي سنة یعنی تو را چه مراد در پیش سلطان یاد کنی زر نزد سلطان برگردان و تا یکسال بگرد من مگرد شرف الدین سرخورده باز گشت و نزد ملک رفت و گفت کاش در دنیا نبودی و تا یکسال از حضرت شیخ محروم نشدی ملک گفت شیخ اینچنین جلیل در عهد من باشد و من او را زیارت نکنم بس شنیع باشد ناچار باید بفوز دیدار شیخ فائز شوم پس شبانه با فخر الدین عثمان بشهر قاهره شد و در دار مهمانداری رو بروی جامع ازهر بیتوته نمود و پس از عشا بجامع رفت و جمعی از خواص امرا نیز

همراه وی بودند بر درب قاعة الخطابه که در جوار منبر است بایستادند
شیخ را از وصول ایشان بدان مکان خبر شد در وقت از در دیگر
جامع ازهر برآمد و بسمت ثغر اسکندریه در حرکت آمد ملک و همراهان
مأیوس مراجعت کردند و فیض ادراک حضور شیخ نیافتند تا پس از
چندی از ثغر اسکندریه بقاهره آمد بر حالتی که در مزاج وی کسالتی
پدید گشته بود حال او با ملک بگفتند فخر الدین عثمان را خدمت وی
فرستاده و پیغام داد که اگر حضرت شیخ دستوری بخشند من در
نزد قبر مادر خویش که در قبهٔ امام شافعی است ضریحی برای او
تجهیز نمایم شیخ رخصت نداد و پس دیگرباره کس فرستاده و اجازت
خواست که تربتی جداگانه که مزاری مختص شیخ باشد بنیاد نهند
هم رضا نداد و بعد از چندی از آن مرض شفا یافت و سر عدم اذن
تعیین مزار آشکار گشت یکی از اصحاب شیخ حکایت کرده است
و گفته روزی در حضرت شیخ بودم که از جامع ازهر بسوی درب
زویله میرفت چون آنجا رسید گفت مرا عزیمت جامع مصر است
گفتم اگر رخصت شود من نیز همراه گردم قبول نمود پس در طلب
دواب چند برای سواری شدم مکاری بدست آمد گفتم از
اینجا تا جامع مصر اجرت حیوانهای خود معین کن گفت اجرتی
نخواهم جز گشایشی که از غیب روی دهد گفتم لابد باید گفتگوی نمائی
و کرایه معلوم سازی شیخ را این سخن گران آمد فرمود نحن
نرکب علی الفتوح یعنی آری بهمان گشایش غیبی سوار
میشویم پس برنشستیم و براندیم در اثناء راه فخر الدین عثمان

از مقابل برآمد همینکه شیخ را با اصحاب دید پیاده شد و همراهانش
نیز فرود آمدند و خود پیش آمد و سلام کرد خواست بر دست شیخ
بوسه دهد شیخ نگذاشت و دست بر سر و روی وی مالید و در حقش
دعا گفت و گفت اذهب بارک الله فیک چون سوار گشت
و منصرف شد کسی از همراهانش از موکب جدا گشته نزد من آمد و گفت
خدمت شیخ عرضه کن که این یکصد دینار زر از امیر بپذیر من نزد
شیخ رفتم و پیغام امیر بگذاردم فرمود نحن رکبنا مع المکاری
علی الفتوح و هذه فتوحه اعطها له یعنی ما با این مکاری
بگشایش غیبی سوار شدیم اینک این گشایش او است بوی ده
فرستاده امیر زر بداد و بازگشت و ماجری بگفت امیر یکصد
دینار دیگر زر بفرستاد با شیخ گفتم فرمود اعطها للمکاری
یعنی بمرد مکاری ده گفتم این یکصد دینار دیگر است جز آنکه
بوی داده شد فرمود عرفت هی فتوحه یعنی فهم کردم
ولی هرچه هست از او است چون بجامع رسیدیم و فرود
آمدیم مکاری را نخواست و از او اعتذار جست و در حقش دعا نمود
شیخ کمال الدین محمد گفته پدرم ابن فارض را در طول سالهای
چند بود که در آنها شب و روز متصلا از اکل و شرب و نوم پرهیز
میفرمود و ریاضت میکشید وقتی در یکی از اربعینات نفس شریف
وی را اشتها بهریسه پیدا شد بر حالی که از زمان ریاضت لختی
از دیگر روز بیش نمانده بود همینکه در نفس خود میلی مفرط و اشتهائی
فاحش یافت با خویشتن خطاب کرد که یا نفس اما تصبری بقیة

هذا الیوم و تفطری علی الهریسه یعنی آیا باقی امروز [illegible]
که اربعین را کامل نموده با هریسه افطار نموده باشی دید نفس را
شهوت غالب است و صبوری نمیتواند خود فرمود پس هریسه
بخریدم و در نزد قبه شرابی نشستم که ریاضت بشکنم و سورت
اشتها و آتش شهوت فرو نشانم همینکه لقمه برداشتم و نزدیک
دهان بردم ناگاه دیوار شکافته شد و جوانی سپید پوش
خوشبوی نیکو سیما از آنجا برآمد و گفت خیر بر تو باد ایمن گفتم
آری اگر این لقمه در دهان گذارم پس در حال لقمه در انداختم
و هریسه بگذاشتم و برخاستم روی در بیابان نهادم و بعزمی
ثابت بتادیب نفس همت گماشتم و در انبار ده روز دیگر بزمان
رحمت و میقات ریاضت بیفزودم و اربعین را با خمسین در پیوستم
در شرح دیوان شیخ و غیر آن از کمال الدین محمد منقولست که
گفت شیخ شهاب الدین سهروردی که پیشوای صوفیه عصر
خویشتن بود در سال ششصد و بیست و هشت هجری حاجی
حرم کعبه گردید و جمعی کثیر از مردم عراق همراه او بودند
و در اعمال و مناسک و ادعیه و اطوار پیروی وی میکردند
شنید که ابن فارض در حرم است گریست و اشتیاق دیدار او
نمود و آن روز جمعه بود ناگاه ابن فارض بر چشم او نمودار شد
و گفت یا سهروردی

لک البشارة فاخلع ما علیک فقد	ذکرت ثم علی ما فیک من عوج

یعنی ترا نوید باد که با وصف آنکه در طریقت هنوز بمقام استقا

فائز گشته در حضرت دوست نام تو مذکور افتاد پس در سپاس
این بشارت آنچه بر تو است از جامها بر کن و ایثار نمای
شیخ شهاب الدین از این بشارت نعره زد و جامها برکند و فقرا
نیز کسوتها برآوردند که بر متابعت شیخ ایثار نمایند چون ملتفت
شدند ابن فارض را ناپدید یافتند شهاب الدین گفت هذا
اخبار من کان فی الحضرة یعنی این خبر کسی است که خود در حضرت
دوست بوده آنگاه در حرم شریف با ابن فارض ملاقات
کردند و یکدیگر را در آغوش کشیدند و زمانی طویل پوشیده راز
گفتند کمال الدین پسر ابن فارض گوید پس شهاب الدین از پدر
بزرگوار استیذان کرد که من و برادرم عبد الرحمن را بطریقی
که بیرون شعار وی بود خرقه پوشاند اذن نداد و گفت
که اینطریق بر خلاف آئین ما باشد شهاب الدین اصرار کرد و
تکرار نمود تا رخصت یافت پس من و برادرم بر دو در حرم از دست
سهروردی خرقه پوشیدیم و هم آنروز باذن والد من شهاب الدین
خمی و برادرش شمس الدین نیز از دست شهاب الدین خرقه
پوشیدند چه ایشان در نزد پدر من بمثابهٔ فرزند بودند
و جمعی کثیر نیز بطفیل ما در حضور ابن فارض و شهاب الدین
و سایر مشایخ که در حرم حضور داشتند پیکر بکسوت فقر بیاراستند
از آنجمله بود ابن العجل یمنی در تاریخ یافعی این قصه بر وجه
دیگر روایت شده گوید مشهور است که شیخ شهاب الدین
سهروردی را در یکی از حجاتش انقباضی اندر دل بهم رسید و با خود

اندیشید که آیا در این موسم ذکری از من در حضرت حبیب شده
باشد مقارن اینحال شیخ ابن فارض در رسید شهاب الدین
درخواست انشاد قصیده کرد شیخ از آن مطلع آغاز انشاد
نمود که

ما بین معترك الاحداق والمهج	انا القتیل بلا ذنب ولا حرج

و باین مقطع ختم کرد که

لك البشارة فاخلع ما علیك فقد	ذکرت ثمّ علی ما فیك من عوج

همینکه شهاب الدین جواب ما فی الضمیر از زبان الهام بیان ابن فارض
شنید بوجد برخاست و تمام مشیخهٔ صوفیه و اولیاء وقت نیز که همراه
او بودند همراهی کردند و چهارصد خلعت در آن مجلس بشکرانهٔ این خبر
غیبی با بن فارض نثار و ایثار نمودند از کمال الدین محمد حکایت است
که گفت پدرم ابن فارض را رسم آن بود که در رمضانها مقیم حرم شریف
میگشت و برای سیاحت بیرون نمی آمد چنانکه در بعضی از ابیات
یائیه نیز براین معنی اشارت دارد پس در یکی از رمضانات از اول
از اول ماه محرم گشت و سایر مجاورین نیز بوی تاسی کردند و در طلب
شب قدر وقوف نمودند گاه طواف میکردند و گاه نماز میگذاردند
من نیز در آن جمع بسر میبردم شبی از لیالی عشر اخیر از حرم شریف
برای ضرورت برآمدم چون بظاهر حرم رسیدم دیدم تمام
بیت مبارک و حرم شریف و خانهای مکه و جبال آن در سجده اند
و برای خدای تعالی تسبیح میکنند و در میان آسمان و زمین انواری
عظیم مشاهده کردم که تتق کشیده جهانی را روشن ساخته بودند

از شهود

از شهود آنحال مرا هیبتی شدید و رعبی خطیر در ضمیر پدید گشت هرولکنان
بنزد پدر خود ابن فارض باز گردیدم و آنچه دیده بودم بگفتم پدرم بانگ
برداشت و جویندگان شب قدر را ندا کرد و گفت این پسر من برای حاجت
بیرون حرم شده و برأی العین شب قدر را دیده است مردم از شنیدن
این خبر نعرها برداشتند و عویل بگریه بلند کردند و حتی الصباح صیحهٔ مجاوران
پیوسته بود بامداد پدرم از آنکه بیقین ادراک احیاء لیلة قدر را فرموده
بود دیگر در مکه نماند و برای سیاحت بیرون آمد و داخل حرم نشد مگر
یوم عید فطر کمال الدین میگوید روزی در خدمت شیخ نشسته بودم
که ناگاه از جای برجست و وجدی عظیم کرد و زمانی دراز بر آئین ارباب
اهل التصوف غنا گری نمود چندانکه عرق از زیر قدمهایش جاری گشت
و از هوش بشد و در نزد وی کسی جز من نبود چون ساعتی بگذشت
و افاقتی حاصل گشت برخاست و بسجده در افتاد من از سر آنحال
سؤال کردم فرمود یا ولدی فتح الله علیّ بمعنی فی بیت لم
یفتح علی مثلی یعنی ای فرزند خداوند در بیتی بر من معنی شریف
فتح فرمود که تا کنون مثل آن نگشوده بود آنگاه این بیت انشاد کرد که

وعلی تفنن واصفیه بحسنه	یفنی الزمان وفیه ما لم یوصف

یعنی با آنکه ستایندگان حسن وی سخنان گوناگون در صفتش سرایند
روزگارها میگذرد که هنوز در وی حسنها است که سخنی در آن رانده
نشده است عارف جامی در نفحات میگوید ابن فارض را دیوانی است
مشتمل بر عیون معارف و فنون لطائف که یکی از قصاید آن قصیدهٔ
تائیهٔ کبری میباشد که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش و این تائیه

در میان مشایخ صوفیه وغیر ایشان از افاضل وعلما اشتهاری تمام گرفته وعلی الحقیقه آنچه بعد از سیر وسلوک تمام در این قصیده از علوم دینیه ودقائق معارف یقینیه از ذوق خود واذواق کاملان اولیا واکابر محققان مشایخ روح الله ارواحهم اجمعین جمع کرده است ودر نظمی اینچنین رائق وشعری باینصفت فائق گفته از دیگران احدی را میسر نشده است بلکه مقدور اکثری از نوع بشر نتواند بود

عن کل لطف فیه لفظ کاشف	فی کل معنی منه حسن باهر
بحر ولکن الطفاوة عنبر	مزن ولکن الغیوث جواهر

یعنی از هر مضمون بدیع در آن لفظی پرده گیر است ودر هر معنی شریف از آن حسنی نمود ار خود دریا است ولی موجش عنبر وابر است ولی بارانش گوهر یکی از شراح در صفت آن گفته تلک القصیدة مبنیة علی قواعد العلم والعرفان منبئة عن نتائج الکشف والوجدان مشیرة الی ما اطلع الله سبحانه ناظمها علیه ووصل قدمه الیه من حقائق التوحید ودقائق التفرید والمواجد الصحیحه والمکاشفات الصریحه والمعاملات النفیسه والمنازلات القلبیه والمواصلات الروحیه

فلله رب در ناظم دره	لحسناء وجها حسنها غیر عادم
تحدی فاعیی المفلقین بمثلها	فیا عز نفس ما لها من معارض
اشار الی ما ذاق من صرف وجده	باحلی بیان جل عن فرض فارض
اراه اجمال الحب فی وصف حبه	جزی الله کل الخیر عنا ابن فارض

یعنی تماما کمال ناظم اینقصیده خدا تعالی است چه آن فی المثل نخوردنی میمانده

عقد تبیّن نظم در به ددنه
نظم الثریا عقده متناثر
وکان انفاس المسیح نسیمه
اذ من شذاه لکل میت ناشر
مع
قلاده ایست که از نظم
در نامند ورشته عقد پروردن
نزد آن از هم گسیخته است
گوئی نسیم معنی آن دم مسیح
باشد که از وزیدنش
دلهای مرده زنده
گردد
مع

کلیدا

که او را حسنی خداداد باشد وبآرایشش حاجت نیفتد در نظم این سخن با خصمان تعرض آور درانداخت وجمله را از ساختن مثل آن عاجز ساخت حبذا امتناع عن قدرت خاطری که کس معارضه آن نتواند چه در طی مضامین دلنشین آن معانی شیرین بتوجه مخلصین اشارت آورده ودر ضمن صفت محبت خویش جمال آن گویند چون ابن فارض تائیه را تا آخر بنظم کشید آنرا لوایح الجنان وروایح الجنان نام کرد پس شبی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید آنحضرت باو فرمود یا عمر ما سمیت قصیدتک یعنی قصیده خود را چه نام کردی عرضه داشت یا رسول الله لوایح الجنان وروائح الجنان فرمود لا بل سمها نظم السلوک اصحاب ابن فارض گفته اند نظم شیخ این قصیده را نه بر سیاق شعر سرائی دیگر موزون طبعان بود بلکه هرگاه که ویرا جذبه میرسید وتا یک هفته ویا ده روز از حواس خود غائب میشد چون بخود حاضر میگردید علی التفاوت گاهی سی بیت وگاهی چهل بیت وگاه پنجاه از ابیات القصیده املا میفرمود همه را مضمون بر وجهیکه خدای سبحانه در آن غیبت بروی فتح فرموده بود وبعد از آن همی ماند تا زمانیکه حالتی مثل آن معاودت کند وجذبه دیگر پدید آید پسرش کمال الدین محمد گفته شیخ در غالب وقات مانند بیهشان از خود میشد ودر آنحال نه کسی را میدید ونه سخن کس می شنید گاه در آن دهشت چون جمادی بیروح بر دو زانو می نشست وگاه بسان میت مسجی بر پشت می افتاد ده روز متصل یا کمتر یا فزونتر اینچنین بروی میگذشت ودر آن ایام نه اکل وشربی داشت ونه تکلم وحرکتی همانگونه

بی علیب محجوب نشاه غیب باز
نموده است خدای جزای
شیخ ابن فارض دهاد وبر گونه
خیر باوی بخشاد
مع

که شاعر گفته

تری المحبین صرعی فی دیارهم　　کفتیة الکهف لا یدرون کم لبثوا
والله لو حلف العشاق انهم　　صرعی من الحب او موتی لما حنثوا

یعنی عاشقان جمال محبوب ازل را مینکری که در خانهای خویش چون مصروعان درافتاده‌اند مانند اصحاب کهف که نمیدانند تا چند سال است در آن غار مکان جسته‌اند سوگند بخدای که اگر عشاق سوگند یاد نمایند که ایشان دیوانه‌اند و یا مرده البته دروغ نگفته باشند الغرض پس از چندین روز که بخود باز میگشت و از آن غیبت فبعث میکردید اول سخنی که بدان لب میکشود آن بود که بیتی چند از قصیده نظم السلوک بنظم میکشید و آنچه از فتوح او را روی داده بود موزون میساخت از کلام شیخ جلیل علی بن محمد سبط ابن فارض معلوم میشود که این قصیده دو بار نام تغییر یافته یکی باختیار شیخ ناظم و دیگر باشارت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در عنوان آن میگوید که من خود از مجموعی بخط یکی از افاضل مطالعه کردم که اینعبارات در مقدمه تائیه معروف بنظم السلوک نوشته بود قال الشیخ شرف الدین عمر بن الفارض نور الله مضجعه هذه القصیدة الغراء والفریدة الزهراء التی لم ینسج احد علی منوالها ولا سمح خاطر بمثالها وتکاد تخرج عن طاقة وسع البشر الفاظا ومعانی وکان سماها اولا انفاس الجنان ونفائس الجنان ثم سماها لوائح الجنان وروائح الجنان ثم رای النبی صلی الله علیه واله وسلم فی المنام فقال له سمها نظم السلوک فسماها بذلک

یعنی اینقصیده فریده را که هیچکس باسلوب آن سخنی نگفته و نظیر آن بهیچ خاطر نرسیده نزدیک است که تلفیق صورت و معنی آن از توان بشر بیرون شود عمر بن فارض گفته است نخست آنرا انفاس الجنان و نفایس الجنان نامید آنگاه آن اسم بگردانید و بنام لوایح الجنان و روایح الجنانش خواند آنگاه پیغمبر را در واقعه دید و باسم آنحضرت بنظم السلوک موسومش ساخت و گیفگان علمای اهل طریقت و مشایخ اهل تصوف را در کشف مستورات اشارات و حل معضلات معانی و توضیح مشکلات عبایر و ابدا خفایا رموز آن شروحی است بپارسی و تازی از آنها چند نسخه بنظر رسیده از شیخ شمس الدین ایکی که از اصحاب شیخ صدر الدین قونیوی و شیخ الشیوخ وقت خود بوده نقل است که گفته در مجلس شیخ ما صدر الدین علما زمان و طلبه دانش حاضر میشدند و در انواع مسائل و فنون معارف سخن در می پیوست و مجلس بر بیتی از قصیده نظم السلوک بپای میرفت و حضرت شیخ در شرح اشعار آن بزبان عجمی سخنان عربی و مضامین لدنی میفرمود که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه میشد که روز دیگر میگفت مراد در بیتی که دی مطرح سخن بود معنی دیگر ظاهر شده و پس شرحی دقیق و تقریبی لطیف می آورد برتر از آنکه روز گذشته گفته بود و بسیار میفرمود که صوفی را میباید تا اینقصیده را [illegible] تماما از بر کند و با کسی که معانی آن فهم نماید در شرح آن سخن کند شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را بر فهم آنچه از شیخ صدر الدین قونیوی می تراوید گماشته بود

ومسموعات خویش را از شیخ تعلیق میکرد اولا بفارسی شرح کرد
وثانیا بعربی وآن هردو مجلد از برکت انفاس شیخ ما صدرالدین است
در صدر شرحی که بر نظم السلوک در خزانه کتب ملکزاده دانشمند موجود است
شرحی از صدرالدین قونیوی و تلمیذش سعید فرغانی
را مذه براینعبارت باندک اختلافی که در شهور سنه ششصد وسی هجری
شیخ کامل مکمل العالم الراسخ والطود الشامخ اکمل عصره وافضل
دهره کهف الواصلین امام الورثة المحمدین مکمل الافراد حجة الله
فی ما بین العباد صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین
ابو المعالی محمد بن اسحق بن محمد بن یوسف بن علی القونیوی از
شام بدیار مصر افتاد در صورت تجرید وسیاحت وشیخ ابن فارض
حیات داشت و در یکجا مع فراهم آمدند ولی اتفاق ملاقات
بوقوع نرسید با آنکه هریک از آن دو شوق دیدار دیگر را بجد افراط
داشت وابن فارض مقارن آن تاریخ رنجور شده برحمت ایزد
تعالی در پیوست وصدرالدین احوال او را از اصحاب خود که سالها
با ابن فارض ارادت داشتند وهم از اصحاب وی که سالها
در ملازمتش بسر برده بودند معلوم کرد واز آن مملکت برآمد بسال
ششصد وچهل وسه دیگر باره بدانجا رفت پس جمعی از اکابر اهل ذوق
واجله مشایخ طریقت آن قصیده را در مصر بروی قرائت نمودند
وهم در شام وروم از وی استماع کردند بنیت آنکه نکت وفوائدش را
ضبط نمایند وتحریر رسانند ولی هیچکس از آن شنوندگان را این
معنی میسر نشد مگر شیخ عالم وعارف افتخار المشایخ سعید الملة والدین

سعید فرغانی که مدتی برای استشراح آن ملازمت حضرت شیخ نمود
وبفهم منور وذهن مطرّان مباحث شریفه را ضبط نمود وتحریر
رسانید وبتوفیق الهی برآنچه از اسرار واشارات اطلاع یافته بود
بقید کتابت درآورد ومرتب داشت وبنظر شیخ استاد صدرالدین
که تمامت آن فواید بدیعه را از انوار توجه او اقتباس کرده بود
فرارساند شیخ در تعریف آن شرح تفصیلی بخط مبارک نگاشت وباین دعا
ختم فرمود که فجزاه الله عزوجل عن حسن اهتمامه فی حق نفسه
وحق من وفقه الله سبحانه للانتفاع بما حرره خیر الجزاء
انه جواد کریم یعنی خدایتعالی سعید فرغانی را از این نیکی عنایتی که
بدین شرح درباره خود ودیگر توفیق یافتگان انتفاع از آن فرمود پاداش خوش
داد وشیخ سعید فرغانی خود در فاتحه شرح پارسی این مقدمه را پیش
کشیده وعنوان سخن ساخته که هرکس از حال ومقام خود رمزی بطرزی
گفته وهریک در ذکر مطلب ومرام خود بقدر قابلیت نور واستعداد
تازه در معارف حقیقی وعوارف یقینی بجد واندازه در اشارتی بالمک
عبارتی سفته وزبان حال ولسان مقال همه اینکه

عباراتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر

وچون بیان اسرار وعلوم در دو قسم منثور ومنظوم محصور بود ومدح
ان من الشعر لحکمة ان من البیان لسحرا برقسم دویم مقصور
لاجرم شیخ امام عالم کامل واستاد عارف فاضل المعروف بابن
الفارض المصری قدس الله تعالی روحه واعلی فی الجنان ذکره در
بیان منازل عشق ومحبت وذکر مقامات توحید ومعرفت این قسم

دوم را اختیار کرد و در تسوید این قصیده و تحریر آن ید بیضا آشکار
نمود و گوئیا چون حقیقت محمدی و نور احمدی که صورت حضرت احدیت
و جامع جمله کمالات و واضع میزان همه مراتب را اعتدالات
ملکی و حیوانی و انسانی و نهایت مسیر و مرام سایران طریق حق
و غایت سلوک مقام مسافران نشأه مطلق تا آنحضرت حقیقة
الحقایق که مبدء و معاد جمله خلایق است پیش منیت و عالم و عالمیان
صور و اجزا تفصیل او و آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل او و جمله انبیا
و رسل و خلفا و نواب او صلی الله علیه و آله و سلم در وضع صور از
معانی و حقایق که عبارت از آن شرایع و طرایق است با کمال
بیان و تمام تعریف و تبیان بحکم اوتیت جوامع الکلم در مقام نبوت
و رسالت بجهه دفع تهمت و رفع شنعت اهل ضلالت دست منع و کف
ردع و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له بر ناصیه بیانش نهادند
لاجرم زمام این نوع کلام بدست متابعانش دادند و از امثال و
اولیا که ورثه و خلفای اویند کمی را بعد از سیر و سلوک تمام بر حقیقت
اینمقام اطلاع بخشیدند و عنان فصاحت در قبضه کمال حصافت او
آوردند تا در رفع حجب استار و کشف غوامض معانی و اسرار بنظم در
الفاظ و اعجاز در اشعار ترجمانی مقام او صلی الله علیه و آله و سلم
قیام نمایند و مقصود و کمال جمعیت در تقریر و افصاح بحصول و انجاح
پیوندد و چون مسوده این اوراق بواسطه ظل ظلیل عنایت و فضل
جزیل رعایت و هدایت مولانا و سیدنا العالم الراسخ الطود الشامخ
صدر الحق والدین ابو المعالی محمد بن اسحق بن محمد نور الله ضریحه مقابل

صدق تا قفل معما از قصر مشید این قصیده برداشت و از ثقب مصاریع هر منیعی
بنظر ثاقب در اهل بیت نظر کرد مخدراتی دید در تتق غیب پنهان و مستورانی
از وصمت جیب و دامان حور مقصورات فی الخیام نشان ایشان کانهن
الیاقوت والمرجان درشان ایشان خوب و پائی از غایت غیوری
جمال با کمال در زیر زیور در و گوهر و حلل مکلل پنهان کرده

للبس الوشی لا متجملات	ولکن کی یصن بها الجمال

و از نهایت مستوری موی مجوئی را در غلاف مرصع و گیسو بند ملمع تعبیه
فرموده

وضفرن الغدائر لا لحسن	ولکن خفن بالشعر الضلالا

از بهر دفع چشم زخم اغیار ذیل انکار و طامات بر رخسار اسرار ایشان کشیده است
عقول و وهم غافلان نامحرم بدامان عصمت ایشان نرسیده پس بعد از
صدور عقد الفت و عهد معرفت بحکم کمال ولایت از حضرت مسند ارشاد
و هدایت اعلی الله سبحانه درجه سر انگشت رویت قناع غرت و ابیت
از چهره آن خواتون عذرا و بنات البیت حسنا برگرفت و ببازوی
ارحمت و نیروی حمیت آن نازنینان شکرلب را اینک در بر گرفت و بعد از
فک ختام نتایج کرام را در قماط احتیاط از ظن و تخمین چون آثار رشد و بلوغ
اشد عین الیقین ظاهر شد و در مکتب انطقنا الله الذی انطق کل شیء
جمیع حروف مقطع ذهنشان بر لوح خیال محصل گشت و بر مصادر حقایق
اسامی صرف الفاظ و حروف تمامی وقوف افتاد و جمل عبارات ایشان
بتلخیص و تخلیص در ذهن مفصل شد و در مدرسه علمه البیان در معرض عرض
و تبیان آمدند و متعرض شرح مقامات محبت و ایضاح خلاصه مقاصد

اهل معرفت گشتند لاجرم از عالم غیب تشریف لقب مشارق الدراری الزهر فی کشف حقایق نظم الدر یافتند (انتهی ملخصا) بجز این شرح که بمشارق الدراری معروف است دو شرح دیگر که یکی از آنها نیز از فرغانی است معرب شرح فارسی وی و دیگری از والد جمال الدین محمد قاضی القضات مصر و شام که بهر دو اشارت رفت چند شرح دیگر نیز از فحول علماء فن عرفان و مدعیان طریق کشف و عیان تبیان قاده یکی از فخر الدین محمود قاشانی و دیگری از رکن الدین شیرازی و دو شرح دیگر از دو کس از اصحاب شیخ سعید فرغانی جامع نسخه که اینک در دار الملک بدست ما موجود است این شروح اربعه را بجملتها در تالیف خویش فراهم ساخته و برای هریک از آنها برای امتیاز علامتی معین نهاده کلام هرکدام از شراح را بجمله من العربیة والفارسیة بیاورده است جزاه الله عن ابناء جنسه خیرا صاحب عنوان الدیوان مینویسد که من لایزال شرح شیخ سعید فرغانی بودم و بدست نمیآوردم تا وقتی شیخ عمر سعودی را در غرفه که ویرا بر درب زاویه نامش بود در قرافه ملاقات کردم و آن نسخه را در خدمت او بجنگ آوردم و بعاریت گرفته از روی آن نوشتم و اینک نزد من است براستی شرحی بدیع پرداخته و در تفسیر و حل نظم السلوک بابی گشوده که قبل از وی هیچ کس مسدود بود قاضی جمال الدین محمد قزوینی که مدتی در شام و زمانی در مصر منصب قاضی القضاتی داشت مرا خبر داد که پدر او نیز شرحی در چند مجلد بر نظم السلوک نگاشته پدر من شیخ کمال الدین محمد مرا خبر داد و گفت یکی از علماء عصر والد بزرگوارم ابن فارض بخدمت وی رسید و اذن

اجزه

رخصت خواست که نظم السلوک را شرح نویسد شیخ فرمود در چند مجلد توانی آنرا شرح کرد گفت در دو مجلد تبسم کرد و فرمود لو شئت لاشرحن کل بیت منها فی مجلدین یعنی اگر خواستمی هر یک بیت آنرا در دو مجلد شرح کردمی هم سبط شیخ در عنوان الدیوان میگوید که چون ملک منصور سیف الدین قلاون صالحی وزارت مصر بقاضی القضات تقی الدین عبد الرحمن بن بنت الاعز قدس الله روحه و نور ضریحه تفویض یافت در حق شیخ الشیوخ شمس الدین ایکی شارح نظم السلوک در مجلس حافل بجا نقاه صلاحیه لطز و توهین بر خواست و گفت انت تامر الصوفیه بالاشتغال بنظم السلوک قصیدة ابن الفارض و هو یمیل فیها الی الحلول یعنی تو صوفیه را میفرمائی که تائیه کبری از ابن فارض مشغول شوند با آنکه وی در قصیده بقصیده حلولیه مایل است شیخ وزیر را نفرین کرد و گفت مثل الله بک کما مثلت بی یعنی خدای تو مثله عقوبت کناد چنانکه با من اینکار کردی پس زمانی نگذشت که در آخر دولت منصوریه از وزارت معزول گشت و در دولت اشرفیه از قضا معزول شد و مصادره و مثله و محبوس گردید و برخی از دشمنانش در حق وی بکلامی که موجب تفسیق بود شهادت دادند و گویند این افترا شمس الدین محمد بن سلعوس بوی بربست و بحقیقت این گرفتاریها قصاص و قیمت وی در خواص بود و باطن در تدبیر خلاص خویش از چنگال اعدا نزد نزد مراسلات میفرستاد که از کبار امراء و مشایخ فقراء هر که را تبوانم در استخلاص او برانگیزانم و شفاعت او بکارم و هرگاه که گرفتاری

براو سختی میکرد و ابتلائش شدت مینمود این مثال بزبان میراند که
اشتدی ازمة تنفرجی یعنی ای سختی شدت کن که گشوده
گردی و آسوده سازی چون خدایتعالی از آن نکبت و گرفتاری
اورا آزادی بخشید من با شیخ سعدالدین حارثی حنبلی محدث نزد وی
رفتیم و شیخ سعدالدین از اعز اصحاب و خواص محارم او بود دیدم
بسیار استغفار میکند و بنعمت عافیت شکر مینماید سخنی درمیان آوردم
و ضمناً بواقعه وقیعت وی در حق شیوخ اهل طریقت تلمیح نمودم و قصه
شیخ شمس الدین ایکی و قدحش درباره جد بزرگوار بخاطرش در انداختم
که ایشانرا بحلول و اتحاد نسبت میداد آنگاه شعری چند از نظم السلوک
که برائت جد امجد از فساد عقیدت و سوء ضمیر مشعر بود بدو انشاد
کردم و گفتم چگونه میشود این ابیات شریف که صریحند در صحت رأی و حسن
معتقد ابن فارض وی را از حلولیه گمان کرد گفت من قصیده نظم السلوک
و دیوان شیخ را از هرکس بیشتر دوست میداشتم و تمام آنرا از بر نموده
بودم گوئی این اشعار که تو قرائت کردی تاکنون نشنیده ام اینک
عقیدتی که در حق شیخ بد داشته بودم زائل شد و از خدا در آن سخنان که
بزبان راندم آمرزش میجویم گفتم درباره شیخ الشیوخ ایکی نیز دل پاک
بدار گفت آری من از عهدیکه او مرا هدف خدنگ نفرین ساخت
همی در قلق میبودم تا کار بدانجا کشید که از محنتهای عظیم و ابتلاآت
شدید و از خدای سبحانه مغفرت میطلبم که پس هرگز درباره اهل اینطریق
سخنی بناروا نرانم که بنفرین ایشان گرفتار گشتم و بدعای ایشان سلامت
گذشتم آنگاه بعد از زمانی عزیمت حج بیت الله کرد و قصیده در ستایش

خواجه کائنات صلی الله علیه و آله بنظم آورد و در وصول مدینه با سر برهنه
در روضه مبارکه گریان و نالان انشاد نمود و مردم نیز بگریستند و در
باره دشمنانش نفرین گفته مقارن آنحال خادمی که از جانب
ملک سعید گماشته آستانه نبوی بود و بلحنی خوش تلاوت قرآن میکرد
این کریمه قرائت نمود که وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم
دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
مردم را از مضمون اعجاز مشحون کریمه مبارکه معلوم گشت که دعای
ایشان برای وزیر و بر دشمنانش مستجاب شده و چون وزیر از حجاز
بوطن اصلی مراجعت جست تمام اعدای خویش در قید هلاکت و چنگال
وبال گرفتار دید پس منصب قضا گماشته شد و همی حکم براند تا اجل
محتومش در رسید و از این دار عاریت بیرون کشیده من پس از رحلتش
اورا بخواب دیدم برحالیکه چهره اش چون ماه میدرخشید و نوری بر جمالش
نمودار بود ولی جامهای چرکین که در بر داشت گفتم چگونه است که
خود اینچنین پاکیزه جامه ات بدینسان چرکین گفت هو نور العلم
و هذه ثیاب الحکم یعنی این روشنی نور دانش است و این چرکینی
اثر فرمانگذاری آنگاه پس از مدتی اورا در واقعه دیدم که بر منبر خطابت
جامع ازهر خطبه میخواند از سخنان وی که در آنخطبه بزبان آورد بخاطر
من باند اینکلمه بود که گفت سیعود سعادنا الی ما کان علیه
یعنی کسوت وجود ما بر کی که بوده است خواهد بازگشت علی بن محمد
ابن سبط میگوید در دیوان شیخ بزرگوار نظر کردم دیدم نساخ

برخی از کلام او را نشناخته اند و تحریف نموده اند و بعضی از خبا سهاگ
عبارات را بجهالت تصحیف کرده اند پس به نسخه که در دودمان ما بود
و از تغییر کتاب و تبدیل دراقین صیانت داشت رجوع کردم آن دیوان
مبارک را از سر تصحیح و تدوین نمودم و از کلمات اجانب و تصرفات اغیار
پیراسته ساختم و اصل این تنقیح و تصحیح از جهت آن نسخه موروث است
چه آنرا پدرم کمال الدین خود بر شیخ بزرگوار قرائت نموده و از وی
انقصاید شریفه دیوانرا با الفاظ شیخ باستماع تطبیق کرده یکی از قصاید
که آنرا شیخ در زمان تجرید و سیاحتش در اودیه رجال و جبال بسمط نظم
کشیده در آن نسخه نبود و مطلع آنقصیده این بیت است

ابرق بدا من جانب الغور لامع		ام ارتفعت عن وجه لیلی البراقع

اهل مکه اینقصیده را باولاد خویش می آموختند و در اسحار بر اذنها آنرا
انشاد میکردند شیخ بکمال الدین وصیت کرده بود که البته آنرا بیت
آورده به دیوان وی ملحق سازد او مدت شصت سال در طلب آن بسر
برده و بمرد من نیز بر حسب وصیت کمال الدین چهل سال بعد از فوت او
اینقصیده را جستجوی نمودم و از علماء حجاز هر که را میدیدم از وی میرسیدم
و در اثناء زمان فحص و طلب ذیلی بر آن یک بیت منظوم ساختم
و قصیده جداگانه که متضمن مطلع قصیده مفقوده بود پرداختم و اینک
در دیوانی که مجموعه مصحح من است نگاشته شده تا پس از عهدی
دراز و روزگاری دیر باز خود قصیده حجازیه ظفر یافتم و آنرا تماما
به محل خود از دیوان شریف ثبت نمودم و خلاصه تفصیل بدست آمدن
انقصیده چنانست که امیر نجم الدین قاسم بن امیرداد شیخ تاج الدین

حسین بن احمد تبریزی و جمعی از مشیخه اهل طریقت که با وی بودند و تبیانشان
در نژاد و محلت بجد بزرگوار عمر بن الفارض میرسد اشارت فرمود
که دیوان شیخ را در نزد من بخوانند و برسند یکه من از پدرم کمال
الدین محمد و او از پدرش شرف الدین عمر روایت داشتیم استماع
کنند من فرمان نجم الدین را بپذیرفتم و در طلب آن شدم که مرد
خوش آواز پیدا کنم که بلحنی مطرب دیوانرا در مجلس سماع با حضور من
بخواند و تاج الدین حسین و اصحابش استماع نمایند پس امیر ناصر الدین
محمد بن الامیر عز الدین ایبک بغدادی مرا بمردی صالح خوش
الحان که او را شیخ برهان الدین ابراهیم گفتندی دلالت کرد
و خود بمنزل او رفته برای تلاوت و اسماع دیوان شیخ دعوت
نمودم وی اجابت کرده بخانه امیر آمد و در صحبتش کسی بود که او را
شیخ جمال الدین عبد الله مینا میدیدند از مردم دمشق و من هیچیک
از ایشان را قبل از این روز ملاقات نکرده بودم و ذکر هیچکدام
نیز نزد من مذکور نیفتاده بود چون شیخ دمشقی نسخه دیوان مجموع
مرا در آنمحفل بدید و عنوان او مطالعت کرد و قصه فقدان قصیده
عینیه بخواند گفت تماما اینقصیده از بدایت تا نهایت نزد یک موجود است
ولی تا کنون نمیدانستم که آنرا کی برشته نظم کشیده مرا از این خبر زبان
خوشحال کردی و پس از انقضاء مجلس فرزند خود ابراهیم را همراه او
فرستادم که قصیده را بگیرد چون ابراهیم بازگشت و قصیده را
باز آورد چندان وجد کردم که فوق آن متصور نبود پس آنفریده
ضاله را در سلک اخواتش درکشیدم و شمل آنفقد منفصم برانگشت

تلاش فراهم ساختم انتهی اشعار ابن فارض جمله بعذوبت الفاظ وسلاست عبارات ورقت معانی ودقت مجاوی وی تاثیر در نفوس واخذ بر قلوب ممتاز است ودر این مراتب بسیار کم انباز وهر که دیوان وی دیده واسلوبش فهمیده باشد البته ایند عویرا بحکم وجدان اذعان مینماید وسیاقت کلام مقتضی بود که اکر از شعر او چیزی باید در این ترجمه درج شود قصیده عینیه باشد ولی چون تائیه صغری را نام مشهورتر وطالب فزونتر است لاجرم بنقل آن قصیده وبدو انجم مبادرت رفت وترجمت صورت سخن او اکتفا کردید که تعرض اشارات معنویه وشرح تطبیقات خفیه کمالات ابن فارض را مقامی دیکر است مسفر باید

نعم بالصبا قلبی صبا لاحبتی
فیا حبذا ذاك الشذا حین هبت

سرت فاسرت للفؤاد غدیة
احادیث جیران العذیب فسرت

مهیمنة بالروض لدن رداؤها
بها مرض من شانه برء علتی

لها باعیشاب الحجاز تحرش
به لا بخمر دون صحبی سکرتی

تذکرنی العهد القدیم لانها
حدیثة عهد من اهیل مودتی

ایا زاجرا حمر الاوارك تارك المواركِ من اکوارها کالاریکة

لك الخیر ان اوضحت توضح مضحیا
وجبت فیافی خبت آرام وجرتی

ونکبت عن کثب العریض معارضا
حزونا لحزوی سائقا لسویقة

وباینت بانات کذا عن طویلع
بسلع فسل عن حلة فیه حلت

وعرج بذیالك الفریق مبلغا
سلمت عریبا ثم عنی تحیتی

فلی بین هاتیك الخیام ضنینة
علی بجمعی سمحة بتشتتی

محجبة

محجبة بین الاسنة والظبا
الیها انثنت البابنا اذ تثنت

ممنعة خلع العذار نقابها
مسربلة بردین قلبی ومهجتی

تتیح المنایا اذ تبیح لی المنی
وذاك رخیص منیتی بمنیتی

وما غدرت فی الحب ان هدد ودی
لشرع الهوی لکن وفت ان توفت

متی اوعدت اولت وان وعدت لوت
وان اقسمت لا تبرئ السقم برت

وان عرضت اطرق حیاء وهیبة
وان اعرضت اشفق فلم اتلفت

ولو لم یزرنی طیفها نحو مضجعی
قضیت ولم اسطع اراها بمقلتی

تخیل زورا کان زور خیالها
لمغرمه عن غیر رؤیا ورؤیة

بفرط غرامی ذکر قیس بوجده
وبهجتها لبنی امتت وامتت

فلم ار مثلی عاشقا ذا صبابة
ولا مثلها معشوقة ذات بهجة

هی البدر اوصافا وذاتی سماؤه
سمت بی الیها همتی حین همت

منازلها منی الذراع توسدا
وقلبی وطرفی اوطنت او تجلت

فما الودق الا من تحلب ادمعی
وما البرق الا من تلهب زفرتی

وکنت اری ان التعشق منحة
لقلبی فما ان کان الا لمحنتی

منعمة احشای کانت قبیل ما
دعتها لتشقی بالغرام فلبت

فلا عاد لی ذاك النعیم ولا اری
من العیش الا ان اعیش بشقوتی

الا فی سبیل الحب حالی وما عسی
بکم ان الاقی لو دریتم احبتی

اخذتم فؤادی وهو بعضی فما الذی
یضرکم لو تتبعوه بجملتی

وجدت بکم وجدا قوی کل عاشق
لو احتملت من بعضه الکل کلت

بری اعظمی من اعظم الشوق ضعف ما
بجفنی لنومی وبضعفی لقوتی

وانحلنی سقم له یجفو منکم
غرام التشاجی بالفؤاد وحرقتی

فضعفي وسقمي ذا كرأي عواذلي … وذاك حديث النفس عنكم برجعتي
وهى جسدي مما وهى جلدي لذا … تحمله يبلى وتبقى بليتي
وعدت بما لم يبق مني موضحاً … لضر لعوادي حضوري كغيبتي
كأني هلال الشك لولا تأوهي … خفيت فلم تهد العيون لرؤيتي
فجسمي وقلبي مستحيل وواجب … وخدي مندوب لجائز عبرتي
وقالوا جرت حمراً دموعك قلت عن … أمور جرت في كثرة الشوق قلت
نحرت لضيف الطيف في جفني الكرى … قرى فجرى دمعي دماً فوق وجنتي
فلا تنكروا إن مسني ضر بينكم … على سؤالي كشف ذاك ورحمتي
فصبري أراه تحت قدري عليكم … مطاقاً وعنكم فاعذروا فوق طاقتي
ولما توافينا عشاء وضمنا … سواء سبيلي ذي طوى والثنية
ومنت وما ضنت علي بوقفة … تعادل عندي بالمعرف وقفتي
عتبت فلم تعتب كأن لم يكن لقاً … وما كان إلا أن أشرت وأومت
أيا كعبة الحسن التي لجمالها … قلوب أولي الألباب لبت وحجت
بريق الثنايا منك أهدى لنا سنا … بريق الثنايا فهو خير هدية
وأوحى لعيني أن قلبي مجاور … حماك فتاقت للجمال وحنت
ولولاك ما استهديت برقاً ولا شجت … فؤادي فأبكت إن شدت ورق أيكة
فذاك هدى أهدى لعيني وهذه … على العود إذ غنت عن العود أغنت
أروم وقد طال المدى منك نظرة … وكم من دماء دون مرماي طلت
وقد كنت أدعى قبل حبيك باسلاً … فعدت به مستبسلاً بعد منعتي
أقاد أسيراً واصطباري مهاجري … وأنجد أنصاري أسى بعد نهضتي
أما لك عن صد أما لك عن صد … لظلمك ظلماً منك ميل لعطفتي

فرد

فرد خليل من عليل على شفا … يبل شفاء منك أعظم منة
ولا تحسبوا أني فنيت من الضنى … بغيرك بل فيك الصبابة أبلت
جمال محياك المصون لثامه … عن اللثم فيه عدت حياً كميت
وجنبني حبيك وصل معاشري … وحببني ما عشت قطع عشيرتي
وأبعدني عن أربعي بعد أربع … شبابي وعقلي وارتياحي وصحتي
فلي بعد أوطاني سكون إلى الفلا … وبالوحش أنسي إذ من الإنس وحشتي
وزهدني في وصل الغواني إذ بدا … تبلج صبح الشيب في جنح لمتي
فرحن بحزن جازعات بعيد ما … فرحن بحزن الجزع بي لشبيبتي
جهلن كلوامي الهوى لا علمنه … وخابوا فإني منه مكتهل فتي
وفي قطعي اللاحي عليك ولات حين … فيك سداد كان وجه محجتي
فأصبح لي من بعد ما كان عاذلاً … به عاذراً بل صار من أهل نجدتي
وحجي عمري هادياً ظل مهدياً … ضلال ملامي مثل حجي وعمرتي
رأى رجباً سمعي لأبي لومي … المحرم عن لوم وغش نصيحتي
وكم رام سلواني هواك … سواك وأنى عند تبديل نيتي
وقال تلاف ما بقي منك قلت ما … أراني إلا للتلاف تلفتي
أباء أبي إلا خلافي ناصحاً … يحاول مني شيمة غير شيمتي
يلذ له عذلي عليك كأنما … يرى منه مني وسلواه سلوتي
ومعرضة عن سامر الجفن راهب … الفؤاد المعنى مسلم الصد صدت
تنائت فكانت لذة العيش فانقضت … بعمري فأيدي البين مدت لمدتي
فلم يوطرني بعدها ما يسرني … فنومي بصبحي حيث كانت مسرتي
وقد سخنت عيني عليها كأنها … بها لم تكن يوماً من الدهر قرتي

فانسانها میت ودمعی غسله
واکفانه ما ابیض حزنا الفرقة

فللعین والاحشاء اول هل اتی
تلو عائدی الاسی وثالث تبت

کانا حلفنا للرقیب علی الجفا
وان لا وفا لکن حنثت وبرت

وکانت مواثیق الاخاء اخیة
فلما تفرقنا عقدت وحلت

وتالله لو اختر مدمعی عذرها
وفاء وان فاتت الی خیر ذمة

سقاها الصفا الربعی بعامر الصفا
وجاد باجیاد ثری منه ثروتی

مخیم لذاتی وسوق منازلی
وقبلة امالی وموطن صبوتی

منازل انس کان لم انس ذکرها
فمن بعدها والقرب ناری وجنتی

ومن اجلها حالی بها واجلها
عن المن ما لم تخف والسقم حلتی

غرامی لشعب عامر شعب عامر
غریمی وان اوفی خیر حیرتی

ومن بعدها ما سر سری لبعدها
وقد قطعت منی رجائی بخیبتی

وما جزعی بالجزع عن عبث ولا
بدا ولعا فیها ولوعی بلوعتی

علی فائت من جمع جمعی تاسفی
وود علی وادی محسر حسرتی

وبسط طوی قبض التنائی بساطه
لنا بطوی ولی بآداب عشرتی

ابیت بجفن للسهاد معانقا
تصافح صدری راحتی طول لیلتی

وذکرا وبقائی التی وصلت بها
سموی لو عادت وبقیای التی

رعا الله ایاما بظل جنابها
سرقت لها فی غفلة البین لذتی

وما دار هجر البعد عنها بخاطری
لدیها بوصل القرب فی دار هجرتی

وقد کان عندی وصلها دون مطلبی
فصار تمنی الهجر فی القرب قربتی

وکم راحة لی اقبلت حین اقبلت
ومن راحتی لما تولت تولت

کان لم اکن منها قریبا ولم ازل
بعید الای ما له ملت ملتی

غرامی اقم صبری انصرم دمعی انسجم
عدوی انتقم دهری احتکم حاسدی اشمت

ویا جلدی بعد النقا لست مسعدی
ویا کبدی عز اللقا فتفتتی

ولما ابی الا جماحا ودادها
انتزاحا وظن الدهر منها باوبتی

تیقنت ان لا امن لا بعد طیبة
یطیب وان لا عزة بعد عزة

یعنی آری بوزیدن باد صبا دل من بیدار دوستان مایل گشت ایخوشا آن نسیم پاکیزه شمیم کاهیکه درحرکت آید پیشتر شب را بوزد ونزدیک بامداد داستانهای دوستان آب عذیب در پرده بادل بگفت ودلرا بدانزارها خوشنود نمود آن نسیم از مرور بر مرغزار زمزمهٔ خوش دارد وازلینت وزیدن گوئی ردائی نرم پوشیده واز فتور عبور علتی شگفت درآنست که ازشان آنعلت بهبود یافتن ناخوشی من است درخلال گیاههای حجاز درمی آید وآنها را بیکدیگر تحریک وتحریص میکند مستی من ازاینکار است ویاران مرا از این نشاه نصیب نیست بوی آن نسیم که عنقریب از سرمنزل دوستان من گذشته پیمان دیرین در یاد می اندازد ای ساربان اشتران درمیان بادیه اراک مقیمند وخود از ملازمت سواری جایگاه رکاب اشتران گذاشته وبسان تخت برآنها نشسته خدایت خیر دهاد چون در چاشتگاه بجایگاه توضح مشرف گردی وزمین نشیبی که منزل آهوان سپید وجره است درنوردی واز ریگ توده زمین عریض بازگردی برحالیکه از سنگلاخهای موضع حزوی روی تافته اشتران خویش بسوی سویقه نکه برانی واز جهانیان جدا شوی برحالیکه از آب کوه سلع دورگردیده باشی

حالِ قومی را که در آنکوه نزول نموده اند بازپرس و اشتر سواری خویش
بر آنقوم بدار و تحیت من ببرد م تازی آنجا برسان چه مرا در
میان آن خیمها یاری میباشد که بفراهمی من بخیل هست و به پراکندگی
حریص و در میان نیزه داران و شمشیر گذاران مستور است و هر گاه
برفتار بجهد عقلهای ما بسوی وی بجهد و چون مرادی از من
روا دارد مرگی برای من اراده نماید و این از آنست که بمراد مرگ گزم
واکر آندوست بحکم شریعت عشق خون من هدر سازد در دوستی
بیوفائی ننموده بلکه اگر جانم بستاند نیک وفا کرده هر زمان
بفراق بیم دهد عمل نماید و چون بوصال نوید دهد سر به بجاند و اگر
سوگند یاد کند که رنجوری مرا شفا نبخشد سوگند راست کند و اگر
روی خویش نماید از شرم سر بزیر افکنم و اگر روی برتابد از بیم
بهیچ سوی روی نیاورم و اگر در خوابش نمیدیدمی البته جان سپردمی
و مجال دیدارش در زندگی نیافتمی زیارت صورت خیالی وی خود
اندیشه بود بدروغ که بر شیفته نمودار گردید و گرنه نه اورا بخواب
دیده بودم و نه به بیداری من با فراط در عشق ذکر قیس ابن ذریح
عاشق لبنی را بمیرانیدم و محبوبه من بفرط جمال بر لبنی معشوقه قیس
پیشوا گردید پس نه عاشقی مشتاق مثل خود دیدم و نه معشوقی جمیله
مثل وی همانا او ماه تمام است و ذات من آسمان او و بلندی
همت مرا نیروی عزیمت مرا بمقام بلند رسانید که آسمان
آن بدر تابان گردیدم از منازل آنماه زمینی یکی ذراع من است
بگاهیکه بر بالش بال من سر نهد مقابل ذراع الاسد که دو منزل

ماه آسمانی است یکی مقبوضه محاوی خطه شام و دیگری مبسوطه
مقابل نقطه یمن و دیگری از منازل وی دل و چشم من است مقابل
ستاره قلب العقرب و اختران طرف که هم دو منزل دیگرند
از منازل ماه آسمانی آسمان ذات مرا که خداوند ماه و اختر انم
باران از سیلان اشک است و برق از سوزش آه بر من چنان
نموده میشد که عشقبازی بخشی است مردلرا ولی وقتی گرفتار شدم
دانستم که هیچ نبوده جز ابتلاً من مرا دل درون اندکی از آن
پیش که نه آنرا محبوبه برای بدبختی عشق بخواند و آن اجابت نماید در آسایش
و نعمت بود اما همینکه لبیک گفت سینه آن آسایش بازگشت و نه
از زندگانی چیزی می بینم جز آنکه عمری شقوت بگذرانم الا ای
دوستان من اگر حال مرا در راه دوستی خود و خرنی را که در زمان
دیدار از جهت شما بهم میرسد میدانستید هر آینه بر من رحم می آوردید
در وقت میفرمودید دل مرا که پاره از من است با خود برگرفته اید
آیا شما را چه زیان رسد اگر تمام پیکر و جمیع اعضا مرا نیز تابع
دل مینمودید و همراه میبردید مرا شما وجدی است که اگر توان
حمله عشاق آنوجد را حمل دادی از ثقل آن خسته شدی و استخوانهای
مرا شوقی آب کرده که بزرگترین شوقهاست و دو چندان شوقی
میباشد که چشم نسبت بخواب و ناتوانی مرا نسبت بتوانائی مرا بیماری
نزار ساخته و حدت سوزیکه بر دل من است از آن بیماری میباشد
که در مژگان شماست ناتوانی و بیماری من آن مانند رأی
ملامتگویان من در عشق شما و این پریشانی لسان اندیشه خاطر را

وبازگشت از دوستی شما پیکر مرا همان درد فانی ساخت که شکیب مرا
نابود نموده و بدان عارضه جامهٔ صبوری و توان من پوسیده میکرد
وگرفتاری من که از آثار آنست باقی نماند و بدینجهت بجائی افتاده ام
که آنحال مرا یکباره فانی ساخته و در پیکر من مقامی برای توقف
رنج بر جا نگذاشته چندانکه حضورم برای عیادت کنان مشکل غیبت
من است گوئی خود هلال لیلة الشک میباشم که از شدت بار یکی
هیچ دیده مرا یکبس نتواند نمود ولی آه کشیدن موجب اندک ظهوری
برای من گردیده پس پیکر من منقلب است و دل من ساقط و گونه
من برای اشک روانم آماده گفتند سرشک تو سرخ رنگ جاری
میشود گفتم از جهه بی مرها میباشد که خود نسبت بفرط اشتیاق من
کم است همانا محبوبه در عالم واقعه بمهمانی من آمد خواب را از برای
او قربان کردم و سر بریدم اینک خون خوابست که از دیده بر دو گونه
من روان شده پس اگر زمان هجران شما بمن برخورد و از خدا تعالی
کشف آن طلبم و مهربانی خواهم بر من انکار میاورید که من بر آزار
عشق و رنج شیفتگی شما میتوانم شکیبائی نمود ولی خود از شما ترک
دوستی شما صبر نتوانم کرد مرا در ترک این تکلیف معذور دارید
که از طاقت من بیرون است چون بوقت عشائی در میان
دو راه مکان منی ذو طوی من و محبوبه بیکدیگر رسیدیم وا و بر من منت
نهاد و با یستادن خویش که بر عقیدت من با وقوف عرفات برابر است
بخل نورزید عتاب آغاز کردم و در شکایت باز نمودم ولی
هیچ اثر نکرد و هیچ خورسندی در خاطرش پدید نیامد بدانسان

که گوئی ملاقاتی اتفاق نیفتاده و بجز اشارت و ایما خبری نبوده
ای کعبهٔ نیکوئی که قلوب ارباب عقول بسوی تو حج میگذارند و لبیک
میگویند روشنی درخشی که از عقد مروارید گشت لمعان دندانهای
ترا ارمغان آورد که بهترین تحفهاست و بچشم من فرحی فرستاد
که دل گمگشتهٔ من در جوار قرقگاه منزل تو افتاده است پس چشم من
از اینخبر مشتاق جمال تو شد و آرزوی دیدار تو برد اگر تو نبودی
از برق این ارمغان نمیرسید و نگاه خوانندگی کبوتران درخت
ایکه دل من غمناک نمیگشت و مرا در گریه نمی افکند پس آن درخش و باد
اوری یق دندان ترا بمن هدیه فرستاد و این کبوتران نگاهیکه
بر فراز شاخهٔ درخت ایکه خوانندگی میکنند مرا از ساز عود بی نیاز
ساخت از تو ای دوست نظری بعاشق خویش آرزوست ای
لبا خونبها که در این آرزو هدر شده و بی بها و کیفر درگذشته تو پیش
از این که ترا دوست دارم بها در پی لبر خوانده میشدم اینک پس از
مناعتی که داشتم بر مرگ دل نهاده ام و توطین نفس نموده ام باسارت
اسیران بار زنجیر عشق کشیده میشوم بر جائیکه شکیبائی من دور گشته و در چرخ
یادرانم از همه بیشتر حزن و اندوه مرا معاونت میدهند ای دوست
آیا ترا رای آن نیست که از اعراضی که تو را از عاشق تشنهٔ زلال
دهانت هستم باز گردانیده روی برتابی و بسوی عطوفت بشتابی
اگر به آب سرچشمه دهان خویش عطش بیمار نیم جانی را فرو نشانی
از این لطف شفا یافته بهبود یابد البته سپاس بزرگ بر او خواهی
داشت زنهار پنداری که وجود من از شوق دیگری نابود شده

بلکه پیکر من در عشق تو کهنه گشته من از حسن آنچهره تو نیم جانم که نقاب
آن زانیز بتوان بوسه داد دوستی تو مرا از سبکی جمع یارانم اعراض
داد و گسیختن رشته پیوند خویشاوندانم مهجوب ساخت و از
منزلگاه دیرینم بدور درانداخت پس از آنکه از چهار چیزم مهجور
نمود یکی جوانی و دیگر خردمندی و دیگر نشاط و دیگر تنا سائی
پس از وطن بیگانه ماندم و در بیابان ساکن گشتم و چون از
آدمیان وحشی شدم با وحشیان انس گرفتم از گاهیکه روشنائی
صبح پیری از شبانگاه موی سر من سرزد مرا در وصال
شاهدان بی پرایه راه زهد بیرون فرمود و ایشان بعد از آنکه
در سنگلاخ بازگشت رود سار بر جوانی من شعفی داشتند از جهت
پیری من روی تافته با حزن و ناله برفتند و از زمان که همواره
از علم عشقبازی بیخبر گردند ندانستند که عشق به پیری زایل نشود
و من اینک از عشق بسال پیرم ولی به نیروی هوا جوان چنانکه
ملامتگویان من نیز که همواره نومید گردند باین نکته پی نبرده اند
با ناصح نادان که مرا از عشق نهی میکرد با حتجاج برخواستم و بجز
روی تو استدلال نموده خصومتش قطع نمودم و حال آنکه مرا
در عشق تو مجال جدال و حال استدلال نیست خصم من همینکه برهان
ساطع من دید با همه دشمنی که داشت از یاوران من شد و او
پس از آنکه ملامتگوی من بود عذرخواه من گردید سوگند بزندگی
خودم اینکه مرا در مقام احتجاج غلبه خصمی نصیب شد که خود را ناصح
و هادی میپنداشت و خود بحقیقت همی گمراهی سرزنش از منعان

میکرد در ثواب حج و عمره من برابر است چه نیک فهم کرده دلالت
شد بر آنکه گوش من از استماع سخنان لئیمانه و پندهای آمیخته بشکایت
بر حالی که ملامت کردن من نیز در شرع هوی حرام میباشد ای بسا
که آن خصم ناصح خواست من عشق ترا از یاد ببرم و سودای شاهدی
دیگر در سر گیرم هیهات این چگونه شود که من نیت عشق ترا بدیگری
دیگرگون سازم چه جای تغییر فعل آن ملامتگر گفت از این بیهوده
کاری و جان سپاری باز ایست و آنچه را که از وجودت باقی مانده
تدارک نمای گفتم آری مرا نیز جز تدارک آنچه از تکالیف شرع شوق
و احکام ملت محبت فوت شده اندیشه نیست ابا و مناعت من
از هر کاری بکناری است جز مخالفت کسیکه از من خوئی میطلبد غیر این
خوی که دارم ملامت بر عشق تو ویرا لذت میبخشد آنچنانکه گوئی قطع
مودت و نسیان محبت من بعنت من و سلوی او است که در کتاب مجید
ذکر آنها شده لبادوست که از عاشقی روی تافته که چشمش بمباشرت
همی بیدار است و دل بخورش از اضطراب دریم و خویشتن را برای
هرگونه حکم قضا آماده داشته آن دوست بر انصفت هجران گزید
و خود لذت نذکانی گردید و آن لذت با عمر من سپری گشت
بدانسان که گویا دست فراق بتاراج عمر من دراز شده و از فراق
وی قوت صبر بر من بیوفائی کرد و اشک دیده کارم وفا بثبات ورزید
و پس هیچگاه چشم من چیزی ندید که مایه سرور آن گردد و خواب
و انقضا رشب هجر نیز آنجا شد که سر در ربود که از هیچیک نشانی
نماند مرا چشم بر دوری آن دوست چندان اشک حزن فروبارید

که گویا هیچگاه با سرشک شوق نمناک نگردیده و بوده مردمک دیدهٔ
من مرده است و سرشک روانم غسل آن و بیاض چشمم که از اندوه
سفید گردیده کفن او است هر که بعیادت و معالجت تن آمده
از بهر مردمک دیدهٔ من اول سورهٔ هل اتی بخواند و اذعان کرد که
روزگاری بر آن بگذشته که همی ناچیز بوده و از برای دل سوزانم
سومین کلمهٔ سورهٔ تبت بزبان آورد و با فروختگی قلب من بلهب
هجر تصدیق نمود پنداری من و محبوبم از برای رقیب سوگند یاد کرده ایم
که همواره با یکدیگر در جفا و ترک وفا بسر بریم من از در اضطرار سوگند
سوگند شکسته ام و او بحکم بی ملازم ستمکاری است همانا عهدهای
برادری رشتهٔ ارتباطی بود که پس از فراق من خویشتن بدان بسته
و دوست خود را از آن بگشود سوگند بخدای که من بر اقتضای وفا
نکوهش بیوفائی او را بر نکردم هر چند او بنقض عهد و شکستن پیمان
من بازگشت باران بهاری و یار را سیراب کناد که در صفای مکه است
و صفای عیش من انجا است و بجائی که در زمین مکه است و توانگری
من از آنست ریزش نمایاد همانا مقامیکه خیمگاه و لذائذ من است و بازار
حوائج من و قبلهٔ آرزوهای من و مکان عشقبازی من که منازل انس
و الفت من بودند و بطفیل هوای یاری که هجرش آتش من است و وصلش
بهشت من هیچگاه آن منازل را فراموش نمی کنم و از برای آن یاران است
که حالی من بر این صفت گردیده که بکس پوشیده نیست و در جایگاه
رنجوری نازل گردیده ام و او را بالاتر از آن میکرم که بر اینحال
بر وی منت گذارم شوقی که مرا قبیله شعب است و منزلگاه ایشان را

که شعب عامر است عمارت نمایاد از من جدا نگردد و پیوسته مانند غریمی
همراه من باشد که آنقبیله هر چند بمن جور کنند هم بهترین جیران منند
و بعد از رفتن و جدا گشتن یار از دوری او هیچگاه دل من خوشنود
نگشت و از یأس رشتهٔ امیدم بریده شد تا نالهٔ من در بارگشتگاه وادی
بیهوده نبود و افراط سوزش که بدانجا داشتم از در استخفاف بظهور
نرسید بلکه تاسف من از آن بود که جمع را ادراک نکردم و حسرت
من بر مودتی بود که بر وادی محسر که گذرگاه حاج است داشتم
بسا انبساط قربی که بساط آنرا انقباض دوری در پیچید و آن انبساط
که در منزل خیف لطوی نصیب ما گشت و با عیش رغید ما در گذشت اینک
با مژگانی بنبوته میکنم که هم آغوش بیداری است و تمام شب را
کف دستم بر آئین اندیشمندان بیدار بر سینه ام نهاده است و یاد
آن زمانهای گذشته هم سخن و هم سامر من میباشند کاش که آن
زمانها باز میگشتی خدای سبحانه روزگار را رعایت فرمایاد که در
سایهٔ آستان آنها ایام لذت خود در حال غفلت هجرانی بر بودم
و سرقت نمودم بعهدیکه در مدینه رسول و با وصل بسر میبردم هیچوقت
هجران یار از خاطر من نمیگذشت و وصال دوست فوق آمال
و نهایت مطلب من بود و همی خواستمی که بعهد فراق وصال
پیوند و خویشاوندی مرا آرزو کنند ولی عاقبت آن آرزو دیگر
گون شد و در زمان قرب هجران پیوند و خویشاوندی آرزو کرد
عشیرتی که میخواستم بر خلافش گرفتار گشتم بسا آسایش که مرا آگاه
اقبال محبوبه روی او و چون روی برتافت جمله از چنگ من برفت

گویا هیچوقت نزدیک وی نبودم وهمی دوری داشتم که بهر چیز
مایل میشوم موجب ملالت او میکردم ای شوق من اقامت رای
شکیب گسیخته شود ای سرشک من فرو ریز وای دشمن من کمین در کش
وای روزگار من حکم بران وای رشک بر من نکوهش پیاره وای صبوری
من پس از دوری منزل دیگر یاری نخواهی داد وای جگر من دیدار
دوست نایاب گشت ریز ریز شو چون اندوست بجز سرکشی از
هر صفتی سرزده و منزلش بجز دوری از هر امری در گذشت و روزگار
بباز گشت لقای صبر بخل ورزید بیقین دانستم که مرا نه پس از مدینه
نبی که منزلگاه عهد وصال بود هیچ منزلی پاکیزه و ستوده دست
خواهد شد ونه پس از محبوبهٔ خویش عزتی نصیب خواهد کرد دید
ورود جوانمردی بر انمزلها باد که از رعایت عهد یار هرگز جدا
نمیکرد واز آئین وفا هیچگاه کناره نمیجوید شارح دیوان شیخ را
در شرح اینشعر از تائیهٔ صغری خطائی روی داده

بعزط غرامی ذکر قیس بوجده / وبهجتها لبنی امتّ واقت

گفته مراد از قیس پسر ملوح است از بنی عامر که آنرا مجنون عامری
مینامیدند ولبنی اسم محبوبه ایست با آنکه ذکر لبنی قرینه مصرحه است
براینکه مراد از این قیس پسر ذریح کنانی میباشد که رضیع امام
ابو محمد حسن بن علیهما السلام بوده وعاشق لبنی بنت قباب
بوده و آنحضرت لبنی را برای او خطبه فرمود ونام معشوقه قیس بن
ملوح لیلی عامریه است واگر براستی قیس مجنون ولیلی را وجودی
بوده وداستان ایشان بلسان اهل تحقیق از مورخین اخبار

عرب مصدق است تمانا مرد وقیس معاصر بوده اند که تاسن
وفات ایشان قریب ده سال فاصله افتاده چه قائلین بوجود مجنون
تصریح کرده اند برآنکه وفات او در حدود ثمانین از هجرت روی
داده و فوت قیس بن ذریح در حدود سبعین شرح اخبار و تفصیل احوال
ایشان هر دو در اغانی ابوالفرج اصفهانی و فوات صلاح کتبی مذکور است
واما خمریه ابن فارض از مشهورات خمریات میباشد در کتب وافواه
معروف است عارف جامی آن شرح نوشته در نهایت خوبی ذکر
القصیده و ترجمتش از جهة اشتهار ترک نمودیم ولی چون در این
یک بیت که می گوید

ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة / کان خفاها فی صدور النهی کتم

عارف جامی را خبطی افتاده بخلاصه آن اشارت آوردیم چه در معنی
این شعر خفا نیست ظاهر و من خود از افاضل معاصرین هر که در اشعار
عرب و فنون ادب دعوی خبرت میکرد و یرا از کشف مراد شیخ سؤال
مینمودم وجوابی نمیشنودم حتی وقتیکه بشرح عبدالرحمن جامی نیز عثور
افتاد از آنچه در بادی رای بذهن متبادر است افزونی بنظر نرسید
وزیاده بر تکلف بارد و توجیه فاسد که تباعت ظاهر شعر را از آن گریز
نیست چیزی دیده نشد تا نوبتی از در اختبار میر تحریر استاد الافاضل
سید مصطفی ابن الفقیه الورع الربانی الحاج سید حسین الکاشانی دام فضله را
از این بیت پرسش رفت وی جوابی نغز و ترجمتی ستوده آورد که گفت
خفا مراد شیخ کمی از لفظ خفا است که از جهة صنعت توریت در این
بیت بر شته نظم آمده چه آن از اضداد است بنص علماء لغت

هم برای ظهور وضع شده و هم در خلاف آن و اینجا مراد بر اقتضاء
ایهام معنی دور است که ظهور باشد و دیگر از لفظ نهی است چه تبادر
در آن صنم نون میباشد تو بهم جمعیت نهیه بمعنی حزد و اینجا
بکسر نون است و آن مقصورًا و ممدودًا در لغت تازی بمعنی شیشه
وضع کردیده و مقصود شیخ شیشه شراب است جنسًا و میخواهد
بفهماند که آن مدامه از طول زمان چندان صافی و بی آمیغ شده که با آنکه
در شیشه هست کوئی نیست و نیم وجودی از آن باقی است بسان زنده
نیم جان میفرماید عبوره هوراز آن چیزی برجای نگذاشته جز بقیه روانی
چنانکه بود آنرا از هر سوی شیشه نابود اندیشی و پنداری که همان زجاجه
بدون مدامه و همه جام است کوئی نیست می و سیاقت بیت بر
مصمون شعر صاحب کافی افتاده که کوید

دق الزجاج ودقت الخمر فكانما خمر ولا قدح	فتشابها وتشاكل الأمر وكانما قدح ولا خمر

محدث نیشابوری ابن فارض را از شیعه دانسته و این بیت فصیح دلیلی
صریح بر حسن عقیدت او کرفته میکوید و مما یدل علی حسن عقیدته
فی اهل البیت قوله شعر

بآل محمد عرف الصواب وهم حجج الاله على البرايا طعام سيوفهم مهج الاعادي ولا سيما اباحسن عليا اذا نادت صوارمه نفوسا	وفي ابياتهم نزل الكتاب بهم وبجدهم لا يستراب وفيض دم الرقاب لها شراب له في الحرب مرتبة تهاب فليس لها سوى نعم جواب

بغین

فبين سنانه والدرع صلح هو النبأ العظيم وفلك نوح	وبين البيض والبيض اصطحاب وباب الله وانقطع الخطاب

یعنی راه راست بآل محمد شناخته شد و در خاندان ایشان قرآن نازل
کشت و ایشان حجتهای خداوند بر خلق نه در امامت ایشان شکی روا است
ونه در نبوت نیای ایشان شمشیرهای ایشان همی دلهای دشمنان خورد
واز خون کردنهای آنجماعت نوشد خصوصا حضرت ابوالحسن علی بن
ابیطالب که ویرا در میدان رزم مقامی است که هر دو نبرد از آن در بیم
افتد چون تیغ بید ریغ او روانهای دشمنان دین را بسوی خود بخواند
آنها را جز آری و اجابت جوابی نباشد در میان نیزه او با زره عدو
همواره آشتی است آنچنانکه ما بین شمشیر وی با خود خصم او است
نبای عظیم و کشتی نوح و باب خدا و سپس سخن را مجالی نیست عجب است
از بعضی از ارباب سیر چون خاتم المورخین سپهر کاشانی در ناسخ التواریخ
و برخی از اهل خبر مانند مهذب الدین احمد بن رضا در تحفة الذخایر
که این اشعار را در جمله قصایدیکه روز غدیر خم کفته شده مذکور میسازند
وآنها را بالخصوص بعمرو بن العاص منسوب میدارند یکی از معاصرین
غاية المرام علامه تولی را مترجم ساخته
وبکفاية الخصام موسوم داشته او نیز در آنکتاب این اشعار را بعمرو بن
العاص اسناد داده ولی بسندی محکم چه میکوید که امام فخر رازی
در تفسیر کبیر بر اینسخن تصریح کرده است سپهر رضوان الله علیه
در ذیل یوم الغدیر میکوید عمرو بن العاص که ملازم جماعت بود
بفرمان پیغمبر صلی الله علیه وآله با علی آهنک بیعت نمود لکن با چشم

عمر میکرد و با منافقین افادت استهزا مینمود اگرچه از در نفاق بود این اشعار را انشاد کرد و بعرض رسانید با علی بیعت کرد بال محمد الخ و در ما قبل بیت آخر اند و بیت روایت او مندرج است که

علی الدر و الذهب المصفی	و باقی الناس کلهم تراب
هو البکاء فی المحراب لیلاً	هو الضحاک اذا اشتد الضراب

و از ترجمت علی بن عبد الله شاعر شیعی که او را ناشی اکبر میگویند چنان مستفاد میگردد که این قصیده الیست از وی خود گفته من در سال سیصد و بیست و پنج هجری در جامع کوفه شعر خویش املا میکردم و مردم مینوشتند ابو الطیب متنبی نیز در آن جمع حاضر میگشت و او بدان وقت هنوز شهرتی نداشت و ملقب متنبی معروف نشده بود روزی آن قصیده را املا نمودم که مطلعش این بیت است

بال محمد عرف الصواب	و فی ابیاتهم نزل الکتاب

رسیدم باین دو بیت که در ستایش امیر المومنین علی علیه السلام است

کان سنان ذابله ضمیر	فلیس عن القلوب له ذهاب
و صارمه کبیعته بخم	معاقدها من القوم الرقاب

یعنی گویا سر نیزهٔ وی اندیشه خاطر است که هیچگاه از دلها بیرون نرود و تیغ او مشابه بیعت غدیر خم است که در گردنهای گروه است چون این دو بیت بخواندم ابو الطیب را دیدم که هر دو را بنوشت و با خویشتن بداشت و پس از زمانی اندو شعر در ضمن قصیده از وی بدیدم که مضمون آنها را از آن دو بیت برگرفته و بنظم کشیده بود

کان الهام فی الهیجا عیون	و قد طبعت سیوفک من رقاد

و قد صغت الاسنة من هموم	فلا یخطرن الا فی الفواد

یعنی بروز کارزار گویا فرقهای دشمنان چشمها است و نوک شمشیرها از خواب ساخته و سر نیزه ها از اندوه ریخته که از هیچ جای نگذرند مگر از دلها الغرض امر این اشعار بی عجب منیت که در معتبرات کتب به قائل مختلف الاسلوب منسوب آمده و غالب آنست که از ناشی باشند که سبک و سیاقت و مضمون و نظم این سخن را نه با اسلوب صدر اول موافقت است و نه با لسان شرف الدین عمر و عجب از این اکثر محققی چون محدث نیشابوری و فاضلی مانند میر معاصر هر دو را در نام ابن فارض خطا روی داده و ترجمت او را در جمله عمروها آورده اند عمرها با آنکه گذشته از شهرت نام او در افواه و دلالت کتب صحیحه قوم خود کنیت ابو حفص بر این معنی دلالت دیگر دارد از اینجا که سید نور الدین تستری رضوان الله علیه بر عادتی که او را در تعصب تشیع است در فاتحه ترجمت ابن فارض میگوید به کنیت و اسم او کاری نداریم و از او مخصوص خلیفه دویم میگذاریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ایشان بود و پدر وی حسن بن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار مصر نشو و نما نموده و در علم فرائض قصب السبق از اقران میربوده انتهی در نفحات الانس و عنوان الدیوان با خللا فی اندک مسطور است که شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفت وقتی در نواحی جعبر مشغول سیاحت بودم و با خویشتن در لذت مقام شام سخن میکردم که ناگاه مردی چون برق خاطف بر من درگذشت و این بیت می خواند

ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی	فلم تهونی ما لم تکن فیّ فانیاً

یعنی مادام که در من فانی نشده مراد دوست نداشته و مادام که صورت من در تو جلوه نکرده بمقام فنا نرسیده باشی من از فحوی بیت دانستم که همانا از خاطر یکی از اولیا بزاده است پس برجستم و بدامن دراو آویختم و گفتم خدا را این شعر از که آموخته و مضمون آن از واردات کدام خاطر است گفت این از انفاس شریفه برادرم شرف الدین ابن الفارض میباشد گفتم آیا ابن فارض در کجاست گفت من از این پیش بوی وی از سوی حجاز می یافتم و اینک از جانب مصر مییابم و او را در اینساعت بر حالت احتضار میگرم و الآن فرمان دارم که بمصر روم و در نزع و تجهیز ابن فارض حاضر باشم و بروی نماز بگذارم این بگفت و روی براه آورد من نیز از دنبالش روانه شدم همه جا رائحه او را استشمام میکردم و بدینعلامت قطع مسافت مینمودم تا صبح به ابن الفارض درآمدم بر حالی که محتضر بود گفتم سلام علیک و رحمة الله و برکاته گفت علیک السلام یا ابراهیم اجلس و ابشر فانت من اولیاء الله تعالی یعنی ای ابراهیم بنشین و خوش باش که تو از اولیا هستی گفتم یا سیدی مرا معلوم است که اینخبر بلسان غیب میفرمائی اما میخواهم که اطمینان خاطر و سکون قلب مرا بر این بشارت اشارتی از عالم استدلال بیاوری که چون نام من ابراهیم است و سمی حضرت خلیل میباشم البته از سر بلی و لکن لیطمئن قلبی نصیبی خواهم داشت گفت ای ابراهیم من از درگاه حق درخواسته بودم که بگاه ارتحال و ساعت

انتقالم از این دار فانی بسرای جاودانی جماعتی از اولیاء الله بکنار من فرستد و در حال استغنای ایشان جانم بستانند بمقتضای این سؤال هر که در اینحال نزد یک من آید البته از اولیاء پروردگار خواهد بود ابراهیم گوید آنگاه برأی العین دیدم که بهشت برای وی مشتمل شد چون شیخ را بهشت نظر افتاد آه برکشید و گریه آغاز کرد و رنگ چهره اش تغییر یافت و این بیتها خواندن گرفت

ان کان منزلتی فی الحب عندکم	ماقد رأیت فقد ضیعت ایامی
امنیة ظفرت روحی بها زمنا	الیوم احسبها اضغاث احلام

یعنی اگر منزلت من در دوستی شما همین است که دیدم پس براستی روزگار خویش تباه ساخته ام مرا از زمانی دیرباز آرزوی در دل بود و اینک می پندارم که خوابی شوریده بوده و خیالی پریشان من از شنیدن این سخن بسخن درآمدم و گفتم ای سید من اینمقام که تو را نمودار شده و خدایت روزی فرموده بسی تمت عزیز و منزلت رفیع میباشد از چه افسوس میخوری و چه اشکوه داری گفت یا ابراهیم رابعه عدویه زنی بوده است و گفته وعزتک ما عبدتک خوفا من نارک ولا رغبة فی جنتک بل کرامة لوجهک و محبة فیک یعنی سوگند بعزت تو که پرستش من نه از بیم آتش تو است و نه از امید بهشت همیکه محض بزرگواری تو است و دوستداری تو اینمقام نه آنست که من طلبیده ام و روزگار در جستجوی آن پرداخته ام پس چندان نگذشت که آرام یافته و خندان گشت و بر من سلام و وداع گفت و گفت در تجهیز من با جماعت

حاضر باش و بر جنازه ام نماز گذار و سه روز بر مزارم اقامت
نمای آنگاه بوطن خویش مراجعت کن پس بیاد حق و راز و نیاز
مشغول گردید من آواز هاتفی را شنیدم که ندا کرد یا عمر فما
تروم یعنی حالیکه بهشت نمیخواهی پس ترا مراد چیست شیخ در جواب
این بیت از تائیه صغری انشاد کرد که

ادوم وقد طال المدی منك نظرة   وکم من دماء دون مرمای طلت

یعنی از تو بر حالی که زمان هجران دراز گردیده همین نگاهی آرزو است
و بسا خونها که در راه آرزو ریخته و هدر شده پس ناگاه بخندید
و شکفته شد و بر حالت انبساط جان بداد دانستم که مقصود او بدادند
و مرادش در کنار نهادند هم از شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری
نقلست که گفت چون شرف الدین ابن الفارض در گذشت جمعی
کثیر از اولیاء الله حاضر بودند و من بعضی را دون بعضی میشناختم
و در عمر خود جنازه را از آن بزرگوارتر ندیدم مرغان سبز و سفید
بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار در گرد آن فراهم شده بودند
روحانیت حضرت رسول صلوات الله علیه را در آن جمع دیدم که بر جنازه
شیخ نماز میگذارد و ارواح دیگر نیز فوج فوج طبقات اولیاء
جوق جوق می آمدند و برسول صلی الله علیه وآله اقتدا نموده
و نماز میکردند من با هر قبیل همراه بودم و صلوة جنازه میگذاشتم
از این جهت دفن جسد شیخ بطول کشید و به آخر روز افتاد مردم در
این باب سخنان می گفتند بعضی سر تأخیر دفن را آن میدانست
که شیخ در عالم محبت دعوی منزلتی بس بلند داشت و این

تعویق را تأدیب آن دعوی گزاف میگرفت میگفتند این واپسین
آزار و آخرین اختبار یست که بزرگان را در این خاکدان پدید میگردد
غافل از آنکه سبب در باطن چیز دیگر است وقتی که در پایان روز
که آفتاب قریب غروب بود آن خورشید سپهر معرفت در افق خاک
فرو رفت من برحسب وصیت مقیم کنار مزار او شدم و تا سه شبانروز
توقف کردم و بسی عجایب که از نظرهای مردم ظاهربین پوشیده
بود مشاهدت نمودم که بیان آنها از نطاق عنصری بیرونست
وفات ابن فارض بنص جمعی کثیر از اهل تاریخ و ارباب معجمات در
جمادی اول سال ششصد و سی و دو در قاعة الخطابه از جامع ازهر
از شهر قاهره اتفاق افتاد و قبرش در موضع قرافه برپایان کوه
مقطم نزدیک مجرالسیل زیر مسجد عارض که بر فراز کوه است میباشد
یکی از فضلاء این دو بیت در حق آن قبر گفته

لم یبق صیب مزنة الا وقد   وجبت علیه زیارة ابن الفارض
لا غرو ان یسقی ثراه وقبره   باق لیوم العرض تحت العارض

یعنی هیچ ابر بارنده نیست مگر اینکه زیارت قبر ابن فارض بر آن فرض
شده است پس شگفت نیست که پیوسته تربت وی بباران رحمت
سیراب گردد و مزارش در زیر مسجد عارض تا روز عرض اکبر جاوید
ماند سبط شیخ نیز در امینی پیروی این وی نموده و گفته است

جز بالقرافة تحت ذیل العارض   وقل السلام علیك یا ابن الفارض
سلکت فی نظم السلوك عجائبا   وکشفت عن سر مصون غامض
وشربت من بحر المحبة والولا   فرویت من بحر محیط فائض

یعنی بگورستان قرافه که در پایان دهنه مسجد عارض است بگذر
و ابن فارض را سلام کن و بگوی همانا در قصیده نظم السلوک بسی
عجایب در سلک نظم کشیدی و از رازهای پوشیده پرده
برگرفتی و از رود بار ولایت حق بنوشیدی و از دریای محیط سرشار
سیراب گشتی از شیخ شهاب الدین پسر شیخ برهان الدین
ابراهیم مروی است که گفت نوبتی با جمعی از بزرگان طریقت
در خدمت پدرم برهان الدین بزیارت تربت شیخ رفتیم دیدیم در
اطراف قبر خاک بسیار ریخته شده و آنمکان شریف از نظافت
بیرون رفته است پدرم را از دیدن آنحال حال دیگرگون گشت و
بلسان تاسف این بیت بخواند

مساکین اهل العشق حتی قبورهم		علیها تراب الذل دون المقابر

یعنی بر منزلهای عشاق همواره غبار ذلت فرو ریخته است حتی
قبرهای ایشانرا در جنب دیگر مقابر خاک خواری در برگرفته شیخ بدست
خود آنخاکها را جمع نمود و بدامان خویش حمل داد ما نیز همراهی
کردیم تا آنمکانرا نظیف و صافی ساختیم وجه تسمیت شیخ ابن
الفارض از عبارت قاضی نورالدین ششتری معلوم است

شیخ ابوبکر محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی

از مشاهیر عرفا و معارف طبقه است و از آنکسانیست که علوم ظاهر
و باطن را با هم جمع داشته بزهد و تقوی موصوف و بورع و تمکین معروف
نسبت انتساب کامل در طریقت بشیخ جنید بغدادی است و صحبت شیخ
ابوسعید خراز و شیخ ابوالحسین نوری را دریافته پس از تحصیل و تکمیل
مقامات عرفان در مکه مجاورت اختیار کرد تا اواخر ایام زندگانی
که تفصیلش در ضمن شرح حال مسطور میگردد در آنمکان شریف میبود
صاحب تذکرة الاولیا در عنوان شرح حال وی مینویسد که شیخ ابوبکر
کتانی پیر زمانه بود و در ورع و زهد و تقوی و معرفت یگانه از کبار مشایخ
حجاز در طریق طریقت صاحب تصنیف و در مقام شریعت دارای تمکین
در ولایت صاحب مقام و در فراست صاحب علم و در مجاهده نفس و
ریاضات سخت بزرگوار بود در انواع علوم فایق خاصه در علم معرفت
و حقایق صحبت جنید و ابوسعید خراز و نوری را دریافته و او را چراغ حرم گفتندی
و در مکه مجاور بود تا وقت وفات چون شب در آمدی بنماز مشغول گشتی تا که وقت
نماز بامداد گذاشتی سی سال در حرم کعبه در زیر ناودان بسر بردی و چون از طواف
برخاستی مشغول تلاوت قرآن گشتی گویند در سی سال دوازده هزار ختم کلام الله
در طواف نموده بود و در شبانه روز یکبار طهارت نماز بجای آوردی
و در این مدت نخوابیدی الا قلیلی نقل است که وقتی از وی سبب مجاورتش را
بخانه کعبه پرسیدند گفت در شبی ظلمانی براهی میرفتم شخصی مرا آواز داد
یا کتانی باید مجاورت مکه اختیار کنی چون آن صدا شنیدم بخانه رفته
از مادر دستوری خواستم که بمکه روم مادر اجازت داده روی براه نهادم

چون در بادیه شدم حالتی در من پدید آمد که موجب غسل شد در آنحال با خود
اندیشیدم که نباید این سفر مرا بر طریق حقیقت باشد و حقیقتش بگو پس مراجعت
نمودم و روی بخانه نهادم مادر را دیدم در پس در نشسته و بزاری مشغولست
مانند کسی که انتظار آمدن مرا میبرد چون صدای من بشنید و در بگشود انقدر
فرح بروی دست داد که ما فوق آن متصور نمیشد از آنجهة از مراجعت خورسند
گشته گفتم ایا در مکرر نه اجازت مسافرت از تو خواستم و دستوری دادی
گفت آری اجازت دادم اما پس از رفتنت خانه را بی تو نتوانستم دید و ندانستم
که فراق تو اینقدر سخت است و مرا این بود که تا باز نگردی ازین موضع برنخیزم
تا از دنیا بروم ابوبکر گوید تا مادر در قید حیات بود آنخیال از سر بیرون کردم
و بخدمتگذاریش مشغول بودم تا وفات کرد آنگاه روی ببادیه نهاد و بخیال
مسافرت و مجاورت مکه میرفتم در اثنای راه درویشی را که میرفت گفت مجاورت
کعبه حقیقی آن بود که کردی اکنون بمجاورت کعبه مجازی میروی این بگفت
و از نظرم ناپدید شد سپس دانستم که حقوق بندگان خدای را ادا کردن و حق
پدر و مادر و ارحام بجای آوردن بیشتر سبب رضای باریتعالی است از آنکه
در عبادت وی کوشند نقل است که در اوایل ایام مجاورتش بمکه روزی
پیری نورانی از باب بنی شیبه در آمد و بکبر و پیش وی رفته نشست شیخ او را
محترم داشته بصحبت در آمدند در اثنای صحبت آن پیر گفت یا شیخ چرا
روزها نزدیک مقام ابراهیم نروی که عالمی در آنجا احادیث عالی
روایت میکنند تا استماع کنی گفت روایتش اکثر از کیست گفت اکثر
از عبدالله بن عمر و ابو هریره و غیر ذلک از اصحاب گفت ایشیخ نیکو
اسناد و اسنادی ذکر کردی هرچه انعالم باسناد خبر میدهند ما در اینمقام

بی اسناد میشنویم پیر گفت از که میشنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی
قلب من سخن از خدای میشنود پیر گفت دلیلی نیز بر این مطلب داری
گفت بلی گفت آن چیست گفت آنکه دل بمن میگوید که تو خضری پس خضر
گفت نیکو دلیلی بیان کردی پنداشتم که خداوند را هیچ ولیی نیست
که من او را نشناسم تا ترا دیدم و نشناختم و تو مرا شناختی اکنون دانستم
که خداوند را دوستانند که مرا شناسند و من ایشان را نشناسم صاحب
نفحات الانس از شیخ الاسلام که از معتبرین آن سلسله است حکایت
کرده که آنعارف کامل را شاکرد رسول الله میگفتند از بس که آنحضرت را
بخواب دیدی و هر چیز خواستی پرسیدی و جواب شنیدی چنانکه صاحب
تذکرة الاولیا نگاشته که گفت مرا در اول حال انسان که باید ولای امیرالمؤمنین
علیه السلام را در دل نداشتم و ساوس نفسانی گاهی مرا بآن میداشت
که فکر میکردم در حالت کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان
او فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار اگرچه معاویه
بر باطل بود و او بر حق چرا شد که اگر کار بوی باز گذاشتی اینهمه خون مسلمانان
ریخته نشدی همانا دم که چنین خیال بر خاطر من خطور کرد در خانه که مرا
در وسط صفا و مروه بود شب در عالم رؤیا جمال سید بطحا را بخواب
دیدم که با علی و سایر اصحاب بخانه من در آمدند و مرا بکنار گرفت در میان
اصحاب اشارت بعلی نمود و فرمود این کیست که قول او قول من و کرده
او کرده منست پس از آنخیال که در قلب من خطور کرده بود مرا انفعالات
بسیار حاصل شد و بمن فرمود برخیز و دست علی را ببوس من چنان کردم
آنگاه حضرت رسول و اصحاب برفتند پس امیرالمؤمنین علی بفرمود با من

بجبل ابوقبیس بیا رفتیم در خدمت آنحضرت بنظاره کعبه مشغول شدیم
در آنحال بسیار چیزها بمن رسید در اثنای صحبت از خواب بیدار شدم
ولای امیر المومنین علی علیه السلام در دلم جای گرفت و از آن
خیالات نادم و تائب گشتم ونیز صاحب نفحات الانس نقل کرده که گفت
شبی حضرت خاتم الانبیا را بخواب دیدم از آنحضرت پرسیدم چه دعا کنم
که حقتعالی دل مرا نمیراند فرمودند هر روزی چهل بار بگوی یا حی یا قیوم
یا لا اله الا انت اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا
نقلست که وقتی آن عارف کامل در نماز بود دزدی ردا از دوش وی بربود
چون خواست ببازار برده بفروشد دست او خشک شد چاره جز آن ندید
که ردا را خود آورده بدوش شیخ افکند و از انکار توبه کند پس در وقتی که شیخ
در نماز بود ردا آورده و بر دوش شیخ افکند و بگوشه نشست تا شیخ از نماز فارغ
شد در قدمهایش افتاد و عذر خواست و زاری کرد و حال باز گفت شیخ گفت
بخدای سوگند که نه از بردن خبردار شدم و نه از آوردن پس روی بآسمان کرد
و گفت الهی او برده خویش باز آورد و آنچه از او گرفته باز ده در حال دستش چون
روز اول گشت پس آنجوان در سلک مریدان منسلک شده و از آن عمل شنیع
تائب شد پس او را ترقیات نفسانی حاصل گشت نقل است یکی از مریدان
وی را دویست دینار وجه حلال رسید در دل گذرانید که آن را بشیخ دهد پس
روزی آن وجه را برده در گوشه سجاده شیخ نهاد و گفت یا شیخ مرا تمنا اینست
که این قلیل وجه را در مصارف خود صرف کنی پس بگوشه چشم بدو نگریست
و گفت من این وقت را بهفتاد هزار دینار خریده ام و تو میخواهی بدین
جزئی مغرورم کنی پس برخاست و سجاده برافشاند مرید گوید چون غراد

ودل

و دل خود ندیدم که در مهابر سجیدم وقتی از او پرسیدند که از غرایب اشغال
خود چیزی بگوی گفت زمانی در بادیه رسیدم بمکانی شخص درویشی را در
در آنجا مرده دیدم چون بدو رسیدم بمن نگاهی کرده و در خنده شد
بدو گفتم ترا که روح در بدن نیست و مرده چگونه میخندی گفت دوستان
خدای چنین باشند ونیز وقتی دیگر ببادیه شدم بی زاد و راحله فرسنگها
بریده بودم بکنار برکه رسیده نشستم بخیال گذرانیدم که بادیه را طی کردم
بی زاد و راحله یکی را دیدم که بانگ بر من زد لا تحدث نفسک بالاباطیل
چون نیک نظر کردم غیر خود کسی را ندیدم از آن خیال و نیت توبه کرده
بخدای باز گشتم نقلست که جماعتی از مریدان هنگامی که او را وفات
نزدیک شد ببالینش بودند او را گفتند در حال حیات عمل تو چه بود
تا بدین مقام رسیدی گفت اگر مرا اجل نزدیک نبودی بسیار چیزها
بگفتمی پس آهی برکشید و گفت چهل سال دیده بان دل بودم هر چه غیر خدای
بود از دل بدر کردم تا دل چنان شد که هیچ چیز دیگر نداشت جز خدای
تبارک و تعالی این بگفت و جان خود بجان آفرین تسلیم نمود و مقارن
بود سال وفاتش موافق روایت مرآت الجنان با سنه سیصد و بیست و
دو هجری که بدایت خلافت الراضی بالله عباسی بوده و العارف کامل
زمان معتضد و مکتفی و مقتدر را ادراک نموده و او را سال عمر از هشتاد
متجاوز بوده والله تعالی اعلم   و او را کلماتی عالی و نفیس است
که بعضی از آنها در اینمقام ثبت میگردد   از وی پرسیدند یا شیخ چونست
که هیچگاه ترا خندان و شادان نمی بینم گفت سبب اینست که وقتی جوانی را
بخواب دیدم که جمالی بکمال داشت از او پرسیدم کیستی گفت تقوی

گفتم پیوسته در کجا باشی گفت در قلب اندوهناکان نزد یک دیوی
سیاه دیدم در نهایت زشتی گفتم تو با این کراهت منظر کیستی گفت خنده
و نشاط و خوشدلی گفتم جای تو کجاست گفت در دل غافلان و جاهلان
چون بیدار شدم عهد کردم که هرگز نخندم و همواره در زاری باشم و از کلمات
اوست که گفته الصوفیه عبید الظواهر احرار البواطن
یعنی صوفیان بندگان ظاهرند شریعت را و آزادند در اخذ و امور باطن
از او پرسیدند که از مشایخ کدام یک بهتر و مهترند گفت آنان که ظاهر
شان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت
بر تن است و حقیقت بر جان و سر و هم او گفته من لم یتادب
باستاد فهو بطال یعنی آنکس که تادیب استاد را بر خود ندیده باشد
روزگارش ببطالت گذشته است و هم گفته کن فی الدنیا ببدنک
و فی الاخرة بقلبک یعنی پیوسته بتن در دنیا باش و بدل در آخرت
و نیز گفته انس بمخلوق عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و با ایشان
میل کردن مذلت از او پرسیدند که زاهد کیست و چیست گفت زاهد
آن بود که هیچ نیابد و دلش شاد بود بنایافتن آن و دل خوش دارد
بصبر و راضی باشد تا بمیرد از او پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف
همه خلق است هر که را خلق بیشتر تصوف بیشتر از او پرسیدند فراست
چیست گفت فراست بیدار شدن نفس است و دیدار غیب و آن اثر
ایمانست از او پرسیدند محبت چیست گفت محبت ایثار است برای محبوب
از او پرسیدند که بازگشت و توبه چیست گفت استغفار توبه است و توبه اسمست
جامع شش چیز اول پشیمانی بر افعال و کردار زشتی که از وی گذشته دوم

عزم کردن که بگناه رجوع نکند سیم گذاردن هر فریضه که میان او و خداست
چهارم ادا کردن مظالم خلق پنجم گداختن هر گوشت و پوست و پیهی
که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چشانیدن بر خلاف آنکه
لذت گناه و معصیت چشیده بود از او پرسیدند توکل چیست گفت توکل
در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین او را گفتند
عبادت چیست گفت عبادت هفتاد و دو باب است هفتاد و یک آن
در حیاست از او پرسیدند علم بهتر است یا عبادت گفت علم بخدای
فاضلتر است از عبادت بخدای از او پرسیدند مرید کیست گفت آنکه
سه چیز در او موجود باشد اول آنکه خوابش در وقت غلبه بود و خورشش بگاه
فاقه و سخنش در وقت احتیاج با سخاوت از مرشد از او پرسیدند دین
خدا را چگونه یافتی گفت دین خدا را بر سه رکن یافتیم بحق و بصدق و بعدل
حق بر جوارحست و عدل بر قلوب و صدق بر عقل یعنی عقل را جز بظاهر
نتوان داشت چنانکه پیغمبر فرموده است نحن نحکم بالظاهر
ابلیس و ادریس هر دو در عالم باطن بودند تا ظاهر نشدند معلوم نشد
که ابلیس بر باطل است و ادریس بر حق و عدل بر دولت و قسمت بعدل
دل تواند کرد بحسب هر یکی و صدق بعقل تعلق دارد فردا چون از صدق
سوال کنند عاقلان را بخوانند و از آن جواب گویند والله اعلم
بواطن الامور

شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن عبد الکریم قصاب آملی

از کبار مشایخ طریقت و بزرگان اهل حقیقت است در زمان خود بزرگ این
سلسله جلیله مشهور و بکرامات و خوارق عادات معروف بزهد و تقوی

از همکنان خود مستثنی و تهذیب نفس و اخلاق ممتاز بود صاحب تذکرة
الاولیا که شرح احوال وی را مینویسد در عنوان آن نگاشته ابوالعباس
شیخ عالم و محترم مشایخ بود و صدیق زمان و در فتوت و مروت
پادشاه وقت در آفات و عیوب نفس و دیدن اعجوبه در ریاضت و کرامت
و فراست و معرفت شانی عالی داشت و او را عامل مملکت طریقت
گفته اند و سلطان شهرستان حقیقت و در بزرگی و شئونات آنعارف
کامل همین قدر بس که مانند شیخ ابوسعید ابوالخیر که شرح حالش در مجلد
اول گذشت در عرفان نسبت به او درست کند و همچنین شیخ ابوالحسن
خرقانی مدتها در خانقاه وی روزگار گذرانیده باشد چنانکه وی خبر
داده بود که بعد از من کار با خرقانی خواهد بود و خود مرید محمد بن عبدالله
طبریست که از اجلاء این طبقه است که وی نسبت با بومحمد جریری درست
کند و ترقی و شهرت آنعارف کامل مطابق است با اواسط مائه
چهارم هجریه که روزگار سلطنت عضدالدوله دیلمی بود و وی روزگار
خود را در شهر آمل میگذرانید و در آن بلد خانقاهی داشت و مرجع خاص
و عام بود بزرگان از عرفا میگفته اند که در عصر ما سه پیر را باید زیارت
کرد شیخ ابوالعباس را بآمل و شیخ احمد نصر را بنشابور و شیخ ابوعلی
سیاه را بمرو گویند که وی امی بود و از علوم ظاهر حظی و نصیبی نداشت
اما در غوامض مسائل هر فنی از فنون علوم که از وی سؤال میکردند
بشایسته جواب میگفت چنانکه صاحب نفحات الانس حکایت کرده
که یکی از بزرگان علما و ائمه طبرستان همواره میگفت که یکی از نعمتهائی
که خداوند ما را داده وجود شیخ ابوالعباس است که چون ما را در اصول

دین

دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم بی تأمل حل آن
مشکل نماید و این یکی از غرائب حالاتست که کسی بی تعلیم و تعلم بدین
سان عالم بر علوم اوائل و اواخر باشد از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر
حکایت شده است که گفت وقتی در خدمت آنعارف کامل بودم
شخصی که از اهل تربیت نبود نزد وی درآمده طلب کرامت کرد گفت
کدام کرامت از آن بالاتر است که پسر قصابی که از پدر دنیا موخته بود کمر قصابی
توفیق رفیق گشته خدمت بزرگان دریافته مکرر بزیارت بیت الله و قبر رسول
صلی الله علیه و آله مشرف گشته بود و اکنون همواره از هر سوی روی بوی
نهند از افعال و اعمال زشت نادم گردند و توبه کنند و صاحب مقامات
و درجات عالیه گردند آن شخص گفت ایشیخ کراماتی باید که ببینیم گفت
نیک نظر کن که پسر بزکشی در صدر بزرگان نشیند و محل رجوع علمای
عصر گردد بی ملک و ملک ولایت دارد بی آلت و کسب روزی خود و خلق را
خوراند این نه کراماتست اگر کراماتی غیر از این خواهی کچه در خانقاه
بیان تا بلکه دیدنش ترا میسر گردد نقل است که شیخ سلمی کتابی در طبقات
عرفا نگاشته و از شیخ در آن کتاب چیزی نگاشته بود شیخ چون
آنشخص بدید گفت چرا از من در کتاب خود چیزی ننوشتی گفت عرض
من آن بود که اهل فضل از این طبقه را نوشته باشم نه آنان که امی
و عامیند شیخ سکوت کرده دیگر حرفی بر زبان نیاورد و شیخ سلمی چون بمنزل
خود رفت و خواست که مطالعت مسودات و اوراق کتاب پردازد
دید اثری از نوشتن و سیاهی در آن مسودات نیست دانست که آن
نبوده الا از کرامت شیخ پس علی الصباح نزد وی رفته چون نظرش

بر آن شخص افتاد تبسمی کرده گفت با کی نیست برو و نگاه کن که خطوط بحالت
اصلی بر خواهد گشت نقلست که وقتی در کرمانشاهان قحطی عظیم افتاد
ابوالفارس کرمانشاهانی کسی نزد شیخ فرستاد و تمنا کرد دعائی کند
که بلای قحط مرتفع گردد شیخ سیبی را دعا خوانده و برا رفع داد که این سیب نزد
ابوالفارس برو و بگوی زمانی نخواهد گذشت که بلای قحط از آن ملک مرتفع
گردد فرستاده چون سیب بابوالفارس داد گذشت زمانی که باران های
نافع باریده و قحط از آنملک برخاست و دیگر از کرامات وی که صاحب
نفحات الانس مینویسد این است که روزی کودکی زمام شتری را گرفته بار
گران در بازار آمل میکشید چون زمین گل بود ناگاه پای اشتر بلغزید و بیفتاد و بشکست
مردمان قصد کردند که شتر را ذبح کنند طفل در گوشه ایستاده و گریه میکرد در
آنحال شیخ را گذار بدانجا افتاده و از واقعه مطلع گشت پس سر باسمان کرده دعا
کرد و زمام اشتر گرفت و بدست کودک داد در حال اشتر از جای برخاست و
در رفتار آمد نقل است که یکی از مریدان قیامت را بخواب دید و شیخ ابوالعباس را
در آنجا ی نیافت بامداد صورت واقعه بشیخ باز گفت شیخ در جواب گفت چون
من خود را همواره در جنب مخلوقات وی هیچ دانم که چگونه از هیچ در آن
مکان اثری انبیتی خواهند وقتی یکی از جوانان آمل نزد وی در آمد گفت
یا شیخ مرا موعظتی کن گفت بدان که دنیا چون مرداریست گندیده و کرکس آن
دل است که بعشق دنی مبتلاست پس مرد عاقل همواره از آرزوی بر تابد
و بدان میل نکند و بزخارف آن فریفته نشود و مغرور بدان نگردد پیوسته
خلایق را به نیکی شاد دارد و به پرهیز از معاصی و فرمانی حق پیوسته طلب
روزی از طرق نیکو نماید و پناه برد بخدا تعالی از کلفت و غفلت

وبطالت و تضییع اوقات نقلست که ویرا چون اجل نزدیک رسید یکی از مریدان
ببالینش حاضر بود گفت یا شیخ چگونه بینی خود را و چگونه خواهی رفت
گفت ای فرزند اینچنین که می بینی این بگفت و روح از بدنش مفارقت نمود
سال وفاتش بنظر نرسید ولی از شرح حالش چنان مستفاد گشت در اواخر
سنه چهارصد هجری بوده است رحمة الله علیه از کلمات آن عارف کامل است
طاعت را چون باعتقاد موافق نکنی عین نافرمانی است و لسان را با قلب کامل
نقصان آنرا که در ارادت بینی از ارادتش چیزی نیابی مریدی که از
ارادت دنیا خواسته باشد نه بینه الا خذلان و پستی از او پرسیدند که از
عبادات چه چیز نیکوتر و خوشتر گفت عبادت اطاعت است بقلب
واعتقاد نه بعمل آوردن اعمال ظاهر ونیز گفته بگوی و بکن آنچه را دانی
و بپرهیز از نادانانی که ندانی ندانی

شیخ ابوبکر بن محمد بن عمر بن الحکیم الوراق الترمذی

از اجلا و افاضل عرفاست بوفور علم و غزارت فضل و زهد از این
طبقه مستثنی و تهذیب نفس و خلق ممتاز اصلش از شهر ترمذ است
و نشو و نما در آنجا یافته ولی سکنی و توطن در شهر بلخ داشته و نسبت
باحمد بن حضرویه رسانده و با محمد بن علی ترمذی که از کبار مشایخ است
صحبت داشته و صاحب تصانیف و تالیف است و توراة و زبور
و انجیل و سایر کتب آسمانی خوانده بوده و در اشعار عرب و نظم آن یدی
طولی داشته است صاحب تذکرة الاولیاء در شرح حال وی
مینویسد مجرد آفاق شیخ وقت ابوبکر وراق از اکابر زهاد بود و در ورع
و تقوی تام و در تجرید و تفرید کمالی تام داشت او را مؤدب الاولیاء گفتندی

شیخ ابوبکر وراق

نفس و مبارک نفس گفته اند و او را در ریاضات و آداب تصانیف است
نیکو و هم در آنکتاب مسطور است که وی در بدایت امر آرزوی آن داشت
که خضر علیه السلام را ملاقات کند هر روز علی الصباح بگورستان رفتی
و جزئی از قرآن بر خواندی گوید روزی برحسب مقرر از دروازه بیرون
میرفتم پیری نورانی پیش آمد بروی سلام کردم جواب داد و با روی گشاده
گفت امروز مصاحب خواهی گفتم خواهم پس بر پیچان با من میآمد تا بگورستان
رسید پس در انجام و اتمام عمل با من مراجعت نموده تا بدروازه نزدیک
شدیم و چون خواستیم از یکدیگر جدا شویم گفت ای جوان عمری خواستی
تا مرا ببینی امروز بآرزوی خود رسیدی ولی از صحبت من از قرائت جزو
قرآن محروم ماندی تا بدانی که عزلت و تجرید و تنهائی بر همه کارها شرف
دارد این بگفت و از نظرم ناپدید شد پس مرا زیاده از غفلت خود و تغافل
دلتنگی حاصل شده روی بمنزل نهادم و چنانکه صاحب نفحات الانس
نگاشته و کان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار
والسیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک
الی ان یصح لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر
علیک اوائل البرکة شیخ ابوبکر وراق مریدان و اصحاب خود را
از اسفار و سیاحات منع نمودی و میگفتی کلید همه برکتها صبر است
در مقام ارادت تا آنگاه که ارادت تو درست گردد چون ارادت درست
شد ابتدای برکتها بروی تو گشاده شد نقل است که او را فرزندی بود
نزد یکی از قراء فرستاده که قرائت آموزد روزی فرزند را دید زرد
و لرزان و مضطرب و پریشان گفت امروز نزد استاد آیتی بر خوانده ام

که از خوف آن آرام و قرار از من رفته است پرسید کدام است گفت
یوما یجعل الولدان شیبا از بیم این آیت حالتم بدینسان گشت پس کودک
رنجور شد و چند روزی نگذشت که وفات کرد پدر بر سر خاکش میگریست
و میگفت ای ابوبکر فرزند تو بخواندن یک آیت چنین شد و جان بداد
و تو سالها است که ختم قرآن میکنی و هیچ در تو اثر نمیکند حکایت شده است
که وقتی یکی از اهل سیر و سلوک نزد وی آمد چون خواست مراجعت نماید از
شیخ درخواست نمود که مرا چیزی گوی که خیر دنیا و آخرت من در آن باشد
گفت آنچه در ظاهر و باطن یافتم خیر دنیا و آخرت در کمی یافتم و شر هر دو
جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردم از خلقت آدم تا ایندم هیچ فتنه
ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با خلق و از آنروز تا امروز هیچکس سلامت
نیافت مگر آنکه از اختلاط کناره کرد و وقتی یکی از مریدان از وی در
خواست کرد مرا نصیحتی کن گفت سنگی بردار و پای خود بشکن و با کاردی
ببند و زبان خود برکن گفت کرا طاقت اینهمه رنج و بلا باشد شیخ گفت اگر
که اسرار بر زبان آرد و گوشش غیر حق شنود باید که زبان ظاهرش
گنگ باشد این است معنی زبان بریدن و پای شکستن و در این حرف تاکید بر حفظ
اسرار نموده و چنانکه از ترجمه آنعارف کامل مستفاد گشت وفاتش در
اواخر مائه سیم هجریه بوده است و مزارش در بلخ در جنب قبر احمد خضرویه
نقل است که پس از وفات یکی از مریدانش بخواب دید زرد روی و غمگین
و بی اختیار میگریست از او پرسید این چه حالت است و این گریه
از چیست گفت چرا زرد روی و غمگین نباشم در این گورستان که
منم از ده جنازه که میآرند یکی بر مسلمانی نمرده است و دیگری از

از مریدانش او را بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت بحضرت خود بداشت
و نامه بدست من بداد و بخواندم تا بگناهی رسیدم جمله نامه سیاه شد که
بیش نتوانستم خواند متحیر شدم ندا آمد چون آن گناه از روی نادانی کرد
و از خلق پوشیده داشت درین جهان نیز من پرده اش ندرم
از او عفو کردم   و از کلمات آن عارف کامل است که گفته مردمان
سه گروهند اول امرا دویم علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و
اکتساب رعیت تباه شود چون علما تباه شوند طاعت و روش شریعت
تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلایق تباه شود   و هم گفته فساد
امرا بظلم باشد و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا   و هم گفته اگر طمع را پرسند
که پدر تو کیست گوید شک در مقدرا اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب
ذل و خواری و اگر گویند نهایت حال تو چیست گوید حرمان   و نیز گفته
اصل همه غلبها غلبه شهواتست چون هوا غالب گردد دل تاریک شود
و چون دل تاریک شود خلق را دشمن گیرد و چون خلق را دشمن گرفت خلق
او را نیز دشمن گیرند و او با خلق جفا آغاز کند و جور پیش گیرد   گفت اول
نشان عارف خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت خاموشی
عارف نافعتر بود و کلام او خوشتر   و نیز گفته خدایتعالی از بنده هشت چیز
خواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق خدای اقرار کردن
بتوحید و مدارا کردن از زبان   و از اندام دو چیز طاعت خدای و یاری
مومنان   و از تمام مردم دو چیز صبر کردن در حکم خدای و حلم با خلق
و هم گفته هر که بر قول خود عاشق گردد کبر و حسد و خواری و مذلت بدو
عاشق شوند   مریدی گوید از او شنیدم که گفت وقتی شیطان را دیدم

و بشناختم بدو گفتم ای ابله از من دور شو گفت یا شیخ من بدین ابلهی نیم
که گمان کرده گوش کن تا حالت خود بتو شرح دهم چون خواهم
مومنی را بکار حرام وسوسه کنم اول او را بشهوتی حلال تحریص کنم چون بر آن
حریص شد هوا بر وی چیره گردد و قوت گیرد آنگاه بمعاصی بازش دارم
پس بکافری وسوسه اش کنم و امانی و آمال خود بعمل آورم   گفت پنج چیز
همیشه با تواند اگر صحبت این پنج بدانی نجات یافتی اگر ندانی هلاک شدی
اول خدایتعالی آنگاه نفس پس شیطان پس دنیا و خلق   و نیز گفته با خدا
موافقت باید کرد بهرچه وی کند تا بنده و کارباشی و با نفس بمخالفت و با
شیطان بعداوت و با دنیا بمدارا و با خلق بشفقت   و اگر چنین کنی رستگار
باشی   و نیز گفته تا از مخلوق نبری و وحشت از ایشان پیدا نکنی با انس
حق طمع مدار تا دل باشتغال دنیوی داری طمع فکرت و غیرت مدار و تا
سینه از طلب پاک نکنی طمع الهام و حکمت مدار   گفت
صحبت با عقلا باقتدار کن و با زهاد بحسن خلق و مدارا و با جهال بصبری جمیل
گفت اصل فرزند آدم از آبست و از خاک بسا هست که آب بر وی غالب
بود و او را بسختی باید باز داشت تا بمقصود برسد   گفت فرح درویشی هم
در دنیا و هم در آخرتست در دنیا سلطان را از وی خراج نیست و در آخرت
باکی بر وی نه   روزی مریدان را گفت چون بامداد برخیزم و نظر باطن بر خلایق
افکنم ندانم که لقمه حلال خورده است یا لقمه حرام   پرسیدند دلیل ظاهر
آن چیست   گفت هر که بامداد برخیزد و زبان بلغو و غیبت بگشاید دانم که
حرام خورده است   و هر که بامداد برخیزد و زبان بذکر و استغفار مشغول
سازد پیداست که حلال خورده   و هم او گفته صدق نگاه دارد آنچه را

[illegible]

میان تو و نفس است یعنی صدق تو را از دیگ مباز دیگر داده و صبر حفظ میکند ترا از سرکشی نفس از او پرسیدند یقین چیست گفت یقین نوریست که بنده بدان منور گردد در احوال خویش پس آن نور برساند او را بدرجه متقیان و یقین فرود آینده دل و کمال ایمانست و یقین بر سه قسمست یقین خبراست و یقین دلالت و یقین مشاهده از او پرسیدند زهد چیست گفت زهد سه حرفست ز ه د زا عبارتست از ترک زینت است و ها ترک هوا و دال ترک دنیا از او پرسیدند توکل چیست گفت توکل فراگرفتن وقتست صافی از کدورت انتظار چنانچه نخورد تاسف بر آنچه گذشت و چشم داشت ندارد بر آنچه خواهد آمد از او پرسیدند چه چیز در دنیا خوشتر گفت اخلاق نیکو و آنچنانکه از حرام اجتناب باید نمود از بد خویان باید اجتناب کرد تا در حین وفات مریدی بدو گفت نصیحتی نیکو نمای گفت خود را از حسد حفظ کن که حسود در دنیا معذب است و محروم و در آخرت محروم است و معذب چنانکه پیغمبر فرموده الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب حسد میخورد و میبرد حسنات را همچنانکه میخورد آتش هیزم را و هم او گفته گوش آن نیست که اصوات را شنود بلکه آنست که بشنود آنچه را که خیر او در وست و نیز گفته تباهی کار از کسالتست و تباهی دل از نادانی و نیز فرموده آنکس که در نزد بزرگان فروتنی نکرد به بزرگی نرسید و از آنکه اصغای کلام مرشد میسر نشد مقام عالی ادراک نمود و نیز گفته قناعت نه آنست که کس سختی کشی راند بلکه راضی باشد برزق مقدر و بیش از آنچه بدو رسد در طلب آن سعی بیفایده نکند

ابودلف قاسم بن عیسی بن معقل

از طایفه بنی عجل و سلسله اسلافش به بکر بن وائل منتهی گردد در سلک ادبا و فضلا منظوم و در عداد امرا و شعرا معدود داشت از جودت طبع و حسن قریحت نصیبی کامل داشت و بسخاوت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی اشتهار تمام یافت ابن خلکان گوید اَحَدُ عُمَدَةِ الاُدَبَاءِ وَالفُضَلاءِ باآنکه ویرا در بهار جوانی و اوان کامرانی از هر جهة لوازم عیش مهیا و بهر نحو اسباب کامرانی فراهم بود مجالست ارباب فضل و مصاحبت اهل کمال بر تمام مهام مقدم داشته روزگار جوانی و عهد شباب در اخذ آداب و اکتساب هنر مصروف داشت و قوانین لغت عرب و اصول فن ادب محکم نموده در نظم اشعار بس قادر گشت و در فن موسیقار زیاده مهارت یافت یاقوت حموی گوید پدرش عیسی بنیاد شهر کرج که تخمینا در منتصف مسافت مابین همدان و اصفهان است نهاده بود که بنیاد عمرش منهدم شد و بنای وجودش ویران گشت پس ابودلف برحسب عزیمت موروث ببذل اموال و صرف همت عمارت آن بلد بانجام رسانید خود با تمام خویشاوندان و عشایر و اقوام کوچ داده در آن شهر مقام گزید و آنجا را موطن مألوف و مسکن مخصوص قرار داد آورده اند که او نخست در زمره سرکردگان محمد امین بسر میبرد در آن مصاف که طاهر ذوالیمینین علی بن عیسی بن ماهان را بکشت ابودلف بجانب همدان براند و در آنجا توقف جست هر چند طاهر بن حسین ویرا به بیعت مأمون دعوت نمود اجابت نکرد و در جواب گفت که هنوز از دیگری عقد بیعت بر ذمت من باقی است و در حل آن عقد و فسخ آن بیعت موجبی صحیح و دلیلی درست بدست ندارم اگر مرا بحال خود گذارید

دست از فریقین باز دارم و کنج عزلتی اختیار کنم و از معظمات امور و حل و عقد جمهور منزوی گردم طایر سئول وی قرین انجاح ساخته دست از طلب برداشت پس ابودلف از مراودت آستان خلافت و مخالطت اعیان ملک پا کشیده و کرج را برای خویش مامن گزید علی بن سلیمان اخفش از محمد بن یزید مبرد و او بیک واسطه از علی بن جبلهٔ عکوک حکایت کرده که من در زمانی که ابودلف در بلدهٔ کرج از نواحی جبال مقام داشت بزیارت وی میرفتم در تکریم و اعزاز من زیاده مبالغت نمود و در مراعات حال و اسعاف آمالم بدانمثابه اهتمام آورد که از عطیات متواتر و انعامات پیاپی مرا منفعل ساخت و از شرم بحضور وی رفتن نتوانستم لاجرم یکچند از طریق آستانش پا کشیدم و از ملاقاتش تقاعد نمودم روزی برادرش معقل بن عیسی بر من درآمد و گفت مرا امیر نزد تو فرستاد و فرمود آیا از ما چه کم عنایتی دیدی که ترک آشنائی گفتی و پیوند صحبت بریدی اگر بالفرض در معیار قدر و مقدار عطایای تو تقصیری رفته دلتنگ مباش که تدارک آن بر عهدهٔ همت من حوالت است البته پریشانی ضمیر بجمعیت بدل کن و از در آشتی درآی که عنقریب بدست عطا انکسار قلبت جبران کنم و جراحت خاطرت التیام دهم گفتم یا معقل عجب پیک خجلت افزای بودی مرا توالی امطار کرم و تلاطم بحار جود از حضور امیر فراری نموده و در حجاب غیاب متواری ساخته هم اکنون بدان بارگاه معلا بازگرد و از لسان این نعمت خوارهٔ دیرین بدین ابیات تکلم لب گشای

هَجَرْتُكَ لَمْ اَهْجُرْكَ مِنْ كُفْرِ نِعْمَةٍ	وَهَلْ يُرْتَجىٰ نَيْلُ الزِّيَادَةِ بِالْكُفْرِ
وَلٰكِنَّنِي لَمَّا اَتَيْتُكَ زَائِرًا	فَاَفْرَطْتَ فِي بِرِّي عَجَزْتُ عَنِ الشُّكْرِ
فَالْآنَ لَا آتِيكَ اِلَّا مُسَلِّمًا	اَزُورُكَ فِي الشَّهْرَيْنِ يَوْمًا اَوِ الشَّهْرِ

فَاِنْ زِدْتَنِي بِرًّا تَزَايَدْتُ جَفْوَةً	فَلَمْ نَلْتَقِ طُولَ الْحَيٰوةِ اِلَى الْحَشْرِ

یعنی اینکه خود را از دولت قرب محروم ساخته ام و از سعادت حضور مهجور نموده ام نه از راه ناسپاسی و کفران نعمت است چه هرگز ناسپاسی موجب مزید نگردد بلکه ترک خدمت را سبب آن شد که در عطا و انعام من چندان افراط نمودی که از عهدهٔ شکرانه بیرون شدن نتوانستم و از ادای لوازم نعمت سخت عاجز آمدم لاجرم قسمی مغلظ و سوگندی موکد یاد کردم که در امتداد زمان دو ماه یا یکماه جز یکبار بوظیفهٔ زیارت نپردازم و اگر دیگرباره بر احسان و انعام من بکوشی چنان از طریق وفا سر تابم و راه جفا پیش گیرم که مرا تا حشر ملاقات نتوانی نمود معقل چون آن اشعار بخواند از عذوبت الفاظ و رقت معانی آنها بشگفت و گفت اَحْسَنْتَ وَاللّٰه امیر را از این مضامین لطیفه زیاده انبساط حاصل آید پس برخاسته نزد برادر شتافت و اشعار عرضه داشت ابودلف گفت قَاتَلَهُ اللّٰهُ چه بسیار بر ابکار افکار و اشعار آبدار اقتدار دارد آنگاه خامه بر گرفت و این جواب بر سبیل ارتجال بنگاشت

اَلَا رُبَّ ضَيْفٍ طَارِقٍ قَدْ بَسَطْتُهُ	وَآنَسْتُهُ قَبْلَ الضِّيَافَةِ بِالْبِشْرِ
اَتَانِي يُرَجِّينِي فَمَا حَالَ دُونَهُ	وَدُونَ الْقِرىٰ وَالْعُرْفِ مِنْ نَائِلِي سِتْرِي
وَجَدْتُ لَهُ فَضْلًا عَلَيَّ بِقَصْدِهِ	اِلَيَّ وَبِرًّا زَادَ فِيهِ عَلىٰ بِرِّي
فَزَوَّدْتُهُ مَالًا يَقِلُّ بَقَاؤُهُ	وَزَوَّدَنِي مَدْحًا يَدُومُ عَلَى الدَّهْرِ

یعنی بسا مهمان که شبانگام بر من درآمد و من در پذیرائی مقدمش بساط انبساط بگستردم و قبل از شرایط ضیافت نخست با خاطری شادان و جبینی گشاده بدو انس گرفتم چون بامید نیل سخا و اخذ عطای من آمده بود من نیز بپاداش از وظایف میزبانی هیچ فرو نگذاشتم و بدین آمال وی نوال خویش حجابی

نیاو بختم عزمیتا ورا بر عطیت خود فرو تر گرفتم ور جا روی ابر عطای خویش مزیت نهادم مالی بدو ببخشید ولی داشتم که روزی چنانچه پیش نیاید و مدحی در عوض بیند و ختم که جاویدان بماند و از صفحهٔ روزگار تا ابد محو نگردد عکوک گفت غلام ابو دلف این اشعار با هزار دینار بمن رسانید من در آنوقت در باب این مضمون بکر بستودم

اِنَّمَا الدُّنْیَا اَبُو دُلَفٍ فَاِذَا وَلَّی اَبُو دُلَفٍ	بَیْنَ بَادِیهِ وَ مُحْتَضَرِهِ وَلَّتِ الدُّنْیَا عَلَی اَثَرِهِ

یعنی ابو دلف در میان جهانیان از قبایل بادیه و مردم شهری بمنزلهٔ معنی اختصاص دارد که خود تنهائی مشابه تمام دنیا است پس اگر ابو دلف بکسی روی آورد دنیا بدو اقبال نموده و با اگر از کسی روی بتابد دنیا بر او پشت کرده آورده اند که علی ابن جبله عکوک را قصیده که این دو بیت از آن است باعث هلاک آمد و مامون بن رشید بعضی از مضامین آنرا بروی حجت نموده حکم داد تا زبان آن هنرمند زبان آور را از قفا بیرون کشیدند از فضل و افاضت گردگار امید میرود که تفصیل این داستان در باب عین شرح آید ابو وائل بکر بن نطاح که از فرسان و ابطال عرب بود ابو دلف را بدین دو بیت بستود

یَا طَالِبًا لِلْکِیمِیَاءِ وَ عِلْمِهِ لَمْ یَکُنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا دِرْهَمٌ	مَدْحُ ابْنِ عِیسَی الْکِیمِیَاءُ الْاَعْظَمُ وَمَدَحْتُهُ لَاَتَاکَ ذَاکَ الدِّرْهَمُ

یعنی ای آنکه نقد عمر در طلب کیمیا و صنعت اکسیر مصروف داری آگاه باش که مدح ابو دلف کیمیای اعظم است چه اگر تمام کنوز ارض و دفاین عالم بیک درم انحصار یابد و تو در صنعت مدح کوششی البته آن درم بسوی تو شتابد

ابو دلف ده هزار درهم در صلهٔ این دو شعر جود نمود و بکر بن نطاح آن درهم بستد و در نهر ابله که از توابع بصره است قریهٔ ابتیاع نمود چون کمی چند از این قضیه بگذشت هم بر مجلس ابو دلف در آمد و این دو بیت انشاد کرد

بِکَ ابْتَعْتُ فِی نَهْرِ الْاُبُلَّةِ قَرْیَةً اِلَی جَنْبِهَا اُخْتٌ لَهَا یَعْرِضُونَهَا	عَلَیْهَا قُصَیْرٌ بِالرُّخَامِ مَشِیدُ وَ عِنْدَکَ مَالٌ لِلْهِبَاتِ عَتِیدُ

یعنی از تلاطم بحر عطای تو در توابع نهر ابله قریهٔ بخریدم که بر کوشکی خورد از سنگ رخام اشتمال دارد و آن قریه را خواهری بکنار است که برای فروش آماده گشته و تو را مالی بکنار است که برای بخشش مهیا شده ابو دلف گفت آن قریه را بها چند است گفت ده هزار درهم آن مبلغ بوی تسلیم داشت و از در مطایبت گفت میدانی که نهر ابله ناحیتی عظیم و قطری وسیع باشد قراء و مزارع بسیار دارد که هر یک در کنار دیگری افتاده بلکه این مجاورت و قرب این اراضی قرا تا بملک چین همی پیوسته است اگر بمحض جوار دعوی قرابت باب ابتیاع ضیاع مفتوح داری و قیمت آنها بر من تحمیل کنی کار بر من دشوار افتد خوشتر آنکه قرا تو پیوند خویشاوندی بگسلند و از این صله ارحام در گذرند ابو وائل تبسم نموده او را دعا گفته از مجلس بیرون شد از تذکرهٔ ابن معتز نقل است که هم بکر بن نطاح وقتی نزد ابو دلف آمد و قصیدهٔ شایان در ستایش وی بسرود و همینکه از اشعار مدح بابیات تمنا و طلب جائزت منتقل گشت ابو دلف گفت یا ابا وائل این سخن تو را با آن دعوی استغنا و لاف مناعت که در شعر دیگر اظهار داشته کمال تعارض و نهایت تنافی است که گفته

وَ مَنْ یَفْتَقِرْ مِنَّا یَعِشْ بِحُسَامِهِ	وَ مَنْ یَفْتَقِرْ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ یَسْاَلِ

یعنی اگر از دودهٔ ما کسی فقیر و نیازمند شود بضرب شمشیر بران و اعمال
سیف و سنان لابد معاشش بدست آورد و اگر از دیگر قبایل کس محتاج و درویش
گردد طریق دریوزه پیش گیرد و از در سؤال درآید بکر را خجلتی زیاده دست
بداد و از شدت شرم تا یکساعت روی انفعال بزیر داشت آنگاه سر برآورد
و گفت ایها الامیر اگر اسبهای تازی و شمشیرهای یمانی و نیزهای خطی که تورا
مرادست فادی از حسن کردار شاهدی بر صدق گفتار آفاقت نمودمی
و دعوی جلادت و دلیری خویش چنان برای امیر مبرهن ساختمی که مجال
طعن نیابد و زبان اعتراض درکشد ابو دلف حکم داد تا آنچه از مرکب و سلاح
تمنا می کرد بضمیمت همیانی بدو سپردند که پانصد دینار زر در او بود آنگاه
گفت تمام این جوائز بردار و سر خود گیر و بهر جا خواهی برو و بهر که خواهی
مباهات کن پس بکر شمشیر حمایل ساخت و نیزه بدست گرفت و بر مرکب نشسته
از شارع همدان براند قضا را در اثنای طریق بکاروانی برخورد
که مالی بسیار و متاعی گزاف برای ابو دلف حمل میدادند تیغ برکشید و بامردم
قافله حمله کرد و پای بهادری بفشرد تا از کاروانیان چند کس بکشت
و باقی بهزیمت فرستاد و تمام آن مال بغارت برد چون این قضیه با ابو دلف
گفتند بخندید و گفت همانا این جنایتی است که ما خود بر خود وارد آوردیم
و چنان فارس غیور بر خویشتن جسور ساختیم هر که دست در دهان افعی
برد و یا دم اژدها بفشرد آزار که یابد جز خود کسی را ملامت نیارد
شیخنا بهاء الدین محمد عاملی در کشکول آورده که شاعری نزد امیر ابو دلف
رفت امیر گفت ای اعرابی در ایلات عرب از کدام قبیله باشی گفت
از بطن بنی تمیم امیر مدتی بسعر که در هجا آن طایفه سروده اند لب گشود

تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا	و لو سلکت سبل المکارم ضلت

یعنی قبیلهٔ بنی تمیم در طی طریق لئامت و دنائت از مرغ سنگخوار که در شناسائی
راه و دلالی طریق ضرب المثل است فرزانه تر باشند ولی در سلوک سبیل مکارم
و معالی گمراه گردند اعرابی چون این بشنید گفت آری ایها الامیر من نیز
بهمان شناسائی طریق لئامت راه خانهٔ تو گرفتم ابو دلف از این
جواب شگفت در خجلت شد و هیچ نتوانست گفت پس مبلغی بدو بخشید
و خاطرش بجود خوشنود نمود از جابر کرخی حکایت است که گفت وقتی
در مجلس ابو دلف حاضر بودم ابو تمام طائی وارد شده بانشاد قصیدهٔ
که در مدح وی انشاء نموده بود لب گشود و همی بخواند تا باین ابیات رسید

اذا افتخرت یوما تمیم بقوسها	و زادت علی ما وطدت من مناقب
فانتم بذی قار امالت سیوفکم	عروش الذین استرهنوا قوس حاجب
محاسن من مجد متی تقرنوا بها	محاسن اقوام تکن کالمعایب

یعنی اگر طایفهٔ بنی تمیم بقصهٔ قوس مباهات آورند و از این روی مکارم و محا
که اندوخته اند مزیدی اعتبار کنند شما قبیلهٔ ربیعه بواقعهٔ ذی قار افتخار نمائید
چه اگر از حاجب که مهتر بنی تمیم بود کمانی برهن پذیرفته شد شمشیر شما بنیان
آنکس منهدم ساخت که خود حاجب از بهار داد و کمانش بگرو گرفت
همانا شما را در میدان مباهات مآثر و مفاخر تا بشد که مناقب دیگران در جنب
آنها معایب نماید ابو دلف همینکه این ابیات بشنید آواز برکشید که یا معشر
ربیعة ما مدحتم بمثل هذا الشعر قط فما عندکم لقائله یعنی ای معشر ربیعه شما را تاکنون
کس بدینگونه ثنای عظیم نستوده بود آیا قائل این مدح را چه پاداش دهید یکبار
آن جماعت رداهای خز از دوش برگرفتند و از در ایثار بر ابو تمام نثار کردند

گنج
باغ خاصهٔ محله ایست
ببغداد

گویند ابو دلف از فرط بذل و کثرت اتلاف
وامی گزاف بر ذمه وارد شد و این مطلب در میان
مردم اشتهار یافت یکی از شعراء عرب قصد وی
کرد و این دو بیت بخواند

ایا رب المنایا و العطایا / و یا ملک الجیاد البدن
لقد خبرت ان علیک دینا / فزد فی رقم دینک و اقض دینی

یعنی ای خداوند جود و بخشش که تو را ابواب مرگ و دست
بار وقتی خوش و حنین گشاده بعطا در راه است شنیده
که دینی بر تو نشسته حالی که تو را در این بند گرفتار
افتاد پس ابساد قرض سجلات دیون
خویش بیفزای و مرا از دلم وام رهائی بخش
ابو دلف اشعر وی مطبوع و سؤالش مسموع
افتاد و تمام قرضش قضا نمود و هم در جمله
مآثر و مناقب وی آورده اند که وقتی از کرج ببغداد
درآمد علی بن عیسی بن ماهان را بضیافت دعوت
نمود او در روز میعاد بخانه میزبان گرفت
چون بدرب خانهٔ وی رسید شاعری را دید که میخواست
بمجلس درآید و حاجب او را مانع می گشت

[illegible]

ابودلف گفت ای اباتمام تمام اینها قبول نمود ولی بعنوان عاریت
بشما بازداد هرکس ردای خویش بپوشد که در این باب از تمام شما نیابت
کنم و در زمانی پسر معادل بن عطای عجلی و بخشم پس وی با ابوتمام کرد و گفت
باقی قصیده را قرائت کن همینکه آن نظم بلیغ بانجام رسانید ابودلف
پنجاه هزار درهم بوی بخشید واز در معذرت گفت بخدا سوگند که این وجه قابل
نه شایسته قدر و در خور شأن تست ابوتمام از روی تعظیم و تبجیل برخواست
تا دست ممدوح ببوسد ابودلف ورا سوگند داد که بجای خود آرام گیرد بچنین
کار مبادرت منمای آنگاه گفت اشعاریکه محمد بن حمید بن قحطبه طائی را
بدانها مرثیت نموده مرا انشاد کن ابوتمام امتثال نمود و جمیع آن اشعار
که در بلاغت مافوق وصف است فرو خواند ابودلف از نهایت اعجاب گفت
وَاللهِ لَوَدِدْتُ اَنَّهَا فِيَّ یعنی بخدا سوگند که آرزو دارم که کاش بجای
ابن قحطبه من مقتول شدمی تا این اشعار در مرثیت من منظوم آمدی ابوتمام
گفت آن روز در صفحه روزگار مباد که من ترا مرثیت گویم خدای مرا پیش مرگ
تو فرماید گفت یا اباتمام آنکس که مانند این اشعار رقیق و مضامین رشیق
در مرثیتش سروده اند هرگز مرده باشد و هیچگاه نامش از افواه رجال
عرب و عجم والسنه ارباب فضل و کمال نیفتد

پوشیده نماند که ابوتمام در اشعاریکه آل ربیعه را مدح نموده بر آیین
صنعت تلمیح دو واقعه را اشارت آورده اکنون که حکایت مجلس ابودلف
منتهی گشت توضیح آن دو بیت را رمزی از آن دو واقعه مسطور داریم
مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی و غیروی آورده اند که قبیله بنی تمیم از نفرین
رسول قحطی شدید پدید آمد از انقطاع امطار و جفوف مراتع مقام دیرین

زیستن

زیستن نتوانستند لاجرم ترک وطن گفتند و راه جلا گرفتند تا بملک عجم آمدند
سید آنقوم حاجب بن زراره باستان کسری شتافت تا اقامت آن
سرزمین را رخصتی حاصل کند پس دخول محضر باریافت و ما فی الضمیر معروض داشت
کسری گفت شما مردم تازی جماعتی کج نهاد باشید بر قطع طریق و قتل نفوس
اصلا مبالات نیارید رذیله حرص و آز وصفت جفا و غدر در گوهر شما مجبول است
شما را در توقف این خاک دستوری دادن بیرون طریق حزم و خلاف
صلاح ملک باشد حاجب گفت ایها الملک من خود این پیمان ضمان استوار
دارم و در حضرت شاهنشاه تعهد کنم که مادام قوم من در زینهار عجم باشند
دست تعدی و تاراج بهیچکس دراز نکنند کسری گفت ترا که ضامن قومی
ضامن دیگر ضروراست گفت این کمان من بشرط ضمان بجای ارد حاضران
موقف از این سخن در خنده شدند کسری گفت گمان ندارم که این کمان
در گرو بماند البته از عهده عهد بیرون آید و وثیقه خویش از رهن برآورد
آنگاه کمان حاجب بگرفت و رخصت اقامت بخشید مردم بنی تمیم بدان نصفت
که از حاجب تعهد رفت زمانی در آن ملک بماندند تا آنگاه حضرت رسالت بر ایشان
رحمت آورد و دست مبارک در طلب باران برداشت از مربع و مرتع
بنی تمیم انواع نباتات سرزد و الوان گلها بشکفت و آن جماعت را هوای
موطن مألوف و ربع معهود در سر افتاد در آنوقت حاجب از دنیا رفته بود
فرزندش عطارد بن حاجب برای فک رهن نزد کسری شد و کسری
بر آن حسن وفا و صدق عهد تحسین کرد آنگاه کمان را بعطارد تسلیم نمود
و قامتش با خلعتی فاخر بیاراست عطارد آن کمان برسم ارمغان بحضرت
رسول برد رسول قبول نفرمود عطارد آنرا بچهار هزار درم بیهودی بفروخت

وقصهٔ ذی قار از اعظم ملاحم و مغازی عرب باشد تفصیل آن وقعه در جملهٔ ایام عرب از فن تاریخ مشروح است خلاصهٔ آن داستان آنکه چون خسرو پرویز بسعایت و افساد زید بن عدی بر نعمان بن منذر خشم گرفت ویرا بدار الملک مداین احضار داشت و او بر جان خود بترسید و از طریق طاعت سر برتافت پرویز بر ایاس بن قبیصه که از صنادید عرب بود فرمان فرستاد که با چهار هزار مرد دلیر بر ملک حیره بتاز و بندهٔ من نعمان را از تخت بزیر آر و دست بسته بآستان معلی روانه دار چون این خبر به نعمان رسید عیال و اموال و اثقال خود برداشته راه جبل بنی طی گرفت مردم آن قبیله با او گفتند ما را نیروی آن نیست که با ملک الملوک در اندازیم و ترا در پناه خویش جای دهیم نعمان بچند قبیلهٔ دیگر نیز ملتجی شد و همین معذرت شنید تا آنکه بآب ذی قار که خاص بنی شیبان بود وارد گشت هانی بن مسعود که سید القوم بود مسئول و بنزد رفت و گفت مرا چنان بخاطر میرسد که تو اهل و مال خویش نزد من بودیعت گذاری و خود بسوی پرویز روی پس اگر مقتول شوی از این زبونی استغاثت و ذلت زینهار برهی و اگر بر تو کرم کند و از عصیانت درگذرد دیگر بار بر ملک حیره حکمرانی آئی نعمان را این سخن پسندیده آمد و طریق مداین گرفت وقتی که خسرو پرویز بروی دست یافت بر حبس فرمان داد و او در ساباط محبوس بود تا آنکه بطاعون از دنیا برفت برخی گویند خسرو بگفت تا او را در زیر دست و پای فیل در انداخته هلاک ساختند آنگاه با ایاس بن قبیصه که در آن وقت بر سریر حیره مینشست نامه فرستاد که نعمان بن منذر اموال و اثقال خویش بهانی بن قبیصه سپرده و جمع ممالکش

از سیوف و دروع و اسلحه نزد وی بودیعت نهاده تمام این متروکات از او استرداد نموده بحضرت ما فرست ایاس کس نزد هانی فرستاد و فرمان خسرو ابلاغ کرد هانی گفت نعمان آنها را نزد من بامانت نهاده چگونه طریق خیانت سپارم تا مرا توانی در کالبد باقی است هرگز این کار نکنم چون جواب در حضور پرویز معروض افتاد حکم داد تا هامرز شوشتری با دوازده هزار مبارز و هرمز خراد با هشت هزار سوار در تحت رایت ایاس بن قبیصه بر طوایفی که در ذیقار مجتمع بودند غارت بردند هانی و دیگر سران قبایل آگاه شده لشکر پرویز را استقبال کردند و هر دو سپاه در برابر یکدیگر صف کشیده هنگامهٔ پیکار در پیوست و یک روز تا غروب آفتاب رزم دادند روز دیگر هانی بن قبیصه و حنظلة بن ثعلبه که سید بنی عجل بود با سپاه خود گفتند شنیده ایم که از عرب رسولی مبعوث شده که محمد نام دارد و گویند هر که نام وی بخواند بر مطلوب ظفر یابد وظیفه آنکه شما در این حرب نام محمد شعار خویش قرار دهید و همی گوئید محمدٌ معنا والنصر لنا چون دیگر بار عرب و عجم با هم در آویختند گروهی از بنی عجل و بنی شیبان و بنی بکر بر سپاه خصم حمله بردند از یمن نام گرامی رسول لشکر فرس منهزم شده و ایاس ابن قبیصه از دنبال لشکریان خود همی تاخت تا بمداین رسید و خبر آن شکست فاحش به پرویز برد و گفت مبارزان عرب بنام محمدی حرب کردندی خسرو از آن وقت کین رسول در خاطر گرفت ولی فرصت کیفر و مجال انتقام نیافت در آنحال که سپاه عرب بر لشکر فرس شکست داده بودند حضرت مقدس نبوی در مدینهٔ طیبه مقام داشت ناگاه جبرئیل نازل شد و آن سید بشر را از آن فتح عظیم خبر داد و دشت ذی قار و میدان حرب و هزیمت عجم بوی بنمود حضرت فرمود الله اکبر الله اکبر الله اکبر هذا اول یوم انتصف العرب من العجم

و بانیهم نصیرها یعنی این نخستین روزی است که عرب از عجم داد گرفت و بنام من فیروز گشت اصحاب تاریخ بر داشتند چون بنی شیبان و دیگر قبایل که در ذی قار بودند بر مدینه درآمدند و داستان آن وقعه باز گفتند چنان یافتند که رسول خبر داد در معجم البلدان آورده که اینخبر زمانی بود که آنحضرت از غزوه بدر کبری مراجعت فرموده بود بعضی گویند که اینواقعه متقارن ولادت رسول اتفاق افتاد بهر حال ابو دلف چنانکه سابقا اشارت رفت در بلاد جبل اقامت جست و از مشاغل ملکی و خدمات خلافت همی آسوده نشست تا آنگاه که مأمون تسخیر ملک ری را جهت همت ساخت در آنوقت رسولی با بو دلف فرستاد و او را بهمراهی موکب و التزام رکاب خود دعوت نمود چون رسول پیغام مامون بگذارد ابو دلف زیاده هراسان و بیمناک شد مردم قبیله و خویشاوندانش بر وی جمع آمدند و در تسکین هراس و تشجیع خاطر وی گفتند تو امروز مهتر عرب و سید قبائلی و جمیع طوایف طوق اطاعت تو بگردن دارند و از معاونت و امداد تو بهیچوجه سر نتابند این چه تزلزل است که در بنیاد شجاعت و دلیری تو راه یافته بجای خود بنشین و زنگ ملال از خاطر بزدای که ما شر دشمنان از تو کفایت کنیم ابو دلف بر سخنان ایشان عنایتی نیاورد و در اجابت خلیفه عازم گشت عشایر و هواخواهان وی هر چند در ممانعت مبالغت کردند مفید نیفتاد پس این دو بیت بخواند و با عجلتی تمام طریق موکب خلافت پیش گرفت

أَجُودُ بِنَفْسِي دُونَ قَوْمِي دَافِعاً	لِمَا نَابَهُمْ قِدْماً وَأَغْشَى الدَّوَاهِيَا
وَأَقْتَحِمُ الأَمْرَ المَخُوفَ اقْتِحَامُهُ	لِأُدْرِكَ مَجْداً أَوْ أُعَادَ مُدَاوِيَا

یعنی مرا شعار دیرین چنانست که در حمایت اقوام و حراست عشایر خویش

همی جان عزیز مبذول دارم و خود را در هر آسیب وقایه ایشان سازم و همواره در مهالک خطیر و موارد مخوف درآیم تا آنگاه که یا بشخص مجد و مکرمت همدوش گردم و یا در زیر خاک مدفون آیم همینکه ادراک حضور مامون نمود از هر هراس و بیم مأمون گشت خلیفه ابواب لطف و رحمت بر رویش بگشود و پایه قدرش بلند نمود و در سلک سرهنگانش منظوم داشت همی در آن شغل جلیل منصوب بود تا آنگاه که مأمون درگذشت و چون معتصم بر اریکه خلافت قرار گرفت هم ابو دلف را بمنصب امارت لشکر و ریاست عسکر بگماشت زمانیکه افشین از جانب خلیفه بمحاربت بابک خرمدین مأمور شد امیر ابو دلف نیز حسب الامر در آن واقعه با وی همراه گشت ملک زاده دانشمند اعتضاد السلطنه وزیر علوم در نوادر اخبار تفألات از کتاب فلک السعاده حکایت آورده که [illegible] افشین را در منازعت بابک خرمدین شمشیر بشکست از آن وی را حزنی شدید پدید آمد ابو دلف که از جمله حاضرین بود مرتجلا این دو بیت انشاد نمود

إِنَّ انْكِسَارَ السَّيْفِ كَسْرُ عَدُوِّهِ	وَلِكَسْرِهِ إِعْلَامُ بِأَنَّكَ تَكْسِرُ
لَا تَحْزَنَنْ عَلَى حُسَامٍ كُسِّرَ	فَالْكَسْرُ عَنْ كَسْرِ العَسَاكِرِ يُخْبِرُ

یعنی همانا شکستن شمشیر نشانه شکستن خصم است از این شکستن شمشیر البته رایت دشمن شکسته گردد زنهار کسر سیف مکروه مشمار که بس فالی است نیک و از هزیمت لشکر عدو خبر دهد اتفاقا فردای آن روز افشین بر بابک غالب آمد آورده اند که افشین را موجبی با ابو دلف ابواب معادات و مخاصمت مفتوح گشت و همواره افشین آتش کین ابو دلف در کانون خاطر مستور میداشت و همی انتظار فرصت میبرد چون در وقعه بابک مظفر و منصور گشت و از این فتح نمایان در حضرت خلافت تقربی تمام یافت وقتی در حضور معتصم از ابو دلف

آغاز تشنگی و اظهار آزردگی نموده رخصت قتل وی درخواست کرد و چندان در این باب الحاح و مبالغت آورد که خلیفه بناچار بدان کار ناهنجار رضا داد و احمد بن ابی دؤاد بدان تفصیل که در شرح اخبار وی نقل افتاد او را از آن ورطه نجات بخشید بر صنعت اغانی و تالیف اصوات در نزد واثق پسر معتصم زیاده متعرب بود و در جرگهٔ یاران وی انتظام داشت رفته رفته در آداب منادمت و رسوم صحبت بمقامی رسید که معتصم خود او را در سلک حریفان مجلس عیش و حاضران بساط انس درآورد ابو الفرج اصفهانی در اخبار ابی دلف آورده که علی بن محمد از جد خود حکایت کرد که رسیدن ابو دلف را از درجهٔ مردان رزم برتبهٔ مقربان بزم سبب آن شد که از حذاقت و خبرت وی در فن تغنی و صنعت سماع در حضرت معتصم زیاده سخن راندند و سمع خلیفه را بملاحت اصوات و حلاوت نغمات وی مشتاق ساختند روزی واثق را از حال ابو دلف پرسید معروض داشت که مرا با وی قصد فصد باشد و در آنحال البته ابو دلف با دیگر ندیمان نزد من بیایند امیر المؤمنین را بوقت حضور آن جمع آگاه سازم چون بامداد ابو دلف حاضر گشت فرستادگان معتصم با هدایا و تحف وارد مجلس شدند واثق با ایشان اشارت کرد که چون بحضرت خلیفه باز گردید حضور ابو دلف را اعلام دارید پس زمانی نگذشت که غلامان و خدم در رسیدند و از مقدم خلیفه خبر دادند واثق از جای بجست با ابو دلف و همراهان باستقبال بشتافت وقتی رسیدند که معتصم از دهلیز خانه بصحن سرا قدم می‌نهاد پس بمجلس درآمد و رخصت داد تا ندیمان واثق هر یک در جای خود قرار گیرند آنگاه بجانب ابو دلف اقبال نمود و گفت یا قاسم غَنِّ أمیرَ المؤمنین صَوتاً یعنی برای امیر المؤمنین لحنی از الحان تغنی کن ابو دلف بدان صنعت که از اشعار جریر در شرش

آورده‌اند که ابو دلف بر حسب لطف معاشرت و خوبی مطارحات و اطلاع ...

بان الخلیط بِرامَتَینِ فَوَدَّعوا اختیار نموده بود آواز برکشید معتصم را از آن صنعت نشاطی تمام حاصل آمد و بر وی آفرینها گفت پس دراز گوشی بخواست و بر آن نشست و راه خانهٔ خویش گرفت و ابو دلف را همراه خود ببرد و از آن روز او را در جمع حاضران خلوت و مصاحبان عیش مقرر داشت و بیست هزار دینار در نوازش وی جود نمود هم از علی بن محمد نقل است که گفت جدم حکایت کرد که احمد بن ابی دواد زیاده منکر امر غنا بود و در آن باب همواره بجد ایستاده نهی شدید بظهور میرسانید وقتی معتصم با او گفت یا ابا الولید رفیق و برادر تو ابو دلف را بدانی عذوبت صوت و حسن ترنم تا چه حد است گفت یا امیر المؤمنین براستی این سخن مرا باور نمی‌آید حاشا که ابو دلف با آن وفور عقل و کبر سن بتغنی لب گشاید معتصم گفت اینک خود را در پشت پرده پوشیده دارتا من این معنی بر تو مکشوف دارم احمد در وراء ستری نشست معتصم ابو دلف را احضار داشته بتغنی فرمان داد و آن بخیر با نغمی شیرین و آهنگی خوش آواز برداشت و زمانی طویل بانواع نغمات و فنون الحان بپرداخت پس بر حضرت خلیفه احمد را حاضر ساختند بر حالتی که آثار خشم و کراهت از وجنات او ظاهر بود چنانکه چشم احمد با بی دلف افتاد گفت بدا حال کسی که پس از آنکه سالهای دراز از عمرش برآمده باشد بدین شغل خسیس قیام کند بو دلف در عرق انفعال غرق شد و از نهایت خجلت رو بدیوار کرد و گفت انهم اکرهونی علی ذلک یعنی مرا از در اجبار بدین کار بداشتند گفت هبهم اکرهوک علی الغناء أفاکرهوک علی الاحسان والاصابة یعنی گیرم خود در اصل تغنی مجبور بودی و اختیاری نداشتی آیا در این خوش سرودن و نیک خواندن نیز بی اختیار بودی

ابو دلف یکی از ابطال عرب و فرسان بنی عجل بود در جلادت و شجاعت وی اخبار بسیار آورده اند مسعودی گوید در یکی از معارک دو کس از لشکر خصم بهدوش ایستاده بودند ابو دلف برایشان حمله برد و نیزه که بدست داشت چنان در پیکر نخستین فرو برد که از آنسوی دیگری بدر شد و هر دو سوار برهم دوخته گشت و بیکبار هر دو از مرکب در غلطیده و جان بدادند و بکر بن نطاح که مداح وی بود درانواقعه گفت

قالوا وینظم فارسین بطعنة	یوم الهیاج وما تراه کلیلا
لا تعجبوا لو کان طول قناته	میلا اذا نظم الفوارس میلا

یعنی گفتند که ابو دلف را نیروی دلیری چند ان است که در هنگامه حرب بیکطعن دو سوار بهم بدوزد و از کار بیکار نمانده نگردد ازاین بهادری عجب مدارید چه اگر طول نیزه او تا یک میل بودی در مسافت یکمیل سواران بهم دوختی از تذکره ابن معتز نقل است که از جمله مآثر وی در بسالت و شجاعت آنکه مردی قرقوره نام در بلده اصفهان و توابع آن بقطع طریق میگذرانید در آنعهد ابو دلف حکومت آن ملک داشت وقتی مال بسیاری بخزانه ابو دلف میبردند و جمعی برای حفظ و حراست همراه قافله بودند قرقوره از کمین کاروان درآمد و بشمشیر در آنجماعت که از دو جمعی را بکشت و تمامت آن مال ببرد اینخبر با بی دلف بردا شتند زیاده خشمگین گشت ولی چون آن سارق عیار را مکانی معهود و مقامی معین نبود و هیچگاه در جائی توقف نمی جست تدبیر آنکار از عهده اختیار بیرون گردیده همی از غضب بر خود به پیچید و تدارک آن دست برد نتوانست کرد تا وقتی چنان افتاد که آن امیر دلیر برای نخجیر بصحرا شد

وازدنبال شکاری مرکب همی تاخت و از همراهان بسی دور افتاد اتفاقا بدامنه کوهی رسید که قرقوره در آنجا بود همینکه چشم قرقوره با بی دلف افتاد از فراز کوه بزیر آمده با وی درآویخت امیر نیز پای جلادت استوار داشته بروی حمله آورد چون اورا حریفی سخت و هماوردی شدید دید در دفع وی حیلتی اندیشید و در اثنا مناجرت ناگاه آواز برداشت که ایجوانان از کمین بیرون آئید و این بلای ناگهان از من کفایت کنید قرقوره چنان پنداشت که ابو دلف با جمعی از بهادران بر استرداد اموال آمده از آنروی دل از دست بداد و پای در بیابان گریز نهاد بو دلف از تعاقب وی بتاخت تا راه با وی نزدیک نمود و چنان نیزه بر پشتش فرود آورد که از سینه اش سر برزد و از بالای مرکب بخاک افتاده و هلاک شد ابو دلف سرش بریده بر سر نیزه فراز کرد و بمقر خویش بازگشت قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب و علی بن حسین مسعودی در مروج الذهب و عبدالله ابن اسعد یمنی در مرآة الجنان و ابن خلکان اربلی در وفیات الاعیان و جمعی دیگر همگی در نقل اینحکایت با اندک اختلافی اتفاق نموده اند که عیسی ابن ابی دلف گفت برادرم دلف را از علی بن ابی طالب علیه السلام انحرافی در عقیدت و عداوتی در ضمیر بود و همی در مآثر علوی و مناقب مرتضوی قدح میکرد بلکه گاه گاه زبان جسارت دراز نموده بذیل عصمت آنحضرت مطاعن و مثالب چند اسناد میداد روزی در مجلسی نشسته بود در اثنا صحبت یکی از حضار گفت در احادیث نبویه وارد است که رسول فرمود یا علی لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق شقی ولد زنیة او حیضة یعنی یا علی ترا دوست ندارد

مگر کسیکه سراچهٔ خاطرش بنور ایمان روشن باشد و دشمن شمارد مگر منافقی
بد گوهر که بنیاد نهادش از حرام گردد دلف گفت این حدیث پایهٔ سند
نباید استوار باشد چه شما همگی پایهٔ غیرت امیر در حراست حریم و حفظ ناموس
میدانید که در حق هیچیک از پردگیان وی اندیشهٔ ترک عفاف و توهم
آلایش حرام نرود با اینحال مرا چگونه دل از بغض علی مالامال است اگر
این خبر با طراز صحت آراسته بودی بایستی شعلهٔ این کینه از سینهٔ من سر زند
بلکه مانند روافض و غلاة عقاید سوء در خاطرم جای گیرد عیسی گوید در این
گفتگو بودیم که ناگاه امیر وارد مجلس شد بتعظیمش برخاستیم همینکه در صدر
وثاق نشست گفت مباحثت و مشاجرت شما شنیدم حالی گوش فرا دهید
تا حق داوری ادا کنم در اسناد این حدیث شریف هیچ جای تأمل و مجال
توقف نیست و مضمون آن محض صدق و صرف صواب باشد بخدا سوگند
که این دلف هم ولد حیض است و هم زاده زنا در زمان پیشین وقتی مرا کسالت
طبع و انحراف مزاجی عارض گشت و بستر بخوری من در سرای حرم اندر
گسترده بود روزی ناگاه یکی از جواری وی بر من درآمد که جمالی بدیع و منظری زیبا
داشت و من همواره سودای وصال وی میپختم چون مرا نظر بر او افتاد
مقامی خلوت و سرائی ایمن یافتم خود را حفظ نتوانستم نمود لاجرم از بستر
بجستم و دست تعرض بازار وی دراز کردم گفت ای امیر مرا عادت زنان
بپیش است اندام خویش بپلیدی حیض آلوده مساز من از شدت شیفتگی
خویشتن داری نیارستم تا آنکه کام خود بگرفتم چون از این چندی بگذشت
و آثار حمل بر آنجاریه ظاهر شد خواهرم او را بمن بخشید و این پسر از او
پدید آمد دلف را از نقل این قصه حالت دگرگون گشت و بغض پدر در دل گرفت

وزمان کینه و هنگام انتقام را منتظر ماند قاضی احمد بن خلکان و غیر وی آورده اند
که ابو دلف را چون مرض موت در رسید حجاب وی مردم را از داخل شدن
مانع آمدند روزی او را از شدت وجع اندک تخفیفی حاصل شد با حاجب گفت
آیا از ارباب حاجت و مردم نیازمند کسی در سرای یافت میشود گفتند آری
ده نفر از سادات خراسان و اشراف آنملک حضور دارند و چندی از این
پیش وارد شده و انتظار صحت امیر و رخصت دخول میبرند و برای ادراک
خدمت هنوز بار نیافته اند پس با ضعفی شدید بر بستر نشست و سادات را احضار
نمود چون داخل شدند اظهار بشاشت نمود و برحق تکریم و تشریفشان
قیام کرد و از مفارقت اهل و اختیار غربت سبب پرسید گفتند ضیق معاش
و قلت بضاعت ما را از وطن و سامان آواره ساخت و صیت جود و آوازه
همت امیر بدینجا آورد ابو دلف تا این بشنید با خازن خود اشارت
کرد تا صندوقی مملو از زر حاضر ساخت بیست کیسه از آن بیرون آورد
که هر یک مشتمل بر هزار دینار بود و بهر یک از آن ده کس دو کیسه تسلیم داشت
و نیز هر کدام را نقدی بقدر مراجعت بفزود و گفت این وجه را در مخارج بازگشت
مصروف دارید و آن کیسها را سالماً باهل خود برسانید و در جزای این
خدمت متمنی هستم که هر یک برای من سلسلهٔ نسب خود را پدر بر پدر
تا امیر المؤمنین علیه السلام و سیدهٔ نساء فاطمه سلام الله علیها بخط
خود بنویسید و در پایان آن ورقه بدین عبارت گواهی دهید یا رسول الله
اِنِّی وَجَدْتُ اِضاقَةً وَسُوءَ حالٍ فی بَلَدی وَقَصَدْتُ اَبادُلَفَ العِجْلی فَاَعْطانی
اَلْفَیْ دینارٍ کَرامَةً لَکَ وَطَلَباً لِمَرْضاتِکَ وَرَجاءً لِشَفاعَتِکَ یعنی ای
رسول خدای من بوطن خویش در تنگنای فقر گرفتار گشتم و سخت بد حال گردیدم

واز پریشانی نزد ابو دلف عجلی شتافتم واو دو هزار دینار بمن بخشید ودر اینکار کرامت مقام تو میخواست ورضای خاطر تو میجست وامید شفاعت تو میبرد پس هر یک بدان صفت که گفته بود نوشتند وبوی تسلیم داشته بر خراسان برنشستند ابو دلف آن صفحات بکسی سپرد ووصیت کرد که چون دنیا را بدرود کند آنها را در میان کفن او گذارند تا او در حضرت رسول بر اکرام ذریت ومودت اولاد وی حجتی محکم وسندی متین باشند چون در آن ایام که از سنه دویست وبیست وپنج یا بیست وشش هجری معدود بود از دنیا درگذشت بازماندگان وی حسب الوصیه آن صفحات در کفنش درج نموده مدفون ساختند

از آنجائیکه دلف بن ابی دلف را از شرح آن داستان که ابی دلف باز نمود ننگی عظیم وعاری شنیع حاصل گشت ودر حیات پدر کار مکافات وکیفر نتوانست راست نمود پس از فوت ابی دلف آن فرزند ناخلف لسان کذب بر قدح وذم پدر دراز نمود ودر محافل ومجامع بسی اکاذیب واباطیل منتشر ساخت چنانکه محمد بن علی قوهستانی گوید روزی دلف برای من نقل کرد که شبی در واقعه دیدم که شخصی بر من درآمد وگفت اجب الامیر بحضور امیر شتاب پس از جای جستم وباوی همراه شده همی رفتیم تا آنکه بخانه بس خوفناک وسهمگین درآمدیم که مانند بیابان وحش از جنس بشر خالی بود آنگاه از آنجا با نردبانی که نهاده بود بر غرفهٔ مهیب صعود نمودیم که بر دیوارهای آن علامات آتش پیدا بود ودر زمینش آثار خاکستر بنظر میرسید ناگاه پدرم ابی دلف را عریان دیدم که سر خود در میان دو زانوی خویش نهاده بود همینکه چشمش بمن افتاد مانند کسانی که استفهام نمایند

گفت

گفت دلف گفتم آری خود فرزند تو دلف باشم پس اینده وبیت انشا کرد

ابلغن اهلنا ولا تخف عنهم	ما لقينا من برزخ الخناق
قد سئلنا عن كل ما قد فعلنا	فارحموا وحشتى وما قد لاقى

یعنی آنچه من در برزخ گلوگیر کشیدم با اهل وعشیرتم بازگوی واز هیچکس پوشیده مدار از افعال واعمال هرچه در عهد حیات بجای آوردیم همه را از ما سؤال نمودند مسؤل آنکه مرا در این وحشت وگرفتاری فراموش نگذارید وبر من رحمت آورید آنگاه گفت آیا آنچه گفتم نیک فهم کردی گفتم آری پس این وشعر دیگر انشا نمود

فلو كنا اذا متنا تركنا	لكان الموت راحة كل حى
ولكنا اذا متنا بعثنا	ونسئل بعده عن كل شىء

یعنی اگر ما را پس از مرگ بر حال خود بازگذاشتندی هر آینه مرگ آسایش مردی حیات وراحت هر گرفتاری بودی ولی دریغ که چون در زیر خاک بخوابیم در حال بخیزیم واز هر خیر وشر مسؤل آئیم پس دیگرباره گفت آیا آنچه گفتم نیک فهم کردی گفتم آری واز خواب برجستم

ابو دلف را چند مؤلف است

کتاب البزاة والصید وکتاب السلاح وکتاب النزه
وکتاب سیاسة الملوک وغیر ذلک

شیخ ابراهیم میسی

لقبش ظهیر الدین و کنیتش ابو اسحق است در جرگ فقها و محدثین جبل عامل
بعلو رتبت و سمو منزلت اختصاصی تمام داشته شیخ محمد بن حر عاملی
در کتاب امل الآمل در شرح حال وی گوید کانَ عالِماً فاضِلاً جلیلاً
زاهداً عابِداً وَرِعاً محققاً مدققاً فقیهاً محدثاً ثِقَةً جامعاً
للمحاسِنِ کانَ یفضُلُ علی اَبیهِ فی الزُهدِ والعِبادَةِ یَروی
عَن ابیهِ وَعَنِ الشیخ عَلیِ بن عبدالعالی العاملی الکرکی
وَرَأیتُ اِجازَتَهُ له وَلِاَبیهِ واَثنی علیهما ثناءً بلیغاً
حاصل ترجمت آنکه شیخ ابراهیم بچندین هنر که بدانها اشارت رفت
آراسته بود و مراتب زهد و عبادتش از مقامات قدسی پدرش فزون
بود وی شنیده روایات پدرش و محقق ثانی شیخ علی کرکی اتصال
داده و من خود اجازتی که شیخ محقق در حق وی و پدرش نگاشته
بود ملاحظت نمودم که بر ثنا و ستایش آن دو بزرگوار اشتمال داشت
شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤه گوید که شیخ ابراهیم از علمای دولت شاه
طهماسب اول صفوی است و هم با شهید ثانی بیکدرجه بوده همانا
جای شگفتی است از فاضل بحرانی در ترجمت شیخ ابراهیم گوید
والعجب مِن صاحِبِ کِتابِ امل الآمل مع کَونِ هذا الرَجُلِ
من افاضل عُلَماءِ جَبَل عامل نَسِیَ تَرجَمَتَهُ فی الکِتابِ یعنی
از صاحب امل الآمل عجب است با آنکه این مرد از افاضل علمای
جبل عامل است و آن شیخ را از ترجمت وی فراموشی افتاده و حال
آنکه نسخی از آن کتاب که اینک بدست است و دیگر نسخ که دیده شده

برکذب آنقول ناطق است وشکفت تر آنکه شیخ یوسف در همان کتاب
در ذیل ترجمت شیخ علی بن عبد العالی الکرکی پس از آنکه کوید وی
معاصر شیخ علی میسی بوده وشیخ علی میسی از محقق ثانی برای پسر خود
ظهیر الدین ابراهیم استجازت کرد وانمحقق نیز اجازتی در حق ایشان
بنکاشت کفته قال فی کتاب امل الآمل ورایت اجازته
له وانیعبارت خود بعینها عبارتی است که شیخ حر عاملی در امل الآمل
ترجمت شیخ ابراهیم آورده بود وما بعینها آنعبارت را در صدر ترجمت
نقل نمودیم وهم شیخ ابراهیم را از شیخ زین الدین شهید ثانی اجازت
روایت است ودر آن صورت اجازت زیاده ویرا ستوده او را
منزلت برادر خوانده جمعی از اعیان علما رشته روایت واجازت خود را
بوی پیوسته داشته اند چنانکه شیخ حر عاملی کفته من خود از شیخ زین
الدین بن محمد بن حسن واو از محمد امین استرابادی واو از میرزا محمد
استرابادی واو از شیخ ابراهیم بن علی عاملی جمیع کتب حدیث را
مسندا روایت کنم واین شیخ جلیل را دو پسر بوده یکی حسن ودیکری
عبد الکریم وعبد الکریم از پدر خود شیخ ابراهیم اجازت روایت یافت
وشیخ در پایان آن اجازت بنکاشت اَجَزْتُ لَهُ مَا اَجَازَ لی
شَیْخِی المدقق الشَّیخُ الفاضل والنِّحریرُ الکامل شَیْخُ الشیعة
ورُکْنُ الشَّرِیعَةِ الشیخ علیُّ بن الشیخ حُسین بن عبد العالی
الکرکی تغمده الله برحمتِهِ عَمَلاً ورِوایَةً مشافهة
صریحًا بلفظِهِ لا کنایته واجزتُ له جَمیعَ مَا اجازه الشیخ
السعید الشهید الثانی الشیخ زین الملة والدین بطرق اجازة

[illegible]

والدی الی المعصوم یعنی آنچه را که از نحریر کامل شیخ علی بن عبد العالی
کرکی از روی عمل وروایت بطریق مشافهت صریح اجازت یافتم
ویرا تجویز روایت کردم وهم آنچه را که شهید ثانی شیخ زین الدین از طریق
اجازت پدرم مرا اجازت بخشیده بود صاحب امل الآمل کوید وی
در دقایق کتابت وحسن خط حظی تمام داشت مصحفی در نهایت خوبی
وصحت بخط وی ملاحظت نمودم تاریخ ولادت وموت آنشیخ جلیل
از اصلی بدست نیفتاد

میس بکسر میم وسکون یای مثناه تحتانی وسین قریه ایست از قرای جبل
عامل علی ما نص صاحب اللؤلؤه

ابوزید بلخی

احمد بن سهل در رشته ادبا و مترسلین و در سلک حکما و متفلسفین اسلام
منظوم است و در عداد فصحا و بلغای زمان خود معدود شهاب الدین
ابو الدر یاقوت حموی در معجم الادبا گوید ابو زید کان فاضلا قیما
بجمیع العلوم القدیمه والحدیثه یسلك فی مصنفاته طریقه
الفلاسفه الا انه باهل الادب اشبه یعنی ابوزید بلخی مردی
فاضل و بجمیع علوم قدیمه و جدیده را عالم شد در مصنفات خود بطریق
فلاسفه ره میسپرد الا آنکه وی با ادبا شبیه تر است صاحب کتاب ارشاد
الادیب از ابوحیان توحیدی روایت کند که می گفت مَا اَعْلَمُ احدا
اَعْلَمَ مِنْ ثَلٰثَةٍ وَلَوِ اجْتَمَعَ الثَّقَلَانِ عَلٰی تَقْرِیظِهِمْ وَمَدْحِهِمْ وَنَشْرِ
فَضَائِلِهِمْ فِی اَخْلَاقِهِمْ وَعِلْمِهِمْ وَمُصَنَّفَاتِهِمْ وَرَسَائِلِهِمْ مِلَاءَ
الدُّنْیَا اِلٰی اَنْ یَاْذَنَ اللّٰهُ بِزَوَالِهَا مَا بَلَغُوا مَا یَسْتَحِقُّهُ کل
وَاحِدٍ مِنْهُمْ وهم ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ و ابو حنیفه احمد بن
داود الدِّینَوَرِی والثالث ابو زید احمد بن سهل البلخی
فَاِنَّهُ مِمَّنْ لَمْ یَتَقَدَّمْ لَهُ شَبِیهٌ فِی الْاَعْصَارِ الْاُوَلِ وَلَا یُظَنُّ اَنَّهُ
یُوجَدُ لَهُ نَظِیرٌ فِی مُسْتَانَفِ الدَّهْرِ وَمَنْ تَصَفَّحَ کَلَامَهُ فِی کِتَابِ
اَقْسَامِ الْعُلُومِ وَفِی کِتَابِ اَخْلَاقِ الْاُمَمِ وَفِی کِتَابِ نَظْمِ الْقُرْآنِ
وَفِی کِتَابِ السِّیرَةِ وَفِی رَسَائِلِهِ اِلٰی اِخْوَانِهِ وَجَوَابِهِ عَمَّا
یُسْئَلُ عَنْهُ عَلِمَ اَنَّهُ بَحْرُ الْبُحُورِ وَعَالِمُ الْعُلَمَاءِ وَمَا رُوِیَ
فِی النَّاسِ مَنْ جَمَعَ بَیْنَ الْحِکْمَةِ وَالشَّرِیعَةِ سِوَاهُ وَاَنَّ الْقَوْلَ
فیه لکثیر و کان یجب ان یفرد له کتاب ملسوبا الیه

وتقریظا

وتقریظا مقصورا علیه یعنی کسی را بروزگار از سه کس اعلم
ندانم و اگر تمامت جن و انس در مدایح و محامد ایشان لب گشایند
و فضایل ایشان انتشار دهند و محاسن اخلاق و مراتب دانش و
مصنفات و رسائل ایشان وصف کنند آنقدر که خدا خواهد هر آینه
بقدر استحقاق یکی از ایشان نتوانند بجای آورد و آن سه کس اینانند
نخست ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ دویم ابوحنیفه دینوری
سیم ابو زید بلخی براستی که وی کسی باشد که از عصرهای پیشین
کسی نیامد که با وی رای همسری تواند زد و هیچ گمان نکنم که در
دهور ماضیه وی را نظیری بوده کسی که در کتاب اقسام العلوم وی از
در تحقیق تصفح کند و در کتاب اخلاق الامم و نظم القرآن و سیره وی از روی
تدقیق تتبع و مراسلات و جوابات وی در نگرد داند که ابو زید دریای
ژرف و عالم علماست در میان تمامت ناس جز وی کس شریعت
و حکمت را با یکدیگر جمع نداشته همانا واجب است که کتابی مخصوص
و تقریظی خاص در شرح حال وی نگاشته آید که مخصوص بیان حالات
و مقصور حکایات وی باشد و هم او روایت نموده بعض اهل ادب را
شنیدم که میگفت طبقه علمای فن کلام اتفاق نموده اند بر اینکه
متکلمین جهان بسه نفر انحصار دارند یکی جاحظ دیگری علی بن عبیده
و آن دیگر ابو زید پس در میان ایشان چون بتحقیق بنگری هر یک را
بیانات لفظی و مقامات معنوی مختلف است اما جاحظ را لفظ بر معنی زیادت
باشد و اما ابن عبیده را معنی بر لفظ فزونی است و اما ابو زید را
لفظ با معنی مطابق و موافق است یاقوت حموی گوید وی ابتدا

وحداثت سن از موطن مألوف بعزم تحصیل برنشست و با کاروان حاج بملک
عراق درآمد و هشت سال تمام در آنملک اقامت نمود و در بلدان متقاربه
آنحدود طوف کرد بهرجا که از عالمی نحریر و کاتبی بصیر اسمی شنید بدرسش
درآمد و از علم بهری گرفت یکچند در مدرس افادت ابویوسف یعقوب بن
اسحق کندی فرش تلمذ بگسترد و بسیاری از علوم را از محضر وی استفادت
کرد و در گنجینه خاطر بیندوخت پس در بحر حکمت الهی فلسفه اولی فرو شد
و از لآلی اسرار آن دریای شگرف فواید بسیار برآورد و سپس در طلب
علم تنجیم و هیئات قدم نهاد و از نکات آنعلم نیز باخبر شد در حکمت طبیعی
و طب از دانشمندان عصر تقدم گرفت و در اصول دین و علم کلام
چندان بمباحثت برخواست و از در تحقیق برآمد که عاقبت از طریق
واضح وی را زلت و لغزشی حاصل گشته او را بالحاد نسبت نمودند با آنکه
از وی مصنفات کثیر برجای مانده کسی را بر کلمه که دال باشد بر قدح
عقیدت و فساد مذهب ابوزید اطلاع نیفتاده، بالجمله چون ابوزید
استیفای حظ خویش از ملک عراق نمود و در هر یک از علوم امام
و مقدم گردید عزیمت بلد خویش نموده از طریق هرات جانب ملک
بلخ براند چندی در بلخ بتعلیم اطفال بسر میبرد تا آنگاه که احمد بن
سهل بن هاشم که از احفاد یزدجرد بن شهریار بود و از جانب عمرو
لیث بر مرو خلافت داشت و در ملک بلخ استیلا و فرمان والی
یافت خواست تا ابوزید را بشغل جلیل وزارت افتخار دهد وی از
قبول آن امر سر زد و آغاز اقناع کرد و سلامت دنیا و آخرت را
اختیار نمود امیر ناچار ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی را بدان منصب

ارجمند سربلند ساخت و ابوزید را برای امر کتابت اختیار کرد و هر دو را
نزد امیر قدر و منزلتی عظیم پدید گشت برای ابوالقاسم ماهی هزار
درهم شهریه مقرر داشت و پانصد درهم ابوزید ابوالقاسم بمقتضای
نیکی فطرت بخازن امر فرمود که از رزق وی در هر ماه مبلغ یکصد درهم
بر شهریه ابوزید بیفزاید گویند اول بار که ابوزید بر امیر احمد بن سهل
درآمد امیر از اسم وی پرسید در جواب او گفت ابوزید امیر را از
انجواب شگفت زیاده ناپسند افتاد که از اسم وی پرسش نمودم
و او چگونه بکنیت مرا جواب آورده امیر اینمطلب را از سقطات ابوزید
بشمار آورد پس ابوزید چون خواست از محضر امیر احمد بن سهل بیرون
شود انگشتری که بدست داشت در مجلس افکنده خود بیرون شد
بر تعجب امیر افزوده گشت و این از غفلات وی محسوب کرد
امیر آن انگشتری برگرفت و در نقش آن نظر انداخت دید احمد بن
سهل بر آن نقش و رسم شده پس از آن وی متفطن شد که همانا وی را
آن بکنیت جواب داد که اسم وی موافق اسم امیر بوده و از حسن ادب
و رعایت احتشام امیر خود را الخطا نسبت نموده که نام احمد با تبذال
ذکر نشود ابومحمد بن مظفر وزیر حکایت نموده در آن زمان که امیر
احمد بن سهل بعضی از بلاد هند مفتوح ساخت عقدی از مروارید نفیس
خوشاب گرانبها نزد وی آوردند که بسی عدد مروارید اشتمال داشت
شبی ابوزید و ابوالقاسم وزیر در بلخ نزد امیر بسر میبردند و آنعقد
بدست امیر بود از تلالو و درخشندگی آن جمال مجلس منور پس امیر
ده دانه لآلی آنعقد برای خویش بیرون کرد و ده دانه با بوالقاسم کعبی

و ده دانه دیگر با بوزید عطا کرد پس گفت این لآلی زیاده نفیس و نایاب بودند خواستم شما دو نفر را در آنها شرکت دهم و دیگر را بدین موهبت اختصاص ندهم ایشان شرایط شکرگذاری بجای آوردند ابوالقاسم لآلی خویش در پیش روی ابوزید بر زمین نهاده گفت همانا ابوزید را کسی هست که اهتمامی در نظم آنها تواند کرد امیر گفت یا اباالقاسم نیک کاری کردی پس امیر نیز ده عدد مروارید که برای خود نگاه داشته بود بسوی ابوزید افکنده گفت اینها نیز بگیر هرگز من در فتوت و مروت از ابوالقاسم کمتر نباشم پس تمامت آن سی دانه لولو نزد ابوزید فراهم آمد و آنها را سی هزار درهم قیمت بود آورده اند وقتی ابوزید امیر را در طی طریق ملاقات نمود بر حالتیکه امیر از رنج راه بتعب افتاده بود امیر گفت عَیَیْتُ اَیُّهَا الشَّیْخُ یعنی ای شیخ از رنج راه درمانده شدم چون استعمال عَیَّ در اینمورد لحن و ناصواب بوده چرا که عَیَّ درماندگی در کلام است و اَعْیَاءً واماندگی از مشی پس ابوزید از روی ادب بتصریح بغلط نکرده بهمان قدر تنبیه امیر را گفت نعم اَعْیَیْتَ اَیُّهَا الْاَمِیر گویند وی بقامت نه بلند بود و نه پست نحیف الجسم و گندم گون مایل بزردی بود چشمهای بزرگ داشت و آثار آبله بر چهره اش مینمود کثیر السکوت و قلیل المناظرت و باوقار بود علامات بزرگی و هیبت از هیئتش ظاهر و بیانی خوش و شعری دلکش داشت در سخن گفتن و ترسیل رسایل و تالیف کتب بحری مواج بوده و در کلام الله مجید جز بر تفسیر و تاویل ظاهر حملی دیگر روا نداشتی چنانکه ابن یمینی از کتاب نظم القران وی

مکشوف

مکشوف شود و بر سرائرش اطلاع حاصل آید و از تفضیل بعض اصحاب بر بعض دیگر دم فرو بستی و گفتی در اینباب مناظره را جز منافرت فایدتی نیست جلال الدین سیوطی در طبقات النحاة گوید بو احمد بن عبید الله در اخبار و نوادر و حالات ابوزید کتابی مخصوص تالیف کرده از کلمات او است که میگفت لَابُدَّ مِنَ الْمَوْتِ لِکُلِّ مُمْکِنٍ وَلَا یُمْکِنُ التَّفَصِّی مِنْهُ فَاِنْ کُنْتَ تَخَافُ مِمَّا بَعْدَ الْمَوْتِ فَاَصْلِحْ شَأْنَکَ قَبْلَ الْمَوْتِ حَتّٰی نَجَاکَ مِنَ الْخَوْفِ فِی الْحَیٰوةِ وَالْمَوْتِ یعنی ناچار است هر کس از مرگ هیچیک از ممکنات را از مرگ خلاصی نباشد اگر تو را از عقبات بعد از موت ترس و هراسی ست پس پیش از آنکه بورطه هلاک در آئی شان خود اصلاح کن تا در حیات و ممات از خوف نجات یابی هم او گفته اَلشَّرِیْعَةُ الْفَلْسَفَةُ الْکُبْرٰی وَلَا یَکُوْنُ الرَّجُلُ مُتَفَلْسِفًا حَقًّا یَکُوْنُ مُتَعَبِّدًا مُتَوَاظِبًا عَلٰی اَوَامِرِ الشَّرْعِ یعنی شریعت عبارت از حکمت الهی است و شخص متفلسف نشود مگر از راه عبادت و بندگی و بجای آوردن اوامر شرع و هم او گوید بزرگترین دواهای نفس علم است بنابر روایت شهاب الدین یاقوت حموی و جلال الدین سیوطی در سال سیصد و بیست و دو هجری فرد وجودش باطل و دفتر زندگانیش برچیده گشت و این کتب از مصنفات و مولفات وی بیادگار بماند

کتاب اقسام العلوم — کتاب شرایع الادیان

کتاب اخبار السیر — کتاب السیاسة الکبیر — کتاب السیاسة الصغیر

كتاب كمال الدين كتاب فضل صناعة الكتابه كتاب
مصالح الابدان والانفس كتاب اسماء الله تعالى وصفاته
كتاب صناعة الشعر كتاب فضل علماء الاخبار
كتاب الاسماء والكنى والالقاب كتاب اسامي الاشياء
كتاب النحو والتصريف كتاب الصورة والمصور
كتاب ما يصح من احكام النجوم كتاب الرد على عبدة
الاوثان كتاب فضيلة علم الرياضيات
كتاب في اقتناء علوم الفلسفه كتاب القرابين والذبائح
كتاب عصمة الانبياء كتاب نظم القرآن
كتاب قوارع القران كتاب الفناك والنساك
كتاب ما علق من غريب القران كتاب في ان سورة
الحمد ينوب عن جميع القران كتاب اجوبة ابي القاسم
الكعبي الوزير كتاب النوادر في فنون شتى كتاب
اجوبة اهل الفارس كتاب تفسير سوره كتاب السماء
والعالم لابي جعفر الخازن كتاب اجوبة ابي المعتل
السكري كتاب فضائل مكة على سائر البقاع كتاب جواب
رساله ابي علي الزيادي كتاب نفيسة الكتاب في البحث عن
التاويلات كبير كتاب الرسالة السالفة الى العائب
كتاب الرساله في مدح الورقه كتاب الوصيه كتاب
صفات الامم كتاب القرود كتاب فضيلة الملك
كتاب المختصر في اللغه كتاب صولجان كتاب اشارات من كلام

كتاب ادب السلطان والرعيه

كتاب در فضايل بلخ كتاب تفسير الفاتحه والحروف المقطعه
في اوايل السور كتاب كتبه الى ابي بكر بن المظفر في شرح
ما قيل في حد الفلسفه كتاب اخلاق الامم كتاب
المصادر كتاب البحث عن التاويلات

ابراهیم بن نصر بن عسکر الملقب بظهیر الدین ابو اسحاق قاضی السلامیه الفقیه الشافعی الموصلی

قاضی ابن خلکان گوید وی از اهل عراق و از مردم قریه سندیه است برخی گویند اصلش از موصل بوده از فقه شافعی نصیب وافر گرفت و در آن فن حظی تمام یافت ابن دبیس در تاریخ خود آورده که علم فقه و حدیث را در موصل از قاضی ابو عبد الله حسین ابن نصر الکعبی موصلی فرا گرفت پس از تحصیل این دو علم شریف برای تکمیل آنها بسبت بغداد رخت بربست در آنجا توطن جسته و در مدرسه نظامیه اقامت گزیده مسند تعلیم و تعلم بگسترد و هر روزه گروهی از محضر و مدرس وی استفادت مینمودند و خود نیز در نزد گروهی مستفیض میگردید از آن اشتغال و مواظبت در مراتب فقه و مقامات حدیث بهرهٔ ارجمند یافت بعضی از مصنفات ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد انباری نحوی را که در اربل استماع کرده بود بجم غفیری افادت کرد و آنمردم افاضات وی را در گنجینه خاطر مخزون نموده روایت از وی منسوب داشته پس از چندی بموصل که موطن اصلی او بود معاودت نمود با مر قضاوت سلامیه که یکی از بلدان آن سرزمین است قیام کرد و روزگاری دراز اوقات خویش بقضاوت آنجا بگذرانید با آنکه در علم فقه احاطتی تمام و در فن حدیث تتبعی وافی داشت شعر و شاعری نیز بخوبی گفتی و غالب اشعاری دلپذیر داشت و ما چند قطعه از وی در این کتاب آوردیم تا سلاست طبع و قدرت بیانش مشهود شود

لا تنسبوني يا ثقاتي الى — غدر فليس الغدر من شيمتي
اقسمت بالذاهب من عيشنا — وبالمسرات التي ولت
اني على عهدكم لم احل — وعقدة الميثاق ما حلت

حاصل معنی آنکه ای دوستان یکرنگ مرا بخدعه و تزویر نسبت مدهید زیرا که غدر و مکر از عادت و خوی من نیست سوگند بزندگانی رفته و خوشیهای گذشته تا

که بر عهد شما باقیم و عقدهٔ محبت گشوده نگشته و نیز از اشعار اوست

جود الكريم اذا ما كان عن عدة — وقد تأخر لم يسلم من الكدر
ان السحائب لا تجدي بوارقها — نفعا اذا هي لم تمطر على الاثر
وماطل الوعد مذموم وان سمحت — يداه من بعد طول المطل بالبدر
يا دوحة الجود لا عتب على رجل — يهزها وهو محتاج الى الثمر

یعنی بخشش مرد کریم اگر از روی وعده باشد و در آن وعده تاخیری افتد از کدورت فاقت سالم نباشد زیرا که برقهائیکه از ابرها بجهند و بر دنبال آنها باران نبارد سودی نبخشد و کسیکه در وعده تاخیر و تعلل را جایز شمارد از مذمت بدگویان محفوظ نماند اگر چه بعد از مسامحه و مماطله دستهای وی بدرهای زر بخشد ای شاخه بذل و بخشش چه جای عتاب و خطابت بر طالب و محتاج میوه که ترا در حرکت آورد گویند مرشدی که مکی نام داشت با گروهی از مریدان و درویشان در تکیه یوزیح اقامت داشتند همه شب برقص و سماع بر میخواستند از هیاهو خود زحمتی میرسانیدند قاضی این قطعه را انشاد کرده بنزد مرشد روانه داشت

الا قل لمكي قول النصوح — فحق النصيحة ان تستمع
متى سمع الناس في دينهم — بان الغنا سنة متبع
وان ياكل المرء اكل البعير — ويرقص في الجمع حتى يقع
ولو كان طاوي الحشا جايعا — لما دار من طرب واستمع
وقالوا سكرنا بحب الاله — وما اسكر القوم الا القصع
كذاك الحمير اذا اخصبت — ينفرها ريها والشبع

حاصل معنی آنکه مکی را بنصایح مشفقانه پیغام گذارید و بسی شایسته است که اندرز و نصیحت بسمع طاعت و قبول اصغا شود در کدام دین و کدام آیین شنیده که غنا و آواز سنت است

که پیروی و متابعت شود آیا در کدام دین دیده شده که مردم تقدیر شتری بخورند و در میان جمع بجدی بر قصد که از خستگی بر زمین افتد و هرگاه درون ایشان از طعام خالی و مارنج گرسنگی میبود هر آینه ایشان را در طرب حالت دور زدن و ذوق استماع کردن نماند گویند که ما از ساغر محبت مست و بیخود شده و از نشاه الهی سرخوشیم خدای داند دروغ گویند مستی ایشان از کاسهای طعام است نه از جام محبت خدائی بدینگونه است حالت خرها که چون از آب و علف سیر شوند سرکشی و رمیدگی آغاز کنند و نیز این اشعار از اوست ره

ولها	أقول له صلني فيصرف وجهه وإن كان خوف الإثم يكره وصلتي		كأني دعوته لفعل محرم فمن أعظم الأشياء قتله مسلم

یعنی چون بگویم مرا از وصل خود محظوظ سازد روی خود را بگرداند چنانکه گویا من او را برای فعل حرامی میخوانم اگر اجتناب او محض گناهی است که در مواصلت پدید شد راست از ان بزرگتر آنست که مسلمانی بیگناه بتیغ مفارقت کشته شود در روز پنجشنبه سیم شهر ربیع الآخر سنه سیصد و ده هجری قضای الهی در رسید دنیا را وداع کرد

ابوالعباس سبتی

علامهٔ مقری در صفت او میگوید هو سیدی ابو العباس احمد بن جعفر السبتی الخزرجی الولی الصالح العالم العارف بالله القطب ذو الکرامات الشهیره والمناقب الکثیره و الاحوال الباهره والفضائل الظاهره والاخلاق الطاهره در سال پانصد و بیست و چهار هجری بشهر سبته از مادر بزاد و در سن رشد از پی تحصیل علم و تکمیل نفس برآمد در علم فقه شاگردی ابو عبد الله فخار شاگرد قاضی عیاض مغربی نمود در فن اعراب و صناعت حساب مهارتی بسزا یافت و در اداب مناظرت و علم جدل ید طولی بهم سانید و از مولد خویش رخت بمراکش کشید و در آنجا وطن ساخت و در طریقت چندان ریاضت برد که دعوی قطبی نمود و کرامات بنهایات بظهور آورد از ابن زیات منقولست که در حق او گفته کان ابو العباس قد اعطی بسطة فی اللسان و قدرة علی الکلام لا یناظر احد الا افحمه ولا یسأله الا اجابه کان القرآن ابجح علی طرف لسانه حاضرة یاخذ بجامع القلوب ویسحر العامه والخاصه ببیانه یاتیه المنکرون للانکار فما ینصرفون الا مسلمین منقادین وشانه کله عجیب وهو من عجائب الزمان وحدثنی مشائخنا انهم سمعوه یقول انا القطب یعنی ابو العباس سبتی رحمه الله بانی بهنا داشت و بسخن توانا بود با هیچکس بمناظرت نمی نشست مگر آنکه عاجز میساخت و احدی

چیزی از وی نمی پرسید جز آنکه پاسخ میداد قرآن و برهان بر تیز تیزی
زبان او آماده بود و بسخن دلها را میگرفت و مردم را مسخر نعت
مدعیانش از در انکار در می آمدند و از راه اعتقاد باز می گشتند
حالات وی همه شگفت بود مشایخ ما از او خبر داده اند که می گفته
من قطب عهدم آورده اند که ابو العباس سبتی را عقیدت آن
بود که مرد از طریق تصدق چندان ترقی میتواند کرد که در تمام
عالم تصرف تواند نمود و اشیا را مقهور خویش تواند ساخت
و خود هر گونه خارق عادت بظهور می آورد و بنیاد آن را بر قاعده
احسان مبتنی میداشت لسان الدین در ترجمت او میگوید
و مبنی امره علی انفعال العالم عن الوجود از رحله قسطمی منقول است
که در صفت وی گفته و کان اصل مذهبه المحض علی الصدقه
تا ولی در ذکر عقیدت او آورده که میگفت اصل الخیر فی الدنیا
والاخرة الاحسان و اصل الشر فیهما البخل از کتاب التشوف
الی رجال التصوف تصنیف ابو الحجاج یوسف تادلی منقولست که
فقیه ابو عبد الله پسر ابو العباس سبتی از پدرش روایت کرده است
که گفت من در اول امر و ابتداء حال که جوان بودم میشنودم که علماء در
توکل سخن میکردند و از متوکلین حکایات میآوردند با خود اندیشه
کردم که حقیقت این صفت شریف وقتی صادق آید که مرد آنچه را
مالک است ترک نماید و بر خدای سبحانه توکل جوید من مالک چیزی
نیستم که تارک آن شوم پس علاقه اسباب ظاهره را ترک می کنم
و بدون آنکه امری از لوازم صوریه فشا از شناسم بسیاحت بیرون

میروم

میروم پس با علایق مطروح و اسباب متروک متوکلا علی الله
به بیابان برآمدم و تمام آن روز را سیر کردم تا بروستائی رسیدم
دیدم از گرسنگی و خستگی مرا هیچ توان نمانده چه تا بدانوقت همه را
در نعمت و رفاهیت گذرانیده و هیچگاه پیاده بسفر نرفته بودیم آن روستا
مسجدی داشت وضو گرفتم و داخل مسجد شدم نماز مغرب آنگاه عشا
بخواندم مردم هم فریضه بگذاردند و برفتند برخواستم که بعبادت
مشغول گردم از شدت جوع و الم سفر نتوانستم بهر رنج بود دو رکعت
نماز خواندم و بقرائت کلام مجید پرداختم تا یک نیمه شب درگذشت
پس قضا را دری از خانهای روستا را بعنف بکوفتند خداوند خانه جواب
داد آنمرد گو بنده در از وی پرسید آیا ماده گاو مرا دیده یا شی گفت
ندیده ام گفت امشب از آن بود گشته و بچه اش از حنین آرام ما برده
یکی دیگر از مردم روستا با خداوند ماده گاو گفت اگر در ده نیافتی
شاید راه گم کرده و بمسجد رفته باشد پس با هم بطرف مسجد آمدند در باز
کردند و مرا آنجا دیدند خداوند ماده گاو هم گفت ایجوان چنان میپندارم
که امشب چیزی نخورده در وقت برفت و لختی نان با قدحی شیر برای
من بیاورد آنگاه برفت تا کوزه آب حاضر سازد تشنگی تمام
آمد و گفت گمگشته خویش در جای خود یافتم و معلوم گشت که از
اول شب بخانه آمده است همانا این فحص و تجسس مرا سببی بوده
جز آنکه ایجوان گرسنه و تشنه را آگاه کردم و او را تکفل نمایم پس
بخواست که من بخانه او روم اجابت نکردم و در مسجد بیتوته را بسر
بردم هم در کتاب التشوف مسطور است که ابو العباس در اول امر

در مهمانسرای شهر می نشست و بتعلیم فن حساب و صناعت تکسّب میکرد و
اجرت خویش در خرج فقرا و نفقهٔ طلبه میپرداخت و در خارج وقت تعلیم
ببازارها میرفت و مردم را پند میداد و بر ترک صلوة ارتکاب عصیان
سیاست مینمود شبی در نزد طلبهٔ علم بمهمانسرای ماند و ایشان بر عادتی
که دارند بگفتگوی علمی مشغول شدند و آوازها بمباحثت برداشتند
ناگاه جمعی از پاسبانان شب در بکوبیدند و بانگ زدند که اینجا عتا از
چه در این بیگاه آواز بلند کرده اید مگر نمیدانید که اگر کس در شب رفع
صوت کند بر قانون دیوان بقتل میآید پس دو کس بر در مهمانسرای
بنشانیدند که علی الصباح طلبهٔ آنجا را بگیرند و بقصر سلطان برند مردم
از اینحادثه آرام نماند و بهلاک یقین کردند ولی شیخ ایشان ابو العباس
سبتی همه را بخندید و مبالات ننمود و چون وقت سحر شد ساعتی
از مردم بدور رفت و خلوت نمود آنگاه فرمود لا خوف لکم قد
استوهبتکم من الله تعالی و هذان الحرسیان الواقفان
غدًا یقتلان ان شاء الله تعالی یعنی بر شما بیمی نیست که از خدای سبحانه
آسایش و بخشایش شما بخواستم و این دو پاسبان که بر در ایستاده اند
بامدادکشته خواهند گشت حاضران گفتند یا ابا العباس الجزاء
عندك على الافعال من الخير و الشر و هما لم يفعلا ما يوجب قتلهما
بل جزاؤهما ان كما دوعانا یعنی سزا بر عقیدت تو بموجب عملی است
که از فاعل صادر شده خیر باشد یا شر و این دو نفر کاری که سزای
آن کشتن ایشان باشد مرتکب نشده اند بل کیفر ایشان آنست که بیم داده
شوند آنچنانکه ما را بیم دادند گفت العلماء ورثة الانبياء و

بوعاء

وترو

و ترويعكم عظيم لا يقابله منكم الا القتل یعنی علما وارثان
پیغمبرانند بیم دادن ایشان بسی بزرگ است بچیزی کیفر آن کشیده
نشود مگر قتل الحاصل طلبهٔ علم با شیخ ابو العباس در اینباب
سؤال و جواب داشتند که عبد الله خراز که در جامع اعظم شغل صاحب
الوقتی بر عهدهٔ او بوده در جوار مهمانسرای صندوقی مشتمل بر امتعهٔ
خرازی نهاده داشت بدانجا رسید دید در صندوق مفتوح است
چون پاسبانان نزد در نزدیک آنمکان دید بیقین دانست که ایشان
گشوده اند پس آندو را بگرفتند و بسوی قصر دولتی بردند ابو العباس
گفت احضروا على ضربهما كما ارادا قتلكم یعنی بسیاست ایشان
برای تماشا حاضر شوید آنچنانکه میخواستند شما را بکشند جمعی از
دنبال ایشان برفتند چون بازگشتند گفتند هر یک را بکیصد تازیانه
بزدند در نفح الطيب از کاتب ابو القاسم ابن رضوان منقولست
که گفت ابو بکر بن منظور حکایت کرد و گفت یکی از اعیان
مراکش را پسری بود از اهل بطالت با او وصیت کرد که پس از
فوت وی هزار دینار از ترکه بحضرت شیخ ابو العباس سبتی برده
برسم ارباب استحقاق تقدیم نماید چون رحلت کرد آن پسر هزار
دینار برداشت و بنزد شیخ ابو العباس برفت و گفت ایها الشیخ
پدر من مرده و مرا وصیت کرده که این مبلغ با تو دهم تا بهر مصرف
که خواهی برسانی شیخ گفت قبول کردم و بتو بازگردانیدم الکلیه
گفت مرا با این مبلغ چه بایست نمود گفت با خویشتن برگیر و باز
گرد آن پسر خود میگوید که مرا از این سخن تعجب آمد و در حق شیخ سو

طی بردم و با خود گفتم من بسی مثل این مبلغها را در وجوه لذات و مصارف
شهوات بکار برده ام اینک این وجه را نیز بر عادت دیرین
در عیش و نوش خرج میکنم پس
در طلب زنا بیرون آمدم از قضا دیدم زنی بر اسب نشسته است
و غلامی در پیشاپیش او میرود و از قرائن وقت دانستم که از دنبال
کسی چون من میگردند اشارت کردم و بسمت بوستانی که مرا بود
روانه شدم ایشان نیز از پی من شتاب در رسیدند آن زن پیاده
شد و بقبه که در بوستان بود درآمد آن غلام مرکب بطرفی برد گفت
در قبه تنک بر بند من در به بستم و نزدیک آن زن رفتم چون نظر
کردم دیدم های های میگرید چون آثار خجالت از آن زن مشاهدت
کردم مرا نیز بر حال او رقت آمد لختی بگریستم آنگاه پیش رفتم و گفتم
آیا ترا چه افتاده است که اینچنین نالانی گفت ترا با این سؤال
چکار است تو بر خیال خود باش گفتم آیا نه آنست که گریستن ترا
با مراد من منافاتی تمام میباشد اینجا موضع دلنمودگی و بوس
و کنار است نه دلگرفتگی و نالهای زار زار گفت آری اینچنین باید
نمود من گریه بس میکنم و با تو هر چند که خواهی خوش می نشینم
و چون حاجت خود از من بگذرانی من دانم با دل و دیده خود
گفتم چنین است ولی تا قصه این غصه با من در میان نگذاری
بیقین راه خلاص نداری آنگاه الحاح و اصرار آغاز کردم و زبان
التماس و ضراعت دراز نمودم همینکه دید گریزی از شرح ماجری
خویش ندارد گفت ای جوان آیا فلان حاجب پادشاه را که اکنون

مغضوب

مغضوب و محبوس است میشناسی گفتم آری گفت من دختر اویم و جز من
کسی برای او نمانده است ملک او را بگرفته و ما یملک او را تصرف نموده
از آنوقت که وی را در زنجیر کشیده اند من از امتعه و اثاث خانه هر روزه
بقدر مقدور و کفایت بفروخته ام و در نفقه وی مصروف داشته ام
امروز هر چه نظر نمودم چیزیکه لایق بیع و شرا باشد نیافتم تا ببازار
بفرستم و قیمت آن در وجه معاش آن زندانی غریب صرف نمایم
چون حال بدینمنوال دیدم خود را از در اضطرار بکوچه و بازار برآوردم
و در اینموقف محذور عرضه بداشتم و تاکنون دوشیزه بوده ام
احدی روی من ندیده و از کنار من نگذشته است جوان مرا گفتی
گوید همینکه این داستان بشنیدم صره هزار دینار شیخ ابوالعباس
سبتی را نزدیک وی درافکندم و گفتم بخدای سوگند که من هرگز با تو
بر اینوجه ننشینم اینمال برگیر و بر پدر خود انفاق کن و هر وقت که آخر
رسید همین غلام نزد من بفرست و خود بر پارسائی خود بباش
که من تا زنده ام همی از اموال و املاک خود بفروشم و در نفقه پدر تو
صرف نمایم این بگفتم و از جای خود برخاستم تا غلام او را حاضر آورم
که ناگاه دیدم جماعتی در طلب آن دختر آمدند و میگویند پادشاه از جرم حاجب
خویش درگذشت و تمام ضیاع و املاکش باز گردانید و ده هزار
دینار برسم صله باو بداد اینک نشسته و انتظار دختر خود میبرد
من شتاب خود را بغلام رسانیدم که مبادا چیزی از آنچه گذشت
باز گوید آنگاه بنزد آن دختر مراجعت نمودم و مژده آن خبر دادم در ساعت
برنشست و با هزار شادی بپدرش وارد گشت وقتیکه چشم پدرش

بروی افتاد بانگ زد که این کنت وما الذی اخرجک عن دارک
یعنی کجا بودی و چه چیز ترا از خانه ات بیرون برد پس خواست
که او را سیاست کند گفت اخرج عنی کل من فی الدار یعنی هر که
در این وثاق است بیرون کن چون آنچنان کردند واقعه خویش
با آنجوانمرد تا آخر بگفت و آن مال در پیش روی پدر بر زمین نهاد که این
عین آن هزار دینار است که از برای انفاق تو داده حاجب ملک را
استماع این خبر هوش از سر بشد و گفت هذا والله هو الکبریت
الاحمر والله لو کان ابوه کما سمعنا ما انفت ان اتزوج منه
یعنی جوانی اینچنین پارسا اکسیر اعظم است بخدا سوگند که اگر پدر او
کناسی باشد که مرا از خویشاوندی وی ننگ نیست و ترا در حباله
او در خواهم آورد راوی گوید پس آنغلام را بجواست و از پی آنجوان
فرستاد چون غلام پیغام رسانید وی درنخست از بیم سر بزد عاقبت
بپاکی و پارسائی خویش دل قوی داشت و بر خانه حاجب درآمد
همینکه حاجب را چشم در او افتاد برخواست و او را آغوش کشید
و گفت والله لو کان ابوک کناسا ما انفت لبنتی ان اتزوجها
منه اینهم در انمجلس عدول بلد را احضار کرد و در محضر ایشان آنده خترا
به پسر داد و قسط اول را از صله سلطان نقدا بدختر خویش بخشید و قسط
دویم را بوعده بادی تسلیم نمود و از پیرایه و زیور و جامه و اثاث
و غیرها مقداری بگزاف همراه فرزند خویش کرد و از املاک و مزارع
و مستغلات بیشتر را بدو بخشید و او را با جهازی گران بخانه آنجوان
فرستاد و این واقعه شگفت از کرامات شیخ ابو العباس که هزار دینار را

که سرمایه این نیکبختی و خوشوقتی بود باز پس داد معدود افتاد گویند
عبد الرحمن یوسف حسنی در حق ابو العباس سبتی سیئ الاعتقاد بود
و مقام وی را انکاری شدید داشت شبی پیغمبر صلی الله علیه و آله را
در خواب دید و پرسید ما تقول فی السبتی یعنی درباره ابو العباس
چه فرمائی فرمود هو ممن یمر علی الصراط کالبرق یعنی وی از کسانیست
که بسان برق از پل بگذرد شریف گوید بامداد چون از خانه برآمدم
اتفاقا ابو العباس را دیدم گفت چه دیدی و چه شنیدی سوگند باخدای
که تا با من نگوئی از تو دست برندارم من صورت واقعه باز گفتم وی ا
صیحه کشید و گفت کلمة الصفا من المصطفی از ابو العباس صنهاجی
و غیر وی نقلست که در مغرب زمین مردی بود مشهور با بن سکاک
ثروتی لایق داشت از گردش چرخ فقیر شد چندانکه جامه وی
از کهنگی ستر عورتش نمیکرد نزد شیخ ابو العباس رفت و حال خویش
باز گفت شیخ دست وی را بگرفت و همراه خود برد تا بیرون درب
تاغزوت آنجا مطهره بود بدان مطهره درآمد برهنه شد و تمام جامهای
خود را با بن سکاک ایثار کرد ابن سکاک گوید جامها بپوشیدم و چون
بیگاه بود آنجا بایستادم ببینم خود امر شیخ چگونه خواهد گذشت پس
بر فراز دیواری که در آنجا است برآمدم و قریب غروب بماندم
ناگاه جوانی را دیدم که بر مرکبی سوار بود و از در درآمد و دستی لباس
همراه داشت من وقتی که او را دیدم بزیر آمدم با من گفت این الفقیه
ابو العباس یعنی شیخ بکجا است گفتم ها هو فی الساقیة عریان
یعنی اینک در کنار جوی برهنه است آنجوان فرود آمد و مرکب بمن داد

و خود نزدیک شیخ ابو العباس رفت شیخ جامها بستد و بپوشید
و بیرون آمد چون مرا دید گفت اینجا چه میکنی گفتم بر تو ترسیدم
و باز نگشتم آنگاه از آنجوان پرسیدم که اینجامها برای شیخ از کجا
بود گفت ان احدی الکرائم امرتنی ان احمل الیه تلک
الثیاب وقالت لا تلبسها الا للفقیه ولا یلبسها الا هو
یعنی یکی از کریمات عهد اینجامها بمن سپرد و بفرمود که آنها را بکسی جز
فقیه ابی العباس ندهم و احدی غیر او آنها نپوشد ابن زیات که
راوی این کرامت است از ابو العباس ضهاجی و غیر وی در پایان
اینخبر میگوید وهذه قصة صحیحة مشهورة از ابو بکر بن مساعد
مرویست که یکی از سلاطین بر شیخ ابو العباس سبتی بگذشت و
با وی چنین خطاب کرد که الی متی تحیرنا ولا تصرح لنا من الطریق
یعنی تا چند ما را حیران میگذاری و راه حق را فاش نمیگوئی شیخ با
سلطان گفت هو الاحسان یعنی راه حق همان احسان با بندگان
خداست گفت بین لی یعنی اینجواب را نیک بیان کن گفت کلما
اردت ان یفعله الله تعالی معک فافعله مع عبیده
یعنی میزان احسان با بندگان آنست که هر آنگونه که میخواهی خدای سبحانه
با تو کند همان را با بندگان وی بجای آوری از ابو الحسن خباز حکایتست
که گفت در قحط سالی شیخ ابو العباس سبتی بر خوردم و گفتم آیا
نمی بینی که مردم چگونه در غلاء و شدت افتاده اند گفت آری چون
از انفاق فی سبیل الله بخل ورزیده اند از باران رحمت ممنوع
گردیده اند تو با یاران خویش از اهل فلاحت بگوی تا هم مثل آنچه را

که در عمل فلاحت انفاق کرده اند در راه حق با فقرا انفاق کنند تا قدرت
خدای بنگرند گفتم مرا در اینسخن کسی تصدیق نمی آورد و همراهی نمی کرد د
تو خاصّه در بارهٔ من فرمان ده گفت تو خود مثل آنچه را که انفاق
کرده فی وجه الله تصدّق نمای که عوض یابی و بمطلوب رسی
ولی بدانکه حق تعالی معامله دَینی نمینماید که نخست مراد تو بقرض دهد و
عاقبت از عهده عوض بر آئی بلکه باید معامله سلمی کنی نخست عوض
تقدیم نمائی و عاقبت بمراد فائز شوی ابو الحسن گوید پس تدبیری
کردم و مقداریکه ابو العباس فرموده بود تصدّق نمودم و در شدت
گرمای روز بسوی بحیره که ساخته بودم بر آمدم دیدم آنچه را از زرع
و غرس پرداخته ام همه مشرف است بر هلاک چون ساعتی بگذشت
ناگاه ابری پدید شد و باران ریختن گرفت و چندان ببارید که تمام
آن زرع سیراب گشت و مرا عقیدت آن بود که آن ابر عالم گیر است
و باران بهمه جا میریزد وقتی که از بحیره خویش بر آمدم دیدم باران
قطره از آنجا تعدی نکرده و بجائی نباریده است شیخ ابو الحجاج
در کتاب التشوف آورده است که ابو العباس را عادت تحریض
و ترغیب مردم بود بر تصدّق در ثواب و فضیلت آن آیات قرائت
میکرد و روایات نقل مینمود و هرچه مردم بنزد وی میبردند خود بر
مساکین تفریق میکرد اصول شرع و قوانین ملت را غالبا بصدقه
تأویل مینمود و به انفاق فی سبیل الله تفسیر میفرمود و میگفت اینکه مصلّی
میگوید الله اکبر مراد آنکه خدا تعالی بزرگتر از آنست که ما بروی بمال
دنیا ضنت ورزیم و بخل نمائیم پس اگر کسی متاع فانی را در عقیدت

خویش بزرگتر شناسد البته تکبیر نگفته و احرام نبسته خواهد بود و معنی
برداشتن دستها برای تکبیر آنست که دست از حطام دنیوی تهی داشتم
نه بر قلیل آن تعلق داریم و نه بر کثیر و میگفت صوم آنست که گرسنه
بمانی و گرسنگانرا بیاد آوری و از در ترحم بر ایشان تصدق کنی
پس اگر کسی روزه بدارد و بر گرسنگان عطوفت نیارد بتحقیق صائم
نباشد از این قبیل تأویل در تمام عبادات و احکام مطرد میداشت
و در کریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
فابین ان یحملنها و اشفقن عنها فحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا میگفت مراد از این امانت رزق عباد است
از این امانت آنچه باسمانها بود مثلا بانزال امطار ادا نمود و آنچه
بازمین بود به انبات زروع باز داد و آنچه با سایر آباء علوی و
امهات سفلی بود از حمل و امساک آن اباء کردند تا رسید بدست
انسان او تمام آنرا در خزائن بداشت و مساکین را محروم گذاشت
و از اینجهت بستمکاری و نادانی موسوم گشت و در تفسیر آیهٔ والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فتکوی بها جباههم و
جنوبهم وظهورهم میفرمود حکمت آنکه نخست پیشانیهای ارباب
کنوز را بزر و سیم تفتیده داغ می نهند آنگاه پهلوها و آنگاه پشتهای
ایشانرا آنست که مرد توانگر نخست وی از درویش بتابد آنگاه
پهلو بر میگرداند آنگاه پشت میکند خداوند قهار نیز بکیفر اینکار این
مواضع را بنار داغ می نهد ابو اسحق ابراهیم بن ابی تیمور حکایت

کرده

کرده و گفته من در حضرت شیخ ابو العباس بودم که بر رسم عیادت
بر امیر ابی سعید عثمان در آمد و گشت امیر علی ما هو المعروف در طلب
بهبود بدعای شیخ استشفاء نمود و گفت ادع الله تعالی لی ایها
الشیخ شیخ فرمود ایها الامیر شرط شفا آنست که بخدا یتعالی باز
گردی آنچنان که بحقیقت اذعان آوری که بهبودی و بیماری هر دو
از او است و جز او کسی را در اجزاء عالم تصرف نیست و از پس آنکه
این عقیدت مرکوز خاطر نمودی برخی از آنچه ترا نصیب افتاده از
فضول دنیا با ابناء جنس مواسات کنی و دلهای آن جماعت شاد
سازی که اگر در عقیدت و صنیعت بر این وتیره رفتار کنی مأمول تو
از سلامت مزاج و عود صحت حاصل خواهد گشت آنگاه شیخ
روی با حاضران کرد و گفت در مرض چندین حکمت است که آنها
احیانا اسباب ترجیح ابتلا بر استخلاص میگردد یکی آنکه بیمار قدر
عافیت را بشناسد دوم آنکه برخی از کبائر معاصی او مغتفر میگردد
سوم آنکه بیمار متوقع ثواب و منتظر اجر خویش میباشد چهارم
آنکه بدن وی را از فضول اخلاط تنقیتی حاصل میشود پنجم آنکه پیوسته
در بستر بیماری خدا را یاد می کند و بواجب تعالی التجا میبرد
ششم آنکه بیمار در سابق هر گونه قسی القلب بوده البته در زمان مرض
رقیق الجنان و عطوف الطبع میگردد هفتم آنکه بقصد شفا بذل
مال صدقات میکند و از رذیلهٔ بخل خلاص میابد و این حکمت اشرف
افراد این حکم سبع است ابو الحسن
علی ضهاجی از خواص خدام ابو العباس گفت روز عرفه بود که

با شیخ بزرگوار رضوان الله علیه از آبادی برآمدیم و بصحرا رفتیم
و در آنجا فریضه بگذاردیم و بنشستیم چون لمحه بگذشت شیخ روی
با من کرد و گفت امروز عرفه از آن تا منده که رحمت حق کسانی را
در آن شامل میگردد که در درگاه باری بعبادت و طاعت شناخته
شوند حالا که دست ما از ادراک مناسک یوم العرفه و عبادات
مخصوص حاج کوتاه است بیا تا کعبه را مثالی بسازیم و پرستش
پروردگار در جوار آن مثال بجای آوریم بدانسان که جماعت
حاج میکنند باشد که رحمت حق امروز ما را نیز فراگیرد پس برخواست
و بر صورت بیت مبارک بنیادی مختصر بساخت و سنگی بجای
حجر منصوب داشت و موضعی دیگر بعنوان مقام ابراهیم تعیین
فرمود آنگاه بر آیین محرمان یک اسبوع بر خانهٔ مثالی کعبه طواف
نمود و هر طوف چون بمثال حجر رسید تکبیر گفت من نیز از دنبال
او میگشتم پس نزدیک مقام رفت و دو رکعت تمام نماز گذارد
در سجود رکعت ثانیه بسیار طول داد چون از عمل خارج گشت بدرختی
که آنجا بود تکیه نمود و فرمود یا علی هر حاجت دنیوی داری
بخواه که امروز در قضاء حوایج اهل عرفه از خدای تعالی تأیید اکید
رسیده است گفتم مرا جز توفیق هیچ حاجت نیست گفت از درواز
با من بیرون نیامدی مگر آنکه توفیق دریافتی پس گفتم ایها الشیخ
چه شود که بر من منت گذاری و کیفیت حال خویش از آغاز تا انجام
حکایت کنی که آیا ترا قدرت خرق عادت از چه بهم رسید و
اشیا را از چه نیروی توانی ساختن و استجابت دعای تو از اثر

چیست و این مردم را که در حاجتی و شدتی عرض حال می کنند بکدام
موجب بتصدق دستور دهی گفت یا ابا الحسن من مردم را بچیزی دستور
دهم که البته در اصلاح احوال و انجاح آمال ایشان سودمند آید
همانا من چون قرآن بخواندم و بحضرت شیخ ابو عبدالله فخار
شاگرد قاضی عیاض فرا رسیدم و در کتب احکام نظر نمودن
گرفتم در بیست سالگی بدین کریمه برخوردم که میفرماید ان الله یامر
بالعدل والاحسان در بطون این آیت بس دقت نمودم که مراد
بعدل چیست و شایسته احسان کیست در آن مدت که این بحث داشتم
در حدیثی یافتم که این کریمه وقتی نازل شد که رسول صلی الله
علیه وآله درمیان مهاجرین و انصار از صحابهٔ خویش عقد مواخات
بر بست و هر یک از مهاجران با یکی از انصار برادر گرد و ایشان
بحضرت وی در آمدند و از حکم مواخات سؤال کردند و آنحضرت
ایشان را بمواسات در اموال مأمور ساخت از اینجا دانستم که مراد
بعدل و احسان مواسات میباشد پس با خدای سبحانه عهد بر
بستم که هرچه از مال دنیا مرا نصیب فرماید فقرا را با خود انباز سازم
و حق مواسات بپردازم پس بیست سال بر این حال بگذرانیدم از
یک فلس تا هزار دینار هر آنچه مرا روزی گشت قسمتی در راه حق بنیاز
مندان انفاق کردم و باقی را بمصرف خویش رسانیدم مواظبت
این صفت آن اثر بخشید که بهر چه بر خاطر خویش حکم میکردم راست
می افتاد چون از عمر من چهل سال سپری شد دیگر باره در غور
کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان غوص کردم معنی

آن همان دانستم که ملهم شده بودم هیچ دقیقه زائد نیافتم پس
با خدای تعالی عقد قلبی نمودم که از این بعد هرچه از مال دنیا مرا
قسمت کند از بسیار و اندک ثلث آنرا بمصرف خود رسانم و دو
ثلثش بمصارف فقرا، بیست سال دیگر بدین منوال بگذرانیدم مداومت
این ریاضت آن اثر بخشید که بهرچه در خلق حکم می کردم نافذ می
افتاد هرکرا میخواستم بمقامی میرسانیدم و هرکرا میخواستم
از مقامی میراندم آنگاه در شصت سالگی بدین نکته ملهم شدم
که نخستین امری که بر بنده فرض شده فطره است چه بمجرد ولادت
صبی بحکم در حق او لازم می افتد اگرچه هنوز نرینه و ماده بودن
آن معلوم نشده باشد و فطره خود احسانی است درباره مستحقان
آن پس اول چیزی که بر وجود مولود فرض گردیده احسان خواهد
بود و از اینوقت بنای ایثار و انفاق و مواسات را از تقسیم
تسبیع گرفتم چه مستحقین صدقات واجبه بنص کلام الهی هفت گروهند
من نیز سپس آنچه را که خدای تعالی روزی کرد هفت بخش نمودم
دو سبع برای نفقه خود و سه خواهر نگاه داشتم و پنج سبع در مصارف
پنج صنف از فقرا، مانند ارحام و ایتام و اضیاف و غیرهم
انفاق کردم یا اباالحسن اینک چهارده سال است که این
امر مابین من و حقتعالی مقرر است بر همین دستور کردار می آورم
اثر استمرار اینقرار ان شده که هرگونه حکم بر عالم بالا رانم
مسان شهاب ثاقب بهدف اجابت رسد هرآنگاه گویم یارب
در وقت لبیک شنوم و من میدانم تا شش سال دیگر مرا بیشتر عمر

نیست چه نهایت ترقی انسان کامل وصول باین مقام عالی است
و چون در دو مقام سابق هریک را بیست سال مواظبت
داشته ام در این خیال نیز بیست سال دیگر خواهم بسر برد آنگاه بعالم
دیگر خواهم درگذشت راوی خبر شیخ ابوالحسن صنهاجی گوید
پس من آن روز را که این سخن را استماع نمودم تاریخ کردم روزیکه
شیخ ابوالعباس وفات یافت مرا آن تاریخ بیاد افتاد چون
حساب کردم سه روزی کم بیش از شش سال کم بود و آن
سه روز را نیز بکسر شهور ناقصه حمل نمودم وفات شیخ ابوالعباس
سبتی در سال ششصد و یک هجری اتفاق افتاد بشهر مراکش از بلاد
مغرب و در بیرون شهر قرب درب تاغزوت بخاک رفت
گویند مزارش محل ارباب حاجاتست و مجمع انواع نذور
و صدقاتست مردم مغرب در توسلات خویش بدان تربت
تجربتها کرده اند و اجابتها نوشته اند ابن الخطیب قسطنطنی در کتاب
رحله آورده که مزار ابوالعباس را در بیرون درب تاغزوت
بنائی است بی تکلف زینت و نظم دیگر عمارات بر خود نمیگیرد
هرکه از ارباب ثروت قصد مرمت و تزئین آن مینماید دست
غیب اسباب غرتش برهم میزند نذرهای ارباب نیاز از اطراف
عالم در آن بقعه مکرم جمع میشود و براهل استحقاق تقسیم می افتد
هم جامع کتاب رحله میگوید که وقتی درحضرت ابی العباس احمد
حاشر زائر بودم در شهر سلا یکی از فقرا او را از کرامت
اولیا بپرسید گفت لاتنقطع بالموت الکرامة انظر الی

السبتی المدفون بمراکش وما ظهر عند قبره من البرکات
فی قضاء الحاجات بعقب الصدقات یعنی کرامت
اولیاء بمرگ ایشان گسسته نمیشود و مقبره ابو العباس سبتی را
که در شهر مراکش است بنگر و در برکات و بر آمدن حاجاتی که
بدنبال تقدیم تصدقات در آنجا حاصل میشود تامل کن تا تصدیق
نمائی لسان الدین بن الخطیب آورده در سالیکه خدام روضه
شیخ ابو العباس را ترافعی نزد قاضی بلد افتاد و مخاصمت ایشان
در امر نذور و صدقات آن روضه بود قاضی از خرج آنجا
سؤال کرد گفتند این اوقات در هر روزی تا هشتصد مثقال زر
خالص میرسد و بسا می شود تا بهزار مثقال که بیش منتهی میگردد
آنگاه لسان الدین در ستایش آن مزار و نیایش خدا و ذات میگوید
فروضة هذا الولی دیوان الله تعالی فی المغرب
لا یحصی دخله ولا تحصر حسناته فالقبر یفیض و
الجبین یسیل وذو الحاجات کالطیر یغدو خماصا
وتروح بطانا یختص برحمته من یشاء والله ذو
الفضل العظیم وانا ممن جرّب المنقول عن القبر فاطّرد
القیاس وتوفیت الشبهة

ابن بیّع

ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الضبی الحاکم النیسابوری
الحافظ از اکابر محدثین و اجلاء علمای اهل سنت و جماعت بشمار
رود و در السنه و افواه ارباب حدیث به ابن بیّع معروفست
ولادتش شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و یک در نیشابور اتفاق
افتاده پس از رسیدن بمقام رشد در تحصیل علوم و اخذ فنون عنایت
و اهتمامی تمام نمود از موطن اصلی خویش مسافرت اختیار کرد
روزگاری دراز در محضر مشایخ عراق و حجاز بتحصیل علوم اشتغال جست
قاضی احمد بن خلکان در ترجمت وی گوید کان امام اهل الحدیث
فی عصره والمؤلف فیه الکتب التی لم یسبق الی مثلها وکان
عالما عارفا واسع العلم یعنی ابن بیّع در زمان خویش امام و پیشوای
اهل حدیث بود و آنکسی است که در فن حدیث مؤلفاتی پرداخته
که پیش از وی مانند آن کتب کسی تألیف ننموده و در عهد خود بزیادتی
فضل و تبحر در علوم از همگنان امتیاز داشت و علم فقه از محضر فقهاء
عصر خود مانند ابی سهل محمد بن سلیمان صعلوکی شافعی و گروهی
دیگر فرا گرفت پس از احکام مبانی آن فن در سال چهار صد و سی
باستملای حدیث شروع نمود ابن خلکان گوید ثم طلب الحدیث
وغلب علیه فاشتهر به وسمعه من جماعة لا یحصون
کثرة فان معجم شیوخه یقرب من الفی رجل حتی روی
عمن عاش بعده لسعة روایته وکثرة شیوخه
یعنی ابن بیّع پس از تبحر در علم فقه در طلب حدیث شد و در سماع

حدیث چندان سعی و کوشش نمود که آن فن بر دیگر فنون وی غالب آمد
بدان اشتهار یافت و در نزد گروهی که عدد ایشان غیر محصور است
استملای حدیث نمود زیرا که مشایخ وی قرب دو هزار تن از
محدثین بشمار رود حتی آنکه از کثرت مشایخ و توسعهٔ وی در روایت
از آنان که پس از وی زندگانی نموده اند روایت کند بعضی از
ارباب تراجم در ترجمت وی آورده که ابن بیع در سال چهار صد و
سی هجری باستماع حدیث اشتغال جست و سال پنجاه و پنج در
ماوراء النهر و سال شصت و هفت در عراق باملاء حدیث مشغول
گشت و دارقطنی ملازمت وی اختیار کرده از او استماع حدیث نموده
ابن خلکان گوید سال سیصد و پنجاه و نه در ایام دولت سامانیه
و وزارت ابی نصر محمد بن عبد الجبار عتبی ابن بیع متولی قضاوت
نیسابور گردید پس از چندی قضاوت جرجان بوی تفویض نمودند
از قبول آن امتناع نمود و ملوک سامانیه او را بسوی سلاطین
بنی بویه برسالت میفرستادند انتهی و در ایام قضاوت بحاکم
ملقب گردید لهذا در اصطلاح محدثین از وی بحاکم نیز تعبیر کنند
ابو الفرج بن جوزی در کتاب منتظم در حوادث سال چهار صد و
پنج که سال وفات ابن بیع است گوید ابن بیع از اهل فضل
و علم معدود و در سلک حفاظ حدیث منظوم است و او را
در علوم حدیث مصنفاتی چند است دو مرتبه وارد دار السلام
بغداد شد در رحلت اولی از ابن عمرو بن سماک و دعلج و
گروهی دیگر روایت حدیث نمود و در رحلت ثانیه در حال

کبر سن

کبر سن وارد بغداد شد و در این کرت از ابو العباس
اصم و غیر او از محدثین املاء حدیث کرد دارقطنی و ابن ابی الفوارس
و گروهی دیگر از وی روایت کنند ابن جوزی گوید ابن بیع در
مرویات خویش موثق و معتمد بود جز آنکه ابو منصور قزاز از ابوبکر
خطیب ما را روایت نموده که خطیب گفت کان ابن البیع یمیل
الی التشیع یعنی ابن بیع بتشیع و رفض مایل بود و نیز ابو اسحق ابراهیم بن
محمد ارموی ما را روایت نمود که ابن بیع احادیثی چند فراهم آورد
و بعقیدت خود آن روایات را از احادیث صحاح شمرده و منجمله آنهاست
حدیث طائر و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه بدین سبب اصحاب حدیث
بر وی انکار آورده او را تشنیع نموده اند و قول او را محل اعتماد ندانند
و فعل او را صواب نشمارند و نیز ابن جوزی گوید محمد بن ناصر از
محمد بن طاهر مقدسی ما را روایت نمود که مقدسی گفت قال ابو
عبد الله الحاکم حدیث الطائر لم یخرج فی الصحیح وهو صحیح
یعنی حدیث طائر اگر چه در صحیح مندرج نیست ولی از احادیث
صحاح معدود است ابن طاهر پس از نقل این کلام از ابن بیع گوید حدیث
طائر از احادیث مجعوله و موضوعه است آنرا روات اهل کوفه
از آنانکه مجهول الحال و بایشان وثوقی نیست از انس و غیر
او روایت کنند ابن طاهر گوید پس ابن بیع را حال از این
دو قسم بیرون نیست یا حدیث صحیح نشناسد و صحیح از غیر
آن امتیاز ندهد پس سخنانش از حلیه قبول عاطل خواهد بود
و یا آنکه صحیح را شناسد ولی با اینحال بر خلاف علم خود

سخن کند و غیر صحیح را از صحاح شمارد بهر تقدیر مرویاتش مردود
و اعتماد را نشاید انتهی و همچنین ذهبی در کتاب
تلخیص بر ابن بیع در باب حدیث طائر انکار آورده و آنحدیث را
از موضوعات شمرده چنانکه دمیری شافعی گوید ذهبی در
کتاب مذکور آورده روزگاری دراز مرا گمان آن بود که ابن
بیع را جرأت و جسارت آن نیست که حدیث طائر را در کتاب
مستدرک ایراد نماید بهنگام تعلیق اینکتاب مرا ظاهر گشت
که حدیث مذکور را در احادیث مستدرک مندرج ساخته
و مرا از مشاهدت ان احادیث موضوعه که ابن بیع در انکتاب
ذکر نموده زیاده هول و هراس روی داد انتهی
مخفی نماند که هریک از حدیث من کنت مولاه و حدیث
طائر را محققین از محدثین اهل سنت از احادیث صحاح شمرده
و هریک از انها را بطرق متعدده روایت نموده اند اما روایت
غدیر خم را احمد بن حنبل در مسند خود بطرق عدیده روایت
کرده و ثعلبی در تفسیر و ابن مغازلی شافعی در کتاب
مناقب از طرق مختلفه آنرا ایراد نموده اند و ابن عقده
به یکصد و پنج طریق آنحدیث نقل نموده از ابن کثیر شامی شافعی
منقول است که در ترجمت احوال محمد بن جریر طبری شافعی
گفته من خود مصنفی از ابن جریر مشاهدت کردم که در آن احادیث
غدیر خم فراهم آورده و آنکتاب در دو مجلدی ضخیم بود
و نیز کتابی از وی دیدم که در آن طرق حدیث طائر جمع نموده

وازابی‌المعالی

و از ابو المعالی جوینی نقل است که او اظهار تعجب مینمود و میگفت در
دار السلام بغداد کتابی بدست صحافی دیدم که مصنفش روایات
غدیر خم در آن جمع کرده و در آن مکتوب بود المجلدة الثامنة و
العشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و یتلوه المجلدة التاسعة
والعشرون یعنی اینکتاب مجلد بیست و هشتم است از طرق احادیث
من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد ازین مجلد است مجلد بیست و
نهم از طرق انحدیث و ابن جزری شافعی در رساله که آنرا اسنی
المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام نام گذارده
تواتر انحدیث از طرق کثیره ثابت نموده و منکر از اجهل و عصبیت
نسبت داده و همچنین خبر طائر را محدثین اهل سنت در کتب اخبار
ثبت و ضبط نموده اند و آنرا بطرق مختلفه روایت کرده اند و در
اینباب از طرق ایشان سی و پنج حدیث وارد شده دمیری
شافعی درباب حکم نحام از طیور گوید اکل ان مباح است زیرا که
از طیبات است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا تناول
فرموده ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد باسناد صحیح آورده طیری
که برای حضرت بهدیت آوردند آنرا نحام میگفتند حضرت آنرا
اکل فرمود و طیب دانست و پس از نقل تمام حدیث گوید ابن بیع
در کتاب مستدرک آورده الکس که برای حضرت رسول الطائر
مشوی فرستاد ام ایمن بود و پس دمیری از محدثین کسانی که حدیث
طائر در صحاح خود نقل نموده اند ذکر کرده گوید منجمله ایشان ابو عبدالله
حاکم است که گفته انحدیث را جماعتی از محدثین که عدد ایشان از سی تن

افزونست روایت نموده اند ونیز بطریق صحیح اینحدیث از علی وابو سعید
وسفینه رضی الله عنهم روایت شده انتهی پس آن اعتراض و
تشنیعی که ابن طاهر بر ابن بیع آورده بعینه بر ابن طاهر وارد است
زیرا مجهول شمردن ابن طاهر خبر طائر و روایت غدیر را با تصحیح
آن نزد ارباب حدیث یا از جهة آنست که ابن طاهر خبر صحیح را نشناسد
ویا آنکه داند وصحیح از غیر آن تمیز دهد ولی از روی کذب و عناد
بر خلاف علم خود سخن گوید بهر تقدیر کلامش مردود و قولش محل
اعتماد نباشد و چون رشته کلام بدینمقام کشید واز خبر طائر سخن رفت
چنین مناسب آمد که از روایات خبر طائر حدیثی از طرق اهل سنت
نگاشته آید تا مطالعت کننده را در اینباب برجوع نمودن کتب اخبار
احتیاج نیفتد ابن مغازلی شافعی بسند خود از انس بن مالک
روایت کرده که گفت بنزد محمد بن حجاج رفتم مرا گفت یا ابا حمزه
از رسول خدای صلی الله علیه وآله برای من حدیثی نقل نمای که در آن
مابین تو وآنجناب واسطه نبوده گفتم شما آغاز سخن نمائید زیرا
که حدیث را انواع و فنون است رشته بعضی از آن ببعض دیگر
منجر شود راوی گوید پس انس حدیثی در منقبت و فضیلت علی بن
ابیطالب علیه السلام ذکر نمود محمد بن حجاج برآشفت و گفت
از فضائل ابی تراب ما را حدیث مکن در اینمجلس از ذکر ابی تراب
لب فروبند انس در خشم شده گفت آیا درباره علی بن ابیطالب
چنین گوئی با خدای سوگند اکنون که اینگونه سخن گفتی حدیثی
در فضیلت آنجناب که آنرا خود از حضرت ختمی مرتبت استماع نموده ام

روایت کنم روزی کبکی چند برای رسول خدای برسم هدیت
آوردند آنحضرت مقداری از آن تناول فرموده قدری از
آنها با مقداری از نان باقی ماند صباح آنروز خدمت آنحضرت
مشرف شده آنها را نزد آنجناب آوردم فرمودند اللهم ائتنی باحب
خلقك الیك یاکل معی من هذا الطائر یعنی بار خدایا آنکس که نزد تو محبوبتر است
نزد من فرست تا آنکه با من در خوردن این طائر مشارکت نماید
انس گوید در خلال آنحال صدای دق الباب شنیدم بامید آنکه
شاید گوینده در یکی از قبیله انصار باشد عقب درب شدم دیدم
علی بن ابیطالب است او را گفتم تو خود اکنون در خدمت حضرت
رسول بودی از چه روی برودی مراجعت کردی علی بن ابیطالب
بمنزل خویش معاودت نمود آنگاه رسول صلی الله علیه وآله لب
مبارک بدعا گشود و فرمود اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یاکل معی
من هذا الطائر در آنحال صدای قرع الباب شنیدم بعقب در آمده
علی بن ابیطالب را مشاهدت نمودم در این نوبت رسول خدای
صلی الله علیه وآله صوت او را شنیده او را نزد خویش بخواند و با
آنحضرت از آن طائر مشوی تناول نمود انتهی بعضی از شعرای
امامیه در اینباب گوید

وفی الطائر المشوی وفود لائلة ‎ ‎ ‎ لو استیقظوا من غفلة وسبات

ونیز این ابیات بکافی الکفات صاحب بن عباد نسبت داده اند
که گفته

یا امیر المومنین المرتضی ‎ ‎ ‎ ان قلبی عندکم قد وقفا

كلما جددت مدحى فيكم　　قال ذو النصب تسب السلفا
من كمولاى على زاهد　　طلق الدنيا ثلاثا ووفا
من دعا بالطير كى يأكله　　ولنا فى بعض هذا اكتفى
من وصى المصطفى عندكم　　فوصى المصطفى من يصطفى

مع الجمله ابن جوزی در منتظم باسنادی چند از ابی عبد الرحمن تمیمی روایت کند که گفت وقتی اصحاب عبد الله بن کرام از راه تعصب مذهب و عناد منبر ابن بیع را شکسته و او را از بیرون شدن سرایش ممنوع نمودند در آن ایام روزی بسرای ابن بیع رفته او را گفتم هرگاه بمسجد روی و از فضایل این مرد یعنی معاویة بن ابی سفیان چیزی گوئی هر آینه ترا آسایشی خواهد بود گفت لا تجیٔ من قلبی لا تجیٔ من قلبی لا تجی من قلبی یعنی دلم هرگز گواهی ندهد که در فضیلت معاویة بن ابی سفیان کلامی گویم و این سخن سه مرتبه تکرار نمود مع الجمله ابن بیع روزگار به نشر حدیث و تدریس میگذرانید و احیاناً امر قضاوت بعهدهٔ وی مفوض بود تا آنکه روز سه شنبه سیم صفر از سال چهارصد و پنج در نیسابور از این سرای فانی ارتحال نمود ابن خلکان گوید در علوم مقدار یکهزار و پانصد جزو تصنیف نموده از آن جمله است صحیحان کتاب العلل کتاب الامالی کتاب فوائد الشیوخ کتاب تراجم الشیوخ تاریخ علمای نیسابور کتاب المدخل الی علم الصحیح کتاب المستدرک علی الصحیحین و ما تفرد به کل واحد من الامامین کتاب فضائل الامام الشافعی و حمدویه در سلسلهٔ نسب وی بفتح حاء مهمله و سکون میم و ضم دال و سکون واو و فتح یاء و سکون هاء ضبط شده و بیع بفتح باء و کسر یاء مشدده است

ابو الفتح بن العمید

ابو الفتح بن العمید

از افاضل وزرای آل بویه است در فنون ادب و شئون کمال از اقران و امثال امتیازی کلی داشت جامع هنرهای موروث و مکتسب بود پدرش ابن العمید در تربیت وی عنایات وافی نمود و اهتمام تمام فرمود علمای عهد و شعرای وقت را بمجالست و موانست او گماشت ابو منصور عبد الملک ثعالبی نیسابوری در کتاب یتیمة الدهر برای ترجمت احوال و شرح فضائل ابو الفتح بابی مخصوص منعقد کرده است و از [illegible] کمالات و اشعار شطری لایق ثبت نموده پس از علو مراتب دانش و مقامات هنر پدر بزرگوارش ابو الفضل بن العمید میگوید هو علی بن محمد ثمرة تلک الشجرة و شبل ذلک القسورة وحق علی ابن الصقر ان یشبه الصقرا وما اصدق علیه ما قال الشاعر «ان السری اذا سری فبنفسه وابن السری اذا سری اسراهما» وکان نجیبا ذکیا لطیفا سخیا رفیع الهمة کامل المروة ظریفا نقی التفصیل والجملة قد تناهی ابوه فی تادیبه وتهذیبه وجالس به ادباء عصره ونبلاء وقته حتی تخرج وخرج حسن الترسل متقدم القدم فی النظم اخذا من محاسن الادب باوفر الحظ یعنی ابو الفتح میوه درخت بود بچهٔ آن شیر و برزادهٔ چرخ حق است که بر چرخ بنازد این مضمون چه نیک بر حال وی راست آید که شاعری گفته مرد شریف چون بمقام مجد و بزرگی رسد از علو ذات و استعداد فطرت خویش باشد و تبار او نیز بدو روی چراغ (؟) شرف فائز گردد در مجد و نجابت از پدر فروتر گردد که هم شمائل نسبی نائل است و هم فضائل کسبی ابو الفتح

مردی بود بزرگوار و زیرک بلطف طبع و ملکهٔ جود و علو همت و کمال مروت
آراسته و در کلی و جزئی و تفصیل و اجمال ستوده پدرش استاد ابو الفضل
رئیس در تربیت او هیچ فرو نگذاشت ادبای زمان و فضلای عهد را جلیس وی
ساخت تا در فنون هنر فرا راه افتاد و برساخته شد و در نثر و نظم بر اقران
مقدم گشت و از ادوات ادب نصیبی افر و بهری کامل گرفت مترجم
تجارب السلف در شرح اخبار و تفصیل احوال او میگوید ابو الفتح علی بن
ابی الفضل در سال سیصد و سی و هفت در وجود آمد و در سایهٔ پدر پرورده
شد و بعلوم و آداب اشتغال کرد و بنهایت زیرک بود و دراک و در ادب
متوسط شعر مطبوع گفتی و نیکو اخلاق بودی اما اندک مایه تکبر و خیلا
داشت علامهٔ ثعالبی گوید از طرف اخبار ابو الفتح یکی حکایتی است
که ابو جعفر کاتب برای من نقل کرد و این ابو جعفر را ابو بکر خوارزمی می
قمغذی میخواند چه اصلاً از قم بود و منشأً از بغداد ابو بکر از اسم ایندو
بلد نسبتی برای او انتزاع کرده بود و خود ابو جعفر با حواشی ابو الفتح انتظام
داشت و بعد از او حوادث روزگار به نشابورش افکند در آنجا برای
من از حالات وزیر ابو الفتح حکایت کرد و گفت استاد رئیس ابن العمید
جماعتی را از ثقات خویش در پرده فرموده بود که بر ابو الفتح رقیب باشند
و از مجاری امور و دقائق اعمال او مطلع گردند و از نیک و زشت
هر چه از وی نگرند با ابن العمید باز گویند و این جماعت در منزل و مکتب
با ابو الفتح بسر میبردند و تمامت احوال و انفاس او میشمردند و برای
پدر خبر می آوردند نوبتی یکی از ایشان بحضرت ابن العمید مکتوب
کرد که ابو الفتح امشب مجلس انسی ترتیب داد و محفلی که جوانان را پس

وخداوندان

و خداوندان هوا و هوس را از آن گونه زینت بیاراست و بساط نشاط
فرو چید و ارباب انبساط فرا خواند و همه شب را بخوشی و خرمی و عیش
و نوش بگذرانید ولی بسیار در پرده و پوشیده و با احتیاط و استتاری
بسزا و چون از نقل و نبیذ و مشموم و مشروب هیچ حاضر نداشت نقلان
دوست شبانه نامه محرمانه نوشت و اسباب آن کار از وی بخواست
ابن العمید کس را در خفیه بر آن بداشت که رقعهٔ ابو الفتح از آن شخص بستاند
تا استعداد در ترسل و قابلیت انشاء ابو الفتح را بیازماید چون نامه را بیاورد
انرا سر گشودند اینعبارت در آن مثبت بود بسم الله الرحمن الرحیم
قد اغتنمت اللیلة اطال الله بقاک یا سیدی و مولای
رقدة من عین الدهر وانتهزت فیها فرصة من فرص العمر
وانتظمت مع اصحابی فی سمط الثریا فان لم تحفظ علینا الانتظام
باهداء المدام عدنا کبنات النعش والسلام خلاصه معنی
انکه امشب چشم روزگار را بخواب دیده فرصتی از عمر بغنیمت گرفته ام و با
جمع یاران مانند ثریا در رشته منتظم گشته ام پس اگر آن دوستدار بفرستادن
می نگاهدار این جمع نشود البته این رشته گسیخته و بسان دختران نعش پراکنده
کردند ابو جعفر گفت همینکه ابن العمید اینعبارت نغز شنید و این بیان
لطیف بدید عقلش از شدت فرح بپرید و گفت الآن ظهر لی
اثر براعته و وثقت بجریه فی طریقی و نیابته منابی
یعنی اینک علامت تفوق و تقدم اینفرزند در نگارش عبارات دلپسند
بر من ظاهر گشت که در بلاغت و براعت بر اثر پدر جاری خواهد شد
و بجای من جلوس خواهد کرد آنگاه هزار دینار برسم انعام برای او

توقیع فرمود و شیخ ابو الحسین بن فارس حکایت کرد و گفت در یوم شدید الحرّ از اوقات تابستان نزد استاد ابو الفتح بودم و چون هوا بنهایت گرمی رسید و شعلهٔ روز زبانه کشید روی با من داشت و گفت ما قول الشیخ فی قلبه یعنی شیخ در قلب خود چه فرماید من ندانستم که مرادش چیست هیچ نگفتم زمانی نگذشت که فرستادهٔ ابن العمید از دنبال من آمد در وقت برخاستم و متوجه وزیر شدم چون چشمش بمن افتاد خندید و فرمود ما قول الشیخ فی قلبه من همچنان مبهوت ماندم و ساکت شدم و زمانی در فکر بودم که بیکبار مراد ابو الفتح پی بردم که مقصودش خیش است که معکوس کلمهٔ شیخ باشد و بمناسبت گرمی وقت می گفته شیخ در رفتن خیمهٔ خیش چه میگوید و خیش همان خیشخانه است که بجهة دفع هوای گرم از کتان سازند و در درون آن برگ بید بگسترانند و بر اطراف آن آب بپاشند و دانستم که لطافت کلام ابو الفتح در همان وقت اینکلام را بسمع ابن عمید رسانیده اند پس در مراتب فضل و استعداد فطرت ابو الفتح فصلی مشبع با ابن العمید بپای بردم و آنچه دیده بودم عرضه ساختم از جمله گفتم وقتی در صدر رقعه بمن نوشته بود دقّة الشیخ اصغر من عنفقة بقّه و اقصر من انملة نمله یعنی نامهٔ شیخ خورد تر است از موی ریزه میان لب زیرین و زنخ پشه و کوتاه تر از سر انگشت پنجهٔ مور ابن العمید از اینعبارت بسیار بخندید و خورسند گردید هم ابو الحسین گفت وقتی در حضرت ابن العمید بودم بیتی چند انشاد شد که از آنجمله است این بیت

لئن کففت و الّا	شققت منك ثیابی

ابن العمید را وزن و روی این اشعار بسیار خوش افتاد حاضران از ارباب ادب هر یک در این بحر و قافیه هر چه توانست انشاد کرد ابو الفتح نیز نیز در آنمجلس حضور داشت و گوش میداد چون شعرا خاموش شدند در حال بر سبیل ارتجال این ابیات نغز از نتیج طبع خویش فرو خواند که

یا مولعا بعذابی	اما رحمت شبابی
ترکت قلبی جریحا	نهب الأسی و التصابی
ان کنت تنکر ما بی	من ذلتی و اکتئابی
فادفع قلیلا قلیلا	عن العظام ثیابی

یعنی ای دوستی که به آزار و تعذیب من حریصی آیا بر جوانی من رحمت نیاری دل مرا مجروح و خسته گذاردی و غارت زدهٔ لشکر اندوه و عشق نهادی اگر خواری و غم مرا در شیفتگی باور نداری و انکار می آوری پس برفق و تامل جامه از بدن من بلند نمای تا ببینی که از زاری جز استخوانی از من بیش نمانده است و هم اینچند بیت از قصیدهٔ ایست که ابو الفتح در مکتب پدر خود را بدان ستوده است

الیل هوام شعر	و برق هوام ثغر
وحرّ الصدر ما ضمنت	الاحشاء ام جمر
و بهاء کمثل البحر	یرتاع له السفر
تغشت علی هول	و تحتی باذل جبر
الی من وجهه بدر	و من راحته بحر
و من جدواه مدّ	للوری لیس له جزر
هو الغیث هو اللیث	هو الفخر هو الذخر

لا مرمظلم یخشی	وخطب فادح یعرو

یعنی آیا این شب است یا موی و این برق است یا دندان و این سوز سینه است در درون من یا پاره آتش بسا شب تاریک که چون دریای هائل موج همی زدی و بادیه پیمایان عالم از بیم آن هراسان بودندی من در چنان شب بر اشتری پیل پیکر نشسته با هراندیشه براه طی مسافت کردم و بسوی درگاه کسی همی راندم که رویش ماه تمام است و کفش دریای یزدان و انعامش بر عالمیان بسان بحریست که پیوسته در مد باشد و هیچ جزر نپذیرد و او باران رحمت است و ارسلان نعمت و افتخار این زمان است و ذخیره عالمیان که اگر حادثه ظلمانی و یا شدتی ثقیل سانح شود و مردم را از آن خوف باشد بوی پناه برند و از رای درویت و جود و همتش استمداد کنند و هم این ابیات از قصیده ایست نیروزیه که در مدیح پدر بزرگوارش بنظم کشیده گوید

ابشر بنیروز اتاک مبشرا	بسعادة و زیادة و دوام
واشرب فقد حل الربیع نقابه	من منظر متهلل بسام
وهدیتی شعر عجیب نظمه	و مدیحه یبقی علی الایام
فاقبله واقبل عذر من لم یستطع	اهداء غیر نتیجة الافهام

یعنی شاد باش بعید نوروزی که ترا به نیکبختی و بر فزونی و همیشگی مژده میرساند و می بنوش که شاهد بهار از چهره درخشان و خندان نقاب کشوده از مغان من شعریست خوش نظم که ستایش و ثنای آن بر دوام ایام خواهد ماند این هدیه از من بپذیر و عذر ناقابلی هدیه از من که جز

نفرستادن سلاله افکار و نتیجه افهام قدرت ندارم قبول فرمای و هم از اشعار او این بیت بمعنی لطیف مشتمل است که در پایان قصیده گفته

فان کان مسخوطا فقل کاتب	وان کان مرضیا فقل شعر کاتبی

یعنی اگر این نظم در نظر ناستوده افتاد بگو شعر منشی است و اگر پسندیده گشت بگو شعر منشی من است و این یک شعر نیز از ابیات القصاید او میباشد که در صفت عضد الدوله دیلمی گفته

علی الدین قوام وللدین حافظ	وللمال وهاب وللجاد مانع

یعنی بر امور حکمرانی نیرو ایستاده و آئین را پاسبان است و ثروت را بخشنده و پناه جویان را نگاهدارنده همانا ابوالفتح از اوان شباب و طراوت سن تکفل مناصب شیوخ میکرد و بر مسند مردم مجرب می نشست در حیات ابن العمید بخلافت پدر کارهای وزارت میساخت و در رکاب وی تدابیر لشکرکشی می آموخت تا هم در جوانی وزیر رکن الدوله دیلمی شد و کلیات امور و مهمات جمهور انتظام بخشید با کفایت کامل و تدرب تمام اما بمقتضای دواعی سن شباب و اشتغال شهوات نفس در تحمل تکلفات تجمل بسیار عنایت میاورد و از لوازم جلال و احتشام هیچ دقیقه فرو نمیگذاشت چندانکه در خور وی نبود از اینروی محسود ملوک وقت و وزرا عهد گردید که عاقبت امر و خاتمت عمرش بدانجا کشید که کشید استاد ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه در تاریخ تجارب الامم در طی واقعه حسنویه کردی شرحی از شئون کبریا و غلوا ابوالفتح میراند و در افراط و تعدی وی از حدود و اطوار امثال خویش بسطی میدهد میگوید ابوالفتح در آن سفر که ابن العمید بقصد تنبیه حسنویه کردی لشکر میبرد

در رکاب پدر التزام و در جمع سرداران انتظام داشت و او جوانی
بود تدبیر مملکت و سیاست جند و رعیت و نظم امور دانسته و بشدت ذکا
و حدت ذهن و سرعت انتقال و قوت تفطن آراسته و بالرجب اقتضای شباب
و اجتماع اسباب تجبر بآئین کبراء وزراء میرفت و بر عظائم امور و خطرات
رسوم اقدام میکرد مواکب جرار و کوکبه موار سوار میگشت دوست میداشت
که خواص دیلم در رکاب او افتند و اقویاء قواد در حضرتش ایستند بسرداران
دیالمه و بزرگان ایشان خلعتهای نفیس میداد و تشریفهای عزیز میپوشانید
بکبراء امراء آنقوم مراکب جیاد میداد و ایشانرا بر کرائم خیول مینشاند
و باین بخشش و ریزش غرضش آن بود که بنوازش و مهربانی دلهای آنجماعت را
مجذوب دارد و گردنکشان را بجود و احسان رام سازد تا بزرگی و
ریاست او را تسلیم کنند و زمین بوسی حضور و پیاده روی موکب وی
سرنزنند لکن ابن العمید اینکار را از او نمی پسندید و براین سیرت و سلوک
بسیار انکار میاورد و میگفت اگر این نوع بخشش و دهش امری ستوده
بود از من خوشتر می افتاد و نیکوتر مینمود خود در بسیاری از خلوتهای
آن پدر و پسر بودم و میشنودم که ابن العمید او را بشدت نهی میکرد
و عادت دیلم را در حسد شرح میداد و میفرمود اینطایفه را کسی مالک
نگردد مگر بترک زینت و تکلف اقتصاد و اعراض از وضعی که موجب
تحاسد ایشان گردد و ارتکاب رسومی که زی و اسطاء ایشان باشد
استاد ابن العمید از اینسخنان حکمت آمیز و پندهای فرهنگ انگیز چندان
میفرمود که گمان میکرد ابوالفتح را دل از خوف و رعب مملو گشت
و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت اکنون احتشاد و تکبر اندیشمند گردد

ولی همانقدر بود که از خدمت پدر بیرون میشد باز سلوک و سیرت همان
بود و جموع و کثرت همان در همین نوبت که استاد رئیس ابوالفضل ابن
العمید از جانب رکن الدوله بر سر حسنویه میرفت من نیز همراه بودم
و رئیس بمرض نقرس و علل دیگر مبتلا بود و از اینجهت در عماری می نشست
وقتی در اثنای راه سر از عماری برآورد و دید در موکب وی از لشکریان
احدی نیست پرسید چه افتاده که از وجوه لشکر و حجاب حضرت و غیرهم
کسی نیست گفتم ان الجماعة باسرها مالت مع ابی الفتح الی
الصید یعنی تمامت اینجماعت همراه ابوالفتح بشکار شده اند وزیر
هیچ نگفت تا بمعسکر رسید و فرود آمد و طعام خواست و رسم او چنان
بود که هر روز ده کس از سران سپاه بر مائده خاص او می نشستند و
باقی را طبقها در پیش می نهادند بترتیب و نوبتی که نقیبان حساب آن
داشتند دعوت و احضار میکردند آنروز احدی حاضر نشد نه بر مائده
ابن العمید و نه بر طبقهای طعام پرسید که چرا مردم را رای صرف غذا
نیست گفتند همه در صحرا مهمان ابوالفتح میباشند وزیر از اینحرکت
عظیم در غضب شد که ابوالفتح اینقبیل کارها بدون استیذان از وی مرتکب
میشود و در هنگامه اشتغال بلشکرکشی و عزیمت دشمن سگی معسکر را
از دلیران تهی میسازد و وقت خویش بملاهی و بازی و نخجیراندازی مشغول
میدارد ناچار اکثر حجاب را احضار کرد و بسپرد که ابوالفتح را از وی
محجوب دارند و از درک خدمت پدر محروم سازند و نقیبان را قدغن
کنند که طایفه دیلم را از همراهی و آمیزش وی منع نمایند چنان پنداشت
که باین اندازه سیاست او بعقل آید و از کرده ها پشیمان شود لکن اثر که

باید براین دفع و منع مترتب شود هیچ بعمل نیامد و ابوالفتح همچنان
بر عادت دیرین بکار شکار و سایر اطوار ناملایم طبع پدر بازگشت
جمهور دیالمه نیز با او بلعب و صید و اکل و شرب موافقت میکردند
این معنی بر ابن العمید سخت ناگوار افتاد و چاره جز مدارات لشکر ندید
و ترسید که اگر در آن کار انکار مبالغتی آورد لشکر فاسد شود و بسمع
دشمن رسد بزیادت دلیر گردند پس همی برفق و اغماض سلوک مینمود
و صبوری میفرمود و در خلوات اشارت با بوالفتح میکرد و میگفت
ما يهلك بني العميد ولا يمحو آثارهم من الارض الا هذا الصبي
یعنی دوده آل عمید را بهلاکت نرساند و آثار ایشان از روی زمین
بر نیندازد مگر این کودک چون بهمدان رسید از تراکم آن اعراض
قوی و تفاقم آن اهوال شدید بهلاکت رسید و در مرض موت میگفت
ما قتلني الا جرع الغيظ التي تجرعتها منه یعنی مرا نکشت
مگر جرعهای خشمی که از دست ابوالفتح فرو خوردم و هم در تاریخ موت
او که شب پنجشنبه بود از ماه صفر سال سیصد و شصت ابوالفتح در
امارت آن لشکر بجای پدر نشست که مردم دیلم بوی مایل بودند او نیز در بسطت
ایشان بیفزود و یکان یکان را وعده انجاح آمال و اصلاح احوال
بداد و بر خوان طعامشان بخواند و در محافل مخصوص و مجالس خلوتشان
بنشاند و صلاح وقت در آن دید که با حسنویه صلح کند و از آن پیش
که اغیار در مسند پدرش طمع بندند بحضرت رکن الدوله باز گردد
اگر چه سهلان بن مسافر که از وجوه قواد عساکر بود بمبارکت و موادعت
دل نمی نهاد و نظر بسابقه عداوتی که با حسنویه داشت نمیخواست

که لشکری آنچنان مستعد کارزار و آماده کینه جوئی با ایشان کوفته
باز گردد ولی ابوالفتح کس فرستاد و با حسنویه سخن صلح در افکند
و معادل یکصد هزار دینار زر و دواب و بغال و سائر تحف بستد
و بخدمت رکن الدوله باز گشت و خاطر او را نسبت بخصم کردی
تالیف کرد انتهی   هم حکیم اجل استاد ابو علی را در صفت سیرت
و شرح معاشرت ابوالفتح فصلی است شریف و مجلی منیف که در
هیچیک از معاجم و کتب تراجم و دفاتر مورخین و مجامیع محدثین
مثل آن ثبت نشده و خلاصه حال و کیفیت مآل او را کس بلسان
حکمت و بیان تجربت همچنان ایراد نکرده در آغاز تفصیل ماجریات
سال سیصد و شصت و یک هجری چنین میگوید که وفيها تمكن الا
ستاد الجليل ابو الفتح بن ابي الفضل بن العميد رحمهما الله
من الوزارة بعد ابيه وفوض اليه ركن الدولة تدبير
ممالكه ومكنه من اعنة الجلال فصار وزيرا وصاحب
جيش على رسم والده الا ان والده باشر هذه الامور
في كمال ادواته وتمام من الاته على ما شرحناه فيما
تقدم وكان لوفور عقله يداري امره مع صاحبه و
مع عسكره ثم يسوس رعيته والممالك التي يراعيها
ويدبر الجميع تدبيرا ملائما لوقته موافقا لزمانه
فلا يظهر من الرتبة واجهة الوزارة الا بمقدار
ما يقيم به مرتبته ولا يتجاوز ذلك الا بما يوجد
عليه وينافس ثم يتواضع تواضعا لا يخرج به الى

غضاضة تلحقه في جاهه ان تحطه عن المنزلة العالية
التي ترقى اليها وكانت سلامته طول مدته على
اصناف الناس وطبقاتهم وقيام هيبته وتمام سياسته
متصلة تزيد على الايام نماء وثباتا فاما ابو الفتح
ابنه فكان فيه مع رجاحته وفضله في ادب الكتابة
وتيقظه وفراسته نزق الحداثة وسكر الشباب وجراءة
القدرة فتطلعت نفسه الى اظهار الزينة الكثيرة
واستخدام الديلم والاتراك والاحتشاد في المواكب
التي يركب فيها واتخاذ الدعوات لصاحبه وسائر
عسكره التي يلتزم فيها الخلع والحملات على الدواب
والمراكب والاسراف في الصلات والنفقات تشبيها
بوزراء عز الدولة بختيار الذين لا خبرة لهم بعواقب
الامور ولا نظر لهم في مصالح الملك وانما همة
احدهم في تناول شهواته والوصول الى لذاته و
اثارة غيظ حساده باظهار الزينة التي فوق طاقته
وليس يعلم ان اول من ينكر ذلك في نفسه وان لم
يبده له صاحبه فهو يحسده على ما وافر له وعلى
تمكنه مما يتمكن هو منه مزاحمة له في الاستظهار
والجمع وتدبير الاموال التي يرى انه احق بها منه ثم خوفه
من ميل الجند اليه واجماعهم على جوده وسخائهم
واعتدادهم بما يصل اليهم له دون صاحبهم ولي نعمتهم وكان

ابو الفتح

ابو الفتح بن العميد ليسرف في ركوب هذه الاهواء ويحب
ان يبلغ غاية ما يقدر عليه ذلك ضروب الحسد من
ضروب السلاطين واصحاب السيوف والاقلام وكان
صاحبه ركن الدولة قد شاخ وسئم ملابسة امور الجند
واحب الراحة والدعة ففوض اليه الامور وراه شابا
قد استقبل الامور الدنيا استقبالا فهو يحب التعب الذي
قاساه ركن الدولة ثم مله ويستلذ فيه الانتصاب للامر
والنهي ومخالطة الجند والركوب الى الصيد ومشي خواص
الديلم وكبار الجند بين يديه من مشاورتهم و
موانستهم والاحسان اليهم بالخلع والحملات فاول
من انكر عليه هذا الفضل عضد الدولة ومؤيد الدولة
ابناء ركن الدولة وكتابهما ثم سائر مشايخ الدولة
وداوه يركب في موكب عظيم ويمشي الى الدار والديوان
فاذا خرج تبعه الجمع وخلت دار الامارة حتى لا يوجد
فيها الا المستخدمون من الاتباع والحاشية فقط ثم
ترقى امره في قيادة الجيش والتحقق بها الى ان ندب للخروج
الى العراق في جيش كثيف من الري والاجتماع مع عضد الدولة
لنصرة بختيار بن معز الدولة في الخلاف الذي وقع بينه
وبين الاتراك المتعصبين عليه كما سنشرحه فيما بعد
باذن الله فاقام هناك ونظم امور بختيار وتلقب بذي
الكفايتين من جهة الطائع لله ووالى بختيار على امور

خالف فيها عضد الدوله واوحشه وتأدى امره الى الهلاك وانما ذكرنا هنا جملة من سوء تدبيره لنفسه ونحن نشرحها مفصلة فى الامور التى حدثت فى سنة خمس وستين وثلثمائة ليعتبر بها المعتبرون ويجرى مجرى تجارب الامم التى يتكرر مثلها فيتحير ومنها فاما الآن فانا نشرع فى الامور التى حدثت فى هذا الزمان الذى نحن فى ذكره ونستقصى اخبار بختيار وما عمله فى عوده من البصرة الى واسط ليتصل حديثه ولا ينقطع بدخول حديث غيره فيه. يعنى در اينسال وزير بزرگوار ابو الفتح بن العميد در مسند پدر مستقر گشت و از مباشرت كليات امور وفيصل مهمات جمهور متمكن شد ركن الدوله تدبير ممالك و سياست عساكر باو تفويض كرد وى هم وزير كشور شد و هم امير لشكر چنانكه پدرش ابو الفضل بن العميد آن منصب برد و دارا داشت مگر آنكه ابن عميد وقتى مباشر آن شغل نبيل گرديد كه شرائط و لوازم آنها را بكمال رسانيده بود و از فرط خردمندى با سلطان و لشكر بمقتضاى ميل خاطر ايشان مدارا ميكرد آنگاه بعد از ايشان رعيت و مملكت را سياستى ميآورد كه مناسب وقت بود و موافق زمان از شأن شرف وزارت چيزى بظهور نرسانيد مگر اندازه كه بدان هم صيانت منصب و اقامت مرتبت نمايد و هم موجب خشم خاطر و هيجان حسد مردم نگردد و از خضوع و فروتنى آنمقدار مرتكب ميگشت كه اسباب كاستى جاه و پستى مقام نشود و بدا از ايام وزارتش حسن سلوك او با طبقات مردم و بيم سطوتش و انديشه سياستش در قلوب پيوسته

درنمايش و برجاى بود ولى پسرش ابو الفتح با همه فزونى و مزيت در صناعت انشاء و فن ترسل و بيدارى و زيركيش در نكات حكمرانى و دقايق رعيت دارى بجهت حلم و قلت وقار در مجارى امور موسوم بود بحكم سبكى تازه سالى و مستى نوجوانى و دليرى اقتدار طبعش بسى باظهار شوكت و اعلان تجبر مايل گشت و همى دوست داشت كه بزرگان ديلم و سركان ترك را در ركاب خويش اندازد و در كوكبه عظيم و رجال كثير سوار گردد و مهمانيهاى بزرگ كند و شيلانهاى عام كشد و پادشاه و لشكر را در دعوت واحد ضيافتها نمايد كه در آن خلعتها ببخشيد و مركبها بنشانيد و در وجوه مخارج و وظائف مرسوم آن بحد اسراف و مبالغ گزاف رسيد و بدين روش ميخواست تا با وزراء عز الدوله ابن معز الدوله كه در عراق عرب بودند مضاهات نمايد و برابرى و همسرى با آن گروه كند كه از ملاحظه عواقب امور كور بودند و با مصالح ملكدارى كارى نداشتند و همه همت و تمام نهمت ايشان بتناول شهوات و استيفاء لذات مقصور و بانگيختن خشم حاسدان و افروختن آتش رشك ايشان بتحمل تحملات فوق الطاقه مصروف بود ابو الفتح نميدانست كه نخستين منكر اين سيرت باطناً خود پادشاه خواهد بود اگرچه انكار خويش اظهار ننمايد و همى پوشيده دارد البته رشك خواهد برد برآنكه وزيرش با او در اين امور برابرى تواند كرد و در آنچه او را متمكن است از قوى پشت شدن و مردمدارى نمودن مزاحمت وى تواند كرد و هم بيم آن خواهد داشت كه مبادا لشكر بجانب وزير مايل گردند و بر بخشش و همت او فراهم شوند و عنايت

خویش برآنچه از وزیر باایشان میرسد بگذارند ؛ جرایت سلطانی ابوالفتح
در ارتکاب اینگونه هوسها اسراف میکرد و دوست میداشت که در اینباب
بنهایت آنچه بران تواناست فرارسد این نیت فاسد موجب کینه مردم
حاسد شد پادشاهان اطراف از دیالمه و غیرهم و شمشیربندان و ارباب
قلم همه بروی رشک بردن گرفتند رکن الدوله را هم زمان پیری
و ملالت از زحمات لشکر بود همواره در پی راحت و آسایش می گشت
امور را یکباره به ابوالفتح مفوض داشت چه او را جوانی یافت که برامور
دنیا دلی تمام دارد آن رنجها را که خود کشیده بود و کسل شده او دوست
میدارد و لذیذ میشمارد که پیوسته بر امر و نهی قیام داشته باشد و با عسکر
و جند آمیخته بشود و همی بشکار رود و سوار شود و خاصان دیالمه و سران
عسکر پیاده در پیشروی او افتند و با رجال وقت بکنکاج نشیند و با اعیان
عهد آمیزش کند و تشریف و مرکب بخشد نخستین مردمیکه این
رفتار و فزونی برابوالفتح انکار کردند عضدالدوله و مؤیدالدوله
پسران رکن الدوله و اهل دیوان سائل و دیگر بزرگان دولت بودند
چه میدیدند که وی در کوکبه عظیم می نشیند و بدیوان و دار سلطان میاید
و چون باز میگردد تمامت طبقات حشم و حواشی دولت از دنبال
او میروند و دار الاماره یکباره از مردم خالی می شود و جز خدمه
عمارات و سرایداران کس نمیماند عاقبت امر در لشکرکشی بجائی کشید
که برفتن عراق خوانده شد و باجیش همراز ری برای یاری بختیار
پسر معزالدوله برآمد و با عضدالدوله در تسکین فتنه اتراک که بر عزالدوله
شوریده بودند در پیوست و در عراق مدتی مقیم گشت و کارهای بختیار

بساخت و از خلیفه وقت الطائع لله بذو الکفایتین ملقب شد و با
بر مطالبی سازش کرد که در آنها مخالفت میل عضدالدوله بود
و از اینروی عضدالدوله را در وحشت افکند و کارش بهلاکت کشید
در تجارب السلف است که ابوالفتح بوزارت نشست و ضبط ممالک
کرد و کفایت و تدبیر تمام مینمود و هنوز بیست و دو ساله بود مورخ
نحریر عزالدین بن اثیر شرح شورش اتراک را بر بختیار بن معزالدوله
و مأمور گشتن ابوالفتح بن العمید را در صحبت عضدالدوله باطفاء نائره
ایشان چنین آورده است که در سال سیصد و شصت و سه جنود عراق
که در بغداد بودند و طریق تباعت عزالدوله را می پیمودند در ترک
مبالات بر اوامر و نواهی عزالدوله بسیار جری شدند و عنایتی بر حکم
و سلطنت او نمیداشتند چراکه خزانه او تهی گشته اموال نقص کامل
پذیرفته بود چیزی نداشت که بحشم و متجنده بخوراند لاجرم با هنگ
جنگی از بغداد برآمد که باشد غنیمتی و ثروتی بدست کند و مردم خود را
راضی سازد نخست بموصل تاخت از آنجا دری کشوده نگشت متوجه
اهواز شد که از والی آن بختکین آزادرویه چیزی در کیسه بختکین چون خبر
توجه عزالدوله شنید با اموال خطیر و هدایای نفیس پیش آمد و هرگونه
پذیرائی بظهور آورد عزالدوله از حسن رفتار او در حیرت افتاد که آیا
بچه بهانه و بکدام حجت بغرض صمیمی خویش فرارسد اتفاقا روزی یکی
از غلامان ترک با غلامی یکی از دیلم در سر خشتی چند که برای ساختن آخور
مرکب خویش میخواست جنگ افتاد و از هردو سوی مردمی بجماعت انبوه
شدند غبار فتنه بالا گرفت کار بقتال کشید یک سردار از ترک و دیگری

از دیلم بقتل رسید عز الدوله حدوث این واقعه را غنیمت شمرده بختکین را
که از ترک بود با چند کس از کتاب و اصحابش بگرفت و در حبس کرد این خبر
در عراق بسمع سبکتکین ترک که از عز الدوله تخلف نموده در بغداد مانده
بود رسید و او که گذشته از حمایت ترکیه با بختکین نسبت داشت پس
در وقت با ترکان برنشست و خانه بختیار را در حصار گرفت و بعد از
دو روز آتش در آن بار بسوخت و در آن سرای رفته ابو اسحق و ابو طاهر پسران
معز الدوله را با والده ایشان بیرون کشید و بسوی واسط روانه داشت
خلیفه وقت المطیع لله نیز با ایشان بر زورق نشست و راه واسط
پیش گرفت سبکتکین کس فرستاده خلیفه را باز گردانید سنیان بغداد در
این شورش قوی شدند چه سبکتکین سنی بود ازدحام کرده بر سر شیعه
کرخ ریختند و خونها جاری ساختند و دوباره آنمحله را آتش زدند این واقعه
در خطه اهواز گوشزد عز الدوله شد از کرده پشیمان گشت بختکین را از بند
برگرفت و بجای سبکتکین منصب صاحب الجیشی ترک باو داد و بواسطه
آنکه و از آنجا بعمش رکن الدوله و پسر عمش عضد الدوله حال خویش عرضه
کرد و استمداد نمود رکن الدوله وزیر خویش ابو الفتح را بفرمود تا با لشکر
آراسته بیاری بختیار رود و هم بفرزندش عضد الدوله نوشت که پسر عم
خود را از چنگال ترکان برهاند و با وزیر ابو الفتح بن العمید در استمداد
او معاونت نمای عضد الدوله از آنجائی که سیرت عز الدوله را
بر خلاف قانون ملکداری یافته و سوء تدبیر او را شناخته بود در امداد
او مماطلت میکرد و بدفع الوقت میگذرانید و همی انتظار می کشید
که کار عز الدوله بآخر رسد و مهم او بدست ترکان کفایت شود تا عرصه

عراق کرده دار الخلافه و اطراف آنرا بدون منازع تصاحب نماید ولی
مکاتیب عز الدوله و احکام رکن الدوله متواتر گشت بدینجهت نتوانست
که بتغافل و تسامح گذراند پس در سال سیصد و شصت و چهار بود که وزیر
ابو الفتح بن العمید با لشکر ری در اهواز بعضد الدوله در رسید و از آنجا
با هر دو جند روی بواسط نهادند و سال قبل سبکتکین تمام ترک را در کار
خلیفه جدید الطائع لله با پدرش المطیع لله که از خلافت مخلوع شده بود برداشته
بواسط آمده بکار وصول بدیر العاقول او و مطیع هر دو مرده بودند و سرلشکری
ترک با امیر الفتکین که از بهادران آن طایفه بشمار میرفت اختصاص داشت
و در میان ایشان و بختیار قرب پنجاه روز بواسط کار بحصار و کارزار
درگذشته و بختیار از آنجا این بیت را که عثمان به امیر المؤمنین علی نوشته
بود نوشت که فان کنت مأکولا فکن انت آکلی
والا فادرکنی و لما امزق یعنی اگر من خوردنی باشم باری تو خود
مرا بخور و اگر اینچنین نیستم پس از آن پیش که مرا پاره پاره کنند دریاب
همینکه عضد الدوله و ابو الفتح بن العمید ببلده واسط رسیدند الفتکین
با سرعت تمام از آنجا ببغداد برگشت که قبل از عضد الدوله و ابو الفتح
بدار الخلافه درآید چون عضد الدوله و ابو الفتح بواسط رسیدند عز الدوله
و برادرانش و ابن بقیه وزیر باستقبال عضد الدوله مسارعت جستند
و برای او با کمال ابتهال پیاده شدند و مقدمش را با تمام احترام تلقی کردند
پس در زمان راه بغداد گرفتند عضد الدوله مقرر داشت که خود و ابو الفتح
از جانب شرقی دجله طی مسافت کنند و عز الدوله از جانب غربی چون
بدیر عاقول رسیدند عضد الدوله تعبیه حرب فرمود و موکب خویش را

در طلب قرار داد و ابو الفتح بن العمید و لشکری را در میمنه و ابو اسحق بن
معز الدوله و محمد بن بقیه در میسره و بهمین تشکیل مداین را عبره کرد و الفتکین را
با یاران خویش در میان مداین و دیالی ملاقات نموده مصاف را
با یقاد نیران حرب گرم ساخت از طرفین کوشش و کشش سخت رفت
عاقبت نسیم ظفر بر پرچم علم عضدی فرو وزید و آیت نصرت در حق
ابو الفتح و همراهان او فرود آمد ترکان وی بهزیمت نهادند و تا تکریت
در هیچ مقام مجال توقف نیافتند عضد الدوله در حال بشیر فیروزی
نزد بختیار دوانید و خود طی طریق کرده وارد بغداد گشت و چون
الفتکین خلیفه الطائع لله را کارها همراه برده بود عضد الدوله سعی بسیار
کرد تا ببغدادش باز گردانید و احترام خلافت را که در آن وقایع
و ایام از دست شده بود اعادت داد و در مملکت عراق عظیم طمع بست
همی که داشت از پدرش رکن الدوله بود دلیش با بختیار قرار داد که چندی
از مردم روی بپوشد و اجزاء دولت را جواب گوید و از اینسوی
وجوه عسکر و قواد جیش را از ارزاق و جرایات اغراء همی کرد همگنان با مین
بختیار و اعضاء سلطنتش سنگ نفاق برافکند در پرده او را با برادرانش
بگرفت و در حبس نمود و با مردم آنچنان نمود که وی استعفا کرده است
و بعجز و ضعف خویش از تدبیر کشورداری اعتراف نموده در اینوقت
مرزبان پسر عز الدوله بختیار والی بصره بوده چون اینواقعات بوی
رسید مراتب آن حضرت وی نوشته و عم گرامی پدرش را از این ماجرایات
آگاهی داد و از عضد الدوله و ابو الفتح بن العمید شکایتی بشرح نگاشت
رکن الدوله را از مطالعت عرضه وی سخت حالت دیگرگون گشت خود را

از سریر بزیر افکند و بر روی زمین همی بغلطید و از مادر برادرش معز الدوله
بفرزند خود نفرین کرد و از اکل و شرب امتناع جست و در ساعت
او را عراضی پیدا شد که تا آخر عمر از آنها خلاص نیافت پس بمحمد بن
بقیه وزیر عز الدوله که در واسط دم از مخالفت عضد الدوله میزد
و بمرزبان بن عز الدوله و غیر ایشان فرمانها نوشت و آوازه
در افکند که من خود برای اخراج عضد الدوله و اعادت عز الدوله عازم
عراقم و بر جناح حرکت از اینجهت اطراف بغداد و نواحی عراق بر
عضد الدوله مشوش گشت و جز قصبه دار الخلافه هیچ جا در تحت فرمان
وی نماند حتی مواد فارس از او منقطع گردید و بر هلاک مشرف شد
اصلاح ذات البین را از ذات البین را بوزیر ابو الفتح بن العمید متوسل گشت
که او را برسالت نزد پدرش رکن الدوله فرستد و صورت واقعه را بر
وجهی در حضرت وی پذیرفته افتد عرضه سازد باشد که حرکت او را
با مضاء رسانیده خطه عراق در دست وی برقرار دارد در جمله فصول
خویش گفت ایها الوزیر اگر رکن الدوله تمنای مرا قرین قبول نداشت
بگوی که عضد الدوله در ازاء ایالت این مملکت هر ساله سی هزار هزار
درم بملازمان دیوان ضمانت میکند و بختیار را با برادرانش نزد تو
میفرستد که اگر خواهند در رکاب عم بزرگوار بری بمانند و اگر خواهند
پاره از بلاد پارس بایشان باز گذارم و اگر خواهی تو خود بعراق آئی
و بختیار بجای تو بری رود و من بمقر خویش فارس چنانچه بر این
سخن نیز عنایت نفرمود او را از جانب من پیغام رسان و بگوی
ایها السید الوالد انت مقبول الحکم و القول و لکن لا سبیل

اطلاق هؤلاء القوم بعد مکاشفتهم واظهار العداوة سیقدمون علی
ما یقدرون علیه فتنتشر الکلمة ویختلف اهل هذا البیت
ابدًا فان قبلت ما ذکرته فانا العبد الطائع وان ابیت وحکمت
انصرافی فانی ساقتل بختیار واخویه واقبض علی کل
من اتهمه بالمیل الیهم واخرج عن العراق واترك البلاد
سائبة لیدبرها من اتفقت له یعنی ای آقا وای پدر بزرگوار
ترا حکم و فرمان پذیرفته است ولی پس از انکه در حق اینجماعت از من آثار
دشمنی ظاهر گشته وکار از پرده بیرون افتاده رای نسبر دادن ایشان
نیست که اگر از بند برآیند عنقریب نیروئی هرچه تمامتر با من خواهند در انداخت
و باتحال اختلاف گزاف درمیان این دودمان خواهد افتاد و یکباره
از هم خواهند پراکند پس اگر قول من قبول کردی بندهٔ خواهم بود فرمان
بردار واگر مرا ردنمودی و بخروج از عراق فرمودی البته بختیار را
با برادرانش بکشم و هرکه را بدولتخواهی ایشان متهم دانم بگیرم واز اینملك
بیرون رفته آنرا سر خود گذارم تا هرکرا بهره افتد تدبیر انتظام
آن نماید ابو الفتح بن العمید از فضول این وعده و وعید عظیم در بیم افتاد
وسخت بترسید وگفت این رسالت مناسب حال من نیست صلاح آنکه دیگری را
برسالت فرستم ومن از دنبال او رفته مشیر رکن الدوله شوم و او را در صورت
مردم بیغرض با نیمتی راضی ودر اینعزم ماضی سازم پس عضد الدوله
سفیری از پیش وابو الفتح را بر جمازه از دنبال بحضرت رکن الدوله
فرستاد همینکه رسول وارد شد وبحضور رفت وکلمتی چند بلسان راند
رکن الدوله از جای برجست که اورا بکشد وی بچالاکی بدر رفت تا خشم

آن پادشاه غیور زایل گشت وسفیر را حاضر ساخت و گفت با آن فلان
بگوی از اینجا بعنوان نصرت برادرزادهٔ من بعراق رفتی و آنجا مملکت
وی طمع بستی آیا ندیدی که من حسن بن فیروزان را تا چند بار یاری کردم
وجان و مال خویش بحمایت وی در معرض خطر افکندم و چون بر دشمن
او ظفر یافتم بلاد ویرا همچنان مسترد داشتم ومعادل آنهی از وی نگرفتم
وهم ابراهیم بن مرزبان را پس از چندین نکبت بکشور آذربایجان عود دادم
وزیر ولشکر خویش بیاری او فرستادم با اینکه اینمردم اجانب بودند
ومن محض مقتضای فتوت وحسن احدوثه وذکر جمیل بمردم بیگانه اینگونه
مردمی کردم تو با یگانگان وخویشاوندان اینطور رسوم ناجوانمردی
بکار می بندی وبرای یکدو درم که در مصرف فرزندان برادر من بخرج
رسانیده بر من منت گذاری وقتیکه این سفیر مراجعت نمود ابو الفتح
ابن العمید در رسید رکن الدوله اورا بحضور بار نداد وبقتل تهدید فرمود
ومیگفت من هرشب برادرم معز الدوله را در واقعه می بینم که انگشت
خویش بدندان میگزد ومیگوید یا اخی هکذا ضمنت لی
ان تخلفنی فی ولدی یعنی ای برادر اینطور تعهد نمودی که درباب
فرزندان من جانشینی من کنی آخر الامر میانجیان درمیان افتادند
و ما بین رکن الدوله را با ابو الفتح بصفا آوردند وگفتند ابو الفتح محض
استخلاص از دست عضد الدوله اینسفارت را بر عهده گرفته واین
پیغامها را تحمل نموده رکن الدوله ابو الفتح را بحضور خواست ومهربانی
آغاز نهاد و ابو الفتح نیز ضامن اعادت عضد الدوله بفارس گردید
بعراق بازگشت عضد الدوله را از حقیقت امر آگاه ساخت عضد الدوله

لا علاج بختیار را از حبس برآورد و خلعت داد و شرط کرد که در آن مملکت نایب
وی باشد و خطبه بنام او خواند و برادرش ابو اسحق را بمنصب امارت جیش
برگماشت و تمامت اموال و موانی و اثاث البیت و غیرها که از ایشان
بود باز پس داد و خود در شوال همانسال راه فارس گرفت و با ابو الفتح
قرار داد که بعد از سه روز بوی ملحق شود همینکه او برفت ابو الفتح با عز الدوله
در آمیخت و طرح عیش و نوش فرو ریخت و با یکدیگر عهدی محکم بستند
که چون رکن الدوله بمیرد متفقا بر سر عضد الدوله تاختن برند این عهود و
اتحادات مسموع عضد الدوله شد و از ابو الفتح بنهایت دلتنگ و رنجیده
گشت هندو شاه بن سنجر منشی در تجارب السلف آورده است که ابن الحجاج
شاعر بغدادی گفت ابو الفتح بن العمید چون ببغداد آمد در ایام بختیار
مقدم او را هم از دار الخلافه و هم از دار السلطنه عزیز داشتند و اکرام
و اجلال بسیار فرمودند و همه کس پیش او رفتند و من نرفتم ابو الفتح از
عز الدوله بختیار مرا بخواست بختیار مرا بطلبید و گفت استاد ابو الفتح میخواهد
که ترا ببیند پیش او رو من گفتم سمعا و طاعة و بخدمت ابو الفتح رفتم و چون
فضایل او را مشاهده کردم میان ما از طرفین محبتی عظیم منعقد گشت و بانک
زمانی تاکیدی یافت که بسالهای بسیار چنان میسر نشود روزی در خلوتی
بودیم و از هر نوع سخن میرفت گفت از تو چیزی میپرسم باید که جواب
آن براستی بگویی گفتم بندگی کنم گفت چگونه روا داشتی که من ببغداد
آیم و تو مرا نه بینی آیا سبب این چه بود گفتم چون شنیدم که ببغداد
رسیدی با خود اندیشه کردم که اگر پیش او روم شاید که بخدمتش میل کنم
و او نکند با آنکه او مرا دوست دارد و من او را دوست ندارم و چنان

بردم که اخلاق تو باخلاق اهل جهال میماند و معاشرت تو خوش نباشد
و بدانسبب نیامدم که بر من منغص گردد گفت اکنون مرا چون یافتی گفتم ترا
در خوی خوش و ادب و حسن محاورت و فضایل دیگر از همه تمامتر یافتم
سوگندم داد که همچنین است که گویی سوگند یاد کردم که همچنین است
گفت چون تو با من راست گفتی من نیز با تو راست گویم گفتم بفرمای
گفت پیش از آنکه ببغداد آیم شعر تو میدیدم مشتمل بر هزل و فحش و دشنام
و تمسخر و استهزا گفتم قایل این شعر در سقوط نفس و قلت مروت و حیا
بر همه خلق جهان راجح آید گفتم اکنون که استاد مرا دید چگونه یافت گفت
ترا دیدم که در مروت و حیا و حسن معاشرت از همه خلق تامتری بر این معنی
سوگند خورد گفتم اکنون حق آنست که من ترا از آن ظن که در من بردی
بحل کنم و تو نیز مرا بحل کن یکدیگر را بحل کردیم و دوستی متزاید شد
استاد ابو علی بن مسکویه در تجارب الامم آورده است که عز الدوله را
در این زمان منادمت و اختلاط با ابو الفتح بن العمید مکشوف گشت که
ابو الفتح در ابقاء ملک و حفظ حیات وی مساعی جمیله بظهور رسانیده
پس وزارت خود بوی عرضه کرد و تعهد نمود که هیچگاه از رای او سر نزند
و مخالفت تدبیر وی نورزد ابو الفتح گفت مال و رجال من در ملک
وزیر چنگ رکن الدوله است و دوست نمیدارم که از من تخلفی
از آستان آن پادشاه روی افتد ولی عنقریب دولت وی سپری
خواهد شد چون او درگذرد خدمت تو ایم و آنچه مقتضای کفایت مودت
و مکتب باشد در دولتخواهی و کینه جویی این درگاه بکار بندم طرفین
بانیقرار تراضی کردند ابو الفتح بهمین قصد در بغداد املاک و اقطاعات

بهم برسید و از دیوان خلافت لقبی ارجمند بخواست خلیفه او را ذو الکفایتین
خواند و خلعت فاخر بپوشانید ابو الفتح بعد از زمانی لایق که مقیم عراق بود
بری مراجعت نمود و بهمان حظوه و مکانت که در حضرت رکن الدوله
داشت بامر صدارت اشتغال جست و چون رکن الدوله را از زمان ورود
خبر اخذ عضد الدوله بختیار را اعراض نفسانی بهم رسیده بود و پیوسته
بحمی ابتلا داشت عضد الدوله اندیشید که مبادا پدرش بر آن صفت
که با وی خشمناک است درگذرد و در حین وفات از وی راضی نباشد
بنابراین بعد از تأمل بسیار کس نزد ابو الفتح فرستاد و از وی التماس آن
نمود که نوعی کند تا پدر از او دلخوش گردد ابو الفتح محض جبران خاطر عضد الدوله
در آن ترضیه بسی بکوشید و دلایل دلپذیر معروض داشت و رکن الدوله را
راضی ساخت و قرار بر آن شد که موکب رکن الدوله از ری در حرکت آید
و موکب عضد الدوله از فارس و تلاقی در اصفهان بوقوع رسد پس
ابو الفتح عزائم اهتمامات بجای آورد تا رکن الدوله را با همراهان و اعیان
باصفهان رسانید چون عضد الدوله نزدیک شد رکن الدوله باستقبال
فرزند بر آمد و در مکانی بلند بایستاد که عضد الدوله در رسید از دور
پیاده شد و در چند موقف بر زمین افتاد و خدمت کرد تا نزدیک شد و
دست پدر بوسه داد و پس از وی امرا و سرهنگان و بزرگان دولت پیاده
بیامدند و زمین بوسیدند آنگاه ابو الفتح جشنی عظیم ترتیب داد و رکن الدوله را
با تمام فرزندان مهمان ساخت و جمیع امراء دولت و کبراء مملکت را نیز دعوت
نمود رکن الدوله در آن محفل عضد الدوله را بولایت عهد برگماشت و دو فرزند
دیگر خویش مؤید الدوله و فخر الدوله را در نواحی ملک مقسوم خلیفه عضد الدوله

قرار داد و برین مضمون نامه مرقوم و مقرر افتاد و ابو الفتح در این دعوت
مخارج بسیار و انواع تکلفات ملتزم گشت از جمله خلعتهای وی که بر
خواص دیالمه در آن روز پوشانید هزار قبا و هزار کسا بود بالجمله رکن الدوله
بعد از نظم این تکالیف از اصفهان بری بر آمد و ابو الفتح نیز در
رکاب او مراجعت جست رکن الدوله در سیصد و شصت و شش بری
درگذشت و مؤید الدوله بری آمد اما ابو الفتح باختلال کشید صاحب
تجارب السلف میگوید عضد الدوله بچند وجه از ابو الفتح برنجید یکی آنکه
چون عضد الدوله عز الدوله بختیار بن معز الدوله را بگرفت او را متهم
کرد بدوستی بختیار و معاونت و مساعدت او دیگر چون عضد الدوله
از بغداد بیرون آمد ابو الفتح ابن العمید تخلف اختیار کرد و پیش بختیار رفت و خلعت
او بپوشید و از او انقطاع گرفت بختیار او را ذو الکفایتین لقب داد و عضد الدوله
چون این بشنید سخت برنجید و گفت از بغداد بیرون آمدیم من زر بن شارب
بودم و ابن عمید ذو الکفایتین و چند حالت دیگر با این منضم شد که همه
سبب تغیر خاطر عضد الدوله بود و چون رکن الدوله پدر عضد الدوله
نماند و مؤید الدوله برادر عضد الدوله بری رفت ابو القاسم صاحب
اسمعیل بن عباد را با خود برد و ابو الفتح بر قرار آنجا وزیر بود اما حضور ابن عباد
موافق میل او نبود دیلمان را برانگیخت تا مؤید الدوله را گفتند که ابن عباد را از پیش
خود دور کن مؤید الدوله او را باصفهان باز گردانید و ابو الفتح همچنان
بر عادت خویش تکبر و تجبر میکرد و وقتی که سوار شدی و پیش مؤید الدوله
رفتی دیلمان در رکاب او رفتندی و امرا ایشان را بجائی رسانده بود
که برسم خدمت به پیش ایشان دویدندی چون از سرای مؤید الدوله بیرون

آمدی همه با او بیرون رفتندی و اگر روزی بدرگاه رفتی همه پیش او
جمع آمدندی مؤید الدوله از این معنی کینه در دل گرفت و صورت حال
برادر بزرگوار خویش عضد الدوله بنوشت و باصفهان فرستاد و گفتیم
که عضد الدوله از او آزرده خاطر بود در جواب برادر نوشت که شر او را
دفع کن مؤید الدوله روز یکشنبه دویم ربیع الآخر سنه سیصد و شصت و
شش ابو الفتح بن العمید را بگرفت در کامل التواریخ و تجارب السلف
و غیرهما مسطور است که نوبتی بوقت شبانگاه ابو الفتح را نشاط شراب
بود ندما و جلساء خود را احضار کرده بفرمود تا مجلسی بیاراستند بالات
زر و نقره و بلور و جامات حلبی و غیر آن و مطربان حاضر شدند و اقداح
گردان شد و او این سه بیت شعر انشاد کرد و بمطربان داد تا بر آن صورت
ساختند

دعوت الصبی و دعوت المنی	فلما اجابا دعوت القدح
و قلت لایام شرخ الشباب	هلمی فهذا اوان الفرح
اذا ابلغ المرء اماله	فلیس له بعدها مقترح

یعنی آرزوها و بزرگواری را بخویشتن فرا خواندم چون اجابت کردند
و امتثال نمودند جام می را خواندم و بار وزگار رونق جوانی گفتم بسوی
من آی که موسم شادمانی و عهد کامرانی است وقتی که مرا بوصال
آمال خویش رسد دیگرش هیچ طلب نباشد و هیچ هوس نماند چون
مطربان این شعر را با لحان خوش بخواندند در طرب آمد و شراب بسیار
خورد چندانکه مست شد و غلامان را گفت بجان من که این مجلس همچنان
بگذارید تا صبوحی کنم بامداد رسول مؤید الدوله بطلب او آمد چون پیش او

رفت بفرمود تا او را بگرفتند وقتی که خبر گرفتن ابو الفتح بعراق بسید الدوله
فخر الدوله
نگارنده منشی عهد ابو اسحق صابی نامه نیز د مؤید الدوله فرستاد و لی مفید نیفتاد
از آن مکتوب اینچند سطر در یتیمه ابو منصور ثعالبی ثبت شده
و هذا غلام اصطنعه سجیة رکن الدولة الشریفة فی شدة
الاحتمال و الصبر علی الادلال و اجتمع له الی ذلک المتقلب
فی نعمته حازها حیازة وارث لها لم یکدح فی تاثیلها و لا
مسه النصب فی تثمیرها و لا اهتدی الی طرق استیفائها و لا
تحرز من دواعی انتقالها و من الزم اللوازم فی حکم الرعایة
ان یحفظه فی شکر نعمة نحن اسقیناه بکاسها و ان یعذر
عن هفوة قد شرکناه فی ایجاد اسبابها و ان تکون نفسه
محروسة و البقیة من حاله بعد اخذ فضلها المفسد
له متروکة یتحدث الناس بان سیدی الامیر
اصاب عرض الحزم فی القبض علیه ثم طبق مفصل الکرم
فی التجاوز عنه یعنی این ابو الفتح جوانیست که او را خلق خوش و فطرت
ستوده رکن الدوله بفرط بردباری و صبر بر نازهای وی تباه ساخته با نعمتها
انگه پیوسته در نعمتی غلطیده که بزحمت تحصیل و رنج حیازت بدان رسیده
و هیچگاه از بیم زوال و اندیشه انتقال آن نترسیده از هر حکم لازمی لازم تر
فزونتر آنست که او را در مستی این نعمتی که ما بوی نوشانیده ایم نگاهداری
نمائیم و از لغزشی که ما خود در ایجاد اسباب آن شریک بوده ایم معذور
داریم که پس از دریافت زیادی مالش که مورث فساد حالش گردیده
بر جان وی ابقا شود و مردم بگویند که امیر مؤید در گرفتن ابو الفتح تیر تدبیر

بر بدف احتياط وحزم رسانيد ودر آمرزيدن وی شمشير احتجاج به پيوند مجد وكرم برخورانيد در يتيمة الدهر آورده است كه چون ابو الفتح را در يكی از قلاع اعتقال كردند سخنی چند از لسان وی بسمع عضد الدوله رسيد كه موجب مزيد وحشت واشتعال نايره غضب او گرديد كسی را بر گماشت كه از ابو الفتح جرم ستاند وشكنجه رساند آمرزد در طلب مال هر گونه آزار بكار برد عاقبت ابو الفتح هم در زندگی مثله كرد ويكی از ديدگانش را ميل كشيد ودماغش بريد وريشش بكند در انحال كه وی از حيات نوميد گرديد رخصت خواسته دو ركعت نماز گذارد ودوات با يك صفحه كاغذ بگرفت واين اشعار بر او نوشت

مبدل من صورتی المنظر	لكنه ما غير المخبر
ولست ذا حزن على فائت	لكن على من ليس يستعبر
ووالهِ القلب لما مسه	مستحز عنه ولا يخبر

يعنی از اندام من صورت ومنظر آن بريدن وكندن تغيير پذيرفته ولی معنی ومخبرش برجای خود است اكنون اندوه من بر اندام رفته نيست بلكه بر باقی مانده كانست كه از بی اطلاعی بر امر من سرشكشان جاری نيست وهمی جويای من باشند وحال من كس بايشان نگويد ثعالبی ميگويد ابو جعفر قمعدی مرا خبر داد وگفت ابو الفتح نزديك وزكار ادبارش اين اشعار تكرار ميكرد ندانم از نظم او است يا غير او

دخل الدنيا اناس قبلنا	رحلوا عنها وخلوها لنا
ونزلناها كما قد نزلوا	ونخليها لقوم بعدنا

يعنی پيش از ما مردمی بدنيا آمدند وكوچ دادند ودنيا را برای ما گذاردند

و پس از

و پس از ايشان ما وارد شديم آنچنانكه ايشان وارد شده بودند وما نيز دنيا را برای قومی كه بعد از ما آيند بگذاريم گويند وقتيكه ابو الفتح بهلاك خويش يقين كرد واز خلاص مايوس شد دست ببغل برده جائی از جيب جبه اش را بدريد وكاغذی براورده در آتش افكند وآن فهرست اموال وودايع وكنوز خود وپدرش بود وآنگاه با آن موكل كه فرمان قتلش داشت گفت اينك هرچه خواهی بكن كه صاحب تو بدينار ی از آن ذخاير پوشيده دست نخواهد يافت پس همی آمرزد او را عذاب كرد ومثله نمود تا تلف شد واينواقعه از حوادث سال سيصد وشصت وشش هجريست يكی از شعراء وقت در مرثيت ابو الفتح بن العميد گفت

آل العميد وآل برمك ما لكم	قل المعين وذل الناصر
كان الزمان يحبكم فبدا له	ان الزمان هو المحب الغادر

يعنی ای دودمان بنی عميد واي خاندان آل برمك شما را چه افتاد كه مددكاران شما قليل وياران شما ذليل شدند زمانه شما را دوست ميداشت ولی او را اين دوستاری پائی حاصل آمد چه زمانه دوستی است بیوفا ابو بكر خارزمی را در مرثيت ابو الفتح قصيده ايست كه اينچند شعر از آنست

يا دهر انك بالرجال لبصير	فلذلك ما تختارهم وتبير
يا دهر غيری من خدعت بالملا	وابن العميد مغيب مقبور
الان نادتنا التجارب طلقوا	دنيا كما ان السرور غرور
يا دهر طال الحلبيات فزنته	رجل لعمرك لو علمت كبير
رجل لو ان الكفر يحسن بعده	هجر القضاء واتيت المقدور
اشكو اليك النفس وهی زكية	وادم قبل الدمع وهو غزير

واقول للعين العزيز بكاؤها ... خطب لعمري لو علمت كبير
قدمت بعد لموتر متبورة ... قد ساقها الى موقف المشهود
ودفنت فى قبر الهموم وصمت ... كفنان ضيق الصدور والتكفير
اهوى القيامة لا انتشى حيرات ... القائد فيها الى الانام حضور

واحب فيه الموت علماً انني ... سبلمات الى اللقاء تصير

يعني ايروز كار تو بردان دنيا بينائی وبزرگانی که شناسائی ارایشان که ايشانرا مستاصل ميسازی وبهلاک ميرسانی سما نا پس ازانکه مثل ابو الفتح را در خاک گور مستور کردی من ديگر فريب ترا نخواهم خورد حاله تجربتها وعبرتها مرا اصلا در دادند که دنيا را الطلاق رها کنيد که اين سرای جز غرور نيست ای همدرنده بجان خودم سوگند که مردی بس بزرگ شکار چنگالهای توشد مرديکه اگر بعد از وی کافر شدن روا بودی هر آينه بکشتن آن قضا را هجو کردمی وتقدير را سرزنش نمودمی يا ابا الفتح از جان خويش با آنکه عزيز است بر تو شکايت مي آورم که چرا بيرون نميرود واشک خود را با آنکه همی جاری است نکوهش ميآورم که چرا فرو نتر ريزش نميکند وبا چشم خويش که سرشکش سيلان دارد ميگويم اينجا دیده اگر بداني بسيار بزرگ است مرگ فاش تو مرگ نهانی بسوی من راندند وانواع غم مشهور مرا پوشيده ميميرانند چنانکه در گور غم مدفون شدم ودر کفن اندوه واندیشه مستور گشتم روز رستخيز را دوست ميدارم محض آنکه در ملا عام ترا ديدار کنم ومرگ را محجوب بی شمارم ازانکه بعد از ممات بسوی ملاقات کرايم

ابو الفتح بستی

نژاد او را از فاتحه ديوانش چنين نقل کرده اند که هو علی بن محمد بن الحسين ابن يوسف بن محمد عبد العزيز وی از فحول افاضل و ادبا است در فنون سخن وشئون ادب سر آمد اقران بود ودر صناعت کتابت ونظم شعر بر غالب معاصرين برتری داشت علمای بيان ومصنفين کتب بديعيه را بسی بکلمات او استشهاد است لاسيما در صنعت تجنيس از محسنات لفظيه فاضل متبحر واديب متدرب سيد صدر الدين علی بن نظام الدين احمد فسوی در شرح بديعيه خويش موسوم بانوار الربيع آنجاکه جناس ملفق را ذکر ميازد ميگويد واکثر اصحاب البديعيات عيال علی ابی الفتح البستی فی قوله فی هذا النوع الی حتفی مشی قدمی ادی قدمی اراق دمی بنزد خداوندان قصايد بديعيه در اينگونه تجنيس از اين شعر ابو الفتح اخذ مثال کرده اند وعبارت او را در بيت خويش گنجانيده اند چون ابن حجه حموی وعبد القاهر طبری وشرف الدين مقری ابو منصور ثعالبی در يتيمة الدهر ازبرای ترجمه ابو الفتح بابی مخصوص قرار داده وآنرا باخبار واشعار برخی از مشاهير بست وسجستان بطفيل عنوان تذييل نموده در صفت آن فاضل کامل ميگويد ابو الفتح علی بن محمد الکاتب صاحب الطريقة الانيقة فی التجنيس الانيس وکان يسميه المتشابه ويأتی منه بکل ظريفة ولطيفة وقد کان يبلغنی من شعره العجيب الصنعة البديع الصنيعة

من كل معنى يكاد الميت يفهمه	حسناً ويعبده القرطاس والقلم

ما اباه فادونه والخطه فاحفظه واسئل الله بقاءه حتى ارزق لقاه واتمنى قربه كما يتمنى الجنة وان لم تتقدم لها الرؤية حتى وافقت الامنية حكم القدر وطلع على نيسابور طلوع القمر فزاد العين على الاثر والاختبار على الخبر ورأيته يغترف الادب من البحر وكانما يوحى اليه فى النظم والنثر مع ضربه فى ساير العلوم بالسهم الفائز واخذه منها بالحظ الوافر وجمعته واياى لحمة الادب التى هى اقوى من قربة النسب فما زلت فى مقدماته الثلاثه بنيسابور بين سرور وانس مقيم ومن احسن معاشرته وطيب مذاكرته ومحاضرته فى جنة نعيم اجتنى ثمرة الغرائب من فوائده وانظم العقود من فرائده ولم تكن تفتر كتبه فى غيبته ولا اخلو من آثار وده وكرم عهده يعنى ابو الفتح همان صاحب طريقه مخصوصه است در صنعت تجنيس وخود آن طريقه را انشاء بنا ميد كه هر دو ركن آن شبيه مشتقند ودر اينصنعت انواع عبارات نغز نظماً و نثراً ميآورد از شعرهاى شگفت وى كه از نيكوئى مرده معنى آنها را فهم ميكرد ونامه وخامه صورت آنها را پرستش مى نمود بسى بمن ميرسيد كه تا ميديدم روايت مينمودم و تا ميشنيدم از بر ميكردم واز خدا همى خواستم كه ويرا چندان زندگى بخشد كه بزيارتش فائز شوم وهمى نديده نزديكى او تمنى ميكردم آنچنانكه مردم بهشت را نديده ميطلبند تا آنكه اين آرزو با صورت تقدير موافق افتاد وابو الفتح

بسان

بسان ماه از افق نيشابور طالع گشت پس عين بر آثار واختبار بر اخبار فزونى گرد واورا ديدم كه گوئى مطالب ادبيه را از دريا فرا ميگرفت وگويا نظم ونثر بوى الهام ميكردند با آنكه در ديگر فنون نيز بهرى كامل ونصيبى وافر داشت پيوند ادب كه از نژاد ونسب استوارتر است مرا با او فراهم ساخت پس از هر سه بار كه به نيشابور وارد گشت از صحبت او در خرمى دائمى بودم واز آميزش وى در بهشت جاودانى از شاخهاى فوائدش ميوهاى تازه واز رشتهاى اشعارش گوهرهاى تابنده برسلك ميكشيدم هرگاه غيبت وى ميدادم از حسن اسلوب مكتوبش نصيب ميبافتم وهيچگاه از علائم دوستارى وى ويادآورى وى خالى نميماندم ياقوت حموى در معجم البلدان گويد ابو الفتح علم حديث را از ابو حاتم محمد بن حبان كه از معاريف محدثين بست است وصاحب تصانيف كثيره استماع كرد وابو عبدالله حاكم كه با بن البيع نيشابورى مشهور است از ابو الفتح اخذ حديث نمود قاضى احمد بن خلكان در ترجمه سلطان محمود غزنوى از وفيات ميگويد ابو الفتح بستى از صفايا ومنتخبات فتح ناحيه بست است كه بسعى ناصرالدين سبكتكين شد وخلاصه آن واقعه را از بدايت تا هنگاميكه ابو الفتح بدست سبكتكين افتاد خوانده ميرزا مير خواند چنين روايت كرده است كه در اوايل دولت سبكتكين طغان نامى بر حصار بست طغيان نموده بود ودر آنزمان شخصى موسوم به پاى توز كمر عداوت طغان بر ميان بست وخروج نموده اورا از قلعه بست بيرون كرد وطغان التجا بدرگاه امير سبكتكين آورده استمداد نمود ومبلغ كلى متقبل گشته عرض نمود كه اگر بمعاونت امير قلعه بست را بار ديگر متصرف گردم غاشيه خدمت كارى وخراج گذارى بر دوش گرفته مدت العمر از جاده اطاعت انحراف ننمايم امير سبكتكين

ملتمس او را مبذول داشته لشکر به بست کشید و پای توز را بضرب تیغ جان سوز
و سنان آتش افروز منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خویش رسید
و در باب مواعدیکه با میر ناصر الدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و علامت
مکر و خدیعت از حرکات و سکنات طاهر گشته روزی در سر سواری امیر
سبکتکین بزبان خشونت وجهی که تقبل کرده بود ازوی طلبید طغان
زبان اهمال و اباکشاد ناصر الدین بهمان دست زخم خود و شمشیری
بر طغان زد خواست که بزخم دیگر مهم او را باتمام رساند در انحال ملازمان
اندو سردار درهم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان
گریخت و قلعه بست بحیطه تصرف امیر سبکتکین در آمد و از جمله فوائد یکه از ان
دیار شامل حال روزگار امیر سبکتکین گشت ابو الفتح بستی است که در انواع فنون
خصوصا صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر بای توز
بود و بعد از اخراج بای توز از بست خود را در گوشه پنهان داشته سبکتکین
از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت
قابلیتش را باصناف عطاف و الطاف بیاراست و فرمان فرمود که
منصب انشا را صاحب باشد و ابو الفتح روزی چند جهه مصلحت وقت
از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کاتب سبکتکین شد ابو نصر
عتبی جهه استعفاء ابو الفتح را از خدمت کتابت بر موجب مصلحت وقت
که خواندمیر از شرح ان باشارتی اکتفا کرده در تاریخ یمینی ذکر نموده بتفصیل
که خود از ابو الفتح شنیده و چه ایشان هر دو در دیوان رسایل امیر ابو المنصور
ناصر الدین سبکتکین پدر سلطان محمود می نشسته اند و در انمخزن اسرار
احکام و مفاوضات بعباراتی که دستور منشیان عالم توانند شد

مینوشته اند گویم وحدثنی ابو الفتح قال لما استخدمنی الامیر
الماضی و احلنی محل الثقه الامین عنده فی مهمات
شانه و اسرار دیوانه و کان بای توز بعد حیا و حساده
یلوون السنتهم بالقدح فی و الجرح لموضع الثقه بی لما
اشفقت لقرب العهد بالاختیار من ان یعلق بقلبه شیئ
من تلک الاقوال و یقرطس غرض القبول بعض تلک النبال
فحضرته ذات یوم و قلت ان همته مثلی من ارباب هذه
الصناعه لا ترتقی الی اکثر مما رای الامیر اهلا له من
اختصاصه و استخلاصه و تقریبه و ترتیبه و اختیاره
لمهمات اسراره غیر ان حداثه عهدی بخدمته من کنت
به موسما و اهتمام الامیر بنقض ما بقی من شغله
یقتضیانی ان استاذنه فی الاعتزال الی بعض اطراف
مملکته ریثما یستقر له هذا الامر فی نصابه فیکون
ما اتیه من هذه الخدمه اسلم من التهمه و اقرب
الی السداد و ابعد من کید الحساد فارتاح لما سمعه
و اوقعه من الاحماد موقعه فاشار علی بناحیة الرخج
و حکمنی فی ارضها اتبوء منه حیث اشاء الی ان یاتینی
الاستدعاء فتوجهت نحوها فارغ البال رافع العیش
و الحال سلیم اللسان و القلم بعید القدم من مخاضات
التهم قال و کنت ادلجت ذات لیله و ذالک فی فصل
الربیع اوم منزلا اماما فلما اصبحت نزلت فصلیت و سبحت

ودعوت وقمت للركوب ففتح ضياء الشروق طرفي على قرية
ذات يمنة محفوفة بالخضر بعمومه بالنور والزهر وامامها
ارض كانها مفروشة ببساط من الزبرجد منجدا بالدر
والمرجان مرصع بالعقيق والعقيان يتسلسل بينها
انهار كبطون الحيات في الصفا كماء الحيوة وقد تضمن
من نسيم هوائها عرف المسك المستحق والعنبر الفتيق فا
ستنبطت المكان وتصورت منه الجنان وفرغت الى
كتاب ادب كنت استصحبته وحملته مع نفسي لاخذ
الفال على المقام والارتحال ففتحت اول سطر من الصفحة عن
بيت شعر وهو واذا انتهيت الى السلامة في مداك فلا
تجاوز ثم قلت هذا والله الوحي الناطق والفال الصادق
وتقدمت بعطف ضبنتي اليها وغنيت سنة اشهر بها
في انعم عيش وادخاه واهنا شرب وامرائه الى ان اتاني
كتاب الامير في استدعائه الى حضرته بتبجيل وتاميل
وتاهيل وتجميل وترتيب وترحيب فنهضت اليها و
خطيت بما خطيت به منها الى يومي هذا فكان خبار
ذلك احد ما استدل به ذلك الامير على رأيه ودّا بنته
ودرجه به الى محله ومكانته وصار من بعد ينظم
باقلامه منثور الآثار عن وقع حسامه وحقق اعلامه
ويلبح بعباراته وشايع فتوحه ومقاماته وهلم جرا
الى زمان السلطان يمين الدوله وامين الملة فقد

كتب

كتب له عدة فتوح الى ان زحزحه بعض القضاء عن خدمته
ونبذه الى ديار الترك من غير قصده وارادته فمات
بها غريبا فلم يجد من مساعدة الزمان نصيبا

ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرباذقانی در ترجمت این قطعه از
عبارات عتبی میکوید ابو الفتح بستی حکایت کرد که چون ناصر الدین مرا این
سعادت ارزانی و بقرب و اختصاص خویش مشرف کردانید و دیوان
رسائل که خزانه اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که این پادشاه هنوز
بر احوال من وقوف نیافته و بمعرفت امانت و اعتقاد من قریب العهد
و مخدومی که مرا بوده است موسوم است بدشمنی و مخالفت او و اگر
صاحب غرضی یا حاسدی تمویه و تضریبی کند تواند بود که تیر افساد او
بهدف قبول رسد بخدمت او رفتم و گفتم منتهای امنیت و غایت مرتبت
پیش از این منصب نتواند بود که خداوند در حق من ارزانی داشت و مرا بدان
درجت و رتبت مکرم کردانید اما بنده صواب چنان شناسد که چندی
از حضرت اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین
افتد مقیم باشد چندانکه خداوند از تدبیر کارهای تو زبیکبارگی فارغ
شود و این ملک از شوائب و نوائب بکلی مستخلص کردد و در مرکز ثبات
قرار گیرد و آنگاه بنده شرف دست بوس یابد و مباشرت این منصب
بر وجهی کند که از وصمت تهمت و سمت ریبت معرا و مبرا باشد و بر منهاج
رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم امیر ناصر الدین را این سخن موافق
افتاد و اشارت فرمود که ترا بناحیت رخج باید رفتن و آنجا منتظر مثال
ما بودن تا چون از حضرت ما اشارتی رود بی توقف روی بخدمت نهی

وبرانجمله توقیع فرمود وحکم من در اعمال آن ناحیت روان کردانید ومن
روی بدانطرف آوردم ودر متنزهات آن بقعه با فراغی هرچه تمامتر روزگار
کذرانیدم وحکایت کرد که شبی در قطع آن مراحل وطی آن منازل شبگیر
کردم وهمه شب سمیر کواکب وهم مراکب بودم تا لمعه کهولت صبح
در مفارقت شباب شب پدید آمد وغره بام در صفحه ادهم ظلام پیدا گشت
از بهر اداء فریضه فرود آمدم وچون نماز کذارده بودم بیاض روز حجاب
ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی وحواشی آن صحرا کشت
زاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا وچون روضه بهشت دلگشا آراسته
چون پر طاوس پیراسته چون بزم کیکاوس آب روان کشتی وفراوان
ودشتی بی پایان این بیت بر خاطر کذشت

وعزیمت کوچ ومقام در تردد افتاد وکتابی با خویشتن داشتم بر سبیل
تفال باز کردم اول سطر از صفحه این بود که

باخود کفتم فالی از این صادق تر وجائی از این موافق تر
ممکن نکردد لختی رخت وبنه که در صحبت بود بفرمودم تا بدان جانب
تحویل کردند وانمدت شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل رفاهیت غنودم
وبر آن رقعه چون فرزین در ساحت امن وراحت خرامیدم تا مثال مرتبه
بتوقیع عالی باستدعای من برسید بخدمت شتافتم واز میامن الحضرت
یافتم آنچه یافتم وبعد از آن دیوان رسایل تا آخر عهد ناصرالدین بدو مفوض
بود ودر بدو سلطنت سلطان هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد چنانکه
نسخت فتح نامها که در انشای او شایع ومستفیض است ولطوف رسایل

کتب

کتب وسفاین بدان موشح بر ذکر آنحضرت مقصور ودر محاسن ومفاخر اندولت
نامحصور است تا وقتی بسببی از اسباب از آنحضرت برمید وبدیار
ترک افتاد ودر آن غربت فرو شد انتهی کلامه ابونصر عتبی بسیار جا از تاریخ
یمینی اشعار ونوادر از ابوالفتح حکایت کرده وبتقریب آنسن والفتی
که داشته اند نام وکلام وی در آن کتاب مستطاب که دیوان فصاحت
ودفتر انشا است مخلد ساخته از جمله در واقعه فوت صاحب کافی
اسمعیل بن عباد چون مراثی ابومحمد خازن وابوسعید رستمی وابوعلی
منجم نقل میکند میگوید واز مرثیها شعراء عصر در رحلت صاحب قول
ابوالفتح بستی کاتب است که کفته

مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده	کریم یروی الارض فیض غمامه
فقدناه لما تم واعتم بالعلی	کذاک کسوف البدر عند تمامه

یعنی صاحب وقت ووزیر عصر اسمعیل در گذشت وپس از وی از ارباب
کرم کسی که ریزش ابر سخایش روی زمین سیراب کند بجای نماند چون
عصابه معالی ودستار بزرگواری بر سر بست ودر مجد وکرم بنهایت
رسید وکامل کردید از دیدها نایاب شد آری کسوف ماه بگاه کمال
روی دهد ودر غیر بدر خسوف اتفاق نیفتد ودر واقعه حربی که میان ابوعلی
ابن سیمجور وفایق مجوب با ناصرالدین سبکتکین وفرزندش سیف الدوله
محمود در طوس افتاد ولشکر ابوعلی شکست میکوید ابوالفتح بستی در ذکر
آن واقعه میکوید

الم تر ما اتاه ابو علی	وکنت اراه ذا لب وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه	رجال یقلعون ابا قبیس

یعنی آیا نمیکنری که ابو علی چه نمود و من او را صاحب خرد و خداوند کیاست میدانستم سلطان وقت را نافرمانی کرد پس مردان چند که نیزه کوه بوقبیس را از جای بر میکنند بجنگ او مبادرت جستند و او شهر طوس را پناهگاه خویش ساخت و طوس بر وی بد فالتر از طوس مُغنّی شد که بشومی ضرب المثل است و در واقعه ارتحال امیر ابو منصور سبکتکین میگوید از بدایع اتفاقات و غرایب حالات آنکه روزی در خدمت وی پیش از عرض مرض نشسته بودم در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی کاتب خویش اشارت کرد و گفت مثلنا ایها الشیخ فی اختطاف المنایا اروا احنا مثل القطیع یعمد الجزار الی الضان فیه منها فیطرحها الی الارض و یوثق قوائمها للجز فلا تزال تقلق لخلاف العادة وتضطرب خوفا لابادة الی ان یقضی الجزاز منها فیطرحها الی الارض و یوثق قوائمها للجز فلا تزال تقلق لخلاف العادة وتضطرب خوفا لابادة الی ان یقضی الجزاز منها وطره فیحل وثاقها ویحسن اطلاقها فترتاح لما یتاح لها من النجاة و یعاد الیها من روح الحیواة حتی اذا کانت من قابل عاد الجزاد کعادته فیها فطفقت لها بین امل و یأس و نفرة و استیناس تظن ان الامر کما عهدت تارة وتخشی خلاف العادة اخری الی ان یقع الافراج عنها فتطفر فرحی بالنجاة وتعود مرحی فی الثبات فما هی الا الثالثة حتی یسلمها الجزاز الی الجزار فیمر الشفرة علی ودجیها اوثق ما کانت بالعادة

وابعدها من المخافة وامنها من الآفة کذلک نحن فیما یتعاقب علینا من الامراض ویتمربنا من الاوصاب بلینا نحن نحسن الظن بما یطرق منها اذ قامت الواعیة وسارت بها الناعیة یعنی ما در سنوح نوازل ایام در عروض حوادث زمان فی المثل بسان گوسفندیم که نخستین بار مرد جزاز آنرا میگیرد و برای چیدن موی اندامش دست و پای استوار می بندد و آن حیوان از دیدن آن حال نامعهود و کیفیت غیر مالوف همی اضطراب می کند و خود را بتعلق هر چه تمامتر بر زمین میزند و از زندگی مایوس می شود تا جزاز از کار چیدن فراغت یابد و آنرا رها سازد پس آرامی بدو راه یابد و آنرا رها سازد پس آرامی بدو راه یابد و از خلاص خویش در نشاط آید و چون سال دیگر در رسد و جزار برای گرفتن موی قوائم آن دیگر باره بر بندد و آن حال آنحیوان مابین بیم و امید خواهد بود گاه چنان می اندیشد که جزاز بر کار پارین مشغولست و عنقریب از آن بند برجهد و از چنگ وی نجات یابد و گاه می پندارد که مگر مقدمه کشتارست و مبادی قتل در این کیرودار کار جزار میگذرد و آنرا دست و پای میگشاید و بچراگاه میفرستد تا سوم نوبت بدست قصاب بروثاق سابق می افتد بخلاص معهود دل می نهد که ناگاه سر دو شاه رگش بکارد تیز بریده گردد و بر حال امن و کمال طمانینت خونش ریخته شود ما نیز در توارد امراض و تناوب اعراض اینچنینیم بتفاوت در اثنا آنکه در گرفتاریها بامید خلاص و رجا بنجات مغروریم ناگاه کمند قضا در گردن ما افتد و بند اجل محکم گردد و عمر عزیز ما بآخر رسد و روح نفیس بدرود کند راوی خبر ابو نصر عتبی

میگوید میان این تمثیل و انقضاء عمر سبکتکین مقدار چهل و زبیش نبود و انجامت از غرایب آن اتفاق و اعجاز و اعجاب انمقالت عظیم در شگفت شدند که تقدیر باریتعالی ضمیر او را آینه اسرار غیب و زبانش ترجمان حوادث ایام ساخت و قضای مقدر و اجل موجل پیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظش جاری و نافذ گشت و شیخ ابو الفتح بستی در مرثیت او بسی اشعار گفت از انجمله است این ابیات نظم

توکل علی الله فی کل ما	تحاوله واتخذه وکیلا
ولا یخدعنک شرب صفا	فانی قلیلا وادوی غلیلا
فان الزمان یذل العزیز	ویحمل کل جلیل ضئیلا
الم تر ناصر دین الاله	وکان المهیب العظیم الجلیلا
اعد الفیول وقاد الخیول	وصیر کل عزیز ذلیلا
وحف الملوک به خاضعین	وزفوا الیه رعیلا رعیلا
فلما تمکن فی امره	وصار له الشرق الا قلیلا
واوهمه العز ان الزمان	اذا رامه ارتد عنه کلیلا
اتته المنیة مغتاضة	وسلت علیه حساما صقیلا
فلم یغن عنه حماة الرجال	ولم یجد فیل علیه فتیلا
کذلک یفعل بالشامتین	ویفنیهم الدهر جیلا وجیلا

یعنی در همه کار بخدا یتعالی پناه ده و او را وکیل خویش گیر زنهار با شاید زلال چند روزه دنیا فریفته مشو که آن اندکی فربه میکند و تشنگی کمی فرو مینشاند براستی روزگار مرد ارجمند خوار میسازد و هر بزرگ خورد مینماید ایا ناصر دین خدا را نمینگری که مردی بود با مهابت و عظمت فیلها

اماده

اماده ساخت و لشکرها باطراف کشید و عزیزها ذلیل کرد و پادشاهان گردن فراز با خضوع بگرد او حلقه زدند و فوج فوج بسوی درگاه او روی نهادند همینکه در کار خویش برقرار گشت و خاور زمین جز اندکی جمله در تصرف گرفت و چنان انگاشت که زمانه با او نتواند در انداخت بیکباره مرگ خشمناک در رسید و بقصد وی تیغ رخشان برکشید پس نه حمایت مردان کارزارش سود بخشیدند و نه پیلان کوه پیکرش همچنین بر دشمنان وی این کار خواهد کرد و جوق جوق ایشان نابود خواهد نمود و دیگر در ذکر ماجریات مابین ناصر الدین سبکتکین و خلف بن احمد نصایح و اشعار ابو الفتح در عطف عنان و صرف عزیمت ناصر الدین از ملک سیستان و حفظ دودمان آل لیث روایت میکند و پس از نقل حرب سلطان با ابی علی بن سیمجور در نیشابور و تعاقب وی میگوید وصحبه الی بوشنج فی جمهور اشیاعه واتباعه ثم خلفه بها ناصر الدین سبکتکین صیانة له عن کلفة السفر وابقاء علیه من خطة الخطر وسار الی طوس لمواقعة ابی علی وطلبا لثار المنیم عنده حتی اذا طود ونفض عن شغل تلک الحرب یده رد الی خلف بن احمد اصحابه مثقلین بالنعم الباهرة وموشحین بالخلع الفاخرة تقدمهم المراکب والجنائب وتردفهم النجائب والرغائب فعادوا فاثنوا بالذی کان اهله ولو سکتوا اثنت علیه الحقائب فصفت لذلک شریعة الحال بینهما عن قذی المماراة وتجلت عن عرمض المداجة والمداجاة الی ان عبر الامیر ناصر الدین سبکتکین النهر الی ماوراء

لمدافعة ايلك الخان عن ولاية الرضى برفق المناصحه
اوخرق المكافحه ثم اقتضته صورة الحال مسامحة بعض
تلك البلاد على ان يسلم له سايرها ويامن عنت العيث
باديها وحاضرها وترامت اليه اثناء ذلك مكاتبة
خلف بن احمد ايلك الخان مرهفا من غربه ومغريا اياه بحربه
طمعا فى لبت ونواحيها وغزنه ومايليها وانضافت
اليه بلاغات وقوادص برقت له من جانبه فى امرا بى
على واظهار الندامة على ما سبق من عونه عليه
والايضاح على رؤس الاشهاد معرضا بان اجتياح
الملوك شئوم واستباحة البيوتات لئوم وضعف
فى الراى معلوم فطار الغضب بناصر الدين كل مطار و
حدثته نخوة الامتداد بالبدار الى ارض سجستان
لاطفاء الغليل وشفاء الداء الدخيل فثناه كاتبه ابو الفتح
على بن احمد البستى عما نواه بالقول الوفيق والراى المؤيد
بالتوفيق ورش ماء التلطف على ذلك الحريق واداه
ان بعض البلاغات ذوذوان القايل لها كالقائل ما خوذ
بها موفود وان قلوب الرجال وحوش نافره وطيور فى
جو الجو سابحة فما يتمكن منها الا بالاعمال الحيل فى
نصب الحبائل وتمكين الجوارح ورمى البنادق وبث
المحبوب والمطاعم ثم لا شيئ ايسر من افلاتها عن حبالة
القابض وارسالها من شرك الصائد كذلك القلوب

لا تصاد الا باشتراك الصنايع والعواطف ولا تقتاد
الا بازمة الايادى والعوارف ولا تستفاد الا بابتداد
الى غائب من التوالد والطوارف ثم الكلمة الجافية
تهيج وادعها وتطير واقعها وتكدر عليها شارعها و
تلا عليه قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ان جائكم فاسق
بنباء فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم
نادمين ثم فسرها حتى نزل عن ظهر مركب التعجيل الى ارض
التمهيل وانشد فى ابو الفتح البستى رحمه الله فى شرح
ما دار بينه وبين ناصر الدين سبكتكين لنفسه

اذا شئت ان تصطاد حب اخى لب … وتملك منه حوزة القلب والخلب
فاشركه فى الخير الذى قد رزقته … وادخله بالاحسان فى شرك الحب
الم تر طير الجو تهوى مسفة … الى الحب كعظم من ذرى الجو منصب
كذلك لا يصطاد ذو الراى والحجا … محبات حبات القلوب بلا حب

يعنى خلف ابن احمد در خدمت موافقت موكب سبكتكين تا خط بوشنج
برفت با لشكر و همراهان خويش و در آنجا سبكتكين او را بشخصه از كلفت
سفر و مشقت خطر معاف داشت و با جمهور سپاه خويش و اصحاب خلف
بقصد جنك ابو على و فايق بجريده بطرف طوس رفت و چون ابو على را
شكست و امرا او را كفايت كرد لشكر خلف را با هر كونه تشريف و نواخت
بخدمت وى فرستاد و ايشان با شكر و ثناى سلطان سبكتكين بسيستان
بازگشتند پس هميشه لال وداد و موالات ما بين خلف و سلطان از
الايش درد تكدر و تغير صافى بود تا آنگاه كه سبكتكين از بهر ملك رضى

نوح بن منصور بقصد ایلک خان از نهر جیحون سوی ماوراء النهر عبور کرد
و مدتی در تدبیر آن کار برفق مسامحت و حرق محاربت بگذرانید
تا صلاح وقت را در آن دید که برخی از آن بلاد را با ایلک باز گذارد
و برخی را بستاند و آن خصومت را بصلح و مسالمت فیصل دهد در
این اثنا، خلف بن احمد ملک سیستان با ایلک خان متواتر المکتوب
همی کردی و او را بمدافعت و مناجزت ناصر الدین سبکتکین تحریض
همی نمودی چه بولایت بست و آن نواحی طمع می بست و تملک غزنه
و حوالی آن کردن آرزو می یازید این مراتب در حضرت ناصر الدین
معروض افتاد و گفته شد که خلف علی رؤس الملاء بر مخاصمت او و عدم
ذمامتی بظهور میاورد و سلطان را در تعرض آل سیمجور و غیرهم ملامتی
بسزا می نماید و میگوید قصد خاندانهای کهن و دودمانهای دیرین میمون
مینت و اقدام بر استیصال بیوتات و اجتیاح ملوک موروث
شآمت و موجب دبار است از این کلمات ناصر الدین را طیشی شگفت
و خشمی سخت در گرفت و بقصد کشور سیستان و استباحه دوده
بنی لیث عازم گشت و شیخ ابو الفتح بستی در عطف عنان عزیمت
وی انواع تلطف و فنون تعطف بکار برده و در ازالت وحشت
و ازاحت آن تهمت مرعی جمیل بظهور آورد و بنیاد آن سعایت و بنای آن
بلاغت بر اساس کذب و فریت مبتنی نمود و گفت دلهای مردم بر مثال
وحشیان رمنده و مرغان پرنده باشد که صید آنها جز بکار زدن حیلتها
و گستردن دامها و انداختن مرغان و دوختن کلولها و پاشیدن دانها
و افکندن طعمها صورت نبندد و چون صید در دام افتاد و مقصود از

شکار آن بحصول پیوست دیگر آزاد ساختن و سر دادن آن بمزد سعی
حاجت نیفتد بلکه از سر کاری آسانتر تضییع طریقی باشد
که در چنگ آمده دلهای دوستان نیز همین صفت دارند و چون بچندین
زحمت و رحمت و عارفت بزمام مهر کشیده شوند بیک جفا رمیده
گردند و بکلیتی در وحشت و نفرت افتند آنگاه شیخ ابو الفتح در مقام تأکید
سخن و ابلاغ کلمت این کریمه بر سلطان تلاوت کرد که یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای جماعت مؤمنان اگر
فاسقی شما را خبری بیاورد در تحقیق صدق و کذب خبر او شرط تثبت بگذارید
و بدون تبین پیرامن آثار اخبار وی نگردید که مبادا از سر نادانی
قومی را بیازارید و پشیمان شوید خلاصه شیخ ابو الفتح چندان در این معنی
سخن کرد تا سلطان را از آن غضب فرود آورد و کار بمهلت و مسامحت
و این اشعار را که در صفت آن حال و ذکر آنچه میان او و سلطان سبکتکین
گذشته گفته است برای من انشاد کرد اذا شئت ان یعنی چون
خواهی محبت کسی بدست آوری و در دل راهی بیابی او را در آنچه تو را
روزی شده شریک نمای و از در نیکویی در دام محبت در افکن
آیا نمی بینی که چون دانه بپاشی مرغ از هوا فرود آید همچنین مجتبای
خداوندان خرد صید نمیتوان کرد مگر بپاشیدن حبها و دیگر در
ذیل قضیه رحلت امیر خلف بن احمد که از حوادث رجب سال سیصد و
نود و نه است در وصف مآثر و مناقب امیر خلف شرحی نگارمیده
و رشته سخن بنقل ابیات و حکایت مجاراتی که میان او و ابو الفتح

افاده پیوسته میدارد و میگوید وکان خلف بن احمد معنی
الجناب من اطراف البلاد لسماحة کفه وغزارة سیبه
وافضاله علی اهل العلم وحزبه وقد مدح علی السنة الشعراء
والعلماء بما هو سائر وذکره فی الآفاق طائر وقد کان
جمع العلماء علی تصنیف کتاب فی تفسیر کتاب الله تعالی
لم یغادر فیه حرفا من اقاویل المفسرین وتاویل المتاولین
ونکت المذکرین واتبع ذلک بوجوه القراءات وعلل النحو
والتصریف وعلامات التذکیر والتانیث ووشحها بما
رواه الثقات الاثبات من الحدیث وبلغنی انه انفق علیهم
مدة اشتغالهم بمؤنتهم علی جمعه وتصنیفه عشرین الف
دینار ونسختها بنیسابور موجودة فی المدرسة الصابونیة
لکنها تستغرق عمر الکاتب وتستنفد حبر الناسخ الان سیما
النساخ بالخطوط المختلفة واخبرنی ابو الفتح علی بن محمد
البستی الکاتب قال کنت عملت فیه ثلاثة ابیات من غیر
قصد لتبلیغها ایاه لکنها سارت علی السنة الرواة الیه
فلم اشعر الا بصرة فیها ثلثمائة دینار انحفی بها علی
ید بعض ثقاته صلة لی علی ما قلته والابیات هذه

خلف بن احمد احمد الاخلاف	اربی بسودده علی الاسلاف
خلف بن احمد فی الحقیقة واحد	لکنه مرب علی الالاف
اضحی لآل اللیث اعلام الوری	مثل النبی لآل عبد مناف

فقلت له قریب من هذه الصورة حدیث ابی اسحق ابراهیم بن

هلال

هلال الصابی وذلک ان رسول سیف الدولة کان قدم
بلاد السلام فطلب شیئا من شعره علی لسان صاحبه فدافعه
به الی ان ازف ارتحاله واتاه عند الوداع ملحا علیه
فاعطاه عجالة الوقت قوله

ان کنت خنتک فی المودة ساعة	فذممت سیف الدولة المحمودا
وزعمت ان له شریکا فی العلا	وجحدته فی فضله التوحیدا
قسما لو انی حالف بغموسها	لغریم دین ما اراد مزیدا

فلما عاد الرسول الی الحضرة حمل الیه صرة فیها ثلثمائة
دینار موسومه باسمه حاصل این عبارات باضافت ترجمه
اشعار از جرباذقانی نقل می افتد از جهة اشتمال کلام وی بمزید فائده
در این مقام میگوید امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف
بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال و انعام
او درباره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض بود و افاضل زمان
و شعرای جهان بمدح و اطرای وی زبان گشاده و ذکر فضائل و مآثر
او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد
تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته
و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان
و متاخران و بیان وجوه قراآت و علل نحو و اشتقاق لغات
و مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث
و از ثقات حضرت او بازمی گفتند که بیست هزار دینار بر مراعات
مؤلفان و مصنفان آن کتاب خرج افتاده بود و نسخه این تفسیر در مدرسه

صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز افتاد و در شهور سنهٔ
خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهانست
در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین ببقائهم ورحم الماضین من
آبائهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن
منزعج بود و باصفهان مقیم بریاض فوائد آن تفسیر مستانس بود و از
انوار نکت و دقائق وی مقتبس و این کتاب صد مجلد است در ربع قطع
حال بکار عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالها
دراز ممکن نگردد الا بمعاونت نساخ و کتبه بخطوط مختلف میسر شود
عتبی آورده است که شیخ ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا
بوقتی سه بیت در مدح خلف اتفاق افتاد و در نیت نبود که بحضرت
او تبلیغ کنم اما در افواه افتاد و بزبان روات بدو رسید روزی
ناگاه معتمدی از آن او در پیش من آمد و صره سه صد دینار بصلت
این ابیات بمن داد و بر سر آن ارتزابان امیر خلف عذرها خواسته
و ابیات این است خلفان احمد الخ یعنی خلف بن
احمد ستوده ترین هر خلف است و بزرگوارترین هر سلف داود در صورت
یکی بیش نیست ولی در معنی بر هزار انش فزونی است وی دودمان
لیث صفار را آیت هدایت میباشد آنچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
خاندان آل مناف را عتبی گوید من گفتم اینحکایت موافق حدیث
ابراهیم بن هلال صابی است که رسول سیف الدوله حمدانی ببغداد
رسید و شعر او طلب کرد و از زبان صاحب خود رغبتی تمام
فرامود و صابی در آن مماطلتی میکرد تا وقت رحلت رسول

نزدیک

نزدیک شد پیش او آمد و با لحاحی تمام در تنجز مطلوب و مقصود
مبالغت کرد صابی از بدیهه خاطر و عجاله وقت این سه بیت بدو داد
ان کنت الخ یعنی اگر من در دوستی تو ساعتی خیانت کرده
باشم سیف الدوله ستوده را مذمت نموده باشم و کفران برده
باشم که او را در بزرگواری انباز نیست و بر این عقیدت سوگندی یاد
میکنم که اگر آن سوگند برای وا مخوالن خویش ذکر نمایم باور کنند
و دست از طلب بر دارد رسول در نوبت دوم که ببغداد رسید
سه صد دینار بر سبیل صلت پیش صابی آورد انتهی و هم این اشعار
از ابو الفتح بستی در مدح خلف بن احمد در یمینی منقول است

من کان یبغی علو الذکر والشرفا ... او یلتجی عطف دهر قد بنا وجفا
او کان یامل عند الله منزلة ... تنیله قرب الابرار والزلفا
او کان یطلب دنیا یستقیم به ... ولا یری عوجا فیه ولا جنفا
او کان ینشد مما فاته خلفا ... فلیخدم الملک العدل الرضا خلفا
الوارث العدل والعلیا عن سلف ... حثوا بعلیاهم فی وجه من سلفا
المؤثر القصد فی انفاق سودده ... فان اراد عطاء الثم السرفا
اذا التوی عنق ولی حکومته ... سیفا اذا ما انتضی حتما له انتصفا
والسیف ابلغ للاعناق موعظة ... کم من صلیف حماه حده الصلفا
وان بدا کلف فی وجه مکرمة ... جلا بلا کلف عن وجهه الکلفا
وصناه یصرف عن یستجیر به ... صرف الزمان اذا ما نابه صرفا
اذا اقشعر زمان من حدوبتر ... اغنی الوری وکفی جود له وکفا
لیخط یدع الافلاک خائفة ... والشمس حائرة والبدر منکسفا

یری التوقف فی یوم وغی وندی ... وصمافان یعن رأی مشکل وقفا
لله صل صئیل فی انامله ... اعاد حظی سمنا بعد ما نحفا
یهین اموالہ کی یستفید بها ... عزّاً توقل فی اعقابه الشرفا
والمرء للؤم فی احواله هدف ... ان لم یکن ماله من دونه هدفا
لا یلحق الواصف المطری مداینه ... وان یکن سابقاً فی کل ما وصفا

یعنی هر که بلندی ذکر و بزرگواری حسب می طلبد و یا مهربانی روزگار جفا کار میجوید و یا در نزد ایزد تعالی منزلتی ارزو میبرد که اورا مقام تقرب بیکان فرا رساند و یا دینی درست و راءیی راست میخواهد که در آن هیچگونه کجی و انحرافی نبینند و یا از هر کم گشته خویش سراغ و خلفی میجوید زنهار می باید که خدمتگذاری شاه عادل خلف بن احمد نماید آن وارث دادودی و بزرگی گذشتگان که مبالی خود خاک بر روی گذشتگان هر سلسله پاشیده اند و او در تمامت آثار مجد طریق اقتصادرا مسپارد مگر عطا که در آن راه اسراف می پیماید و چون گردنکشی از طاعت وی سر پیچد در فصیل خصومت او قرار داوری با شمشیر دادگر گذارد چه پند تیغ بیدریغ بگردنها بهتر از هر پند میرسد بسا بهنای گردنی که تیزنای شمشیر آن را از طغیان سرافرازی نگاهداشته اگر بر صفحه رخسار مکرمت کلفتی پدید شود خلف بی کلفتی آن کلف بزداید و اگر زمانه بر کسی خشم گیرد و دندان خویش را بسایندن بروی در بانگ آورد و او از بیم این پادشاه پناه برد البته رضای وی آنکس را از غضب زمانه نگاهدارد و آتش آن از او باز گرداند و هرگاه که سالی از خشکی در لرزه افتد ابر ریزان

همه

همت امیر خلف مردم را بی نیاز سازد و اگر بر تمام عالم غضبناک شود افلاک را ترسان و خورشید را حیران و ماه را تیره و گرفته گذارد در هنگام جنگ و هنگام بخشش تأمل روا ندارد ولی اگر در مشکلی رای زدن خواهد تأمل بگفتار دم نزند و بدون تجربی سخن نراند شگفتا از آن خامه خورد که درد اوست چه آن خامه بهره مرا از پس لاغری فربه ساخت و اموال و زخارف خود را خوار میکند که از خواری آن ارجمندی در دودمانش باید گذارد مرد توانگر اگر مال خویشتن نشانه تیر حوادث نماید خود نشانه تیر ملامت خواهد گشت هیچ ستایشگر سخن سنج وصف معالی این ممدوح نتواند نمود هرچه در میدان بلاغت پیشتاز باشد و در آنچه خواهد داد فصاحت تواند داد خواند میر در پایان حال همین خلف که ممدوح شیخ ابو الفتح است میگوید در ترجمه یمنی مسطور است که چون سلطان محمود از سیستان بهند رایت لشکر کشیده و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور باز گردید خلف بن احمد پسر که خلف صدق او بود بر سریر پادشاهی نشانده و مفاتیح خزاین با و تسلیم کرده و خود در گوشه نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون چندگاه بر این بگذشت طاهر در امر حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده و تمارض نمود و طایفه از خواص در کمینگاه غدر باز داشته طاهر را ببهانه تجدید وصیت طلب نمود و چون طاهر ببالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بر او دست و گردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز اورا مرده از محبس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال ملال خود را هلاک ساخته طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امرا سیستان که از حرکت شنیع خلف

از خلف مشاهده نمودند خاطر بر خلاف خلف قرار داده عریضه نزد
یمین الدوله فرستادند که لوای ظفر انتما را بدانصوب توجه نماید و سلطان محمود
این ملتمس بعز اجابت مقرون ساخته در سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه
بسیستان روان شد و خلف که در قلعه طاق که در متانت و مسافت غیرت
افزای طاق حصار فیروزه کار گردون بود متحصن شد و سلطان ظاهر
قلعه را مرکز رایت دولت کرده عساکر گردون مآثر بیکروز آنمقدار درخت
و در خندق حصار ریخته که با زمین هموار شده خیول فیول سلطان بهدم
حصن طاق نطاق بسته خلف از غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله
شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون آمد و خود را در پیش اسب
سلطان محمود بر زمین انداخته و محاسن سفید بر سم اسب مالید او را بسلطان
مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمده خلف را
بجان امان داد و کلمه سلطان را ورد نام خویش گردانید و یمین الدوله
خزاین و دفاین خلف را در حیطه ضبط آورده او را بقلعه از قلاع جرجان
فرستاد و مدت عمر خلف در محبس سلطان محمود بر وجهی که سابقا مذکور
شد بپایان رسید تا اینجا کلام خواند میر بود که از ترجمه یمینی نقل کرده
ولی ما اینعبارت را در ترجمت یمینی ندیدیم با آنکه در کتابخانه ملک زاده
دانشمند وزیر علوم که ابدالاباد و آباد باد چند نسخه صحیح و نفیس در نهایت
امتیاز موجود است اگر کسی گوید مراد میرخواند نقل بالمعنی بوده نه
بالعباره گوئیم پس باید تمامت مطلب منقول بعبارات دیگر در آنجا باشد
و چنین نیست چنانکه از تطبیق اول و آخر کلام این بوضوح میرسد الا
آنکه گوئیم تاریخ عتبی را جز جرباذقانی دیگری نیز ترجمت نموده و صاحب

حبیب السیر از آن ترجمت دیگر اینقصه آورده باشد و هو بعید
غایته اذ ما سمعنا بهذا هذا و ذکرهم در صفت حال
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر میکوید فلله شمس المعالی فی همته
له بین المجرة مجراها و فی بحار الکرم مرسیها و مجریها فلم
یسمع فی شیوخ الملك باشرف منه قیمة واوطف دیمة
واکرم شیمة واصدق بارقة مشیمة واوفر عقلا
وتحصیلا واظهر جملة وتفصیلا واغذی للنفس بعفاف
الحکمة واحری للبدن بکفاف الطعمة وقد فطم
النفس عن رضاع الملاهی فلم یعرف اللغو ما هو
ولا البطالة ما هی علما منه بان الملك واللهو
ضدان وان لیس لبقائهما یدان ولقد احسن
ابو الفتح البستی الکاتب فی نصرة هذا الرای بقوله

اذا غدا ملك باللهو مشتغلا ... فاحکم علی ملکه بالویل والحرب
اما تری الشمس فی المیزان هابطة ... لما غدا برج نجم اللهو والطرب

یعنی قابوس همتی داشت که سیر و جریان آن در میان کهکشان فلک بود
و جای رفتار و لنگرگاهش در پهنای دریای مکرمت در جمله بزرگان
پادشاهان کسی بشرافت عنصر و فرط جود و اصالت گوهر و صدق
وعد و وفور خرد و ظهور فضل و عفاف نفس و کفاف قوت شنیده نشده
بنیروی حکمت و قضیت شرع خویشتن را از آلایش ملاهی و آمیزش
مناهی باز همی داشت در مدت عمر ندانست که لهو چیست و لغو کدام
چه میدانست که ارتکاب ملاهی با تعلق پادشاهی ضد یکدیگرند و هیچگاه

باهم فراهم نیایند همانا شیخ ابو الفتح بستی در تقویت این رای و ترویج این مذهب نیکو گفته که اذا غدا الخ یعنی چون پادشاهی با ملاهی درآمیزد با بانگ نوحه ملک و خرابی کشور سر بردار آیا نمیبینی که آفتاب وقتی که بمیزان میرسد از اوج بهبوط می افتد این از آنست که منزل آن برج ستاره لهو و طرب گردیده که اختر ناهید باشد و هم این دو شعر در ستایش شریف امجد سید ابو جعفر محمد پسر موسی بن احمد بن ابی القاسم ابن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم که متوطن نیشابور و مقیم طوس بود از طرف منظومات ابو الفتح بستی در تاریخ یمینی ثبت افتاده

انا للسید الشریف غلام — حیثما کان فلیبلغ سلامی
واذا کنت للشریف غلاما — فانا الحر و الزمان غلامی

یعنی من بنده شریف ابو جعفرم بهر مکان که باشد سلام من باو برساد و چون من بنده آن بزرگوار باشم پس من خود آزاد خواهم بود و زمانه بنده من و دیگر در ذکر غزوه بهاطیه که یکی از بلاد هند است میگوید واقام بباطیه الی ان طهرها من الانجاس و لئك الارجاس و ادناس اولئك الانكاس و نصب بها من یعلم جملة الدین سنن الاسلام و یبین لهم طرق الحلال و الحرام ثم کر الی غزنة موفور العلاء منصور اللواء عالی الرای سائر الجد علی خط الاستواء الا انه وافق منصرفه هوامی امطار و طوامی انهار و فوادع جبال و قوارع اضداد و اقتال فاستغرق الغرق جل اثقاله و شمل التفرق جملة من رجاله و وقاه الله

افة تلك المسافة و مهالك تلك المسالك و هو یتولی الصالحین و قد کان ابو الفتح علی بن محمد البستی ینکر حرکات السلطان بنفسه فی تلک المقاصد برای یستملیه من عطارد و حقا لقد کان یقول ما یشهد به العقول و لکن اذا جاء بهرام و السیف الحسام و البطش و الاقدام فقد سقط الکلام و بطلت الصحائف و الاقلام و انشدنی ابو الفتح بستی لنفسه فی هذا الباب

الا ابلغ السلطان عنی نصیحة — لیشیعها و دوداء ای محنک
تجاوزت اوج الشمس غزوا و فعته — و ذلک قسرا کل من قد تمکنوا
فما حرکات متبعات تدیمها — تانّ فاوج الشمس لا یتحرک

یعنی سلطان محمود در بهاطیه چندان اقامت فرمود تا آن نواحی را از پلید مشرکان و خبث کافران پاک ساخت و کسی را آنجا برگماشت که مردم را فرایض دین و قوانین آیین سید المرسلین صلی الله علیه و آله بیاموزد و خود با نام بلند و رایت فیروز بدار الملک غزنه روی نهاد بر حالی که بخت بلندش بسان خورشید که بر خط استوا سیر نماید معتدل و مستقیم بود ولی سلطان در آن مراجعت از ریزش بارانها و سرشاری جویها و کوههای افراخته و دشمنان جنگجو زحمتی شدید کشید و بیشتر اثقال و رجالش در سیلابها فرو شد و خدای سبحانه خود او را از آفت آن مسافت نگاه داشت و شیخ ابو الفتح بستی در این یورشها سلطان را از مباشرت منع میداد و در آنگونه مغازی و مجاهدات که بایستی با قصی بلاد هند لشکر کشید حرکت موکب وی را بنفسه روا نمیدید و همی برای که کوئی از از ستاره تیر

که اختر خداوندان خامه است فرا گرفته بر مجموع انکار می نمود سوگند بحق که حق می گفت و بر طبق شهادت مردم بجز حکم میداد و ولی چون ستاره بهرام خون آشام که اختر ارباب حروب و اصحاب شجاعت تهیج فتنه کند و کار بدست شمشیر و بها دران دلیر افتد پس ستاره تیر چه تاثیر خواهد داشت و رای و تدبیر چه سود خواهد بخشود شیخ ابو الفتح این اشعار در اینمعنی سروده که الا اجلع الخ یعنی بملازمان سلطان این پند خالص که از روی مودت و رای محکم گفته شده برسان و بگوی که تو ار رفعت قدر و نباهت شان از اوج خورشید در گذشته و از سر قهر پادشاهان عالم را زبون ساخته پس از تو این بوشهای پیوسته شایسته نیست یکچند آرام گیر که اوج خورشید را حرکت نیست در تاریخ عتبی و شرح مینینی و غیرهما مسطور است که اصحاب تنجیم در مسئله حرکت اوج شمس مثل حرکات اوجات بقیه سبعه سیاره اختلاف کرده اند بطلیموس و اتباع وی که محققین این فرقه اند گفته اند که اوج شمس را حرکتی نیست و این انکار براهین هندسیه ثابت کرده اند و متاخرین از وجدان دایره مطوقه در قمر منخسف تارة و فقدان آن اخری بر تحقق تحرک اوج شمس استدلال نموده اند و توضیح اینکلام را از کتب منجمین باید جست و دیگر از اشعار ابو الفتح بستی اینچند بیت را در ستایش آل فریغون که والیان مملکت جوزجان بوده اند عتبی در تاریخ یمینی اورده مندرج ساخته

بنو فریغون قوم فی وجوههم   سیما الهدی و سنا السودد العالی
کانما خلقوا من سودد و علی   و سائر الناس من طین و صلصال

من تلق منهم تقل هذا اجلهم   قدراً و اسخاهم بالنفس و المال
یا سائلی ما الذی حصلت عندهم   دع السؤال و قم فانظر الی حالی
الا تری ان حالی کیف قد حلیت   بهم الم تر حالی عند ترحالی
فان اکن ساکتاً عن شکر انعمهم   فان ذاک لعجزی لا لاغفالی

یعنی دودمان آل فریغون مردمی میباشند که نشان راستی و فروغ بزرگی از جمالشان پیداست کوئی بنیاد وجود ایشان از بزرگواری شده و بنیاد دیگر مردم از گل هر یک را که میبنگری میگوئی این در میان ایشان بجلال قدر و علو همت از همه فزونتر باشد ای انکه از من عطای این سلسله در حق خویش میپرسی از سؤال بگذر و در حال من بنگر ایا نمی بینی که چگونه وجود بجود ایشان آراسته ام با انکه خود مرا پیش از عزیمت درگاه اینطایفه دیده و اکنون پریشان قبل از نیل جود ایشان نگریسته بودی پس اگر مرا از ستایش اینقوم خاموش بینی از آنست که ادا حق ثناء ایشان نمی توانم نه آنکه در مدح و شکر ایشان تغافل می گذرانم شارح مینینی در دو مقام قصیده نونیه ابو الفتح را بستاید و در هر دو جا میگوید اکثر منظومات وی مقطعات میباشند قصیده کامل از وی کم دیده شده و اشهر و اطول قصایدش قصیده نونیه است در امثال و مردم در حفظ آن اهتمامی تمام مبذول میدارند و ارباب ادب در نقل و روایتش هرگونه عنایت بکار میبرند حتی کودکان مکتب آن قصیده را از بر مینمایند و مضامین حکمت آمیزش بتعلیم استادان یاد میگیرند و مطلع آن این مصراع است زیادة المرء فی دنیاه نقصان انتهی و مینینی بر حسب اشتهاریکه این قصیده را در انزمان بشام بوده

بر همان مصراع اول مطلع اکتفا نموده است و در کتب معاجم و تالیف اصحاب طبقات و تراجم نیز که مظان شرح احوال شیخ ابو الفتح بستی هستند باقی آن هیچ با کلا و بعضا بدست نیفتاده حتی شریف ادیب سید صدر الدین علی مدنی با آنکه در انواع تجنیس و غیره از انوار الربیع نظم و نثر ابو الفتح بسیار تمثیل کرده است در صفت ارسال مثل از ابیات این قصیده هیچ ذکر نموده بر حالی که تمامت این قصیده فریده در صنعت ارسال مثل پرداخته و ما آنرا تماما در کشکول شیخ بهاء الدین محمد عاملی پیدا کردیم و با ترجمه نقل و ترجمت کردیم گوید

زيادة المرء في دنياه نقصان … وربحه غير محض الخير خسران
وكل وجدان حظ لا ثبات له … فان معناه في التحقيق فقدان
يا عامر الخراب الدهر مجتهدا … تالله هل لخراب الدهر عمران
ويا حريصا على الاموال تجمعها … أأنسيت ان سرور المال احزان
دع الفؤاد عن الدنيا وزخرفها … فصفوها كدر والوصل هجران
واوع سمعك امثالا افصلها … كما يفصل ياقوت ومرجان
احسن الى الناس تستعبد قلوبهم … فطالما استعبد الانسان احسان
وان اساء مسيء فليكن لك في … عروض زلته صفح وغفران
وكن على الدهر معوانا لذي امل … يرجو نداك فان الحر معوان
واشدد يديك بحبل الدين معتصما … فانه الركن ان خانتك اركان
من يتق الله يحمد في عواقبه … ويكفه شر من عزوا ومن هانوا
من استعان بغير الله في طلب … فان ناصره عجز وخذلان
من كان للخير مناعا فليس له … على الحقيقة اخوان واخدان

من جاد بالمال مال الناس قاطبة … اليه والمال للانسان فتان
من عاشر الناس لاقى منهم نصبا … لان اخلاقهم بغي وعدوان
من استشار صروف العقل قام له … على حقيقة طبع الدهر برهان
من يزرع الشر يحصد في عواقبه … ندامة ولحصد الزرع ابان
من استنضاء الى الاشرار قام وفي … قميصه منهم صل وثعبان
ودافق الرفق في كل الامور فلم … يذمم رفيق ولم يذممه انسان
احسن اذا كان امكان ومقدرة … فلن يدوم على الانسان امكان
دع التكاسل في الخيرات تطلبها … فليس يسعد بالخيرات كسلان
لا ظل للمرء احرى من تقى ونهى … وان اظلته اوراق واغصان
والناس اخوان من والته دولته … وهم عليه اذا عادته اعوان
سحبان من غير مال باقل حصر … وباقل في ثراء المال سحبان
لا تحسب الناس طبعا واحدا فلهم … غرائز لست تحصيها والوان
ما كل ماء كصداء لوارده … نعم ولا كل نبت فهو سعدان
وللامور مواقيت مقدرة … وكل امر له حد وميزان
فلا تكن عجلا في الامر تطلبه … فليس يحمد قبل النضج بحران
حسب الفتى عقله خلا يعاشره … اذا تحاماه اخوان وخلان
هما رضيعا لبان حكمة وتقى … وساكنا وطن مال وطغيان
اذا نبا بكريم موطن فله … وراء في بسيط الارض اوطان
يا ظالما فرحا بالعز ساعده … ان كنت في سنة فالدهر يقظان
يا ايها العالم المرضي سيرته … ابشر فانت بغير الماء ريان
ويا اخا الجهل لو اصبحت في لجج … فانت ما بينها لا شك ظمآن

لَا تَحْسَبَنَّ سُرُورًا دَائِمًا اَبَدًا	مَن سَرّه زَمَن سَائَتْهُ اَزْمَانُ
اِذَا جَفَاكَ خَلِيلٌ كُنْتَ تَأْلَفُهُ	فَاطْلُبْ سِوَاهُ فَكُلُّ النَّاسِ اِخْوَانُ
وَاِنْ نَبَتْ بِكَ اَوْطَانٌ نَشَأْتَ بِهَا	فَارْحَلْ فَكُلُّ بِلَادِ اللّٰهِ اَوْطَانُ
خُذْهَا سَوَائِرَ اَمْثَالٍ مُهَذَّبَةً	فِيهَا لِمَنْ يَبْتَغِي التِّبْيَانَ تِبْيَانُ
مَا ضَرَّ حَسَّانَهَا وَالطَّبْعُ صَائِغُهَا	اِنْ لَمْ يَصُغْهَا قَرِيعُ الشِّعْرِ حَسَّانُ

خلاصه مراد آنکه مرد هرچه بر زخارف دنیوی بیفزاید از کمال خویش فرو کاسته و در بازارگاه حطام فانی هرگونه سود دریافته فی الواقع بزیانی فرارسیده و هر بهره و نصیبی که از آن دوام و ابودی نیست الغ چون نیک بنگری از او جودی نیست الا آنکه بهرگونه کوشش ویرانه زمانه را آباد کردن خواهی تو را بخدای سوگند آیا خرابه دست روزگار را فتوان عمارت نمود و آیا آنکه با هرگونه آز ذخایر و اعلاق اینجهان همی بیندوزی آیا فراموش کرده که شادیهای دنیا اندوه است زینهار که این تعلقات بگذاری و از زینت حیات دنیا بگذری که صافی آن آلودگی است و پیوستگی آن گسستگی و براندوختن اموال دنیا آموختن امثال من مقدم بداری که بیان جواهر آبدار برشته نظم کشیده شده مردم بخشش و نیکی کن که اگر اینچنین نمائی چنانست که دلهای ایشان را به بندگی خریده باشی چه از عهد دراز است که بخشش و نیکوئی مرد آزادرا بنده میکند و اگر کسی با تو بدی نماید از لغزش او بگذر و گناهش بیامرز و هر آرزومند را بر امید مددکار باش که از او مردان اینچنین‌اند و هردو دست خویش بریسمان آئین و کیش استوار کن که دین و آئین از هر چیزی عوض است چه هر که از خدای تعالی بپرهیزد پایان کارش ستوده

افتد

افتد و ایزد سبحانه او را از شر تمامت مردمش اگر هزار هم‌بند و خوار نگاهدار گردد و هر که از غیر حق عزوجل در کاری یاری طلبد یار او زبونی و خواری خواهد بود و هر که مانع خیرات و حاجب منافع باشد او را در دنیا هیچ برادری و دوستی نخواهد بود و هر که مال بخشد مردم باو میل کنند چه مال فتنه انسان است و هر که با مردم بمباشرت در آمیخت البته از ایشان رنجها دید چه خویهای خلق همه گمراهی و دشمنی است و هر که در شناسائی کارها با خرد همی رای بزد او روز کار را خوب شناخت و هر که تخم شر بیفشاند عاقبت خوشه پشیمانی بچید و هر که با بدان نشست از جمیع ایشان برخواست برحالی که مار و اژدرها در بر داشت با همراهان در هر امری مدارا کن که مرد مرافق را از صدیق و منافق احدی نکوهش نتواند آورد تا دستت میرسد کاری بکن و نیکوئی نمای که فرصت همیشه نیست در کار خیر کاهلی مکن که مرد کاهل نیکبخت نیفتد مرد خردمند هرچند در زیر سایه برگها و شاخسارها باشد که جز لباس پرهیزکاری و بخردی نپناهد و در غیر ظل شجره تقوی و عقل راحت نجوید دولت و ثروت چون بکسی روی آورد مردم هم برادر جانی او بیند و چون پشت کند همه دشمنان دیرین وی سحبان وائل که بفصاحت ضرب المثل است با فقر و نیازمندی خود همان باقل باشد که بفهامت و کنگی مشهور عرب است و باقل با ثروت و توانگری سحبان وائل مردم را بیک سرشت مپندار که هر کس را خوئی دیگر است و هر یک را نهادی دیگر چنانکه هر آب بگوش گوارای چشمه صدا نیست و هر علف بگوش خوراکی گیاه سعدان نه هر کاری را

وقتی مقدر است و هر امر را حدی مقرر در کارها بشتاب و شتابناک مباش که بحران پیش از نضج ستوده نیست حکمت و تقوی هر دو از یک پستان شیر کشیده اند مال و طغیان هر دو در یک مکان آرمیده اند چون شهری را مردی خوش نیفتد زود در دیگر شهر جای گزیند که از روی یقین سرجائی وطنی است ای ستمکاری که مساعدت عزت تسخت خوشنودی بهوش باش که اگر تو در خوابی روزگار بیدار است ای دانشور ستوده سیر دل خوشدار که تو با همه بی آبی سیرابی و ای جاهل باطل بدانکه که اگر تو در میان دریا باشی هنوز تشنه گمان مکن که هیچ شادی جاوید ماند چه هر که از زمانه شاد کام دارد البته زمان دیگرش غمناک سازد چون دوستی با تو جور و جفا کند دیگر برابر دوش بگیر و مردم همه یکسانند و با یکدیگر برادرانند و اگر خود مسقط راس و منقطع سرشته تو با تو سازش نیارد باک مدار و از آنجا کوچ ده که شهرهای خدا همه وطنها باشد این مثلهای پاکیزه را فراگیر که در آنها برای آنان که پندهای سودمند خواهند بهانه است آشکار اگر این شعر خوش و نظم نغز را حسان بن ثابت ترتیب نداده چه باک که خود حسان خاطر حلیت اینجمله آثار صیاغت نموده است وفات شیخ ابو الفتح بستی در چهار صد هجری و بقولی در چهار صد و یک هجری در بخارا اتفاق افتاده او را کلمات سائره مانند امثال بسیار باشد اغلب آنها در یتیمة الدهر و معاهد التنصیص مخزونست و اندکی در معجم و فیات و شرح یمینی از طول ذیل کلام و انتشار حواشی سخن بآن حالت اکتفا رفت

ابن بطه

عبید الله بن محمد بن محمد بن حمدان ابو عبد الله العکبری از اعاظم محدثین اهل سنت و جماعت و به ابن بطه معروفست یوم دوشنبه پنجم شوال سال سیصد و چهار متولد گردید پس از قطع مراحل ایام صبی بهنگام تحصیل برای اخذ علوم و استماع حدیث ببلدان بعیده مسافرت نمود از خلقی بسیار فنون علوم و انواع حدیث فراگرفت ابو الفرج ابن جوزی گوید ابن بطه از ابو القاسم بغوی و یحیی بن صاعد و ابو بکر نیسابوری و گروهی دیگر استملای احادیث نمود و جماعتی از محدثین مانند ابو الفتح بن ابی الفوارس و ازجی و برمکی و غیر ایشان از رواة حدیث در محضرش تلمذ نموده از وی روایت کنند و اکابر علما در حق ابن بطه ثنا و تمجیدات بسیار ذکر کرده اند انگاه بوسائطی چند از ابو حامد احمد بن محمد دلوی روایت کند که گفت لما رجع ابو عبد الله ابن بطه من الرحلة لازم بیته اربعین سنة فلم یر فیها فی سوق و لا مفطرا الا فی یوم الاضحی و الفطر و کان امارا بالمعروف و لم یبلغه خبر منکر الا غیره یعنی ابو عبد الله بن بطه از سفری که برای تحصیل علوم نموده بود معاودت نمود عزلت اختیار کرد مدت چهل سال ملازم سرای خویش گردید در طول آن مدت هیچکس او را در بازار ندید و تمامت ایام سال را جز ایام اضحی و روز فطر بروزه بسر میبرد و امر کننده بمعروف بود و هیچ خبر منکری بوی نمیرسید مگر آنکه آنرا تغییر میداد و نیز ابن جوزی باسنادی چند از عتیقی روایت کند که گفت کان ابن بطه شیخا صالحا

مستجاب الدعوه و هم از احمد بن علی محدّث نقل نموده که در توصیف ابن بطه گفته لم ار فی شیوخ اصحاب الحدیث ولا فی غیرهم احسن هیئة من ابن بطه یعنی ما بین مشایخ حدیث و هم در میان سائر مردمان در نیکوئی هیات چون ابن بطه مشاهدت ننموده‌ام و از ابو محمد حسین بن علی جوهری حکایت کند که گفت از برادرم ابو عبد الله حسین بن علی شنیدم که میگفت در واقعه حضرت ختمی مرتبت نبوی صلی الله علیه و آله را دیدار کردم و عرض نمودم یا رسول الله مذاهب بر ما مختلف شده بکدام یک از علمای ملت اقتدا و تاسی نمائیم فرمودند علیک بابی عبد الله بن بطه یعنی ابن بطه را ملازم شو و پیروی او نما گوید چون صبح نمودم لباس خویش پوشیدم بجانب عکبری صعود نمودم و بمنزل ابن بطه در آمدم چون نظرش بر من افتاد تبسم نمود و گفت صدق رسول الله و ~~اینکلام سه مرتبه تکرار کرد~~ ابن جوزی پس از نقل این عبارات در تمجید ابن بطه گوید ابو بکر خطیب پس از آنکه از اکابر محدثین کلماتی چند در مدح ابن بطه ایراد کرده از روی تعصب بر ابن بطه وی را قدح نموده و با شیائی چند او را منتسب ساخته من جمله گوید ابو ذر عبد الرحمن بن احمد هروی از مکه نزد من مکتوبی فرستاده و در آن ذکر نموده که نصر اندلسی مرا حکایت کرد که بعکبری در آمدم و از ابن بطه کتاب سنن جابر بن مرجا را استملا نموده نوشتم و ابن بطه کتاب سنن بواسطه حفص بن عمار دبیلی که از جابر استماع نموده بود بر ما املا نمود پس دارقطنی را از این واقعه اخبار نمودم دارقطنی گفت استملای حفص از رجا ممکن نیست چه رجا سال دویست و چهل وارد بغداد شده

و حفص سال دویست و هفتاد پس چگونه تصور شود که حفص کتاب سنن را از رجا استماع نموده باشد خطیب گوید عبد الواحد اسدی مرا حدیث کرد که چون دارقطنی روایت حفص را از رجا انکار نمود ابن بطه آن نسخ از کتاب سنن که مردمان از وی استملا کرده و نوشته بودند تتبع نموده واسطه روایات او از رجا تغییر داده بدین نهج مکتوب کرد که ابن بطه از ابن اجبار و او از فتح بن شجرف و فتح از رجا روایت کند ابن جوزی گوید جواب خطیب آنست که ابو ذر از فرقه اشاعره معدود است که همواره ما بین ایشان و طایفه حنابله خصومت و عداوت ظاهر بوده و ابو ذر اول کسی است که مذهب اشعری را در حرم داخل نموده در آنجا رواج داد پس جرح او بالنسبه بشخصی حنبلی که بکفر اشعری معتقد است مقبول نگردد ابن جوزی گوید و اما عبد الواحد اسدی معروف با بن برهان از طایفه معتزله معدود است ابن عقیل در قدح وی گفته ابن برهان مذهب مرجئه از معتزله اختیار نموده درباره کفار عدم خلود در نار را معتقد بود و میگفت دوام عقاب بالنسبه بخدا یتعالی که علت تشفی در حق او یافت نشود بدون وجه است و تخلید خدایتعالی کفار را در نار با توصیف خویش برحمت واسعه متصور نگردد و دوام عقاب در مخلوقات حاصل گردد بعلت طلب انتقام که عارض شخص صاحب غضب شود و طلب انتقام در حق خدای سبحانه محال است ابن عقیل در رد ابن برهان گوید ابن برهان صفات باریتعالی را بصفات مخلوق قیاس کرده و گوید تهیج غضب در قلب شخص خشمناک غلیان دم است بدین سبب دوام عقاب را بالنسبه بخدا یتعالی ممنوع دانسته زیرا که در حق خدای سبحانه این علت

محقق نشود ابن عقیل گوید این احتجاج براین برهان مردود است زیرا
مانع از تشفی غلبه رحمت و رافت است و هر یک از این دو عبارت است
از رقت طبع و خدا تعالی را برقت طبع توصیف کردن روا نباشد
و نیز رحمت و غضب خدا تعالی از سنخ اوصاف مخلوقین نیست صفات
باری تعالی را با اوصاف مخلوقین قیاس نتوان کرد و آنچه را از عدم تشفی
و عدم هیجان غضب که بالنسبه بخدای سبحانه ذکر نموده چنانکه از دوام
عقاب مانعست همچنین اصل عقاب را نیز مانع گردد پس مقتضی برهان ابن
برهان آنست که وی اصل وعید را نیز منع نماید و آنرا در حق خدای سبحانه
از جمله محالات شناسد مانند سایر محالات چه مابین وجود مستحیلات
و دوام آنها فرقی متصور نگردد ابن عقیل گوید پس چه بسیار فاسد است
عقیدت آنکس که صفات الله از جنس صفات خویش داند و افعال الله
با فعال ما قیاس نماید ابن جوزی بعد از نقل کلام ابن عقیل گوید
پس آنکس را که عقیدتش مخالف اجماع مسلمین است از ربقه اسلام
خارج باشد چگونه قولش مقبول و گواهی وی در حق غیر مسموع گردد
و نیز ابن جوزی در قدح ابن برهان گوید که محمد بن عبد الملک همدانی
حکایت کرد که ابن برهان را با امردهای خوش صورت میلی تمام بود
و آنها را تقبیل مینمود انتهی و از جمله مطاعن خطیب درباره ابن بطه
آنست که از ابو القاسم تنوخی روایت کند که گفت وقتی پدرم
عزیمت آن کرد که مرا بعکبرا برده تا در آنجا کتاب معجم بغوی را
از ابن بطه استماع نمایم در خلال آنحال عبد الله بن بکیر نزد وی
آمده او را گفت فسخ این عزیمت نمای زیرا ابن بطه معجم را از بغوی

استماع

استماع ننموده ابن جوزی گوید این سخن را جواب از سه وجه است اول
آنکه ابو القاسم تنوخی از گروه معتزله معدود و از آنانست که بتشیع
و رفض مایلند پس چگونه قول وی درباره شخص سنی مقبول افتد ثانی
آنکه قول تنوخی شهادت بر نفی است و آن مسموع نیست زیرا از کجا بروی
ظاهر گشته که ابن بطه معجم را از بغوی استماع ننموده و با اعتراف
ابن بطه بر استماع شهادت ابن بکیر بر نفی مسموع نگردد چه قول ابن
بطه در اینباب مفید اثبات است و آنرا بر گواهی تنوخی بنفی تقدم است
ثالث آنکه گوییم از کجا بر تنوخی ظاهر گردیده که هرگاه ابن بطه معجم را
استماع نکرده آنرا روایت کند محتمل است بر این تقدیر که اگر والد
تنوخی او را نزد ابن بطه برای استماع حاضر میکرد ابن بطه از آن
امتناع نموده بدین امر متعذر میگردید که من آنرا از بغوی استماع
ننموده ام بلکه مرا بنقل روایات آن اجازت داده پس چه بسیار ابلهست
آنکس که اینواقعه را از اسباب طعن و قدح ابن بطه قرار داده بلکه
وجه طعن آن بود که گوید ابن بطه معجم را بطریق سماع روایت کند با آنکه
خود آنرا از بغوی استماع نکرده بلکه در نقل روایات آن مجاز بوده
و نیز خطیب در قدح ابن بطه گفته ابو الفضل بن خیرون مرا حدیث کرد و
گفت کتاب معجم بغوی که در دست ابن بطه بود و دعوی می نمود که آنرا
از بغوی استماع نموده ام مشاهده کردم مرا ظاهر گشت که آن نسخه
سماع ابن بطه نبوده بلکه ابن بطه صورت اجازت صاحب آنرا حک
کرده و آنرا بنام خویش ثبت نموده بود ابن جوزی در رد خطیب گوید
من خود بخط ابو القاسم بن فراحی قرائت کردم که نوشته بود

من کتاب ابن بطه را که از معجم نوشته بود مقابلت نمودم در هر جزو
از اجزاء آن اجازت بر سماع وی را مشاهدت کردم جز آنکه جزو ثالث
از آن اصلا رؤیت ننمودم ابن جوزی باسنادی چند از ابن بطه
روایت کند که گفت پدرم را در بغداد شرکا رچندی بود ما بین آنها
شخصی بود که به ابوبکر اشتهار داشت وقتی پدرم را گفت پسرت را
ببغداد بفرست تا استماع حدیث کند پدرم گفت هنوز پسرم خورد
سال است ابوبکر گفت من خود او را ببغداد حمل نمایم پس مرا حمل نموده
ببغداد برد و در محضر ابوالقاسم بن منیع بغوی که ابوبکر بروی قرائت
حدیث مینمود حاضر شدیم بعضی از تلامذه وی مرا گفت از شیخ خواستار
آن شو که معجم را بیرون آورده بر ما املاء نماید پس من پسر شیخ
و یا نواده او را سؤال نمودم که شیخ را از سؤول آنجماعت اعلام
دهد و مأمول ایشان قرین النجاح گشت شیخ در انجام این امر دراهمی
طلب کند ابن بطه گوید پس دراهمی چند براو عطا نمودیم و کتاب
معجم را با معدودی خاص در مدت ده روز یا کمتر و یا بیشتر بروی
قرائت کردیم و این در سال سیصد و پانزده و یا شانزده بود
ابن جوزی گوید پس هرگاه ابن بطه خود گوید که من کتاب معجم را
استماع نمودم با آنکه صدق قولش نزد ما ثابت شده چگونه قول
او را بمجرد انکار منکری دفع نمائیم و گوئیم استماع ننموده پس
قادح بمجرد نفی خالی از این منیت یا بضاعتش در دین اندک
وگرنه در مراتب دانش فرومایه است سماع او را ندانسته و یا آنکه
حضورش را با آن طبقه که با وی استماع نموده اند مشاهدت ننموده

ازاینجهت

از اینجهت سماع او را نفی کرده و نیز خطیب در طعن ابن بطه گوید عبدالواحد
ابن برهان مرا حدیث کرد و گفت محمد بن ابی الفوارس مرا حکایت
کرد که ابن بطه از بغوی و بغوی از مصعب و او از مالک و مالک از زهری
و او از انس و انس از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث
روایت کند که فرمودند طلب العلم فریضة علی کل مسلم
خطیب گوید این روایت بدین اسناد از جهة مالک باطل است چه مالک
این حدیث روایت ننموده و تحمل معصیت نقل آن از مالک بر عهده
ابن بطه است که این حدیث را بدین اسناد روایت نموده ابن جوزی
گوید این کلام را جواب از دو وجه است یکی آنکه این حکایت از ابن
برهان استوار نباید زیرا شیخ ما ابو محمد عبدالله بن علی مقری
مرا حکایت نمود که در دست شیخ ابوالمکرم نحوی خطی از ابن برهان
بدین مضمون مشاهدت کردم که نوشته بود آنچه را از قدح در حق شیخ
زاهد ابوعبدالله بن بطه احمد بن ثابت بن خطیب از من حکایت کند
بدون اصل است چه ابن بطه استاد من است و من در بدایت تحصیل
از وی اخذ علوم نموده ام جواب ثانی آنکه بر تقدیر صحت این قدح
از برهان گوئیم ما مقدوح بودن ابن برهان را سابقا ذکر نمودیم
پس بخطیب گوئیم از چه روی قول آنکس را که بعقیدت معتزله است
و گوید کفار مخلد در نار نباشند و بدین قول خرق اجماع نموده و از
اسلام خارج شده در حق کسی قبول کنی که تو خود درباره او گواهی
داده که برای طلب علم سفرهای طولانی نموده و هم از علما حکایت
کرده که ابن بطه شخصی صالح و مستجاب الدعوه است آیا از خدا تعالی

حیا نمیکنی و فساد حدیثی را که ابن برهان از ابن بطه روایت نموده
بر عهدهٔ ابن بطه دانی و بدین حمل نکنی که ابن برهان آن را بر ابن بطه
افترا بسته بخدای تعالی از شر متابعت هوای نفس و مفاسد آن
پناه میبرم انتهی کلام ابن جوزی مع الجمله ابن بطه در محرم سال
سیصد و هشتاد و هفت هجری در عکبری ازین سرای فانی انتقال نمود

ابو طالب

ابو طالب انباری

عبید الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری از اعاظم محدثین
فرقهٔ امامیه بشمار رود و عبائر علمای رجال در ضبط نامش مضطرب
و مختلف است برخی بعنوان عبد الله مکبرا و بعضی عبید الله مصغرا
او را ذکر نموده اند و در غالب عناوین در نسبت وی و در بعضی الانصاری
بدل انباری ضبط شده نجاشی در کتاب رجال در ترجمت وی گوید
عبید الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری شیخ
من اصحابنا ابو طالب ثقة فی الحدیث عالم به کان قدیما
من الواقفة قال ابو عبد الله الحسین بن عبید الله قال
ابو غالب الزراری کنت اعرف ابا طالب اکثر عمره مخلطا با
لواقفة ثم عاد الی الامامة وجفاه اصحابنا وکان حسن
العبادة والخشوع وکان ابو القاسم بن سهل الواسطی العدل
یقول ما رایت رجلا احسن عبادة ولا ابین زهادة
ولا انظف ثوبا ولا اکثر تخلیا من ابی طالب وکان یتخوف
من عامة واسط ان یشهدوا صلوته ویعرفوا عمله فینفرد

فی المحراب

فی المحراب والکنائس والبیع فاذا عثروا به وجدوه علی اجمل
حال من الصلوة والدعاء وکان اصحابنا البغدادیون
یرمونه بالارتفاع وقال الحسین بن عبید الله قدم ابو طالب
بغداد فاجتهدت ان یمکننی اصحابنا من لقائه فاسمع
منه فلم یفعلوا ذالک حاصل معنی آنکه گوید عبید الله بن ابی زید از
مشایخ اصحاب ما معدود شود کنیتش ابو طالب است و در حدیث
موثق و بطرق آن دانا بود در اوایل حال بمذهب واقفیه متدین
و با آن طایفه موافقت داشت از ابو غالب زراری نقل شده که گفت
من ابو طالب را مشاهدت نمودم که بیشتر از عمر خود را با طایفه واقفیه
مختلط بود و پس از آن طریقه اعراض کرده بمذهب اثنی عشری معاودت
نمود و اصحاب ما نظر بآن گمان بد که در مذهبش داشتند او را جفا می نمودند
و او مردی عبادت کار و با خشوع بود و ابو القاسم بن سهل واسطی
عدل میگفت من کسی را در حسن عبادت و تقوی و پاکیزگی دامن
و رغبت بعزلت مانند ابو طالب نیافتم به هنگامی که در واسط
اقامت داشت از بیم آنکه اهل سنت بر کیفیت نمازش واقف شوند
و از عمل او اطلاع حاصل نمایند همواره در اوقات نماز بمحرابها و کنایس
و بیع رفته بنماز مشغول میگشت و هر گاه وی را اتفاقا در آن موضع مشاهده
میکردند به نیکوترین حالی از نماز و دعا می یافتند و اصحاب ما امامیه
که در بغداد ساکن بودند او را بارتفاع در مذهب نسبت میدادند
از حسین بن عبید الله نقلست که گفت ابو طالب انباری وارد
دار السلام بغداد گردید آنچه جد و جهد نمودم که اصحاب ما مرا از ملاقات

وی تمکین دهند تا از وی استماع حدیث نمایم نظر بآن بد گمانی که با نسبت
باو داشتند از من نپذیرفته ابا و امتناع نمودند سید مصطفی تفرشی
در نقد الرجال پس از نقل کلام نجاشی گوید و نیز از نجاشی در ترجمه
علی بن محمد بن علی ظاهر شود که نام ابو طالب عبید الله است بلفظ
تصغیر شیخ طوسی در فهرست او را بلفظ تکبیر ایراد نموده گوید
عبد الله بن احمد بن ابی زید الانباری یکنی ابا طالب
وکان مقیما بواسط وقیل انه کان من الناووسیة
له مائة واربعون کتابا ورسالة اخبرنا بکتبه وروایاته
ابو عبد الله احمد بن عبدون المعروف بابن حاشر
یعنی عبد الله بن احمد مکنی بابو طالب است در واسط اقامت داشت
برخی او را از ناووسیه معدود دانند او را یکصد و چهل مصنف است
احمد بن عبدون که بابن حاشر معروف است ما را بکتب و روایات
ابو طالب حدیث کرد و در کتاب رجال او را بلفظ مصغر ضبط نموده گوید
عبید الله بن محمد بن یعقوب بن نصر الانباری یکنی ابا
طالب خاصی روی عنه التلعکبری اخبرنا عنه احمد بن
عبدون وله تصنیفات ذکرنا بعضها فی ست لم در کتب
رجال لفظ لم رمز آنست که صاحب عنوان از ائمه روایت ننموده
در عنوان دیگر گوید عبد الله بن ابی زید الانباری روی عنه
ابن حاشر ست لم یعنی علامه در ایضاح او را ذکر نموده و او را از ائمه
روایتی نیست محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی در ترجمه وی
گوید ابو طالب عبد الله بن احمد بن ابی زید الانباری سکن بواسط

وقیل

وقیل انه من الناووسیة له مائة واربعون کتابا
ورسالة و در موضع دیگر گوید عبید الله بن احمد بن یعقوب
الانباری له تصانیف و اضطراب عبارات ابن داود در این
عنوان از سایر عبارات علماء رجال افزونست چنانکه سید مصطفی تفرشی
در نقد الرجال گوید ابن داود در موضعی از رجال خود ذکر نموده ان
عبد الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری جش
جخ ضن یعنی نجاشی و شیخ طوسی در کتاب رجال و علامه در کتاب ایضاح
او را ذکر نموده اند و در عنوان دیگر گوید ان عبد الله بن احمد بن
یعقوب بن نصر الانباری ابو طالب لم جخ خاصی یعنی از
محدثین شیعه معدود و از آنان است که از ائمه او را روایتی نیست و شیخ
طوسی در کتاب رجال او را ذکر نموده و در موضعی دیگر گوید عبد الله بن
ابی زید الانباری لم جخ ضن و در جای دیگر گوید عبد الله بن احمد بن
ابی زید الانباری لم ست قیل انه کان من الناووسیة و
یقوی فی نفسی انه الذی قبله وان ابا زید جده یعنی عبد الله
ابن احمد را شیخ در فهرست ذکر نموده و گفته بعضی گویند که وی از فرقه
ناووسیه است و آنچه در نظر من قوی است آن است که این عبد الله
همان عبد الله است که سابق بر این ذکر شده و ابو زید جد او است
محمد استرابادی در منهج المقال پس از نقل این کلام از ابن داود گوید
در اینکه این عبد الله همان عبد الله است که در عنوان سابق ذکر
شده و قول ابن داود صدق و صحیح است ولی اینکه گوید که ابو زید
جد ابو طالب است استوار نباشد زیرا که ابو زید والد ابو طالب است

نه جد وی پس برای اثبات اینمطلب بکلام نجاشی که سابقاً نقل شد
احتجاج کند انتهی آنگاه ابن داود در عنوانی دیگر عبد الله بن زید
انباری را ذکر نموده و در ترجمت وی متعرض نشده که کدام یک از
علماء رجال ورا ذکر نموده و کدام متعرض ذکر او نشده اند سید مصطفی
پس از نقل عبائر علماء رجال گوید آنچه مرا بخاطر خطور نموده آنست که
تمامت این عناوین واحد است چنانکه اینمطلب بر آنکس که بر عبائر
علماء رجال تامل کند پوشیده نخواهد بود و در کلام هر یک از ایشان
جز کلام نجاشی اشکال و مناقشتی است اما کلام شیخ در فهرست
زیرا که از کلام وی چنین ظاهر میشود که اباز ید مذکور جد عبد الله است
و حال آنکه از کلام نجاشی و خلاصه علامه مستفاد گردد که ابوزید
پدر ابو طالب مذکور است نه جد وی و شیخ خود در کتاب رجال
بدین تصریح نموده و اما کلام شیخ در رجال چه در این کتاب عبد الله
مصغراً ذکر نموده و گفته اورا در فهرست ذکر نموده ام با آنکه در فهرست
اورا مکبراً ضبط کرده علاوه آنکه شیخ خود در کتاب رجال اورا بلفظ
عبد الله مکبراً نیز ایراد کرده و اما در کلام ابن شهرآشوب زیرا آنچه از
کلام وی ظاهر شود آنست که ابوزید جد ابو طالب مذکور است
با آنکه از ضبط علماء رجال خلاف آن مکشوف گشت و اما کلام علامه
زیرا او از نجاشی نقل کرده که نجاشی اورا بلفظ مکبر ایراد نموده با آنکه
چهار نسخه از نجاشی که نزد من موجود است ابو طالب اجز بلفظ عبید الله
مصغراً ضبط ننموده و نیز علامه تارةً اورا در قسم اول از کتاب خلاصه
در جمله ثقات مندرج ساخته و تارةً در قسم ثانی از کتاب مذکور

اورا

اورا در سلک ضعفا منظوم داشته و در موضعی بل انباری انصاری
ذکر نموده با آنکه در کتب رجال در نسبت وی جز انباری بنظر نرسیده
و اما آن مناقشت که بر کلام ابن داود وارد است از یک وجه
افزون نیست چنانکه بر آنکس که در کلام وی نظر و تامل نماید مخفی و پوشیده
نخواهد بود انتهی کلام سید مصطفی و اما کلام در توثیق ابو طالب
پس گوئیم علامه حلی در قسم اول از کتاب خلاصه اورا از ثقات معدود
داشته

پس گوید نجاشی سلسله نسب ابو طالب را چنین ذکر کرده و ابوزید را
والد ابو طالب دانسته و شیخ طوسی در بیان نسب وی گوید عبد الله
ابن احمد بن ابی زید و ظاهر آنست که در کلام شیخ لفظ ابن بعد از
احمد زیادتی از ناسخ است پس در توثیق وی تبعیه کلام نجاشی را
ایراد کرده گوید یکنی اباطالب ثقة فی الحدیث عالم به کان
قدیماً من الواقفه انتهی کلامه و قال الشیخ الطوسی رحمه الله
کان معتماً بواسط وقیل انه کان من الناووسیه زین
الدین علی بن احمد را که مشهور بشهید ثانی است در فهم عبارت علامه
اشتباهی روی داده چه بعبت منقول از نجاشی را چنین دانسته که از
کلام شیخ طوسی است از اینجا است که در تعلیقهٔ خود بر خلاصه در اینمقام
نوشته که اینمرد از ضعفا معدود است گروهی از علماء رجال اورا در قسم
ضعفا شمرده اند و علامه خود در قسم ثانی که در آن اصناف ضعفا را
ذکر کند اورا ایراد خواهد نمود پس ذکرش در قسم اول بدون وجه
و در موقع خود واقع نشده و گویا حکم شیخ بتوثیق ابی طالب علامه را

داعی شده که اورا در قسم اول ذکر نموده و مجرد موثق بودن وی موجب
آن نگردد که در قسم اول مندرج شود زیرا بسیاری موثقین از اهل
سنت را که جلالت ایشان از این شخص بیشتر است علامه در قسم ثانی
ذکر نموده انتهی محدث استرآبادی در کتاب منهج المقال پس از
نقل کلام شهید گوید در جزم شهید بضعف ابو طالب نظر و تامل است
چنانکه این امر مخفی نیست و نسبت شهید توثیق ابو طالب را بشیخ چنانکه
از عبارات علامه توهم نموده استوار نباشد چه نجاشی اورا توثیق
نموده نه شیخ محمد بن اسمعیل ابو علی حائری در کتاب رجال خود
پس از بیان برخی از اختلافات عناوین ابو طالب گوید ظاهر آنست
که تمامت این عناوین متحد است و ابو طالب مکبراً و مصغراً در عبارات
ایشان مذکور گردد چنانکه این مطلب بر متتبعین کلام ایشان مخفی نیست
از اینجاست که شیخ جلیل عبد النبی جزائری در کتاب حاوی الاقوال
اورا در عداد موثقین معدود داشته و گفته این عناوین متحد و ابو طالب
موثق است و تضعیف شیخ را بر زمانی که از واقفیه بوده حمل کنیم
تا آنکه ما بین توثیق نجاشی و تضعیف شیخ جمع نموده باشیم علاوه
آنکه آنچه بر ما ظاهر شده آنست که مستند تضعیف قولی است که شیخ
آنرا در فهرست حکایت کرده و آن قول از قائل معلوم نیست و گواهی
زراری بر رجوع ابو طالب بطریقه امامیه بر زمان شیخ مقدم است
پس آنرا بر تضعیف شیخ رجحان است محدث نیسابوری در مقام توثیق
وی گوید ولقد انصف حشر و هو اثبت حیث قال شیخ من اصحابنا
ثقة فی الحدیث عالم به وکان قدیمه من الواقفه

یعنی

یعنی نجاشی که اورا در ثبت و نقادی رجال بر دیگران مزیت است بانصاف
سخن گفته گوید ابو طالب در سلک مشایخ اصحاب امامیه منظوم
و در حدیث موثق و معتمد است در اوایل حال از واقفه بشمار میرفت
پس از آن بمذهب امامیه رجوع نمود انتهی مع الجمله چنانکه از رجال
نجاشی و غیر آن از کتب رجال مکشوف شود وفات ابو طالب سال سیصد و
پنجاه و شش در واسط اتفاق افتاد و اورا تصانیف بسیار است اسامی
کتب وی بدینشرح است   کتاب الانتصار للتشیع من اهل البدع
کتاب المسائل المفرده والدلایل المجرده   کتاب اسماء امیر المؤمنین
کتاب فی التوحید والعدل والامامه   کتاب طرق حدیث الغدیر
کتاب طرق حدیث الرایه   کتاب طرق حدیث انت منی
بمنزله هرون من موسی   کتاب التفضیل   کتاب ادعیة
الائمه علیهم السلام   کتاب فدک   کتاب مزار ابی عبد الله علیه السلام
کتاب طرق حدیث الطائر   کتاب طرق قسیم النار   کتاب
التطهیر   کتاب الخط والقلم   کتاب اخبار فاطمه علیها السلام
کتاب فرق الشیعه   کتاب الابانه عن اختلاف الناس فی الامامه
کتاب مسند خلفاء بنی عباس   کتاب الصفوه   کتاب البیان
عن حقیقة الانسان   کتاب الشافی فی علم الدین   کتاب المطالب
الفلسفیه   و چون در شرح حال ابو طالب مذکور گشت که وی
در اوایل حال از فرقه ناووسیه و بقولی از واقفیه معدود بوده لاجرم
در اینمقام بر وجه ایجاز بشرح عقیدت این دو طایفه اشارت کنیم
اما ناووسیه اتباع شخصی بوده اند که اورا ناووس میگفتند و بقولی

منسوبند بقریه ناووسا اینطایفه را عقیدت آنست که حضرت امام
ابو عبدالله الصادق علیه السلام زنده است او را موتی نیست تا آنکه
ظهور نماید وامر امامتش ظاهر شود واو است امام مهدی قائم از
آل محمد محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل ونحل گوید
ابو حامد زوزنی حکایت کرده که ناووسیه را گمان آنست که علی
ابن ابیطالب وفات یافته وزود است پیش از قیامت زمین
منشق گردد وآنجناب بیرون آید وزمین را پر از عدل سازد وآما
واقفیه طایفه از خواص شیعه بودند که بر امامت حضرت موسی بن
جعفر علیهما السلام وقف نموده موت آنجناب را منکر شدند گویند
آنحضرت زنده است در کتاب مقالات مسطور است که ایشان
گروهی از خواص شیعه بودند که از جانب امام علیه السلام بر جمع اموال
صدقات واخماس شیعه وکالت داشتند بعضی در قم وبرخی در
بغداد وسایر بلاد مقیم بودند اموالی بسیار نزد ایشان فراهم
آمد چون خبر وفات امام موسی الکاظم علیه السلام بدیشان رسید
در آن مال طمع کرده موت آنحضرت را منکر شدند وگفتند آنجناب زنده است
وامامت حضرت ابو الحسن علی بن موسی علیهما السلام را انکار
کرده آن اموال بوی رد ننمودند ولی آنکس از شیعه که بامامت حضرت
رضا اذعان نموده بامامت سائر ائمه نیز معتقد است از آنجا
که در حدیث وارد شده لا یزور الرضا الا الخالص من الشیعه
یعنی حضرت علی بن موسی را جز شیعه خالص زیارت نکند ابو عمرو
کشی روایت کند که ابتدا امر واقفیه چنین بود که نزد اشاعثه که از اولاد

اشعثند سی هزار دینار از صدقات فراهم آمد آنها را نزد دو وکیل جناب
موسی که در کوفه بودند حمل کردند ویکی از آن دو وکیل حیان سراج نام
داشت ودر آن زمان جناب موسی علیه السلام محبوس بود پس آن
دو وکیل از آن اموال خانها بنا نمودند ومعاملات کردند چون
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در بغداد وفات کرد وخبر وفات
بدیشان رسید موت آنحضرت را منکر شده در میان شیعه شایع ساختند
که آنجناب قائم آل محمد است واو وفات ننموده بلکه غایب شده
طایفه از شیعه بقول ایشان اعتماد کرده آن قول فاسد میان شیعه
انتشار یافت وچون آن دو وکیل را هنگام وفات در رسید وصیت نمودند
که آن اموال را بورثه جناب موسی بن جعفر رد کنند از این وصیت شیعه
مکشوف گشت که انکار ایشان موت آنجناب را برای حرص وطمع در مال
بوده ودر ذم اینطایفه اخبار متکاثر است منجمله ابو عمرو کشی از حضرت
رضا علیه السلام روایت کند که فرمودند الواقفیه هم حمر الشیعه
واین کریمه در حق ایشان تلاوت فرمود ان هم الا کالانعام بل هم
اضل سبیلا انتهی شیخ طریحی گوید سبب وقف طایفه واقفه آن بود که
آنجناب وفات یافت بر حالی که از وکلاء وقوام آنجناب کسی نبود
مگر آنکه از اموال جناب موسی علیه السلام نزد وی بسیار فراهم گردیده
واین اموال سبب آن شد که آن طایفه بر آنحضرت وقف نموده موت او را
منکر شدند منجمله نزد زیاد قندی که از وکلای آنحضرت معدود است
هفتاد هزار دینار فراهم بود واز جمله آن وکلا است عثمان بن عیسی رواسی
که در مصر اقامت داشت وشش جاریه با اموالی کثیر از حضرت

موسی بن جعفر علیه السلام نزد وی مجتمع بود پس از وفات حضرت
کاظم جناب علی بن موسی درباب جواری وآن اموال بوی
مکتوب کرد در جواب نوشت که پدر بزرگوارت وفات نموده حضرت
ثانیا نوشتند که پدرم وفات یافت واخبار درباب وفاتش بصحت
رسید وما میراثش را قسمت نمودیم عثمان نوشت اگر پدرت وفات
نموده ترا در این اموال حقی نیست واگر وفات نیافته چنانکه
تو حکایت کنی مرا بدفع چیزی از این اموال تو امر نفرموده ومن
جواری را آزاد کردم وآنها تزویج اختیار نمودند ونیز شیخ طریحی از
صدوق روایت کند که گفته جناب موسی علیه السلام از آنان نبود
که اموال اندوخته نماید ولی چون آنحضرت در عصر هرون الرشید
بود ودر آنزمان دشمنان ودنامان وی کثرت داشتند بدینجهة بر تفریق
اموالی که فراهم میگشت اورا قدرت نبود مگر بر قلیلی از شیعه که بدیشان
در کتمان سر وثوق واعتماد داشت بدین سبب بهنگام وفات
آنحضرت اموالی فراهم گردیده بود وآن اموال از فقرا نبود بلکه از
خود آنجناب بود که آنها را بموالی ودوستان خویش صله میدادند
وبرخی منشأ وقف بر جناب موسی الکاظم علیه السلام را چنین دانسته
گویند چون طایفه واقفیه بر حضرت کاظم از آنجناب واز حضرت
صادق علیهما السلام استماع نموده بودند که آنحضرت پس از
ابو عبدالله صادق صلوات الله علیه صاحب امر است از آن کلام
چنین توهم کردند که مراد از صاحب امر امام قائم است که خروج
کند وزمین را مملو از عدل سازد وندانستند که تمامت ائمه را صاحب الامر

لکن

گفتن صحیح واستوار باشد چه هریک از ایشان سلام الله علیهم اجمعین صاحب
امر وامامت باشند لاجرم بدینشبهه موت جناب موسی را منکر شده براو
وقف نمودند وبامامت سایر ائمه معتقد نشدند مخفی نماند که واقفیه را
برکسانی که بر غیر جناب کاظم علیه السلام از ائمه وقف نموده اند نیز اطلاق
کنند ولی اطلاق مطلق واقفیه وبدون قرینه برآنگروه که بر حضرت
موسی بن جعفر وقف نموده اند منصرف شود تم

ابو طالب مکی

ابو طالب

محمد بن علی بن عطیه الحارثی الواعظ المکی از افاضل علمای اهل سنت
وجماعت بشمار رود قاضی احمد بن خلکان در وفیات گوید
کان رجلا صالحا مجتهدا فی العبادة وتکلم فی الجامع
وله مصنفات فی التوحید یعنی ابو طالب مکی مردی صالح
ودر عبادات اجتهاد ومبالغت تمام داشت درجامع بغداد بعرصه
موعظت قرار گرفته مردمانرا مواعظ ونصایح سود مند القا نمودی
واورا در توحید مصنفات چندی است وارباب تراجم در ترجمت ابو طالب
آورده اند که وی پس از آنکه بفنون فضائل وعلوم ظاهری آراسته
گشت شاهراه طریقت سلوک داشت ودر زمره ارباب حال معدود
گردید روزگاری دراز بریاضات نفسانی بسر برد ابن خلکان
گوید وکان یستعمل الریاضة کثیرا حتی قیل انه هجر الطعام
زمانا واقتصر علی اکل الحشائش المباحة فاخضر جلده
من کثرة تناولها ولقی جماعة من المشایخ فی الحدیث

وعلم الطریقه واخذ عنهم یعنی ابو طالب در مجاهدات و ریاضات
نفسانی چندان اکثار نمود حتی آنکه گویند زمانی از خوردن طعام و لذات
دنیوی اعراض کرده بر اکل علفهای مباح اقتصار نمود و از زیادتی
تناول حشیش جلد بدنش مایل بسبزی گردید و بسیاری از مشایخ
حدیث و علم طریقت را ملاقات کرده از ایشان اخذ فضایل
و کمالات نفسانی نمود و عبد الرحمن جامی در نفحات الانس گوید ابو طالب
صاحب کتاب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است
قال لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقه
نشأ بمکه اشرف بقعة علی وجه الارض ثم دخل البصره
وقدم بغداد و توفی بها فی جمادی الاخری سنه ست
و ثمانین و ثلثمائه یعنی گویند در اسلام مانند کتاب قوت القلوب
در اشتمال بر دقایق و نکات طریقت تصنیف نشده ابو طالب در مکه که اشرف
بقاع روی زمین است نشو و نما یافت پس از آن داخل بصره شد از آنجا
بدار السلام بغداد انتقال جست در بغداد شهر جمادی الاخری از سال
سیصد و هشتاد و شش وفات یافت و نیز صاحب نفحات گوید
نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن
سالم بصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن
سالم است و انتساب احمد بسهل بن عبد الله تستری است انتهی
ابو الفرج بن جوزی در کتاب منتظم در حوادث سال سیصد و هشتاد و شش
که سال وفات ابو طالب است در ترجمت وی گوید ابو طالب
از علی بن احمد مصیصی و ابو بکر مفید و گروهی دیگر از محدثین حدیث کند

و عبد العزیز

و عبد العزیز بن علی ازجی و جماعتی دیگر از وی روایت کند وی از زهاد
و متعبدین معدود است آنگاه گوید قال العتیقی کان رجلا
صالحا مجتهدا صنف کتابا سماه قوة القلوب وذکر
فیه احادیث لا اصل لها وکان یعظ فی الجامع ببغداد
یعنی عتیقی که یکی از روات است گفت ابو طالب در سلک صلحا و مجتهدین
منظوم بود کتابی تصنیف نموده و آنرا قوة القلوب نام نهاده در آن
کتاب احادیثی که بی اصل و مأخذ است ذکر نموده در جامع بغداد
مردمانرا موعظت میکرد و نیز ابن جوزی باسناد خود از
ابو طاهر محمد بن علی علاف روایت کند که گفت کان ابو طالب
المکی من اهل الجبل ونشأ بمکه ودخل البصره بعد وفات
ابی الحسن بن سالم فانتمی الی مقالته وقدم بغداد
فاجتمع الناس علیه فی مجلس الوعظ فخلط فی کلامه
فحفظ عنه انه قال لیس علی المخلوقین اضر من الخالق
فبدعه الناس وهجروه فامتنع من الکلام علی الناس
بعد ذلک یعنی ابو طالب مکی اصلش از مردمان جبل بود در مکه نشو و نما
نمود و پس از وفات ابو الحسن بن سالم داخل بصره شد خود را بطریقه ابو الحسن
منتسب ساخت پس از بصره به بغداد رفت در آنجا مجلس موعظت
فراهم آورد مردمان گردش مجتمع شدند و او مردی بود که کلامش
از خلط و خبط خالی نبود منجمله اشیایی که از او حفظ نمودند این کلام
بود که در اثنای موعظت گفت نسبت بمخلوقات هیچکس را ضرر فزونتر از خالق
نیست از این جهت مردمان دار السلام او را باهل بدعت نسبت داده

از وی اعراض نمودند و او خود پس از این واقعه از تکلم و موعظت
امتناع مینمود مع الجمله ابو طالب ما بین علماء اهل سنت و جماعت
از آنان معدود است که سماع غنا و الحان خوش را مباح دانند
ابن جوزی از علی بن عبد الله و او از ابو محمد تمیمی روایت کند که گفت
وقتی عبد الصمد نزد ابو طالب آمده او را بر اباحه سماع تشنیع نمود
و بروی انکار آورد ابو طالب این بیت انشاد نمود

وقائل کم فیک من متعة   وناصح لیتک لم تقرب

یعنی مردمان درباره تو به دو فرقه اند بعضی با تو مصاحبت نمایند
و گویند در تو بسی لذتها است و برخی از تو تبری جسته گویند ایکاش
که تو با نزدیک نمیشدی غزالی در احیاء در باب تحریم سماع و اباحت
آن در مقام تعداد اقوال علماء و متصوفه در تحلیل و تحریم سماع
گوید ابو طالب مکی از جماعتی اباحه سماع را نقل نموده گوید از
صحابه عبد الله بن جعفر و عبد الله بن زبیر و مغیرة بن شعبه و معاویه
و غیر ایشان استماع تغنی مینمودند و بسیاری از صلحاء سلف
از صحابه و تابعین نیز سماع را مباح داشته در مجلس تغنی و سماع
حاضر میشدند و همواره مردمان حجاز که در مکه نزد ما بودند در
افضل ایام سال که آن ایام معدودات است و آنرا ایام تشریق
گویند و خدای تعالی در آنها بندگان خویش بذکر خود امر نموده
استماع غنا میکردند و مردم مدینه مانند اهل مکه تا اکنون
که زمان ما است بر سماع مواظبت نمایند منجمله ابو مروان قاضی
که ما زمان او را ادراک کردیم او را جواری چندی بود که آنها را برای

عبد الصمد از استماع اینکلام از سرای ابو طالب
بیرون شد
صح

صوفیه مهیا ساخته برای الحان غنا می نمودند و نیز عطار را دو جاریه مغنیه
بود اخوان و برادران دینی وی در مجلسش حاضر شده استماع غنا
میکردند ابو طالب گوید ابو الحسن بن سالم را گفتند چگونه سماع را
منکر شوی با آنکه جنید و سری سقطی و ذو النون استماع میکردند در
جواب گفت از چه روی من سماع را انکار کنم و حال آنکه عبد الله بن
جعفر که از من بهتر بود آنرا تجویز کرده و استماع غنا نموده بلکه من
لهو و لعب در سماع را انکار کنم مع الجمله ابو طالب در جمادی الآخره
از سال سیصد و هشتاد و شش در بغداد وفات یافت در جانب شرقی
در مقبره مالکیه او را بخاک سپردند ابن جوزی باسنادی چند از ابو علی
محمد بن احمد بن سلمه روایت کند که گفت در حال نزع و احتضار
ابو طالب مکی نزد وی شدم او را گفتم در باب خویش مرا وصیتی نمای
گفت چون ترا معلوم گردد که عاقبت امرم بخیر مختوم گشته آنگاه که
جنازه ام خارج کنند بر جنازه من لوز و شکر نثار نمای و بگوی این شخص
حاذق مرا بدین عمل مامور نمود ابو علی گوید گفتم از چه روی دانم
که پایان عمل تو بخیر انجامیده گفت بهنگام وفات دست مرا
فراگیر اگر دست ترا قبض نمودم بدان که عملم بخیر مختوم شده است
ابو علی گوید نزد وی نشستم چون او را زمان وفات در رسید دست
مرا بعنف قبض نمود چون جنازه اش بیرون آوردند حسب
الوصیت لوز و شکر بر جنازه اش نثار نمودم و گفتم این حاذق
خود مرا بدین امر وصیت نموده

ابن وزان ابو القاسم ابراهیم بن عثمان النحوی اللغوی

سیوطی در طبقات از زبیدی یاقوت نقل کند که در ترجمهٔ وی این عبارات آورده
کان فقیهاً علی مذهب العراقیین واما ما فی النحو واللغة والعروض
غیر مدافع مع قلة ادعاء وخفض جناح وانتهی من العلم الی ما
لعله لم یبلغه احد قبله واما من فی زمانه فلا اشک فیه کان
یحفظ کتاب العین للخلیل بن احمد وغریب المصنف لابی عبید
واصلاح المنطق لابن السکیت وغیرها من کتب اللغة وحفظ قبل
ذلک الکتاب سیبویه ثم کتب الفراء وکان یمیل الی مذهب البصریین
مع اتقانه مذهب الکوفیین یعنی ابن وزان در فقه بطریقهٔ فقهای عراقیین
ودر نحو ولغت وقواعد عروض پیشوای اهل زمان خویش بود وریاست علمیه
بعهدهٔ وی مسلم گردید دعویش در علم اندک وبا تواضع وفروتنی سلوک
مینمود در مقامات علمیه بمرتبهٔ ارتقا جست که گویا پیش از وی احدی
بدان مقام نرسیده وبالنسبه بمعاصرین خود بدون شک وریب رتبت
تقدم وبرتری داشت جمله از کتب لغت چون کتاب عین خلیل بن احمد
وغریب المصنف ابی عبید واصلاح المنطق ابن السکیت والکتاب سیبویه
ودیگر کتب لغت حفظ کرده مذهب کوفیین را متقن ساخته بطریقهٔ
بصریین مایل بود از عبد الله مکفوف نحوی منقولست که در توصیف ابن وزان
گفته لو قال قائل انه اعلم من المبرد وثعلب لصدقه من وقف علی علمه
وکان یستخرج من العربیة ما لا یستخرجه احد وله فی النحو واللغة
تصانیف کثیرة وکان مع ذلک مقصراً فی الشعر مات یوم عاشوراء
سنة ست واربعین وثلثمائه یعنی هرگاه کسی دعوی آن نماید که ابن وزان

شیخ ابو الفتوح

قدوة المفسرین الشیخ ابو الفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی
النیسابوری الاصل المعروف بالشیخ ابو الفتوح الرازی از اعاظم
علمای تفسیر وکلام واکابر ادبا ومحدثین معدود واست از خاندان
فضل وسیادت واز اولاد وامجاد بدیل بن ورقا خزاعی است
که از کبار صحابهٔ رسول صلی الله علیه وآله واز اکابر خزاعه بوده
وبنو خزاعه از شیعهٔ آل محمد ودر سلک موالیان قدیم ایشان شمرده
شوند صاحب روضات در ترجمهٔ وی گوید کان ره من اعلام
علماء التفسیر والکلام واعاظم الادباء المهرة الاعلام وافاخم
الناقلین لاحادیث اهل الاسلام تا آنجا که گوید از اجداد عالیه
شیخ ابو الفتوح شیخ ثقه احمد بن حسین بن احمد خزاعی است که نزیل ری
بوده وبر سید رضی وسید مرتضی وشیخ طوسی قرائت کرده واورا
از مصنفات امالی حدیث است در چهار مجلد وکتاب عیون الاحادیث
وکتاب الروضه فی الفقه والسنن وکتاب المفتاح فی الاصول
وغیر این کتب چنانکه تفصیل آنها در فهرست شیخ منتجب الدین مذکور است
ونیز جد اول وی یعنی والد پدرش شیخ مفید ابو سعید محمد بن حسین
خزاعی نیسابوریست که مصنف کتاب روضة الزهراء فی مناقب
الزهراست وعم پدرش شیخ فاضل حافظ ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن
حسین نیسابوریست که از مشاهیر عصر خویش معدود بوده صاحب
روضات پس از ذکر شمه از شرح حال جد وعم واولاد وی گوید
وبالجمله فالرجل واقوامه الصالحون من اجلاء بیوتات

العرب المتوطنین دیار العجم ولیس تخفی هذه الجلالة ثناء
علی کل واحد منهم بالخصوص یعنی شیخ ابو الفتوح واقوام
صالحین وی از اجلاء خاندان عرب بوده اند که در دیار عجم توطن
اختیار نموده اند واین عجالهٔ مختصر ثناء وتمجید هر یک از ایشان را
بالخصوص وافی نیست علی الجمله شیخ ابو الفتوح از والدش علی بن
محمد ونیز از شیخ عبد الجبار بن علی مقری رازی وشیخ ابی علی بن
شیخ طوسی روایت کند وگروهی از اکابر محدثین مانند شیخ فقیه
عبد الله بن حمزه طوسی وشیخ رشید الدین بن شهرآشوب مازندرانی
وشیخ منتجب الدین بن بابویه قمی صاحب فهرست وجماعتی دیگر
از وی روایت کنند وابن شهرآشوب در کتاب معالم وشیخ
منتجب الدین در فهرست او را ذکر نموده اند از ابن شهرآشوب
در ترجمت وی این عبارات منقول است گوید شیخی ابو الفتوح بن علی
رازی له کتاب روح الجنان وروح الجنان فی تفسیر
القرآن فارسی الا انه عجیب وکتاب شرح الشهاب
ومنتجب الدین در فهرست پس از بیان نسب وی گفته عالم واعظ
مفسر له تصانیف منها التفسیر المسمی بروح الجنان وروح
الجنان فی تفسیر القرآن عشرین مجلدا وروح الالباب فی
شرح الشهاب قرأتهما علیه یعنی شیخ ابو الفتوح از علماء
وحفاظ معدود ودر سلک مفسرین منظوم است او را تصانیف
چند است از آنجمله است کتاب تفسیر که آنرا روح الجنان وروح
الجنان نام گذارده ودر بیست مجلد فراهم آورده وکتاب روح الالباب فی شرح الشهاب

ایند وکتاب را من خود بروی قرائت نموده ام مولانا قاضی نور الله
تستری نور الله مرقده پس از ذکر شطری از محامد صفات ومحاسن
حالات شیخ ابو الفتوح گوید مآثر فضل ومساعی جمیلهٔ او در تفسیر کتاب
الله کریم بر آنکس که در آن کتاب نظر وتامل نموده مخفی وپوشیده
نیست وتفسیر مذکور وی اگر چه پارسی ست ولی در وثاقت تحریر
وعذوبت تقریر ودقت نظر بی نظیر است فخر الدین رازی اساس
تفسیر کبیر خود را از آن اقتباس نموده وجهت دفع توهم انتحال
بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده او را تفسیر دیگر است
عربی که در خطبهٔ تفسیر فارسی بآن اشارت نموده وآن تفسیر تا کنون
بنظر حقیر نرسیده وشیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات
خود شیخ ابو الفتوح را ذکر نموده وگفته که خواجه امام ابو الفتوح
رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن که ائمه وعلماء همه طوائف
آنرا طالب وراغبند قاضی گوید ظاهرا اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی
او خواهد بود زیرا که تفسیر فارسی او یکصد وبیست هزار واند بیت است
در چهار مجلد ویا هشت مجلد پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی خواهد
بود وفقنا الله لتحصیله والاستفادة منه بمنه وجوده
واز بعضی ثقات مسموع شده که مزار شریفش در اصفهان واقع است
والله تعالی اعلم انتهی صاحب روضات گوید در کتاب ریاض
العلماء رساله فارسی یوحنا را که در ابطال مذهب اهل سنت نوشته
شده با بو الفتوح نسبت داده گوید این رساله از مصنفات او است
که آنرا الملیان نصرانی که نام او یوحنا بوده تقریر کرده ونیز رسالهٔ حسنیه

ابراهیم جوزجانی

فارسی معروف که یکی از جواری هرون الرشید نسبت دهند از
مولفات وی شمرده همچنین کتاب تبصرة العوام را که در نقض صحیفه
ملل و نحل بفارسی نوشته شده بوی منسوب داشته والله اعلم

ابو اسحق

ابراهیم بن یعقوب الجوزجانی از تاریخ دمشق منقولست که ابراهیم در دمشق
ساکن گردیده و در آنجا از یزید بن هرون و ابی عاصم نبیل و حسین بن
علی بن جعفر و حجاج بن محمد اعور و عبد الصمد بن عبد الوارث و حسن بن
عطیه و غیر ایشان از محدثین روایت نموده و گروهی بسیار از ائمه
حدیث از وی احادیث فرا گرفته اند و مرویات خویش بوی اسناد
دهند منجمله ایشان است ابراهیم بن دحیم و ابو زرعه دمشقی و ابو زرعه
رازی و ابو حاتم رازی و ابو جعفر طبری یاقوت در معجم گوید
ابو عبد الرحمن محدث گفته ابو اسحق ابراهیم بن یعقوب جوزجانی
موثق است بروایاتش عمل نمودن باکی نیست ساکن دمشق گردیده
از دارقطنی روایت شده که گفته ابراهیم جوزجانی برای تحصیل علوم
مسافرت اختیار کرد بمکه و بصره و رمله در آمد و در هر یک اقامت
نمود و در هر بلد از محضر مشایخ و اساتید روزگاری باستفاده
بگذرانید و از حفاظ مصنفین و موثقین معدود است ولی در زمره
منحرفین از جناب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام منخرط است
چه عبد الله بن احمد بن عدیس گفته ما در محضر ابراهیم بن یعقوب
جوزجانی حضور داشتیم که از اصحاب خود کسی را طلب نمود
که برای او جاجه ذبح کند اصحابش تفحص کرده کسی نیافتند نزد وی

آمده ماجری باز گفتند گفت یا قوم یتعذر علی من یذبح لی دجاجة
وعلی بن ابی طالب قتل سبعین الفا فی وقت واحد
یعنی ای قوم برای من وجود آنکس که دجاجه ذبح نماید متعذر گردیده
و حال اینکه علی بن ابیطالب در زمان واحد هفتاد هزار تن را مقتول
ساخت مع الجمله ابراهیم در مستهل ذی القعده از سال دویست و
پنجاه و نه داعی حق را لبیک گفت ضبط جوزجان در ترجمت
حکیم ابو عبید الله جوزجانی مذکور گشت

ابو العباس مرسی

ابو العباس مرسی

نامش احمد است پسر عمر بن محمد از مردم مرسیه اندلس ابن عطاء الله که از
مشاهیر تلامیذ او بوده کتاب لطائف المنن فی مناقب الشیخ سیدی
ابی العباس و شیخه سیدی ابی الحسن را در شرح اخبار و نشر نوادر او
و استادش ابو الحسن شاذلی نوشته و هم صلاح الدین صفدی ترجمت
احوال وی را در کتاب وافی مندرج ساخته و عبد الله اسعد یافعی و علامه
مقری و عبد الرحمن جامی هر یک در ذکر مناقب و روایت فضایل
او بسطی داده اند مقری در تعداد جمله رجالیکه از مغرب بمشرق آمده
میگوید ومنهم ولی الله العارف به الشیخ الشهیر الکرامات
الکبیر المقامات سیدی ابو العباس المرسی نفعنا الله
تعالی به وهو من اکابر الاولیاء صحب سیدی الشیخ الفرد
القطب الغوث الجامع سیدی ابی الحسن الشاذلی اعاد الله
تعالی علینا من برکاته وخلفه بعده یعنی شیخ ابو العباس
مرسی صحبت ابو الحسن شاذلی دریافت و تربیت وی بر آمد و بمقام

خلافت او بر سید صفدی گفته الشیخ الزاهد الکبیر العارف
ابو العباس الانصاری المرسی وارث شیخه الشاذلی
تصوفاً الاشعری معتقداً قال ابن عرام سبط الشاذلی و
لولا قوة اشتهاره وکراماته لذکرت له ترجمة طویلة
یعنی شیخ ابو العباس که نسباً بقبایل انصار میرسد در طریقت بر آئین
ابو الحسن شاذلی بود و در عقیدت بر اصول ابو الحسن اشعری ابن عرام
پسرزادهٔ شیخ شاذلی گفته اگر حالات و کرامات ابو العباس بسی مشهور
نبودی هر آینه برای او ترجمتی دراز آوردمی گویند وی را در تفسیر قرآن عزیز
سخنان بدیع و کلمات شریف بود در تفسیر کریمه الحمد لله رب
العالمین میفرمود لام در الحمد برای عهد است نه جنس و یا استغراق
بدین تقریب که چون خدای سبحانه بعلم خویش میدانست که بندگان
ستایش وی نتوانند کرد و بر اقتضای عجز بشری از عهدهٔ حمدش بر نتوانند
آمد لاجرم بروز ازل خود خویشتن را حمد نمود و بگاه ایجاد خلق و آفرینش
عالم بحکمت بالغه درخواست که ایشان صفت حمد وی گویند پس برای
ارشاد عباد این آیت فرو فرستاد که الحمد لله رب العالمین
یعنی آن ستایش که خدا تعالی در ازل خویشتن را بدان ستود خاص
اوست و کس سزاوار آن نیست پس الف لام اشارت خواهد بود
بحمدی معهود که خود بدان محمود فرموده و در تفسیر ایاک نعبد
و ایاک نستعین میگفت ایاک نعبد شریعت است و ایاک نستعین
حقیقت ایاک نعبد اسلام است و ایاک نستعین احسان ایاک نعبد
عبادت است و ایاک نستعین عبودیت ایاک نعبد مقام فرق است

وایاک

و ایاک نستعین مقام جمع و در کریمهٔ اهدنا الصراط المستقیم
کلام ابن عطیهٔ اسبطی میداد او گفته بالتثبیت فیما هو حاصل
والارشاد لما لیس بحاصل یعنی ما را راه راست هدایت فرمای
بر اینوجه که ما در آنچه حاصل است ثابت بدار و بدانچه حاصل نیست
دلالت فرمای ابو العباس گفته عموم المومنین یقولون اهدنا
الصراط المستقیم معناه نسئلک التثبیت فیما هو حاصل
والارشاد لما لیس بحاصل فانهم حصل لهم التوحید وفاتهم
درجات الصالحین والصالحون یقولون اهدنا الصراط
المستقیم معناه نسئلک التثبیت فیما هو حاصل والارشاد
لما لیس بحاصل لانهم حصل لهم الصلاح وفاتهم درجات
الشهداء والشهداء یقولون اهدنا الصراط المستقیم ای بالتثبیت
فیما هو حاصل والارشاد لما لیس بحاصل فانهم حصلت
لهم درجة الشهادة وفاتهم درجة الصدیقیة والصدیقون
یقول اهدنا الصراط المستقیم اذ حصلت له درجة
الصدیقیة وفاتته درجة القطبانیة وفاته علم اذا
شاء الله تعالی ان یطلعه علیه اطلعه یعنی این کلمه جامعه را
که هر طبقه از طبقات مردم بزبان می آوردند والتماس هدایت
صراط مستقیم می کنند از آنجهت که اهل هر طبقه واجد مقامیست و فاقد
مقام دیگر و صراط مستقیم اشارت خواهد بود با مقام مفقود بدین ترتیب
که عامهٔ مؤمنین و جمهور مسلمین که واجد مقام توحیدند و فاقد مقام
صالحین میگویند ما را راه راست هدایت فرمای مراد آن باشد که ما را

والقطب یقول اهدنا الصراط
المستقیم فانه حصلت له رتبة
القطبانیة ح

در درجهٔ ایمان استوار بدار و بدرجهٔ صلاح بازرسان و صالحین که واجد مقام صلاحند و فاقد مقام شهدا میگویند مارا براه راست هدایت فرمای مراد آن باشد که مارا بدرجهٔ ایمان استوار دار و بدرجهٔ شهادت بازرسان و شهدا که واجد مقام شهادتند و فاقد مقام صدیقیت میگویند مارا براه راست هدایت فرمای مراد آن باشد که مارا در درجهٔ شهادت استوار بدار و بدرجهٔ صدیقی بازرسان و همچنین صدیق که واجد آنمقام است و فاقد مقام قطبیت میگوید مرا براه راست هدایت فرمای مراد آن باشد که در درجهٔ صدیقی که روزی نموده استوار بدار و بدرجهٔ قطبی بازرسان قطب نیز این تمنا نماید و راه راست بطلبد از آنست که با طی اینمقامات البته فاقد برخی علوم خواهد بود که بمشیت الهی باز قسمت است و آنها را روزی وی نفرماید مگر آنگاه که اراده خود تعلق گیرد و صراط مستقیم که مطلوب قطب میباشد عبارت است از آن غیوب مکنونه و علوم مستوره و هم شیخ ابو العباس قدس سره در بیان معنی فتوت که از شعار سلسلهٔ فتیان است می گفت فتوت عبارت است از ایمان چرا که حقتعالی در صفت اصحاب کهف که از بزرگان فتیان بوده اند فتوت را با ایمان مقرون داشته و فرموده انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و در کریمهٔ ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم میگفت حکمت آنکه شیطان در وعید اضلال عباد آمدن خود را به پیش و پس و راست و چپ ایشان اختصاص داد و از دو سوی دیگر از جهات ششگانه خواموش ماند آنست که اورا آمدن با فوق و ما تحت در حق بندگان خدا مقدور نیست

چه توحید

چه توحید از بالا حاجب او است و اسلام از پایان پس این دو سوی این دو صفت مسدود داشته و شیطان از ان دو سمت مطرود نموده و هم شیخ ابو العباس این افادت با شاگردان میفرمود که تقوی در کلام مجید بر چند معنی نازل شده است بر انشرح تقوی النار قال الله سبحانه وتعالی اتقوا النار و تقوی الیوم قال الله سبحانه واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و تقوی الربوبیة قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و تقوی الالوهیة قال الله تعالی و تقوی الله و تقوی الانیة قال الله تعالی واتقون یا اولی الالباب و در شرح نبوی مشهور که فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر میگفت ای لا افتخر بالسیادة وانما الفخر لی بالعبودیة لله یعنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید من بزرگ فرزندان ابو البشر هستم ولی افتخار من باین بزرگی نیست بلکه به بندگی خدا تعالی است و این شعر بسیار انشاد می کرد

یا عمرو نادِ عبدَ زهراء	یعرفه السامع والرائی
لا تدعنی الا بیا عبدها	فانه اشرف اسمائی

یعنی ای عمرو مرا بندهٔ زهرا بخوان که هر کس باین نام شناسا است مرا جز بندا یا عبد زهرا نخوان که این اسم بهترین اسمهای من است در شعر سمنون محب که گفته

ولیس لی فی سواک حظ	فکیفما شئت فاختبرنی

میگفت الاولی ان یقول

فکیفما شئت فاعف عنی   اذ طلب العفو ولی من طلب الاختیار

یعنی بهتر آن بود که سمنون میفرمود مراد غیر تو نصیبی نیست و جز
تو چیزی را طالب نیستم پس بهر گونه که خواهی از من درگذر نه اینکه
فرموده پس بهر گونه که خواهی مرا در صدق این دعوی بیازمای چه
طلب گذشت بهتر است از طلب آزمایش اینکلم از فوائد شیخ ابو
العباس مطرح انظار اهل عرفان است که در فرق ما بین مقام
زهد و مقام معرفت گفته قال الزاهد غریب فی الدنیا لان
الاخرة وطنه والعارف غریب فی الاخرة یکی از محققین
عرفا در شرح اینکلمه گفته است معنی الغربة فی کلام الشیخ رضی
الله تعالی عنه ان الزاهد یکشف له عن ملا الاخرة
فتبقی الاخرة موطن قلبه ومعشش روحه فیکون غریبا
فی الدنیا اذ لیست وطنا لقلبه عاین الاخرة فاخذ قلبه
فیما عاین من ثوابها و نوالها وفیما شهد من عقوبتها و
نکالها فتغرب فی هذه الدار واما العارف فانه غریب
فی الاخرة اذ کشف له عن صفات معروفه فاخذ قلبه
فیما هناک فصار غریبا فی الاخرة لان سره مع الله بلا
أین فهؤلاء العباد تصیر الحضرة معشش قلوبهم الیها
یأوون وفیها یسکنون یعنی تصور غربت زاهد در دنیا و غربت
عارف در آخرت آنست که در چشم زاهد پرده از روی عالم دیگر
برگرفته اند و آنجهان را باوی نموده اند پس ماوای دل و آشیانه
روان وی آنعالم خواهد بود و در دنیا آواره خواهد ماند چرا که دنیا

وطن نساخته بلکه آخرت را دیده و آنرا مقام گزیده و دلش در آنچه
دیده و مشاهدت کرده از ثواب و عقاب آخرت گرفته شده و اما
عارف در آخرت آواره است چه حقیقت او با ذات پاک باریتعالی
میباشد که از نیاز مکانی مبری است پس این گروه را آشیان دل حضور
غیبی خواهد بود بدانسوی پرواز میکنند و در آنجا وطن میگزینند جامع
نفح الطیب میگوید وکلام سیدی الشیخ ابی العباس
رضی الله تعالی عنه بحر لاساحل له وکراماته کذلک
ولیراجع کتاب تلمیذه ابن عطاء الله فانه فیه من ذلک
ما یشفی ویکفی وما بقی اکثر یعنی سخن ابو العباس مرسی
فی المثل دریائی است که آنرا کرانه نیست و همچنین کرامات او را در این
بکتاب شاگرد وی ابن عطاء الله که در ترجمت استادش و استاد
استادش پرداخته رجوع باید کرد در آنجا مقداری است بسنده
از نوادر و خوارق وی آنچه در آنکتاب از قلم مؤلف افتاده بیش
از آنست که ثبت شود و از کرائم ملکات وی یکی آنست که مردم را
باندازه رتبتی که نزد خدایتعالی داشتندی حرمت نهادی بسا
بود که مردی مطیع بروی در میآمد و او هیچ بشان وی عنایت
نمیفرمود و بسا بود که در حق یکی از فساق هرگونه پذیرائی بظهور میرسانید
ازانجهت که آنمرد مطیع بتقوی خویش مبالاتی داشت و عمل خود را
ستوده میشناخت و آنمرد عاصی از شرمندگی گناه آثار خواری
آشکار میساخت و علائم شکستگی نمودار میداشت و البته اینگونه
عاصی را مقام نزدیکتر است بمبدأ تا آنچنان مطیع آورده اند

که ویرا از صفت وسواس در صلوة و طهارت کراهتی شدید بود و بر کسیکه
انخالت داشت عظیم انکار میاورد روزی یکی از علما را نزد او بدانش
و نیکی بستودند و گفتند ولی دریغ که کثیر الوسوسه است فرمود
این العلم العلم هو الذی ینطبع فی القلب کالبیاض
السواد فی الاسود یعنی اگر او با اینحال دانش کجا خواهد بود دانش
آنست که در دل آنچنان نقش گیرد که سفیدی در سفید و سیاهی بر سیاه
و اینگونه علم را از عمل جدائی نخواهد افتاد در نفحات الانس و نفح الطیب
با اختلافی اندک مسطور است که وقتی کسی خواست که شیخ ابو العباس را
آزمون کند و حقیقت حال او بر شناسد طعامی شبهه‌ناک نزد او آورد
که تناول کند شیخ دست در آستین کشید و روی بگردانید و با آن مرد
گفت ان الحافظ المحاسبی رضی الله تعالی عنه کان فی
اصبعه عرق اذا مد یده الی طعام فیه شبهة تحرک علیه
وانا فی یدی سبعون عرقا تتحرک علی اذا کان مثل ذلک
یعنی حافظ محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست سوی طعام شبهه
ناک فرا بردی در جنبش آمدی و حافظ را از حرمت آن طعام آگاه ساختی
و مرا هفتاد رگ در دست است که هر گاه بطعام مشتبه دست دراز کنم جمله
متحرک شوند و حال معلوم دارند آن مرد را چون باطن شیخ ابو العباس
ظاهر گشت استغفار کرد و بدست شیخ توبه کرد یافعی این قصه را بوجه
دیگر آورده گوید بمن چنین رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی
از مشایخ کرد و طعامها پیش او آورده در بعضی گوشت کشته بود و در
بعضی گوشت مرده شیخ میان در بست و بخدمت بایستاد و گفت

ای

ای درویشان امروز خدمتگذاری شما با من است پس هر طعام که
در آن گوشت کشته بود نزدیک درویشان بنهاد و هر کدام که در آن
گوشت مرده بود به ورمی افکند که این لشکریان پادشاه را میسزد و یکفت
الطیب للطیب والخبیث للخبیث سلطان عبرت گرفت و معتقد
گشت و نیز در ترجمه ابو العباس مرسی آورده اند که امیر یعقوب از
ملوک مغرب برادر خود را بکشت از جهت غیرت ملک داری و زمانی
نگذشت که عظیم نادم گشت و توبه کرد آنچنانکه صفت توبه در آن
موجود بود و پس طالب شیخی شد که خویشتن تسلیم وی کند مقربان
حضرت شیخ اجل ابومدین مغربی با و باز نمودند و از مقام بلند آن
بزرگوار اموری شگفت بسمع امیر رسانیدند فرمان ملکی با حضار ابومدین
صدور یافت و او در آن تاریخ مقیم بجایه بود چون پیغام شاه بگذارند
ابومدین اجابت کرد و گفت فرمان اولی الامر باید شنید و مثال شان
باید امتثال کرد اما مرا با امیر یعقوب ملاقات نخواهد افتاد نه من
او را خواهم دید و نه او مرا فرموده اند که تلمسان روم تربت
من در آن خطه تقدیر شده از آنجا که توان رفتار و نیروی مسافرت
من از پیری برفته است اسباب غیبی چنین فراهم شده که فرستادگان
سلطان مرا تا بجوار مزار مقدر حمل دهند پس با رسولان امیر یعقوب
بر نشست و از بجایه برآمده روی سوی تلمسان آورد همینکه بدان شهر
در رسید با آنجماعت گفت سلام من بصاحب خویش برسانید
و بگوئید دیدار ما بروز رستخیز خواهد بود اما شفا تو بدست ابو العباس
مرسی است ابومدین از دنبال این پیغام درگذشت و رسولان

نزد امیر بازگشته دیده و شنیده باز گفت امیر یعقوب کس از پی شیخ ابوالعباس
گسیل ساخت شیخ باجابت و ارشاد وی مأمور گشت چون با او ملاقات
نمود یعقوب بگفت که خوانسالار در پرده یک خروس بچه بکشت و دیگری را
گلو بفشرد و هر یک را جداگانه بپخت و هر دو را در خوان طعام نزدیک
شیخ مرسی نهاد شیخ بگاه اشتغال بخادم اشارت کرد و گفت این یکی را
بردار که مردار است و آن دیگر را خوردن گرفت امیر یعقوب از
مشاهدت این امر شگفت دل از دنیا برگرفت و ملک با فرزند سپرد و
خویشتن را یکباره تسلیم ابوالعباس مرسی کرد و از برکت نفس او بدین
و حسن تربیت ابوالعباس در سلک مقربان مخصوص منظوم گردید
گویند سالی مردم را بباران حاجت شدید افتاد شیخ ابوالعباس مرسی
با امیر یعقوب بصحرا بیرون آمدند شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار
و باران بطلب یعقوب گفت یا سیدی تو بدین مقام از من لایق تری شیخ
گفت ترا بدین کار فرموده اند پس یعقوب نماز بخواند و برای مسلمانان
استسقا نمود علی الفور آثار اجابت ظاهر شد و رحمت باریدن گرفت
از شیخ صلاح الدین صفدی مروی است که در کتاب وافی گفته ابوالعباس
مرسی را وفات در سال ششصد و هشتاد و شش هجری بشهر اسکندریه
افتاد در آنجا بخاک سپرده شد مردم مصر و اهل ثغر را در حق او
عقیدتهای بزرگ است و من خود در سال هفتصد و سی و هشت
هجری که در اسکندریه بودم مرقد ابوالعباس مرسی را زیارت
نمودم

ابوعبدالله

محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعة بن صفوان بن مهران الجمال از مشاهیر
علمای امامیه و از معاصرین ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی است
و در السنه و افواه علما و محدثین به ابوعبدالله صفوانی اشتهار یافته
شیخ ابوجعفر طوسی در فهرست پس از ذکر نسب وی گوید یکنی ابا عبدالله
الصفوانی من ولد صفوان بن مهران الجمال صاحب ابی عبدالله
علیه السلام وکان حفظة کثیر العلم جید اللسان وقیل
انه کان امیا وله کتب املاءها من ظهر قلبه یعنی ابوعبدالله
از اولاد صفوان بن مهران جمال است که از اصحاب حضرت صادق
علیه السلام معدود بود و ابوعبدالله از حفاظ بشمار میرفت بوفور
فضل و دانش معروف و بیانی نیکو داشت برخی گویند که ابوعبدالله
کتابت نیاموخته بلکه مصنفات خویش از ظهر قلب املا می نمود
و ابوعبدالله از علی بن ابراهیم بن هاشم قمی روایت کند و تلعکبری
و محمد بن محمد بن نعمان مفید و ابومحمد حسن بن قاسم علوی محمدی از وی
حدیث کنند و از آنان که از ائمه علیهم السلام روایت نموده اند نجاشی
در ترجمت ابوعبدالله گوید ابوعبدالله شیخ الطایفة ثقة
فقیه فاضل وکانت له منزلة من السلطان کان اصلها
انه ناظر قاضی الموصل فی الامامة بین یدی ابن حمدان
فانتهی القول بینهما الی ان قال للقاضی تباهلنی فوعده
الی غد ثم حضروا فباهله وجعل کفه فی کفه ثم قاما
من المجلس وکان القاضی یحضر دار الامیر ابن حمدان کل یوم

فتاخرذلك اليوم ومن غده فقال الامير اعرفوا خبر القاضي
فعاد الرسول فقال انه منذ قام من موضع المباهله
حُمَّ وانتفخ الكف الذي مده للمباهلة وقد اسودت ثم مات
من الغد فانتشر لابي عبدالله الصفواني بهذا ذكر عند
الملوك وحظي منهم وكانت له منزلة يعني ابو عبدالله صفوانی
شیخ طایفه امامیه و مقتدای آن گروه بود در سلک فقهای موثقین
انتظام داشت و او را نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان مکانت
و تقربی تمام بود منشاء تقربش در حضرت سلطان این قضیه گردید
که وقتی در حضور سلطان با قاضی موصل در مسئله امامت مباحثت
و مناظرت نمود و سخن ایشان بطول انجامید تا آنکه ابو عبدالله صفوانی
قاضی را گفت آیا در باب امامت با من مباهلت مینمائی قاضی بمباهلت
راضی شد بدان متفق شدند که فردای آنروز را حاضر شده مباهلت نمایند
پس بهنگام موعود برای مباهله حاضر شدند ابو عبدالله دست
خویش بدست قاضی گذارده با وی مباهلت نمود آنگاه از مجلس
برخاسته متفرق شدند و قاضی را رسم آن بود که هر روزه بسرای
ابن حمدان حاضر می شد آنروز و فردای آنروز آمدنش بتاخیر
افتاد امیر اتباع خویش را گفت تفحص نموده از قاضی خبری برای
من بیاورند رسول سلطان معاودت کرد و گفت قاضی را
از آنگاه که از موضع مباهلت برخاست تبی شدید عارضش شده دستی که بجهة مباهلت
دراز نموده بود آماس کرده و سیاه شده فردای آنروز وفات
یافته پس بعلت این واقعه ذکر ابو عبدالله صفوانی نزد ملوک انتشار یافت

ودر حضرت

ودر حضرت ایشان منزلتی مخصوص گرفت صاحب روضات پس از
نقل کلام نجاشی گوید تماما بروز و صدور این کرامت ظاهره بدست
ابو عبدالله از برکات جدش صفوان بن مهران جمال اسدی است
که مردی موثق و از اخیار اصحاب مولای ما جناب صادق و کاظم
علیهما السلام بشمار میرفت و نزد ایشان زیاده مکرم و محترم بود و صفوان
الکمی است که شیخ ابو عمرو کشی در حق وی باسنادی چند از حسن بن
علی فضال روایت کرده که گفت صفوان خود گوید بحضور ابو الحسن اول یعنی
جناب کاظم علیه السلام درآمدم مرا فرمودند یا صفوان کل شیء
منك حسن جميل ما خلا شيئا واحدا یعنی جمله خصال و افعال
تو نزد ما پسندیده و نیکوست جز یک شی که آن مطبوع و مرضی خاطر
ما نیست عرض کردم فدای تو گردم آن چیز کدام است فرمود اکراؤك
جمالك من هذا الرجل یعنی باجاره دادنت شتران خویش را با این مرد یعنی
هرون الرشید عرض کردم والله ما اکریته اشرا ولا بطرا
ولا للصيد ولا للهو ولكن اكريته لهذا الطريق ولا اتولاه
بنفسي ولكن ابعث معه غلماني یعنی سوگند با خدای شتران
خویش بهرون برای اظهار تکبر و شادی و یا برای صید و لهو و لعب
اجاره نداده ام بلکه برای قطع این طریق یعنی طریق مکه با اهالی خود
با و اجاره داده ام و خود با او در راه مصاحبت نمی کنم بلکه غلامان
خویش با او روانه مینمایم فرمودند ای صفوان آیا کرایه تو بر ایشان
تعلق یافته عرض کردم آری فدای تو گردم فرمودند آیا دوست
داری بقای ایشان را تا کرایه خویش از ایشان اخذ نمائی عرض کردم

آری فدای تو کردم فرمودند فمن احبّ بقائهم فهو منهم و من کان منهم کان وَرَدَ النار یعنی آنکس که بقای ایشان خواهد خود از آن طایفه معدود باشد و آنکس که از ایشان معدود است داخل آتش خواهد کردید صفوان کوید چون این کلام از آنجناب استماع نمودم در حال برفتم و تمامت شتران خویش بفروختم چون این واقعه بسمع هارون رسید مرا احضار نمود و کفت مرا چنین خبر دادند که تو شتران خود فروخته کفتم آری کفت بچه جهة کفتم من پیر کشته ام و غلامانم بخدمت شتران وفا نمیکردند لاجرم شتران خویش بفروختم هارون کفت هیهات هیهات انی لاعلم من اشار علیك بهذا موسی بن جعفر یعنی علت فروختن شتران نه آنست که شرح نمودی من خود دانم که کدام شخص ترا بدین امر اشارت کرده ترا بفروختن شتران موسی بن جعفر اشارت نموده کفتم مرا با موسی بن جعفر چه کار است کفت دع هذا عنك فوالله لولا حسن صحبتك لقتلتك یعنی این سخنان واکذار سوکند با خدای اکر حسن صحبت تو منظور نبود هر آینه ترا بقتل میآوردم و از مصنفات او آنچه ضبط شده بدین شرح است کتاب ثواب القران کتاب الرد علی ابن رباح کتاب الرد علی الواقفه کتاب التنبیه وکشف الحیره کتاب الامامه کتاب الرد علی اهل الاهواء کتاب فی الطلاق الثلث کتاب الجامع فی الفقه کتاب انس العالم وادب المتعلم کتاب العروض من کتاب یوم ولیله کتاب غرر الاخبار ونوادر الاثار کتاب التصرف کتاب الکشف والجبر

اشار علیك بهذا

[illegible]

کتاب

کتاب تحفة الطالب وبغیة الراغب کتاب المتعه وتحلیلها والرد علی من حرمها کتاب صحبة آل الرسول کتاب الرد علی کل بدعه و النهی کتاب المنازل و قضاعه در سلسله نسب ابوعبدالله صفوانی بقاف مضمومه وضاد معجمه است

ابن هشام انصاری

سیوطی در خاتمة کتاب طبقات درباب کنی کوید ابن هشام کنیت جماعتی کثیر از علمای عربیت و محدثین است ولی از آنجماعت هشت تن را اشتهار و اختصاص بدین کنیت از سایرین افزونست اسامی آن هشت تن بدین شرح است اول جمال الدین عبدالله بن یوسف ابن احمد بن عبدالله بن هشام الانصاری الحنبلی النحوی صاحب عنوان دوم ولد صاحب عنوان محب الدین محمد بن عبدالله النحوی بن النحوی سوم حفید صاحب عنوان احمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن هشام مذکور چهارم ابن بنت صاحب عنوان شمس الدین محمد بن عبدالمجید العجیمی النحوی پنجم محمد بن یحیی بن هشام الخضراوی ششم محمد بن احمد بن هشام بن ابراهیم اللخمی اللغوی النحوی هفتم محمد بن هشام بن عوف التمیمی هشتم عبدالملک بن هشام صاحب السیره و چون در عناوین مشترکه تعرض جهة فرق و بیان امتیاز هریک از عناوین مشترکه بالنسبه بعنوانی دیکر لازم است لاجرم تمامت آن هشت تن که با بن هشام اشتهار یافته اند بدان ترتیب که اجمالا مذکور کشت با خصوصیات و امتیازات هریک ایراد کنیم تا بر مطالعت کنندکان این کتاب هیچ از آن مشترکات بعنوانی دیکر مشتبه نشود و هریک را از دیکری امتیازی حاصل کردد

ابن هشام انصاری

جمال الدین ابن هشام

عبد الله بن یوسف بن احمد بن عبد الله بن هشام الانصاری الحنبلی النحوی
صاحب کتاب المغنی از اجلهٔ علمای عربیت و در زمرهٔ اعاظم نحویین
منخرط است ابن حجر در کتاب درر کامنه وی را از اعیان مائهٔ ثامنه
معدود داشته و در ترجمت وی پس از بیان نسبش این عبارات اورده
ولد فی ذی القعده سنه ثمان وسبعمائه ولزم
الشهاب عبد اللطیف بن مرحل وتلی علی ابن السراج
وسمع علی ابی حیان دیوان زهیر بن ابی سلمی ولم یلازمه
ولا قرأ علیه وحضر دروس التاج التبریزی وقرأ
علی التاج الفاکهانی شرح الاشارة له الا الورقة الاخیرة
وتفقه للشافعی ثم تحنبل فحفظ مختصر الخرقی دون اربعة
اشهر وذلك قبل موته بخمس سنین واتقن العربیه ففاق
الاقران بل الشیوخ وحدث ابن جماعه بالشاطبیه
وتخرج به جماعة من اهل مصر وغیرهم وتصدر لنفع
الطالبین وانفرد بالفوائد الغریبه والمباحث الدقیقه
والاستدراکات العجیبه والتحقیق البالغ والاطلاع
المفرط والاقتدار علی التصرف فی الکلام والملکة التی کان
یتمکن من التعبیر بها عن مقصوده بما یرید مسهبا وموجزا
مع التواضع والبر ودماثة الخلق ورقة القلب
قال ابن خلدون ما زلنا ونحن بالمغرب نسمع انه ظهر بمصر
عالم بالعربیه یقال له ابن هشام انحی من سیبویه وکان

کثیر

کثیر المخالفه لابی حیان شدید الانحراف عنه انتهی
حاصل معنی آنکه ابن هشام در ذی القعده از سال هفتصد و هشت
متولد گشت در زمان تحصیل ملازم شهاب عبد اللطیف بن مرحل
گردید و بر ابن سراج زمانی تلمذ کرد و از ابو حیان دیوان زهیر
ابن ابی سلمی را استماع نمود و جز دیوان زهیر چیزی از ابو حیان
استفادت ننمود و ملازم وی نگشت و درسهای تاج تبریزی را
حاضر میگشت و شرح اشاره که از مصنفات تاج فاکهانی است
تمامت آنرا جز ورقهٔ اخیره بر فاکهانی قرائت نمود در فروع
محمد بن ادریس شافعی را پیروی نموده مسائل فقهیه بر طبق مذهب
وی فرا گرفت و پیش از وفات وی پنج سال از مذهب شافعی
بطریقهٔ احمد بن حنبل عدول کرد و مختصر خرقی حفظ نمود قواعد عربیت
محکم و متقن ساخت بر اقران و شیوخ معاصرین خود تقدم و تفوق
یافت شاطبیه ابن جماعه از وی فن حدیث بیاموخت گروهی از
مردمان مصر و سایر بلدان از افاداتش استفادت نمودند برای
انتفاع طالبین علم بر مسند تصدر قرار گرفت بنقل فواید غریبه و مباحث
دقیقه و بیان استدراکات عجیبه و تحقیق بالغ و اطلاع مفرط
منفرد و مخصوص گردید و او را ملکه راسخه در تصرف بود که بواسطه
آن از مقصود خود بهر عبارت که اراده میکرد از ایجاز و اطناب
تعبیر می نمود و بفروتنی و احسان نمودن و نیکوئی خلق
و رقت قلب موصوف بود ابن خلدون گوید بگاه اقامتم در
مغرب همواره استماع مینمودم که مردمان می گفتند در مصر شخصی

عالم بعربیت ظاهر شده او را ابن هشام گویند که خبرت و معرفتش بفنون عربیت و قواعد نحویه از سیبویه بیشتر است و ابن هشام بالنسبه به ابوحیان غرناطی در بسیاری از موارد مخالفت مینمود و زیاده از وی انحراف داشت؛ دمامینی در حاشیه کتاب مغنی اللبیب که از مصنفات صاحب عنوان است گوید قاضی القضات ابن خلدون در تمجید و تجلیل ابن هشام غالی بود در تفضیل او و تفضیل کتاب مغنی اللبیب افراط و مبالغت مینمود روزی در مجلس وی بودم و محب الدین ابن هشام نیز در آنمجلس حضور داشت ابن خلدون متوجه محب الدین گردید و گفت لو عاش سیبویه لا یمکنه الا التلمذ لوالدك والقراة علیه یعنی هرگاه سیبویه زندگانی مینمود و زمان والدت ادراک میکرد بایستی شاگردی والد ترا نماید و علوم عربیت بر وی قرائت کند؛ دمامینی گوید محب الدین از استماع اینکلام رنگش سرخ گردید و گفت یا سیدی اذا فهم الوالد بعض کلام سیبویه کفاه ذلك شرفا یعنی اگر والد من بعض از کلمات سیبویه را فهم نماید در شرف و فخر او را کفایت کند انتهی؛ سیوطی در طبقات گوید از جمله اشعار ابن هشام این دو بیت است

وَمَن یَصطَبِر لِلعِلمِ یَظفَر بِنَیلِهِ	وَمَن یَخطُبِ الحَسناءَ یَصبِر عَلى البَذلِ
وَمَن لَم یُذِلَّ النَفسَ فی طَلَبِ العُلى	یَسیراً یَعِش دَهراً طَویلاً اَخا ذُلِ

یعنی آنکس که در مکاره و تحصیل علم شکیبائی را شعار خود سازد لاجرم بنیل مقصود فائز گردد زیرا که خطبه نماینده زنی که جمیله و صاحب حسن است بر بذل اموال تحمل نماید و آنکس که در طلب معالی تو

سرکش نفس را اندکی نگاه ندارد روزگاری دراز زندگانی کند بر حالی که زندگانیش بخواری و ذلت مقرون باشد؛ صاحب روضات گوید باینمعنی طریف اشارت است آن کلامی که شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول از بعض حکما نقل نموده که گفته من جلس فی صغره حیث یحب جلس فی کبره حیث یکره یعنی آنکس که در خوردسالی متابعت هوای نفس کند نتیجه آن در حال کبر ذلت و خواری خواهد بود؛ و قریب باین مضمونست کلامی که از ابن عباس رضی الله عنه روایت کنند که گفته ذَلَلتُ طالِباً فَعَزَزتُ مَطلوباً یعنی بگاه طلب علم نفس خود را رام نمودم تا آنکه بعزت وارجمندی فائز شدم و مردمان طالب من گردیدند؛ و از جمله اشعار ابن هشام است که گوید

سوء الحساب ان یؤاخذ الفتی	بکل شیء فی الحیوة قد اتی

یعنی بدترین حسابها آن حسابیست که انسان را به آنچه در ایام زندگانی خود اتیان کرده پرسش نمایند و او را بدان افعال مؤاخذه کنند مع الجمله ابن هشام شب جمعه پنجم ذی القعده از سال هفتصد و شصت و یک هجری وفات یافت ابن نباته او را باین دو بیت مرثیت گفته

سَقى ابنَ هِشامٍ فی الثَرى الله رَحمَةً	یَجُرُّ عَلى مَثواهُ ذَیلَ غَمامِ
سَأَروی لَهُ مِن سیرَةِ المَدحِ مُسنَداً	فَما زِلتُ أَروی سیرَةَ ابنِ هِشامِ

یعنی خدای سبحانه از رحمت خویش ابن هشام را که در لحد جای گرفته سیراب کند و از سحاب رحمت خویش بر مزار وی سایه افکند پس از وی مدح و ستایش او کنم و همواره از سیرت ابن هشام حدیث و روایت آورم؛ و آنچه از مصنفات وی ضبط شده بدینشرحست

کتاب مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب صاحب بغیه گوید اینکتاب
در ایام حیات ابن هشام مابین طلاب و اهل علم اشتهار یافته از آن
منتفع میشدند و بدان اقبال مینمودند من خود بر آنکتاب حاشیه
نوشتم و هم شواهد آنرا شرح نمودم کتاب التوضیح علی الالفیة
مجلد و آن کتابیست که خالد ازهری از آن شرح کرده و شرحش
مسمی بتصریح و مشهور است کتاب رفع الخصاصه عن قراء الخلاصه
اربع مجلدات کتاب عمدة الطالب فی تحقیق تصریف ابن الحاجب
مجلدان کتاب التحصیل و التفصیل عدة مجلدات شرح التسهید
گویند اینکتاب را باتمام نرسانیده و از مسوده خارج نشده
شرح الشواهد الکبری و شرح الصغری القواعد الکبری و الصغری
کتاب شذور الذهب و شرحه صاحب بغیه گوید بهنگام قرائت
اینکتاب بر من حاشیه بر آن نوشته ام کتاب قطر الندی
و شرحه کتاب الجامع الکبیر و الجامع الصغیر شرح اللمحة
لابی حیان شرح قصیده بانت سعاد و مراد از این قصیده
قصیده کعب بن زهیر اسلامی است که آنرا در مدح حضرت ختمی مرتبت
صلی الله علیه و آله انشاء نموده و در مطلع آن گوید

بانت سعاد و قلبی الیوم متبول	متیم اثرها لم یفد مکبول

زیرا که قصیده که مطلع آن بانت سعاد است مابین قصاید بسیار است
سیوطی در طبقات در ترجمت بندار اصبهانی باسنادی چند از ابو بکر
ابن انباری و او از پدرش روایت کند که گفت بندار هفتصد قصیده
که هر یک را مطلع بانت سعاد است بحفظ داشت و شرح مذکور

برفواید

بر فواید کثیره و قواعد مهمه مشتمل است که نظیر آنها در هیچیک از کتب
ادبیت بنظر نرسیده و اینمطلب بر آنکس که شرح مذکور را تأمل نمود
پوشیده نیست شرح قصیدة البرده کتاب التذکره
خمس مجلدات کتاب المسائل السفریه فی النحو احکام لو
و حتی و انتصاب لغة و فضلا و جرا در قول عرب که گوید الدلیل
لغة و فضلا عن ان یکون کذا و هلم جرا هر یک را در جزوی لطیف
شرح داده کتاب اقامة الدلیل علی صحة التحلیل
صاحب بغیه گوید او را حواشی چندیست بر کتاب الفیه و تسهیل
منجمله از آنها را در کتاب طبقات کبری ذکر نموده ام

ابن هشام انصاری

ابن هشام انصاری

محمد بن عبد الله بن یوسف بن هشام النحوی بن النحوی لقبش محب الدین
مانند والدش در عصر خویش از اجله نحات و علماء عربیت معدود
بوده ولادتش در سال هفتصد و پنجاه اتفاق افتاده صاحب بغیه در
ترجمت وی گوید و کان اوحد عصره فی تحقیق النحو سمعت شیخنا
قاضی القضاة علم الدین بلقینی یقول هو انحی من ابیه یش
یعنی ابن هشام مذکور در تحقیق و معرفت بقواعد نحو وحید و فرید عصر خود
بود و از شیخ ما قاضی القضات بلقینی استماع نمودم که میگفت خبرت
و معرفت ابن هشام بقواعد نحویه از والدش بیشتر و بر وی رتبت تقدم
داشت بر والدش و غیر او از علماء عربیت فن ادبیت قرائت نمود
و از میدومی و قلانسی استماع حدیث کرد و از تقی الدین سبکی و ابن
جماعه و ابن عقیل و جمال اسنوی اجازت روایت داشت و حافظ ابن حجر

از وی روایت کند در شهر رجب از سال هفتصد و نود و نه وفات یافت

ابن هشام نحوی

ابن هشام نحوی

احمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن هشام شهاب الدین بن تقی الدین النحوی حفید النحوی سیوطی در کتاب طبقات گوید روزگاری دراز در اخذ و تحصیل علوم بسر برد در محضر ابن جماعه و شیخ یحیی سیرامی و ابن عم خود عجیمی استفادت نمود در فن عربیت و دیگر آن از علوم بر امثال و اقران خود از اهل علم فائق آمد و نیز چندی در حوزهٔ افادت علاء بخاری حاضر میگشت عجیمی او را بگفت طالبان علم در محضر بخاری از علوم علاوه بر آنچه در حوزهٔ افادت تو اخذ کنند استفادت نمایند از چه روی تو خود در حوزه تلامذه بخاری حاضر شوی ابن هشام گفت حضورم بدرس بخاری از روی تفنن است نه از راه تعلم سیوطی گوید ابن هشام را حاشیه ایست بر کتاب توضیح جدش ابن هشام مع الجمله ابن هشام در دمشق چهارم جمادی الاخری در حدود هشتصد هجری وفات یافت

ابن هشام نحوی

ابن هشام نحوی

محمد بن عبد الماجد العجیمی النحوی سبط شیخ جمال الدین بن هشام النحوی از اجله علماء عربیت و اعاظم نحات معدود و ملقب بشمس الدین است صاحب بغیه در ترجمت وی گوید قال ابن حجر اخذ عن خاله محب الدین و مهر فی الفقه والاصول والعربیه وکان کثیر الادب فائقا فی معرفة العربیة ملازما للعبادة وقورا ساکنا یعنی ابن حجر گوید ابن هشام مذکور از خال خود محب الدین محمد بن عبد الله بن

هشام

هشام اخذ علوم نمود در فقه و اصول و قوانین عربیت مهارت یافت اختصاص وی بفن ادب از سائر فنونش افزون بود و در آن بر اقرانش تقدم و برتری داشت صمت و وقار را شعار خویش ساخته طریق تقوی و عبادت مسلوک میداشت سیوطی گوید شیخ ما امام تقی الدین شمنی از وی اخذ علم نموده و از جملهٔ تلامذهٔ وی معدود است و ابن هشام در بیستم شهر شعبان سال هشتصد و بیست و دو داعی حق را اجابت گفت

ابن هشام

ابن هشام خضراوی

محمد بن یحیی بن هشام الخضراوی العلامه ابو عبد الله الانصاری الخزرجی الاندلسی از مردمان جزیرهٔ خضرا و به ابن بردعی نیز معروف است و ولادتش در سال پانصد و هفتاد و پنج اتفاق افتاده سیوطی در طبقات در ترجمت وی گوید کان راسا فی العربیه عاکفا علی التعلیم اخذها عن ابن خروف ومصعب والقراءات عن ابیه واخذ عنه الشلوبین یعنی ابن هشام خضراوی در فن عربیت رئیس و مقتدای اهل علم بشمار رفت روزگاری ملازم تحصیل و اخذ علوم گردید فنون عربیت از ابن خروف و مصعب و دیگر علمای عربیت فرا گرفت قراءات بر والدش قرائت نمود و شلوبین نزد وی تلمذ نموده از محضر وی فنون علوم بیاموخت و نیز سیوطی گوید له نظم و نثر و تصرف فی الادب یعنی در نظم و نثر ماهر و در ادبیت تصرف و بصیرتی بکمال داشت و در تونس شب یکشنبه چهاردهم شهر جمادی الاخری از سال ششصد و چهل و شش دار فانی را وداع گفت و او را مصنفات بدین شرح است فصل المقال فی ابنیة الافعال والمسائل النخب الافصاح لفوائد الایضاح الاقتراح فی تلخیص الایضاح و شرح غرر الاصباح فی شرح ابیات الایضاح

ابن هشام

محمد بن احمد بن هشام بن ابراهیم اللخمی النحوی السبتی الاندلسی سیوطی در کتاب
از ابن ابار نقل کند که در ترجمت وی گفته یکنی ابا عبد الله داب
بالعربیه وکان قائما علیها وعلی اللغات والاداب مع حظ
من النظم ضعیف وله توالیف مفیده استعملها الناس یعنی
ابن هشام مکنی به ابو عبد الله است روزگاری در از بفنون عربیت ولغت
واداب ملازمت قیام نموده حظی اندک از نظم داشت مصنفاتی
مفیده پرداخته که ما بین مردمان متداول و از آنها منتفع شوند آنگاه ابن
ابار مصنفات ویرا شرح داده گوید کتاب الفصول والجمل فی شرح
کتاب الجمل کتاب النکت علی شرح ابیات سیبویه للاعلام کتاب
لحن العامه شرح الفصیح شرح مقصوره ابن درید سیوطی گوید
ابو عبد الله بن الغار مصنفات ابن هشام از وی روایت کند و در
سال پانصد و پنجاه و هفت در حیات بوده انتهی وسیوطی این
دو کتاب را نیز از مصنفات ابن هشام شمرده کتاب المدخل الی تقویم
الانسان کتاب تعلیم البیان تاریخ وفات ابن هشام
در عبایر مورخین وارباب تراجم مضبوط نیست ظاهر آنست که وفاتش
در سال پانصد و پنجاه و هشت یا پنجاه و نه اتفاق افتاده

ابو محلم لغوی

ابو محلم محمد بن هشام عوف التیمی الشیبانی السعدی اللغوی ولادتش
در آنسال که منصور عباسی بحج رفته اتفاق افتاده سیوطی از محمد بن
اسحق ندیم نقل کند که گفت ابو محلم اسمه محمد بن سعد ویقال

ابن هشام بن عوف اعرابی اعلم الناس بالشعر واللغة وکان شاعرا
یعنی ابو محلم را نام محمد است واورا ابن هشام بن عوف گویند مردی
اعرابی که بفن شعر و علم لغت از همگان داناتر بود و در سلک شعرا
انتظام داشت ابن سکیت لغوی گفته که اصل ابو محلم از فرات
و مولدش در فارس اتفاق افتاده واورا به بنی سعد نسبت دهند و نیز
سیوطی حکایت کند که ابو محمد عسکری در توصیف ابو محلم گفته انه
کان اماما فی اللغة والعربیه وعلم الشعر وایام الناس
واصله من الاهواز ورحل فی طلب الحدیث مرارا الی
مکه والکوفه والبصره وسمع من سفیان بن عیینه ووکیع وجریر بن
عبد الحمید ومحمد بن فضیل بن غزوان وغیرهم وقصد البادیه
لِطَلَبِ الْعَرَبِیَّةِ وَاَقَامَ بها مُدَّةً روی عنه جماعة من العلماء
کالزبیر بن بکار وثعلب ومبرد حاصل معنی آنکه ابو محلم در فن
لغت و عربیت وصناعت شعر ومعرفت ایام پیشوای مردمان بشمار
میرفت اصلش از مردمان اهواز است برای طلب وتحصیل حدیث مرات
عدیده مسافرت نمود در هر یک از مکه وکوفه و بصره مدتی اقامت کرد
از گروهی از محدثین مرویات فرا گرفت وبرای تحصیل عربیت عزیمت
بادیه نموده مدتی در بادیه باستفادت علوم اشتغال جست جماعتی از
افاضل علما مانند زبیر بن بکار وتعلب و مبرد از وی روایت کنند
از مرزبانی منقولست که گفت احمد بن محمد عروضی مرا حکایت کرد
که از ابو محلم حکایت کند که گفت برای اکتساب واخذ علوم عزیمت
مکه نمودم چون بمکه وارد شدم ابن عیینه را ملازم گشته از وی استفادت

فنون میننمودم و هیچگاه مدرس افادتش را مفارقت نمینمودم روزی
مرا بگفت ایجوان تورا در مواظبت و ملازمت مدرس تحقیق باقدمی
راسخ مشاهدت میکنم ولی چنان دانم که ازاین جد و اجتهاد خیری
از علوم تورا نصیب نگردد گفتم از چه روی این سخن گوئی گفت زیرا
که هیچگاه مشاهدت نکنم که از آنچه استملا کنی چیزی مکتوب نمائی
گفتم چنان نیست که گمان نموده بلکه آنچه را که استاد بر من املا
کرده بدون آنکه آنرا کتابت کنم در خزانه خاطر حفظ و ضبط نموده‌ام
ابو محلم گوید ابن عیینه برای امتحان و صدق آن دعوی دفتری
از شاگردان که نزد وی بود برداشته گفت آنچه را که امروز بر تو
حدیث نموده‌ام بر من اعادت نمای پس من تمامت آنچه را که از آغاز
املا کرده بود بدون آنکه حرفی از آن تحریف نموده باشم بر وی
اعادت کردم پس مجلسی دیگر از مجالس درس را برداشته گفت این را
اعادت کن آنرا نیز اعادت دادم آنگاه این حدیث روایت
کرد و گفت زهری از عکرمه روایت کند که گفت از ابن عباس
رضی الله عنه استماع نمودم که گفت یقال انه یولد فی کل سبعین
سبعین سنه من یحفظ کل شیء یعنی چنین گویند که در هر هفتاد
سال شخصی متولد گردد که هر چیز را حافظ باشد ابو محلم گفت ابن عیینه
پس از نقل این روایت دست خویش بپهلوی زده گفت
اراک صاحب السبعین یعنی مرا گمان آنست که صاحب
سبعین تو باشی سیوطی از مرزبانی و او بواسطه از حسین بن یحیی
نقل کند که گفت الواثق بالله عباسی در واقعه بدید که گویا از خدای تعالی

تعالی

سؤال میکند که اورا داخل بهشت نماید و اورا بواسطه اعمالش هلاک ننماید
واز وی رحمت و فضل طریق عفو و اغماض مسلوک دارد پس از این سؤال
گویا قائلی را استماع کرد که گفت لا یهلک علی الله الا من
قلبه مرت چون صبح نمود از جلسا و ندمای خویش تعبیر رؤیا را
پرسش نمود ایشان از تعبیر آن عاجز گردیدند واثق کس فرستاده
ابو محلم را حاضر نمود صورت منام بر وی مکشوف داشت از تعبیر آن
و تفسیر لفظ مرت سؤال کرد ابو محلم معروض داشت که مرت آن
زمینی را گویند که در آن گیاه نباشد بنا بر این معنی کلام آنست هلاک
نشود و از رحمت خدای مأیوس نگردد مگر آنکس که قلبش از ایمان خالیست
مانند خالی بودن زمین مرت از گیاه واثق گفت چنین خواهم از
اشعار عرب شعری انشاد کنی که بهمین معنی که مرت را تفسیر نمودی گواهی دهد
ابو محلم زمانی دراز در فکر فرو شد یکی از حضار شعری در اینمعنی انشاد
کرد ابو محلم آنشخص منشد را بگفت بابا باشد که شیء از خاطر انسان
محو شود و از وی دور گردد با آنکه آنرا از آستین جامه‌اش بوی نزدیکتر است
ترا با خدای سوگند دهم که بر جای خود آرام گیر تا آنکه برای تو در اینمعنی
انشاد کنم آنگاه از اشعار عرب صد بیت معروف از شعرای معروفین
انشاد کرد که در هر یک از آنها لفظ مرت بدان معنی که صورت منام واثق
تفسیر نموده مذکور بود واثق مقرر داشت که هزار دینار به ابو محلم مبذول
داشتند واز وی درخواست نمود که در عداد ندما و جلسای وی
معدود شود ابو محلم از آن ابا و امتناع نمود مع الجمله ابو محلم
در سال دویست و پنج و بقولی چهل و هشت از این دار فانی انتقال نمود

واورا مصنفات بد نیز هست کتاب الانوا کتاب الخیل
کتاب خلق الانسان

ابن هشام

عبد الملک بن هشام بن ایوب الحمیدی المعافری صاحب السیره اصلش
از مردمان بصره است در مصر نازل شده درانجا اقامت اختیار کرده
ابو القاسم سهیلی در کتاب روض الانف که شرح وملخص کتاب سیرة
الرسول ابن هشام است گوید
یعنی ابن هشام بامیان اهل علم بفضل و دانش
معروف بود ودر علم انساب وفن نحو وعربیت بر همگان تقدم داشت
سهیلی گوید ابن هشام را کتابیست در شرح انساب حمیر و ملوک آنطایفه
وکتابیست در شرح اشعار عربیه از سیر ودر سال دویست و سیزده در
مصر وفات یافت ابن خلکان پس از نقل کلام سهیلی گوید ابن هشام
مذکور آنکسی است که مغازی و سیر کتاب سیرة الرسول را که از مصنفات
محمد بن اسحق است جمع نموده وآنرا ملخص کرده وآنکتاب را سهیلی
مذکور شرح نموده وکتاب ابن هشام اکنون بدست مردمان
موجود وبه سیرهٔ ابن هشام معروف است سیوطی در طبقات گوید
ابن هشام کتاب سیرهٔ ابن اسحق را از زیاد بکائی صاحب ابن
اسحق استماع نمود پس انرا تنقیح وتهذیب نمود وجمله از اشعار آنرا
حذف کرده در مجموعه فراهم آورد قاضی احمد بن خلکان گوید
ابو سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس صاحب تاریخ مصر در تاریخ
خود که آنرا برای غربایی که وارد مصر شده اند وضع کرده

گوید عبد الملک مذکور در سیزدهم ربیع الاخر سال دویست وهیجده
وفات یافت وذکر نموده که ابن هشام مذکور ذهلی است نه معافری

ابن رشید

ابن رشید محمد

محمد بن عمر بن محمد بن عمر بن ادریس بن سعید بن مسعود بن حسن بن محمد بن
عمر بن رشید العمری السبتی کنیتش ابو عبد الله لقبش محب الدین ابن رشید
ولادتش سال ششصد وپنجاه وهفت اتفاق افتاده سیوطی گوید
صاحب تاریخ غرناطه در شرح حال وی اینعبارات را آورده کان
مقتدرا بالعربیة واللغة والعروض فرید دهره عدالة
وجلالة وحفظا وآثارا کثیر السماع عالی الاسناد صحیح النقل
تام العنایه بصناعة الحدیث قیما علیها بصیرا بها محققا
فیها ذاکرا للرجال فقیها ریانا من الادب حافظا للاخبار
والتواریخ عارفا بالقراآت حاصل معنی آنکه ابن رشید در فنون
عربیت ولغت وصناعت عروض قدرتی بکمال داشت در عدالت
وجلالت مرتبت وقوه حفظ وادب فرید عصر خویش بشمار میرفت
اسانید مرویاتش عالی وخود بصحت نقل معروف بود بصناعت حدیث
اهتمام نموده روزگاری بتحصیل فنون واصناف آن مشغول گردید
تاآنکه در آنفن از محققین وحفاظ رجال روایات معدود گشت وابن
رشید فقیهی بود که در فن ادب وتواریخ وانواع قرارات معرفت
وبصیرتی کامل داشت ونیز مورخ مذکور گوید که ابن رشید
برابی الربیع وحازم قرطاجنی فنون علوم قرائت نمود برای
اخذ فضائل وکمالات مسافرت اختیار کرده در مصر وشام وحرمین

ازگروهی مانند شرف دمیاطی وابوالیمن بن عساکر وخطیب عسقلانی
وجمعی دیگر استفادت کرد درکتابی که آنرا ملاء العیبه فیما جمع بطول
الغیبه فی الوجهة الوجیهه الی الحرمین مکه وطیبه نام نهاده اسامی
مشایخ خویش راضبط نموده وآنکتاب شش مجلد وبرفنونی عدیده
مشتملست وبگاه اقامتش در غرناطه اصناف علوم بر طالبان
علم املا نمود خطابه وامامت جامع اعظم آن بلد بعهده وی مفوض
گشته از صلاح الدین صفدی منقولست که گفته ابن رشید را
مصنفاتی چنداست منجمله آنها کتاب تخلیص القوانین فی النحو
وشرح التجنیس افادة النصیح فی روایة الفصیح ایضاح المذاهب
فیمن یطلق علیه اسم الصاحب المحاکمه بین الامامین از جمله اشعار
ابن رشید این دو بیت است که گوید

هنیئا لعینی ان رات عین احمد	فیا سعد جدی قد ظفرت بمقصدی
وقبلتها اشفی الغلیل فزادنی	فیا عجبا زاد الظما عند موردی

یعنی اگر چشم من احمد را ملاقات کند لذت دیدارش گوارا باد خوشا
بخت وخط من که در آن هنگام بمقصود خویش ظفر یافته ام وا را بوسه
نمودم تا آنکه حرارت وتشنگی خویش فرو نشانم شگفتا آنکه ورود
بر آب بر عطش وحرارتم بیفزود ونیز از جمله اشعار او است که گوید

ما اسم لارض هزید	وان تشا فهو جمع
وفیه للفعل وقف	وفیه للحرف دفع
وفیه للجمع حرف	وفیه للصرف منع

مراد ابن رشید معمی بنام مزدلفه است که مکانیست مابین

زیراکه

زیراکه آنرا جمع نیز گویند وحجاج پس از وقوف بعرفات از آنجا کوچ داده
در مزدلفه مقداری معینی توقف کنند وبدون توقف در مزدلفه انصراف
از آنمکان جایز نباشد مع الجمله ابن رشید در محرم از سال هفتصد وبیست ویک
داعی حق را لبیک اجابت گفت

ابوبکر

ابوبکر حنفی یمنی

ابن علی بن موسی الهاملی الحنفی درسلسله نحات منخرط کنیتش ابو العتیق
ولقبش سراج الدین است سیوطی از خزرجی نقل کند که در حق وی
گفته کان فقیها فاضلا نبیها کاملا محققا مدققا عاد فا
بالفقه واللغة والنحو والشعر متوسعا فی العلم معظما عند
الناس اخذ عن جماعة وتفقه به جمع وانتهت الیه رئاسه
الفتیا وکان شاعرا فصیحا بلیغا لو اراد ان یکون کلامه
کله شعرا لفعل وله منظومة فی الفقه درس بالمنصوریه
بزبید ومات سنه ۷۶۹ یعنی ابوبکر از فقها وافاضل عصر خویش
بشمار میرفت درسلک محققین ومدققین منظوم وبفقه ولغت ونحو
وشعر عارف وبصیر بود بوفور فضل ودانش معروف ونزد مردمان
رتبتی منیع داشت اصناف علوم از گروهی فرا گرفت وجمعی از فقها
در محضرش مسائل فقهیه بیاموختند بروزگار خویش ریاست فتوی
بوی منتهی گردید شاعری فصیح وبلیغ بود هرگاه اراده آن مینمود که
تمامت کلام خویش بنظم وشعر القا نماید هر آینه اورا بدان قدرت وتمکن
بود اورا منظومه ایست در فقه در مدرسه منصوریه در زبید بامر تدریس
قیام مینمود ودر سال هفتصد وشصت ونه وفات یافت

ابن فورک

الاستاد ابو بکر محمد بن الحسن بن فورک المتکلّم الاصولی الادیب
النحوی الواعظ الاصبهانی از اجلهٔ متکلّمین و اصولیّین و در سلک
اتباع اشعری منظوم است قاضی احمد بن خلکان گوید ابن فورک
مدّتی در عراق عرب توقف کرده به افادت و تدریس قیام نمود
پس از چندی بجانب ری متوجه گشت در ری گروهی از اهل بدع
نزد سلطان از وی سعایت کردند در خلال آنحال مردم نیشابور بوی
مراسله کرده از او مستدعی آن شدند که به نیشابور توجه نماید ملتمس
ایشان نزد ابن فورک باجابت مقرون گشت وارد نیشابور شد اهل
آن بلد برای او مدرسه و سرائی بنا نمودند و خدای سبحانه از برکت وجود
وی در آن بلد انواع و اصناف علوم را احیا کرد و چون در نیشابور
توطن نمود و برکاتش بر گروهی از متفقه ظاهر گشت و مصنفاتش
در اصول فقه و دین و معانی قرآن قریب به یکصد مصنف گردید اورا
بشهر غزنه خواندند متوجه غزنه گردید در آن بلد ما بین او و مخالفینش
از فرقه کرامیه مناظراتی بسیار واقع شد و اورا بالنسبه با صحاب ابی عبد الله
ابن کرام همواره مناظرت و مخاصمت بود بر ایشان ردود و اعتراضات
ایراد می‌نمود پس از آنکه زمانی در غزنه اقامت کرد عزیمت نیشابور
نمود در اثناء راه اورا مسموم ساختند در راه وفات یافت جسدش
به نیشابور نقل کرده در حیره که محله‌ایست کبیر در نیشابور اورا بخاک
سپردند مزارش آنجا ظاهر مردمان آنرا زیارت کنند و بهنگام
کمی باران برای استسقا آنجا حاضر شده بواسطه وی از خداتعالی

طلب باران کنند و دعا در مزار وی مستجاب گردد و وفاتش
در سال چهارصد و شش اتفاق افتاد زکریا بن محمد بن محمود قزوینی
در کتاب آثار البلاد در تمجید ابن فورک گوید الاستاد ابو بکر بن
فورك كان اشعريّا لا تاخذه في الله لومة لائم تدرس
ببغداد مدة وكان جامعا لانواع العلوم صنف اكثر
من مائة مجلد في التفسير والفقه واصول الدين یعنی استاد
ابو بکر بن فورک در زمره اشاعره معدود بود در اجراء احکام و سیاسات
شرعیه از ملامت هیچکس اورا بیم و پروائی نبود در بغداد مدتی بامر
تدریس قیام نمود انواع علوم را جامع و در فن تفسیر و فقه و اصول
دین زیاده از یکصد مصنف تالیف نمود و نیز صاحب آثار البلاد از
استاد ابو القاسم قشیری حکایت کند که گفت ابو بکر بن فورک
مرا حکایت کرد که وقتی برای فتنه که متعلق بامر دین بود مرا مغلولا
بغزنه حمل نمودند اتفاقا در شب وارد غزنه شدیم چون صبح روشن
گشت در محراب مسجدی مشاهدت کردم که این آیه مکتوب بود
الیس الله بکاف عبده از مشاهدت آن مکتوب مرا مکشوف گشت
که امر بر من سهل و آسان خواهد گشت و مرا اطمینان حاصل گردید
عاقبة الامر کارم بخیر انجامید از آن حادثه خلاص گشتم ابن خلکان گوید
ابو القسم قشیری در رساله خود آورده از ابو علی وقاق استماع
نمودم که میگفت بهنگامی که ابن فورک مریض بود برای عیادت
وارد منزل وی شدم چون مرا دید از گردِ چشمهای وی پر از
اشک گردید اورا تسلیت داده گفتم خدای سبحانه ترا از این مرض

لباس عافیت خواهد پوشانید گفت توانی اخاف من الموت وانما اخاف مما وراء الموت یعنی آیا تو را گمان آنست که من از موت خائف و ترسانم چنین نیست که گمان نموده بلکه از آن عقبات که پس از موت در پیش دارم مرا خوف و هراس است و از جمله کلمات ابن فورک است که گفته شغل العیال نتیجة متابعة الشهوة بالحلال فما ظنک بقضیة شهوة الحرام یعنی اشتغال به امر عیال نتیجه شهوت حلال است پس چگونه است گمان تو بمتابعت نمودن شهوت حرام

فورک بضم فاء و سکون واو و فتح راء پس از آن کاف است

حیره بکسر حاء مهمله و سکون یاء و فتح نون و پس از نون هاء ساکنه شهریست عظیم در اوائل هند از جهة خراسان

ابن مقسم نحوی

ابن مقسم نحوی

محمد بن الحسن بن یعقوب بن الحسن بن الحسین بن محمد بن سلیمان بن عبید الله بن مقسم العطار المقری النحوی از جمله مقرئین و علمای عربیت معدود است از کتاب معجم یاقوت حموی منقول است که در ترجمه وی گفته ابن مقسم سال دویست و شصت و پنج متولد گردید از ابومسلم کجی و ثعلب و یحیی بن محمد بن صاعد استماع حدیث کرد و ابن شاذان و ابن زرقویه از وی روایت کنند مردمان بوی اعتماد و وثوق داشتند بوجوه قرائات معرفتش از همگان افزون بود در حفظ و استحضار نحو کوفیین بر علمای عصر خویش رتبت تقدم یافت عیبی در وی نبود جز آنکه کلام الله را بقرائاتی که مخالف اجماع مقرئین بود قرائت مینمود و برای قرائات شاذه خویش

وجوهی چند از لغت و معنی استخراج نموده بود منجمله در کریمه فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا نجباء بقرائت چون امرش فاش گردید مردمان صورت حال او را بسلطان معروض داشتند سلطان او را احضار نموده وی را ملزم ساخت که از آن قرائات تائب گردد ابن مقسم بتوبه اذعان و اعتراف نمود محضری در باب توبه اش بنوشتند و بقولی از آن قرائات منتهی نگردید تا بهنگام وفات بر طریق سابق قرائت میکرد سیوطی در طبقات گوید ابو عمرو دانی مقری در شرح حال ابن مقسم آورده عالم بالعربیة حافظ للغة حسن التصنیف مشهور بالضبط والاتقان الا انه سلک مسلک ابن شنبوذ فاختار فی المصحف حروفا خالف فیها ائمة العامة و کان یذهب الی ان کل قراءة توافق خط المصحف فالقراءة بها جائزة و ان لم یکن لها مادة یعنی ابن مقسم بقواعد عربیت دانا و حافظ لغات بود بنیکوئی تصنیف معروف و بضبط و اتقان ما بین مردمان اشتهار داشت ولی مسلک ابن شنبوذ مقری را سلوک مینمود در مصحف حروف و قرائاتی چند اختیار کرده که با قرائات ائمه اهل سنت مخالفت داشت عقیدتش در قرائات آن بود هر قرائتی که با خط مصحف موافقت کند بدان طریق قرائت نمودن جائز است اگرچه آن قرائت را بحسب لغت ماده و اصلی نباشد خطیب مورخ بغداد نقل کند که یکی از اهل علم مرا حکایت کرد و گفت در واقعه دیدم که من با مردمان بنماز مشغولم و ابن مقسم نیز در جانب دیگر بنماز ایستاده ولی رویش مواجه قبله نیست در نماز پشت به قبله نموده آن رویا را بمخالفت ابن مقسم ائمه را در قرائات تعبیر کردم

مع الجمله ابن مقسم در هشتم ربیع الآخر از سال سیصد و پنجاه و چهار و بقولی پنجاه و دو وفات یافت واو را مصنفات بدینشرحست

کتاب الانوار فی تفسیر القران کتاب المدخل فی علم الشعر

الاحتجاج فی القراات کتاب فی النحو کبیر کتاب المقصور والممدود کتاب المذکر والمونث کتاب الوقف والابتداء

کتاب المصاحف کتاب عدد التام کتاب اخبار نفسه

کتاب مجالسات تعلب کتاب الرد علی المعتزله کتاب الانتصار لقراء الامصار کتاب اللطائف فی جمع هجاء المصاحف

ابوالفتح ارغیانی

ابوالفتح ارغیانی

سهل بن احمد بن علی الارغیانی الفقیه الشافعی ارباب تراجم در شرح احوال وی آورده اند که وی در عصر خود رئیس و پیشوای مردمان بود و در دانش و زهد مرتبتی عظیم داشت در مرو مدتی در محضر شیخ ابو علی سنجی باستفادت اشتغال جست پس بدرس قاضی حسین بن محمد مروروذی حاضر شده فنون علوم بر وی قرائت نمود روزگاری ملازم وی گشت طریقه و اسلوب قاضی را بمثابه تحصیل کرد که قاضی در حق وی گفته هیچکس بطریقه من چون ابو الفتح انس و علاقه نیافته و مانند او تحصیل ننموده و نیز از اعاظم محدثین مانند ابوبکر بیهقی و ناصر مروزی و عبد الغفار ابن اسمعیل بن عبد الغافر فارسی صاحب کتاب مجمع الغرائب استماع حدیث نمود پس از چندی وارد نیشابور شده در آن بلد اصول فقه بر امام الحرمین ابو المعالی قرائت کرد و در مجلسش مناظرت و مباحثت نمود کلامش نزد ابو المعالی مرضی و پسندیده

گردید

گردید آنگاه بناحیه ارغیان معاودت کرد سالیانی چند در ارغیان امر قضاوت بعهده وی مسلم بود بگاه قضاوتش طریقی خوش و سیرتی نیکو مسلوک میداشت پس عزیمت حج بیت الله کرده بجانب حج متوجه گشت در عراق و حجاز و جبال مشایخ اسانید حدیث را ملاقات کرد واز ایشان استماع حدیث نمود و ایشان نیز از وی استملاء حدیث کردند چون از مکه مراجعت کرد زیارت شیخ عارف حسن سمنانی را که شیخ وقت خویش بود عازم شده بمنزل او داخل گردید شیخ او را بترک مناظرت اشارت نمود امتثالا للامر از آن زمان مناظرت و مباحثت را ترک کرد و خود را از امر قضاوت معزول داشت انزوا اختیار کرد و ملازم سرای خویش گردید واز مال خود سرائی محقر برای طایفه صوفیه بنا نمود و خود در آنجا بتصنیف و عبادت مشغول گشت تا آنکه با بصیرت و تیقظ از حال خویش در مستهل محرم سال چهارصد و نود و نه وفات یافت یاقوت در کتاب معجم البلدان در خط ارغیان گوید ارغیان بفتح ثم السکون و کسر غین معجمه محالیست در نواحی نیسابور گویند که آن بر هفتاد و یک قریه مشتمل است قصبه آنرا راونیر گویند به ارغیان گروهی از خداوندان دانش و ادب منسوبند از جمله ایشان است ابو الفتح سهل بن احمد بن علی ارغیانی که در محرم از سال چهارصد و نود و نه وفات یافت

ابوعبدالله غرناطی

ابوعبدالله غرناطی

شمس الدین محمد بن اسمعیل الاندلسی الغرناطی صاحب نفح الطیب گوید در غرناطه تقریبا در سال هفتصد و هشتاد و سه متولد گردیده و هم در آنجا

نشو ونما یافت بهنگام تحصیل فقه واصول وعربیت را از گروهی فراگرفت
که از انجمله است ابوجعفر احمد بن ادریس بن سعید الاندلسی واز ابوبکر
عبدالله بن محمد بن محمد معافری معروف با بن عامر وخطیب ابوعبدالله
محمد بن علی بن حضار استماع حدیث کرد وکتاب جرومیه را که در فن
عربیت است از محمد بن عبدالملک بن علی قیسی صاحب کتاب فهرست
کبیر فرا گرفت ونیز در محضر وی کتاب خلاصة الباحثین فی حصر حال
الوارثین را که از مصنفات قاضی ابوبکر عبدالله بن یحیی بن زکریای
انصاری است استفادت نمود واز مشایخ وعلمای مغاربه در نقل
مرویات مجاز گردید اسامی جمله از آنان که ویرا اجازت روایات
داده اند بدینشرح است ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسن جذامی
وقاضی ابوالفضل قاسم بن سعید عقبانی وعلامه ابوالفضل محمد بن
ابراهیم بن عبدالرحمن بن امام وابوعبدالله محمد بن مرزوق
تلمسانی ونیز در محضر جمله از فضلای مشرق که اسامی ایشان بشرح
رود استفادت علوم کرد کمال بن خیر کندری ابوبکر مراغی
محمد طبری ابواسحق ابراهیم بن عفیف وحافظ بن فهد وبرهان
بقاعی از وی روایت کنند ودر سال هشتصد وبیست وپنج داخل قاهره
گردید از آنجا عزیمت حج نموده بجانب بیت الله متوجه گشت پس از
فراغ از مناسک حج بقاهره معاودت نموده در آنجا توطن اختیار
کرد ودر قاهره از شهاب بتولی وابن جزری وحافظ بن حجر وگروهی
دیگر از محدثین استماع حدیث کرد در مؤیدیه وقتی امامت نمود
وملازم اشتغال واخذ علوم گشت طالبان علوم از هر طبقه بمحضرش

حاضر شده از افاداتش منتفع میشدند خصوصا در فن عربیت زیرا که با آن
آن فن خبرت ومعرفتی کامل داشت وبدان مشهور ومعروف بود
کتاب جرومیه والفیه وقواعد وکتبی دیگر از عربیت را شرح نمود وشروح
وی ما بین اهل علم اشتهار یافته از آنها منتفع شوند صاحب نفح الطیب
گوید در حال صغر او را حکایتیست که بر نبالت شان وتقدم وی در علوم
دلالت کند وآنحکایت بدینشرح است که وقتی در جامع غرناطه با گروهی
از طالبان علوم نشسته بمناظرت ومباحثت علمیه اشتغال داشتند
در انحال مردی برایشان وارد شده اینمسئله سؤال نمود جماعتی
با امام اقتدا کردند وبنماز مشغول شدند در اثنای نماز امام را عذری مانند
رعاف وی داد بدینسبب نماز را قطع نموده برفت ماموین بعض از
صلوات را فرادی بجای آوردند آنگاه شخصی از ماموین را مقدم داشته
ما بقی نماز را به او اقتدا کردند نماز را باتمام رسانیدند آیا نماز ایشان
صحیح ویا آنکه باطل است هیچیک از آنجماعت را در آنمسئله علم ومعرفتی
نبود از جواب عاجز ماندند ابوعبدالله در جواب گفت نماز ایشان
باطل است زیرا که نحات گویند الاتباع بعد القطع لایجوز
یعنی اتباع پس از قطع روا نباشد صاحب نفح الطیب گوید ابوعبدالله
خود در شرح جرومیه در باب نعت اینحکایت را بعباراتی ایراد
کرده که نص آنها بدینشرح است گوید در مسجد قیساریه غرناطه بانتظار
شیخ وسید خود ابوالحسن علی بن سمعه نشسته بودم وجماعتی از اکابر طلبه نیز
در آنجا حضور داشتند ومراد آنوقت بضاعتم در علم از ایشان کمتر
وبسن خوردتر بود پس سائلی داخل شد واز مسئله فقهیه که نص آن بدینشرح است

سوال نمود که امامی بعض از صلوة با جماعت ماموین بعمل آورد آنگاه غدر وحدثی برامام غالب شد نماز را قطع نموده از مابین جماعت بیرون رفت و خلیفتی برای آنجماعت معین ننمود پس هر یکی از آنقوم برخواسته جزئی از صلوة را بقصد فرادی بعمل آوردند پس از آن از میان خود کسی را خلیفه امام قرار دادند و مابقی نماز را با او باتمام رسانیدند آیا نماز ایشان صحیح و یا آنکه باطل است پس نزد حاضرین از آنمسئله جوابی نبود من سائل را گفتم در اینمسئله من جوابی برطبق قوانین نحویه گویم گفت بازگوی گفتم اقتدای اینجماعت به امام ثانی اتباع پس از قطع بوده و این نزد نحات ممنوع است پس نماز ایشان باطل خواهد بود حضار بالنسبه بخورد سالی من آنجواب را طرفه و عجیب شمردند و من در آن تاریخ از نص در آنمسئله فحص و تجسس نموده بدان ظفر نیافتم و هرگاه بنص آنمسئله واقف میشدم هر آینه مکشوف میگشت که نص و حدیث مسند با جوابی که مذکور داشتم مطابق بوده انتهی ل واز جمله فوائد علمیه وی کلامی است که در کتاب شرح بر الفیه در خصال کلب ایراد کرده و آنرا بحسن بصری نسبت داده گوید فی الکلب عشر خصال محموده ینبغی ان تکون فی کل فقیر لایزال جائعا و هو من داب الصالحین و لایکون له موضع یعرف به و ذلک من علامة المتوکلین و لاینام من اللیل الا القلیل و ذلک من صفات المحبین و اذا مات لایکون له میراث و ذلک من اخلاق الزاهدین ولایهجر صاحبه وان جفاه وطرده و ذلک من شیم المریدین و یرضی من الدنیا بادنی یسیر و ذلک من آثار القانعین و اذا غلب عن مکانه

ترکه وانصرف الی غیره و ذلک من علامة المتواضعین واذا ضرب وطرد ثم دعی اجاب و ذالک من اخلاق الخاشعین واذا حضر شیئ من الاکل وقف ینظر من بعد و ذلک من اخلاق المساکین واذا رحل لم یرحل معه بشیئ و ذلک من علامة المتجردین

یعنی کلب راده خصلت پسندیده است سزاوار آنست که در هر فقیر آن ده خصال موجود باشد همواره گرسنه باشد این داب صالحین است و او را موضع و مکانی که بدو منسوب و معروف باشد نیست و این علامت متوکلین است و از شب جز قلیلی بخواب نرود و این از صفات محبین است و چون بمیرد او را میراثی نبود و این از اخلاق زاهدین است صاحبش را هیچگاه مهاجرت نکند اگرچه بروی جفا کند و او را مطرود نماید و اینعادت مریدین است از دنیا بچیزی اندک قناعت کند و این از آثار قانعین است و چون او را از مکانش مطرود سازند آنموضع را ترک کرده بجای دیگر منصرف شود و اینعلامت متواضعین است و چون او را بزنند و طرد نمایند و پس از ضرب و طرد ویرا بخوانند اجابت کند و این از اخلاق خاشعین است و چون از اطعمه و ماکولات حاضر نمایند در مکانی بعید ایستاده از آن نظر کند و این از اخلاق مساکین است و چون از جائی ارتحال نماید چیزی با خود حمل ننماید و این از علامات متجردین است انتهی مع الجمله ابو عبد الله علاوه بر فضائل صوری و معنوی بصنعت شعر نیز خبرت و معرفت داشته از سخاوی منقولست که در شرح حال وی گفته

اشعاری بسیار از ابو عبدالله راعی حفظ و ضبط نموده ام و آن اشعار را
بدون واسطه از وی استماع کرده ام و از جمله اشعاری که خود از
وی استماع نموده ام ابیاتیست که در مقدمه یکی از مصنفات خود برای تبری از اموری که بوی نسبت داده بودند ثبت کرده

علیك بتقوی الله ما شئت واتبع ... ائمة دین الحق تهدی وتسعد
فمالكهم والشافعی واحمد ... ونعمانهم كل الی الخیر یرشد
فتابع لمن احببت منهم ولا تمل ... لذی الجهل والتعصیب ان شئت تحمد
فكل سواء فی وجیبة الاقتداء ... متابعهم جنات عدن یخلد
وحبهم دین ونین وبغضهم ... خروج عن الاسلام والحق یبعد
فلعنة رب العرش والخلق كلهم ... علی من قلاهم والتعصب یقصد

حاصل معنی آنکه گوید خوف و تقوی الهی را ملازم باش و ائمه دین حق را
پیروی کن تا آنکه بطریق حق هدایت یابی و نیکبخت کردی مالك بن
انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل و ابو حنیفه نعمان بن ثابت
کوفی را که ائمه اربعه اهل سنت و جماعتند تا ستی نمای که هر یك از ایشان
مردمان را بطریق حق ارشاد کنند از این چهار تن آنکس را که خواهی متابعت
کن و اگر خواهی که مردمان حمد و ثنایت گویند زینهار با خدا و ند جهل و عصبیت
خلطت و آمیزش منمای پس هر یك از این ائمه اربعه در اقتدا نمودن
بدیشان مساوی باشند پیروی کننده ایشان در بهشت جاوید متنعم
و مخلد است دوستی ایشان دینی است که موجب زینت شخص شود چنانکه
دشمنی نمودن با ایشان سبب خروج از اسلام گردد و از رحمت خدای
و مردمان دور باد آنکس که ایشان را دشمن دارد و طریق تعصب سلوك
نماید و نیز سخاوی گوید ابو عبدالله پیش از وفات خود بیکماه در حال

محزن

صحت این ابیات را که از نتایج طبع اوست برای شیخ جمال الدین
ابن امانه انشاد کرد

افكر فی موتی وبعد فضیحتی ... فیحزن قلبی من عظیم خطیئتی
وتبكی دما عینی وحق لها البكا ... علی سوء احوالی وقلة حیلتی
وقد ذاب اكبادی عناء وحسرة ... علی بعد اوطانی وفقد احبتی
فما لی الا الله ارجوه دائما ... ولا سیما عند اقتراب منیتی
فنسأل ربی فی وفاتی مؤمنا ... بجاه رسول الله خیر البریة

یعنی در موت و فضایحی که پس از موت در پیش است اندیشه کنم پس قلبم
از ارتکاب گناهان عظیمه اندوهناك گردد از دیده ام بجای اشك
خون ریزش کند و آنرا شایسته است که بر بدی حال و قلت حیلتم
گریه نماید از اوطان خویش دور افتاده و دوستانم را مفقود نموده ام
از اینروی بحسرت و اندوه بسر برم و آتش فراق ایشان جگرم را گداخته
دارد جز خدای تعالی مرا ملاذ و ملجائی نیست همواره چشم امیدم بفضل و رحمت
اوست خصوصا آنگاه که زمان موتم نزدیك شود و اجلم فرا رسد
خدای سبحانه را بجاه و حرمت حضرت رسول سوگند دهم که بهنگام وفات
مرا بر صفا ایمان باقی بدارد که با ایمان از این سرای فانی ارتحال
نمایم سخاوی گوید از جمله اشعار ابو عبدالله که از وی استماع کرده
و آنها را کتابت نموده ام این دو بیت است

الفیته حول المعلم باكیا ... ودموعه قد صاغها من كوثر
نثر الدموع علی الخدود فخلتها ... دررا تناثر فی عقیق الاحمر

یعنی محبوب خویش نزد معلم یافتم بر حالی که اشك وی از چشمش کمانند

کوثر است جاری بود اشک دیدگان بر خد میکونش کوئی درهای اشک
که بر صفحه از عقیق سرخ پراکنده گشته   و له ایضا

علیک بنعمة رب العلی	وداعی الملوک لو عی لائم
وذو العلم فارع له حقه	والا تفارق و تلق الندم
فهذا مقالی فلتسمعوا	نصیحة حبر من اهل الحکم
اذا کنت فی نعمة فارعها	فان المعاصی یزیل النعم

یعنی شکرگذاری خدای سبحانه را ملازم باش خدائی که ملوک روی زمین را برای نگاهداری رعایا در کنف خود نگاهداشته حق خداوندان علم مرعی بدار وگرنه از ایشان مفارقت کنی بر حالی که نادم و پشیمان باشی اینقول من که اندرزی است از دانشمند حکیم فراگیر چون در نعمتی متنعم باشی پاس شکران نعمت نگاهدار چه نافرمانی نمودن منعم موجب خسران و زوال نعمت گردد   و له ایضا

للغرب فضل شایع لا یجهل	ولاهله شرف و دین یکمل
ظهرت به اعلام حق حققت	ما قاله خیر الانام المرسل
من انهم حتی القیمة لن یری	لو ظاهرین علی الهدی لن یخذلو

یعنی دیار مغرب را بر دیگر بلاد فضیلتی ظاهر است که آن بر هیچکس مخفی و پوشیده نیست و مردمانش بشرافت و کمیل در دین موصوف و معروف باشند در مغرب علامات و آثار حق ظاهر گشته بواسطه ظهور حق در آن بلاد آنچه حضرت رسالت درباره ساکنین آنجا بار ملبان غیب اخبار فرموده محقق گردیده چه حضرت ختمی مرتبت در شان ایشان فرموده که مردمان مغرب همواره تا هنگام نشور بر هدایت باشند

و هیچگاه مخذول نگردند و از جمله اشعار وی این دو بیت است که در لغز گفته

حاجیتکم نحاتنا المصریه	اولی الذکاء والعلم والطمعیه
ما کلمات اربع نحویه	جمعن فی حرفین للاحجیه

یعنی ای نحات مصر که خداوندان دانش و ادبید با شما نبرد و محاجات کنم و گویم کدام کلمات چهارگانه است که برای الغاز در دو حرف فراهم آمده مراد ابو عبد الله از این لغز فعل امر است برای واحد زوای یی بکاهی که صاحب ضمیر مستتر باشد زیرا که میگوئی در امر از آن را یا زید بیکجرف که آن همزه مقطوعه است و چون گوئی قل را و از روی قیاس تخفیف همزه و حرکت همزه را به لام قل نقل کنی قل میگردد و فعل امر و فاعل آن از کلام بدلالت حرکت لام قل حذف شود پس کلمات چهارگانه دو فعل امر با دو فاعل آنها در دو حرف که قاف و لام است فراهم آمده و نیکوتر از این بیت قول او است که نیز در این معنی بر وجه الغاز گفته

فی ای لفظ یا نحاة الملة	حرکة قامت مقام الجمله

مع الجمله فضایل و محاسن ابو عبد الله بسیار است از خوف اطاله بدانچه مذکور شد اکتفا کنیم و او در آخر زندگانی نابینا گردید روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه از سال ششصد و پنجاه و سه   معلت سکنه دار فانی را وداع گفت   مصنفاتش بدینشرحست   شرح الحفاظ کتاب انتصار الفقیر السالک لمذهب الامام الکبیر مالک در چهار جزو شرح جرومیه   شرح الفیه   کتاب النوازل النحویه در ده جزو

ابن وردی

و آن بر فوائد حسنه و ابحاث رائقه مشتمل است ابو عبدالله بن عباس تلمسانی در بعضی ابحاث آن با وی تکلم نموده و بعضی ذکر نموده اند که ابو عبدالله شرح استادش ابن مرزوق را بر مختصر شیخ جلیل از باب قضا تا آخر کتاب مختصر نموده

ابن وردی فقیه

عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن ابی الفوارس القاضی الاجل الامام الفقیه الادیب الشاعر زین الدین بن الوردی المعری الشافعی از اجلهٔ اعلام و افاضل فقها اهل سنت و جماعت شمرده میشود و به ابن الوردی معروفست صلاح الدین کتبی در ترجمت وی پس از ذکر نسبش گوید احد فضلاء العصر و فقهائه و ادبائه و شعرائه تفنن فی العلوم و اجاد فی المنثور و المنظوم نظمه جید الی الغایه و فضله بلغ النهایه حاصل معنی آنکه گوید ابن وردی یکی از فقها و ادبا و شعرای عصر خویش معدود بود در جمله از علوم متبحر و در نظم و نثر ید طولی داشت بجودت نظم معروف و در مقامات دانش بدرجهٔ کمال ارتقا جست سیوطی در طبقات النحاة در توصیف وی گوید کان اماماً بارعاً فی الفقه و النحو و الادب متفنناً فی العلم و نظمه فی الدرجه العلیا و الطبقه القصوی و له فضائل مشهوره مع الجمله در مسائل فقهیه و اصول عربیت و ادبیت در عصر خود از همگان متفرد و ممتاز بود در فن شعر و صنعت قریض معرفتی بکمال داشت اشعارش بعذوبت ترکیب و حلاوت الفاظ موصوف است از جملهٔ اشعار وی این دو بیت است که گوید

بالله یا معشر اصحابی	اغتنموا علمی و ادابی
فالشیب قد حل براسی و قد	اقسم لا یرحل الا بی

یعنی ای گروه اصحاب من شما را بخدای سوگند دهم که از علم و آداب من توشهٔ خویش بردارید چه پیری بر فضای سرم فرود آمده و سوگند یاد نموده که بدون مصاحبت من از منزل خود ارتحال ننماید و نیز از اشعار اوست

لا تقصد القاضی اذا ادبرت	دنیاك و اقصد من جواد کریم
کیف ترجی الرزق من عند من	یفتی بان الفلس مال عظیم

یعنی چون دنیا از تو اعراض کند و در فقر و فاقه فرومانی زینهار از قاضی مسلمین چیزی طلب منمای از شخص کریم خواستار رزق شو چگونه در روزی بآنکس امید وار گردی که فلسی را باعتقاد خود مالی عظیم داند و بدان فتوی گوید و همچنین این اشعار از نتایج افکار اوست

ملیح ساقه و الردف منه	کبنیان القصور علی الثلوج
خذوا من خده القانی نصیبا	فقد عزم الغریب علی الخروج

یعنی محبوب من ملیحی است که ساق و سرینش در سفیدی مانند بنیان قصریست که آن قصر بر فراز برف بنا شده از گونه میگونش نصیب خویش فراگیرید چه غریب است و غریب را ناچار عزیمت رحلت است

و له

رامت وصالی فقلت لی شغل	عن کل خود ترید تلقانی
قالت کان الخد ورد کاسمه	قلت کثیرا لعلة الثانی

یعنی آنمحبوبه قصد وصال من نمود گفتم مرا شغلی دیگر است که آن مرا

کرآن مرا از ملاقات زنان نیکومنظر باز داشته گفت مگر حسن وی و زیبائی
خدرا کسادی فراگرفته گفتم آری چون خدرا سرخی اندک باشد
بازارش را کسادی وی دهد ولـه

من کان مردودًا بعیب فقد	ردتنی الغید بعیبین
الراس واللحیة شابا معا	عاقبنی الدهر بشیبین

یعنی آنکس را که بواسطه یک عیب مطرود نموده اند بایستی از آن
خاطرش افسرده نباشد چه بتحقیق زنان نرم بدن و نازک اندام مرا
بعلت دو عیب مردود ساخته اند آنده عیب که موجب طرد ورد من
شده آنست که سر و محاسنم را سپیدی پیری فراگرفته و روزگار
بدو چیز مرا معاقب ساخته مع الجمله ابن الوردی را مصنفات مفیده
بسیار است آنچه از مصنفات وی ضبط شده بدینشرح است
البهجة الوردیة فی نظم الحادی فوائد فقهیه منظومه شرح
الفیه ابن مالک ضوء الدره علی الفیة ابن معط قصیدة
اللباب فی علم الاعراب و شرحها اختصار ملحة الاعراب نظمًا
تذکرة الغریب نظمًا و شرحها المسائل المذهبة فی المسائل الملقبه
کتاب ابکار الافکار منطق الطیر فی التصوف تتمه تاریخ صاحب حماه
ارجوزه فی تعبیر المنامات ارجوزه فی خواص الاحجار
ومنطق الطیر نظمًا کتاب عجائب المخلوقات مقامه در
طاعون عام سال هفتصد و چهل و نه در تاریخ روض المناظر در حوادث
سال مذکور میگوید در اینسال وبا عظیم در مصر و شام و غالب بلاد جز
معره روی داد و در اینباب ابن الوردی انشا کرده

ادبی المعرة عینًا ذا نها حود	لکن حاجبها بالجود مقرون
ماذا الذی یصنع الطاعون فی بلد	فی کل حین له بالجود طاعون

حاصل معنی آنکه معره بعلت سلامتش از مرض طاعون بد اچشم مانده که شده
سواد زینت یافته ولی اطراف و حوالی آنرا مرض طاعون فراگرفته آنگاه
چگونه طاعون داخل معره شود و حال آنکه همواره مردمانش به بلیت ظلم
که خود بمثابه طاعون است گرفتار باشند از اتفاق آنکه خود در آخر
همین طاعون هفدهم ذی الحجه از سال مذکور بطاعون وفات یافت
و طاعون مذکور از غرائب بلیات و داهیه عظمی بوده که در اسلام
واقعشده موجب فنا نفوس غیرمتناهی از انسان و حیوان گردیده که نظیر
از صدر اسلام تاکنون که تاریخ هجرت نبوی بیکهزار و دویست و نود و
هفت رسیده در کتب تواریخ چنین وبائی اتفاق نیفتاده و از مورخین
آنانکه در ضبط و ثبت اینگونه حوادث عنایت و اهتمام است نظیر
اینحادثه در تاریخ خویش ضبط نموده اند الحق از غرائب اتفاقات
و نوادر سانحات بشمار رود و چون شرح کیفیت این سانحه و اطلاع
بدینواقعه شگفت شنونده را خالی از فائدت نبود لاجرم کیفیت اتحاد
بر ترجمت احوال ابن الوردی تذییل آوردیم و در اینباب آن عبارات
که در ترجمت تاریخ مصر در حوادث سال هفتصد و چهل و نه ثبت افتاده
بعینها نقل کنیم گوید در سال مذکور در مصر و شام و بر آنجا کمال
رسید چه امیر و وزیر هردو ظالم بودند و ملک اختیار نداشت
مع هذا وبائی در آنسال در آنولایت پیدا شده بود که هرگز مثل آن
طاعونی نشان نداده اند ابتدای این وبا در اواخر سال هفتصد و

چهل و هشت بود چون ماه محرم هفتصد و چهل و نه درآمد زیاد شد
تا ذیقعده آن سال امتداد یافت و در قاهره مصر بوقت طغیان
این مرض در ماه شعبان و رمضان هر روز ده هزار و پانزده هزار
کس فوت میشدند و کار از غسل و تکفین و تدفین در گذشت سی چهل کس را
در یک گور می افکندند و عجب تر اینکه این مرض در جمیع بلاد دنیا پیدا شده
بود شرقاً و غرباً جنوباً و شمالاً و هیچ جان دار از این بلا خلاصی
نبود خواه انسان و خواه حیوان خواه مرغ و خواه ماهی و اول
مرتبه در اقلیم اول که در تصرف قاآن و داخل مملکت خطا بود پیدا شد
اهل آن ولایت با جمعهم هلاک شدند و شدت این مرض در آن ملک بمرتبه رسید
که بسیاری سوار بر پشت اسبان جان دادند و فرصت فرود آمدن
نشد اسبان و انواع جانوران آن ولایت هلاک شدند و مردها بر روی
زمین افتاده بودند و بعد از تعفن بوی ایشان همراه باد شده بهر ولایتی
که رسید از ولایات خطا مردم آن ولایت بالتمام تلف شدند چه بوجود آنکه
بجانداری میوزید فوراً هلاک میکرد قاآن و اولادش تماماً هلاک شدند
و کسی نماند که لایق حکومت آن ولایت باشد و در آن ولایت آنقدر مردم
هلاک شدند که جز علام الغیوب را کسی اطلاع بر شماره ایشان
ممکن نبود و این واقعه در خطا در سنه اثنی واربعین و سبعمایه بود
پس از آنجا ببلاد مشرق سرایت کرده و از آنجا باستنبول و از استنبول
به روم و از روم بانطاکیه سرایت کرد و هیچکس از آن بلیت جان
بسلامت نبرد و بعضی مردم اراده نمودند که از انطاکیه فرار نمایند ولی
گریزگاه نبود چه اطراف و جوانب را فرو گرفته بود هر کس از شهر بیرون رفت

در لحظه

در لحظه بمرد و از آنجا بجبال قرمان سرایت کرد آدم و اسب و شتر و گاو
و خر تماماً تلف شدند در هر موضع که هفتاد یا هشتاد کس بودند یک تن
باقی نماند پس در خطا بارانی بارید که هرگز مانند آن ندیده بودند از آن
و گوسفندان و شتران و گاوان و دیگر حیوانات در آن باران
بالتمام مردند بعد از تعفن حیوانات آدمیان و وحش و طیر نیز هلاک
شدند چنانکه بلاد خطا خالی شد و شانزده پادشاه در مدت سه ماه
هلاک شدند و از چین بهند سرایت کرد و در هندوستان نیز جمعی کثیر
هلاک شدند پس از آن در بغداد ظاهر گشت علامتش آنکه صبح آدمی
روی خود را ورم کرده می یافت چون دست بر روی خود مینهاد در لحظه
هلاک میشد بعد از آن در حلب پیدا شد پس از آن در شام و بلاد
ماردین و جمیع دیار بکر و تبریز بروز نمود در صفد و قدس و کرک
و سواحل و بادیه آنچنان شدت کرد که جاندار از انسان و حیوان نماند
چنانکه در هیچ شهر و جاندار نبود و در قدس بجز پیره زنی نماند و در غزه
کسی بیست گاو بصحرا برد تا رسیدن بصحرا یک یک افتاده جان
میدادند و صاحب گاوها تنها بشهر آمد همینکه بآبادی رسید او نیز بمرد
گویند شش دزد بخانه درآمدند و اسباب خانه را جمع کردند که بیرون
برند هر شش تن بیکبار مردند و بعضی مردم آن ولایت بگریختند و غزه
مطلقاً خالی و مردم شهر قاطبةً مردند مگر حاکم و دو غلام و پیره زنی
و بعد از آن در ولایت فرنگ این مرض شایع شد اول در حیوانات
بعد از آن در اطفال پس از آن عام شد و اهل قبرس چون ملاحظه
اینحال نمودند جمیع مسلمانان را که در ولایت ایشان بودند خواه باسیری

وخواه بعلت دیگر تقتل آوردند از برای آنکه مبادا چون اهل قبرس تماما
هلاک شوند مسلمانی زنده بماند وولایات بتصرف او درآید وشبی بادی
وزیده لرزهٔ عظیمی واقعشد دریا بشورش درآمده هرکس که در دریا بود
خواه بسته وخواه گشاده بالتمام غرق شد واهل قبرس را یقین شد
که قیامت قائم شده ویکهفته وبا در قبرس بود مردمان آنجا حیران
شده بودند که چه میباید کرد وسه کس از پادشاهان ایشان در اینهفته
هلاک شدند پادشاه چهارم با جمعی کثیر در کشتیها سوار شده بجزیره
که در آن نزدیکی بود اراده رفتن نمود اکثر آنمردم در کشتی هلاک گشتند
ومعدودی قلیل بآنجزیره رسیدند وایشان نیز در آنجزیره بمردند
در خلال آنحال کشتی تجار وسوداگران بآنجزیره رسید تمامت ایشان
نیز تلف شدند مگر سیزده نفر که بقبرس روانه شدند از آن سیزده تن
هم چهار کس بقبرس رسیدند باقی هلاک گشتند وآنچهار تن در قبرس
هیچ جاندار ندیدند پس بطرابلس درآمدند واین اخبار بمردمان آنجا باز
گفتند وهر چهار تن در آنجا بمردند وبعد از آن کشتیها که بولایت
فرنگ عبور میکردند در اصناف امتعه آنچه میخواستند برداشته
کشتیهای خود را پر میکردند چه اکثر مردم آنولایت مرده واگر احیانا
زنده بود هیچ مضایقت نمیکرد بلکه تکلیف زیادتی برداشتن میکرد
وایشان مردهای خود را در دریا می‌انداختند وعنوان مردم فرنگ
این بود که بادی از دریا می‌وزید وهرکس که میرسید سر خود را بر زمین
میزد تا هلاک میشد وچند کشتی در اینوقت باسکندریه درآمد که در آن
کشتیها چهار نفر ویک غلام زنده بودند ودر تمامت اندلس نیز این

وبا

وبا شیوع یافت واعراب افریقیه چون خبر مردم فرنگ که نزدیک
ایشان بودند شنیدند جمعی کثیر بطمع مالها بولایت رفتند که آنچه توانند
بولایت خود آورند چون بآنجا رسیدند وباد آنولایت برایشان
وزید اکثر بر پشت اسب هلاک شدند وهیچکس نبود که اموال ایشان
ضبط نماید ودر گوسفندان نیز سرایت کرد چنانکه گوسفندی را ذبح
میکردند گوشت او سیاه ومتعفن بنظر میآمد وتمام مواشی ایشان بیک
قلم مرد ودر رقه نیز اینحالت پیدا شده برقه کشتی از سوداگران آمد
ومرغان بسیار در آنکشتی نشسته بودند وچون مردم نزدیک رفتند که
ملاحظه آنمرغان نمایند معلوم میشد که تمام مردم کشتی مرده‌اند وآنمرغان
بگوشت خوردن بکشتی درآمده اند واز مرغان نیز بسیاری در کشتی
مرده‌اند واز رقه ببحیره سرایت کرد ودر بحیره شکار ماهی که مدار مردم
مصر بر آن بود بواسطه هلاک صیادان برطرف شد چه هر صیادی که
بکشتی سوار شده میان دریا میرفت بعضی در کشتی میمردند وبعضی که
ماهی بخانه میآوردند در خانه هلاک میشدند وگوشت ماهیان تمام
متعفن بود واز آنجا ببلاد غربی مصر آمد ومردم آنولایت چنان
مردند که زراعت مطلقا برطرف شد ومؤذنان بربالای منارها
آمدند ومردند ومردم در مسجد بوقت نماز تماما مردند وسگان در مسجد
بخوردن گوشت مردها درآمدند وبعد از آن در مصر پیدا شد وبغایت
عظیم شد ومردم شهر بیرون رفته سرها برهنه کردند وبتضرع وزاری
رفع آن بلیت التماس مینمودند پیشنماز ایشان در وقت دعا هلاک شد
وآنمردم متفرق شدند وبعد از آن آنمرض بیشتر شد وحالت ایشان

بدین نهج بود که مرد حرارتی در نفس خود احساس میکرد و خون قی
کرده میمرد و بعد از او مردم آنخانه یکی پس از دیگری هلاک میشدند
تا تمام شدند و در ماه شوال کار از حد گذشت و تعداد مردها
از شماره بیرون رفت و قاهره خالی شد و از اینطرف شهر
بآنطرف رفته میشد و هیچ جاندار بنظر نمی آمد و اگر آواز زنده بگوش
میرسید آواز ناله یا گریه بود و از اسباب و اموال بر روی هم
ریخته بود و کسی نبود که بردارد و عدد مردگان در این شوال
یک روز به بیست هزار کس رسید و آنچه جنازه بشماره آمده در این
طاعون در قاهره و مصر نهصد هزار کس بود سوای مردگان
بی گور و اجرت گور یکی پنجاه مثقال نقره بود و مرده شو بوقت
غسل میت در لحظه میمرد و مؤذنان تمام بردند مگر دو سه نفر و بسیار
بود که در یک روز میراث بشش و هفت کس منتقل میگشت و در بلاد
صعید در صحرا مرغان و جانوران مرده افتاده بودند در باب
این وبا شاعران عرب اشعارها بنظم آورده اند انتهی

ابن ماجه محدث

ابن ماجه محدث

محمد بن یزید بن ماجه القزوینی الحافظ المشهور مصنف کتاب السنن فی الحدیث
ابن خلکان گوید ابن ماجه در فنون حدیث امام و مقتدای مردمان شمار
میرفت بعلوم حدیث و تمامت آنچه بآن فن متعلق است دانا بود
برای کتابت و استملای حدیث بعراق و بصره و کوفه و بغداد و مکه
و شام و مصر و ری رحلت نمود در هر یک از این بلاد زمانی چند

باستفادت

باستفادت بسر برد و باخذ حدیث اشتغال جست او را کتابیست در تفسیر
و نیز او را الکتاب تاریخی است زیاده ملیح مفید و کتاب سننش در حدیث یکی از صحاح ستة
اهل سنت معدود است ولادتش در سال دویست و نه اتفاق افتاد
و روز دوشنبه از سال دویست و هفتاد و سه وفات یافت
یاقوت حموی در ذیل ترجمت قزوین گوید که شیرویه در تاریخ همدان
آورده از جمله اعیان مردم قزوین محمد بن یزید بن ماجه ابو عبد الله
حافظ صاحب کتاب سنن است در آغاز تحصیل برای کسب فنون
و فضائل مسافرت اختیار کرد در هر یک از دمشق و حمص و مصر و عراق
عرب و سائر بلدان در محضر مشایخ حاضر شده اخذ علوم نمود چنانکه
در دمشق از هشام بن عمار و دحیم و عباس بن ولید خلال و عبد الله
ابن احمد بن بشیر بن ذکوان و محمود بن خالد و عباس بن عثمان
و عثمان بن اسمعیل بن عمران ذهلی و هشام بن خالد و احمد بن
ابی الحواری و در مصر از ابو طاهر بن سرح و محمد بن رمح
و یونس بن عبد الاعلی و در حمص از محمد بن مصفی و هشام
ابن عبد الملک یزنی و عمرو و یحیی پسران عثمان
و در عراق از ابوبکر بن ابی شیبه و احمد بن عبده
و اسمعیل بن ابی موسی الفزاری و ابو خیثمه زهیر بن حرب
و سوید بن سعید و عبد الله بن معاویه جمحی و گروهی دیگر
و جماعتی از افاضل محدثین مانند ابو الحسن علی بن ابراهیم بن
سلمه قطان و ابو عمرو احمد بن محمد بن ابراهیم بن حکیم
و ابو الطیب احمد بن روح بغدادی و گروهی دیگر مرویات

خویش بوی اسناد دهند ابن ماجه گوید کتاب سنن را برابی
زرعه محدث عرضه داشتم در آن نظر کرده گفت اظن
هذه ان وقعت فی ایدی الناس تعطلت هذه الجوامع
کلها او قال اکثرها یعنی مرا گمان افتند که اگر کتاب سنن
با مین طالبان حدیث فاش گردد هر آینه مردمان بدان اشتغال
جویند و جوامعی که در آنها استملای صحاح دیگر شود معطل مانند انگاه
گفت گویا در اینکتاب سی حدیث یا بیست حدیث از آن احادیث
که در اسناد آنها ضعف است نباشد یاقوت گوید جعفر بن
ادریس در تاریخ خود آورده که ابو عبد الله بن ماجه روز دوشنبه
بیست و دوم رمضان از سال دویست و هفتاد و سه وفات یافت
و روز سه شنبه او را دفن نمودند و خود از ابن ماجه شنیدم
که گفت ولادتم در سال دویست و نه اتفاق افتاده

انتهی

ابن عمید

کنیت وی ابو الفضل و نامش محمد پسر ابو عبد الله حسین بن محمد است
ملقب باستاد و رئیس اختصاص داشته در علم و حکمت و ذکاء و فطنت و فهم
و ادب و نام و نسب و شعر و کتابت و حزم و کیاست سرآمد کفات روزگار
بود در فن بلاغت و فصاحت و نظم و نثر پایه تقدم و رتبه تصدرش بجائی
کشیده که بادی و حاضر از عرب و عجم در تجلیل اهل آن صناعت بوی مثل زنند
بتمامت علوم بصیر و دانا و بجمیع فنون خبیر و توانا بود نقادان جواهر
مردم شناسی و صرافان نقود نکته دانی هر یک در طی مصنفات و ضمن
مؤلفات خود که نامی از وی بمیان آورده فصلی مشبع از محامد آداب
و جوامع صفات و محاسن کلمات و مجاری حالات وی زینت کتاب
خویش نموده همانا وی در دقایق علم کتابت و لطایف فن بلاغت از پدر
خویش ابو عبد الله بوراثت داشته ابو منصور ثعالبی از کتاب تاجی
که از مصنفات ابو اسحق صابی است چنین نقل نموده که رسایل ابو عبد الله
در بلاغت از رسایل پسرش ابن عمید باز نماند ثعالبی گوید وعندی
ان هذا الحکم من ابی اسحق فیه حیف شدید علی ابن عمید
و القاص لا یحب القاص یعنی نزد من ابو اسحق در این حکومت
از طریق صواب منحرف گشته چه دو مرد که نبرد و دو صاحب یکحرفت
رنگ دوستی آمیزند بدل جانب پدر ابو عبد الله خود در زمره کتاب عظیم الشأن
نوح بن منصور بشمار است و دیوان رسایل نوح بوی مفوض بوده
در خراسان و بخارا روزگار میگذرانید ابن عمید در ایام زندگانی
پدر و بعد از وفات او پیوسته در بلاد ری و اقطار جبل و اطراف فارس

کسب کمال و اخذ معالی مینمود روز بروز بر مقدار فضل می افزود و در درجات کمال همی ارتقا می جست تا آنکه براوج وزارت و دست صدارت رکن الدوله بنشست و ریاست بلاد جبل به و مخصوص و منوض آمد بالجمله ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در وصف وی کوید عین المشرق ولسان الجبل وعماد ملک ال بویه وصدر وزرائهم واوحد العصر فی الکتابة وجمیع ادوات الریاسة والات الوزارة والضرب فی الاداب بالسهام الفائزه والاخذ من العلوم بالاطراف الطویله یعنی وی شخص مشرق را چشم و بلاد جبل را زبان بوده ملک آل بویه را بنائی عالی و صدر وزرا ایشان بوده در فن کتابت و فراهم داشتن ادوات ریاست و آلات وزارت و آداب تیراندازی و کرد آوردن علوم عقلی و نقلی وحید عصر و فرید دهر خود بشمار میشد و یرا جاحظ ثانی و استاد رئیس می کفتند در حسن بلاغت و ترسل و جزالت الفاظ و براعت معانی و سلاست عبارات و نفاست مقاصد بلغای نام آور و فصحای عالیمقدر را بوی مثل زنند چه راست و خوش کفته صاحب بن عباد طالقانی زمانی که از دار السلام بغداد مراجعت نمود از طیب هوا و حسن تربت آن شهر و یرا سؤال افتاد چنین کفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد یعنی فضل بغداد در بین بلاد مانند فضل استاد ابن عمید است در میان عباد و هم کفته شده بدئت الکتابه بعبد الحمید وختمت بابن العمید یعنی آغاز کتابت بعبد الحمید کاتب مروان شد و انجام آن به استاد ابن عمید همانا ذکر انده فاضل را داهم بمیان مردمان مثل است چنانکه ابو محمد خازن در وصف صاحب بن عباد کفته

وقادك اولا عبد الحميد بها ... وابن العميد اخيرا فی ابی جاد

یعنی صاحب بن عباد در فن بلاغت نخست عبد الحمید را در دل خاک بگذاشت و پس ابن عمید نزد وی اطفال ابجد خوان دبستان نقاد اسواق اخبار و غواص بحر حکمت ابو علی مسکویه کوید همانا بقدری فضائل کمالات و محاسن صفات در نهاد ابن عمید نهاده شده که از بیان مستغنی است و تمامت آنها در میان ناس چنان اشتهار کرفته که بر کسی پوشیده نیست در صفحه عالم کسی را مجز و عالمتر از وی مشاهدت ننموده ام بحری بی کران و فحلی نمایان بود در فن کتابت و ترسیل از تمامت اهل عصر و جمیع مردم روزکار خود تقدم داشته از جمیع کتاب و مترسلین الات کتابت و ادوات ترسل بیشتر فراهم داشت چه در حفظ لغت و ضبط عربیت و توسع در نحو و تبحر در عروض و اهتدا به سوی اشتقاق و استیلای بفنون استعارت و ضبط دواوین شعرای جاهلیین و اسلامیین که صورت انشا را بمثابه علت مادی باشند کس بمانند وی نبود شنیدم از ابو الحسن علی بن قاسم ادیب کاتب که میکفت پسرم ابو القاسم را برای روایت اشعار قصاید عربیه از دواوین متقدمین همی ضبط میکردم و بر ابن عمید هر وقت شرف اندوز کشتی انشاد مینمود مرا شکفتی از آنست که وقتی بنود قصیده بروی بخواند از ورود رود و دو یا لحن مصون ماند و از طرز استاد ابن عمید محفوظ باشد و اینمعنی بر من بسیار شاق بودی و از آن روی پیوسته در تعجب بودمی همی خود می اندیشیدم که قصیده به دست آورده انشاد نماید باشد که استاد ابن عمید آن قصیده در خزانه خاطر محفوظ نداشته باشد و یا آنکه ایرادی در انشاد از استاد بر او وارد نیاید از تحقیق

ایمنی بعجز آمدم عاقبت مرا بدیوان کمیت که دیوانی کبیر است وقوف افتاد
سی قصیده غرّه از آن انتخاب نموده گمان کردم که استاد را بر آنها اطلاع
نیفتاده پس آنها را به ابو القاسم تعلیم نمودم و حفظ کرد، روزی بشرف
خدمت ابن عمید راه عزیمت گماشته چون بمحضر وی در آمدیم همینکه چشمش
به ابو القاسم افتاد گفت یا ابا القاسم چیزی از محفوظات خود مرا انشاد فرمای
ابو القاسم آغاز خواندن نموده بیتی چند از یک قصیدهٔ آنها خواند
و ابیاتی چند بخواند که ناگاه ابن عمید گفت بمان چند بیت از این قصیده ترک
نمودی پس خود تمام آنها را بر خواند مرا خجلتی بسیار دست داد که در عالم
هرگز چنان خجل نشده بودم پس قصیدهٔ دیگر انشاد کرد مانند قصیدهٔ اولی
بروی استدراک کرده اشعار ترک شده فرو خواند از آن وقت مرا معلوم
گشت که وی دریائیست بی پایان و دانائیست منفرد جهان آزادگی
شنیدم که گفت ابن عمید در حداثت سن با رفقا وداد که با وی معاشرت
داشتند حفظ هزار شعر را در یک روز تعهد مینمود چون شان وی قدر وی
از آنها بالاتر بود که نسبت گزاف بدو داده شود وقتی از وی سؤال کردم
که در اینوقت قلیل از عهدهٔ این تکلیف چگونه بر می‌آمدی گفت مرا شرطی
بود با ایشان که هزار شعر مکتوب را که من نشنیده باشم تکلیف ضبط
مینمودند که بیت بیت و سی سی از آن حفظ نموده تحویل کنم و عهدهٔ
خود را از قبول آن تکلیف بری سازم گفتم معنی برائت از عهده در اینجا چیست
گفت اینکه بار دیگر مرا تکلیف اعادت نکنند پس من بیت یا سی شعر یکبار
یا دو بار میخواندم مرا حفظ میشد و تسلیم ایشان میکردم و همچنین تا آنکه در
طول یک روز هزار شعر تماماً حفظ کرده تحویل ایشان داده بودم

ابو علی گوید اما آنچه من خود از مقامات کمال وی مشاهدت کرده‌ام آنست
که در طول مدت هفت سال تمام شب و روز بصحبت وی اوقات میگذرانیدم
هرگز شعری نزد او انشاد نشد که تمامت دیوان صاحب آن شعر محفوظ
وی نبا شد بود الی یکی استحقاق آن داشته اشعارش محفوظ دارند از قدیم
و حدیث مگر آنکه وی تمام آنها را بخاطر داشت شنیدم از وی
که دواوین قومی مجهول در خواطر ضبط داشت از آنها همی از حفظ شعر
فرو میخواند مرا از اینگونه ملازمت و محافظت و ممارست شگفت بسیار بود
تا آنکه روزی با وی گفتم ایها الاستاد آیا در این ضیق مجال و تنگی وقت
چگونه زمان تو کفایت کند برای حفظ شعر اینگونه مردم گمنام گفت گویا
گمان میکنی من برای حفظ این اشعار تکلف و مشقت میورزم نه چنین است
بلکه هرگاه یکبار در دیوانی مرور کنم صورت آنها مانند نقش نگین بر لوح
ضمیرم ارتسام یابد صدق مقالش تجربت مرا حاصل آمد که وقتی
اشعاری برشتهٔ نظم کشیده بودم و عدد آنها قرب چهل بیت می‌شد
بروی انشاد نمودم مستحسن افتاد و پس از آن بسا بود که بعض آنها را بر من
انشاد مینمود و از من سؤال میکرد و یک بیت آنرا هرگز مرتباً بر یک نسق
قادر بر خواندن نبودم تا آنکه وی مرا بخاطر میآورد و اما در فن کتابت
هر یک از رسائل مدوّنهٔ وی بر علو مقام و سمو مکانش گواهی عادل باشند
یکه تازان میدان انشا و بدایع نگاران عالم ابداع را جلالت شانش
مکشوف است و هم نقود اشعار ابدار و ابیات جد و هزلش در اعلی درجهٔ
نظم و اقصی مرتبهٔ شعری است در حفظ تأویلات و مشکلات و متشابهات
قرآنی و اختلاف فقهای امصار و علمای اعصار گوی تقدم از تمامت مردم در ربوده

چون عنان خاطر از این علوم معطوف میکرد و توسن خیال در میدان
هندسه و تعالیم جولان میداد کس را توان همراهی وی نبود فن منطق و
علوم فلسفه خاصه در الهیات حبری خبیر و عالمی نحریر بود که هیچیک
از اهل فلسفه بحضرت وی دعوی دانش این علوم ننمودی مگر بطریق
استفادت و سبیل تعلم وقتی ابوالحسن عامری که مردی فیلسوف حکیم بود
و عمری در این علم بپایان برده و بسیاری از کتب ارسطو را شرح نوشته
از خراسان ببغداد رخت کشود چون مراتب تبحر و توقد خاطر و حسن
حفظ استاد ابن عمید را در آن علوم دانست من خود دیدم که بحضرت وی
حاضر میشد و ابتدا نمود نزد وی در قرائت این علوم و خود را بمنزلت
کسی میدانست که صلاحیت پیدا نموده چندین کتب مشکل این علم را
از ابن عمید تعلیم گیرد و آن کتب را همی میکشود و از ابن عمید تدریس
میکرد بالجمله وی مردی قلیل الکلام بود تا از وی سؤال نمینمودند
سخن نمیکرد و سخن جز بقدر ضرورت نمیگفت هر گاه اراده فهم مطلبی از
وی میکرد ابن عمید بسط کلام و شرح بیان میداد سامع غوامض
دقیق و فواید انیق با الفاظ رشیق و عبارات رقیق استماع میکرد که از دیگری
آن معانی بعیده با آن الفاظ فصیحه فهم نمیکرد بواسطه حسن معاشرت
و طیب مفاکهت و طهارت اخلاق و نزاهت نفس هر گاه ادیبی و یا
عالمی ذی فن متفرد در محضرش آغاز سخن میکرد ابن عمید زبان از گفتن
فرو می بست و گوش بجانب وی فرا میداد چون مطلبی می شنید
از آنکس استحسان بسیار میکرد و اصلا ایراد و اعتراض بر وی وارد
نمیکرد چه بسیار بود که بعضی از مبتدیین عجول بحضرت وی آغاز سخن میکرد

ابن عمید ارخای عنان مینمود آنکس در میدان بیان تاختن میکرد
پس از آن با وی بسی در آن مطلب می پیچید و چندان با او میگفت
و می شنید تا آن شخص را دریای علم بپایان رسد و از آن غرور باز
ایستد پس سحاب کف همتش باران انعام بر ایشان فرو میریخت در غرائب
علوم و عجائب فنون بحری مواج بود که کس را با وی دعوی مقابلت
نبوده مانند جر اثقال و معرفت مراکز اثقال و عمل ساختن آلات
غریب برای فتح قلعه و حصار و حیلهای بسیار در معارک محاربه
کردی و اسلحه عجیبه میساخت مثل تیری دلدوز که از راههای دور
بر هدف کارگر شدی و آلات محرقه اختراع کردی که از مسافت
بعیده آتش بر دل دشمن انداختی و در فن تصویر بی نظیر بود دقایق
و نکات این علم را نیکو دانستی در مجالس انس و خلوات که مشحون
بلعبات بود خود مشاهده میکردم سیبی و یا امثال آن بازی
مینمود و میغلطانید بر آن صورتی خوش رسم شده که با ناخن خویش
ساخته بود هر گاه از این قبیل آلات مفیده از وی بخواهم برشمارم
توان احصی ندارم در حضور معارک و حروب شیری بود از بیشه
شجاعت و نام آوری بود در میدان بسالت که ابطال روزگار
با وی بمبارزت بیرون نمی آمدند در سیاست عساکر و جیوش
و معرفت مکائد حروب بصارت کامل داشت در تدبیر ممالک
و عمارت بلدان و استقرار اموال و بسط عدل و نفی ظلم رسائل و مکاتیب
وی گواهی صادق باشد بالجمله در حدود سال سیصد هجری ابن عمید
بوزارت رکن الدوله رسید هندوشاه در شرح حال وزرا گوید

نخست باعث تقرب ابن عمید در نزد رکن الدوله آن بود که وقتی رکن الدوله
بر آن شد که در ملک ری عمارتی برای خویش بنا کند موضعی از نقاط
آن ملک اختیار نمود که درختی بس قوی با استوارتی تمام در آن مکان
رسته بود و آنرا عروق و اصول بسیار در تخوم و بطون زمین محکم شده
خواستند آن درخت قطع و آن اصول قلع نمایند آلات و ادوات
و نقد گزافی برای مصرف و انجام آن کار معین گردند ابن عمید گفت
من این زحمت از خاطر مبارک پادشاه بردارم و این درخت با این
عظمت و استوارت را با اندک سعی قلع کنم رکن الدوله را صدق
آن سخن بعید نمود که درختی چنان با حیل و تدبیر از جای نتوان برکند
سلطان از در استهزاء و سخریه و استحقار و استخفاف گفت این دعوی
شگفت از قوه بفعل آوردن باید تا بنگرم که چگونه گفتار بکردار آوری
پس ابن عمید فرمود رسنهای بسیار بیاوردند و بطریق جر اثقال
رسنها بدرخت بست و میخهای سخت بزمین بکوفت مردم را از
اطراف درخت دور کرده چند کس را بگفت آن رسنها بوضعی خاص
که میدانست میکشیدند رکن الدوله با حواشی و توابع دولت از
دور همی نظاره میکردند که ناگاه زمین بحرکت آمده از هم شکافتن گرفت
آن درخت عظیم با اصول و عروق بیکرته از جای قلع شده بر روی
زمین افتاد رکن الدوله تعجب نموده مقام و مکانت و منزلت وی
در قلب رکن الدوله جای گرفته از آن پس روز بروز در مدارج بزرگی
ارتقا جسته بمنصب جلیل وزارت استقرار یافت آورده اند
که وقتی رکن الدوله تنگدست شد لشکر از بیچیزی فریاد بر آورده

ارزاق

ارزاق خویش طلب میکردند و سلطان سرگردان و متحیر بود ابن عمید
چون افسردگی سلطان بدید گفت من بیست هزار دینار از مال پدر
بمیراث یافته ام بفرمای تا تمامت آنها را در مصارف لشکر و نفقات
عسکر صرف نمایند پس در حال باشارت رکن الدوله آن زرها تسلیم لشکر
کرد ابو علی گوید در تدبیر ممالک و سیاست مدن و عمارت بلاد
و استقرار اموال هر که را هوا است پایه و مقدارش بنگرد بایستی در رسایل
وی نظر اندازد خاصه رساله که با ابو محمد بن هندو نگاشته در اخبار
اضطراب امر فارس و سوء سیاست سابقین و چیزهائیکه بایست تلافی
نمود تا آنکه ملک بحالت اولی عود نماید چه در آن نامه هر کس درنگرد کیفیت
صناعت وزارت و اطفای نایره فساد و تدارک خرابی بلاد و بسط عدل
و طی ظلم را تعلیم تواند گرفت رکن الدوله با آنکه از دیگر اقران خود از
مردم دیلم فضیلت و برتری داشت بر طریقه سپاهیان متغلب مشی
میکرده آنچه حاصل نمودی بیدرنگ مصرف کردی در عواقب امور رعیت
نظر نداشتی با سپاه و عسکر چندان مدارات نمودی که احدی را من باب
مماشات روا نداشتی و این خود بدان جهة بوده که سرو وجودش
از بوستان سلطنت نمایش نیافته بود همی با ایشان بسماحت و جود
و بخشش مواسات مینمود و دست تسلط ایشان باندازه باز داشته
و افعالی ارتکاب میکردند که هیچ امیر غیر مامور تحمل آنگونه حرکات
نمیکرد و جانب ادب و رعایت انسانیت از دست داده بودند
ابن عمید با این سیرت پیوسته با لشکریان و رعایا مدارات مینمود
بقسمی که هرگاه کسی در آنباب دعوی معجزت کند بر انسان مشتبه گردد

چه زمانی ابن عمید بمنصب نبیل وزارت استقرار یافت که سابق بر وی
قومی عجزه بر اموری مضطربه مباشرت داشتند جنود و سپاه خود حکومت
مینمودند در حالتی که دنیا در قبضهٔ اقتدار و کف اختیار ایشان بود بهر قسم
که ارادت مینمودند کس بمنع ایشان اقدام نمیکرد تا وقتی که میل داشتند
به امارت کسی امیر بود و چون مخالفتی از او نسبت بایشان بظهور میآمد
دیگری بجای او اختیار میکردند با آنکه رکن الدوله و عماد الدوله باندازه
در اقطاعات و مرسومات جند وسعت میدادند که هیچ چه ایشان را حجتی
باقی نماند دست طمع و تحکمات کوتاه نمیداشتند منتهای مقصود وزرا را
و مدبرین ملک آن بود که در هر روز بمصادره و یا قرض از خاصه و یا حیل
دیگر وجهی برای نفقه امیر مهیا سازند بسا فراهم آوردن علوفه چارپایان
ایشان را متعذر میشد یکروز یا دو روز بهمان حال میگذشت و در نفقات
و مقرری سپاه گاه مهلت و گاه مماطلت میگذشت و گاه چند روز
ادای آن برای ایشان امتناع پیدا میکرد ازدحام سپاه و دیلم
و اتراک خاصه و مطالبات فوق العاده ایشان هرگز مدبرین ملک را
از تفکر در طریق حیل و تدبیرات ملکی فرصت و مجال نمیداد پس ناچار از دست
آن مردم فرار میکردند شب بمواضع مخصوص متواری میشدند تا با هم مجتمع
شوند و تدبیری بکار برند بسا بجانب صحرا میرفتند در حالت سواری
اجتماع نموده پاهای خود را بگردن اسبان انداخته با هم شوری
مینمودند بقدری که وظیفه یکروزه توانستند فراهم کرد چون همین قدر از
حاصل شوری بدست میآمد کمال سرور و نشاط را داشتند و نهایت
کفایت ایشان بدین اندازه بود و پس در چنین حالت استاد رئیس ابن عمید

بر مقر وزارت

بر مقر وزارت رکن الدوله قرار گرفت با سرانگشت رای رزین بجدی نظم
ملک داد و امور دولتی مستقیم نمود که من بچشم خود دیدم که از بارگاه
سلطنت بر پشت مرکب می نشست و بجانب دیوانخانه خود میرفت
احدی جز خواص کتاب را ملاقات نمیکرد و هم بخدمت سلطان نمیشد
جز در کارهای بزرگ و امور مهم و قوانین کلی که رای وزیر ناگزیر در آن
باید دخالت نماید سخن میان نمی آمد نظم و ضبط اعمال و ترتیب اسباب
خدمت بوضعی فراهم نموده بود که در بیشتر روزها بعلم و اهل علم مشغولی میکرد
بساط عدل در اطراف ملک گسترده هیبت و رعب وی در سینه سپاه و رعیت
باندازه جای داشت که هرگاه گوشه چشم از روی غضب بجانب کس باز
داشتی رگهای او بلرزیدی و اعضایش بحرکت آمدی و مفاصلش
سست گشتی من خود در مقامات بسیار مشاهدت کردم که اگر بخواهم
شرح دهم این فصل کتاب بطول انجامد هم او گوید زمانیکه ابن عمید بفارس
درآمد وجوه تدابیر و سیاسات ملکی و حفظ ممالک و صناعت ملکداری
بعضد الدوله بیاموخت من مراتب عدیده عضد الدوله را شنیدم
که میگفت استاد ما ابن عمید بود جمیع سیاسات خود را ماخوذ از رای
سدید ابن عمید میدانست پیوسته در زمان زندگانی ابن عمید و بعد از
وفات او عضد الدوله او را بلفظ استاد میخواند چون کفایت و کیاست
و ریاستش در اطراف بلاد گوشزد خاص و عام شد مردم راه آستانش
گرفته هر یک بوسیلتی از سفره و خوان انعامش نوال و عطیتی بردند
منجمله شعرای عصر هر یک بقدر وسعت خاطر در مدح وی قصاید
و قطعات غرا سروده اند از جمله ایشانست ابو الطیب متنبی

از کاهیکه وی ترک صحبت کافور اخشیدیرا از مصر کفت عزمیت خدمت ابن عمید نمود در ارجان که اکنون معروفست به بهبهان است بروی در آمد قصیدهٔ رائیهٔ خود که از نفایس و غرر قصاید بشمار است در مدح وی بر خواند قاضی احمد بن خلکان از خطیب ابو زکریای تبریزی نقل کند که در جمع دیوان متنبی کفته زمانیکه متنبی قصد مصر و مدح کافور اخشیدی نمود بدینقصیده رائیه ابو الفضل جعفر بن فرات وزیر کافور را مدح کرد چون نزد ایشان مأمول خویش نیافت برای وی انشاد نکرد تا آنکه بارجان شرف اندوز خدمت ابن عمید شده بدان قصیده مدح وی کفت در یکی از قوافی که لفظ جعفر بود تغییر داد کیف کان این چند بیت از آنقصیده است

مَن مُبلغُ الاعراب انی بعدها	شاهدتُ رسطالیس والاسکندرا
ومللت نحر عشارها فاضافنی	مَن ینحر البدر النضار لمن قری
وسمعت بطلیموس دارس کتبه	متملکا مستبدیا مستحضرا
ورایت کل الفاضلین کانما	ردّ الاله نفوسهم والاعصرا
نسقوا لنا نسق الحساب مقدما	فاتی فذلک اذا اتیت موخرا
یا لیت باکیة شجانی دمعها	نظرت الیک کما نظرت فتعذرا
وتری الفضیلة لا ترد فضیلة	الشمس تشرق والسحاب کنهورا
انا من جمیع الناس اطیب منزلا	واسرّ راحلة واربح متجرا
زحل علی ان الکواکب قومه	لو کان منک لکان اکرم معشرا

یعنی آیا کیست که بامعشر بادیه نشینان عرب باز کوید که من پس از مفارقت ایشان حکمت ارسطو و شوکت اسکندر را در شخص ابن عمید فراهم دیدم

از صحبت

از صحبت اعراب و نحر شتران و کوشت آنها ملول کشتم چه مرا مهمانی نمود بکشودن بدرهای زر خالص شنیده ام که باشان ملوک و فصاحت بادیه و ظرافت حاضر تدریس کتب بطلیموس کند بمحض ملاقات وی کویا با جمیع دانشمندان روزکار ملاقات نموده ام چه علومی که در مضی اعصار در تفاریق اشخاص فراهم شده و از اینجهان در کذشتند کویا خدا نفوس تمامت ایشانرا برای ابن عمید برکردانید و آن علوم همه در او فراهم آورده هستی فضلای سابق هر یک بر اثر دیکری هر کدام تابع آندیکر مانند دفتر حساب صفحهٔ زمان و فرد عالم را با اثر اقدام نه از سر اقلام در نوشتند و تو مانند صورت جمع حساب بعد از تمامت ایشان بیامدی حاصل الجمع و جمع آن تفصیل شدی ای کاش آنکسیکه کریه اش زمان عزیمت خدمتت و مفارقتم از او مرا محزون ساخت چنانکه من ترا دیده میدید پس مرا از تلخی مفارقت متعذر میشمرد شخص ترا فضیلت از سایر مردمان واضح و آشکار باشد که بیکدم دو چیز در خود مینی یکی شمس جلالت که واضح است و دیکر ابر رحمت متکاثف و متراکم همانا مرا سر منزل از همه کس بیشتر و تجارت سودمندتر و راحله تند سیرتر باشد شیخ النجم زحل را اکر کاه با تواش خویشی بود هر آینه شانش برتر بود از اینکه باکواکب آسمانیش قرابت و قومی است ابن عمید سه هزار دینار و یا سی هزار درهم در ازای اینقصیده متنبی را صله و جائزت داده کویند متنبی در هیچیک از قصاید و مدایح اظهار عجز و تصاغر در بلوغ مدح ممدوحین خود ننموده جز در مدح ابن عمید در اینقصیده دالیه که در نوروز انشاد نمود

کفانی تقصیر ما قلت فیه	عن علاه حتی ثناه انتقاده
انّنی اصید البزاة ولکن	اجل النجوم لا اصطاده
ربّ ما لا یعبر اللفظ عنه	والذی یضمر الفؤاد اعتقاده
ما تعوّدت ان اری کابی الفضل	وهذا الذی اتاه اعتیاده
انّ فی الموج للغریق لعذرا	واضحا ان یفوته تعداده

یعنی کفایت نکرد مرا تقصیر از بلوغ کنه مدح ابن عمید در آنچه سابق بظهور آمد تا آنکه ثانیا میزان طبع خود را بر محک انتقاد خاطر نقادش زدم اگرچه من خود در اوج شعر صیادترین شاهینم لکن قدرت صعود و صید بزرگترین نجوم ندارم بسا محاسن و محامدت که قاصرم از تعبیر آن بلفظ آنچه را از اوصافت در پردهٔ قلب مستور است آن اعتقاد است در بیان اوصافت اما قصور من از آن روست که هرگز کسی را مدح ننموده‌ام که مانند ابن عمید باشد تا از عهدهٔ وصفش برآیم اما او آنچه را که موهبت داشته عادت او باشد چرا که من در امواج بحر فضائلت مستغرقم و غریق را بشمار نیاوردن و عاجز آمدن از احصای عدد امواج عذری واضح و آشکار بدست است گویند چون متنبی خدمت عضدالدوله دیلمی را وجههٔ همت ساخت بسمت فارس شد رحال نموده عبور وی به ارّجان افتاد در آنوقت که ابن عمید در آنجا توقف داشت متنبی بار منزل خویش فرود آورده جانب اکرامش بهیچوجه فرو نگذاشت متنبی قصد و عزیمت فارس از سر بنهاد و عصای اقامت بدانجا افکنده یکچند در ارّجان مقیم گشت در تاریخ هندو شاه بن سنجر چنین نگارش یافته که ابن عمید در آن مدّت کتاب عین را که خلیل بن احمد در لغت ساخته بر متنبی قرائت کردی

هر وقت

هر وقت متنبی بروی درآمدی در پهلوی خویش او را نشاندی و هرگاه خواستی چیزی بروی قرائت کند از مسند خود منحرف گشته در پیش متنبی بزانو درآمدی حاضرانرا گفتی از علما چنین باید تعلیم گرفت و صاحب بن عباد طالقانی که از شرف مصاحبت و ملازمتش بدان لقب گرامی اشتهار یافته در مدح وی قصاید غرا بنظم آورده کمال جهد و نهایت توان را در آن باب بکار برده از جمله این ابیات از قصیدهٔ دالیّهٔ اوست

لو دری الدهر انّه من بنیه	لازدری قدر سائر الاولاد
او دری الناس کیف یهتز للجود	لما عددوه فی الاطواد
ایّها الآملون حطّوا صریعا	برفیع العماد واری الزناد
فهو ان جاد جاد حاتم طیّ	وهو ان قال قال قسّ ایاد

یعنی هرگاه روزگار بداند که ابن عمید خود از ابنای واست هر آینه قدر سایر اولاد خود را پست میشمرد تا آنکه مردم بدانند که چگونه گاه جود بحر بخشایش بتلاطم درآید هر آینه در عداد کوههای بزرگش بشمار نیارند ای کسانیکه امید انجاح مطالب دارید خود را بر پای آن عماد بلند افکنید برای آنکه بگاه بخشش از کف حاتم بخشد و بوقت سخن از زبان قسّ بن ساعدهٔ ایادی بیان آورد آورده‌اند زمانی که ابن عمید باصفهان قدم نهاد صاحب کافی ادای مدح آن بدین ابیات نموده

قالوا ربیعک قد قدم	فلک البشارة بالنعم
قلت الربیع اخو الشتاء	ام الربیع اخو الکرم
قالوا الذی بنواله	یغنی المقلّ من العدم
قلت الرئیس ابن العمید	اذا فقالوا لی نعم

یعنی گفتند ترا بشارت باد با مطار نعمت چه بهارت آمده گفتم کدام بهار آیا بهاری که با برودت زمستان اخوت دارد و یا بهاری که با نعومت گرم برادر است گفتند همان بهار که جداول جود و انهار نوالش مردم بی چیز را از نیازمندی بی نیاز کند گفتم همانا کمان نمبرده که آن استاد رئیس ابن عمید است بیکبار گفتند بلی وهم از اشعار صاحب است در حین ورود اصفهان

قدم الرئیس مقدما فی سیفه	وکانما الدنیا جرت فی طوقه
فجبالها من حلمه وبحارها	من جوده وریاضها من خلقه
وکانما الافلاک طوع یمینه	کالعبد منقادا لمالک رقه
قد قاسمته نجومها فنحوسها	لعدوه وسعودها فی افقه

یعنی رئیس ابن عمید با قدمی سعید بدین ملک درآمد بر حالتی که گوی سبقت از دیگران بر بوده گویا دنیا تماما در کرد قلاده و حلقه اطاعت وی حرکت کند پس کوهها از حلم و دریاها از جود و بوستانها از خلق وی بهره گرفته اند پنداری مدیرا فلاک در کف وی مانند بنده است که منقاد مالک خویش است پس نجوم آسمانرا تقسیم نمود نحوس آنها نصیب دشمنان شد و سعود آنها در افق خویش ثابت نمود از معانی بکر و بدیع این دو بیت ابو علی مسکویه است که در وقت انتقال ابن عمید بقصر جدید البنا بمدح وی نموده

لا یعجبنک حسن القصر تنزله	فضیلة الشمس لیست فی منازلها
لو زیدت الشمس فی ابراجها مائة	ما زاد ذلک شیئا فی فضائلها

یعنی حسن این قصر که اکنون قدم نهی ترا شگفتی نیارد که شمس را فضل ذاتیست نه بواسطه سیر منازل هرگاه شمس در بروج خود رفتن و برگشتن زیادت کند در فضیلت آن افزوده نگردد ابن خلاد در مدحت وی گوید

فقد شهدت عقول الخلق طرا	وحسبک بالبصائر من شهود
بان محاسن الدنیا جمیعا	بافنیة الرئیس ابن العمید

یعنی براستی که عقول تمامت خلق شهادت داده و ترا کافی است بدانچه بچشم بینی از اقامت گواه باینکه جمیع محاسن دنیوی بفنا و آستان استاد رئیس عمید مجموع است از جمله مداحان حضرتش ابو الحسین بدیهی است و این اشعار از طبع زخار او است

تجاوز فی الجود حد المزید	وجل مداه من المستزید
وفاة الانام وفاق الکریم	برای سدید وباس شدید

یعنی در میدان بخشش ابن عمید از حد زیادت درگذشته و معروفش از رسیدن بزرگتر است گویند ابن ابی الثیاب در عید مهرجان قصیده در مدح وی بسرود که مطلعش این بیت است

برای استوار و بیم عذاب از همت مردم بالاتر است

اقبرونیا طلت ثوالیدا لتطلل	وحیا الحیا المسکوب تلک من دل

یعنی ای ملک قبرونیا خاکت سیراب باد بر تودهای خاک و رکیت باران رحمت بباراد گویند چون ابن عمید این مطلع بشنید از لفظ قبر در آن شعر تطیر نموده فاضل یگانه سید علیخان در انوار الربیع از صاحب ابن عباد حکایت کند که گفت استاد ابن عمید روزی با من از شعر سخن میکرد پس گفت اول چیزی که در شعر لازم است رعایت نمودن آن تا آنکه موجب شگفتگی خاطر گردد حسن مطلع است چه

ابن ابی الشیاب در روز نوروز قصیده که مطلعش اَقبَرونیا حلت ثراك یدالبلا است بر من انشاد نمود از افتتاح آن بذکر قبر تطیر کردم از کافی الکفات صاحب بن عباد نقل افتاده که روزی در خدمت استاد وحید ابن عمید حاضر بودم قصیده دالیه ابو تمام که در مدح ابو المغیث موسی بن ابراهیم سروده بروی میخواندم چون بیت اول

شهدت لقد اقوت مغانیکم بعدی	ومحّت کما محّت وشایع من بردی

بپایان بردم با من گفت آیا در مطلع این قصیده عیبی بیابی گفتم نه گفت تکریر محّت در اینجا باعث ثقل باشد پس گفت بخوان همی بخواندم تا در مدیحه بدین بیت رسیدم

کریمٌ متی امدحه امدحه	والوری معی واذا ما لمته لمته وحدی

گفت در این بیت هیچ عیب می بینی گفتم بلی مدح را با لوم مقابل نموده و حال آنکه نظر بصنعت طباق بایستی مدح را با هجو و یا ذم مقابلت کند و یا آنکه بیت را چنین روایت نماید و متی ذممته ذممته وحدی چنانکه ملا سعد تفتازانی در ذیل این بیت گوید مقابلة المدح باللوم دون الذم او الهجا مما عابه الصاحب یعنی تقابل مدح با لوم نه ذم و هجا از جمله چیزهائیست که صاحب بن عباد عیب گرفته صاحب گوید ابن عمید گفت جز این عیب دیگر بیابی گفتم نمیدانم گفت بلی از آرایش سلامت شعر آنست که از اشتمال بثقالت حروف سلامت باشد تکرار امدحه و جمع میان دو حرف حلقی بیت را از حد اعتدال خارج کند گفتم همانا کسیکه بواسطه استقامت طبع بغوامض علوم رسیده باشد فهم اینگونه نکات نماید و بدینحکایت ناظر است کلام ملا سعد

درانجا

درانجا که گفته ابن عمید اول کسی است که این شعر را بر ابو تمام عیب نموده حافظ ابو بشر فارسی که در فنون علم تقدم و قول شعری از همگنان تاخر داشت بر ابن عمید بگاهی درآمد که آن استاد از شدت درجت مرض نقرس در اضطراب بود ابو بشر این دو بیت بمناسبت مقام بسرود

شکی النقرس نقرلیسُ فما دام لکم فوسُ	اخو علم ونطیس فنفسی لکم جوسُ

ثعالبی گوید چون این دو بیت بشنید گفت یا ابا بکر هذه رقیة النقرس یعنی اینعبارات همانا افسون و تعویذ نقرس است و از کلام شعری بیرون حاصل معنی این دو بیت این است طبیبی حاذق نکته سنج که با دانشش برادری بود و با فطانت همسری داشت از مرض نقرس شکایت آورد پس تا زمانی که عباد نگاه راهبان صومعه پرهیزکاران شما را مسلم آست نفس من برای شما در جستجو است قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید که ابن نباته سعدی شرف اندوز خدمت استاد شده قصیده که مطلعش این ابیات است در مدح وی بسرود

برح اشتیاق واذکار ومدامع عبراتها	ولهیب انفاس حراد ترفض عن نوم مطاد

یعنی شوق وصال و ذکر فراق و زبانهای نفس گرم و رشتهای اشک سرد چشم مرا بسختی و سوزش آورد خواب از سر براند چنانکه بگذشت که امطار صلات ابن عمید کشتزار آمال ابن نباته شاداب نکرد این قصیده را

بقصیده دیگر بدرقه نمود مفید نشد ثالثاً برقعه تقاضا کرد اثری بظهور
نیامده جز باهمال و مماطله نگذشت با آنکه شرح حال و شدت پریشانی
خود را که سبب صلت خویش را در آن رقعه نگاشته بود عاقبت در روز
پنجشنبه که مجلس وی از اعیان دولت و ارکان سلطنت و رؤسای دیوان
مشحون بود در آمد مقابل ایستاده با دست خود بجانب ابن عمید اشارت
کرده گفت ایها الرئیس انی لزمتک لزوم الظل وذللت
لک ذل النعل واکلت النوی المحرق انتظاراً لصلتک والله
ما بی من الحرمان ولکن شماتة الاعداء وهم قوم نصحونی
فاغششتهم وصدقونی فاتهمتهم فبای وجه القاهم وبای
حجة اقاومهم ولم احصل من مدیح بعد مدیح ومن نثر
بعد نظم الا علی ندم مولم ویاس مسقم فان کان للنجاح علامة
فاین هی وما هی الا ان الذین حسدوهم علی ما مدحوا به
کانوا من طینتک وان الذین هجوا کانوا امثالک فزاحم
بمنکبک اعظمهم شاناً وانورهم شعاعاً وامدهم باعاً
واشرفهم بقاعاً یعنی ای رئیس براستی که من ترا مانند سایه
ملازمت کردم و چون نعل ذلت و خاریت اختیار نمودم محض انتظار صلت
و جائزه ات هسته خرما قناعت نمودم بخدا سوگند که از صدمت حرمان
مرا باکی نیست ولکن شماتت اعدا مرا شاق است چرا که ایشان مردمی
باشند که نصیحتم گفتند بخیانت نسبتشان کردم مرا تصدیق آوردند نسبت
تهمت بدیشان دادم ندانم با چه روی ایشان را ملاقات نمایم و با کدام
حجت با ایشان مقاومت و مقابلت کنم مرا از مدیحی پس از مدیح و نثری

بعد از

بعد از نظم جز ندامت دردناک و یاس مریض کننده حاصل نیامد هرگاه
بر آمدن مقصود را علامتی باشد پس در چه وقت است و چه چیز است
آنانکه بر مداحیشان حسد بری هم از طینت و جنس تو نباشند و آنها که
هجو شدند مانند تو بودند باید و طریق در نگر هرکدام که شانش بزرگتر
و شعاعش درخشنده تر و بوسعت و بضاعت در خورتر و در بقاع شریفتر
اختیار کن ابن عمید را از استماع الکلمات و اصغای آن بیانات
راه سداد از دست بشد و شخص دانشش در وادی حیرت فرو ماند و ندانست
چه بگوید لختی سر بفکرت پیش انداخته پس سر بر داشت و گفت این وقت
گنجایش اطاله نمودن تو را در زیادت و اطاله کردن مرا در معذرت
ندارد هرگاه بدانچه افتادیم بر یکدیگر بخشیم و از سر گیریم البته فعلی است
ممدوح ابن نباته گفت ایها الرئیس این خلط و ماده آتیست که زمانی
بس دراز بدر دآمده بود و طغیان زبان و فضله لسانی است که روزگاری
دراز لال بوده هرگاه شخص بی نیاز مماطلت کند بیقین لئیم خواهد بود
ابن عمید را از آن کلام عرق عصبیت رسته شد و گفت بخدا سوگند که من
اینگونه عتاب از هیچ خلق متوجب نباشم و با من کسی احمقی نباشد که
اینچنین داوری کند سر الطریق لجاج باز دار با هم حال آنکه صاحب و مالک
نعمت من نیستی از تو حمل این مشاق نمایم و نه مخلوق منی تا از افعال
و کردار ناشایسته ات درگذرم و اغماض کنم لختی این بیانات تو
که مسموع من شد چیزیست که صفرای مرد حلیم بحرکت آرد و جمعیت صبر
پریشان سازد با آنکه برای احضارت مکتوبی نفرستادیم و برسولی
نخواندمت و نه از تو خواستم که مدح من کنی و نه بمشقت و کلفت از تو

تعریف خود خواستم ابن نباته گفت راست گفتی ای پیش ز رسولت مرا
خواند و نه مکتوبت و نه مرا تکلیف مدح نمودی لیکن بر صدر وزارت
و دیوان عدالت با ابهت تمام نشستی و گفتی کسی مرا جز بر یاست مخاطب
نسازد و واحدی در احکام سیاست با من بمنازعت برنخیزد چه من
کاتب رکن الدوله و بزرگ اولیای آن بارگاهم قیام بمصالح مملکت
بکفایت من است اگر چه بزبان مقال مرا نخواندی ولی بلسان حال
دعوتم کردی ابن عمید خشم گرفته با حالت غضب از مجلس بصحن دار
و از آنجا بحجره خود رفت مردم بحرکت آمده حوزه جمع پراکنده گشت
و می شنید از ابن نباته که میگفت واللّه إنّ سفّ التراب
والمشی علی الجمر اهون من هذا فلعن اللّه الادب اذا کان
بایعه مهیناً له ومشتریه مماکساً فیه یعنی خوردن از خاک
و رفتن بر ریگ براستی که آسانتر است از تحمل این مشاق خداوند
ادب را از رحمت خویش دور سازد هرگاه فروشنده اش آنرا حقیر شمارد
و خریدارش در آن مماکسه و کم کردن ثمن روا دارد آورده اند که چون
سورت غیظ ابن عمید فرو نشست و حلمش بجای خود برگشت صباح
آن وزیر انجوانمرد را اعتذار جوید و لوح خاطرش از زنگ آن ملال
پاک سازد اثری از وی بظهور نیامد و کس ندانست کجا شد پس ابن
عمید تا زمانی که از دنیا رحلت بربست آرزو و حسرت آن واقعه از دلش
بیرون نشد قاضی ابن خلکان گوید این قصیده و صورت مجلس را
وقتی یافتم که بغیر ابن نباته نسبت شده بود چون دیوان ابن نباته
گشودم این قصیده در آن نیافتم پس از چندی در کتاب مثالب الوزیرین

که از تالیفات

که از تالیفات ابو حیان توحیدیست این حکایت را منسوب با بن بنانه
عبد الرزاق بن حسن بغدادی که مردی لغوی منطقی شاعر بود دیدم
و اینجا طلبت را از شاعر کرخی که ببوته معروف بود دیدم خدا داناتر است آورده اند که ابو الفرج احمد بن محمد کاتب را نیز در رکن الدوله
مکانتی بلند و رتبتی ارجمند بود ابن عمید وفای بحق وی نمیکرد ابو الفرج
مکرر بروی عتاب آورد مفید نشد عاقبت اشعاری چند بوی نوشت
که از جمله آنها این سه بیت است

ولست فی غادب من دولة — ونحن من دونک فی الملتسم
وقد ولینا وعزلنا کما — انت فلم تصغر ولم تعظم
تکافأت احوالنا کلها — فصل علی الانصاف او فاصرم

یعنی همانا ای ابن عمید تو بر فراز کوهان دولت نباشی و ما در پای آن گاهی
با وج منصب و گاهی بکنج عزلتم نشاندی تو خود بدان حالت که بودی
نه پست شدی و نه بلند حالات ما با هم تکافو کند یا از در انصاف درآی
و یا طریق قطع و اعتساف بپیمای باجمله ثعالبی گوید ابو العلاء سروی
و ابو الحسن علوی عباسی و ابن خلاد قاضی و ابن سمکه قمی و ابو الحسین
فارسی و ابو هند از اشخاصی بودند که با استاد ابن عمید اختصاص
تمام داشتند در وقت حضور ندیم خلوت بودند و در زمان غیبت
پیوسته مکاتبات و مجاوبات نظم و نثر بمیان داشتند رسائل
و مکاتبات وی از طوال و قصار نظماً و نثراً بسیار است از قصار
کلمات او است

الرتب لا تبلغ الا بالتدرج و تدریج — و لا تدرک الا بالتجشم کلفة و تصعب

یعنی رسیدن بمراتب عالیه ممکن نباشد جز اندک اندک و مواظبت و درک آن نتوان
کردن مگر بقبول کلفت و مشقت و هم از اوست المرء اشبه شیء بزمانه
و صفة کل زمان منتسخة من سجایا سلطانه یعنی مرد شبیه‌ترین
چیزهاست بزمان خود و اوصاف هر زمان منتسخ از طبیعت سلطان آن عهد خود است
اجتنب سلطان الهوی و شیطان المیل الی المزح والهزل
فانهما بابان اذا افتحا لم یغلقا الا بعد العسر و خلالان اذا لقحا لم
ینتجا غیر الشر یعنی از پادشاه هوس و شیطان میل بپرهیز که مزاح و یاوه
گوئی دو بابی وسیع اند که هرگاه مفتوح شوند جز بمشقت بستن آنها نتوان
و دو قوچی مانند چون بجنگند جز نتیجه شر از آنها حاصل نیاید
و وقتی ابن عمید بقاضی ابو محمد عبد الرحمن بن خلاد رامهرمزی این نامه بنوشت و او را
بطلبید من اسر داءه و ستر ظماءه بعد علیه ان یبل من
غلته و یبل من علته قد هاج لی شوق الیک استخف جوانحی
واستهزها و هد جوارحی و هدها لا شفاء الا بقربک
و مجالستک و لا دواء الا دنوک و مؤانستک و لا
وصول الی ذلک الا بزیارتک و استیزارک فان رایت
ان توثر اخفهما علیک و تعلمنی اثرهما عندک فعلت
ان شاء الله تعالی حاصل ترجمت بپارسی آنکه هرکه درد خویش پنهان
دارد و تشنگی خود بپوشاند بسیار دور باشد که از تشنگی برهد و از بیماری
بهبودی یابد مرا شوقی بسوی تو چنان بهیجان و حرکت آورد که پهلوهایم
سبک شد و اعضایم درهم بشکست و از هم جدا کرد شفای درد خود را
نبینم جز قرب و نزدیکی تو داروی علتم نیست مگر نشستن و انس گرفتن با تو

من

من خود دانم که وصول بدین مقصود جز بیکی از دو طریق امکان وقوع
ندارد یکی بزیارت آمدن نزد تو و آن دیگر از تو درخواست زیارت کردن
ایند و هر یک بر تو سبکتر آید و خواهی که اختیار خویش بمن مکشوف داری
بدار ان شاء الله تعالی چون قاضی ابن خلاد نامهٔ وی بخواند جواب
بنگاشت وصل توقیع سیدنا الاستاد الرئیس اطال الله
تعالی بقاءه اقول کما قال رؤبة لما استزاره ابو مسلم
صاحب الدعوة لبیک اذ دعوتنی لبیکا احمد ربا
ساقنی الیکا یعنی توقیع رئیس ابن عمید رسیده در جواب
چنان گویم که رؤبة بن عجاج گفت زمانی که ابو مسلم صاحب دعوة
عباسیه طلب زیارت او کرده بود که چون مرا بخواندی اجابت کنم
اجابت کردنی و پروردگار را حمد و ستایش آورم که مرا بسوی تو
برانگیخت ارباب سیر در وقایع سیصد و پنجاه و شش هجری آورده اند
که وشمگیر از جانب امیر منصور بن نوح صاحب خراسان بعزم تسخیر
ری لشکر کشید چون بدامغان رسید عسکر عضد الدوله از یک طرف و
لشکر عز الدوله از جانب دیگر و رکن الدوله خود از ری قصد خراسان
و خراسانیان کردند ابن اثیر جزری گوید چون وشمگیر عسکر خراسان
بگرد خود فراهم دید برکن الدوله نوشت که هرگاه بر تو دست یابم
چنین و چنان کنم الفاظ مستهجن و قبیح تهدید و وعید بسیار در آن
نامه بنگاشت و وقتیکه نامه برکن الدوله رسید با یکی از کتاب
گفت بخوان کاتب همینکه نامه گشود و آن الفاظ دید زبان از
خواندن بربست رکن الدوله خود گرفته بخواند پس با کاتب گفت

بوشمکیر نامه کن اما جمعك واحشادك فما کنت قطاهون منك علی الان واما تهدیدك وایعادك فوالله لئن ظفرت بك لاعاملنك بضده ولاحسنن الیك ولاکرمنك یعنی اما اینکه باجتماع سپاه وگرد آوردن لشکر برخود بنازیدی من تاکنون بهیچ عهدی از تو خوارتر بوده ام واما اینکه مرا ترس و وعدهای بد دادی بخدا سوگند که اگر بر تو ظفر یابم بضد آنچه با من خیال معاملت داری با تو رفتار کنم در احسان و اکرام برویت باز دارم در آن اثنا هدایای بسیار از صاحب خراسان برای وشمگیر برسید از جمله آنها چند اسب سواری بود یکی از آنها را که خوش صورت و ادهم رنگ بود برای خویش انتخاب نموده بر پشت بصید و شکار روان شد ابو علی مسکویه گوید در وقت سواری مخمش بروی درآمده او را از سواری منع کرد مفید نیفتاد در بین راه خوکی که حربه بدان افکنده بودند برجای خود ثابت و واقف بود دچار شده در حالتیکه وشمگیر از آن غفلت داشت خوک بر راکب و مرکوب حمله آورده بیکبار اسب رمید وشمگیر از بالای اسب و زین بسر بر زمین درآمده از رگهای دماغ و دو گوشش خون جوشیدن گرفت بحدیکه قالبش از روح تهی ساخت و تمامت لشکرش متفرق شدند ابن عمید در این وقت فتح نامه بنگاشت و بدین کلمات افتتاح آورد الحمد لله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش یعنی ستایش از آن خدا مخصوص است که بیاری وحشیان صحرا از صدمت سپاهیان کفایت فرموده و این افتتاح خود در میان امثال جنس خود زیاده مستحسن افتاده آورده اند روزی

یکی

یکی از حاضرین مجلس را از حکایتی که ویرا روی داده بود بپرسید آن مرد بدون قصد در رویت شعری چنین گفت

ای جهد لقیته	وشقاء شقیته

یعنی چه زحمت که دیدم و چه سختی که کشیدم ابوالحسن عباسی و ابن هلال قاضی بد آنجا حاضر بودند ابن عمید بدیشان روی آورد و گفت بدین وزن شعری گوئید پس هر یک بدان وزن و روی اشعار نغز سرودند از ابوالفضل میکالی نقل است که این دو بیت از نسج خاطر ابن عمید است

اخو الرجال من الاباعد	والاقارب لاتقارب
ان الاقارب کالعقارب	بل اضر من العقارب

یعنی با بیگانگان یگانگی کن کسانی را که با ایشان پیوند قرابت و خویشی دارید نزدیک مشو چه خویشان مانند عقارب نیش زنند بلکه ضرر ایشان بیشتر از آنها است و هم از او است

وللرای ذلات یظل بها الفتی	فرکبه فوق الثنایا انامله

یعنی از برای سلیمه رالغزشها است مرد وقتی آگاه شود که انگشتان خویش از در ندامت بر بالای ثنایا سوار نموده باشد ابن خلکان گوید مرا از اشعار ابن عمید شگفتی نیاید که تا چیزی از آنها ثبت نمایم مگر چند بیت گویند روزی گروهی از دانشمندان با بلاغت و دانشوران صاحب فصاحت مانند ابو محمد هندو و ابوالقاسم بن حسین و ابوالحسین فارسی و ابو عبدالله طبری و ابوالحسن مداینی در مجمع وی مجتمع بودند یکی از زائرین برسم هدیه ترنجی نیکو تحفه آورده بود ابن عمید روی سخن با آن پنج فاضل را نموده گفت بیائید اطراف وصف این اترجه بگیریم

وهر یک در وصفش چیزی گوئیم گفتند هرگاه خواهید سید ما جواد خاطر
در آمیدان بحرکت آورد معمول دارد ابن عمید مرتجلا گفت
واترجة فيها طبايع اربع یعنی این ترنجی است که چهار طبع
مخالف در آن مزاج یافته ابو محمد هندو گفت وفيها فنون اللهو
والشرب اجمع یعنی برای شراب فنون لهو در آن فراهم است
ابو القاسم گفت يشبهها الرای سبيكة عسجد یعنی رای
رزین بطلای خالصش تشبیه کند ابو الحسین لبرود على انها
من فارة المسك اضوع یعنی علاوه بر آن آنرا عطر از فقیت مشک
بیشتر است ابو عبد الله طبری گفت وما اصفر منها اللون
للعشق والهوى یعنی برای عشق گونه اش زرد گشته ابو الحسین
بدیهی گفت ولكن اراها للمحبين تجزع یعنی بلکه می بینمش که
برای دوستان بجزع آمده گویند ابن عمید بعهد وزارت در نزد
رکن الدوله برتبتی ارتقا جست و بدرجه اعتبار یافت که امثال او را
مرزوق نیفتاد چنانکه وقتی رکن الدوله از فرزند ارشد خویش عضد الدوله
برنجید پس بعارضه مرضی بر بستر بیماری فتاده بود عضد الدوله
از شنیدن آن خبر ملول گشته که مبادا پدر از دنیا بیرون شود در حالی
که آینه ضمیر و مرآت قلب منیرش از وی بغبار کدورت آلوده باشد
بی رخصت و اجازت پدر نتوانست که درک حضور پدر کند و زنگ
ملال از مرآت خاطرش بزداید ناگزیر از خطه فارس قاصدی تند
سیر و سفیری پیام گذار نزد ابن عمید فرستاده که مرا ملتمس چنان آن
که با سرانگشت رای رزین و قوت بازوی فکر دوربین خاطر رکن الدوله را

از خاشاک

از خاشاک بیمرحمتی پیراسته داری و خلوتکده قلبش از محبت من آراسته سازی
که مرا طلب دارد از وی ترضیه نمایم ابو الفضل بن العمید انگشت قبول
بر دیده نهاد و سعی وافر در آن باب بتقدیم آورده رکن الدوله را بنجی نفس رام
و سختی دل نرم نموده برای احضار عضد الدوله مسرعی بخط شیراز سید
داد چون عضد الدوله بخطه اصفهان و نقطه آن شهر مینو نشان بملازمت
و شرف مهاجرت پدر رسید رکن الدوله سایر فرزندان را نیز فرمان
داده حاضر شدند ابن عمید جشنی عظیم ترتیب کرد رکن الدوله با تمامت
اولاد بخانه وزیر ابن عمید تشریف قدوم ارزانی داشتند در همان محفل بر
ممالک خویش در میان پسران منقسم ساخت فخر الدوله و مؤید الدوله را
باطاعت عضد الدوله امر فرمود همانا این روایت قاضی تستری در مجالس ذکر
نموده و با هیچ کتابی از کتب سیر موافق نیست چه هریک شرح این واقعه را با ابو الفتح بن عمید
نسبت نموده و این واقعه چند سال پس از فوت ابو الفضل بن عمید ابو علی مسکویه
در تجارب الامم در وقایع سال سیصد و سی و نه هجری که مرزبان
محمد بن مسافر صاحب آذربایجان شنید لشکر خراسان بسوی ری آمده اند
با پنجهزار سپاه از مردم دیلم و جبل و اکراد برای تسخیر ملک ری عزیمت
گماشت رکن الدوله برای غلبه دشمن از برادران خود عماد الدوله
و معز الدوله استمداد نمود و خود با مرزبان بطریق تواضع رسل و رسائل
روانه میکرد که تو دست از ملک ما بدار ما نیز دست از زنجان و ابهر
و قزوین باز داریم همی بین مدارات بود تا وقتی که امداد برادران
و سپاهیان خودش بوی ملحق شدند پس در حین مصاف با سپاه
رکن الدوله بد و حمله سپاه مرزبان از یکدیگر بپاشید جمعی از سرکردگان

اتفاق افتاده جهه اشتباه
آن فاضل ندانم از چه روی
افتاده است
صح

عرضه شمشیر و باقی با خود مرزبان دستگیر شدند رکن الدوله ابن عمید را
برای حفظ و حراست ایشان معین ساخت و جمعی از سران سپاه را
در موکب وی منظوم ساخته تا ایشان را از ری بجانب اصفهان و از انجا
بقلعه شمیرم حمل داده محبوس سازند ابو علی گوید من خود از استاد
ابن العمید شنیدم که گفت گاهی که در اطراف اصفهان عبور میدادیم مرا بتحقیق
پیوست که مردم دیلم بهمعهدی یکدیگر چنان اتفاق نموده اند که با اجتماع
خویش بیکدفعه بر ما فرا رسند و ایشان را بقهر و غلبه از ما بگیرند و خون ما را
تماما بریزند ناگزیر از در تدبیر درین سواری که وی مقیدا در عماری
نشسته بود با وی حدیث نمودن آغاز نموده رسمی مهربانی بظهور
آوردم بعضی از خویشاوندانش را موکل وی ساخته و اظهار میل بوی
کردم همینکه مرا مهربان و مایل بخویش دید سر بزد دلک آورده گفت برگاه
ترا با من مصادقت باشد و مرافقت بمیان است اینک حکم نمای
تا بند از من برگیرند در ازای این عمل چنین و چنان از تو بر عهده گیرم چیزهای
گزاف ذکر نموده تا مرا بطمع آورد گفتم میترسم اینان که با منند در
اینباب مرا موافقت نکنند گفت خدا رحمت کند یقین بر صورت حال
واقف نباشی گفتم نی گفت تمامت اینها که با خویش مینی بنهان نهاده اند
که مرا رها و ترا عرضه شمشیر سازند برگاه ارادت داری الساعه حکم نمایم
گفتم برگاه بدیشان ترا وثوقی حاصل آمده پس من اول کسی باشم
که قید عبودیت بر گردن نهم و دست بیعت فرا دهم و همی ترا ناصح
و مشفق باشم تا بدانچه ارادت داری حاصل نمای و چیزهای دیگر چندان
بگفتم تا انکه یکان یکان جمیع سرداران را بخواند و بدیشان اشارت نمود

که وی نیز با ما است و دوستار من است پیوسته اظهار سرور و بشارت
میکردم تا انکه بمنزل رسیده فرود آمدیم خیام و خرگاه برپای ساخته
شخصی بسوی من فرستاده مرا بخواند و با من خلوت نموده گفت
بفرست فلان و فلان که از اصدقای وی بودند حاضر ساز گفتم ای
سالار دوربین مرا تدبیری بخاطر رسیده و واجب است بشنوی برگاه
بر وفق صلاح بینی قبول فرمای و اگر نه بدانچه امر نمائی امتثال
نمایم گفت بگوی گفتم همانا تو آگاهی که حرم رکن الدوله و اولاد و
خزاین و اموالش تماما بشهر اصفهان است و من وزیر وی باشم
و او را با من وثوقی تمام است و بر تمامت آنها مرا ولایت باشد
برگاه بدینصورت با ما تا اصفهان مدارات کنی که ذیل اعتمادم از
لوث تهمت مصون ماند هر آینه مرا امکان باشد که بر جمیع آنها استیلا
یابیم و آنشهر آباد را تصرف کنیم پس در تدبیر سایر مملکت کوشیم بعلاوه
زنان و کودکان سپاهیان رکن الدوله به سپاهان مانند چون ایشان را
نیز بقبضه خویش آریم هیچیک از سپاهیان وی را با تو قدرت و قوت مجادلت
و محاربت نماند ناچار جمیع مسلم تو گردد پس از این وی برارکان
دولت رکن الدوله رخنه سخت پدید آید که جبیره آن نتواند کردن
و هم بر حصون و قلاع وی دست یابیم که او را چیزی باقی نماند برگاه
بدانچه اشارت نمودی تعجیل نمائیم و از ایمکان بیرون شویم با جمعی
قلیل باشیم در اطراف کسان وی بسیار باشند باشد که سواران
وی بر ما دست یافته نگذارند بسلامت بامنی فرود آئیم در دم
دیدم که صورتش مانند گل شکفت و گفت رای رای تو باشد گفتم حال

که این رای پسندیدی من از نزد تو بیرون شوم کسانی که با عقیدت اول
همرای بودند حاضر نمای و از رای ثانی ایشان را خبر ده گفت چنین کنم
پس از نزد وی بیرون شدم و تعیین نمود که من با وی همرای و همراه باشم
پس اصحاب خویش بخواند و از آن تدبیر اطلاع داد تمامی از عقیدت خود
بایستاده با کمال امن ایشان را باصفهان وارد کرده مرزبان با سرهنگان را
تماما بقید و زنجیر دچار نمودم آورده اند که چون پس از فوت عماد الدوله
عضد الدوله بن رکن الدوله بر حسب ولایت عهد بر سریر ملک شیراز
متکی شد و رکن الدوله بنظم امور آنملک همت گماشت ابن منصور
قراتکین از جانب امیر نوح در طمع ملک از نیشابور لشکر بجانب بلاد
ری و جبل کشید در آنوقت علی بن کامه از قبل رکن الدوله بمسند خلافت
نشسته بود محض رسیدن منصور بن قراتکین علی بن کامه بسوی اصفهان
شد منصور بدون معارض بملک ری مظفر آمد و سپاه به بلاد جبل
و قرمیسین متفرق ساخته عمال و نواب رکن الدوله هر یک از محل
خود تغییر داد حتی همدان و توابع آن نیز مسخر وی شد خبر در فارس
برکن الدوله رسید ببرادر خود معز الدوله مکتوب کرد که سپاهی جرار
برای دفع آن اشرار فرستاده ایشان را از توابع عراق عرب
دور سازند معز الدوله سبکتکین حاجب را با لشکری خونریز از اتراک
و دیالمه و اعراب روان داشت تحت سبکتکین سپاه بقرمیسین کشید
بحکم خمارتکین که در آنجا امیر سپاه خراسان بود اسیر کرده نزد معز الدوله
ببغداد فرستاد مردم خراسان چون آن دستبرد از وی بدیدند بملک
همدان اجتماع کرده سبکتکین را و همدان نهاده خراسانیان همدان بگذاشتند

وبگذشتند

و بگذشتند سبکتکین در آنملک مقیم شد تا آنکه در شوال آنسال رکن الدوله
از فارس داخل همدان شد منصور لشکر بجانب همدان حرکت داده در
بیست فرسنگی عزیمت آنملک از سر بنهاد و راه اصفهان در پیش گرفت
رکن الدوله در آنحال در همدان اقامت داشت جواسیس خود را بسوی
لشکر ابن قراتکین فرستاد تا از عزیمت وی خبر آید خبر رسید که وی از
صوب همدان عطف عنان نموده طریق سپاهان همی در نوردد
گویند همینکه ابن قراتکین باصفهان رسید کسان رکن الدوله با اهل و
عیال و اسباب از شهر بیرون شدند ابن اثیر گوید از اصفهان تا خان
لنجان که قریب نه فرسنگ است کرایه گاو و خر هر یک بصد درهم رسید
هر جهت رکن الدوله با عسکر خویش بر تعاقب ایشان همی براندند تا در حدود
جرفادقان رسیدند و در کنار رودی که معروف است برودبار دو لشکر
بهم پیوستند آتش پیکار در میانه زبانه کشید هفت روز تمام از آواز اسبان
و نعره دلیران و قعقعه سلاح و اصطکاک آلات جنگ لرزه بر دل شیر افتادی
حضو ضار روز ششم ابو علی گوید ابن عمید مرا حکایت کرد که در آن مصاف
چندان تحصیل قوت و علوفه متعذر شد بر تمامت سپاه که مثال آن
هرگز مشاهدت نیفتاده بود و کسی امکان خروج از معسکر نداشت
طریق روزی انحصار یافت بدست اکراد که بجانب ما حمل میدادند
و به اعلی القیم بها میگرفتند با اینحال حیلهای سخت بکار میبردند از انجمله
انبان و یا توبره و یا ظرفی دیگر آرد و یا گندم و جو از ایشان میگرفتیم
چون فرو میریختیم همان آرد و گندم دیده میشد که در سر ظرف دیده شده
بود باقی آن تمامی خاک انباشته شده پس آن قلیل قوت با آنخاک

می آمیخت هیچ ازان انتفاعی حاصل نیامدی و سپاه مخالف را نیز
حالت بهمان سامان بود الا آنکه مارا پایه صبر و قناعت از ایشان
محکمتر هرگاه ما شتری نحر مینمودیم ایشان چندین برابر نحر میکردند
چون روز هفتم در رسید رکن الدوله و عسکر را خانه صبر ویران شد
مرا بخواند و از شدت امر شکایت نمود با آنکه راه هزیمت بروی بسته
شده بود کوه ثباتش نیز برجای نمانده برای انهزام گویا حیلتی می اندیشید
گفتم ایها الامیر تا ابتدای اینهفته برسر بر خلافت مالک و حکمت را کثر
بلاد اسلام نافذ بوده سلاطین دیگر ممالک و فرمانروایان دیگر بلاد
از حشمت تو بوحشت بودند در تحمل و قبول امرت اقدام داشتند و امروز
چنان دشمنان بر گردت احاطت نموده اند که جز مضرب خیام و نقطه
مقام خویش را مالک نباشی تمامت حیلهای بشری از ما قطع و طرق
رهائی بروی ما ن بسته شده ناچار پناه خود بخدا بر و چاره کار از او خواه
نیت خالص کن و عقیدت بنغش ساز خیر مسلمین طلب و رفاه کافه نا
قصد نمای با عمال صالحه رغبت آر و احسانات شامله را غنیمت فرمای
و با خود عهود این عقود محکم دار شاید بعون الله از اینگرداب
هائل و ورطه مخوف رهائی یابیم رکن الدوله از استماع اینکلمات
نرم بخندید و گفت یا ابا الفضل قد سبقتک الی ما اشرت
به بدانچه مرا اشارت کردی از تو پیشی گرفته بودم بدانحالت در
آنشب نخفتم در ثلث آخر شب پیوسته رسل و فرستادگان وی بنزد
من آمده که هان اینک امیر تو را میخواند بخدمتش شتافته بخلاف آنچه
معهود بود با سرور و با قوت نفسش دیدم گفت یا ابا الفضل خوابی دیده ام

با تو باز گویم امید است که تعبیر آن عنقریب بظهور آید گفتم چه خواب
دیده باشی گفت دیدم که گویا بر اسب خویش که بفیروز موسوم است
بر نشسته ام و دشمنان گریخته اند و تو بسوی من میرانی و با من میگوئی
نعمت خدا مارا فرا گرفته و فرج از جائی که گمان نداشته ایم بما فرا
رسیده و در اثنای این حدیث در میان مواکب نظر بزمین افکندم یک
حلقه انگشتری دیدم بروی خاک بزمین افتاده همی درخشید یکی
از غلامان که پیاده در پیشروی من بود گفتم این انگشتر برگیر و بمن ده
وی انگشتری برداشته دیدم نگینش از فیروزج است از وی گرفته
در انگشت سبابه کرده از خواب بیدار شدم و بدان تفأل نموده
یقین دارم که نسیم ظفر بر پرچم دولت ما وزیدن گیرد چرا که معنی فیروزج
ظفر باشد و هم نام اسب فیروزه بوده ابن عمید گفت سوگند با خدای
که صبح روشن نگشته بود مژده کوچ دشمنان بما پیوست و ما تصدیق
و التفات بدان خبر نمیکردیم و همی مسرعان و سواران رسیده بما بشارت
میدادند ما از هزیمت ایشان در حیرت و شگفتی بودیم و سبب آن بر ما
پوشیده بود بهر جهة با عجلتی تمام بر اسبان نشسته و با کمال حزم
و دور اندیشی بر معسکر ایشان عبور میدادیم که مبادا کمین کرده باشند
و از در مکیدت ایکار نموده اند از روی عمد و صدق رؤیا رکن الدوله
بر اسب فیروزه نشسته بود من از یکجانب وی میراندم که ناگاه
امیر با یکی از غلامان پیشروی خویش صیحه زد که آن خاتم بمن ده غلام
خاتم از پیش برداشته بوی داد دیدم که انگشتری فیروزج بود
و در انگشت سبابه خود نمود پس بجانب من التفات کرده گفت

این انگشتری چون تأویل همان خاتمی است که ساعت قبل با تو حدیث میکردم
ابو علی گوید هرگاه صدق محدث و جلالت قدر الگتنی که اینحکایت
با من گفت ندانستمی هر آینه اینگونه اخبار غریبه و حکایات عجیبه در این
کتاب خود ذکر نمیکردم در اول سال سیصد و چهل و چهار هجری رکن الدوله
از جرجان بری وارد گشته سپاه خراسان بسرداری محمد بن ماکان
از طریق بیابان وارد اصفهان شدند در آنزمان ابومنصور بویه بن
رکن الدوله بجای پدر مقیم بود چون هجوم آنقوم دید عیال پدر از حشم
وخزائن و اموال از دنبال برداشته بسوی خان لنجان با صورتی
منکر و هیأتی بدشتافته از آنجا برباط در آمد محمد بن ماکان چون بر
اصفهان استیلا یافت براثر بویه بن رکن الدوله از اصفهان برآمده
براند همینکه لختی از سپاهان دور شد باموال و خزاین سیده بنهب
و تاراج دست گشودند و بدستبرد و غارت مشغول شدند در ان
اثنا ابن عمید با قطعه از عرب و قلیلی از دیلم بدیشان رسیدند ابن عمید
دید که ابن ماکان براثر حرم رانده و بخزانه سلطان پیوسته علی الفور
بالشکر ابن ماکان بمعارضت برخاسته دو سپاه بهم در آمیختند لشکر
ابن عمید بهزیمت شدند ابن عمید خود گوید من تنها در آنصحرا ماندم
خواستم که با اصحاب خود ملحق شوم پس با خود اندیشیدم که بکدام
روی رکن الدوله را ملاقات نمایم در حالتی که اهل و اولاد و ملک و اموال
وی بدست دشمن داده و خود را خلاص نموده باشم بکدام زبان
عذر توانم آورد لابد کشته شدن را از زندگانی بهتر دیدم پای ثبات استوار
کرده صبر نمودم که تا کشته شوم در آنحالت من در پشت خیمه خود

داشتم

که مشتمل بود بر دو عمود ایستاده نظر میکردم میدیدم که اطناب آن
میبریدند اصلاً مرا هراس نبود هر کس مرا میدید گمان نمیکرد که من ابن
عمید و بدینحالت باشم در این بین یکی از غلامانم بمن پیوست در پشت
سرا و فوجی از عرب بیکدفعه آواز برداشته بر لشکر ابن ماکان
حمله بردیم همی کشتیم و اسیر نمودیم ساعتی نگذشت که احدی از جیش
ابن ماکان نماند و ضربتی بدو انگشت ماکان رسید که بپوست بیاویخت و
او را اسیر کرده نزد من آوردند در آن اثنا که پیش من ایستاده بود
از نظرم غائب شد حکم نمودم ویرا حاضر نموده مثله نمایم اصلاً
اثری از وی بظهور نیامده گویا مانند نام خویش بدنیا نبود
پس ابن عمید باصفهان در آمده شهر را از لوث وجود اصحاب ابن
ماکان بپرداخت و بویه بن رکن الدوله را با حرم و خزاین با کمال
احترام و ایمنی بسوی اصفهان عودداد در حوادث سیصد و چهل و پنج
هجری نگارش یافته که بلکا دیلمی برادر روزبهان در شیراز پرچم مخالفت
برافراخت ابن عمید با سپاهی جرار و لشکری خونخوار با وی مقاتلت و
محاربتی سخت نمود عاقبت بر بلکا مظفر آمده عضد الدوله را بمقر خویش
عودداده مستقر ساخت در وقایع سال سیصد و پنجاه و پنج آورده اند در ری
خبر برکن الدوله رسید که قومی از خراسان بنیت جنگ بسوی ری بیرون
شده اند که عدت آنها به بیست هزار نفر میرسد آلات جنگ بظاهر نداشتند
و ایشان را رئیسی مخصوص نبود بلکه هر طائفه رئیسی برای خود معین داشتند که از
جمله ایشان بود قفال مروزی استاد ابن عمید با رکن الدوله اشارت
نمود با اینکه ایشان را بجالت اجتماع اذن دخول بملک ری ندهند

کس بجانب ایشان برسالت فرستاده شود که دسته دسته هزار نفر و دو هزار
نفر بری درآیند چون دسته اول بازگردند دیگر دسته درآیند و هکذا تا تمامت
ایشان شرف اندوز شوند رکن الدوله از قبول آن قول امتناع نموده
گفت با ملوک اینگونه مصلحت اندیشی جایز نباشد ابن عمید گفت هرگاه
اینقول رد فرمائی پس بفرمای در ورود ایشان تاخیری شود تا عساکر
منصوره که ببلاد جبل و اصفهان و غیرها متفرقند گرد آیند چه پادشاه را
در ری سپاه اندک است و ایمن نباشم از اینکه اینقوم با صاحب خراسان
پیمان نهاده باشند یکمرتبه آغاز خلاف گذارند آنگاه از زوال ملک
و دولت ترسان باشم رکن الدوله ابدا بقول وی التفات نکرد چون
انجماعت بملک ری درآمدند رؤسای ایشان اجتماع نموده بمجلس ابن
عمید حاضر شدند و از وی طلب داشتند که مالی گزاف برای نفقه با
بد و ابن عمید بدیشان وعده داد خراسانیان در طلب سختی نمودند
گفتند که ما تمامت خراج این بلاد را از شما میخواهیم چه آنها از بیت المال است
ما حافظ حوزه اسلام و بی چیز و ابناء سبیلیم استحقاق ما بمال از شما
بیشتر باشد همی در طلب شدت میکردند تا آنکه ابن عمید بر خبث سریرت
ایشان یقین کرد و آنچه را که گمان داشت بچشم یقین ملاحظت کرد
ناچار زبان بمدارات و مرافقت میگشود از شهد بیانات نرم و شیرین
ایشان را از حدت و شدت ملائم میساخت از وی دست بداشتند و بشتمات
و لعن و تکفیر مردم دیلم زبان باز داشته از مجلس وی بیرون شدند
پس امر بمعروف و نهی از منکر را سرمایه و بهانه خویش کرده بدان جهت
بمردم دست دراز نموده عمامه از سر ایشان برداشته سرکاه ممکن داشتند

برهنه.

برهنه میکردند اتفاقا با اصحاب براهیم درآویختند غبار فتنه بالا گرفت
جماعتی از دیلم بمنع برخواستند آتش حرب و قتال بمیان ایشان
زبانه کشید رکن الدوله هرچه فرستاد که آتش الحرب خاموش نمایند
مفید نگشت تا آنکه ظلمت شب بمیان ایشان حاجب شد مردم
خراسان بمعسکر خود عود نمودند تا صبح طبل مینواختند و وعده جنگ
میدادند علی الصباح خراسانیان جنگ کنان داخل شهر و از شهر بخانه
ابن عمید شدند و زخمی منکر بر بازوی وی وارد آوردند مردم شهری
بگرد وی اجتماع کردند وزیر را از این مردم نجات دادند خون بسیار
از وی برفت و ضعف بر وی مستولی گشت با آنحال بر حسب عادت خویش
برجای خود ثابت بود سالار که نزد وی حاضر بود گفت ایها الاستاد
اکنون بخانه امیر برگرد که بر گرد تو کسی باقی نمانده پس لجام توسن ابن
عمید بگرفت بسوی دارالاماره وارد شدند خراسانیان خانه و اصطبلات
و خزائن وی بر قدر و هرچه بود بغارت بردند جز مخزن کتب چیزی
برجای نماند وقتیکه استاد ابن عمید بمنزل خویش عود داد نه بساطی
برجای بود که بر آن نشیند و نه کوزه که از آن آب آشامد ابن حمزه
علوی فرشی با سائر اثاث برای وی فرستاد ابن عمید خود را
بمطالعت کتب و دفاتر مشغول کرد و قلب خود از سایر اموال
باز داشته زیرا که چیزی نزد وی از مخزن کتب بهتر و محبوب تر نبود
و آن مخزن بزرگ بود از انواع علوم مشحون در وقت حمل تقریبا
یکصد بار سنگین میشد ابو علی مسکویه گوید چون استاد با آنحالت
بخانه درآمد مرا از کتاب خانه خود پرسید گفتم دل قوی دار درست کسی

بدانجا که مخزن کتب بود نرسیده و بجالت خود باقیست از این خبر مسرور شد و با من گفت اشهد انک میمون النقیبه یعنی گواهی دهم که تو مردی باشی خوش نفس پس گفت اما سایر خزاین را عوض باشد واما این خزانه را بدلی نباشد یکمرتبه دیدم رویش چون صبح صادق سپید گشت و با من گفت فردا صبح کتابخانه ام را بفلان موضع نقل نمای من فرموده او را اطاعت کرده و تمامت آنها از تغییر مکان سالم ماند بالجمله فردای آنروز رکن الدوله پیغام بدیشان فرستاد که با ایشان بنرمی و مدارات سخن کرده و گفت یکقطعه از مملکت خویش بشما بازگذارم دست از این آشوب بردارید اینگونه وعدها بهیچ جه مفید نیفتاد و انتظار مدد داشتند که از طرف خراسان بدیشان پیوندد نصحا و اهل مشورت رکن الدوله بوی اشارت کردند که با اولاد و حرم بسوی اصفهان نهضت نمای وری را بدینقوم بازگذار چون عساکر منصوره باز کردند آنگاه قصد ایشان کن چه جز پانصد سپاهی قرب سیصد نفر از غلامان در پای تخت حاضر نبودند در صبح روز چهارشنبه نیمه شهر رمضان خراسانیان از هر طرف هجوم آوردند طرق و محلات از وفور عبور ایشان پر شد و آواز برداشته بودند که ما را برعیت کاری نیست راه دار الاماره پیش گرفته میرفتند چون ابن عمید دید که آنمردم یکدفعه بدار الاماره روی آورده اند تخت حرم و اولاد صغار سلطان را بفرمود بطریق اصفهان حرکت داده سپس آنچه از خزائن و اموال که ممکن بود حمل داد تا آنکه بچشم تحقیق تدبیری در امر حرب نمایند ابن عمید و سایر سپاه تمامی برپشت مراکب نشسته مستعد بودند برای آنکه بهر جا که خراسانیان

روی آرند فضای میدان از کثرت اسب و استر که صندوقهای خزانه و عماریها بر آنها بسته شده بود تنگ گشت بقسمیکه رکن الدوله و ابن عمید با غلامان و سپاهیان که حاضر بودند هر قدر خواستند راهی بیابند که خود را خلاص نمایند امکان نداشت ناچار غلامان دست بسلاح برکشیده و چندین صندوق را در هم شکستند و استران بر روی هم افکندند تا آنکه فرجه کمی برای گذشتن و عبور دادن سواران فراهم آمد مردم خراسان با نردبانهای بلند همینکه نزدیک درب دار الاماره رسیدند بدانعقیدت که رکن الدوله را متحصن نموده اند بیکدیگر میخندند رکن الدوله خود با جمعی از قواد از طرف میدان بجانب صحرا شدند و حجابی از درب دیگر بیرون شدند خود را بصفحه صحرا و سعه بیابان کشیده سپاه رکن الدوله از قلت خود و کثرت دشمن بهراس بودند و ضعفی از خویش مشاهدت میکردند رکن الدوله حیلتی اندیشیده با کسان خود گفت اینک علابن کامه بما برسد و دمار از خراسانیان برآریم پس با چند تن بپنهانی گفت شما خود بفلان موضع رفته تا توانید گرد و خاک از زمین بلند سازید ایشان چنان کردند چون سپاه و غلامان رکن الدوله از دور غبار مرتفع دیدند بیکبار آواز بتکبیر برداشتند و گفتند این است سپاه علابن کامه خوشدل و بانشاط شدند و اظهار وجد و سرور نهادند رکن الدوله گفت قبل از ورود آنها حمله نمائید شاید این فتح بنام شما تمام شود مردم دیلم با نشاط و سرور در رسیدن مدد بخراسانیان یورش بردند از همان یک حمله خراسانیان منهزم شده بعضی بر روی برخی دیگر می افتادند در آن اثنا کس نزد بعضی از روسای خراسانیه فرستاد

اورا بوعده منجز خوشدل ساخته لشکر خراسان از آثار شکست و هزیمت طاری شده
ناچار لب بالامان گشودند که راهی بدیشان دهند تا عود نمایند رکن الدوله
اجابت نمود جماعتی از اهل خراسان داخل بلد شده بودند هر کس را بزی دیلم
میدیدند اورا بقتل میآوردند چون آنشخص میکشتند آواز تکبیر بر میداشتند مانند
آنکه کافری کشته باشند همی بدینطریق سلوک میداشتند که بیکبار دیلم بر ایشان
درآمدند برخی اسیر و برخی عرصه شمشیر نمودند رکن الدوله آواز بر کشید که
ایشانرا امان دادیم تا بیرون شوند بالجمله چون صبح طالع شد تمامت آنها
بسمت قزوین فراری شده بودند پس از رفتن ایشان قریب ده هزار
مستعد بامداد ایشان رسید رکن الدوله بسوی ایشان فرستاد که بر جای
خویش ثابت و واقف باشید اینکار بدینجهة نمود که مبادا آنمردم باز در محلی دیگر
اجتماع فساد و فتنه بر پا نمایند ابو علی مسکویه گوید من خود پس از آن واقعه
از استاد ابن عمید شنیدم که میگفت من هرگز قومی شدید و سختتر از
اینجماعت مشاهدت نکرده ام چیزی باعث تفریق آنجمع نشد مگر کثرت
روسای ایشان زیرا که ایشان چند بار چنان فرصت و دستی فتنه
که هرگاه آنوقت را مغتنم شمرده بودند بر ما مظفر میشدند یکی روزیکه بری
درآمدند اگر موکب ایشان بباب امیر شده بود امیر عاری چندان کس بدرب
سرایش نبود اگر هجوم آورده بودند کس بمیان ایشان و امیر رکن الدوله حایل
نمیشد دیگر در شبی که داخل بلد شدند اگر پای اقامت استوار مینمودند و مقصد
دارالاماره میکردند کس از جای خویش در منع ایشان از جای نمیجنبید چه
آنشب نیمی گذشته بود و مثل روز روشن لکن ایشانرا خیال بر آن شد
که صبر نمایند تا روز عید فطر که مدد ایشان از خراسان برسد در وقت گذاردن

نماز

نماز عید چون همه مصلاهای خود مشغول عبادت باشند یکباره بر ایشان
غارت برند خداوند بحسن نیت رکن الدوله بنظر رحمت در وی نگریست و هم
ابو علی گوید در اینسال رکن الدوله ابن عمید را برای مدد و یاری ابراهیم
سلار که صاحب آذربایجان بود بفرستاد استاد آن بلاد فتح نمود و
قلوب طوایف اطراف آنملک بوی میل داده و آنملک مسخر ابراهیم نمود
آورده اند که چون ابن عمید طیب ارض و وسعت فضا و کثرت آب و زیادتی
ریع و استعداد عمران و بسیاری منافع آن بدید و بر قلت آنچه ابراهیم
از آنملک بتحصیل مینماید اطلاع حاصل نمود و دانست که ابراهیم برای
سوء تدبیر و اهمال امور و اشتغال بلهو و لعب دائم نمیتواند تصرفات
لایق در آن ارض نماید عمال و اکراد اطراف تمامت آن منافع میبرند و در اندک
زمانی از دست وی خواهد خارج شد و سعی ایشان باطل میگردد ابن عمید
تمام آن تفصیل برکن الدوله نامه کرد که آنچه ابراهیم را از آنملک حاصل آید
معادل آن از ملک ری یا اصفهان و همدان بوی ده و آنملک خود تصرف
نمای رکن الدوله در جواب گفت هرگاه چنین کنم مردم با هم گویند رکن الدوله
بلدیرا برای شخصی مفتوح ساخت پس خود طمع نمود و این کار سزاوار نیست
البته عود نمای آورده اند که حسنویه بن حسین کردی هر وقت بمیان
سپاه رکن الدوله و عسکر خراسان آتش حرب شعله میکشید حمیت و عصبیت
دیلم از دست نمیداد و در جمله ایشان بشرایط خدمت امیر قیام مینمود
از آنروی مستحق احسان آمده رکن الدوله را مطار بذل و بخشش بروی
فرو ریخته و برا اقطاع و مضافات بسیار بداد و از آنروی مکنتش بسیار
و اموالش بیشمار گشته غرور دولت با نخوت نعمت و کبر جوانی در وی

فراهم آمد با سهلان بن مسافر آغاز مخالفت و منافرت گذاشت رفته رفته
آن منافرت بمنازعت کشیده ابن مسافر از گمان آنکه حسنویه بمحاربت برنخیزد
و پای ثبات در میدان جدال استوار نمیکند در روز کارزار بکار امر بخلاف ظن
وی صورت بسته سپاه سهلان از ضرب شمشیر اکراد از میدان ستیز روی
بگریز نهاده هزیمت شدند بموضعی که شبیه بود بحصار جمع شدند اکراد
گرد ایشان را مانند حلقه انگشتر محصور نمودند کار بدیشان چنان سخت گرفته
که قادر بر جمع حشایش صحرا نبودند کار از انحصار و تحصن بدان کشید که حسنویه
باکراد امر کرد هر سوار بقدر قدرت خار و خاشاک جمع نموده و بر نوک
نیزها کرده قرب معسکر سهلان بیفکنند چند روز بدین وتیره عمل شد سپاهیان
از مقصود حسنویه مطلع نبودند بعد از مدتی که خار و علف بسیار در اطراف
آن معسکر جمع کردند روزی کهنه آتش در آنها افکندند چون شعله آتش زبانه
کشید و حرارت آفتاب تابستان تابیدن گرفت یکباره مردم حصاری
بشرف موت و هلاک رسیدند ناچار آواز برداشته امان طلب نمودند
رکن الدوله همینکه بر شرح ماجری خبر یافت تحمل آن جسارت نتوانسته
قوت صبر و توان شکیب از دست بداد استاد ابن عمید را برای اطفای
آن نائره و انتقام آن حادثه بجانب حسنویه مأمور نمود ابن عمید ابطال
کار آزموده و شجعان پیکار دیده از میان سپاه انتخاب کرده سان لشکر
داده راه سفر در پیش گرفت رکن الدوله بشخصه مشایعت وی را بیرون
شد سرداران و سرهنگان هر یک را در خور طبقه خویش خلعتهای فاخر
بداد و چندان بایستاد که سپاهیان دسته دسته و فوج فوج بگذشتند
پس ابن عمید را وداع کرده بجانب شهر برگشت وزیر بسمت حسنویه براند

وگرامی

وگرامی فرزندش ابوالفتح که جوانی ادیب و صاحب ذکاوت و خلیقت وی
بوده در آن سفر از جمله ملتزمین رکاب پدر بشمار رفتی آورده اند که ابن عمید در
آن سفر از عارضه نقرس و شدت سختی آن علت توان قرار بر فراز زین
نداشت ناچار بمیان عماری نشسته طریق سفر در نوشت در طی راه قبایح
حرکات و وقایح سکنات پسر همی مشاهدت میکرد و از در محبت زبان بنصیحت و لسان
بموعظت در خلوت بروی باز میداشت و فایدت نداشت محض حفظ ناموس
و هیبت از تمامت افعال وی اغماض مینمود و در پرده دل مستور میکرد از آن
روی روز بروز مزاج بتحلیل میرفت و مرض شدت مینمود چنانکه ابو علی
مسکویه که در آن سفر او را انیس همدم و جلیس محرم بوده است در کتاب تجارب
الامم گوید پیوسته ابن عمید در مجالس و خلوات انس که ابواب دخول و خروج
بر همه کس بسته بود بدین کلمات لب میگشود ما یهلک ابن العمید
و لا یمحو آثاره من الارض الا هذا الصبی و ما قتلنی الا جرع
الغیظ التی تجرعها منه یعنی چیزی باعث مرگ ابن عمید نشد
و آثار جلالش نابود نگردد مگر این طفل یعنی ابوالفتح کشتی وجودم بگرداب
هلاک نیفکند جز تلاطم امواج غیظ ابوالفتح بهر جهت متصل درد بی کاهش
و علت در فزایش بود تا آنکه بشهر همدان رسید یکدفعه سپاه بیماری بر قلعه
بدنش غالب آمدند و سلطان روح از مملکت کالبد روی بگریز نهاده پهلو
از دست وزارت به بسیط خاک نهاد گویند ابن عمید اغلب بمرض گرفتار
بود گاه عارضه قولنج و گاه بسانحه نقرس پیوسته آن دو مرض بطریق
مناوبت در مزاجش تصرف میکردند وقتی یکی از وی پرسید آیا کدام یک
از این دو مرض را بر طبع عالی صدمت بیش و مشقت کدامین زیادتر است

گفت هرگاه بمرض نقرس مبتلا شوم مانند آنست که در میان دو فک سبعی
باشم که همی مرا بخاید و چون بعارضه قولنج گرفتار آیم پیوسته آرزو نمایم
که ای کاش بنقرس مبدل شدی ابن خلکان گوید وقتی ابن عمید در
یکی از بساتین کشاورزی دید که با کمال میل و نهایت اشتها مقداری از نان بشیر
و پیاز آمیخته سد جوع مینماید ابن عمید بوی درنگریست آه کشید و گفت
دوست داشتم که مانند این کشاورز بوده و بهرچه مایل بودم صرف مینمودم
مع الجمله ابن العمید در همین سفر چون بهمدان رسید از شدت مرض نقرس
وداع زندگانی گفت بنا بر روایت قاضی شمس الدین بن خلکان
در شهر محرم و یا صفر سال سیصد و پنجاه و نه یا شصت در ری و یا بغداد
از دنیا درگذشته همانا این تردید مشعر است بر ضعف روایت و عدم اطلاع
وی بحقیقت حال با آنکه ابو علی مسکویه در آنسفر چنانکه گذشت از ملازمین
رکاب ابن عمید بوده و تاریخ تجارب الامم را برای عضد الدوله که معاصر
او بوده نوشته چگونه توهم خطا و نسبت کذب بدو توان نمود و هم ابن
ابن خلکان آورده که در بعض مجامیع یافتم که کافی الکفاة صاحب بن عباد
پس از وفات ابن عمید وقتی از درب خانهٔ او عبور داده احدی را در آنجا
ندید با آنکه پیوسته از کثرت ازدحام مردم دهلیز موج میزد پس این ابیات
انشا نمود

ایها الربع لم علاک اکتئاب ... این ذاک الحجاب و الحجاب
این من کان یفزع الدهر منه ... فهو الیوم فی التراب تراب
قل بلا رقبة و غیر احتشام ... مات مولای فاعترانی اکتئاب

یعنی ای سرای چرا اندوه و غم ترا فرا گرفته آیا چه شد آن پرده و پرده داران

کجاست آنکسی که روزگار از ترس وی در هراس بود همانا اینک آن شخص در دل
خاک خاک شده و بی فسون و حشمت بکوی مولای مرد و کسوت غم مرا فرا
گرفت فاضل عتبی در تاریخ یمینی این ابیات را به ابو العباس ضبی
نسبت کرده است که چون بر باب صاحب بن عباد گذشت این ابیات
بسرود و بجای کلمه ربع لفظ باب نگاشته ابن خلکان گوید برخی
این ابیات را با بوبکر خوارزمی منسوب ساخته اند که پس از فوت
صاحب از درب خانه وی بگذشت بنظم آورد و ابن خلکان خود این گفته را از مجهولات
بشمار میرود چرا که ابوبکر قبل از صاحب از دنیا درگذشت چنانکه در حالات
ابوبکر نگارش یافته

ابن جماعه قاضی القضات

محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة بن حازم بن صخر کنانی از
معمرین فقهای شافعیه و محدثین علمای حمویه است در فن اصول
و تفسیر بصیری خبیر بود و در حرفت خطابت و موعظت از افراد عصر
و نوادر دهر بشمار میرفت و در معرفت اسطرلاب و احکام نظری دقیق
داشت و در رشته اهل عبادت و ذکر و اوراد منظوم میشد بسال ششصد و
سی و نه هجری در بلدهٔ حماة ولادت یافت چون عشر اول از سنین
عمر کامل نمود و قابل استماع حدیث و لایق استعلام اخبار شد در سال
یازده از سنین عمر خویش فرش تلمذ در مدرس شیخ الشیوخ ابن
عزون و غیره بگسترد راه گوش از پی استماع حدیث باز و روزن
چشم از غیر تحصیل علوم ببست پس جانب دمشق شد الوانی
و ابن ابی الیسر و ابن عبد الله و طایفه دیگر را شاگردی کردی

و در شاطبیه از ابن عبد الوارث صاحب شاطبی اخذ فوائد و نکات
علمی کرد و وحید عصر و فرید عهد خود گشته در صدر تدریس و عرشهٔ تحقیق
ارتقا جست تصانیف ملیح پرداخت و ببیان فتاوی اشتغال
کرد منصب خطابت قدس بدو مفوض شد یکچند در آن مکان پاک
بدان شغل جلیل وقت بگذرانید صیت اشتهارش در اطراف بلاد بالسنهٔ
خاص و عام جاری و ساری شد ابن سعلوس وزیر ویرا از بیت المقدس
بسوی مصر بخوانده منصب قضاوت آن ملک بر اصابت خاطر و نظر
صائب وی مقرر داشت بر علو شان و سمو مکانتش بیفزود و بعد از
زمانی با همان شغل بجانب شام رفته خطابت جامع اموی نیز در عهدهٔ
افادت وی مقرر گشت مدتی در شام بدان دو شغل استقرار داشت
پس از وفات ابن دقیق العبد ویرا برای قضاوت مصر عود دادند
در این کرت امتداد قضاوتش بطول انجامید دستی پیری بر وی غالب
آمد قوی از افعال خود باز ماند چشم از حلیهٔ بصارت و گوش از زیور
شنوائی عاطل شد اموال بسیار بید وحشت مباشرت امور خود مینمود
در سال هفتصد و بیست و هفت هجری بر رقم قضاوت ابن جماعه خط
عزل نگاشته آمد و فرمان قضا بنام قاضی القضات جلال الدین قزوینی
صدور یافت و تا یک سال تمام ابن جماعه معزولاً در کنج عزلت بود
چون سلطان از صوب کرک مراجعت داد سوم بار ویرا بمنصب
افتخار بخشیده چندین منصب بزرگ نیز بر آن افزوده گشت گویند وی
از اشارات خویش بر منبر خطبه مینمود حقیر در یکی از مجامیع خوانده‌ام
یکی از قضات که از نام قاضی زیاده ننگ میداشت و در میان اسماء

باسم

باسم فاضل خود را امتیاز میداد و پیوسته آن نام تعلیم مردم مینمود
روزی بشرف صحبت سلطان اختصاص یافته بود که ناگاه ابن
جماعه بارگاه درآمد سلطان با ابن جماعه گفت هان از طرایف
اخبار و نوادر وقایع چه دیده و شنیده باشی گفت وقتی که طریق
آستان می پیمودم ماده سگی دیدم شش پستان و هفت بچه داشت
از آن شش پستان شش بچه را کام دادی فبقی الفاضل یعوی
یعنی هفتمین که زاید از عدد پستانها بود باقی مانده بی صدای میکرد
فاضل از استماع الکلام که تعریض بوی بود قوهٔ شکیب ازو دست بشد
و حاضرین محفل از آن مضمون طریف شگفتی گرفتند فاضل علاء الغور
روی با ابن جماعه داشته گفت ان عرفنا اباه الحقناه
به و لکن ابن جماعه یعنی چون مادرش آزا بجود راه
نبید به اگر پدرش را شناخته بودیم بیقین بدو ملحق میساختیم ولی
چه فائدت که پسر جماعتی است ابن جماعه خجل و حاضران بخنده
شدند صلاح الدین کتبی در کتاب فوات الوفیات وفات
وی در سال هفتصد و هفتاد و سه ثبت نموده هم او گوید ویرا
در حدیث و احکام مصنفات چند است و در اسطرلاب
رساله نگاشته است

قد تم المجلد الثانی بید اضعف الکتاب کاتب همین کتاب مبارک طاهر همدانی

سنه ۱۲۹۶

هو

لله الحمد والمنة المتعال که مجلد [illegible] این نامه [illegible] بانجام [illegible]

چنانکه باید [illegible] فراهم [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] مملکت [illegible]

روز افزون پادشاه اسلام [illegible] شاهنشاه [illegible] سلطان و [illegible] دارا [illegible] العدل

و الکمال [illegible] بنی آدم [illegible] آثار الهی [illegible] زنده [illegible] شاهنشاهی [illegible] خسرو دین

شاه جمجاه [illegible] که [illegible] قضا [illegible] و آنکه [illegible]

هر چه [illegible] فضل [illegible] تمام

و هو السلطان الاعظم و الخاقان [illegible] الاکرم [illegible] ملوک [illegible] السلطان بن السلطان

السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان الخاقان بن الخاقان ابو النصر

خلد الله ملکه و سلطنته [illegible] مجلد [illegible]

برشتهٔ تحریر [illegible] و چون [illegible] مجلد اول [illegible]

[illegible] طبع [illegible] این مجلد [illegible]

[illegible] و آنچه طبع [illegible] در خاتمه مجلد اول [illegible] و پوشیده [illegible]

که [illegible] شاهنشاه دین پناه [illegible] این نامه [illegible] و بانجام [illegible]

و [illegible] جمهور [illegible] بنی آدم و مرجع اکابر امرای عالم [illegible]

بالعقل [illegible] السلطنة و الوزارة بالرای الرزین [illegible]

و [illegible] مدبری که [illegible]

فروغ [illegible] فلک [illegible] عالم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] خاقان [illegible]

اعلی الله تعالی [illegible] و [illegible]

[illegible] ابو الفضل [illegible]

و نگارنده این خاتمه [illegible] مجلد [illegible]

[illegible] مجلد [illegible]

[illegible] مجلد [illegible]

